



بسم الله الرحمن الرحيم



مکتبہ اسلامیہ کراچی

از کتاب: *تذکره و سیرت*
میرزا محمد باقر (م ۱۲۸۴)
(میرزا)

کتاب
میرزا
تجفیه

۲۳۴
۱۹۲



فهرست جلد اول
اول کتاب مبانی است
تجفیف

در باب چهارم در اینکه بعضی شبهات در ذهن بعضی شایان رسوخی کرده در صد دفع آنها برآمده و آنکه اضطراب از وساوس و استیاضات و فحاشی در شکوک اعظم از جهاد و ظاهراً بشرافت روح بریدن و سیکه اضطرابی از آنها ندارد متاع خداوندی نروا و نیست و آنکه اقامت شبهات از شایان با کن طبقات زمین است که در قیامت طبقات جهنم است و شرح هر طبقه در فصلی و کتاب بدو بخشه

فصل اول در اینکه نهایت بی شعوری در طفولیت است و خورده خورده زیاد میشود و مردم در ترقی کردن مختلف بعضی در نهایت بطی که در نهایت ترقی شده بحالت طفولیت است مانند حیوانات و مسکن آنها طبقه اول زمین و طبقه اول جهنم که زمین است و خلقت است که حیات ایمان ندارند
فصل دوم در اینکه بعضی قدری شعورشان زیاد شده از مرتبه اول تجاوز کرده طبقه دوم جهنم که ارض عادت است میرسد و خوبی از بدی تیز داده و دلیل بر بانی از قواست که اجداد و قبیل خود دارند و غلب غلب مردم در هر طایفه که تولد و نشو و نما کنند و نشان همان است

فصل سوم در اینکه بعضی شعورشان زیادتر شده و دخل طبقه سیم که طایع است شده اند و چون در طوایف مختلفه نظر کنند که همه ادعای حقیت خود و بطلان دیگران دارند و متحیر شده اعتقادات آنها کنند که بتقیه یا غرضی دیگر و اگر صاحب شعور معتادین و مذمبی را دیدند صل بر اغراض میکنند و در بار اهل حق و انبیای شایسته میبندند و بر اقوال آنها ایراد میگیرند و با خلاف خلط خیالات فاسد ایشان شایع میکنند

فصل چهارم در اینکه بعضی که از طبقه سیم تجاوز کردند برین چهارم که طبقه چهارم جهنم و زمین

فهرست جلد اول

شعور و عشق مجاز و محبت غیر خداست میرسد و چون استعلائی در مقام خود یا فساد اعتقالاتی بغیر از عقل و رای خود ندارند و همه کس آنها را میکنند حتی بخدا و رسول امام و دین مذہب

فصل پنجم در اینکه بعضی تجاوز کرده و بطبقه پنجم و ارض غضب دخل شوند و بر اهل حق غضبناک شوند و هر که اعظم موانع حصول شہوت خود را فشار و کردار اهل حق را باقی اند و بر ایشان خشمناکند تا بمیرند
فصل ششم در اینکه بعضی تجاوز کرده و بطبقه ششم که ارض الحاد است دخل شوند و بعضی که بر اهل حق دارند که شایان بخند و در صد و بطلان دعای آنها بر آیند و خود را ظاهراً اهل حق کنند و بواسطه متکبر بشایات و تاویل محکات با شمشیر اهل حق کردن اهل حق را بزنند

فصل هفتم در اینکه بعضی تجاوز کرده و دخل طبقه هفتم که اسفل سافلین و ارض شقاوت میشود و چون بطینت در آنها بطور کمال بروز کرده و اهل حق را صاحب تصرفات یافته مشغول ریاضات شاقه شدند و شقی ترین مردمند و عجزتر آنکه خود را خدا گویند و خدا جویند و حال آنکه دورترین مردمند بخدا و انبیا و با اهل طبقه سیم چندی بدام انبیا و طبقه ششم گرفتار شده جلیهای آنها را فهمیده اهل حق را هم قیاس آنها کرده اند و بالمره اعراض می کنند

خاتمه در رفع شکوک و شبهات ذکر بر این چند
برهان اول در اینکه معذور دارند که آنکه گرفتار شکوک نیش از نوشتن جواب و معذورند از صرف اوقات در بدیهیات آنکه امور بدیهی سبب بی غنائی کسی نشود و اگر چیزی فهمیده اند بواسطه تفهیم چند چیزی دیگر نگارند و فهمیده را ننهند

برهان دوم در اینکه جمیع شکوک از این است که خدا را نشناخته اند و البته خدای مشکوک بر شکوک و خلفای رسولش مشکوک و اقوال آنها همه مشکوک خواهد شد و غیر از طایفه حقّه هر کس مرجع دارد مشکوکات بلکه مجبولات است و یقین امری است قهری

فصل اول

برهان ششم در اینکه جزئی ذاتی هر جسمی از آن بخند چون اطراف ثلثه از جسم خیزی که خبر است
خیزی تکیه می‌کند و کاهنی است چون سردی و گرمی و هر چه پیری جزئی از آن است و اینست
از احوال که اگر کسی حرکت کرد و حرکتی خارجی او را حرکت داده و این امر سر و دست را بر سر
محركی که خیزی دیگر او را حرکت می‌دهد و او حرکتی که در او است که بواسطه باشد

برهان هفتم در اینکه بعضی حرکات را بسیار طبیعی می‌دانند مانند حرکت سنگ از بالا پائین
و غافلند و اینکه حرکت طبیعی معنی ندارد و چه بسیار سخنها که از کثرت گویند که آن شنیدن مسلم
شده که اصل ندارد و اینکه افلاک همه جذب و دفعی دارند و جذب و دفع حقیقی از فلک نجوم است
برهان نهم در اینکه چه بسیار از مردم مانند اطفال می‌کنند که زبان شیرین و چنان با دایمی می
سگر و با دایمی بخوبی متفرین است که چون کسی از آسمان و زمین برده شود فوراً حمایت فریاد
می‌کنند و اینکه هر چه با طوار مختلف در آید طور ما ذاتی آن خیریت و همه را خیری در آن خیر باید
احداث کند و معقولیت ندارد و دارای را احداث کند و اینکه آن غیر آید است یا دهر است
که طبیعت عالم است

برهان دهم در اینکه کارهای طبیعی از کارهای تدبیری بولیتیر و ادو صاحب طبیعی
بدون فکر اثر خود را بکار می‌دهد چون روشن شدن کارهای تدبیری همه از روی فکر و شعور است
و در ملک طبیعت نیست چه کارهای همه تدبیری است مانند خلقت طفل در شکم و شرح عجا
خلقت بدن و اینکه آید خلقت اناس ای خیزی بدست آوردن و خوردن و مثال اینست
ما فایده خلقت آنها خیزی دیگر است

برهان یازدهم در اینکه صانع هر چیزی را و هر چیزی از اجزای بدن را با فنی خلق کرده و
همچو خبر در این ملک لغو و بچال خستوده و ذکر حال بعضی شیای برای بعضی چنان

فصل اول

و کوش برای دیدن و شنیدن و قای آنچه در این دنیا است
برهان هشتم در اینکه خصال نباتی و حیوانی از قتل خوردن و آشامیدن و ادراک محسوسات
حس و آنها و فقرتها و دوستیها و دشمنیهای طبیعی و امثال اینها که در اناس است همه از طبیعت
حیوانیت بلکه حیوانات آنها را بهتر دارند و اگر اناس برای صنایع عجمه بودند صانع حکیم بود
رحمت آنها همه را خلق میکرد و دیگر شعور انسانی لغو و بچال بود چه که همین شعور مانع از شتغ
لذات جسمانی است و همیشه از خیالات امور گذشته و آینده مکره طبع در اندوه است
برهان نهم در اینکه همچنانکه اعضای طفل در شکم حاصل می‌شود و برای پرورش حاشه
شده در دنیا هم که بزرگتر شکم است بهایی چند حاشه اند برای آخرت و عظم آنها شعور انسانی است
که از اباید در عالم نهان بکار برده در عالم جماد و نبات و حیوان و کارهای طبیعی را باید
طبع عالم واکذارند

برهان دهم در اینکه اینان وجود فطانت در طبیعت جاهل است و باید تعلیم
بناسب و منافطبیعت خود عالم شود و طبع نهانی را عده آفریده اند تا ناچار بر سر قدم
دانائی گذارد و اینکه صورت حلال و حرام و زهد و ریاست و اعمال نیک است و همان
حق و باطل را نداده اند

برهان یازدهم در اینکه آنچه در عالم هست از ماکولات و کمالات و حرکات و عناصر
و کواکب و سایر چیزها و اقبال و صفات کلا اثر دارند یا نافع است یا ضار و اینکه اثر حجاب
بارواح میرسد و انسان با هر صاحب نفسی چه بد چه خوب از روی محبت معاشرت
مانند او خواهد شد

برهان بیستم در اینکه صانع محبت است و نفع و ضرر شیای بخودشان میرسد
و کون

حضرت جلد اول

نفت خدا موجوداتی هستند و خدا اشیاء و خواص آنها را آفریده و کیفیت ضرر و نفع و حال آنها
تعلیم کرده و کسی که بطور لایق در آنها تصرف کند منفعت میخورد و رحم خدا شامل حال شده و در
برها سبب در اینکه مردم جاهل بمنافع و مضار اشیاء محاله مضر استعمال کنند و اینکه جاهل
منافع را بکار نبرند این است که خلف از خلف آموخته اند تا برسد بانیا علیهم السلام و مبدائی بود
انسان باید و آنا باشد بدون تعلیم ظاهری و اینکه قیام منافع و مضار بسیار است

بر اینها چنانکه در اینک دنیا را برای فائزیده اند و موجودات در او که جمادات و نباتات و حیوانات و ظاهر انسانی محسوس است یک وقتی فانی میشود و چیزائی چند در غیب این بدن است که حرکت این بدن بواسطه آنهاست مثل عقل و نفس و خیال و فکر و حیات که آنها غیر از این بدن است و هر چه از نفس این بدن است باینکه از حواس منتهی ادراک میشود و آنچه با آنها درک نشود مال عالمی دیگر و شرح تاثیر غیب و شهادت در یکدیگر و جواب بعضی شبهات دیگر

بنها پانزدهمین در آنکه صانع عالم چون عالم و قادر و حکیم است آنچه بضوآت خود رسانده
دانسته و توانسته و خواسته و آنچه را نرسانده دانسته و توانسته و خواسته که نرسانده و
اغلب مردم دهری شد اگر چه بر پیل عادت خدائی بگویند و مثل آن مقدس و مسجد کوفه و آ
جبر و تقویض محال است و پان عدل ظلم ناعظم عدل ناعو فرقی میان کارهای ضطراری و
و اختیار و تقویض آنها

برهان شانی در این که هر کس در نفس خود می‌فکد که خود و مثال خود او را فاشه اند
بلکه بعد از ساختن مالک نفع و ضرر و هیچ چیز خود نیست و صانعی قادر و عالم و مدبر عالم را
ساخته و این که بنا در حضور او استیادند و او عالم و تصرفها در ملک او نمودند و او همه را
قدرت داد و دانستیم راضی بوده

فهرست جلد اول

برها هفت در اینکه آنچه در ملک میشود خدا خواسته و آنچه نمیشود خدا نخواسته و اینکه جمعی
از عاقلی غیربری کردند و بعضی ادعای آنها را بکوشش شنیدند و بعضی بواسطه راویان تا آنکه خبرشان
بما رسید و دانستیم همه را خدا خواسته و جواب از شبهه صلح کل و تقسیم جمع مردم بدو قسم قسمی و عاقل
بنویسند و قسمی منکران حق و قسم اول نیز بدو قسم متوعان و تابعان و مطابق بودن هر حق و جملها
سابق و میزان بودن ضروریات و حکایت عاقل و جاهل

برها هیچ درسی که مادام که خداوند خلق میکند منافع و مضار دارند و جالبند پس معصیت
مقاومت آن معلم پیوست یا جانشین پیغمبر

برهان فی هر دو این که آنچه را که خدا از تو مخفی کرده تکلیف تو قرار نداده و آنچه تکلیف کرده
بتو رسانده و آنها شرعیست در مقامی و طریقت و حقیقت است در مقام خود و اینکه شرع
و کتب انبیای سلف چون بازرسید تکلیف حصر خودشان بوده و آنچه بدو غایت نیست بخداست
توضیح آن بر خداست و بیان حال بعضی حیده بازان

برهان بدیسی در اینکه جمع عقول صحیح و نصوص صریح از کتاب و سنت و ضروریات هر یک
دالات میکند که امریکه خدا از عباد خواسته باید برساند بطوری که یقین کنند از جانب او
و اینکه خداوند نسبت توریه و انجیل و کتب مقدسه را از خود منقطع کرده و بسبب شطاع آنها
فایده‌ی حدیث که در آنهاست

برہانیت کہ در آنکہ ہر دینی را کہ خدا خواستہ در روی زمین باشد اورا محکم کردہ و امروز شرع و کتاب آسمانی پیغمبران گذشتہ میحکم در میان امت و کتاب منسوب بخدا کہ در زمین باقی است ہمین قرآن مجید است کہ پیغمبر آخر الزمان آوردہ معجزہ خود قرار داد

برہا بلیت ہمدردیکہ قرآن علاوہ برائیکہ بالاتر از جمع معجزات انبیا است وجہ اعجاز

فهرست جلد اول

دیگر هم دارد و سایر معجزات اسبابشان غیبی است و مردم تصرفی در آنها ندارند و کسانی که بواسطه سایر معجزات تسلیم گردند باز که امتحانی همه مرتد شدند

برهان بیست و نهم در اینکه از عجایب عظیمه قرآن این است که جمیع تالیفات ظاهراً در تصرف مردم است و مع ذلک پیغمبر صلی الله علیه و آله تحدی فرمود و کسی نتوانست مثل ظاهراً آن را آورد و اینکه در قرآن اسمهای چند است که بآنها کارهای نوح و موسی و عیسی علیه السلام را نسبت داده اند و در هر یک از آنها در رفع شبهه کسی که بگوید اگر بقطع سائر کتب از خدا بواسطه قیاسی است در آنها که نسبت بآنها داده در قرآن هم نسبت معاصی قیاس بآنها داده شده و اینکه معاصی و قیاس بر دو قسم است و آنچه در قرآن نسبت بآنها داده شده منافاتی با عصمت ایشان ندارد و محکات قرآن را باید گرفت و تشابهات آنرا از دجکات کرد و اینکه قیاس سائر کتب قابل تأویل نیست و دارای حکام الهی قرآنی است

برهان بیست و دهم در اینکه لفاظ قرآنی معنی دارد و فایده آن باید بخلق برسد و پیغمبر صلی الله علیه و آله تمام آن معانی را میدانت و همیشه عالم عالمی باید با قرآن باشد که معصوم باشد و با ثبات خاصه و عامه حضرت امیر و یار زده فرزندش صلوات الله علیه و آله و عیسی علیه السلام و علم تمام معانی قرآن را داشتند و دیگر احدی این ادعا را نکرده

برهان بیست و یکم در اینکه در قرآن آیات محکات و تشابهات و ناخ و منسوخ و کسی که معنی و موضع آنها را نداند حامل قرآن نباشد و رؤسای عامه معانی لغوی ظاهر آنرا نمیدانند چه جامی معانی باطنیه آن و خود آنها در حل مشکلات خود بحضرت امیر میگردند چنانکه اقوالشان شایسته است

برهان بیست و دوم در رفع شبهه و غفلت کسانی که گمان کنند وجود حجت غایب است

فهرست جلد دوم

رجلت کرده است و محتاج خلق بهمان شریعت اوست که در میان است و همان طور که علماء ایمان از روی کتاب و سنت کفایت مردم را میکنند علماءی اسلام هم کفایت می کنند و ذکر بعضی از صفات حجج علیهم السلام و وجوب خودشان در میان خلق و سبب تعدد آنها و اوصیاء و اینکه همیشه شایسته می باشد بزندگانی دنیا در میان مردم ضرورت است

فهرست جلد دوم که حاصل یکست

برهان اول در اینکه تمام مردم روزگار دوستند و متمنی صاحب شعوران و متمنی به شعوران و متضعان و قسم دوم در هر طایفه تابع قسم اولند و طالب فهم حق و باطل در قسم دوم تقصیر بخود است خود را در نقص حال قسم اول بکار برد اگر عاقل است برهانهای و بهر در آنکه صاحبان شعور تماماً دوستند متمنی دایمان نبوی حق و متمنی منکران وجود حق که انکارشان اعظم دلیل است که حتی در میان آنها نیست و قسم اول نیز دوستند متمنی مشغول دنیا و متمنی مشغول ثبات حق و رد باطلی و انحصار امورات دین بآنها طایفه مجوس و یهود و نصاری و اسلام و تقصیر طالب حق در این چهار و عراض از دیگران و اینکه اقوال نباید چون برود و هور از میان برود یا منحرف شود باید صاحبان کتاب باشند و اینکه صحف آدم و نوح و ابراهیم علیهم السلام در میان نیست و کتب نیست و ادعای وحی الهی و آسمانی درباره آنها میشود چنانکه کتاب مجوس و کتاب یهود و کتاب نصاری و کتاب اسلام

برهان سیم در اینکه رجوع کردیم اول بحجت مجوس دیدیم حکام حوادث در آنها ناتمام و شرایعش همه ناقص و عقایدش باطل که بر عاقل مخفی نخواهد بود که آسمانی

فهرست جلد دوم

وصا در انجمنیت بلکه تاریخی است از علماء و مورخین آنکه بعضی قرائش قول پیغمبر است
و اینکه شرح و کتاب آنها را خدا از میان برداشته و آنچه در دست دارند فرمان خداست
و اینکه طالب حق دیگر جستجو در حال فردا آنها نگیرد و تخصّص حال سه طایفه دیگر را
تا حق یقینی را یابد

برها چهارم در آنکه بعد از فراغ از حال مجوس رجوع کردیم بجهت آنکه توره است و دیدیم
که این توره اصل نازل بر موسی نیست و تاریخ مورخین است مشهور و پیغمبر از سیرت انبیا علیهم السلام
که مشتمل است بر منکرات و قیاحی چند مثل کوه ساله ساحل بارون و شراب خوردن و
ولو طو و زنا و لواط و دشران و مثال این جزافات که واضح است کتاب آسمانی نیست و
در زمان بخت انصاری هر چه توره اصل سرانگ کرد و ندانستند و طالب حق دیگر تخصّص طایفه نبود
کنند و بهت خود را در حال و طایفه دیگر که نصاری و اهل اسلام باشند صرف کنند

برها پنجم در آنکه بعد از فراغ از حال مجوس و یهود شخص کردیم از حال نصاری
دیدیم که انجیل نازل بر عیسی در میان نیست و آنکه است تاریخ مورخین است و انجیل آسمانی
کی بود و اینها چهار است انجیل متی و انجیل مرقس و انجیل لوقا و انجیل یوحنا که تصریح
خودشان تالیف آنهاست و بعضی قرائش هم از انجیل اصل است و در انجیل و سایر
کتب مقدسه آنها احکام حوادث و شرعی نیست بلکه منصفاتی چند در آنهاست
از نسبت افعال قبیله بنی و در جمع تکالیف امر رجوع بتوره کرده این توره معروف هم که
پس حاصل شد پس انجیل معروفه بطریق اولی حاصل است پس حق منحصر است باسلام
حق باید آسوده خاطر در فرمای اسلام تخصّص کند تا حق یقینی بدست آورد

برها ششم در آنکه اگر اسم توره و انجیل در قرآن است منافاتی ندارد با اینکه توره

فهرست جلد دوم

و انجیل آسمانی در میان نیست و آنچه در دست یهود و نصاری است تاریخ مورخین خیر است و ذکر
بعضی آیات آیه و آتی بر این مطلب و اینکه کتاب شرع و ناموسی که عقل سلیم حکم میکند از
جانب خداست و آن است

برها هفتم در آنکه قرآن ظاهر شد از زبان کسی که نزد احدی درس خوانده بود و خط
توخته بود و این مطلب را احدی از دشمنان عصر او شنید و منکر شوند و آنکه حاق حق
و ابطال اطل بر خداست و ذکر قیامی چند در این مطلب و رفع بعضی شبهات و معر
انبیا بقدر خدا و شرح انواع عجا از قرآن و آنکه پیغمبر در حضور خدا است و از خدا
کرد و خدا او را تقرر کرد و هر کس از دلیل تقرر غافل شد هیچ معجزه یقین حاصل نخواهد

برها هشتم در آنکه کسی که از جانب خدا شد چه در یک مکان و زمان با
چه در دو عصر و مکان همه باید مصدق یکدیگر باشند و مکتب یکدیگر بخشد خواه
پیغمبر بود و خلیفه باشد یا یکی پیغمبر و یکی خلیفه و یکی بطوع و یکی تابع باشند و ذکر آیاتی که
مدعاست و اینکه آیات قرآن محکمات و مشابهاست دارد و مؤمنان همراه محکمات
و مشابهاست دام شیطا طین و تمک مناهین آنکه خارج از دایره و شرع و ناموس
که و سخت قرآن است که معجزه باقیه پیغمبر اخر الزمان است صلی الله علیه و آله

برها نهم در آنکه چون معلوم شد که مشتمل بر حکام الهی است بخیر قرآن کتابی است
باید دانست که مرادات خدا از الفاظ قرآنی تبصریح خدا با خود اوست و نمیداند
انها را مگر حاملان قرآن و را سخون در علم و بغیر از پیغمبر و آنکه طاهرین صلوات الله
علیهم احدی از امت با اینکه مانوس قهرمان هستند شواهد از پیش خود پیغمبر را
کنند پس کسانی که مانوس نیستند چگونه مرادات الهیه را می فهمند و بهتر می کنند

فهرست جلد دوم

برهان هفتم در ذکر بعضی آیات قرآن که ظاهر اعتراض در آنها رفته و رفع خلاف آنها
و اینکه صاحب قرآن تشابهات را بطوری رمز قرار داده که تاویل آنها را کسی نداند
بغیر از خودش و را سخن در علم الهی

برهان هفتم در آنکه تغییرات قرآن مثل تحریفات توراتیه و انجیل نیست و یک کلمه برای
بر خدا و رسول در آن یافت نمیشود نهایت بسیاری از آیات آن در میان مردم نیست
و مکلف با آنها هم نمیشد و بنا بر مذمت حق همیشه از برای قرآن حامل عالمی است که
مرادات الهی از قرآن مستنبط است

برهان هفتم در آنکه مقصود از هر لفظی و کلامی معنی آنهاست و اگر مخاطب معنی کلام
مستکلی را نداند نزد مخاطب بمعنی او خداوند مرادات خود را با هر قومی بزبان خود آنها
رسانده و جواب از شبهه کسانی که قرآن را ظنی الدلالة و احادیث را ظنی الصدق
و ظنی الدلالة دانسته اند

برهان هفتم در آنکه تا چنان جمیع پیغمبران شافع دارند که آنها باید مرادات الهی
را راستی بخلق برسانند بطوری که احتمال کذب و سهو و نسیان در آنها را بهر نباشد
و اینکه شیعه اثنی عشری و بعضی از اهل سایر ادیان بزموم عصمت حجج علیهم السلام
قابل شده اند در همه احوال و بعضی دیگر بزموم عصمت آنها قائل شده اند در وقت
سلیخ احکام و بیان نوع دلایلی که جاسوس یقین است و باطل میکند قول اهل منظمه را
و اینکه قرآن و احادیث شرعی قطعی الصدق و قطعی الدلالة است

برهان هفتم در آنکه آیات قرآن هر یک مصداقی دارد و آیه بی مصداق در قرآن
نیست و ذکر بعضی آیات که صریح و امامت و خلافت حضرت امیر و ائمه طاهیرین

فهرست جلد سوم

علیهم السلام و آیاتی که صریح است در نبی از اطاعت رؤسای اجمال از فرقهای اسلام
و اینکه شاید آن بر خلق برگزیدگان خدا نباشد که با جمیع مردم رئیس شوند
برهان هفتم در ذکر بعضی احادیث و آورده از طریق علمای عامه و ذکر دو رساله مختصر از
عثمان عمرو بن بحر جاحظ که از اعیان علمای عامه است که همه صریح است بر امامت و خلافت
ائمه اثنی عشر علیهم السلام و بطلان خلافت خلفای جماعی مردم خیر و اینکه عدد ائمه طاهیرین
بقول علمای عامه دوازده است

برهان هفتم در آنکه از برای این گذشته معلوم شد که حتی که از جانب خداوند بر
باید از جانب پیغمبران باشد و کسانی که معتبر و مقرر است قرآن است و اینکه اول خلافتی که
اسلام بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله ظاهر شد اهل اسلام دو فرقه شدند فرقه کفایت
جانشین خود را تعیین کرده و هر جانشینی هم جانشین بعد از خود را معین فرموده و امری
شده با مردم دوازده هم عجل الله فرجه فرقه دیگر گفتند تعیین نموده و پیشینش با اختیار مردم
و ذکر بعضی آیات و احادیث پیغمبر بر اثبات قول فرقه اول و بطلان قول فرقه دوم و

طوائف اسلام
برهان هفتم در آنکه چون معلوم شد با شافع خاصه عامه که حق ازال از جانب خدا
در قرآن است و کتاب و عترت مختلف رسولند که از هم مفارقت نکنند و عترت جماعت
مخصوصی هستند که اول آنها علی بن ابی طالب و آخر آنها مهدی آخر زمان فرزند یازدهم
آن جناب است عجل الله فرجه و این دوازده نفر اولی الامر می باشند که خدا امر اطاعت
آنها کرده و رؤسای عامه هیچکس منصوص و منصوب از جانب خدا و رسول نیستند
برهان هفتم در آنکه بر هر صاحب بصیرتی آشکار است که او امر و نواهی و احکام

فهرست جلد دوم

حجج الهی علیهم السلام که در مجلسی مقرر می‌شود حاضر مجلس استماع می‌گردند و برای دیگران روایت می‌گردند تا امر الهی تمام مردم برسد و این امری است که تمام حجج علیهم السلام مقرر فرموده اند و هرگز بنای حج نبوده که در عالم ظاهر تمام خطابات خود را بنام تکفین بنفس نفیس خود برسانند

برهان اول در اینکه احدی از خلق غیر از حجج الهی علیهم السلام معصوم از جمع ثنائی نشود و راویان اخبار اگر چه عاصی نباشند خالی از سهو و نسیان نخواهند بود و از همین جهت بعضی باب علم را مسدود و باب مظنه را مفتوح کرده اند و شرح حال آنها و اقام آنها و رفع شبهه آنها بدلائل و اشیاء اثبات اینکه اموری در اصول و فروع همیشه یقینی است و آن مطلب غیر ممکنه تصویب است

برهان دوم در اینکه تشریع شریع و قرار دادن دین کار خداست و ابلاغ و ابضا آنها با رسول و اوصیای اوست علیهم السلام که معصوم از جمع ثنائی هستند و تقصیر در ابلاغ نکرده اند و سهو و نسیان راویان باعث جواز مظنه می‌شود و دین الهی از هر نقیصه که درین شود یقین تراست چرا که علت غایت و آنچه محل تحقق حکام الهی در عالم خلق است و نفس احکام یقینی است و سهو و نسیان عصیان است مانع رسیدن دین خدا به تکلیفین نمی‌شود و این که سایر فرقهای اسلام که متمسک به حجج الهی نیستند بر یقین نخواهند بود و اثنی عشری که همیشه متمسکند بکسی از ائمه که زنده است در روی زمین و حجت و نفی خدا و حافظ اجبار است دیگر از سهو و خطای راویان باک ندارند چرا که امام خود را عی خلق میدانند و او خلق را حمل کند و کرده

برهان سیم در اینکه عوام همیشه محتاجند در مسائل معلما از عصر آدم تا خاتم

و هر طبقه را ی طبقه دیگر و این است

فهرست جلد دوم

و بعد از آن در عصری که کان میاس میان سید که جمع اختلافات مذاهب در هر زمان از فساد آنهاست و اینکه شنیدن معجزات مثل دیدن معجزات است و حجت خدا بر جمیع تکلیفین از عوام و خواص باید تمام باشد و همه رسیده باشد و چنین حجت قائم شالی ضروریات دین و مذہب است که تخلف یکی از آنها باعث کفر است و خلاف در نظریات سبب کفر و فتنه کسی نمیشود و منکر ضروریات چه عالم باشد چه عامی و شرح بعضی از ضروریات و ذکر چند فضل و چند مطلب از کتاب مبارک از کتاب العوام در رد صوفیه و بایسته نعم الله که صحت بر اینکه میزان حق و باطل ضروریات است و شرح الحاد های بعضی محدثین که مخالف ضروریات است

برهان اول در اینکه محدثین این زمان الحادی کرده اند که ناقص شیعیه در عصر باید یکی باشد و ذکر بعضی اقوال و قیاسات مع لهارق و مضمرات باطل آنها و علی آنها بضروریات دین و مذہب که در کتاب خود نوشته اند و اثبات بطلان و کفر و انبیا بدلائل محکم از کتاب و سنت و ضروریات که محکم و جمع ادله است و ذکر فرمایند چند از آقای مرحوم علی ته مقام که در کتاب طریق النجاة و رساله دره و جامع با صراحت تمام که ضروریات میزان و حاکم میان اهل حق و باطل است و اینکه مقرر بضروریات دین و مذہب همه بر حقد و سواي آنها جمع و قیاسی مختلفه بر بطلان و ضروریات در زمان غیبت قائم مقام حجج الهی هستند و اینکه احدی از علما سلف و خلف تا کنون قائل بوجدت شیعیه نشده اند و این قول هم بدعتی است که در آخر الزمان ظاهر شده و ذکر فرمایند چندی از شرح مرحوم و آقای مرحوم اعلی ته مقام که تبری کرده اند از این بدعت و در عصر رجوع جمیع علمای امامیه

هفت جلدی و هم

ثقه عادل را جایز دانسته اند خواه فاضل باشد خواه مفضول و ذکر بعضی خرافات دیگر از اهل الحاد
و جواب از بطلان آنها و اینکه اختلاف در امور نظریه محل اتفاق است و خلاف در ضروریات
سبب کفر و شقاق

برهان بیستی در ذکر احوالی چند از ائمه اطهار که در هر عصری علمای معتقد هستند
و آنکه دلیل لزوم وجود علما همان دلیل لزوم وجود انبیا است و وجود کتاب و سنت
علما همراه است مانند همراهی کتاب و عترت پیغمبر صلی الله علیه و آله و آنکه عمر جمعا
مخصوص بعثت که فهم آن آسان و عقاید آن برای خواص و عوام و حبیب است علم است
و عصمت و در علمای ابرار علم است و عدالت و اینکه پیغمبر آخر الزمان و اوصای
او صلوات الله علیهم مقدم و وسائل و واسطه جمع خلق در نزد خداوند عالم و بر
طور امام علیه السلام غلامانی است حتی که واقع خواهد شد و امر او شبیه بر احدی نخواهد
و امامت او شخصی است و ردّ مخرجین که بر سالت و امامت و مقامات نوعیه قائل شده اند
فی الجمله شرحی در صفات لازمه عدولانین بطور حقیقت از علم و عدالت و تقوی و مغلو
نبودن طبایع و صعود از تمامی اراضی سبع که باطن آنها طبقات جهنم است و معرفت
بحقایق اشیا بقدر طاقت و وفارشان در علم و عمل بطوری که حجت الهی را بر مردم
تمام کنند که راه شبهه برای احدی در فهم حق باطل نماند

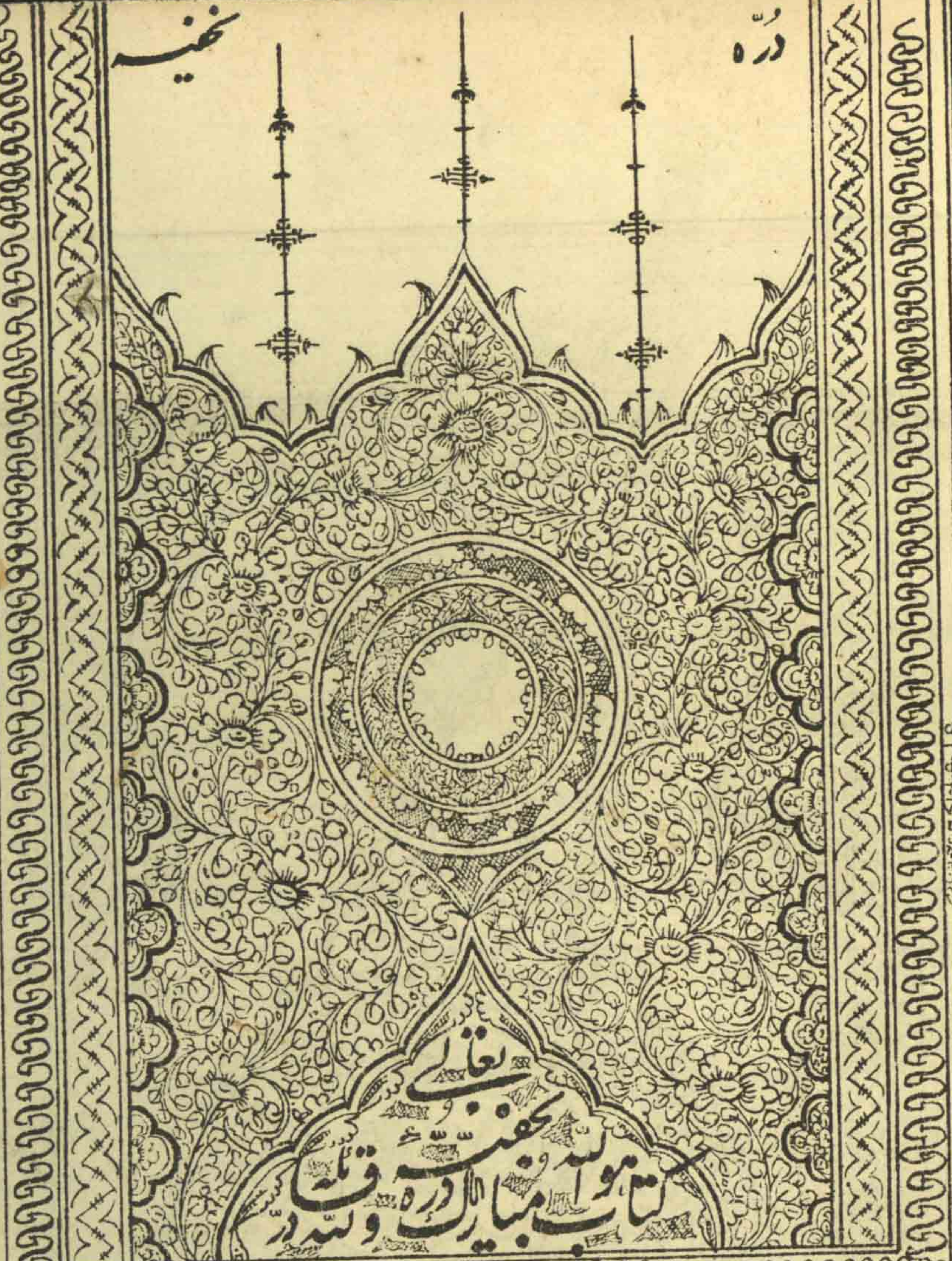
و اینکه در هر عصری در مقابل آنها ملحدی باشد

که دشمن آنها و مغرب دین و آئینند

و مع ذلک با شقاق اهل پیغمبر

حجت الهی بر همه خلق همیشه تمام است لیهلک من ملک عن پیشه و یحیی من حی عن پیشه





بسم الله الرحمن الرحيم

محمد خدا که راه او اصحیحترین راههاست اگر رو بیاوریم و درترین راههاست اگر رو بیاوریم و در
برخیزد و آل و که رسانند کان بمقصودند اگر تابع ایشان بشویم و دور کنندگان از قربت خود
اگر نشویم و بعد چنان که بیدار نبوده خاک را عاده اند من الله بما محمد باقر المشاق
رحمه ربه اغافر اشتاق الی نوره باطن و ظاهر که چون بعضی از شبهات در ذهن بعضی از
اشیایان روحانی کرده بود بطوری که مایوس بودند از رفع آنها چنانکه از اظهار خود ایشان
معلوم بود و مدتی گذشت که در صد در رفع آنها بودم و اشتغال بعضی از امور مانع بود
تا در این اوان سعادت قهران که بعقبه بوسی سید حسن جان امیر مومنان علیه و آله

صلوات الله ملک الهان شرف شدم و فی الجمله فراغت در خود دیدم پس بابت کرده
بر رفع آنها کوشیدم در حالتی که متذکر این آیه شریفه بودم که انک لا تندی من حبت
و لکن الله یهدی من یشاء ولا حول ولا قوة الا بالله و از ششم ظاهر و باطن مقصود امام
علیه السلام را مشاهده می نمودم که فرموده علم الحق و واضح المکرر و اری قلوب عن حقه
فی عمی و لقد عجت لهما کتب و بخته موجوده و لقد عجت لمن عجب و بعد آن شبها
بخصوص ذکر می نمودم که مقصود معلوم می شود در ضمن آنچه عرض می کنم پس هر کس که مقایسه بآن شبهات و
مضطرب است بداند که نفس مضطرب او دلیل میان اوست و معلوم است که راضی بود و آنست
و لکن آنها بدون اختیار او بر او وارد می آید و چون مضطرب و کرامت از آنها دارد و معلوم است
که آنها از جنس ذات او نیست چنانکه کسی از مایات ذات خود متاثر نیست پس بشارت باد او
بر ایل شدن آنها و بشارت او را در حال قاری و بآن شبهات که در آن حال مجاهد است در
راه خدا بطوری که اگر رفع آنها را بگذشته است در راه خدا جمعی از کفار و منافقین از ایشان
باطنی را و اگر رفع آنها را بتواند که در چنانکه آنها غالبند و او مغلوب پس باز بشارت
بشارت باد او را که مجاهد است در راه خدا و لکن مغلوب است و اگر گشته شود در این
حال باز در راه خدا گشته شده و در خون خود غلطیده و و الله که عارفان را می بین
می پسند که قارشیه را که راضی بود و آن نیست مجاهد در راه خدا گشته شده
در راه او و اگر رفع آنها را بتواند بگذشته شده در راه او و اگر بتواند رفع آن
کند و و الله در نظر ایشان این مجاهده اعظم است از جهاد در رکاب امام علیه السلام
بطور ظاهر و بقدریکه روح باطن از بدن ظاهر شرف است جهاد روحانی از
جهاد جسمانی اعظم است و لکن این حکم حکم کسی است که مجاهد باشد و علامت مجاهد

او همین است که مضطرب است و گراست دارد از خطرات وارده بر او اما غرض از آنست که کسی در نزد
 و رود آنها ساکن است و خطراتی در خود نمی بیند و گراست از آنها ندارد و متاع از آنها نیست
 پس او از کسانی است که از نفس شیاطین که فضلات آنها بکام او شیرین آمده و متاعی
 از خداوند در نزد او نیست و خدا را در او با حسی نه پس او واکندار نموده با شیاطین که در
 از فضلات آنها بخورد و پاشا مد و خط کنند و تنعم باشد در این دنیا تا بمیرد و آنگاه
 بد بوئی و بد طعمی آنها را به نیند غرض از آنست که منسوب لقضاء و لا حول و لا قوة الا بالله
 با جمله چون جمله شبهاست از القای شیاطین است مناسب مقام است که منازل آنها
 عرضه دارم و در هر طبقه و ساوس آنها را ذکر کنم تا بر طایبان راه خدا امر آنها واضح
 شود که فریب آنها را نخورند پس بدانکه منازل جمله آنها در معش طبقه زمین است و
 در کتاب مستطاب رجوع شیاطین تفصیلی از حالات آنها هست اگر کسی بخواهد
 آن کتاب رجوع کند رجوع جمیع آنها را تواند کرد و در این کتاب بعضی از وساوس آنها
 در بعضی از طبقات زیاده عرض میکنم چرا که غلب و ساوسی که عمومی دارد در بعض
 این طبقات است و این طبقات همگانه چون در روز قیامت بروز کند طبقات
 بهفت گانه جهنم شود پس از برای شرح احوال و احوال هر طبقه فصلی عنوان میکنم
 تا امر آنها بر طایبان راه حق پوشیده نماند و این مختصر را امیدم بدین
 والله ولی التوفیق **فصل اول** بدانکه نهایت شعوری نهان در حال
 طفولیت است و خورده خورده روز بروز شعور انسان زیاد شود تا به سر حد کمال
 رسد و هر قدر نهان کم شعور تر است غلبه شیاطین بر او بیشتر است و مردم در
 ترقی کردن و زیادتی شعور مختلف اند پس بعضی در نهایت بطور حرکت می کنند بطوریکه

شرح
 این
 فصل
 و غفلت

الاع

حالت ایشان در نهایت ترقی ایشان شباهت دارد بچال طفولیت ایشان مانند حیوانات
 چه حالت شعور بر غلبه باز که شعور بر چندان تفاوت ندارد با حالتی که در طفولیت است
 پس حالت شعور بسیاری از مردم شبیه است با این حالت که چنانکه در طفولیت بهتری از
 تمیز نمیدهند و حتی از باطنی نیست و تند جدا کنند در حال بزرگی هم چنین اند و این جماعت
 در طبقه اول زمین مسکن دارند و این جماعت از خودشان را نمی دانند و غفلت دارند بلکه تابع
 سایر صاحبان رای و عقل می شود مانند اطفال هر ستمی آنها را بیری میروند و از هر
 ستمی باز داری می پسند اتباع کل تا عاق میمون مع کل سج فکری و ذکر می ندارند
 که آنچه را که اطفال دارند و آنچه را که اطفال دارند اطفال طبیعت است از خوردن و
 آشامیدن و خوابیدن و بیدار شدن و حساس محسوسات ظاهره کردن پس نهایت
 همه اینهاست که بخورند و پاشا مند و بخوابند و بیدار شوند و جماع کنند تا
 حیوانات بلکه بدتر چرا که سایر حیوانات آن قدر متخو رند که نقل کنند و ناخوش
 و آن قدر نمی گمانند که فلج شوند و آن قدر جماع نمیکنند که ضعف کنند و این
 جماعت هزار مرتبه از سایر حیوانات منحرف ترند و بی عقلی ایشان هزار مرتبه از
 سایر حیوانات بیشتر است از این است که در آیه شریفه فرموده **الاحمق الاکالانعام**
 بل هم ضل و لیک هم لغافلون و تمام شرح این جماعت منافات با وضع این مختصر
 چرا که مقصودم در این رساله نیست مگر حصار ری که موجب طال عال خوانندگان باشد
 و چون انسان عاقل قدری تا بل در کار و بار این مردم کند امر ایشان بر او متخی شود
 مانند و مقام مسکن این جماعت به اصطلاح خدا و رسول زمین اول و طبقه اول جهنم
 و زمین موت و زمین غفلت است تا زمین موت است بجهت آنکه اهل آن بچوات ایمان

زنده نماند و زمین غفلت است بجهت آنکه اهل آن غافلند از حق و حقی را از باطل جدا کرده اند
حق ایشان این است که سیر شوند و باطلشان این است که گرسنه باشند و خوبان سیری
و بدشان گرسنگی است و اهل حق در زمینان کسی است که آنها را سیر کند و اهل باطل کسی است
که ایشان را از سیری منع کند و همچنین است حال ایشان در سایر افعال طبعیه ایشان که بعضی
مانند افعال طبعیه سایر حیوانات است بلکه بدتر چرا که شیاطین این مرتبه چنان مستطاب
بر این جماعت که چون شکم ایشان سیر شود از غذا نیکدارند که حرص نزنند و آن قدر
بخورند که شکم آنها کجایش نداشت باشد و با این حال از آرام را از ایشان گرفته
بطوری که در صد خالی گردن شکم بر می آیند و پیرایه قایل و حقیقتا از آنکه باز
بخورند و بکند باز آرام از ایشان گرفته که آرام بخورند تا باز به سیری شکم را خالی
از برای گردن و همچنین است حال ایشان آن وقت مردن و بجز خاک قبر چیزی ایشان
سیر نهند و همچنین است حال ایشان در جمع افعال طبعیه ایشان از جمع کردن اموال و غیره
از برای خوردن و آشامیدن و جماع کردن پس چون مالی جمع کنند بآن مال کفا
کرده صرف نمایند در جمع مالی دیگر و چون دیگر بدست آمد صرف نمایند در جمع کردن مال
و دیگر همچنین تا آنکه خاک زمین چشم آنها را بکند و بسیاری از مردم در این زمین
منزل دارند و صعودی از برای ایشان نیست تا بمیرند یا کُلون گما تا کُلان لغام
و آنرا مشوئی کلم و بعضی از مردم از این مرتبه صعودی می کنند و شعوری زیاد
می کنند و در زمین دوم داخل میشوند و شرح حال اهل زمین دوم در فصل جداگانه
ذکر میشود **فصل دوم** پس چون بعضی از مردم از مرتبه اول تجاوز کنند
مرتبه دوم رسند و این مرتبه باطل است اهل حق طبقه دوم زمین است و در وقت

شرح حال
اهل زمین عادی

طبقه دوم جنم است و این زمین را زمین عادت نیز می نامند و اهل این زمین قدری شعور را
از شعور اهل زمین اول شتر است و تمیز خوبی از بدی می دهند و بحکم خود هری از برتری
جدا می کنند بعضی عادت نه از روی دلیل و برهان آتی پس هر طفلی از هر طایفه خود
آمد و بخیر رشد رسید خیار می کند آنچه را که حشیا را کرده اند آب و اجداد و طایفه ایشان
و بحکم خود دلیلی و برهانی دارند از قواعد و قوانین مستله آب و اجداد و ایشان و این داند
باین قواعد و قوانین و وحشت می کنند از سر قواعد و قوانینی که برخلاف قواعد و قوانین
ایشان است و ساکن میشوند در نزاد اقامه برهان از قوانین خود و مضطربند در نزاد اقامه
برهانی که برخلاف است بلکه مطلقا قبول از آن نهند و ساکتند در رد کردن آن پس اگر
طفلی متولد شد در میان بت پرستان و نشو و نما نمود در میان ایشان تا بخیر رشد
بت پرست میشود مانند آب و خود و عمل می کنند چنانکه ایشان عمل می کنند و اگر کسی
خواند و ملاشد و دلیل و برهانی یاد گرفت و استدلالی بر مطلبی کرد همان دلیل و
برهان و استدلال آب و اجداد است پس اثبات می کند بطوریکه آنها اثبات
می کردند و نفی می کند بر نفی که آنها نفی می کردند و حق می شمارد آنچه را که آنها حق می شمارد
و باطل می کند آنچه را که آنها باطل کردند و خوب میدانند آنچه را که آنها خوب دانستند
و بد میدانند آنچه را که آنها بد دانستند و عمل می کند بطوریکه آنها عمل کردند و هر که
می کند بطوری که آنها ترک کردند و در جمع حالات ساکن است و اضطرابی از برای
اونست و هر چه غیر از بت پرستی است آن را باطل میدانند پس بر همین قاعده نشو و
می کنند جمع افعال ایشان اگر بخیر رشد برسند و همچنین است حال طفلی که بحسب اتفاق
روزگار در میان مجوسان متولد شود و نشو و نما کند و بخیر رشد رسد پس معتقد میشود

مختار

طبقه

با عقدا و ات آبا خود و عامل می شود با اعمال ایشان و همچنین است حال بر طایفه که در میان
 می شود متولد شود و همچنین است حال طفال نصاری پس طفال هر طایفه نشو و نما می کند حسب
 طایفه خود و چون طفال بزرگ شدند آبا می شود از برای طفال خود و طفال خود را نشو
 و نما می دهند بر حسب دین و آئین خود و بر این نسق هر طبقه سابقه مرتبی طبقه لاحق می شود
 در تعلیم دین و آئین خود و این امر از جمله بدیهیات است و در نزد عقلای عالم و این امر جاری است
 در میان مسلمانان پس طفال ایشان بر حسب تربیت آبا خود نشو و نما می کنند و چون بزرگ
 شدند مسلمان می شوند و همچنین است حال طفال شیعیانند سایر طوایف می شود و در فرقه
 اسلام و مانند سایر طوایفی که در عالم می شود و در میان هر طایفه عقدا دانی است
 و اعمالی است و صلاحی است و صرامی است و در میان هر طایفه عالم و عامی و عاقل و فیه است
 و در میان هر طایفه کتابهای مجمل و مفصل است و استدالات در آن کتابهاست و معطلین
 و متعلمین است و محققین و مقلدین یافت می شوند و در میان هر طایفه عباد و زباید
 و ارباب ریاضات و کشف و کرامات دارند و در میان هر طایفه اهل شریعت و حقیقت
 و حقیقت دارند و ارباب معابد و مساجد و فضیخ و موعظ در مجالس و محافل
 گریه و ناله دارند و در میان هر طایفه همی از خدا و صفات او استدلالات
 بر اثبات آن است و در میان هر صاحب کتابی کسی از رسول خدا و اوصیای او
 یافت می شود و در میان هر طایفه سلاطین و رعایا است و غنیها و فقرا و صنی
 و اصحاب و اقویا و ضغفا و علما و جاهلان و عقلا و سفها و عدول و فاسق و فجار
 و نهال و خائنان و مودبان و بی ادبان و حکما و لغو کاران و شجاعان و جبانات
 و سخیان و بیسایان و صحرایان و قافغان و یحیلان و مبذران و محتبان و دشمنان و صلحان

و مفیدان و یگان و بدان و محبتها و عداوتها و غضبها و شهوتها و سختیها و سستیها و رحمتها
و قناعتها و صلاحها و فسادها و غیر اینهاست بطوری که در نزد عقلای عالم ظاهر
و هویدا است و ضرورتیست که من در ذکر آنها خود را به حجت اندازم و بسبب ملال حال
خواتد کان شوم پس جمعی بسیار و جمعی بی شمار بلکه غلب غلب اهل روزگار این است
و چنین است ایشان و کثرت و جمعیت این یک طبقه باشش طبقه دیگر اگر بیشتر نیست
و محکمتر دلیل و برهان ایشان بر حقیقت خودشان راه و رسم پیران و مادران ایشان است که
چون خداوند عالم از حال ایشان پرسیده فرموده اَنَا وَجَدْنَا آبَاءَنَا عَلَى آثَرِهِمْ وَ اَبَاءُ آبَائِهِمْ
مُقَدَّمُونَ وَ اَنَا وَجَدْنَا آبَاءَنَا عَلَى آثَرِهِمْ وَ اَبَاءُ آبَائِهِمْ مُقَدَّمُونَ پس جمعی بسیار بسیار
از هر طایفه از طوایف بمقادیر و فرقه اسلام سایر طوایف از اهل روزگار در این
طبقه ممکن دارند و گشتند با آنچه در دست دارند از راه و رسم آباء و اجداد خود و نه
شعور و ادراک ایشان این است که عبادات آباء و اجداد باید سلوک کرد پس هر که آباء حق
داشتند حق است و هر که باطل داشتند باطل است و هر چه راجع بکشتن حق است
و هر چه را باطل نامیدند باطل است و هر چه را واجب شمردند واجب و هر چه را حرام صرام
و هر چه را حلال حلال و هر چه را حرام صرام و هر چه را مستحب دشتند مستحب و هر چه
مکروه گفتند مکروه و هر چه مباح خواندند مباح و هر طایفه خلاف آنچه را که در دست
دارند خلاف میدانند و هر طایفه خود را اهل حق و کیش خود را حق میخوانند و سایر
طوایف را باطل میدانند هر یک دلیل و برهانی بر حقیقت خود و کیش خود و بطلان
طوایف و کیش ایشان دارند که هر یک بگوید حق من و حق منم و حق منم و حق منم
صنعا و حیثیون انهم مقتدون و هر یک صبح میکنند بدین منوال و شام می کنند باین

با طینان بال و سکون خیال آید و بعضی از مردم قدری شعورشان از اهل این طبقه پست
 شده و تفکری بکار برده و تدبیری نموده که چنانچه آید با یکوسید و ادعا کنند حق با
 آنچه را حق گفته حق و آنچه را باطل گفته باطل چرا که سایر طوائف را هم می پسند مانند
 طایفه آباء و حسب خود بدون تفاوت پس مضطرب شده از کیش خود و در صد تحقیق
 برآمده که آیا همه این طوائف رست میگویند یا همه باطل میگویند یا بعضی بر حق و بعضی بر باطلند
 پس از طبقه اهل عادات و نوامیس تجاوز کرده و عتسای ایشان از همه طوائف کم شده و در
 سیم که طبقه اهل طبایع است داخل شده و شرح احوال این طبقه سیم مقتضی عنوان فصل جداگانه
فصل سیم در آنکه بعضی از مردم شعورشان از جماعتی که در طبقه اول و دوم بودند زیاد
 شود پس نظر کنند و طوائفی مختلف در عالم پسند که هر یک ادعای حقیت خود و بطلان
 سایر طوائف کنند پس در میان این طوائف متحیر شود که آیا همه رست میگویند و تصدیق
 همه را باید کرد پس همه دروغ گویند چرا که هر یک ساری را دروغ گویند یا همه دروغ
 گویند پس کذب همه را باید کرد یا بعضی راست گویند پس آنان کیانند و بعضی دروغ
 پس آنها کدامند پس این جماعت بجهت آنکه قدری شعور ایشان قوت گرفته و عتسای
 هیچ طایفه نماند و ایمان بقایدهای کوچک نیارند و عامل اعمال ایشان نشوند که
 از روی تقیه یا سایر اغراض دنیوی و حلال هیچیک را حلال و حرام هیچیک را
 حرام و پاک هیچیک را پاک و نجس هیچیک را نجس ندانند و در پیش خود فکر نمیکنند
 که شعورشان کمتر از شعور سایر مردم نیست بلکه برای این می پسند که شعورشان
 برابر با سایر از شعور غلب غلب اهل روزگار بیشتر است و غلب غلب اهل روزگار
 مانند کوفتند از بی شعور می پسند پس البته عتسای بشار و کردار آنها نماند و خود را

مجلس
 حسن
 طیف

در هو شیاری و زیرکی و دانائی مستقل می بیند و اگر آحادی از مردم را با فطانت و زیرکی
 یافته آنها را شرک خود میداند و بی عتسائی بشار و کردار اهل روزگار و اگر چنانچه
 یکی از صاحبان شعور را یافته اند که با وجود فطانت عتسائی بدینی و مذهبی و آیینی
 دارد و حل می کنند عتسای او را با اغراضی چند مانند حجت ریاست و جمیع متاع دنیا
 و چنان مکان میگویند که اجتماع مردم روزگار بر گرد او یا شروت و زور و زور است
 مانند سلاطینی که او عای ریاست دینی و مذهبی بسیار مردم ندارند و لکن ریاست
 طایفه و زور و زور دارند و سایر مردم را بزور و زور در حیطه تصرف خود میارند
 و بعد از تسلط شدن تمام مملکت مملوک ایشان میشود و لکن همه مردم زور و زور
 ندارند و اول مروت فطانت و زیرکی دارند و ریاست و مال و متاع دنیا و مروت
 میخواهند پس تدبیری می کنند و بعضی زبان باز بیاورند و جلوسیتها بعضی اغوا
 کالا نعام را افکار کرده و برگردان آنها سوار شده و ایشان را غنیمت و امان خود
 قرار داده و مالکیت ایشانرا مالکیت شده باینکه در و این عالم خدائی است و او
 مالک و صاحب ما و شماست و او ما و شما را ساخته و خالق ما و شماست
 و شما باید باذن مالک خود تصرف در جان و مال خود کنید و از اذن او شما
 خبر ندارید و او با او حی کرده اذن خود را و رضا و غضب خود را در تصرف
 کردن شما در جان و مال خود و ما با آنچه میکنیم امر است و از هر چه می نمائیم
 نهی است و شما را امر کرده با طاعت ما پس اگر اطاعت کنید ما را او
 شما را بغممتی چند بعد از مردن نعم میکند و اگر مخالفت کنید و یا عین
 شوید بعد از این شما را بعد از مردن عذاب خواهد کرد پس ساده لوحان

چند این سخنان را باور کنند و تسلیم ایشان شوند و چون جمعی کثیر متخرف
ایشان شدند و ایشان قوت در خود یافتند بواسطه مسخران نگاه دست تقدی دراز
کنند بسیار مردم مانند سایر سلاطین روزگار و بزور مسخران و لشکریان فتح بلاد
و قلاع کنند و سایر مردم و بلاد ایشان را زور در حیطه تصرف در آورند و قتل
و غارت را شعار خود سازند مانند سایر سلاطین که شدید تر و سخت تر از ایشان
در اول امر که مستط نشده اند اظهار فروتنی و مظلوم می نیکنند و میگویند لا اکر اه
فی الدین اما با کراه کسی را میخواهیم تصدیق و تسلیم امر را بکنند هر کس طالب نجات
آخرت است و طالب نعمتهای آخرت است و از عذابها و سختیهای نجات میخواهد
ما را بکنند جنت را خود و هر کس طالب نعمتهای آخرت نیست و از سختیهای نجات
باز دارد و خود را ندانند بر اینست اگر اهل کفر باست رسانیدن امر خود را سازندیم
قد بین الرشد من الغی و هر چه بخواهیم و امر آن کردیم و هر بدی را رساندیم
و منی از آن کردیم این استیم حنتم لا تفکم و ان اساتم فلما پس در اول امر که
و چندان یاور می ندارند با این زبانها مردم را متخرف خود می کنند و چون جمع
بسیاری متخرف شدند و یافتند که حال میتوانند با سایر سلاطین روزگار برابر
کنند میگویند آیه مدارای با مردم ننج شد و آیه تازه نازل شد و الحال
باید بر خلاف سابق رفتار کرد قتلوا الشیرکین حیث و جد مومنین و جد و مومنین
و ائمه و ائمه کل مرصده و امر بقتال و جدال کنند و سایر بلاد را فتح کنند
مردان و غارت اموال و هب زمان و فرزندان و اقا و حدود شدید
در میان مردم بطوریکه مردم جزرات کنند سیرچی از امر ایشان کنند و حکمت خود را

منظم کنند بگذارند و دود شدید و تخوفیات مهول و عظیم و طبیعات غریبه عجب مانند
سلاطین روزگار بلکه شدید تر و عظیم تر و عجیب تر چرا که در عزت چیزهای
چند بودند و عید میگویند که از حوصلهای مردم بیرون است و آنها را این سلاطین
ظاهری ندارند باری چون اندکی شعور این جماعت در طبقه سیم زیاده شده این
احتمالها را میدهند بلکه از احتمال تجاوز کرده قطع بر آن می کنند بخصوص اگر در حق
و تحسین را ندانند که در تحقیق و تحسینی قاضی و سوره از برای ایشان میشود غوغا یا فتنه
پس می بینند که اینها علیهم السلام میگویند ما از جانب خدای قاهر آمده ایم و کم نیستی
او را متصور کنند و او محتاج بکار و بار کسی نیست و هر کس محتاج است با و در کار و بار
خود و با و خود این ادعا می کنند مردم را بنصرت خدا و می گویند ان بنصره
بنصرکم و لیت اقدکم پس بخيال خود کمان می کنند که اگر خدای شما محتاج بنصرت
نیت پس چرا شما مردم را بنصرت او دعوت می کنید و اگر محتاج بنصرت شما
پس چه خدائی است که محتاج بنصرت شما و خود است پس معلوم است که این فریبی است
غوغا یا فتنه از برای تشجیر جمعی حمیر و جمعی غفیر که ملت نشدند ثانی و ثاقص ادعا
مدعی را و همین نق می بینند که یک دفعه میگویند خدای شما غنی علی الاطلاق
و شما محتاج علی الاطلاق و میخواهند و میگویند که عقدا کسند که خدا غنی است
و شما فقرا و اگر چنین عقدا کردید کافر شوید و مخلد در آتش جهنم گردید
و از طرف دیگر میگویند و میگویند خدا از شما قرض خواسته و ان بنصره
قرضا سئران برای مردم میخواهند پس این جماعت بخيال خود کمان می کنند
که اگر خدا ندارد و محتاج است که از زبان خود قرض کند پس چرا خدای شما را

اورا محتاج دانت کافیت و مخدر در عذاب است و اگر محتاج نیست پس معنی آن
تقرض الله چیست پس معلوم است که اذعای اول نفوذ باشد فری بود از برای
تطمع مردم و اصلی نداشت پس چون محتاج شد بای قرض را گذاشت با سم خدا
و همچنین می پسند که کید فعه میگوید خدا قادر علی الاطلاق است و ما را می باید
داریم و او نکاهت را می کند و حال آنکه در بسیاری از کارهای خود دینا
و چرا ناخوش می شوند پس اگر خدا ایشان را ناخوش می کند چرا دوست دوست خود را
ناخوش می کند و حال آنکه آنها را دعا می کنند که ما دوست خدایم و خدا او
است و اگر کسی دیگر ایشان را ناخوش می کند چرا خدا میگرد که کسی دیگر بدوستان
او اذیت کند و حال آنکه قادر است که دفع اذیت از ایشان کند و چرا باید اهل و عیال
و اطفال ایشان ناخوش شوند و بعضی میرند و بعضی زخمهای بسیار و دوا و غذا
صحت یابند مانند سایر مردم و چرا ایشان را معطل و محتاج بان شب می کند که
چند روز که سینه باند و چرا ایشان را غنی و بی نیاز نمی کند و چرا دفع دشمن
از ایشان نمی کند که ایشان محتاج شوند که مردم را بتدبیرات یا در خود کنند
و پاری ایشان دفع دشمن از خود کنند و اگر یاور نباشد دشمن برایشان
غلبه کند تا ایشان را بقتل رساند و همچنین می پسند که میگوید خدای ما رحم الهی
و اجدد الوجودین است پس چرا خلق ضعیف و عاجز محتاج خود را باین بلاهای عظیمه گرفتار
می کند کید فعه فحلی می اندازد در میان ایشان بطوریکه مردار هم قحط میشود و کید که را
میخورد و باز آخر کار از کسکی هلاک میشوند و کید فعه طاعون برایشان مسلط می کند
و کید فعه و بار در میان ایشان منتشر می کند و کید فعه مطبقة و محرقة را مسلط می کند

و چاره اینها را خداوند می داند و قادر است و اینها را به سبب او دارند و چاره را می داند و می تواند

و کید فعه زلزله و صاعقه را مسلط میکند و همچنین از انواع بلاهای عظیمه را برایشان
مسلط میکند و ایشان را با ذلت تمام هلاک میکند و کدام صاحب رحم و مروت است
که چنین کار را بر اینست بجسی روادارد خصوص اگر توانا و توانا باشد خصوص اگر جوان
و سخا باشد و اگر گویند چون خلق معیست و در اکتی و طاعت نمی کنند و هم چنین بلا
برایشان مسلط می کند میگوید اگر رحم الهی بر اینست چرا رحم برایشان نمی کند و اگر غفور
عفو است چرا عفو نمی کند و از تقصیر ایشان در نمیگذرد و کدام پدر و مادر و برادر است
که از سر تقصیرات فرزند خود بگذرد و حال آنکه میگوید او و برادر و مادر
و پدر و مادر از تقصیرات فرزند ان متضرر میشوند و مع ذلک عفو می کنند و کید
ایمان عفو نمی کنند و اندکی مقام کشند را ضعیف می شوند که فرزند ان گوشت یک کبیر
بخورند و بطاعون و وبا مبتلی شوند و حال آنکه میگویند این خدای جواد غفور
عفو رحیم متضرر را بر عمل بندگان خود نشود پس این چه جود و سخاوتی است که بی آنکه ضرر
با و برسد بخل و منع میکند و هر بخی که بخل کند از ترس اینست که مباد اگر بخل نکند و
عطا کند از خزان او کم شود و میگویند این خدا هر قدر عطا کند از خزان او چیزی
کم نشود پس این چه جودی است که بدون احتیاج و بدون نقصان از خلق ضعیف
عاجز میکند منع کند و این چه رحم و عفو است که بدون تصور ضرری رحم و عفو
نکند و از اینها همه گذشته چرا در آتش این بلاهای عظیمه خشک و تر با هم میوزند
و چرا تابعان خود را و اولیا و دوستان خود را باین بلاها گرفتار می کند و حال
آنکه میگویند این خدا عادل هم هست و ظالم نیست اگر و باز کثرت زنادر
عالم پیدا میشود چنانکه ادعای می کنند که و با آمد بجان زنا کاران در گیرند

بخش

مردم که زنا کرده اند چنانچه بستی شوند و همچنین در سر یک از بلامای عامه سببی و گریزند
 و آن سبب را بعضی از مردم بعمل آورده اند چنانچه همه مردم که فرار شوند پس این چه عدالت
 که سایر استعماران غیر ازین طور ما چه کرده اند که استعمار شده اند بلکه هیچ تمکالی
 باین سرحد هم کار برار و انداخته و از اینها همه گذشته چنانچه پایی خود را ببلای
 عظمتی که فرار میکنند و چنانچه استعمار از املت میدهند که بستم کنند بر اینها و او لایمی او
 یا آنها بچند یا خیال آنها منصرف کند یا بطوری دیگر رفع استعمار آنها را از دوستان خود
 کند پس این چه قدرتی است که بکام میسر و این چه رحمی است که رحم میکند و این چه
 عفوئی است که عفو میکند خصوص نسبت بدوستان خود و حال آنکه میگویند قتل خود را
 امر کرده که از خطای یکدیگر اغماض نکنند و بر یکدیگر رحم کنند و از سر تقصیرات یکدیگر
 در گذرند و همچنین در طرفی دیگر میگویند خدا دشمن است با کفار و منافقین و متمم است
 از ایشان پس چرا بسیاری از کفار را ثروت نهام کرده و صحت و قدرت
 بر کفر و تفاق داده و اگر در دنیا باید کفار و منافقین غنی و عزیز باشند پس چرا
 همه کفار و منافقین چنین نیستند و در میان ایشان هم غنی و مالدار و عزیز یافت
 میشود پس چون نوع حوادث خوب و بد عالم را در میان مشترک میکنند چنین حکما
 می کنند که ادعای صاحبان ادیان اصلی ندارد و آنها هم مانند سایر بندگان
 طالب ریاست و عزت دنیا هستند و از راهی دیگر شواسته اند بچنگ آوردن
 باین تدبیر بچنگ آورده اند و مردمان ساده لوحی چند باور کرده اند و بزرگان
 روزگار مقصود ایشان را یافته اند و بی نیایات و منافقات کلمات ایشان برده
 پس این جماعت هر قدر بیشتر بجان خود تحقیق امر صاحبان ادیان کنند بیشتر شک

باینکه اینها را از دنیا دور کند
 و باینکه اینها را از دنیا دور کند

فضل سیم

جسد اول

و شبهه که فرار شوند بلکه بطور قطع قطع میکنند بخیال خود که رسم و راه ایشان نیست مگر
 دنیا داری محض و میگویند چرا باید قرار داد و حکم کرد که هر وقت بهم پیغمبر را
 بیزد و بشنوند تعظیم کنند بطوری که سر نز و یک سجده رسد و چرا باید قرار داد
 که صلوات بفرستد بر او و آل و در وقت اقامه ایشان و شنیدن اسم ایشان
 و چرا باید در اذان و اقامه و قنوت و رکوع و تشهد ذکر کرد اسم ایشان را و حال
 آنکه عبادت مخصوص خداست و اگر گویند ایشان را شیخ خود قرار میدهند میگویند
 خدای قادر رؤف رحیم کریم جواد از برای چه شیخ میخواند خود بقدرت و رحمت
 و رحمت و کرم و جود خود نعام کند و چون اصل مدعا یعنی است و مقصود این است
 که اسم ایشان در عالم منتشر باشد بهم شفاعت در نزد خدا میخواهند معروض
 و مشهور باشند و محترم در نزد مردم ازین جهت آیه نازل می کنند که ان الذین یؤثرون
 من وراء الحجرات کثر هم لا یعقلون و چنان طالب تهراند که ترویج ذنهای
 خود را بعد از انفصال مردم حرام کرده اند و ایشان را بجای مادرهای است خود قرار دادند
 و آشدر اظهار تسلط خود را در میان مردم کرده اند که هر زنی را که ایشان پسندید
 بر شوهرش حرام شود که ایشان از آن ترویج کنند و این نیست مگر اینکه
 میخواهند آنچه را میل داشته باشند از برای ایشان بکشند و ایشان باشند
 و از این است که پیش از چهار زن بر مردم حرام کرده اند و از برای خود انداخته
 قرار داده اند یا تا نه زن قرار داده اند و اگر چنانچه چیزی را بر خود حرام کنند
 در وقتی که میل کنند منع حکم اول از برای خود می کنند و همان حرام را
 حلال میکنند و اگر قسمی باید کردند که کاری نکنند در وقت میل آن کار امری از

خدا نازل میشود که یا ایها النبی لم یحرم ما اهل الله کتبتی مرضات ازواجک پر کفاره
قسم میدهند و آن کار را می کنند پس امر در دست خود ایشان است در هر وقت هر طور
میخواهند جاری میشوند و وقتی رو به بیت المقدس نماز می کنند یک وقتی نادم میشوند
و روی خود را بجهه می کنند با اسم اینکه جبریل نازل شد و روی مرا بسوی کعبه کرد
و حکم اول نوح شد و حکم ثانی نازل شد و فصل نوح در هر مقامی که واقع شد
این است که اول مصلحت را طوری یافته اند و حکمی کرده اند بعد چون وقت کرد
و تجربه کردند دیدند اشتباه کرده اند در حکم اولی و از شدت تنه که داشتند بخواب
بر خود سوار کنند که ما اشتباه می کنیم با اسم نوح تغییر حکم او را دادند و الا بنا
ادعای خود ایشان عالم است با سیاحتی پلنگ معنی ندارد و عالم با سیاحتی
باید حکمی را تا مدت معین قرار دهد و بگوید بعد از این مدت حکمی دیگر حکم شماست
و این نیست مگر آنکه این ادعا محض ادعاست و کسی از ماسیاتی خبری نداده
پس حکمی را در بادی نظر کرده پس چون دید مردم اطاعت نمی کنند و طاعت
ندارند تغییر داده مثل حکم اول در روزه که هفت ماه رمضان که اول حکم این
بود که شبها باز نه با جماع کنند و تا مدت معینی در اول شب غذا بخورند
و بعد مثل روز باقی شب را مساک کنند پس چون تجربه کردند دید مردم طاعت
نمی کنند و شبها جماع می کنند و این حکم مجری نخواهد شد تغییر دادند و حکم ثانی
آمد با اسم نوح که بخورید و پاشامید و شبها جماع کنید تا طلوع صبح و الا اگر کسی
از ماسیاتی خبر داشت خبر داشت که مردم طاعت ندارند و میدانست که اطاعت
نمی کنند پس از اول مرهمان حکم ثانی را قرار میداد و در بسیاری از موارد این

خدای ایشان
حج

کار را کرده اند و از جمله ارا داتی که میکنند در معنی امتحان و جنتبار خداست که صریحا فرموده
احبب الناس ان یرکوا ان یقولوا امنا و یم لایستنون و لقد قضا الذین من قبلهم
فیعلمن ان الذین صدقوا و لیعلمن الکاذبین پس بگویند اگر ادعای کسی که خدای ما
عالم است با سیاحتی صحت دارد معنی ندارد که امتحان کسی را و جنتبار از حال و کند که
ایا راست گو است یا دروغ گو و امتحان و جنتبار کار کسی است که چهره است از آینه و ظهور
مردم و با امتحان و تجربه معلوم می کنند که کسیت رتت کو و کسیت دروغگو پس در این
امتحان و جنتبار عدم علم با سیاحتی معلوم میشود و حال آنکه خود مدعیان ادعای
دارند که عالم با کان و ما یکن اند چه جای خدای ایشان که این ادعا را در بار
دارند بطوریکه اگر کسی عقاید بخند او را کافر میدانند پس اولادعای خود ایشان
در علم با کان و ما یکن اصلی ندارد و ثانی خدای ایشان هم خبر از ماسیاتی نداده
و اگر داشت باید بایشان وحی کند مانند سایر احکامی را که ادعا کرده اند که او
کرده پس از این پیش خیالات از برای کسانی که از طبقه اول و دوم گذشته اند و
بطبقه سیم رسیده اند میاید و اگر درباره انپای غظام با معجز و برهان از این قبل
خیالات کنند بطریق اولی درباره غیر ایشان از طبقات اهل حق در هر زبان
و اوان از علمای ابرار و حکما و عرفای حنیار که صاحبان معجزاتند و ادعای
معجزه ندارند خواهند کرد و ایشان را باسانی تمام از اهل دنیا و طالبان ریاست
خیال خواهند کرد و کار این جماعت بجائی میرسد که اگر حسیان را دلیل هم از برای
ایشان اقامه شد و کرامتی هم از کسی مشاهده شد قیاس می کنند آن دلیل را
بدلیل که در طبقه دوم یا ور کرده بودند پس بگویند که ما در طبقه اهل عادت

بخینه

بودیم مانند سایر مردم پسلی که از برای ما آوردند باور کردیم و مدتی بآن اعتقاد
 کردیم و مقتضای آن اعتقاد راه فرستیم تا آنکه شعور ما زیاد شد دیدیم همه آن دلپا
 فانه بود حال هم اگر پسلی از برای ما آقا شود که ما خیال کنیم دلیل است و فانه
 نیست شاید عن قرب فهم ما زیاد شود و این دلیل هم افانه شود و ما الحال از
 افانه بودن آن غافلیم چنانکه وقتی که در طبقه اول عادت بودیم غافل بودیم که همه
 دلپا فانه است و شاید ما خیال کرده باشیم که دلیلی از برای ما آقا شد و شاید
 در خارج کسی دلیلی هم از برای ما آقا نکرده باشد یا شاید که ما در خواب باشیم چرا که
 اشاق افاده که در خواب دیده ایم که کسی نشسته و دلیل و بر مانی آقا می کند
 و در حال خواب خیال می کردیم که پداریم و روزت و مجلسی است و سخنها در آن
 مجلس از اشخاص بسیار می شنویم و رد و بحث می کنیم و قبول و لا قبول داریم پس
 چون پدار شدیم دیدیم نصف شب است و ما در رخت خواب خوابیده ایم و
 روزیت و مجلسی است و اشخاصی نشسته و سخنی نیست و نه روی است و نه بخی و
 نه قبولی و نه لا قبولی پس شاید این مجالس ناما از قتل خواب باشد مثل اینجوابا
 یا واقعا در خواب باشد پس ما از کجا پاهیم که در خارج کسی است و دلیلی آورده
 و هر قدر بیشتر سعی کنی که دلیلی آقا کنی یک خیال آماده از برای تو دارند حتی
 آنکه کار این جماعت بجائی خواهد رسید از کثرت خیالات که آنرا روز و شب
 می کنند اگر کشتی حال روزت میگویند شاید شب باشد و ما در خواب هستیم
 که روز است و اگر کشتی شب است میگویند شاید روز باشد و ما خیال کرده ایم
 یا در عالم خواب دیده ایم که شب است چنانکه در عالم خواب از برای هر کسی

فصل ششم

جسالات

اشاق افاده که چنین خواب دیده و صلی نداشته حتی آنکه کار ایشان بجائی می انجامد
 که اگر از پیش رو ایشان سخن کوئی خیال می کنند که از پشت سر است و روی خود را بر گردانند
 پشت و اگر از پشت سر صدائی بشنوند خیال کنند از پیش رو است و سرعت کنند رفتن
 چنانکه جماعتی در قدیم الایام بودند که از کثرت خیالات و رد و بحث بسیار کار ایشان
 باین سرحد رسیده بود و کار ایشان بجائی خواهد انجامید که مطلقا آنرا ردین و
 و سایر محسوسات کنند و بر حسب غلبه خطی از اخطا بر مزاج ایشان بگما و گفاه خطا
 در میان اول طبقه و ثانیات آن منافی خضارت و لکن نوعا
 عرض میکنم که هر یک از ایشان که سودا و صفرا در ایشان غلبه داشته باشد خیالات
 فاسده ایشان زیاد خواهد بود و وقت ایشان بیشتر و حاضر الحواب و خدشه کرد
 لچ باز و معاند خواهند بود و هر یک که خون در مزاج ایشان غلبه کند قدری طایم
 و استماع سختی میکنند و تا قلی در ایرادات دارد و لجاجت و عداوت او کمتر است و
 که بغیر بر ایشان غلبه کند بلید و ما فهم و بی اعتنا و جواب و سوال خواهد بود و
 نوعا سودا بر ایشان غلبه دارد و آثار آن از همه ایشان ظاهر است بخصوص اگر از
 اصحاب ریاضات باشند و در علوم و سنی داشته باشند بخصوص اگر معاشرت
 با طوائف مختلفه کرده باشند و با اشخاص عده داشته باشند بخصوص اگر معاشرت
 ایشان از اهل روزگار باشند و طالب منافع دنیوی باشند و قنای حقیقی بدین
 و مذمبی نداشته باشند بخصوص اگر در زمان وقوع در طبقه اول و دوم منقبتی
 رسانده باشند که حال آنکه در طبقه تجاوز کرده و نادم و پشیمان شده که چه قدر
 عزیزا صرف مردم کردیم و چه قدر مالهای از زبان غریز ترا خرج مردم کردیم

بخش

و از دست یافت و بیا آنکه عداوت نکند با کسان که بایشان حسنی کرده اند مگر آنکه آن شخص هم از اهل طبقه خود ایشان باشد با حمله ایشان در ابتدای ورود باین طبقه و انتهای آن تعاون دارد در اوایل احتمالاتی چند در تقیسات ایشان بهم میرسد و خورد خورده آن احتمالات قوت گرفته تا ایشان را بحالت مضطرب میرساند و باز احتمالات بنظر ایشان قوی شده بحالت شک میرسد و باز قوی شده بحالت مضطرب بر خیزد آنچه داشته میرسد و باز قوی شده بطور قطع و بت بر خلاف جاری میشود مخصوص در اموری چند تجربه کرده باشند و معتقدی بر خلاف معتقدات سابقه ایشان حاصل شده باشد مثل آنکه کسی را بدیافه بودند پس معلوم شد که در واقع صریح بوده و کسی را متقی یافتند بعد معلوم شد که از اهل ریا و سمعه بوده و بدوستی شناختند پس معلوم شد که منافق بوده و کسی را عالم یافتند پس معلوم شد که جاهل بوده و کسی را عالم یافتند پس معلوم شد که جاهل بوده و کسی را امین یافتند بعد معلوم شد که خائن بوده و کسی را صدوق یافتند پس کذب او معلوم شده و این تجارب هر قدر از برای ایشان در اشخاص متعدده تکرار پدید نیالات ایشان در قیاسات محکمه شود و بیا آنکه از اهل حق هم و قعاً به اشتباه چیزی صادر شده باشد مثل آنکه سؤالی را بطور اشتباه جواب گویند و خودشان طققت ایشان خود نباشد و محجب ثفاق روزگار یکی از اهل طبقه سیم اشتباه او را بداند پس بزودی جواب او را حمل می کنند باینکه او بی مبالاقت در جواب مسائل و جمع جوابهای او در سؤالات ازین قیل نیست که چیزی را میگوید و تیری بتاریکی می اندازد اگر آن تیر مثانه خورد از باب رمیه من غیر رام خورد و اگر

فصل سیم

جسد اول

سجود که سجود و بیا آنکه یکی از اهل این مرتبه در باره یکی از احسن حق بکمان خود از مش خود مقامی از مقامات را ثابت کرده پس مرور دهور معلوم شد که او از احسن آن مقام بنوده پس مثال این تجارب از برای اهل طبقه سباب قیاسی است آمده که بان و در عین خود استخوانا بال حق می کنند مانند آنکه بیکران استخوانی کند چهره که بعضی اثباتات را از خود ایشان مشاهده کرده اند و بعضی مقامات را خودشان از برای ایشان اثبات کرده و خلاف آنرا فهمیده اند و از حمله سباب قیاس حالات و مقالات مشترک میان اهل حق و باطلت او از اعظم داعیای شیطان است مثل آنکه همه ادعائی دوستی او یای خدا و رسول را دارند و همه ادعای ربانیت از اهدای ایشان می کنند و همه اصول دینی و فروع دینی دارند و همه مردم را با حشر دعوت میکند و همه صفات حمیده را مدح میکنند مثل زهد و قناعت و سخاوت و شجاعت و فروشی و خشوع و خضوع و راستی با خدا و خلق و عبادت و ریاضت و حسن خلق و مدارا و مثال اینها را و همه مذمت میکند صفات ذمیه را مانند حرص و بخل و جن و تجر و نفاق با خدا و خلق و فتن و فجور و سوء خلق و مثال اینها را و همچنین از اسباب قیاس اثبات مشربیه بر اعمال است که در میان هر طایفه مشهور و معروف است از قبیل نزد و اعتماد بر اکابر در بلوغ کجایات حتی آنکه بت برستان در ذباح خود از برای اینسانم آثاری چند مشاهده می کنند از قیل صفت امراض و تولد اولاد و بلوغ بایر حاجات حتی آنکه دزدان و قطاع طرق تدرج می کنند که اگر حاجت ایشان روا شود مال مردم بدست ایشان آمد مقدار معینی از آن

در این کتاب
میانند و همه مردم را
خداوند و رسول را دارند
و همه ادعای ربانیت
از اهدای ایشان می کنند
و همه اصول دینی و فروع دینی
دارند و همه مردم را با حشر
دعوت میکند و همه صفات حمیده
را مدح میکنند مثل زهد و قناعت
و سخاوت و شجاعت و فروشی و خشوع
و خضوع و راستی با خدا و خلق
و عبادت و ریاضت و حسن خلق
و مدارا و مثال اینها را و همه
مذمت میکند صفات ذمیه را مانند
حرص و بخل و جن و تجر و نفاق
با خدا و خلق و فتن و فجور
و سوء خلق و مثال اینها را
و همچنین از اسباب قیاس
اثبات مشربیه بر اعمال است
که در میان هر طایفه مشهور
و معروف است از قبیل نزد و
اعتماد بر اکابر در بلوغ کجایات
حتی آنکه بت برستان در ذباح
خود از برای اینسانم آثاری
چند مشاهده می کنند از قیل
صفت امراض و تولد اولاد
و بلوغ بایر حاجات حتی آنکه
دزدان و قطاع طرق تدرج می
کنند که اگر حاجت ایشان
روا شود مال مردم بدست
ایشان آمد مقدار معینی از آن

مال ز برای فلان پیر باشد و با اثر نزد خود را بحسب شاق روزگار پسندد و بسا آنکه تنه
می کنند و فال میگیرند و مایه کشند که از فلان راه بزدی بروند و خوب میاید و میروند
و بکام خود میرسند و بسا آنکه بد میاید و همت نمانی کنند و مخالفت میکنند پس فتح می
و مالی بدست ایشان نیاید و بسا آنکه درین نزاعی شود که مجروح شوند و کشته شوند
و همچنین باب ریاضات باطله خواه عشاق بخش مجازی خواه طالبان وصول درجا
غیبه که ریاضت بخود را قدری ضعیف کنند و بخیال مطلوب خود باشند خورده خورده
خیال در ایشان قوت میگیرد و کار ایشان ممکن است بجائی رسد که معشوق ایشان با
ایشان تکلّم کند و عشق بازی کند و وعده وصال کند اگر چه کجی ظاهر در میان
عاشق و معشوق فاصلی بسیار باشد و بسا آنکه معشوق بعاشق گوید که فلان وقت یا
بفلان جا بوصل من برس و همان وقت میرود بهمان جا و بوصل او میرسد و بحسب
آنکه با معشوق سخن باشد از وعده خود و وعده نموده باشد مگر آنکه معشوق هم
در محبت عاشق مثل عاشق باشد و باین قسم ممکن است که بعد از وقت خیال اهل صفا
باطله مطلوب خود برسند و در مکاشفات خود بیستند که رؤسای ضلالت درین
و بسیار پیغمبر نشسته اند و مقرب درگاه آن حضرتند و حضرت میر علیه السلام درین
سرشاده با حالتی پریشان و با و بگویند که هنوز در فکر خلافتی و بسا تا ثیرات درگاه
در عالم ظاهر شود که مطابق خارج باشد مثل آنکه بگویند با و که فردا چنین و چنان
خواهد شد و بشود و مع ذلک هیچ اینها دخیل با مرقع ندارد و بسا آنکه مکاشفات
شخصی نسبت باقران بزرگی از اهل حق واقف شود و در عالم مکاشفات مکاتبات
عشق افتد و استمدادات از او بچند و تا شیر در خارج ظاهر شود و بسا آنکه اگر

از آن شخص بزرگ سوال کند ازین مکاشفه بچند باشد مانند خوابها که دیده شود که فلان
شخص خبری بجای داده و اثر کند و او بدید و لکن از دیدن خواب خبر ندارد پس ازین
قبل مکاشفات عاقل میافتد و بسا آنکه از برای اهل طبقه سیم در حالی از احوال شاق
افتد پس چون از حال شخص محنت بار کند و او را بچند خواب و مکاشفه خود یاد
دلیل بطلان او گیرند یا در حقیقت او مضطرب شوند و حال آنکه این حالات مشترک
در میان طوائف و دلیل حقیقت و بطلان نیست و از جمله اسباب قیاس عدم باشد
اعمال است که در میان طوائف از خوب و بد و حق و باطل یافت شود و غلبه اعتراضات
اهل روزگار با خداوند جبار همین است که چرا جبار آسمان و زمین مطیع و متقاد
ما نیست پس شاید دارند که بعضی آنکه بچند بگویند فلان کار را از برای ما بکن و فی
آن کار را بچند و اگر کرد اعتراض است که بر او وارد می آید و نشان این است که جبار آسمان
و زمین کین چاکر ز ضریدی متقاد و معصوم از مخالفت عباد باشد که بعضی آنکه
بگویند ما را غنی کن و بچند و اگر بگویند صحیح کن صحیح کند و اگر بگویند بایدها
ابر زایل شود و اگر باران بخواهند ابر حاضر شود و اگر زن بخواهند حاضر
شود و اگر فرزند بخواهند فی الفور تولّد کند و فی الفور دشمن ایشان هلاک شود
و تعجب آنکه آن دشمن هم بعینه همین تنه را دارد و بکذا جمیع حاجات باید فی الفور
روا شود و دعا باید فی الفور استجاب شود و ثنائاً باید بروش خویش
باشد چه از خدا باشد یا از رسول یا از امام یا از بزرگی از اولیاء و اگر ثنائاً
بجعل نیاید معلوم است که بزرگ بزرگ بنوده و امام امام بنوده و رسول رسول بنوده
و خدا خدا بنوده و همه ادعائاً بچا بنوده که اگر ادعائاً صحیحی داشت باید که

اقابشیم و خدا و رسول و امام و ولی مطیع فرمان ملک از عان ما باشند مانند عبد
 ذلیل و زرد مولای چهل لغو و بانه من خدا لان همه و لو اربع الحق اهو علم لست
 السموات و الارض و حضور سلاطین ظاهری کسی را قدرت اعتراض در فرماشت
 او نیست چه شد اعتراض بچار لجا برة و سلطان سلاطین باین آسانی شد که
 هر جا بل سفیدی ضعیف العقل و الرأی باعقوبت منکر بر او اعتراض کند آینه
 این است معنی این اعتراض که من بهتر میدانم و تو میدانی و حکمت این است
 که من بیکوم و تو سفیدی و عدل این است که من میدانم و تو ظالمی و با این همه
 اعتراضات که داریم مغایرت غلبه کرده و باز تنها داریم که خدا رفیع کلمه ما را
 با اصطلاح بکند و بگوید کلمه بر سر چشم ما جادارد حال بعد ازین دیگر تقصیر
 در خدمات شما نخواهد شد و الله که این مردم عظمت خدا را بقدر عظمت
 بسیاری از خلق او میداند و بعینه خدائی خیال میکند مانند کسی که
 با و کلمه بتواند کرد و کلمه ایشان بجا باشد که فلان کس چرا بیدین مایا
 و عیادت نکردی و سوغاتی برای بنداری و فلان کار را برای ما نکردی
 هیز ما شتا و رفیق بودیم پس شتره دوستی و شنائی طیت باری از
 این قبل اعتراضات بر خدا و رسول است اگر مردانی بشیم تحب و با حیا
 و مؤدب و مقدس و دیانت بطور کلمه اعتراض می کنیم و اگر قضاوت
 طبقه سیم غلبه کرد و بنجابت از میان چشم حیا دریده شد و او
 از میان رفت و تقدس مرتفع شد و دیانت به بی دینی مبدل شد
 که اعتراض از صورت کلمه گذاری تجاوز میکند و بتدریج زیاده میشود تا بحد

انکار بدیسات میرسد و حال آنکه اعتراض خواه بصورت کلمه گذاری یا بصورت
 انکار باشد موجب خلود در ناراست اگر چه یک کلمه باشد مگر آنکه تذکری و تذکره
 از عتب داشته باشد اول در چه عبودیت این است که شخص خود را عبدی
 که مالک هیچ نباشد و خدا را مالک جان و مال و زن و فرزند و خانمان خود
 و اند پس مالک کل هر چه کند در مال خود تصرف کرده و بجای اعتراض نیست که
 تو چرا در مال خود تصرف کردی و مملوک بی خبر که خود او بنفله مال مالک است
 هیچ طلبی و استحقاقی ندارد که بتواند مطالبه طلب و ادعای استحقاقی کند
 اگر چه جان او را تلف کند مالک او چه جای مال و زن و فرزند و خانمان
 او را و این امر اول در چه عبادت که عبد با تقوا دین امر عبد میشود و در عبادت
 صادق است و الا همسوز عبد نشده و الله بنده خدائیت چه جای است پیغمبر
 صلی الله علیه و آله چه جای شیعه ائمه هدی سلام الله علیهم چه جای دوستی
 اولیایم اسلام علی مخلوق خداست و معنی مخلوق خیر از عبد است قانورا
 هم مخلوق خداست و رؤسای ضلالت هم مخلوق خداست اما عباد خدا
 نباشد و اگر کسی عبد نشده چه نمائند از مولی دارد پس مولی ندارد کسی که عبد
 و آن الله مولی الذین آمنوا و ان الکافرین لا مولی لهم پس از که میجویند
 و چه میجویند و با که سخن میگویند و اعتراض بر که میکنند و الله که هیچ ندارد
 خیالی را در طرفی نشاند اسم آن خیال را یا خدا یا رسول یا امام یا زبیر که
 و ادعای این خدای خیالی و رسول خیالی و امام خیالی و زبیر خیالی
 بهستور ثابت نشده و اعتراضاتی چند بر ایشان وارد آمده و ایشان هم چو

خیالی هست دردی از دل بر میدارند و نمیتوانند بر دارند پس اهل طبقه سیم همان
می کنند که اعتراضات ایشان وارد آمد و واصله و آمده ولی بر آنچه خیال کرده
و بر آنکه خیال کرده اند باری در این طبقه قدری از هر قسم خیالی را اشاره کردم
و قدری تفصیل دادم بجهت آنکه کمال حل و عقد که در این آخر الزمان شاق افتاد
از اهل این طبقه سیم اند و اهل طبقات گذشته عنانی با آنها نبود و اهل طبقات آینده
بسیار کمند ازین جهت حالات اهل این طبقه را قدری تفصیل دادم که اگر چه آنگاه این
مختصر بر خوانند و طالب نجات باشند نجات یابند اگر خدا بخواهد و لا حول
ولا قوة الا بالله و بسیاری از مردم در این طبقه می مانند و بعضی از این طبقه
تجاوز کنند و طبقه چهارم رسند و شرح احوال ایشان خواهد آمد ان شاء الله تعالی
فصل چهارم در احوال طبقه چهارم است و این طبقه طبقه چهارم زمین است و در
در طبقه چهارم جهنم ظاهر خواهد شد و این زمین زمین شهوت و عشق مجاز
و محبت غیر خداست پس چون بعضی اهل طبقه سیم از ارض طبایع تجاوز کردند
و از برای خود استقلال در فهم و شعور یافتند و خود را اهل تحقیق دانستند
و از ربه تقلید پیرون آمدند در عاقبت کار ایشان بجائی خواهد رسید که خود را
محکم را قول خود میدانند و پس و رای عقل محکم را رای و عقل خود کما می کنند
و پس و استنای ایشان از آنچه از رای و عقل خود ایشان است منقطع شده از
ارض طبایع پیرون آمده در ارض شهوات نفسانیه داخل شده در حالی که نه
خدائی دارند نه رسولی نه امامی نه ولیتی نه دینی نه مذهبی نه اصولی نه فروعی
و همه اینها استنهای می کنند و همه را بی اصل میدانند پس رای رای خود او

شرح حال
زمین شهوت
و عشق مجاز

و

و عقل عمل خود او و میل میل او و پسند پسند او و ناپسند ناپسند او پس در این مقام خود
میرد از دوشهوات نفسانیه خود مشغول میشود و عرض میکند از هر چه دخل بمیولات
شهواییه او ندارد و جسم از مردم روزگار در این طبقه ساکن و مشغول شهوات نفسانی
خود باشند تا بمیرند و استنای بدین و مذمب و مساوی شهوات نکند و بعضی
از مردم از این طبقه نیز تجاوز کنند و طبقه پنجم برسند و شرح احوال ایشان بطور
اشاره در نهایت مختصر در فصل جداگانه ذکر میشود **فصل پنجم** در شرح
بعضی از مردم از طبقه چهارم و ارض شهوت تجاوز کردند و طبقه پنجم و ارض غفلت و اهل
شوند و بر اهل حق غضبناک شوند و سبب غضب ایشان بر اهل حق این است که چون
منتهک در شهوات خود شدند در طبقه چهارم و همی در ایشان باقی ماند که هم تحصیل
اسباب حصول شهوات پس دیدند که مشغول شدن بغیر تحصیل اسباب حصول
شهوات مانع از حصول آنهاست و اعظم موانع را مشغول شدن بچهارم و کردار اهل
حق یافتند و بخصوص می پسندند ایشان را که منع شدید می کنند از اشتغال با امور
و سعی یمن دارند در ترک آنها پس این جماعت از ایشان در غضب شوند و بر ایشان
خشمناک شدند تا بمیرند و بثمره قتل موقوف بظلم برسند و بعضی از مردم از این طبقه
نیز تجاوز کنند و طبقه ششم داخل شوند بطوریکه در فصل ششم ذکر خواهد شد
فصل ششم پس چون بعضی از مردم سبب زیادتى شعور از طبقه پنجم تجاوز کنند
طبقه ششم و ارض الحاد داخل شوند و معنی الحاد این است که کسی تفسیر دهد و
تحریف کند کلام شخصی را بطوریکه برخلاف مراد آن شخص باشد از روی عمد و
غرضی که دارد و سبب الحاد در این طبقه این است که بعضی از اهل طبقه پنجم

شرح حال
اهل این طبقه

شرح حال
اهل این طبقه

که معنای

که شعوری زیاده از برای آنهاست که با بقضی قضا کنند و علاوه بر غیظی که دارند بر اهل حق در صدور انبطلان دعای ایشان بر آید از روی حید و تدبیر و آن حید این است که خود را ظاهر اهل حق کنند و بعضی از اقوال ایشان قائل شوند و بلیاس اهل حق جلوه کنند و بعضی از دلائل و براین ایشان را بتعلم یاد گیرند و بلیاس اهل علم ظاهر شوند و خود را در شمار علمای برادر آورند و کسی از خدا و رسول و اولیای او بپرسد و بعضی از قواعد و قوانین ایشان جاری شوند و چون درین حق و اهل حق محکمات چندست که آنها اصل دین است و ثبوتی چندست که آنها باید با محکمات مطابق شود که شباهتی باطل دارد و این تشابهات هم مانند محکمات ظاهر از اهل حق است پس این جماعت بآن تشابهات متمسک شوند و دلیل و برهانها از تشابهات اقامه کنند و ثبوتی بمحکمات نهند و محکمات را تاویل کنند چنانکه با تشابهات مطابق شود بحسب غرض خود ایشان و حال آنکه خداوند امر را بر عکس قرار داده و محکمات را اصل قرار داده و امر کرده که تشابهات را رد محکمات کنند چنانکه فرموده من ايات محکمات من انما کتاب و خبر تشابهات فانما الذین فی قلوبهم زینع یتبعون ما تشابه منه تعباء لفتنه و تعبا و یله و ما یعلم تاویلهم الا الله و الذین آمنوا فی العلم باری اهل این طبقه ظاهر از اهل علمند و خود از اهل حق حساب می کنند بلکه خود را رئیس اهل حق میدانند و بحق دعوت میکنند و شب و روز عمر خود را صرف ظاهر حق می کنند با تمسک ب تشابهات و رد کردن محکمات بر آنها و باین سبب رئیس طایفه میشوند و با تمسک بر حق که تشابهات کردن اهل حق را میزنند و خود را اهل حق می نامند و اهل حق را نسبت بظلمات

و کرامی و ضلال میدهند و تحریف کلمات اهل حق از مواضع آن می کنند و تغییر معنی آنها را میدهند بحسب غرض خود و آن غرضها نیست مگر ادعای حق و حقایق باطل تطویل میل دارند و در هر عصری از اعصار در مقابل اهل حق این طایفه بوده اند و خواهند بود تا ظهور امام عجل الله فرجه و تسلسل مخرجه چنانکه خداوند خبر داده و فرموده و ما را من قبلک من قبلک من رسول و لا نبی الا اذات منی القی الشیطان فی انیثیه فینسخ الله ما یشاء ثم یحکم الله آیه و اگر این جماعت بودند هرگز در دنیا اشتیاقی در دین و مذاهب نبوده و ایشانند که بخیال را بتخریب اندازند و اسباب بی دینی هرگز می شوند و ضلال کلام میکنند بجهت آنکه همه صاحبان تصنیف و تالیف و صاحبان علم و دوا و عصایه و صاحبان منبر و محراب و خود را خلفای خدا و رسول می نامند و از ایشان است احکام بغیر ما نزل الله از جور ایشان می آید بوسی خدا حقوق و دمار انا هم و در فحاکم ارا اهل و ایام در هیچ ایام و حتی نمائند مگر آنکه باطل کرده اند و باطلی نمائند مگر آنکه از اهل حق نامیده اند و نیست عمل ایشان مگر تفاق و نیست خصلتشان مگر شقاق میرانند اولیای خود را از روی سمعه و ریای مانند گاه و کهر با وجود اهل طایع و زین سیم از کار و بار و کفار و ورشارشان طماعی بهر ساقیاس کنند اهل حق را ایشان پس همه را باطل نگارند و ادعای دین و مذاهب را بازی شمارند خداوند لعنت کند ایشانرا بعد آنچه در علم او هست پس بعضی از مردم روزگار در این طبقه می مانند و بعضی از این طبقه تجاوز کنند و در طبقه هفتم که افضل فلین است داخل شوند و بطول اختصار شرحی از احوال ایشان در فصلی جدا گانه مذکور می شود

۳۱
شمال
بین
وفا

نخبة

فصل مقسم در طبقه ششم است که از اهل باطن و نقل درک من بحکم وارض شقاوت وارض
شفاق وفاق مینامند پس چون بعضی از اهل طبقه ششم شورشان از سایرین زیاده
شد و کراوشی طنت در ایشان بطور تمام و کمال بروز کرد و دیدند ریشه حق را بجهنم
استدلال و اقوال و اعمال ظاهری نمیتوان گذراند چرا که اهل حق را صاحبان تصدیق
غیبه یافته علاوه بر دلیل و برهان ظاهری و اقوال و اعمال ظاهری پس خوا
که خود را مقابل کنند با ایشان که علاوه بر اقوال و اعمال ظاهری ابراز و اظهار
از امور غیبه کنند پس بعضی از ریاضات شاق کشیدند و بدن را بکم خورد
و کم خوابی بخت انداختند و آن را ضعیف کردند و چون بدن را ضعیف کردند
قوت یکم در روح ایشان و متخلص شود از آنجا که در بدن و چون عالم روح و
عالم جسم است و اعطای دار و بان و نوعی در است بطوریکه اگر قوت گرفت و متخلص
شد از بدن میتواند تصرف در ابداتی چند عسیر از بدن خود کند و میتواند مطیع
بر بعضی از خیالات مردم و میتواند جز در بعضی آئینده پس از این چنین
از ایشان بروز کند و علاوه بر اینها بواسطه بعضی از علوم غریبه مانند نجوم
و جبر و رمل و جبر جی می کنند و چسیرانی چند شبه کرامات و عارق عادت
از ایشان بروز میکند و این واسطه جمعی را از حق در راه حق گمراه می کنند و این
مردم بهوسنگی می پسندند بدن این چسیرا گمراه میشوند آگاه چه مکان دارند
در حق آنها اگر چیزی از امور خلاف عادت را بپسند و با آنکه اتباع خود را
بعضی از ریاضات و اعمال و اذکار غیر مشروعه می کنند و ایشان عمل کنند و
آثاری بپسند بر این جماعت بدترین مردم روزگارند و شقی ترین ایشانند

بعضی از این مردم در امور خلاف عادت تصرف می کنند و چسیرانی چند شبه کرامات و عارق عادت از ایشان بروز میکند و این واسطه جمعی را از حق در راه حق گمراه می کنند و این مردم بهوسنگی می پسندند بدن این چسیرا گمراه میشوند آگاه چه مکان دارند در حق آنها اگر چیزی از امور خلاف عادت را بپسند و با آنکه اتباع خود را بعضی از ریاضات و اعمال و اذکار غیر مشروعه می کنند و ایشان عمل کنند و آثاری بپسند بر این جماعت بدترین مردم روزگارند و شقی ترین ایشانند

فصل مقسم

جدات

و عجب آنکه اسمی از خدا میزند بلکه خود را خدا گویند و خدا چو می نامند و صاحب وصول حق
میخوانند بلکه خود را خدا میدانند و حال آنکه دورترین مردمانند بخدا و دین و آئین او و
دشمن ترین ایشانند با بنیاد و مسیلم و اولیای مقررین او و با آنکه از اهل طبقه ششم
بدام ایشان و طبقه ششم گرفتار بوده و بعد از مدتی بطلان ایشان را نمیده و راه
بجملهای ایشان بوده و ایشان را اهل دنیا و طالب متاع آن یافته و سلب عقاید
با ایشان از او شده پس اهل حق را تفریق برایشان میکند و آنها را مانند ایشان
فرض میکند و بالمره اعراض میکند از هر کس که اسمی از خدا و رسول میبرد و ذکر می
از دین و مذهبی میکند و در حقیقت اهل حق در هر عصری که بوده و خواهند بود
مقابل از اهل طبقه ششم و هفتم بدترند و ایشانند که را بنظران طریقه ایشانند
و باعث بر خلاف در دین و مذهب و مانع هر نیابت در دین و مذهب است
میکنند مردم را بر خلاف اهل حق یا اسباب قیاس میشوند از برای خلق که اهل حق را
با ایشان قیاس کنند و راه قیاسات را در قضایای طبقه سیم و اهل آن عرض
کردم و مکرر آنها منافات بسیار دارد با اصل مقصود که آن نهایت اختصار بود
پس هر کس بخواهد از این اراضی ممکنه نجات یابد و خدا خواسته باشد باید رجوع
کند بدلیل و برهان و معنی آن این است که احتمال خلافی در آن نزود و چسیرا که همان
خلاف در آن راهبر باشد برهان نیست و نفس را از اضطراب باز ندارد اگر چه
مانند روز روشن باشد پس سعی کن که بر بانی چند بدست آوری که احتمال خلا
در آن راهبر نباشد اگر طالب نجات خود باشی و اگر طالب نجات از این
جهاک و این اراضی منتهی خود تو کی از اهل این دیاری و وطن اصلی تو کی از این دیار

و خدا را حاجتی در تو نیست و متاعی در نزد تو نگذاشته و ما را سخنی با تو نیست و همه سخن
 با کسی است که وطن اصلی او این دیار نیست و لکن بالعرض سفری کرده و در دار غربت
 گرفتار آن دیار شده و شیاطین آن او را است کرده اند و در اصل جاعلی است که
 اذ استم طایف من شیطان تذکروا فاذ احم مبصرون و علامت آنکه وطن
 اصلی تو در این زمین نیست آنکه در این زمین آرام نداشته باشی و در وقت
 ورود و ساوس مضطرب باشی و تالم و تاذی از آنها داشته باشی مانند
 کسی که در عالم ظاهر گرفتار شده در بلاد غربت و ضعیف و ناتوان و فقیر و ناخوش
 شده و شب و روز بی آرام است که بگوید خود را بوطن خود برسان پس بران از برای
 طالبان مانند حیوان سواری و توشه راه است نه از برای ساکنان در بلاد
 که اگر چسبیری ایشان رسید در همان بلاد صرف میکنند و از جایی بجایی
 میروند پس از برای طالبان قدری از دلیل و برهان در خاتمه این رساله بطور
 اختصار عرض میکنم تا ایشانرا ملال از خواندن آن حاصل نشود و اگر کسی طالب تفصیل باشد
 بحسب مفصله مشایخ اعلی الله مقامهم رجوع کند **خاتمه** اللهم جعل
 خاتمه امرنا خیرا در رفع این شکوک و شبهات است خصوص شبهاتی که شیاطین
 طبقه سیم قائل میشوند در ذم مردم پس در این خاتمه ذکر میکنم برای سبب حذر
 از برای طالبان بطوریکه کفایت کند ایشانرا در تهافتی و برهان
 اولاً عذر میخواهم از کسانی که از اهل این شکوک و شبهات نیستند و رفع آنها
 کرده اند بطوریکه توانسته اند پس امید است که اگر ایشان بحسب شاق نظری کردند
 در این رساله ایراد بخیرند که این شکوک و شبهات سوفسطائیه قابل جواب نیست

چرا که این رساله از برای ایشان نوشته نشده و ثانیاً عذر خواهم از ناظرین این رساله که اگر
 بر خوردند با امری بدیهی عرض نکنند که چرا اوقات خود را صرف بدیهی کرده چرا که نظریات
 بواسطه بدیهیات ثابت میشود مثلاً بصاحبان آن شکوک و شبهات عرض میکنم که اگر
 من امری بدیهی عرض کردم با هست آن سبب بی عتسائی شما نباشد چرا که همین که
 شخص متناهی بخیر میگوید و از آن بهره مند نخواهد شد را بعبا بایشان عرض میکنم که اگر
 عرضی کردم که از آن چسبیری فمیدید یا بخار از آن کنید بجهت خیریکه از آن فمیده اید
 چرا که اگر شخص قرار دهد در نزد خود که چون فلان مطلب را نمی فهمم پس این مطلبی
 که فمیده ام ثابت نیست چرا که شاید آن خیر فمیده اگر فمیده شد این فمیده را باطل
 کند و اگر شخص این بار را از برای خود گذارد در عالم سحر نخواهد فمید چرا که مجهولات از
 برای بیشتر خلق لا تعد ولا تحصى است و ممکن نیست تحصیل فهم آنها خاما انما محسوسا
 بخند اگر چه احتمال بدیهه که حسن او خطا کرده مثل آنکه اگر می پند روز است بگوید من می پند
 روز است و اگر می پند شب است بگوید می پند شب است و بخار بخند که نمی پندم اگر چه
 در دل خود شک داشته باشد که روز روز است و یا شب شب است و احتمال بدیهه
 که شاید من خواب دیده ام روز را یا شب را پس عرض میکنم که من میگویم که احتمال
 که خواب دیده و شاید سم خواب دیده باشی و لکن با اینکه احتمال میدی که خواب
 دیده انکار آنچه را که می بینی کن پس بگو من می پندم روز است و لکن شاید خیالی کرده ام
 یا خوابی دیده ام و سپیخن اگر صدائی شنیدی مگو که من صدایم شنوم اگر چه احتمال
 بدیهی که خطا کرده پس بگو صدائی می شنوم و لکن شاید در خارج صدائی نباشد
 و گوش من دوی طنین داشته باشد و صدای خود آن باشد یا شاید خوابی می پندم

فکر میکنی عرض کنیم بعضی از قوا در پاری خداوند عالم که موجب یقین باشد پس فکر
در فضول آئینه که میاید **فوقه** هر چیزی که جز ذات چیزی است تخلف از آن نمیکند
و تا آن چیز است جز ذات آن هم با اوست لا محاله مثل آنکه طول و عرض و عمق جز ذات
جسم است پس هر جا که جسمی با لا محاله طول و عرض و عمق در آنجا هست و ممکن است که
در جایی جسمی بشد و طول و عرض و عمق مسره جسم نباشد و مثل آنکه رطوبت لازم آب است
و پوست لازم خاک است و حرارت لازم آتش است و برودت لازم یخبست و امثال اینها
پس اگر چیزی یافت شد و چیزی با او نیست در حالی از حالات آن چیز جز ذات
آن چیز اول نیست مانند آنکه جسمی گرم نیست پس گرم میشود و سرد نیست پس سرد میشود
و شیرین نیست پس شیرین میشود و تلخ نیست پس تلخ میشود و ترش نیست پس ترش میشود
و معطر نیست پس معطر میشود و کندید نیست پس می کند و رنگین نیست پس رنگین میشود
و سبک نیست پس سبک میشود و سبک نیست پس سبک میشود و بی صداست پس
صاحب صدا میشود و صاحب صداست پس بی صدا میشود و ساکن است پس متحرک
میشود و متحرک است پس ساکن میشود پس هیچ این چیزها غیر از جسم است که عارض
جسم میشود و هر عاقلی این مطلب را می فهمد و یقین میکند که امر همین طور است که
عرض شد پس هر چیزی که جز ذات چیزی نیست خود آن چیز میتواند آنرا
از برای خود احوال کند چرا که خود آن دارای آن نیست و ما دار ملتوانند عطا
کند چیزی را که خود ندارد ذات نایافته از هستی بخش چون تواند که شود
هستی بخش پس هیچ چیز خود را متحرک نشود و هیچ چیز خودش ساکن نشود
پس اگر سبکی حرکت کرد و غیر از حرکت داده خواه آن غیر جمادی دیگر

و هر عاقلی این مطلب را می فهمد و یقین میکند که امر همین طور است که عرض شد پس هر چیزی که جز ذات چیزی نیست خود آن چیز میتواند آنرا از برای خود احوال کند چرا که خود آن دارای آن نیست و ما دار ملتوانند عطا کند چیزی را که خود ندارد ذات نایافته از هستی بخش چون تواند که شود هستی بخش پس هیچ چیز خود را متحرک نشود و هیچ چیز خودش ساکن نشود پس اگر سبکی حرکت کرد و غیر از حرکت داده خواه آن غیر جمادی دیگر

بناتی یا حیوانی یا انسانی یا آبی یا هوایی یا آتشی یا شاع کوکی یا حنی یا مکی یا روحی باشد
و همچنین اگر ساکن شد چیزی غیر از خود سبک آنرا ساکن کرده و اگر گرم شد یا سرد شد
جسمی گرم یا سرد آنرا گرم و سرد کرده و اگر جسمی شیرین یا شور یا تلخ یا ترش شد چیزی و برود
خارجی در آن تصرف کرده و آنرا صاحب آن طعمها کرده و همچنین است امر در حرکت و
که عارض جسمی و جوهری میشود و هر عاقلی تصدیق این مدعا را میکند که امر چنین است
و اگر این امر را یافتی که چنین است بدان و یقین کن که این امر خاصیتی بخیری دون
چیزی ندارد و نه این است که این امر مخصوص جمادات باشد بلکه در نباتات هم این
امر جاری است پس اگر باقی قد و پنهان زیاد کرد و ریشه آن فرود رفت و شاخهای آن
بلند شد خود آن نمیتواند این کار را را بجد پس روح آن نباتات این کار را در بدن
آنها میکند و همچنین اگر حیوانی یا انسانی احساس محسوسات کردند روح آنها در بدن آنها
تصرف کرده تا آنکه احساس کرده اند و همچنین اگر در خود روح چیزی احوال شد
معلوم میشود که خود روح میتواند آن چیز را در خود احوال کند و عسیری آن چیز را
در آن احوال کند چه اگر آن چیز جز ذات روح بود همیشه همراه آن بود
و تخلف از آن نمیکند پس چون از آن تخلف میکند امری است در خارج و خود خود
روح که چیزی در آن احوال میکند چرا که اگر جز ذات آن بود تخلف از آن نمیکند
چنانکه در عالم ظاهر چنین بود و بدون شک پس اگر میل بخیری در روح نیست بعد
پیدا میشود عسیری آن میل را در آن احوال کرده و اگر خیال چیزی در آن نیست
و بعد خیال آن فاقد عسیری آن خیال را در آن احوال کرده تا آنکه خود بخود
بخیال افتاده و اگر این امر در عالم ارواح محقق باشد سعی کن و آنرا در عالم حیا

و یقین کن

بنعم و محکم کن و چون محکم شد خواهی یافت که در عالم ارواح هم هر چند است مثل عالم حیا مبدون
ثاوت ماتری فی خلق الرحمن من ثاوت چرا که بهر دلیل و برهان که در عالم حیا مبدی می
سنگ خودش حرکت میخند و چیزی از حرکت میدهد بهمان دلیل بعینه خواهی یافت که در
هم خودش حرکت میخند و چیزی از حرکت میدهد پس عقل یقین میکند که یک محرکی هست که همه
بواسطه او این حرکات را میخند و همه قبول حرکت محرکی را نمی کنند و اگر کسی بماند که این
اشیا بعضی بعضی را حرکت میدهند مثل آنکه باد آب را حرکت میدهد و اشعه کواکب را
حرکت میدهد و فلک الافلاک حرکت میخند و فلک ششم را حرکت میدهد و فلک هفتم را حرکت
میدهد و هفدهم ششم را و ششم پنجم را و پنجم چهارم را و چهارم سیم را و سیم دوم را
و دوم اول را پس محرکی دیگر غیر از خود این اشیا ضرورت نیست عرض میکنم که سنگ در این
بیت که اشیا بعضی بعضی را حرکت میدهند و لکن سخن در این است که آیا مبدی است
که چیزی او را حرکت ندهد و حرکت بخیر را اگر چه بواسطه ما باشد یا مبدی نیست چنانچه
و چیزی را خودشان حرکت می کنند بواسطه بعضی در بعضی پس عرض میکنم که اگر چه
در باره باد حرکت میدهد و لکن باد را هم چیزی دیگر باید حرکت دهد چرا که باد هوا است
محرک مانند سنگی متحرک و مانند سبزه چتری دیگر حرکت ندهد خود حرکت میخند
پس چنین هوا هم جسی است مانند سنگ در جسمانیت و اگر چیزی از حرکت ندهد
خود حرکت میخند پس هوا را شعاع شمس و اشعه سائر کواکب حرکت می دهد و اگر چه هوا
شمس حرکت میدهد و لکن شمس هم حرکت میخند آیا خود بخود حرکت میخند یا چیزی دیگر
از حرکت میدهد و معلوم است فلک شمس را حرکت میدهد و پس چنین فلک
فلک مریخ حرکت میدهد و از آن فلک مشتری حرکت میدهد و از آن فلک زحل حرکت

میدهد و از آن فلک هفتم حرکت میدهد و از آن فلک غم حرکت میدهد و فلک غم هم جسی است
مثل سایر اجسام در جسمانیت یعنی جوهری است صاحب طول و عرض و عمق و حرکت جز
ذات آن نیست آیا نمی بینی که میتوانی فرض کنی که آن حرکت میخند و لکن نمیتوانی تصور کنی
که آن طول و عرض و عمق ندارد پس طول و عرض و عمق جزای ذاتیه آنند بخلاف حرکت
که جزای ذات آن نیست و میتوان تصور کرد که آن ساکن باشد یا متحرک پس اگر متحرک شد
چیزی دیگر از آن حرکت آورده و اگر ساکن شد چیزی دیگر از آن ساکن کرده پس چون جسی
دیگر بالای آن نیست که از آن حرکت دهد معلوم میشود که روحی در آن است که روح آن
از آن حرکت میدهد و پس چنین روح آن هم متحرک است پس باید چیزی دیگر از آن حرکت
دهد تا برسد امر بان محرکی که چیزی دیگر او را حرکت ندهد و او همه را حرکت دهد
اگر چه بواسطه ما باشد **پوهان** که بسیار بسیار از مردم می بینم که بر این سختگوار
میکشند که چه بسیار چیز را می بینم که خود بخود حرکت میخند بسوی حیر خود بی آنکه چیزی
از آن حرکت دهد و آن حرکت را حرکت طبیعی می نامند مانند حرکت کردن سنگ که
چون از بالا از آن مغلطی بطبع کنی سرازیر حرکت کند و مانند حرکت آب که با طبع سیر
جاری شود و مانند حرکت هوا و آتش که با طبع روی بالا روند مانند آنکه اگر
چیزی را بر آتش هوا کنی و از آن بالقهر سیری بر آتش و از آن مغلطی بطبع کنی روی بالا
حرکت کند و اشال این گونه حرکت را حرکت طبیعی میگویند و چه بسیار غافلند که
چیزی که بالفعل موجود نیست معدوم است و معدوم معقول نیست که خود خود را موجود
کند مانند خود سنگ در حالی موجود نیست معقول نیست که خود خود را موجود کند پس
در خارج خاک باید و آبی که مخلوط شوند بواسطه حرارت و برودت خارجی تا آنکه

نجیف

سنگ بتدریج موجود شود مانند آجری که بواسطه آب و خاک و حرارت و برودت و فعل و انفعالات
 بوجود آید و همچنین است حال هر معدومی که موجود میشود چیزی دیگر آنرا بوجود می آورد چنانچه
 که معدوم نیست و نیست نیست و چیزی دیگر آنرا باید بوجود آورد پس حرکت و سکون
 هیچیک جز ذات جوهر نیست پس محترکی باید که حرکت را در جوهر احدث کند و سکونی
 باید که سکون را در جوهر احدث کند مانند خود جوهر که در وقتی که نیست خود بنفسه خود را
 بوجود نیارد و چیزی باید آنرا احدث کند پس چنانکه سنگ خود بخود بالا نرود خود بخود
 پایین نیاید پس باید چیزی آنرا رو یا لا پسند از یعنی حرکت رو یا لا پسند را در آن
 احدث کند بقوت دفع پس مادام که قوت دفع دافع غالب است بر قوت دافعه فلان
 سنگ رو یا لا رود و چون بجائی رسید که قوت دافعه فلک غالب شد بر قوت دافعه
 دافع آنگاه سنگ را رو یا لا آورد و چنانکه اگر دفع دافع بنود سنگ رو یا لا نیست
 همچنین اگر دافعه فلک بنود سنگ سرازیری آمد پس در این مطلب قدری فکر کن
 و پاب که حرکت طبعی معنی ندارد اگر چه گویند کان بسیار باشد و چه بسیار نخبه ها که اند
 کثرت شنیدن و کثرت گویند کان مانوس و مقبول و مسلم شده و چون با فکر و تدبیر
 از پی آن بروی اصلی نخواهد داشت پس بدانکه از برای افلاک جذب و دفعی است که
 جذب میکند بوی خود هر لطیفی را مانند از لطافت آن و دفع میکند هر کثیفی را از خود
 دور میکند آنرا مانند از کثافت آن پس چون زمین قیقل ترین خاصیت است از آن جهت
 مستمرا از خود دور کرده بطوریکه در وسط قرار گرفته و چون آب قدری از خاک
 لطیف تر بود بقدر لطافت آن آنرا رو بخود جذب کرد و چون از آتش و هوا
 قیقل تر بود بقدر قیقل آن آنرا از خود دور کرد پس آب در زیر هوا و روی خاک

برمان حجم

جدا اول

گرفت و چون هوا از آب و خاک لطیف تر بود و از آتش قیقل تر بود بقدر لطافت آن آنرا رو
 بخود کشید و چون از آتش قیقل تر بود بقدر قیقل آن آنرا از خود دور کرد پس آتش از همه
 خاصه سبک تر بود از آنقدر سبکی آن رو بخود جذب کرد و بالای همه خاصه قرار گرفت و چون
 از خود قیقل تر بود آنرا در زیر خود جا داد و همچنین است امر در قرار گرفتن هر فلکی در مقام
 خود پس در واقع جذب و دفع حقیقی در عالم جسام از فلک غم است که هر لطیفی را بقدر لطافتش
 رو بخود کشیده و هر قیقلی را مانند از قیقلش از خود دور کرده پس اگر با قیقل کسی آب را برد
 زیر خاک و خاک را بقدر آورد بالای آب و قوت قاسم را محاله غالب باشد بر جذب
 و دفع افلاک در موضع قیقل پس مادام که قاسم قیقل در زیر خاک قرار گیرد و چون دفع
 قیقل شود فلک جذب کند آنرا بوی خود بقدر لطافت آن و دفع کند از خود خاک را و
 کند آنرا بقدر کثافت آن و همچنین است امر قیقل در میان هر عنصر لطیفی با لایحه بعضی
 کثیف تر و متولدات از خاصه بلکه در میان قیقلات و عناصر است **بوی ها** بسیار
 از مردم را می بینم مانند طفل در تر و شنیدن دلیل و برهان که چون مادر بطل کوبد قربان
 بان شکریت که دم کوبد من شکر میخوام و چون کوبد فدای چشمان بادا میت شوم کوبد
 بادام میخوام پس چه بسیار از مردم خصوصاً بچهرن این است که چون می شنوند که فلان
 ایسی از آسمان وزین میرسد گویند فریجه ها انگار وجود آسمان را در اندیشه تو او
 ثابت کن که آسمانی است بعدا ایسی از آن میرود چون می شنوند ایسی از حرکت آسمان
 برده می شود گویند فریجه ها زمین را متحرک شمس را ساکن میداند و چون از جذب و دفع
 چیزی شنیدند میگویند این توه در زمین و خدای زمین است چه فعلی با آسمان دارد
 و از این قیقل سخنان از بسیاری از مردم خصوصاً بچهرن این را معصوم خطا

میدانند و معصومین حقیقی را خطا کار میخوانند سر میزنند پس عرض میکنم خدمت صاحبان شوم که
نظر کنید در اصل مطلب که شکر و بادام پختیری است از آن نه شکر و بادام پس مقصود در این
مختصر ایات وجود آسمان نیست و چنین مقصود ایات حرکت شمس و سکون زمین نیست و این مطلب
داخل مقصود ندارد و همه مقصود این است که چیزی که گاهی بطوری است و گاهی بطوری دیگر باید
بطوری است و جائی دیگر بطوری دیگر نه این طور ذاتی است نه آن طور چرا که اگر
ذاتی بود تعلق میکرد پس چون داخل بذات آن ندارد غیری در آن ذات آن طور
اصداث کرده مانند جسمی که گاهی کم باشد و گاهی سده که نه گرمی ذاتی آن است نه سردی
پس گرمی را اصداث میکند در آن چیزی که چنانکه سردی را در آن اصداث میکند چیزی
دیگر و مانند آنکه جسم در جائی متحرک است مانند افلاک و در جائی ساکن است مانند زمین
پس حرکت و سکون هیچیک ذاتی جسم نباشد چرا که اگر ذاتی جسم بودند از آن تعلق
نمیکردند مانند طول و عرض و عمق که ذاتی جسمند پس تعلق از آن نموده اند پس افلاک
صاحب طول و عرض و عمق اند چنانکه زمین صاحب طول و عرض و عمق است
پس حرکت چون ذاتی جسم نیست چیزی غیر از افلاک آنرا در افلاک اصداث کرده و
چون سکون ذاتی جسم نیست چیزی غیر از زمین آنرا در زمین اصداث کرده حال اگر
کسی چنین مکان کرده که زمین متحرک است و شمس کن نقضی بر مطلب ما وارد نیامده
چرا که میگوئیم بنا بر مکان تو ما میگوئیم حرکت را در زمین چیزی غیر از زمین اصداث
کرده و سکون را در شمس چیزی غیر از خود شمس اصداث کرده و اگر کسی مکان کرده
جذب و دفع در زمین است نه در افلاک یا اصلا افلاک نیست باز نقضی بر مطلب ما وارد
نیامده چرا که میگوئیم بنا بر مکان تو زمین با سواي خود را یک نشق جذب و دفع میکند

پس آب را بیشتر از هوا جذب میکند بوی خود و کمتر از هوا دور میکند از خود و هوا را بیشتر از آب
دور میکند از خود و کمتر از آن جذب میکند بوی خود و آتش را پیش از هوا و آب دور
میکند از خود و کمتر از آن جذب میکند بوی خود پس توسمی کن که اصل مقصود را پان
و مقصود این است که چیزی که چیزی را ندارد خود او در نفس خود شواهد آنرا اصداث کند
چرا که معقول نیست ما را در ابا باشد و دارائی را از برای خود اصداث کند و اگر خیال کنی
که شخص افعال خود را خود اصداث میکند و قبل از اصداث کردن آن افعال را دار نیست
پس ما را دارائی را از برای خود اصداث کرد مثل آنکه خود می بیند و می نشاند و شکر
میشود و ساکن میگرد و میگوید و ساکت میشود و مثال بنیا پس اگر چنین خیالی کردی
تا بر کن که آیا روح شخص در بدن او این افعال را اصداث میکند یا بدن خود بخود این
افعال را اظهار میکند و بسی واضح است که روح جاری میکند این افعال را در بدن
و روح غیر از بدن است و از این است که چون روح از بدن مفارقت کند این افعال
از او ناشی نشود پس قدری در این مطلب فکر کن تا پایی که هر چیزی که در چیزی
در وقتی و مکانی نیست آن چیزی نمیتواند آنرا اصداث کند نه در وجود خود و نه در وجود
غیر و باید چیزی آن چیز را در آن اصداث کند پس اگر این مطلب را با فاشی خواهی
فهمید که غاصر میسند و جمادات نیستند پس جمادات را کسی در غاصر اصداث
میکند و همچنین جمادات میسند و نباتات نیستند پس نباتات را در جمادات کسی
اصداث میکند و همچنین نباتات میسند مانند نطفه و علقه و مضغه و عظام در شکم
مادر در مدت چهار ماه و حیوانات نیستند مانند روح حیوانی که بعد از چهار ماه
تقریباً بطفل تعلق میگیرد پس حیوانات را در نباتات چیزی اصداث میکند و همچنین

بشد مانند اطفال در ستم ما در بعد از چهار ماه و پس از آن نشانه اند تا متولد شوند و اینها
با آنها تعلق گیرد پس انسانیت را در حیوانات غیر از انسانیت است و همچنین است هر چیز تازه که پیدا شود
بعد از آنکه مدتی نیست غیر از آن چیز تازه را در چیزی احداث کرده نه آنکه خود آن چیز
آن چیز را احداث کرده و این مطلب در نزد احدی از صاحبان شعور مخفی نیست و پس
کل آنهاست بلکه بدیهی است در نزد ایشان و لکن بخنی که در میان هست این است که آن
غیری که تغییر دهنده چیز است آیا خداست یا دهر است که طبیعت عالم باشد و اما آنکه
این کار را را غیر از احداث میکند در اشیاء موجوده محل اختلاف نیست بلکه محل تامل و مح
صاحب شعوری نیست پس از برای توضیح این مطلب بر بانی دیگر عنوان می شود
برهان باید قدری فکر خود را بکار برد تا کارهای طبیعی را از کارهای تدبیری
متبر و هم پس عرض میکنم که کارهای طبیعی اموری است که بالفعل صاحب هر
طبی اثر طبیعی خود را میکند و فکری و شعوری ظاهراً بکار نمیبرد که این اثر بجای
نفع میرساند از این جهت این اثر را میکنم و بجای ضرر میرساند پس از این جهت آن
میکم یا در اوقات آینده اثر من بکار میآید پس باید الحال اثر کنم یا در آینده ضرر
در کار من هست پس الحال اثر میکنم مانند آتش که اثر آن سوزاندن است پس بالفعل
میسوزاند بهر جا و هر کس نفع رسد و بهر جا و هر کس ضرر رسد رسد
و در آینده هر نفع و ضرری میرسد برسد و خونی از تلاقی ندارد که فکر کند که
شاید اگر سوزاندم شاید آبی بر من منقط شود و مرا فانی کند پس خود را الحال
باز دارم از اثر کردن و شاید اگر الحال سوزانم بعد از این کسی شفا می کشد از
من و مرا از تنیت کند و مر ضعیف یا فانی کند پس از این جهت کالت نکنم و بسوزانم چه

بسیار واضح است که کارهای آتش از روی رویه و فکر نیست که نفع و ضرری را از برای
خود یا از برای غیر ملاحظه کند در سوزاندن و مثل آتش آمو آب و خاک در تایش
خودشان و مثل غاصرات افلاک و کواکب در اشراق انوارشان و مثل نباتات
تأثیرات جمادات و نباتات بلکه حیوانات پس افعال و آثار طبیعیات در نزد کسی که
انک شعوری داشته باشد از بدیهیات اولیه است که هیچ احتیاجی بفرمان ندارد اما
افعال و آثار صاحبان شعور و تدبیر چنین نیست پس اگر بجای میروند بجهت جلب
منفعتی یا دفع مضرتی است یا از برای خود یا از برای غیر و اگر میروند باز از برای
مقصود است که در نظر دارند و اگر سخنی گویند از برای همین است و اگر سکوتی کنند
از برای همین و در جمیع امور خود بار رویه و قصد و شعور حرکت کنند پس اگر غضبناک
باشند و از اشتقام بترسند خشم خود را فرو برند و آتش غضب را خاموش کنند
اگر چه قضای غضب حرارت باشد مانند حرارت آتش پس اگر بخوابند و بترسند
و خراب کنند و عارت نمایند فکری بکار برند پس اگر از سکافات و اشتقامی بترسند
با قضای حرارت حرکت نکنند و اگر بترسند بکنند و در جمیع کارهای خود بار رویه
و قصد باشند و باند پر کار را بکنند چنانکه واضح و هویداست که در اغلب اوقات
عمر خود را صرف مایحتاج زمان آینده می کنند پس ضروریات رستان را در رستان
میتامی کنند و ضروریات تابستان را در زمستان و ضروریات سفر را در حضر
و ضروریات حضر را در سفر آماده می کنند پس اغلب افعال و آثار ایشان
در زمان حال از برای زمان استقبال است نه از برای زمان حال و افعال و
اقوال و آثار طبیعی که از بدیهیات اولیه بود چنانکه متیر دادن میان افعال طبیعی و افعال

تدبیر نام دارد و در صاحبان شعور معلوم و معروف و از بدیهیات اولیه است مانند افعال و آثار طبیعی

نجفیه

تدپری از بهیات است پس چون در بران سابق یافتی که تغییر دهنده اشیا خود آنها
نیشد و کسی دیگر غیر آنها را تغییر میداد آنها را حال فکر کن که آیا مغیر اینها طبیعت است
یا دهر است یا خدا پس چون اندکی فکر کنی خواهی یافت که از مغیر این اشیا کارهای
تدپری سرزده و نه این است که کار او مختصر باشد بکارهای طبیعتی مثل اینکه طفل را
در شکم خلق میکند و طفل در شکم سر و سینه و دست و پا و شکم و روده و مدفع ضرورند
و همچنین چشم و گوش و شامه و ذائقه و لامسه ضرورند و همچنین دمان و زبان و راه
حق و راه نفیس و سوراخ بینی و سوراخ گوش و ممر بول و غایط و آلت رجولیت
و انوثیت و سایر اعضا و جوارح ضرورند از پدر چشم را از برای دیدن رنگها و شکلهای
و راهها و چاههای پروش شکم ساعه و گوش را از برای شنیدن صداهای پروش
شکم خلق فرموده و بینی را از برای ادراک کردن بویای پروش و استنشاق هوای
پروش و دهن را از برای خوردن و آشامیدن آب و غذای پروش و زبان را از
برای حرکت کردن در هوای فضای دهن و سخن گفتن در پروش شکم و غذا را
زیر و رو کردن و ادراک طعمهای مختلف کردن آفریده و در توی شکم اینها را
ضرورند است و دندانها چون مانع یکیدن شیر و باعث مجروح شدن پستان
مادر بود و در حال رضاع ضرور نبود بلکه مانع بود آنها را در شکم نیا فرید و بعد از
احتیاج تدبیر آفرید چنانکه طفل تدبیر محتاج غذا مانع سخت میشد پس آنها را
از برای نرم کردن غذا و استعانت در سخن گفتن و بر حال اعتدال نگاه داشتن لبها
و از برای حصول و دمان آفرید و آنها را متعدد آفرید از برای آنکه اگر لای
یکی از آنها برسد باقی در کار باشند و اگر یک استخوان مستدیر یک پارچه بود که

برمان ششم

جسد اول

یک موضع آن می شکست باقی مواضع آن هم معیوب میشد و اگر کار می افتد و راه خلق را
از برای فرو بردن غذا و آب آفرید و در توی شکم ضرور نبود و آنرا مانند پارچه کوشی فج
آفرید تا در وقت خوردن و آشامیدن آب و غذا فرو رود و در سایر اوقات منطبق شود
که گند غذای معده پروش نیاید که خود و غیر متاذی شوند و هوای خارج دانه متصل اندرون
معده باشد که معده را سرد کند و غذا را طبعی تواند کرد و معده را مانند دیکی آفرید که غذا
و آب در آن منروج شود و بجزارت آن طبع شود و آنرا عصبانی آفرید تا در وقت فرو رفتن
غذا کش پاورد و غذا را در خود جاد دهد و از جمیع اطراف متصل غذا باشد تا غذا
طبع دهد و اگر مشتعل بر غذا نپنود غذا طبع نمیشد و طبیعتی در آن آفرید که صافی و
غلیظ را از هم جدا کند و از اطراف متصل غذا باشد تا آنکه صوافی غذا را بکشد و بکشد
داخل کند و در جمع جزای آن رگهای بار یک آفرید که صوافی غذا را بسجود کشند
و داخل بکشد و قوه جاذبه در آن خلق کرد تا جذب غذا کند و قوه ماسکه در آن
آفرید تا قدر معینی غذا را در خود نگاه دارد و قوه ماضیه در آن قرار داد تا غذا
طبع کند و قوه داضیه در آن گذارد تا فضول مخصص غذا را دفع کند و روده را
متصل آن آفرید که مدفع فضول باشند و آنرا چ درج آفرید که فضول بی احتیاج
سرا زیر نشود که دانه شخص ملوث و کندیه باشد و آنرا اند آفرید تا کفایت
کند و فضول بسیار را جمع کند تا وقت معینی که دانه فضول از شخص دفع نشود
و سوراخ مقعد را از برای دفع فضول آفرید و آنرا استور یا لیتین ساخت که قبا
آن از نظر ماستور باشد و هیچیک از اینها در توی شکم ضرور نبود و بجز
از برای جذب صوافی غذا آفرید و قوه متمیزه در آن قرار داد که فضول صوافی

از آن جدا کند پس رطوبات بفریفته که در صلاح بدن کار نبود از صوافی جدا کرد و از راه
کلیه آنرا در شان ریخت و شان را مانند کبکب آفرید که بول آنرا از مخرج و جمع شود تا وقت
معینی و از آنجا در خارج بریزد و فضول صفراوی را در مراره ریخت و چون در صلاح بدن کار بود در خارج
ریخت و آنرا مراره نگاه داشت از برای غیث مسامات عروق و ترقیق غلاط صوافی و بکشتن
در معده در وقت خالی شدن آن از برای شست و شو کردن اخلاط لزج از سطح معده و روده
و فضول سوداوی را در طحال ریخت و چون در صلاح بدن در کار بود در خارج ریخت از برای
ریختن معده بجهت حس که سبکی هر که طعم آنرا ترش و شور قرار داده و ترشی و شوری میل
طبع را بعد از یاد میکند چنانکه ترشی و شوری خارجی را هم اگر شخص بخورد میل بعد از یاد
شود و باز از برای شست و شو کردن سطح معده و روده و در کار بود بعد از ترک شدن
آن با فضول صفراوی هر که فضول صفراوی چرب بود مانند روغنهای خارجی و
فضول سوداوی و غیث دشت مانند اخلاط خارجی و قیاس چون آن دو با هم کثیف
شدند و صراحت طبع مانند آتش خارجی در آن اثر کرد صابونی بعمل آید از برای شست و شو
اوساخ و غلاط غلیظه لزج سطح معده و دهان و باز چون این دو با هم ترکیب شدند
بیرانی دیگر در اصل معده تیرانی بسیار شد بعمل آید از برای حل کردن غذا و معده
و چنان تیرانی است که بدو ساعت مجموع غذای مختلفه را حل میکند و همه را
یکدست و متساوی الاضراء میکند و این تیراب همان قیامی سوداوی و صفراوی است
که چون زیاد شود یا از اعتدال قدری خارج شود طبع آنرا از معده بیرون کند
و قی شود و آن تیر تیر است دارد که چون برین رسد زمین را بجوش آورد
چنانکه مشاهده شده باری و عروقی چند مانند نهرا و جد و لها متصل گردند و نهرا

آنها را از اطراف بدن قرار داد که دفعه دیگر فضول لطیفه غذا را از غذا جدا کند و قوه
دافعه در آنها قرار داد که آنها را دفع کند پس رطوبات بمصرف راجد کرد و بطور عروق
بیرون کرد و فضول صفراوی بی مصرف راجد کرد و بطور چرک از مسامات بدن دفع
کرد و فضول سوداوی بمصرف را غلیظ کرد و از منتر مسامات آنها را کشید پس بپوش
ساخته شد مانند مشول که آنرا از منتر بکشند و قلب منور بی را آفرید و طبع آنرا گرم قرار
داد تا در جوف آن خون لطیف چربی مانند روغن بخار کند و حیوة مانند آتش در آن
درگیرد و عروقی چند را با آن متصل کرد و در تمام بدن منتشر کرد که این بخار در کف باشد
حیوة در کل بدن منتشر شود و بدن را زنده کند و راهی از آن نبشش قرار داد
که فضول بخاری که مانع حیوة است از آن دفع شود و داخل شود و شش را
مانند دم صاحب فضا قرار داد و قوه قبض و بسطی در آن آفرید که چون منبسط شود جوف
آن خالی ماند و چون خلا محال است و راهی بویسطه حلقوم بخارج دارد و هوا را جذب کند
و همچنین فضول بخاری را از قلب جذب کند و چون منقبض شود و خود را جمع کند مانند
و همای خارجی هوا را از جوف خود بیرون کند و بخارات فضیله باین واسطه از بدن
بیرون رود و همچنین در وقت قبض قدری از هوای جوف آن داخل قلب شود و ب
ترق و انقباط قلب شود و قصبه ریه را از غضروف آفرید که همیشه سوراخ آن باز باشد
و در سح و قی منطبق نشود که در خواب و پیداری با نبودن تمام هوا داخل و خارج شود
و نفس کشیده شود بخلاف راه غذا که در خیر وقت غذا منطبق میشود که کند معده
بیرون نیاید و هوای خارج داخل آن نشود که آنرا فاسد کند و دماغ را از برای
این آفریده که روح حیوة از قلب صادر شود و در طبقات آن داخل شود و در هر محلی که

از برای صاف کردن
از برای صاف کردن
از برای صاف کردن

کند پس در محل اول گیر جبهه صاف شود و داخل چشم و گوش و بینی و زبان و عصبان شود
پس محسوسات پنجگانه را در اک کند و گیر جبهه دیگر صعود کند و خیال در آن جلوه کند و درجه
دیگر صعود کند و فکر در آن بهم رسد و درجه دیگر صاعد شود پس و هم در آن ظاهر شود و درجه
دیگر صاعد شود پس و هم در آن ظاهر شود و درجه دیگر بالا رود و علم در آن ظاهر گردد
و درجه دیگر صعود کند و عاقله در آن ظاهر شود پس در هر درجه خلق عرضی کند و صفت
شود تا آنکه درجه بعد از درجات گذشته صعود کند پس نفس قدسیه صاحب ملکات دیگر در آن
ظاهر شود پس درجه دیگر صعود کند پس محل در آن مکتب اندازد و درجه دیگر صاعد شود پس محل
خفایت فواید شود باجمعه جمع اینها از برای پیرون شکم ساخته شد صراحت در اینجا احتیاج
باینها نبود و چون خواسته بود که نسل در عالم باقی باشد آلات ثانی آفرید پس او عینه
آفرید که خون در آن نفیج گیرد و قابل نشو و نما شود و آلت هیال نطفه را در مقعر
آفرید پس از طرفی دراز آفرید و از طرف مقابل باز ده درازی آن عمیق آفرید تا نطفه
در آن قرار گیرد و محفوظ از تصرفات هوای خارج باشد که فاسد نشود و هیچیک اینها
در توی شکم ضرور نبود و از برای آنجا ساخته شده بود و پستانها آفرید که خون
در آنها نفیج گیرد و قابل غذای طفل شود و چون قلب و مایه حیات لطیف بود
و از ضرورت و برده هوای خارج فاسد میشد و قوه سینه را از برای حفظ آنها آفرید
و فرج آنرا پیردای کوششین سد و کرد و قلب و سایر اجزای در میان آن مانند قند
او سخت و این خانه را از استخوان صلب بنا کرد که همیشه بر حالت اعتدال باقی باشد
و از گوشت نرم این کار بر نی آمد و چون چنین مقدر کرده بود که از بدن و اما چیزی تحلیل رود
بدل مایه تحلیل ضرور شد و آن مایه های چسبند بود در جبهه های متعدده پس بایار از برای جمل

اعالی و نقل آنها بسوی متاعها آفرید و آنها را از استخوانهای سخت و صلب قرار داد که طاق
حمل عالی و سایر محمولات خارج را داشت باشد و اگر از یک قطعه استخوان درازی ساخت
میتوانست از جای خود منتقل شود پس آنها را از قطعات بسیار آفرید پس بجای پایا را
از برای این آفرید که بر زمین گیر کند تا حرکت آسان باشد چنانکه کف پایا را کوه آفرید
که قدم از زمین آسانی برداشته شود و بر سر پنجه ناخنها آفرید تا بواسطه ملاقات سنگ
و کلون و ناها سوار بر روی مجروح نشود و نه زانو را رخت قرار داد و گیر آن را
از پیش رو تا رخت ته شود و از پیش رو در حد معینی گیر کند و محکم بماند و اگر غیر
ازین بود راه رفتن مشکل بود و چون زانو باید در وقت نشستن بر زمین گذارده
شود بر روی مفصل آن استخوان نرم لغزنده قرار داد تا در وقت نشستن آن استخوان
بر زمین گذارده شود که اصل قلم ساق در آن چپ نخند و چون محتاج ببردن و گذشتن
چیزهای خرد و خوردن و آشامیدن و گرفتن و بستن و منع و عطا بود دستها از
برای آن آفرید باند ما و مفصلها و کفها و انگشتهای بلند و ناخنها بر وضعی که شاید
بطوریکه هر چیزی از آن اگر برخلاف این وضع بود نقصی در آن بهم میرسد و چون
استخوانهای صلب بر روی یکدیگر قرار میگرفت رباطاتی چسبمانند سرش در
مفصلها خلق کرد و چون باندک حرکتی از بهم جدا میشد باطناب عصبان اطراف
آنها محکم بست و چون باید کاهی خم و کاهی راست شوند عضلاتی خرد در میان قطعات
قرار داد که در وقت حرکت بعضی اراده آن عضلات خود را جمع کنند پس اعضا خرد
و منبسط شوند پس اعضا راست شوند و تعجب از این است که خود شخص نمیداند که
بچه کیفیت اینکار را با انحصار اراده میکند و حکمای روزگار از فهم اینرار کیفیت

بخفیه

صدور افعال از صاحبان آنها عاجزند بآنچه مقصود از این عبارات که فی الجمله تقیصی دادم
این بود که فرق میان فعال طبیعی و افعال تدبیری معلوم شود و معلوم شود که از صانع
این ملک افعال تدبیری صادر شده و آثار تدبیر و خلقت حیوان و انسان بسی ظاهر
و هویدا است که بآنکه فکری از برای عاقل ظاهر خواهد شد اگر چه در جمیع ذرات موجودات
آثار تدبیر از برای حکیم ظاهر است پس ظاهر است که اگر طبیعات نبودند کارهای ممکن
معوق بود پس رفع احتیاج مملکت متسی بوجود زمین بود و متسی بوجود آب و متسی
بوجود هوا و متسی بوجود آتش و متسی بوجود افلاک و متسی بوجود کواکب و متسی بوجود
اجسام و متسی بوجود ارواح و متسی بوجود جواهر و متسی بوجود اعراض بطوری که اگر همه
با هم باشند امور مملکت منظم است و اگر یکی از آنها نباشد جمیع امور معوق خواهد بود پس اگر
زمین بر شانی نبود کیهانی و حیوانی و انسانی نبود و اگر آب نبود و باقی بودند باریخ
مولودی نبود و اگر هوا نبود و باقی بودند باز مولودی نبود و اگر آتش نبود و باقی بودند
باز مولودی نبود و همچنین قیاس کن باقی بسایر طبیعیه را و کارهای عجزی تدبیری
این است که از برای هر امری فایده منظور صانع باشد چنانکه امور طبیعی امری است
که فایده در نفس موثر نباشد مانند آتش فایده در سوزانیدن خود قصد میکند بخلاف
شخص عاقل که آتش را بجهت گرم شدن روشن میکند پس شخص عاقل از روی عمد و قصد
بجهت فایده آتش را روشن میکند و اما آتش در سوزانیدن فایده ملاحظه نمیکند و بالطبع
میوزاند و شک نیست که از صانع این عالم امور تدبیری با فایده صادر شده اگر چه
بلفعل فایده نداشته باشد و از برای وقت و بک فایده داشته باشد مثل خلقت حیوان
و انسان در شکم مادر که فایده جمیع اعضا و جوارح آنها از برای وقت پیر شدن آمدن از

برهان ششم

جسد اول

شکم بوده از برای توی شکم مانند آنکه شخص عاقل بداند که محتاج بخامان خواهد شد پس قبل
از وقت احتیاج خانه باز زد که صفه و اطاق و پستو بقدر احتیاج ملحوظ داشته باشد
و مطبخ و طویل و پست و انبار و چاه و منبع داشته باشد از برای آنکه بعد از زدن بچرخد پس در
بعضی از مواضع خودش قرار گیرد و در بعضی خدم و حشم و غیره پس اگر از آن شخص پرسید
که چرا این خانه را باین وضع ساخته جواب گوید که فلان بنا را از برای چه بنا کرده ام
و فلان را برای فلان اگر چه خود خانه نداند از برای چه بنا شده پس آثار خانه آثار
طبیعیّه خواهد بود و باین شخص عاقل کاری است بآنکه پیر و عقل و قصد و حکمت با بجهت پس
شک نیست که این صانع جمیع فواید اعضا و جوارح حیوان و انسان را از برای پیر شدن
شکم قرار داده پس چون میدانست که در پیر شدن شکم رنجها و سنگها هست و این مولود
محتاج بآنها خواهد بود پس چشم از برای او آفرید و چون میدانست که در پیر شدن شکم
هست و این مولود محتاج بتمیز دادن آنها خواهد شد گوش از برای او آفرید و چون میدانست
که در پیر شدن شکم چیزهای چند است که این مولود بآنها محتاج میشود دست از برای
او آفرید و چون میدانست که آن متاعها در مکانهای متعدده است و باید از مکانی بکافی
رفت پا از برای او آفرید و همچنین در سایر اعضا و جوارح هر یک را میدانست که بآنها
بچه طور پافزیند بطوریکه چون آفرید و پیر شدن آمد عقل عظامی عالم جبرانشد
که این تدبیری است که بهتر از این نمیتوان خیال کرد بلکه همه محاسن تدبیر او را میدانند
که میدانند و کیفیت این تدبیر را از عاقلان دارند که از فهم ایشان بالاتر نیست پس شک نیست
از برای دیدن خلق که ده بسپن بچه آسانی می پند و حکمای دوز کار در فهم کیفیت این
خلقت عاجزند و لکن میدانند که بهتر از چشم خیری نیست در ادراک رنجها و سنگها پس

اگر کوئی از کجا بداند که از این پیش کارهای تدبیر است و کارهای طبیعت است گویم تو کارهای
 بگو چه طور کاری است غیر از این پیش کارها تا با شریک شویم و طبیعتی بودن این پیش کارها پس
 بهر طور که تو کار تدبیر را معنی کنی ما در این مملکت نمونه آنرا بتو بتائیم پس چون دیدیم که سباب
 بهر چیزی را قبل از وجود آن آفرید و بعد آن چیزی را با سباب آفرید بعد از وجود سباب مانند چیزی
 که آلت دیدن است و قبل از دیدن خلقت شده دانستیم که صانع این مملکت داناست با سباب
 و سبب است و با آلتی که آلتی دیگر ضرور دارد مانند چشم که آلت دیدن است و لکن خود آلتی
 دیگر ضرور دارد بطوریکه تعداد آنها منافی قصد حصار است پس صانع این ملک دانا بوده
 بجمع سباب و سبب در هر درجه و مقام که بهر چیزی را با آلتی مناسب آن ساخته و اگر
 نبود نت میدنت که کدام آلت مناسب کدام کار است و چون میدنت نمیتوانست بهر آلتی را
 در جای خود استعمال کند و چون آلت در جای خود استعمال نشد اثری بر او مترتب نمیشد و چون
 اثر مترتب نمیشد چیزی موجود نمیشد آینه بینی که بازه میتوان سوراخ کرد و با آلت نمیتوان
 برید با سردی نمیتوان گرم کرد و با گرمی نمیتوان سرد کرد و با آلت نمیتوان علم آموخت
 و با ضعف نمیتوان قوت داد پس باید بازه برید و با آلت سوراخ کرد و با گرمی گرم و با سرد
 سرد کرد و با علم آموخت و با قوت قوت داد پس حال با آلت تواند آنها را در مواضع
 خود استعمال شد اما مترتب بر آنها از آنها صادر نشود پس چیزی موجود نمیکند پس چون
 موجودات موجودند با آلت معلوم است که سباب مناسب خود موجود شده اند و معلوم
 که صانع دانا بوده که کدام سبب را از برای کدام سبب بکار برد و چون بکار برده پس
 توانسته که بکار برده پس صانع این عالم قادر هم بوده و چون بهر چیزی را در موضع خود
 قرار داده و فایده از آن معلوم آید حکیم هم بوده پس صانع این مملکت عالم و قادر و حکیم است

این در بیان خود است

و انکار و بازیکر و عاجز و نادان نیست پس چرا می گویم تو او را بنام کرد و هرست و هرعی لم
 و قادر و حکیم است و اگر طبیعت است طبیعتی عالم و قادر و حکیم است و اگر خداست خدائی عالم و قادر
 و حکیم است پس چون چنین است کارهای پخته و پخته اعضا و جوارح طفل در شکم این است که
 چون متولد شود آن اعضا و جوارح را در پرون شکم بکار برد حال قدری و شکر خود را بکار
 که آیا فایده بکار بردن این اعضا و جوارح در دنیا چیست آیا فایده آن این است که چیزی
 بدست آورند که بخورند و پاشا مند و بخوانند و پیدار شوند که تقوط کنند و باز بخورند و پاشا
 و بخوانند و پیدار شوند که تقوط کنند و همچنین تا آخر عمر خود نهایت آنکه با سی هم سرخ و زرد
 نهایت آنکه جماعی هم بکنند و تولید مثل نمایند و مسکنی چند از برای خود بسازند آیا این
 فایده این خلقت یا چیزی دیگر است غیر از اینها و اینها سباب حصول آنست پس اگر کمان
 کنی که فایده این خلقت این است که بخورند و پاشا مند و تقوط کنند و بخوانند و پیدار
 و جماع کنند و تولید مثل کنند و اینها هم از جنس کنند در هر طبقه در برهان آینه
 نظر کن تا حقیقت امر بر تو واضح شود **برهان** پس بدانکه این صانع حکیم بهر چیزی را
 از برای کاری آفریده و چیزی را برای فایده خلق مکرده پس چشم را مثلاً از برای دیدن و
 گوش را از برای شنیدن و شانه و ذائقه و لامه را از برای ادراک کردن بوها و طعمها
 و حرارتها و برودتها خلق فرموده و جاذبه را از برای جذب و ماسکه را برای
 اساک و ماسه را برای مضام و دافعه را برای دفع و دمن را برای خوردن و دندان
 برای جویدن و زبانه را برای زیر و رو کردن غذا و خلق را برای فرو بردن و معده را
 برای طبخ کردن و روده را برای دفع کردن و جگر را برای صاف کردن غذا و کلیه را
 برای هدای لطفه ماسن و شانه را برای جمع بول و نشین را برای دفع لطفه و ذکر را

برای دفع بول و منی و پادار برای راه رفتن و دستها را برای دادن و گرفتن و گرفتن و بستن
 و سینه را برای حفظ قلب و حشا و قلب را برای تولید روح بخاری و بخار را برای در کردن
 باتش جوة و سر را برای تحمل حواس و بدن و حواس را برای خیال کردن و فهمیدن و فهم را
 برای عمل کردن و عمل را برای اجرت گرفتن و اجرت را برای صرف کردن و سپنجین هر چیزی را
 از برای کاری و فایده آفریده و چسبیری را پافیده و لغو و پچاسل نیافریده پس افلاک را
 برای کشتن و زمین را برای ساکن شدن و آفتاب را برای گرم کردن و رویانیدن و خاک را
 برای زراعت کردن و هوا را برای نفس کشیدن و ترویج کردن و تربیت کردن جمادات و نباتات
 و حیوانات و آتش را برای گرم کردن و طبع کردن و جمع موقوفات و تفریق مخلفات کردن و
 فلزات را از معادن پرورن آوردن و صنایع فلزات را از آنها پرورن آوردن و کواکب را
 از برای اشراق کردن و روشن کردن و تجزیه آنرا کرده و بخار را از برای ابر جستن
 و ابر را برای باریدن و باران را برای رویانیدن گیاهها و گیاه را برای خوردن حیوانات
 و حیوانات را برای سوار شدن و شکار کردن و حمل متاعها و افعال از جای بجای بردن
 و آنها را برای خوردن و لباس کردن و خوردن و لباس برای زینت و زنده بودن
 و در بعضی برای زنده کردن بدن و بدن را برای اظهار افعال روح قرار دادن و
 اشغال آنها و گویا عاقلی در آنچه ذکر شد نخلد و مقصود از بیان این فایده ها
 نه این بود که تمام فایده آنچه ذکر شد همین بود بلکه در هر چیزی فواید بسیار
 که کسی از عمده بیان تمام آن فواید بر نیاید و آن لغت و لغت الله لا یحصرها
 و همه مقصود اینست که چیزی در عالم نیست که یک کاری از آن بر نیاید و بی فایده
 محض باشد حتی آنکه سنگ سنگینی بخند و از برای عمارت کردن و کشتن و مجروح کردن

و عمارت کردن و ساکن شدن و آبرو را برای باریدن و باران را برای رویانیدن گیاهها و گیاه را برای خوردن حیوانات و حیوانات را برای سوار شدن و شکار کردن و حمل متاعها و افعال از جای بجای بردن و آنها را برای خوردن و لباس کردن و خوردن و لباس برای زینت و زنده بودن و در بعضی برای زنده کردن بدن و بدن را برای اظهار افعال روح قرار دادن و اشغال آنها و گویا عاقلی در آنچه ذکر شد نخلد و مقصود از بیان این فایده ها نه این بود که تمام فایده آنچه ذکر شد همین بود بلکه در هر چیزی فواید بسیار که کسی از عمده بیان تمام آن فواید بر نیاید و آن لغت و لغت الله لا یحصرها و همه مقصود اینست که چیزی در عالم نیست که یک کاری از آن بر نیاید و بی فایده محض باشد حتی آنکه سنگ سنگینی بخند و از برای عمارت کردن و کشتن و مجروح کردن

و عجله در صد و اینکه فایده جمع چیزها منفعت است و مقصود اینست که از برای هر چیزی یک
 اثری و فایده است خواه آن فایده منفعت باشد یا مضرت که آنرا بخیم که عاقلی درین مطلب
 انکاری داشته باشد و ایرادی کند پس چون معلوم شد که از برای هر چیزی اثری و فایده
 هست لا محاله پس فکر کن که آیا فایده انسانیت چیست آیا انسانیت از برای اینست که
 بخورد و پاشد و بخوابد که غذای او مضمم شود که پدیدار شود که دفع کند که باز بخورد و پاشد
 و بخوابد که غذا مضمم شود و پدیدار شود که آزاد دفع کند و سپنجین تا آخر عمر خود مشغول و مشغول
 باشد نهایت بعضی کارهای دیگر هم داشته باشد که بعد از خوردن و آشامیدن و خوابیدن
 و پیدار شدن و تقوط کردن شهوت نخاج بچکان آید و جماعی کند و تولید مثل کند که او
 هم آن شارب بخورد و پاشد که نرک شود تا مجد بلوغ رسد و جماعی کند و تولید مثل کند
 که او هم مثل پدر و جد خود باشد نهایت باسی هم سرخ و زرد پوشند و خطی ازین رنجا
 کنند نهایت ننگینی هم داشته باشد و باغ و بهستانی هم در اطراف آن عمارت باشد که حاصل
 کل اینها باشد که نازنده ایم بعیش و عشرت مشغول بشیم و آخر میریم و جمع لذتها متقطع
 و الم قطع آنها که از جمع المها شد بدتر است بر باد و ارد شود نهایت آنکه ریاستی هم
 از برای بعضی این بنی نوع حاصل شود چرا که محال است جمعا رئیس باشند چرا که اگر همه رئیس
 شدند مروتی معقول نیست باقی ماند و اگر مروتی نیست پس رئیس نیست پس ریاست
 از برای بعضی باید باشد پس مروتین باید ذلیل باشند و فایده زندگی همین باشد که ذلیل
 باشند و نبودن آن بهتر است و ریاست رنجان اگر شطاعتی نداشت طوری بود از
 برای ایشان اگر چه ذلت دیگران لازم داشت و لکن لذت هر قدر زیاد تر شد الم قطع
 آن شد بدتر خواهد بود پس مرفوض حصول ریاست از برای بعضی بایست تحصیل علم

نجفیه

و تدیس و حکمرانی و حکم بغیر از آنست و تحلیل صراحتا و تحریم صلاها بصورت ظاهر تحلیل صرامی
و تحریم حلالی هم کنند و لکن دین را دایم دنیا قرار دهند و دکان بیماری برستای از دنیا
دینا قرار دهند و بکام خود برسند عاقبت از برای جمع اینها انقطاعی است یا ریاست بسبب
سلطنت حاصل شود که عاقبت انقطاعی از برای آنهاست و قطع نظر از الم انقطاع اگر
آخرتی باشد و در آنجا عذابها بی پایان باشد چه خواهد بود از برای رستیان و اگر کوبه
که بر فرضی که آخرتی باشد چنین و لکن بر فرض نبودن آخرت چه عیب دارد که انسان از برای
این خلق شده باشد که بخورد و پاشد و نخاک کند و زن و فرزند و خدم و حشم و ملک
و مال و باغ و بستان و مقصور و انبار داشته باشد تا ببرد و الم انقطاعی ساختنی است
با این همه لذتهای گذشته چرا که وعدای اخروی هم از این قیل است که در آخرت
جیات بخری من تحتها الانعامت و حور و مقصور و خدم و حشم و ولدان مختلفه است
بنابر اعتقاد معتقدین با آنها جواب این است که اگر آخرتی نبود مدارا میکردیم و سخنی نداشتیم
و لکن اگر آخرتی باشد چه خاک بر سر خواهند کرد کسی که شب و روز بهین کار مشغول
و اگر بخوای بدانی که انسانیت از برای خوردن و آشامیدن و خوابیدن و پدید آمدن
و تعویط کردن و نخاک کردن نیست قدری فکر کن در برهان آینده تا از روی بصیرت
بدون تقلید پاید که انسانیت از برای امری دیگر است اگر چه مردم اجماع و اتفاق
و اجتماع بر خلاف آن امر کرده باشند **بهرمان** شک نیست که سایر حیوانات
میخورند و میخوابند و پدید میشوند و در بدن آنها جذب و همساک و دفع هست مانند
بدن انسان بلکه بطور اقوی و شہوت نخاک دارند و جهت بخورد میخورند و نخاک می کنند
و تولید مثل می کنند و حفظ اولاد خود میکنند و آب و دان از برای آنها میزنند و آنها را شیر

برهان ششم

جسد اول

چ

میدهند و انس آنها میگیرند و آنها را از خود جدا نمی کنند و دشمن را از آنها دور میکنند بقدر
طاقت مادامی که آنها محتاج بحفاظت و محاربت و پرستاری میشوند و چنین می پسند و می
و اگر اک بود و طعامها و گرمی و سردی نرمی و درشتی میکنند و حساسیانات و موثقات طبیعت
خود می کنند پس انس میگیرند هم جن خود و تنفرند از غیر جن خود بخصوص اگر آن غیر جن ملک
آنها باشد و انس میگیرند بجهت خود و غیرتها بکار میزنند در حق آنها چنانکه غیرت ضرر
ضرب اهل شده و همچنین انس میگیرند با اولاد خود و وحشت دارند از مفارقت آنها
بطوریکه اگر از آنها جدا شوند از خوردن و آشامیدن بازمانده و قرار و آرام از آنها بریده
شود و در حرکت و اضطراب باشند تا وقتی که آنها را پابند آنگاه آرام گیرند و در واقع این
دوستی و دشمنی و انسهای بزن و فرزند و آشنایان و خدم و حشم و خانمان و وحشت و خطر
از مفارقت آنها همه طریقت حیوانی است که در این حیوانات دوپاهست و چه بسیار که حیوان
می کنند که آنها از حصال انسانی است و انسان از انس مشتق شده و چه بسیار غافلند که از این
قیل امور در سایر حیوانات اقوی و شدت باری مقصود تفصیل تمام حصال حیوانیه صفات
انسانیه نیست و همه مقصود این است که آنچه را که غلب مردم روزگار بجان می کنند که از برای
همان خلق شده اند سایر حیوانات آنها را بطور تمام و کمال دارند بلکه بهتر از انسان میزنند
و آنها تر و تحیر باعث ال حرکت می کنند خصوص حیوانات وحشی بطوریکه خواهی فهمید و
حیوانات اهلی قدری منحرف شده اند بجهت آنکه انحراف حیوانات دوپا با آنها اثر کرده
چنانکه مشاهده میکنی که طوطی و میمون کتابات از انسان می کنند بلکه بسیاری از کما
و کرها و اسبها و کوسه ها و مرغها کتابات می کنند و اگر این حیوانات دور از انسان
بودند منحرف نمیشدند از طریقت خود پس قدری فکر کن که حیوانات در میان آب

و علف زیت می کنند و آن قدر می خورند که شل کنند و محتاج محل و مقنی و قی و ابله و شیاف شوند
 و آن قنی آسانند که بغم برایشان غالب شود و فالج و لغوه شوند و غذای نامناسب نخورند که آنها
 شوند و آن قدر نخورند که ضعف کنند با وجودیکه زود ماده همیشه در کنار همند و هر یک کفا
 بجفت خود کنند پس زنا نختند و کفا با ده کنند پس لواط نختند و کفا بقوت خود کنند
 پس دردی نختند و کفا بسکن خود کنند پس بدینا غیر بالا نزنند و کفا بلباس خود کنند
 پس چشم و مود و کورک و پروبال یکدیگر را بیا نزنند و قاحت کنند با نچه و از نرس حد
 بر یکدیگر نزنند و شرم یکدیگر نکنند پس کینه و عداوت و نزاع و جدال نزنند و بفکر آنکه
 آیا بعد ازین چه خواهد شد باشند پس غصه نخورند و هی و غمی در نهایت رفاهت در هر جا
 که هوای آنجا موافق طبع آنهاست بروند و هر علفی که موافق مزاج آنهاست بخورند
 و هر علفی که موافق نیست نخورند و هر آبی که موافق طبع آنهاست پاشانند و از غیر موافق
 اجتناب کنند و با همجنس عشرت کنند و از غیر جنس دوری کنند و در نهایت عیش و عشرت
 بی هم و غم زینت آینه های چهل خیزند و ستران امر این است که چون صانع حکیم آنها را از
 برای همین نیا آفریده بودند از برای عالمی دیگر و پیرانی که در این دنیا ضرورت داشت
 از برای آنها آفرید و آن چنان خوردن و آشامیدن و پوششها و لباسها و کفها
 و از برای بقای نسل آنها آلات زود ماده و شهوت نخاص طبیعت پرستاری اولاد
 در آنها آفرید و چون از برای رسیدن این تمام چشم و گوش و بینی و شاته و
 دانه و لامسه ضرورت بود از برای آنها آفرید و همچنین چون محتاج بر دست
 و پا و دهن و دندان و خلق و شکم و روده و جگر و شش و قلب و کوش و پوست و عصاب و عروق و استخوان بودند از برای آنها آفرید و طبیعتی

در آنها آفرید که با طبع میل نختند که غذای مناسب و نفرت کنند از غذای منافق و مناسب را
 با نزنند و در وقت حاجت میل کنند و زیاده از حاجت طبع و در غیر وقت میل نختند و همچنین
 با طبع در هوای مناسب کینند و در مکان مناسب زینت کنند و از نامناسب اجتناب
 کنند با طبع و لباس آنها را با نزنند احتیاج طبع آنها بر پشت آنها قرار داد و چون مراد
 از شهوت نخاص و آلات شام در آنها بقای نسل بود و در هر سالی یک مرتبه نکاح بود
 در بقای نسل در هر سالی یک مرتبه شهوت نکاح در آنها بسیار آورده که با طبع یکمرتبه
 نکاح کنند و نطفه منعقد شده نسل بعمل آید و چون زیاده از یکمرتبه چاسل بود بعد از
 ایام بسیار با طبع میل نکاح کنند و زود ماده مانند خواهر و برادر در بهلولی یکدیگر
 بخوابند و تعدی بغیر جفت خود نکنند با طبع هر که چاسل است بجهت آنکه جفتی دیگر از برای
 خود جفت دارد و نسل از آن دو بعمل آید و این مطلبی که عرض شد محض شل بود از برای
 آنکه سرفعال طبیعت حیوانات را ذکر کنم و مرادم این است که آنها مختلف طبیعتی که
 بآن مجبول و در آن مخلوقند نختند پس اگر در جنسی از اجناس در بقای نوع آنها سالی یکمرتبه
 نکاح نختند آنها را سالی دو مرتبه بسیار آورده و اگر بیشتر قضا کنند بیشتر مقصود
 این است که آنها از برای هر امری آفریده شده اند امور طبیعتی در آنها خلق شده
 که از آن طبیعت تخلف نختند پس چون از آنها تخلف نختند همیشه احتیاج طبیعتی و دو
 و منبجی و مسهل دارند و اگر حیوان محتاج بدوائی شوند با طبیعت آنها میل بآن
 کیه که دوائی اوست کند پس بهوش باش که در شما مطلب از دست نرود که اگر کثرت
 مثلا آب سالی یک مرتبه بسیار می آید و شیر آنکه ضرورت زیاده بسیار می آید این
 که احتیاج بوجود مرغ خانگی در ملک زیاده از وجود آموخت و مرغ بیشتر باید بمصرف

از برای نخاص در بقای نسل که قضا می بود از برای هر امری که در طبیعت آنها خلق شده است

برسد از آنچه بکمرغ جو مجای بسیار می تواند عمل آورد چنانکه آب و دان نباید چل کند بوی آنها
 بخلاف سایر مرغها مانند کبوتر که آب و دان را باید چل کند پس دو جو به پشتر بیرون نیاورد
 که تحمل آب و دان کی نمی شود و دیگری ماده و علاوه از بقای نسل تخم آنها مانند نسل آنها بسیار
 ضرور است و پیش از نسل آنها ضرورت است و مرغ با خروس بهتر و پشتر تخم کند و کجاست
 باعث زیادتی تخمهاست پس از این جهت خروس را شوانی آفریند که دانها مرغهای بسیار
 از خود را ضعیف کند و مقصود از تهیه پانات این است که چون از پانات سابقه یا غیر آنها
 دانستی که صانع این ملک حکیم است و هر چیزی را برای کاری و فایده آفریده پس اگر آنها
 از برای خوردن و آشامیدن و خوابیدن و پیدار شدن و جماع کردن و بقای نسل آفریده
 بود پس طبیعت او را مانند حیوانات مقتدر آفریده بود که میل نختد مگر غذای مناسب
 و شراب مناسب و آن غذا را پزیرمت خود ایشان از برای ایشان آفریده بود مانند
 غذای حیوانات و بحال هم غذای ایشان پزیرمت خود همان نمونه اش در دنیا است
 مانند کرد و بادام و فندق و انواع و اقسام میوه ها پس اگر آنها را از برای
 خوردن آفریده بود طبع او را طبع اجتماع در یکجا نیا فریده بود و ایشان را مدتی طبع خلق
 نقرموده بود و طبع ایشان را مانند طبع آهو خلق کرده بود که در جنگله از انواع خوب
 طیب و میوای رنگ رنگ بخورند و پاشانند و کثافت خفت خود کنند و در پاشانها
 وسیع متزل کنند و مزاحم یکدیگر نباشند و میل نختد مگر غذای مناسب را و میل
 نکند غذای نامناسب را و شوت جماع بهیچان نباید در ایشان مگر در وقت
 حاجت که بقای نوع باشد و میل نختد مگر کفایت خود در هر هوایی که مناسب
 طبع آنهاست و در هر مکانی که مناسب طبع آنهاست رست نکند و بخورند و پاشان

و بخوانند و پیدار شوند و جماع کنند به و ن می دخی در نهایت رفاهیت عیش تا با جل مقدر خود رسند
 و چون در خوردن و آشامیدن و خوابیدن و پیدار شدن و کج کردن با اعتدال حرکت
 میگردند و در هوای مناسب و مکان مناسب رست میگردند در نهایت صحت مزاج بودند
 پس ناخوش نمیشد پس طبیب و عطار ضرورت داشتند و چون غذای ایشان ثمرات درخت بود
 زراعتی و زارعی و کاوی و خویشی و عمل و اگر ضرورت داشتند و سپیچین محتاج بمقتی و عمل
 و اگر ابار و انبار بودند و سپیچین محتاج بمقتی و آسیابان و آسیا و خابز و طبخ و بقال بودند
 و چون لباس برتن ایشان خلق میشد محتاج بکج و غزال و نایج و خباط بودند و سپیچین محتاج
 بنجار و آسنکر و سایر اشخاص و اوضاع و اسبابی که الحال محتاج بودند و چون هر یک
 قانع بودند بزرزق مقصوم وافر خود در جنگله و مباح کن وسیع خود در مغارها و کوهها
 و پابانها تراعی و جدالی و تباعض و تسامدی در میان ایشان نبود پس محتاج بر رفاهیت
 و مخاصمات و جل شرعی و سهود و بینه و حکام شرع و عرف و که خدا و ضابط و نظم
 و حاکم و وزیر بودند در نهایت رفاهیت عیش و عشرت میکردند و در این عیش و عشرت
 هیچ وجه من الو حوه محتاج بعقل و فکری و تدبیری ایشان نبودند مانند سایر حیوانا
 و چیزی که در خوردن و آشامیدن و کج کردن و خواب کردن و پیدار شدن و
 متمتع از لذات جسمانی شدن ضرورت جاذبه و ماسکه و ماضیه و دافعه و شایسته
 و اعضا و جوارح جسمانی و قوای جسمانی و باصره و سامعه و شامه و ذائقه و لاسا
 و همه اینها را مانند سایر حیوانات بروجه اهل داشتند و محتاج بشعور نهان و عقل علم
 و ذکر و فکر نهانی نبودند و اگر کمان کنی که شعور نهانی از برای این خوب است
 که متاعهای منفرد و ادویه منفرد را ترکیب کند تا طعمهای لذیذه از برای

ایشان حاصل شود و الوان مختلفه را در با سها صنعت کنند و عمارات عجیبه غریبه بنا کنند که از آنها نشا
 برند و تصرف در با سنان و اطفال کنند و آنها را بز و زویر پارایند تا لذت ببرند
 میگویم که لذت آنها از هر کسی و هر حیوانی مناسبات طبع اوست پس بنا سبات طبعی میرسد
 و لذت های بی نهایت پدید آید این است که شخصی از شیرینی خط میخورد و شخصی از ترشی
 و گاهی شخصی از شیرینی خط میخورد و گاهی از ترشی پس شیرینی از برای شخصی نهایت مناسبت
 و خط میخورد از آن و از ترشی تنفرست پس حیاتی ترشی ندارد و همچنین ترشی از برای طبع
 پسند پس اگر ترکیب اغذیه وادوینس کردند و شعور بنامای عالی و حور و قصور شد
 باین طور که حال در میان نبی نوع همان متداول است حیاتی هم با آنها نشد و از آنها
 متمتع نمیشد و ثانیاً عرض میکنم که اگر مقصود این بود که متمتع از این گونه لذات متداول
 از برای این صانع قادر است آن بود که بدون مشقت و کلفت خود آنها را بنا را از برای
 ایشان خلق کند چنانکه متاعهای مرکبه از طعمهای مختلفه را الحال خلق کرده که بدانی میتواند
 خلق کند و طاقوس را بر کبکهای مختلفه آفریده که متوکل پس اگر مقصود صانع قلد در این بود
 که طعمهای مرکبه و انواع و اقسام الوان مرکبه و عمارات عالیه عجیبه ملتذ شوند بدون
 مشقت خود ایشان از برای ایشان آفریده بود چنانکه حیوان را چون از برای خورد
 آفریده بود شیر را در پستان مادر پیش از پرور آمدن از شکم آن آفریده بدون مشقت
 و کلفت خود آن و گیاه را در پایان آفریده بدون مشقت و کلفت خود آن و آلات و
 اسباب تناول آنها را آفریده مثل چشم کبک و شانه و ذائقه و لاسه و دست و پا و
 اعضا و جوارح بدون مشقت و کلفت خود آن پس اگر انسان را از برای تمتع لذت
 جسمانی آفریده آن متاعها را و جمع مایحتاج او را خود او خلق میکرد بدون مشقت و کلفت

انسان و شعور بی در نهان حاصل بود و لغو بود بلکه عرض میکنم که شعور بیانی مانع است از تمتع
 لذات جسمانی چنانکه بر صاحب شعور مخفی نیست که آن شعور نیکو کار دیک لقمه غذای بی غصه
 و یک شربت آب کو را از خلق فرود و مرکب آن غافل شد و بخص طبعیت حیوانی متمتعی حاصل کند
 و لذت نباشد با سباب هم و غم و آزار این است که غلب اهل روزگار در وقت حاضر خود را
 مشقت می اندازد از برای آنکه در زمان آئیده استراحت کند بخمال خود پس چون فوت
 آئیده آمد و امروز فرود شد باز بخمال آنکه پس فردا استراحت کند باز خود را در فردا
 بر حمت اندازد پس در همه حاضر خود را با حمت خود بر حمت می اندازد از برای استرا
 حته بعد و در راه حاضر خود را بر حمت اندازد از برای استراحت ماه بعد و در سال
 خود را بر حمت اندازد و عمداً بخمال آنکه در سال آئیده استراحت کند پس آخر عمر همیشه در
 رختند مستمر بخمال بقدر هرگز استراحت نکند تا آنکه کسی در فضل عباد بدون حمتیاج و
 شد و تنوع و متغی و مکل میخورد بخمال آنکه در فضل تابستان خوش نشود و در زمستان
 باز دوا میخورد که در پائیز ناخوش نشود و در خریف دوا میخورد که در زمستان سالم باشد
 و در زمستان دوا میخورد که در بهار مواد بسیار نیاید پس در همه سال دوا خورده
 بخمال غذا لذت بعد و هرگز غذای لذت بخورده پس این مردم بجهت شعوری که دارند
 از متاعهای آماده لذت نمبرند مگر غفلت و همیشه در رختند و اگر اتفاقاً رخت
 جسمانی نداشته باشند که قار زحات روحانی باشد بعضی از برای کد شتیا
 و بعضی از برای آید اما کد شتیا مثل سبکی غصه میخورند که پیری و شتم چنین
 و چنان بود و بخلان درد و الم از دنیا رشتند و از این قیل غصه های بچا صل را بدادند
 که پسر م چنین بود و جوانی را غنا از دهم پرور رفت و د ختری د شتم ب کام دل

واری تمام جان و زمین

و

مخفی

و جوان مرگ شد و باغی و خانه و مای و تمامی دایم از دستم بیرون رفت و با آن قدر
 در این پهل چیرا غصه میخورد که دق میخند و آن واسطه ملک میشوند و بعضی از برای آرزو
 پمغی حاصل است که کاش باغی دایم و خانه دایم و زنی و فرزند و خدمی و حشی دایم
 و کاش مالی دایم که آن واسطه آرزوهای خود میسر سیدم و بواسطه شغال نفس با آرزوهای
 حاصل بدن از غذا خوردن پغد و شوت نخج فانی شود و بتدریج در غم و غم گذشته
 و آینه که فار باشند پس از متاعهای مجتبی این دنیا هم لذت نبرند پس اگر این شعور
 نداشتند براحات تمام از متاعهای آگاه در وقت حاضر لذت میبردند و چون وقتی دیگر می آمد باز
 هم در آنوقت متاعهای آگاه بود و لذت میبردند پس دانند سرحات بودند پس اگر
 انسان از برای خوردن و آشامیدن و خوابیدن و پیدار شدن و جماع کردن و تولید نمودن
 خلق شده بود و پس این شعور انسانی مانع از همه لذتها را در او خلق میکردند چنانکه در حیوانات
 خلق نشده پس این شعور انسانی از برای کاری دیگر خلق شده نه از برای لذت های جسمانی چرا
 که آن شعور مانع است چنانکه فیصدی اگر هندی **بوهان** چنانکه مش از این گذشت و چند
 که ماضن اعضا و جوارح خلل در شکم تا از برای پروان شکم خوب است نه از برای اندرون
 اگر چه در اندرون ساخته شد پس چون متذکر این مطلب شدی باید پایی که شعور انسانی هم اگر
 چه در دنیا ساخته شده و لکن از برای لذت های دنیائی ساخته شده چرا که هستی که شعور
 انسانی مانع است از تمتع بردن لذت های جسمانی و تا شخص غافل باشد نمیتواند متعنی حاصل کند
 از متاعهای دنیائی بطوریکه در بران سابق باقی می پس این شعور از برای عالم انسانی ساخته
 شده که عالم آخرت باشد نه عالم دنیا و دنیا نه شکم و دست نیست بآخرت و آخرت
 مانند فضای خارج شکم نیست بدینا پس در دنیا که منزه شکم است ساخته شده است

و این شعور انسانی را که در دنیا ساخته شده و مانع است از تمتع بردن لذت های جسمانی و تا شخص غافل باشد نمیتواند متعنی حاصل کند از متاعهای دنیائی بطوریکه در بران سابق باقی می پس این شعور از برای عالم انسانی ساخته شده که عالم آخرت باشد نه عالم دنیا و دنیا نه شکم و دست نیست بآخرت و آخرت مانند فضای خارج شکم نیست بدینا پس در دنیا که منزه شکم است ساخته شده است

و

جلد

چند از برای فضای عالم آخرت و عظم آن سبب شعور نیست پس باید از او کار عالم انسان بکار برد
 نه در کار عالم جمادات و حیوان و چون از برای عالم انسان خلق شده و مردم میخواهند از او کار
 دنیا و رسیدن متاعهای دنیا صرف کنند کار دنیا را فاسد کنند و از رسیدن مطلوب
 خود که لذت یا من از متاعهای دنیا است محروم شوند مانند آنکه خداوند چشم را از برای دیدن
 رنجا خلق فرموده پس اگر کسی از او برای شنیدن صدا یا بکار بردن دیدن رنجا محروم شود
 از شنیدن صدا یا از دیدن رنجا و لکن اگر چشم را در دیدن رنجا بکار برد و گوش را در شنیدن
 صدا یا پس بدین رنجا و شنیدن صدا مانع شده و مقصود رسیدن به چنین اگر مردم شعور
 در کارهای عالم انسان بکار میبردند و بطور طبیعی را بطبع عالم و انکار میکردند منتقم بمتعهای
 دنیا و آخرت میرویدند و چون شعور را در غیر موضع آن صرف کردند از نعمتهای دنیا
 و آخرت محروم شدند پس اگر در این مطلب شک کنی در بران سابق رجوع کن
 و قدری شعور انسانی را بکار بر پایی که امر بهین طوری است که عرض نمیشد چون این مطلب را
 یا فی قدری در بران آینه که کن بدایت یابی است **بوهان** ۱۰ از غرات خلقت
 انسان یکی این است که با وجودیکه نهان نسبت بایر حیوانات در نهایت فطانت و فهم
 و شعور است در فعال طبیعی عالم بنافع و مضار و مناسب و منافض طبیعت خود نیست
 نه بعلم انسانی و نه بطبع خود بلکه باید بتعلیم معلین و تجربه مجربین عالم شوند بنا به طبیعت
 خود و منافرات آن پس باید دانای سجال بگوید که فلان غذا مانع است و فلان غذا
 سم قاتل است و جد و اریا نه راست و پشتر سرقا قاتل است و نه این است که خود بطبع
 خود بفهمد که جد و اریای ضرر زهر است و پشتر سرقا قاتل است نه بواسطه رنگ خضری بوی
 بفرم که غذا مانع است و نه بواسطه بوی آن و نه بواسطه طعم آن و نه بواسطه لعل آن

و نه بواسطه صدای آن پس چه بسیار صاحب رخی که نافع است مانند قد و شکر و چه بسیار صاحب همان رنگ که مملک است مانند سم لهار و سپیخ در باقی محسوسات که انسان باید از طبعیان و محرمان بیاید کیر و منافع و مضار بسیار را بخلاف سایر حیوانات خصوص حیوانات و که بصرافت طبع خود باقی مانده اند که بالطبع میل میکنند که غذای مناسب طبع خود را بخورند و بالطبع از غذای منافق حبش میکنند پس از بوی غذا یا از طعم آن یا از رنگ آن یا از صدا آن یا از لمس آن بالطبع میفهمند که نافع است و میخورند و منفعت میبرند و همچنین از یکی از اینها بالطبع میفهمند که منافق است و نمیخورند و منفعت نمیکند پس محتاج لطبیعیان معلوم و محرمان دانسته اند و از این است که هم تعلیم و علم استاد و شاگردی میانیت بر خلاف همان که چون شعور انسان را در او آفریدند از برای کتب و انبیا نه از برای لذت اذات جسمانیه طبع او را هم جا ال آفریدند منافع و مضار خود را که منافع و مضار طبیعی را هم نداند و بقدر حیوانی هم تواند تیرد و منافع طبیعی خود را از مضار خود آنگاه چار شود که سر در قدم پیری و دای و مرشدی و پنا و طبیعی حاذق و محترمی ما هرگز ارد که اگر چنین بخند البته در استعمال جدا نجات و پیش هلاک متجربانند و البته پیشی استعمال کند و هلاک شود چرا که جد و ارو پیش در صورت ظاهر مانند یکدیگرند مثل آنکه صورت خوردن پیش و جد و اربک صورت است و صورت خوردن حلال حرام یک صورت است و صورت پیع و ربا یک صورت است و صورت زهد و سمعه و ربا یک صورت است و صورت وضوی با قصد قربت ولی قصد کسب و صورت نازی و وضو با وضو یک صورت است و صورت نازی با قصد وضو با قصد یک صورت است و صورت اساک و خوردن غذا و آب یک صورت است در روزه و غیر روزه و صورت نگاه حلال و حرام یک صورت است و صورت نگاه حلال و حرام یک صورت است و همچنین در جمع

امور حتی آنکه صورت بت پرستی و حق پرستی یک صورت است و از این است که حقان عالم در کمال حق و باطل تفاوت نگذارند و اگر فی الجمله شعوری از برای ایشان حاصل شد متخیر شوند و اگر شعور قدری قوت گرفت و بر حق واقع و هفت نشانه بیرون و بی مذنب شوند و بخال خود نهایت کار برده اند و صاحب دین و مذنب را سفیان همان کنند الا انهم هم لطیف و و کفن لا یعرفون باری چون پس از انا بر منافع و مضار خود نیافریدند و انبیا در میان ایشان آفریدند تا تعلیم و تعلم و انا بر منافع و مضار خود شوند پس چون این مطلب را یافتی و متذکر شدی در برهان آینده قدری فکر کن شاید نجات یابی است الله تعالی **بوهان** بدانکه آنچه در عالم هست یا نافع است از برای انسان یا مضار است پس ماکولات و مشروبات بعضی نافع و بعضی مضار و همچنین مشروبات و وقع و ضرر آنها آن قدر و اصحت که محتاج میانیت و همچنین مسموعات آید این است که بعضی از صدای نافع میآورد و بعضی ضرر و البته سرور و حزن تاثیر میکند در بدن و همچنین کلمات آید این است که مدح سرور میآورد و فحش غضب و همچنین حرکات آید این است که ادب عزت میآورد و بی ادبی ذلت و همچنین بیات و اشکال آید این است که بعضی از بیات نشستن و ایستادن که بصورت ادب است عزت میآورد و بعضی که مخالف است ذلت و همچنین اوضاع آید این است که ثواب اعضا حن میآورد و مخالف آنها قبح و حن جاذب است و قبح منافر و همچنین الوان آید این است که الوان مختلفه در هم بر وجه ثواب نافع است و سبز زار فرج انجیر است و مطلقا رنگ سبز و سبز فرج انجیر و سبزی است و رنگ خاکی و ماشی و سیاه خرنما و همچنین نرمی و درشتی آید این است که لباس صریح خوش رنگ مبتی است و لباس که با ضخیم بر رنگ بر خلاف حرارت است و همچنین لباس آید این است که حرر و کور کرد

و شپم کرم میخند بدن را و کتان سرد میخند و پشمین سکنها و هوا و آبها و آتشها و کواکب و انوارها
 و کریمها و سردیها و روشنها و تاریکیها و حرکتهای سگونها و پداریها و خوابها و شبها و
 روزها و ستمها و جهتها و جمادات و نباتات و حیوانات و ارواح و جهاد و اناسی و جنبها و
 و جراتها و سخاوتها و لامتها و عطایا و منحا و صدقاتها و نفاقها و دوستیها و دشمنیها و رفقا
 و غلافها و ملائمتها و شديها و اما تها و خاشا و دونا و حیانا و شخوفا و غضبها و سردریها
 و ضررها و آنچه در عالم هست همه صاحب اثر است و اثر آنها یا نفع است یا ضرر و منفعت و
 اشیا بعد ذرات موجودات است که میتوان آنها را در کتابی نوشت خصوص در مختصر است
 و همه تاثیر میکنند در انسان حتی آنکه اثر اجسام با روح مردم میرسد آیا نه این است
 که در چنینی حفظ را زیاد میکند و با قلا عقل را کم میکند و ماست و دود و غلط را کم میکند
 و آب و سبزه و فح یا و در دهن سرور می آورد و قبح و قاحت منظر خزن می آورد
 و سرور و خزن از افعال و حست نه بدن اگر چه در بدن منافع و مضار احدش
 میکند و هر چیز که بعالم نهان تر و بختی است نفع و ضرر آن بیشتر در نهان اثر میکند
 و نفع و ضرر آن بیشتر بجهت مناسبت پس نباتات بیشتر در نهان اثر میکند
 از جمادات و حیوانات بیشتر اثر میکند از نباتات و اناسی بیشتر اثر میکند از حیوانات
 پس اگر کسی با بخلی معاشرت کرد بخصوص اگر در میان محبتی باشد خورده خورد بخلی میشود
 و اگر با شخی معاشرت کرد بخصوص اگر دوستی در میان باشد سخی میشود و اگر با جان
 معاشرت کرد در جان میشود و اگر با شجاع معاشرت کرد شجاع میشود و اگر با صاحب
 حیا معاشرت کرد با حیا میشود و اگر با چپا معاشرت کرد چپا میشود و اگر با دپ
 معاشرت کرد دمودب میشود و اگر با بی ادب معاشرت کرد بی ادب میشود و اگر با کرم

معاشرت کرد که کرم میشود و اگر با لایتم معاشرت کرد لایتم میشود و اگر با نجیب معاشرت کرد نجیب
 میشود و اگر با اوباش معاشرت کرد رذل و پست میشود و اگر با ابل طاعت معاشرت کرد مطیع میشود
 و اگر با عاصی معاشرت کرد عاصی میشود و اگر با مؤمن معاشرت کرد مؤمن میشود و اگر با منافق معاشرت
 کرد منافق میشود و اگر با فرنگی معاشرت کرد فرنگی میشود و اگر با یهودی معاشرت کرد یهودی میشود
 و اگر با مجوسی معاشرت کرد مجوسی میشود و اگر با صاحبان یقین معاشرت کرد مؤمن میشود
 و اگر با صاحب شکوک و شبها معاشرت کرد مانند آنها میشود باری الهی هر مع من است
 پس هر چیز را که دوست بداری و دایم با آن نزدیک باشی تو هم مثل آن میروی خصوص اگر نهان
 باشد خصوص اگر محبت در میان باشد بواجب رجل حجر احشیره الله مع پس طمع خام مکن
 که بخوای با فرنگی و یهودی و نصاری و منافقین و جمال اهل معاصی و شکوک و شبها
 معاشرت باشی با رفافت و دوستی و مؤمنان را از خود دور کنی و عتسانا با آنها کنی و مع ذلک
 مؤمن باشی و هیچ دوائی و دوائی چاره ترا نخواهد کرد مگر آنکه از آنها سیری و با
 مؤمنی معاشرت کنی و فضل خداوند شامل حال تو بشود و نجات یابی و فضل خدا
 همان مؤمن صاحب یقین است نه چیزی دیگر در خانه اگر کسی است یک حرف بس است و
 معاشرت آنقدر موثر است که ساربان مانند شتر با سکنیه و وقار و سبکی میشود و
 قاطرچی مثل قاطر حموش و ناخچب میشود و چار و ادا مثل الاغ خرمشود و آتش کار
 و آتشکدان و سکران غضوب و مقیان حلیم میشوند باری در تاثیر شیا و نفع و ضرر
 آنها هیچ عاقلی نگذارد پس چون متذکر این مطلب شدی در برهان آینده قدری
 فکر کن تا هدایت یابی تا الله تعالی بفرماندگان بداند که صانعی که بسیار از کم علم
 بوجود آورده چتیا جی با آنها ندارد چه که معنی چتیا جی این است که کسی چیزی نداشته باشد

این معنی است که هر چه با او دوستی کنی
 و با او معاشرت کنی تو هم مثل او می شوی
 و اگر با او دشمنی کنی تو هم مثل او می شوی

و نخواهد از غیر آن چیز را بگیرد و چنین کسی که چیزی ندارد و از چیزی بخواهد صانع جمیع اشیا تواند بود و صانع ندارد معنی ندارد و صانع جمیع را راست و داشته که داده و اگر نداشت نمیتوانست داد و چنین اشیا در وجود او اثری نتواند کرد پس فتنی و ضرری با او نتواند رساند پس قطع و ضرر اشیا با شیا و میرسد نه بصلان اشیا و بعضی در بعضی اثر می کنند نه بصلان و بعضی از بعضی منتفع میشوند و بعضی از بعضی متضرر میشوند صانع آنها و رحمت و نعمت صانع اتصال با شیا است پس بیک نه اتصال آنهاست بصلان و صانع همچون چیزی نیست که چیزی از او جز چیزی شود و بجهت که در دو ضد چیزی نیست که چیزی از او گریزان و تنفر شود و جمله موجودات با آنچه محتاجند آن چیز هم موجودی است از موجودات نه ذات صانع و از هر چه گریزانند چیزی از چیزها نه ذات او قدری فکر کن که اگر گرسنه شوی نان باید بخوری نه ذات خدا را و اگر تشنه شوی باید آب یا شامی نه ذات صانع را و اگر حرارت زیاد داری باید بنفشه بخوری و در هوای سرد و آب سرد داخل شوی و اگر برودت زیاد داشته باشی باید دار چینی بخوری و در هوای گرم ریت کنی و اگر حرارت زیاد داشته باشی باید از دار چینی حباب کنی و از هوای گرم و تریکی آتش گریزان شوی و اگر برودت زیاد داشته باشی باید از خرد بنفشه هراز کنی و از هوای سرد گریزی و اگر شت داری باید زنی طلب کنی و اگر بصر و تفریح خواهی باید یاغی بخرامی و اگر جایی باید علمی تحصیل کنی و اگر ضعیفی باید تقویت یابی کنی باری با آنچه محتاجی صانع آنرا در ملک خود آفریده چه در دنیا و چه در آخرت در آخرت هم مانند دنیا ترا باغ میراند و در قصری نشاند و حور لعین میدهند و هیچکس از اینها ذات صانع نیست پس رحمت و نعمت او در رضا و غضب او موجوداتی چند هستند که متصل بآنان میشوند نه چیزی دیگر و غالب مردم همین که می شنوند که خدا رحمت دارد

و ارحم الراحمین است چنین مکان می کنند که اوقات قبی دارد که مردم ترحم میکنند مانند مادر و پدر و برادران که بر طفل خود ترحم میکنند بجهت رقت قلبی که دارند پس متحیر میشوند که خدائی که از پدر و مادر و برادران ترحم می کند چرا در بسیاری از جاها ترحم نمیکند و حال آنکه پدر و مادری که رحمتان کمتر بود در آن مواضع ترحم می کنند بلکه در نزد این صانع که به وزارت و اتماس می کنند که طفل ایشان از مرض صحت یابد و یا آنکه صحت یافته پس بدین متحیر شوند که اگر رحم او پیش از رحم پدر و مادر است چرا در مواضعی که آنها ترحم می کنند او ترحم نمیکند و یا آنکه بطور ظاهر کسی جواب گوید که در هر ترحم او ظاهر شود و معلوم کرد که او از مادر و پدر و برادران تر بود پس این حرف باعث تحمیر یا شود که اگر ارحم الراحمین است چرا رحم خود را در آخرت قرار داده و حال آنکه قدرت و چیرگی و چیرگی از خزان او کم نمیشود که در دنیا و آخرت هر دو ترحم کند پس در دنیا هم در مواضعی که پدر و مادر ترحم میکنند او بهتر ترحم کند چرا که او رحیم تر است از ایشان و همچنین در غضب او متحیر شوند که اگر ارحم الراحمین است پس چرا شد لعنتی است و غالب مردم مکان می کنند که صانع آن شخصی است که بدوستان خود میل ترحم دارد و از دشمنان خود نفرت دارد و ترحم با ایشان نمی کند و حال آنکه این مکانی است خطا چرا که صانع ضد چیزی نیست که نفرت از آن داشته باشد چرا که اگر ضد چیزی بود آن چیز از فعل و صادر نمیشد مانند حرارت که از برودت صادر نشود و مثل چیزی نیست و شباهت بخیری ندارد چرا که اگر مثل چیزی بود عاجز بود مثل آن چیز و اگر عاجز بود صانع نبود پس صانع نه مثل چیزی است نه ضد چیزی و جمیع اشیا مخلوق او و نه بر منق و هد پس معنی ترحم اوقات قبل و بعد بخیری نیست چنانکه معنی نفرت او تنفر از چیزی و سخت دلی نیست چرا که میل و تنفر دو ضدند و صانع مرکب از دو ضد دارد و چیزی نیست و لکن معنی ترحم او این است که آ

آفریده و بتو تعلیم کرده خواص کفایت اشباع و قناعت را از آن را پس اگر آب باندازه در وقت آسایش
و بدن خود را بطور لایق بآن تطهیر کردی و باندازه معینی آنرا با خاک ممزوج کردی و عمارت
بواسطه آن ساختی و در آنجا مسکن کردی و باندازه معینی آنرا بر زرعیت خود جاری
کردی و در اوقات معینی زرعیت را ستمی کردی و محصول بعل آوردی و پس چنان اگر
باندازه معینی از آن را در حیوانات و غذای خود کنی و با آتش معینی ملخ کنی و باندازه معینی
ببخوری و در مکان معینی مناسب باندازه معینی در وقت معینی در هوای معتدلی بخوابی
و غذا بجز بدن تو نشود و قوت یابی و پیدایشی و بکارهای خود برسی بواسطه اعضا
و جوارح خود و خدم و حشم و عله و اکره و مرفه الحال عیش کنی و بکام دل برسی
رحمت خداوندی شامل شده و تو در رحمت او غوطه ور شده پس آب و آتش و هوا
و خاک و مکان و زمان و ماکولات و مشروبات و خواب و بیداری و اعضا و جوارح
و خدم و حشم و آسمان و زمین و کواکب و جمادات و نباتات و حیوانات و انسان
و آنچه هست و روح و بدن و مشاعر و حواس تو کلا رحمت و نعمت خداوندی بود که
بتو رسیده بود و در وقت قبلی در خدا نبود و خویشی و بستنی و شباهتی با تو نداشت
و ارحم الراحمین است که خلق کرده هر چیزی را از برای کاری بطوریکه بهتر از آن تصور
نمواند پس اگر بطوری آفریده که بهتر از آن در کارهای آبی تصور بتوان کرد و آتش را
بطوری آفریده که در تاثیرات تاری بهتر از آن بتوان تحمل نمود و پس چنان در باقی چیزها
و پس چنان است که معاقبت آنکه ارحم الراحمین بود اگر تو متخلف کنی از دستور
العلی که بتو داده پس آب بخوری یا باندازه بخوری یا در وقت حاجت یا شامی و در غیر
وقت حاجت یا شامی پس ناخوش شوی و آنرا بی اندازه ممزوج با خاک کنی پس شوی

عمارت بکنی یا آنرا بر عمارت مسلط کنی که عمارت را خراب کند و زراعت را آب ندی یا بی اندازه
آب دهی یا در غیر وقت حاجت آب دهی و زراعت معیوب شود و بعل نیاید یا آنرا بی اندازه
داخل ماکولات کنی و آتش بی اندازه بر آن مسلط کنی و غذا بسوزد و معیوب شود و شویانی
بخوری یا خود را در آب غرق کنی یا در آتش بسوزانی یا آتش و آب را بر یکدیگر مسلط
کنی یا خود را از عمارت عالیه بنیازی و از قرارداد خداوندی تخلف کنی بعذاب خدا
گرفتاری و عذاب خدا همان نعمتهاست که چون در جای خود بطور لایق صرف نکردی
عذاب شد از برای تو و نه عذاب ذات خداست و نه ثواب پس ثواب و عتاب اشیا
مستند در ملک آفریده شده پس اگر بطور لایق آنها را صرف کردی و بطور لایق حدود
الهی است که از برای هر چیزی قرار داده همه نعمت و رحمت شد از برای تو و اگر
بباندازه بکار بردی و از حدود خداوندی تجاوز کردی همه آنها غضب و عتاب و عفت
و رحمت و عتاب شد از برای تو و خداوند بکافی با تو نیست و عداوتی از تو در ذات
خود نداشت **فَمَنْ يَتَذَكَّرْ لَدُنَّا فَذُكِّرْ لَهُمْ وَأَنْ يَتَذَكَّرْ لَدُنَّا فَذُكِّرْ لَهُمْ وَأَنْ يَتَذَكَّرْ لَدُنَّا فَذُكِّرْ لَهُمْ**
فقی پس خداوند عالم جل شانہ ارحم الراحمین است در موضع عفو و رحمت و شداید
در موضع نکال و عقوبت و شداید اگر آنها را بطور لایق بکاربری و عفو و رحمت و نکال و عقوبت
و اگر آنها را در موضع محمل و موضع آنهاست پس اگر قدری در آنچه کفایت کنی خواهی
و انت معنی جمع صفات و اسماء خداوند عالم را جل شانہ پس خدا قادر است و قدرت او
در ملک او ظاهر شده و خدا حکیم است و حکمت او این که هر چیزی بطوریکه باید و شاید آفریده
و هر چه را از برای هر کاری آفریده آن کار را از او برمی آید پس آب را از برای زرعیت

ح

تجفیه

آفریده و از آن برمیاید که در کیاها جاری شود و سپین هر خیزی را از برای هر کاری که
 آفریده آن کار از آن برمیاید و فیصل حال موجب طالت است و خداوند جل شانه رحمت و رحم
 او آثار نافع است که در اشیا آفریده و خدا ضار است و ضرر آوری است که در اشیا آفریده
 و خداوند ذو فضل اعظم است و فضل او اشیا و آثار اشیا است که آفریده و خدا عادل
 و عدل و این است که اگر ظنی مکن آب بچرد مکن در آن ریزد و اگر ده من کیرده من ریزد و اگر
 کسی پیش آتش رود گرم شود و اگر نرود گرم نشود و اگر در قباب رود روشن شود و اگر
 نرود روشن نشود و اگر جایی نرود عالم رود و کوشش سخن او در عالم شود و اگر نرود
 جایی نرود و با هر کسی معاشرت کند آثار معاشرت تخلف بخند پس معاشرت مؤمنان
 آورد و معاشرت کافر کفر آورد و معاشرت صاحب یقین یقین حاصل کند و معاشرت
 شکاک شک بار آورد و خداوند جل شانه مقم است و محل شقام او اشیا است پس اگر کسی
 خود را در آتش اندازد بسوزد و اگر در آب غرق شود هلاک شود و رحمت خدا است که بر غضب
 او و رحمت و غضب او آثار اشیا است چنانکه دینی اگر دینی و رحمت او سابق است
 سخته آنکه او اشیا را با اثر آفریده و آن اثر را همه رحمت او ند و تر تعلیم کرده که آن اشیا را
 مابذاته یعنی در وقت معنی در مکان معنی بکار برتا از همه آنها فتنع شوی و غضب او
 بعد از رحمت اوست چرا که اگر تو بعد از استن و شستن اثر تریاق و اثر زهر تریاق
 تخوری و زهر بخوری و خود را بعد از اب اثر زهر که فاکنی و هلاک شوی خود آتش غضب
 اثر زهر را بر جان خود افروخته و خداوند عالم جل شانه برب حکم و ضعی فقرانی
 هلاکت را از برای تو آفرید و تو اختیار تو و زهر در مقام خود بدینود بلکه رحمت یو
 آیینی یعنی که سم افار را اگر مقدار معنی بخوری شفاست و در اعمال صنعت فلسفی

عظیم

هنا
برهان

جلد

عظیمه در آن است و کسیر غریبی است در تغییر فزات ناقصه و آنها را بسر قد کمال میرساند
 پس وجود آن در ملک ضرورت است و نعمت سابق بزرگی است چنانکه تریاق نعمتی است سابق
 و اگر تریاق را هم مبنی بر خود قدر زیاد بخوری ملک است و باز برب حکم استرانی وضعی
 خداوند عالم جل شانه از برای خلق بشر طاکت هر چه را از برای هر کاری آفریده آن را در آن کار
 صرف کنند در کاری دیگر و مابذاته که قرار داده صرف کنند که تریاق بیشتر و در وقت
 صرف کنند بعد تر و بیشتر و در مکان مناسب صرف کنند مکان نامناسب پس در این
 پس از مطالب دیگر فکر کن تا آنکه از روی تحقیق بدون تقلید پایی که از برای جمع اشیا
 تاثیر است و آن اثر یا نافع است از برای این یا ضار است پس چون این مطلب در دست
 محقق شد در بر آن آینه قدری فکر کن تا نجات یابی بشا به تعالی **فوهان**
 بعد از آنکه یافی که از برای هر خیزی اثری است و آن اثر یا نافع است از برای این یا ضار
 پس فکر کن در صورتی که مردم جاهل باشند بنبغت و مضرت اشیا و بقدر حیوانی هم نافع
 و ضار را با طبع شواهد نیز فهمند آیا نه این است که البته برب شاق از روی نادانی
 مضر را استعمال کنند و هلاک شوند و یک روز شواهد نیست کنند چنانکه مشاهده است
 که در یک روز چندین قهتران از برای این شاق میافند و در هر قهترانی لاحاله
 ضرری است چنانکه لاحاله فنی است پس قهتران بر وجه خاصی نافع است و بر وجهی
 دیگر ضار است پس شخص جاهل لاحاله ضار را استعمال کند پس هلاک شود بلکه در یک
 سال آنکه چندین ضار بکار برد پس هلاک شود و مکان مکن که چون جاهل است بنبغ و ضرر
 هر دو با آنکه نافع را برب شاق بکار برد و ضار را بکار نبرد چرا که اگر چه نافع را هم
 مانند ضار کاهی بکار میبرد و لکن دانا برب شاق جمع مردم لاحال شور نافع را بکار

این را در این کتاب
 بسیار در این کتاب
 در این کتاب

بند

برند معقول نیست و خلاف حادث ملک است پس البته ضار را بکار خواهند برد و مملکت خواهند
شد و مگو که مردم بسیاری جا بلند بناغ و مضار اشیا و منافع را بکار می برند و مانند دانیان
زیست میکنند چه اگر این مردم جا بل بناغ ماکولات و مشروبات متعارف می شد و هر طبقه
خلفی از سلف خود آموخته اند تا با پیای علم اسلام رسیده پس طبقه اول از پیای علم اسلام آموخته
و اگر بگوئی که از کجا بدانی که طبقه اول از پیای علم اسلام گرفته باشد شاید از مجربین و طبایر گرفته
باشند عرض میکنم که طبایر مجربین بعد از آنکه کسی آنها را تربیت کرد و از حال طفولیت جدا شد
رسانید و بتدریج مخرج دوائی و غذائی را از معطنی یاد گرفتند طبیب شدند و اگر بنا باشد که
در اول طفولیت جا بل باشد و شخصی دانا بناغ و مضار اشیا غذا یا ایشان نخوراند و بکار
نخواهند شد و خواهند مرد و بگذرند پس طبیب شوند پس آن شخصی که سبب نبوغ
انسان است باید در ابتدای خلقت دانا بناغ و مضار اشیا را باشد بدون تعلی ظاهری
از کسی چه اگر اول است و پیش از او کسی نیست که از او پا موزد و از بر این سابقه یافتی
که این مانند سایر حیوانات نیست که با طبع غذای مناسب خورد و از نامناسب حذر
کنند پس شخص باید دانا بناغ و مضار اشیا را باشد تا مانع را در نفس خود و اولاد خود بکار برد
و از ضار حذر کند و تعلیم اولاد خود کند تا مانع و ضار را بتواند از استعمال
کند و از ضار حذر نماید و چنین کسی که در ابتدای خلقت دانا است بناغ و مضار
اشیا بدون تعلیم معطن ظاهری نبی است که خداوند عالم جل شانہ او را عالم غیر معطن
افزیده در ابتدای خلقت و علاوه بر این عرض میکنم که اگر بناغ و مضار منحصر بود
بجور دن و آسمان ما را بطور مدارا صرف نبود و لکن باقی یافتی که در جمیع اشیا
آثار است و آن آثار را بفهمد یا ضار از برای این ن حی آنکه جهام در ارواح تاثیر

می کنند بطوریکه یافتی و نهایت فهم و شعور و تجربه اجداد استن بعض منافع و بعض مضار بعض اشیا
و منفعت و مضرت تمام اشیا را ندارند خصوص منفعت و مضرت عالم جهام را بعالم ارواح پس
وجود طبیعی لازم است که دانا منفعت و مضرت جمیع اشیا را باشد تا تعلیم کند آنها را بجا بلان
و امر کند آنها را با استعمال منافع اشیا و نهی کند آنها را از استعمال مضار اشیا و یافتی که
خداوند را رضائی و غضبی و رحمتی و تنقی و ثوابی و عقابی نیست که منافع و مضار اشیا را
پس بظن عبرت و وقت تمام در این مدعا فکر کن تا نجات یابی ایشا الله تعالی پس چون این
مطلب را یافتی در برهان آینده فکر کن تا نجات یابی **پروهان** بدانکه خداوند عالم جل شانہ
این دنیا را از برای قافله آفریده نه از برای بقا چنانکه محسوس است که جمادات و نباتات و حیوانات
و ظواهر انسانی و آنچه در این عالم موجود شود یک وقتی فاسد و فانی میشود و در بر این سابقه
یافتی که بکار مقصود او خلقت نهان این بود که چند صبا می در دنیا زنده باشند و نفع
و فانی شوند مثل سایر حیوانات کفایت میکند ایشان را خیر که کفایت سایر حیوانات نگردد و آن خیر
چشم و گوش و شامه و ذائقه و لامسه و شهوت نخاع و شهوت اکل و شرب است و در استیکمال
انسانی در امور اکل و شرب و تناسل ضرورت است چه اگر که سایر حیوانات این کار را
می کنند و شعور نهانی ندارند و فهمیدی که شعور نهانی مانع این امور است پس این شعور از برای
این خلق شده که در امر عالمی دیگر بکار رود نه امر عالم دنیا و آن عالم عالم آخرت است
و آن را عالم آخرت میگویند بجهت آنکه غیر از عالم دنیا است و آن عالم در زیر سیفقت این عالم
که آسمانهاست نیست چنانکه بر روی زمین این عالم نیست پس قدری هوش خود را جمع کن
تا یابی که عالمی دیگر غیر از این عالم است پس فکر کن که از برای تو بدنی است ظاهری و
خیرانی چند در غیب این بدن موجود است که عقل و نفس و خیال و فکر و حیوة و مثال اینها

که حرکت این بدن بواسطه آنهاست و آنها غیر از این بدن است چه که وقتی در این بدن نشسته
این بدن زنده است و حرکت میکند و چون آنها بیرون رفتند این بدن میمیرد و از حرکت می افتد پس
فکر کن که آیا آنها از جنس این بدن است یا چیزی دیگر است و چه بسیار صحبت که آنها از جنس این
بدن نیستند چه که بدن دیده میشود و هر چه از جنس این بدن است با یکی از حواس پنجگانه ادراک
میشود اما عقل با حواس پنجگانه ادراک نمیشود و همچنین باری چیزی بای عقلی باین حواس پنجگانه ادراک نمیشود
حتی آنکه روح حیوة که متصل است باین بدن و حرکت این بدن از اوست با حواس حسیه ادراک نمیشود
و بمی معلوم است که چیزیائی که با حواس حسیه ادراک میشوند غیر از آن چیزیائی است که باین حواس ادراک
نمیشود پس اینها عالمی دارند که همین عالم است و آنها عالمی دیگر دارند که آنرا عالم حضرت میگویند
و مراد همین است که عالمی دیگر است غیر از این عالم و آل آن عالم در این عالم متزلزل ندارند چنانکه
می بینی که بدن تو در این عالم متزلزل است و در زیر آسمان و بر روی زمین است و در اطراف
دیگر جهات چهارگانه که اگر آنرا در حسند و قی می کنند شونند بیرون آید مگر آنکه طرفی از
صندوق را بجای و لکن در آن حال عقل تو در عالم خود مشغول کار خود است و در توی صندوق
جسنت و اندون صندوق بیرون آن در در عقل تو مساوی است و جهات شش صندوق
دور از آن گرفته پس فکر میکند در آنچه بیرون صندوق است چنانکه فکر میکند در آنچه در اندون
بدون تفاوت بخلاف بدن تو که نمی بیند بیرون صندوق و لکن می بیند اندون را
پس همین طور پاب که عقل تو در میان جهات شش است این عالم مجوس است و ادراک میکند
آنچه را که در میان این جهات شش مجوس است و آنچه را از این جهات بیرون است
باری چون پس از پائت گذشته یافتی که اشیا در یکدیگر اثر می کنند و بعضی از آثار
از برای بعضی نافع است و بعضی از برای بعضی ضار است پس بعضی از آثار عالم پائت

برای عالم شهاده نافع است و بعضی ضار است و بعضی از آثار عالم شهاده از برای عالم غیب نافع است
و بعضی ضار است و چون اهل عالم غیب در زیر این آسمان نیستند آثار این عالم شهادت که آنها
فانی کنند پس از این جهت عالم آنها عالم باقی است بخلاف چیزیائی که در زیر این آسمان است که بعضی
بعضی را فانی می کنند چنانکه می بینی که آب آتش را خاموش میکند و آتش آب را فانی میکند
و گرمی سردی را رفع میکند و سردی گرمی را رفع میکند و آب بدن تو را غرق میکند
و آتش آنرا میوزاند اما آب عقل تو را غرق نمیکند و آتش آنرا نمیوزاند و لکن هر دو ضرر
بان می تواند برساند چه که اگر آتش بدن را سوزاند عقل نمیتواند بکار خود برسد و میستواند
در کارها فکر کند آیا نمی بینی در وقتی که بدن متاثر است و بدردی از درد یا گرفتاری است و کس
و تشنه است عقل نمیتواند در امور خود جاری شود باری چون اهل عالم غیب در این عالم
متزلزل ندارند حوادث این روزگار آنها را فانی نمیکند و لکن چون علاقه باین عالم دارند
حوادث این عالم با آنها تاثیر کند پس بعضی از آثار نافع است از برای اهل آن عالم و آن آثار
آثاری است که باعث نشاط اهل آن عالم باشد مانند سرور و مقبولی و صحت و ثبوت و رفاه
و مهال بنیامین آنها در چنین عالمی مشغول کار خود میشوند و در ادراکات خود و ترقیات بمقامات
در کارند و بعضی از آثار ضار است از برای ایشان و آن آثاری است که نیاز از کارها
خود باز دارد مانند تعلقات بملکات این عالم و لهو و لعب و مهال بنیامین در این عالم
اهل عالم غیب شونند بکار خود رهنمونند و از ادراکات خود و ترقیات در عالم خود بازمانند
و متضرر شوند پس چون از برای بنی نوع نهان غیب و شهاده هر دو بود و نفعها و ضررها
شهادی بنیت غیب بود و همچنین بعکس از برای عالم غیب قائم نبود و از برای عالم
شهادت قائم نبود صانع حکیم خست که آثار ضار و هر یک را از برای دیگری پائت کند

متضا

از برای مردم خصوصاً از ضارّه شهاده را در چپ چهره که آثار ضارّه غیب در شهاده چندان است
 با نیت بجهت آنکه نوع عالم شهاده را از برای قافیه پس اگر ضرری بال آن رسید آن ضرر
 از اسباب قای این عالم است و چون از برای فانی شدن خلق شده سبب قاضی و رد
 پس از جمله سبب قاتا شریک شهادت عالم شهاده است در یکدیگر و بعضی از اسباب قاتا شرات
 مضره غیب است در شهاده بخلاف تا شرات شهاده در غیب که محل قهای صانع است چرا که
 چنانکه دلتی آثار عالم شهاده مجرّات غیبه را شواذ فانی کند پس آنها همیشه باقی خواهند
 بود و چون از ضارّی از عالم شهاده با آنها رسد عالم شوند پس چون همیشه باشد همیشه
 سالم خواهند بود و رفع ضرر و تألم دائمی محل غناست پس ازین جهت دانایان چه آفرید
 که دانا باشند تا شرات نافه و ضارّه عالم شهاده در عالم غیب و امر کنند مردم را
 تحصیل آثار نافه و نفی کنند ایشانرا از تحصیل آثار ضارّه و اگر بگوئی که آثار ضارّه شهادت
 در اهل عالم غیب چه ضرر و است از برای صانع که خواست رفع آنها را بجد میگوید ضرر
 از برای او نداشت و لکن چون مدبر و حکیم بود و خواست که مردم جاهل بی خستیا مضر
 شوند پس دانایان در میان ایشان خلق کرد که تعلیم کنند بجهال مضار آنها را و بعد
 عالم شدن که از روی عجز بخواهند تخلف کنند و ضرری بخود رسانند مختار باشند
 و اگر بگوئی که باید بطوری تعلیم ایشانرا که متضرر از آثار مضره شهادت نشوند یا اگر خلق
 بخند که نیز که میدهند عجز تخلف میکنند و بضرر ابدی و تألم دائمی که قار میشوند عرض
 میکنم که این رساله مختصر محل تفصیل جمع هر خلقت نیست و تفصیل زیاد باید داد که بعضی
 که چراطوری ایشانرا آفرید که متضرر شوند یا مطلقا چیرا ایشانرا آفرید و اگر تفصیل زیاد بگویم
 ملال حال تو مانع از خواندن و فکر کردن است و اگر از ملال حال تو نمی رسیدم بیان

از برکت موالی و دوستان ایشان همان بود و لکن بطور شاره خیری عرض میکنم اگر فیدی سکر کنی و اگر
 نفیدی انکار آنچه را که فیدی کنی و بجهت میدانی که عالم شهادت و عالم غیبی است و اهل عالم شهادت
 همین محسوسات است که از جمله بدن است و اهل عالم غیب محسولات است که محسوس نیستند که
 از جمله عقل تو است پس حال اگر وجه علت خلقت خیر را ندانی عقل است خیر را که می بینی
 و اثرش و ضرر آنها را در یکدیگر می بینی و میدانی که دانا فانی چند باشد مانند طیان پس عجله
 چون خود تو از جمله کانی هستی که در این دایره واقع شده و متضرر از بعضی خیر یا میثوی
 رجوع کن و از امر و نهی او تخلف نکن تا علاج درد تو بشود و اگر ندانی که چرا درد را آفریده
 و چرا دوا را آفریده اند و چرا طیبان آفریده اند و چرا همه مردم را طیب یا فزیده اند سهل است
 پس معالجه مشغول شو و علاج درد خود را بکن و اما اشاره باین مطلب در نهایت مختصرا این است
 که جمیع اشیاء حتی آثار و آثار الی غیر آنها به در صد خود و مقام خود کمالی از کمالات
 کامل حقیقی هستند و آن کامل مرکز بی کمال نبوده که بعد کمالی از برای خود احوال کند چرا که
 قبل و بعد و احوال هم از جمله اشیاء است و هر یک در جای خود از برای کمال حقیقی ثابت
 بوده اند و هرگز نبوده که کامل حقیقی تعالی شانه ناقص باشد و اگر فرض کنی که یک وقتی ناقص بود
 پس فرض کامل را کرده و ناقصی را فرض کرده و حال آنکه کامل باید کامل فرض کرد پس
 چون هر چیزی در صد خود و مقام خود کمالی از کمالات کامل مطلق است حتی آثار و آثار دانا
 و تا شرات و تاثرات و فعال و فعالیت و جیب است که هر چیزی خود او خود او باشد
 و محال است که چیزی خود او نخواهد باشد پس وجب است که فوایل و مؤثرات فوایل باشند
 و محال است که فوایل فوایل نباشند پس کامل مطلق اسباب و اجابت کرده و محال است
 اسباب کرده چرا که اگر اسبابا کرده بود محالات نبودند و پس سخن وجب است که فوایل و

و متعلقات قوال و متعلقات باشد و محال است که آنها آنها نباشند و همچنین واجب است که افعال
 فاعل و مفعول متعلقات افعال و متعلقات باشند و محال است که چنین نباشند پس مخرجی
 سخن کو و توقع چاکن آیا توقع داری که کامل مطلق و حکم مطلق غیر از اینطوری که کرده بخند
 پس ايجاب و جبات بخند و ايجاب متعلقات کند و ايجاب متعلقات کند و ايجاب و جبات بخند پس
 اگر عاقلی که میدانی که ايجاب متعلقات معقول نیست و افعال معقول نیست و اشاع و جبات معقول
 نیست و اگر عاقل نیستی که روی سخن با تو نیست آنچه میخواهی بگو و جواب تو بجز خاموشی چیزی دیگر
 نیست باری پس قدری فکر کن و پاب که سفیدی و جبات سفیدی باشد و متعجب است که
 سفیدی باشد و متعجب است که سیاهی باشد و سیاهی و جبات سیاهی باشد و متعجب است
 که سیاهی باشد و محال است که سفیدی باشد و همچنین سفید در حالی که سفید است و جبات
 که سفید باشد و محال است که در آن حال سفید باشد و سیاه باشد و سیاه در حالی
 که سیاه است و جبات سیاه باشد و محال است که در آن حال سیاه باشد و سفید باشد
 و همچنین سفید می شود از آنکه سفید شود و محال است که سفید باشد و سیاه پیش از آنکه سیاه
 شود محال است که سیاه باشد پس اگر قدری فکر کنی خواهی یافت هر چیزی در حد خود
 و مقام خود بایدا و باشد و محال است که او او نباشد و کما یکنی که اگر چنین است پس خبر
 یا تقوین در ملک مختار حقیقی راه برت چو اگر چیزی را چیزی دیگر کرده بودند خبر بود
 مانند آنکه اگر سیاه را سفید و سفید را سیاه کرده بودند خبر بود و سیاه در حال سیاه
 محال است سفید باشد پس خبر محال است و سفید در حال سفید محال است که سیاه
 باشد پس خبر محال است پس در ملک مختار مطلق خبری نیست و تمام عدل است و اگر
 چیزی بدون فعل و پیدا شده بود تقوین بود در ملک فاعل مطلق و قدری فکر

کن که آیا معقول است که تو فعلی از افعال خود را سخن و آن فعل خود بخود بعمل آید پس نشستی نشستن
 تو بعمل آید و نه ایستی پس ایستادن تو که کار تو است و مفعول است و مصنوع حقیقی تو است
 بعمل آید پس چون که تو نشستی نشستن تو بعمل آمد و چون که خواستی برخواستن تو بعمل آمد پس
 چون فاعل مطلق خبر را آفرید آن خبر پیدا شده و اگر نیافریده بود معقول نبود خود بخود
 پیدا شوند و تقوین و انذار در فعل است بدی که محال است که کسی بتواند فعل خود را
 بدی که و انذار در پس نشستن خود را و ایستادن خود را و انذار بدی که پس تقوین هم در
 ملک قادر مطلق محال است و او محال یا فریده پس چون همه را او آفریده خبری خود بخود
 پیدا شده پس تقوین نیست و چون هر چیزی را او آفریده و محال بود که او را او
 نیافریده باشد خبری نیست پس هر چیزی را در حد خود و مقام خود گذارد و او انذار بدی
 دیگر گذاردن خود را پس تقوین نکرد و هر چیزی را در حد خود و مقام خود گذارد و شد
 پس خبری نکرد و این گذاردن و گذارده شدن همراه نه این پس از او است نه او پس
 از این و انذار در کار گذارنده است و تقوین بغیر کرده گذاردن خود را و گذارده شدن
 کار گذارنده شده است نه کار گذارنده پس خبری نشده پس این مصعب عظیم را اگر از این پان
 آسان نیابی کمان کن که از پانی دیگر توانی یافت و اگر بگوئی نابراین که خبری و تقوین
 در ملک مالک مطلق معقول نیست پس باید ظنی هم در ملک باشد پس هر کس هر کاری بکند
 عدل باشد و تقوین هم نباشد پس کسی کار را بکند و انذار و گویم همه ناخوشی تا از آنجا
 که مردم از راه حق منصرفند و بجان خود منصرفند و تحقیق مسائل باری عرض میکنم که خبر و
 تقوین که در ملک خدا نیست و محال است بطوریکه یافتی اگر یافتی غیر از خبر و تقوین
 متعارف است که خبر معنی جور و ظلم است و تقوین معنی محول کردن امری است بغیر

در ملک است و محال نیست پس قدری فکر کن تا این دو مطلب را از هم جدا کنی و تیزی پس ظلم این است
 که کسی کی را بدون استحقاق باز دارد و ثوابی است که امر خانه و باغ را بیکدیگر محمول کند و این
 در جانی مقول است که دو شخص محدود ممتاز از یکدیگر باشند پس شخصی محدود مرکب متعین شخصی
 محدود مرکب متعین را ظلم کند بدون استحقاق یا او را بگذارد امر خانه و باغ خود را بنیر پس این
 امر در میان دو محدود مقول است و هر دو هست اما این دو امر در میان علت و معلول
 و خدا و خلق جاریست چرا که خدا محدود و مشخص و متعین و مرکب نیست که مشخصی دیگر ظلم
 کند یا امر خود را با او بگذارد و او بسیط است و بی نهایت و چیزی نیست با او وجود
 ندارد که او را چیزی و ظلمی کند یا امر خود را با او بگذارد و اگر کسی او را محدود و محال کند
 محال او خطاست و او محدود نشده و هر کس نسبت به حق و تقوایی با او داده لا محاله
 او را محدود و محال کرده و بر خدای محدود خیالی خود تقصیری ثابت کرده و آن خدای
 خیالی و خدا نیست مگر بری قدری از وضع تنجیص خارج شدم و بی الحجه اشاره بطلب کردم
 سببه آنکه از این مسئله خیریم باعث اضطراب بعضی شده بود پس خواستم رفع
 اضطراب ایشان را بطور مختصرا بکنم و مقصود اصلی در این برهان اثبات تاثیر
 و نفع و ضرر آنها از برای انسان بود و آنرا معلوم شد پس چون قضای وجود
 هر چیزی را یافتمی که باید با او باشد و محال است که با او نباشد پس واجب است که فاعل
 فاعل باشد و تاثیر کنند در قوای و متمنع است که تاثیر نکنند و واجب است که
 قوای قوای باشند و متاثر از فاعل شوند و متمنع است که قوای نباشند و محال
 که از فاعل متاثر نشوند خواه فاعل فاعل علی علیه باشد یا شهادیه و پیچیدگی قوای
 خواه علیه باشند یا شهادی و اگر گاهی بی بینی که چیزی مانع از تاثیر فاعل علی است در قوای

این مانع هم خود فاعل است و اثری دارد و اثر آن منع کردن است از تاثیر فاعل در قوای پس اگر در این
 فکر کردی و مقصود را فهمیدی با سراری چند از خفیت آگاه خواهی شد و از سکوک و شبهات و
 و ساوس علیه و علیه نجات خواهی یافت ان شاء الله تعالی پس چون این مطلب را یافتمی در برهان این
 وقت کن تا فایز نشوی آنچه فایز شد فایز آن **برهان** بدانکه صانع عالم چون عالم
 و قادر و حکیم است بی نهایتی که گذشت پس اگر بخواند چیزی را به بندگان خود برساند طرق
 رسانیدن آنرا میداند و پیچیدن میتواند آن چیز را برساند پس چیزی را که مضوعات رسانیده داشته
 و توانسته و خواسته که بایشان رسانیده و اگر چیزی را از ایشان منع کرده داشته و توانسته
 و خواسته که از ایشان منع کرده و نه این است که چیزی بحسب شاق روزگار شاق شده
 بی اطلاع و قدرت او پس اگر گاهی از جای خود حرکت کند اول و دانسته و خواسته که آن
 گاه حرکت کند پس قدرت خود را بجهت آن تعلق داده و از حرکت داده پس حرکت کرده
 و محال است که چیزی خود بخود حرکت کند و او ندانسته و نخواسته باشد پس آنچه حادث میشود
 در هر مقامی و در هر عالمی احوالات میخیزد از پس آن حادث میشود بطوری که در برهانهای
 گذشته فهمیدی پس در این مطلب بسیار فکر کن تا بریقین شوی و پایش مانند قائم مردم
 روزگار که محال میکنند که حادث روزگار امور است که بحسب شاق شاق می افتد
 و مگر کسی نیست که بگوید چیزی را که ندانسته و نخواسته بحسب شاق روزگار شاق می افتد
 چرا که بسیار بسیار از مردم روزگار در اعمال و خیالات و عقاید خود و هر
 باشد اگر چه بر سبیل عادت بگویند خدائی است و هر چه حادث میشود احوالات میخیزد
 دانسته و خواسته و این عادت را از آباء و پشیمان اخذ کرده اند و اصل این مطلب از
 انبیا و اولیا است و حق است اما چون این مردم از روی عادت نفییه اقرار

حق دارند پس تعجیده اقراری بکنند و خود را اعمال و عقاید خود عتسائی بامر تعجیده ندارند
 و خود تدبیرات و خیالات در تحصیل مرادات خود میکنند و باینکه در وقت تدبیر امور خود
 چنان غرق میشوند در فکر کردن و تدبیر کردن که بالمره غافل میشوند از فاعل حقیقی و باینکه
 اگر کسی گفت توجی با و باید که جواب گویند که حواس ندارم که توجیه کنم و اگر حیایا مرد متدبیری
 باشد و واقعا هم بخواند توجی کند بی اختیار خیال و متوجه بامر او میشود بطوریکه نمیتواند
 توجیه کند معروفست که شخص عالم مقدسی در کتب شریف مترادفات کوفتی متذکر شد
 که من در جمع عمر خود دو رکعت نماز با توجیه نکرده ام و همیشه هر چه را فراموش کرده ام
 من نماز پادم آمده و مشغول آن چیز بوده ام تا از نماز فارغ شده ام پس اگر در این
 حال مردم بی نماز محسوس خوانم شد چه اگر لفظ بدون قصد که نماز نیست و قصد من
 در خیالات و ایه جولان کرده پس خواست تبارک کند و نمازی با توجیه بجا آورد
 در هر جا شروع نماز کرد صد او ندانی شد و او را از توجیه باز داشت فکر کرد که باید
 رفت بجایی که صد او ندانی و آمد و شدی باشد تا با توجیه نمازی بکنم پس از این جهت
 رفت بمسجد کوفه معتکف شد در وقتی که مردم آمد و شدند اششاد پس خواست نماز
 با توجی بجا آورد پس خواست نخیره الاحرام را بگوید نظرش افتاد بباره مسجد و فرمود
 که که از برای بکار آمده بفرمان افاد که آیا این مناره چند هزار آجر برده و چند
 کی مصرف رسیده و چه قدر طول کشیده تا ساخته شده و چند استاد و عمه و اگر
 کار کرده اند و چند خرج آن شده باین خیالات مشغول نماز نمود تا از نماز فارغ شد و
 اسلام علیکم و رحمة الله و بركاته آنوقت پادشاه آمد که آمده بود نماز با توجی بجا آورد
 از حالت خود تعجب کرد و از روی طعن بگویند گفت معلوم شد که آیه بود نماز با توجی

بجا آورد از حالت خود تعجب کرد و از روی طعن بگویند گفت معلوم شد که آمده بودیم نماز با توجی
 نه نماز کنیم باری اگر کسی بگوید که کسی شمشیر کشیده میخواهد او را بکشد و بداند که اگر التماس کند او
 نکند تر و صاحب شمشیر التماس کند نه تر و شمشیر چه را که میداند شمشیر از خود حرکتی ندارد پس اگر کسی
 شمشیر التماس کرد معلوم است که صاحب شمشیر را نمی بیند و عقاید ندارد و کسی که صاحب شمشیر را
 بیند بالطبع توجیه با و میکند و با و میگوید من و شمشیر میگویم و شمشیر نمیتواند که از دست
 صاحب شمشیر و اضطراب کشته شدن پس اگر کسی جمع موجودات را و آلات را و اسباب را
 در دست فاعل دانا و توانا نداند و عقاید داشته باشد هر چه باور رسید از خوب و بد وافع
 و ضار از نزد میداند پس در خوابها سزاوار میکند و در بیهوشی با و میگوید اللهم
 انی اعوذ بک منک و میداند که شکر کسی دیگر بپایه است و پناه بغیر او بردن بچا
 پس از او بخواند و پناه با و برد و از او بترسد و از او بپزد و با و بدد و کاری با غیر او
 نداشته باشد باری پس قدری در این فکر کن که آیا ممکن است که حادثی حادث شود و حادثه
 روی دهد و او ندانسته باشد و او نتوانسته باشد و او جاری کرده باشد پس آنچه حادث
 شده و میشود جمع را دانسته و همه را خوانسته و عذاب جاری کرده اگر چه بواسطه نای پا
 باشد پس گشتی را بواسطه مادی حرکت داد و با در بواسطه شراق کوکب و نظرات آنها
 احداث کرد و نظرات را بواسطه حرکات مختلفه افلاک متدرک کرد و افلاک را بواسطه حیات
 آنها حرکت داد و حیوة را بواسطه نفوس عالیه ب حرکت آورد باری مقصود آن است که آنچه
 موجود شده او دانسته و خوانسته و ایجاد فرموده پس اگر چه کسی او را ندیده باشد و
 لکن بطور یقین عقلی میتواند بفهمد و با استدلال یقینی ثابت کند که آنچه موجود شده
 او ایجاد کرده با علم و قدرت و چون بر باغهای گذشته فی الحقیقه تفصیلی دادم در اینجا

ببین قدر کفا کردم پس اگر در اینجا تا قیامت داشته باشی رجوع کن بآنچه پیش گذشت تا بریقین ثابت شوی و مگو که اگر امر چنین است که آنچه هست او اچکا دکرده و میکند و آنچه نیست او نخواسته و اچکا دکرده پس فحال و اقوال و اوامر و نواهی چه شددارد اگر او چیزی را خواسته که البته نخواهد شد و آنچه که نخواسته نخواهد شد پس کسی که این مطلب را دانسته اند باید از جای خود حرکت نکنند و کسب رزق و محتاج خود بخند و تحصیل علم نمایند و علم بعمل خود نکنند پس چرا اینها و اولیای علیهم السلام در این امور مانند سایر مردم در صد این امور بودند بلکه اتمام ایشان در نظام امور پیش از همه کس بود و ماسمعه در این امور نباشد پس اگر چنین چیزی را در خاطر تو خطور کند مسامحه مکن و قدری فکر کن آیا نه این است که از جمله موجودات کی اعمال و اقوال و اوامر و نواهی و مثال و عدم مثال و حرکات و سکنات و مقتضات و لوازم آنهاست و همه اینها را او اچکا دکرده و میکند پس اگر مقدر کرده و خواسته که تو دارا باشی اسباب دارائی اچکا میکند و از جمله آن اسباب است حرکت و کسب تو پس کسب خواهی کرد و اگر خواسته نادار باشی اسباب ناداری را فراهم آوردی و از آن جمله کسالت و کسب نکردن است و اگر خواسته دانا و عالم شوی اسباب آنرا اچکا دکرده پس علم اچکا دکرده و غایم اچکا دکرده و غایم را در جائی قرار داده که تو بتوانی خدمت او برسی و از جمله اسباب موفق کردن است تحصیل علم پس حرکت خواهی کرد و نشاط خواهی داشت و از سایر مشاغل مُصَرِّف خواهی شد و عالم خواهی شد و اگر خواسته جاهل باشی اسباب جهل را فراهم آورده و ترا بیخبات و ایهی گرفتار کرده و بشاغل بسیاری ترا گرفتار کرده و از جمله آنهاست کسالت و میل نداشتن بعلم و عمار و نرفتن خدمت ایشان و همچنین اگر خواسته که تو را از دیوار بسته نجات دهد تو از زیر آن پیرون میروی پیش از افتادن آن نجات می یابی و اگر خواسته که ترا هلاک کند یادست و پایی ترا

بسکند کالت خواهی کرد و بزودی از آنجا نخواهی گذشت تا دیوار بر روی تو خراب شود و آنچه را که خواست
بعل آید باری پس اگر فکر کنی خواهی یافت که جمیع افعال و اعمال و حرکات و دعائات و تضرعات از
تقدیرات است و باید بشود لامحالہ پس خواهی یافت که بانیست و کسب کرد و مال خواست و تحصیل
علم کرد و علم خواست و عمل کرد و ثواب خواست و از زیر دیوار سپردن زلفت و نجات خواست
فمن عمل مثقال ذرۃ خیر اریه و من عمل مثقال ذرۃ شر اریه و کمان کن که از این قرار مردم مجبور
در کارهای خود و در پکارهای خود چه اگر خواسته کسی عالم شود لامحالہ ناشای و توفیقی در او
اچا دیکنه که تحصیل کند لامحالہ و اگر خواسته کسی جا بل باشد کالت و مشاغل از برای او اچا دیکنه
که نزد و تحصیل علم بخند و جا بل ماند و اگر نخواهد کسی مؤمن شود انپا روا و لیا اچا دیکنه و
خبرش از ابو میرساند و او را موفق بر تحصیل ایمان بخند و اگر نخواهد کسی کافر شود شوا
نفسانی و میولات شیطانی در او اچا دیکنه تا انکار نماید و ادبیا علیهم السلام کند و کافر شود
پس اگر او را عذاب کند مجبور بر عذاب کرده و اگر مؤمنی را ثواب دهد مجبور بر ثواب ده
و عذاب کردن مجبور ظلم است و ثواب دادن مجبور مدحی ندارد پس چه پکاری و دوری
و عداوتی با کفار مجبور دارد که ایشان را عذاب میکند و چه خویشی و قرابت و محبتی با مؤمنان
مجبور دارد که ایشان ثواب میدهد و چه عداوتی با کفار دارد که ایشان را محاج میکند
و چه محبتی با کفار دارد که ایشان را بی نیاز میکند و چه عداوتی با مریضان دارد که ایشان را
با خوشیها مبتلا کرده و چه محبتی با اصحاء دارد که ایشان را سلامت داشته و همچنین در باب
امور از خوب و بد پس از این قیل و ساوس در سنیه بسیاری است خصوص کسانی که در
درس حکمتی خوانده اند و ریاضتی کشیده و براه و رسم اهل تصوف رفته اند و چنین کمان
میکنند که بجا قی امور رسیده و نمیده اند که موجودات مجبورند و لکن انپا و ادبیا علیهم السلام

در

نحیه

این امر از جناب مثنی داشته اند که نظم عالم رجا باشد و هر کس خیال خود حرکتی کند که مورا بنجام رسد یا نفوذ باشد خواسته اند مردم را گول کنند و فریب دهند تا مشغول امورات ایشان شوند پس در این باره فکر کن تا به حقیقت امر اطلاع یابی و رفع وساوس از خود کنی اگر هستانی بپای و اولیا علیهم السلام نداری و اگر استنباط ایشان داری و میدانی که از اهل دنیا نبوده اند و عالم و دایه حکیم بوده اند و حیات کامل و فریب دهنده نبوده اند و امین و صادق بوده اند پس کلمات بقول ایشان کن و عقاید کن که یقیناً جبر و تفویض نیست و فکر هم کن مطلقاً و با عقاید جازم بگو اگر خبر بود ایشان میفرمودند که مست و اگر تفویض بود میفرمودند مست و میفرمودند که هیچکدام نیست باری اگر بخوای بدانی که جبر و تفویض معقول نیست و امر واقع صرف حقیر است بشرط آنکه اختیار را بمعنی تفویض معنی کنی چنانکه بسیاری از متفحصین بسیار بعضی تفویض معنی میکنند و ثبات آنرا نمیکنند و غافلند که بفتح تفویض از فتح جبر مشتق است چه که جبر فعلی در افعال خداوند است که او ظالم است و عادل نیست و تفویض اثبات شرک بسیار است از برای خدا پس در این باب اگر قبلی بوساوس شد فکر کن فاعل اگر فعل بخند فاعل نیست و مفعول اگر نشود مفعول نیست پس فاعل باید بخند و مفعول باید بشود پس کردن فعل فاعل است و شدن کار مفعول پس میگوئی زید نماز کرد نماز نماز شد پس اگر زید نماز میکند نماز نماز نمی شد و اگر نماز نماز نمیشد زید نماز نمیکرد پس نماز کردن زید و نماز شدن نماز همراهند و وقتی که زید نماز کرد نماز نماز شد و وقتی که نماز نماز شد زید نماز کرد و هر دو وقت یکوقت است پس اگر نماز نماز نمیشد زید نماز نمیکرد و محال است که نماز نماز شود و زید آنرا بخند پس زید تفویض نموده نماز کردن را که فعل است بخند نماز یا بغیر بلکه خود و حده لا شرک لہ نماز کرده پس تفویض محال است و البته نماز زید را زید باید کند و محال است که نماز زید را غیر زید بخند و محال است

نماز

در

جلد

که نماز زید در عالم موجود شود و زید نماز بخند و محال است که نماز زید در عالم موجود نشود و اینکه موجود نشده زید نماز کرده باشد پس جبر نبوده و جبر مانند تفویض محال است و امریکه در میان است امر ممکن است نه دو امر محال و نه یکی از دو امر محال و نه امری مرکب از دو امر محال چنانکه هر یکی از این جماعتی محال کرده اند پس بعضی جبری صرف شده اند و بعضی تفویض صرف قائل شده و بعضی بجا خود حدیث را معنی کرده اند که فرموده لا جبر ولا تفویض بل امرین الامرین پس گفته که جبر صرف کفر است و تفویض صرف شرک است اما جبر ممنوع با تفویض ایمان است مانند آنکه آتش صرف گرم است و آب صرف سرد است اما آب و آتش نه گرم است و نه سرد و چون همین مثال را ذکر کرده بود من هم مثال خود را ذکر کنم و بچاره غافل شده که جبر ممنوع از آب و آتش هم گرم است و هم سرد پس ممنوع از کفر و شرک هم کفر است و هم شرک پس قدری فکر کن که دو محال با هم محالند و هر یک جدا جدا هم محال است و محال محال است که موجود شود اما امر محال امر ممکن است و آن امر ممکن این است که زید نماز کند و نماز نماز شود پس بر همین منوال بعزم طور خلقت خدا را جل شانه آنکه او را متغیر و متحول فرض نکنی مانند زید که متغیر میشود و عالی بجالی میشود و نماز میکند پس خداوند عالم همه موجودات را آفرید و همه موجودات آفریده شدند اگر او نیا آفرید محال بود اینها آفریده شوند و اگر آفریده بخشند محال بود که او پافهمید و این دو محال دو محالند و هر یک هر یک هم محال است و با هم دلی هم هم محالند و لکن آفریدن و آفریده شدن دو امر ممکن هستند و هر دو با هم ممکنند و به هم محالند پس او آفرید و آفریدن را بپنجیری و کسی و آنکه اگر کسی پس تفویض نکرد و آفریده شدن کار موجودات بود پس آنها موجود شدند پس جبری لازم نیاید و پیش از این بیان از وضع کتاب خارج است و شاید تعقل این بیان از برای بعضی مشکل باشد پس عرض میکنم

نماز

در

مجموعه

که اگر خداوند جل شانہ خیر را یا فرید خیری خلق نشود خوب و نه بد چنانکه در قدسی فرموده انا الله
 لا اله الا الله خلق الخیر و الشر فطوبی لمن اجرت علی ید الخیر وین لمن اجرت علی ید الشر
 وکن فکر کن ای جبر و طلی کرده یا نه یا تفویض امر خود را بجای کرده یا نه من عرض میکنم که چیزی که
 ظلم است این است که کسی تواند کار را بجند پس باو بگوید کن و اگر نخند او را عذاب کند یا نتواند
 ترک کار را بجند پس باو بگوید ترک کن چون ترک نخند او را عذاب کند یا طلی از کسی ندانند
 مطالبه کنند یا طلی که از کسی دارند او نداند و مثال این امور و تفویض نیست که کسی کار خود را
 بیکری واکندارد پس بگوید تو بعضی من بخور و پاشام و بخواب و برخیز و راه برو و مثال
 اینها پس عرض میکنم که ازین قیل و قول در میان خدای بی نهایت و بسیط حقیقی کل
 قدسه و میان خلق او معقول نیست چرا که خلق محدودند و مرکب و است بسیط و بی نهایت
 حقیقی و خلق محدود مرکب در ذات بسیط نیست که چیزی و تفویضی بجای بخدای علی بکاربرد
 و مطلقا معامله معقول نیست میان ذات او و چیزی چرا که چیزی در ذات او نیست و اگر
 بخواهم این مطلب را که بی نسبتی میان ذات بسیط و خلق باشد تفصیل دهم از وضع رساله پرور
 میروم و از ملات حال شما میترسم پس اگر طالب تحقیق این مطلب باشید کتب مشایخ
 اعلی الله مقامهم بان شون است با تری ازین قیل و قول و تفویض بلکه مطلق معاملات در میان
 اشخاص محدود که هر یک محدودند در حد خود و در حد دیگری نیستند معقول است پس شخصی
 معقول است ظلی یا عدلی کند یا چیزی را از او بگیرد یا چیزی باو بدهد یا کاری از او بخواند
 یا کاری از برای او بچند یا امری را باو واکندارد یا واکندارد مثل آنکه زید عمر را بزند و
 از او چیزی بگیرد یا او را نصرت کند یا خدا را نماید یا او را بر سر آب و ملک خود گذارد
 و بگوید بایر عایا که حکم این حکم من است و اطاعت این اطاعت من و مخالفت با این

بنا

جلد

مخالفت با من مثل همه حکامی که از جانب سلطان منصوب میشوند پس ازین قیل و قولها و تفویضها
 در صفاتی معقول است که اقترانی بخلق داشته باشد و صفات متقدره بخلق غیر از ذات است که متقدر
 با چیزی نیست چرا که با چیزی نیست پس آب آتش ظلم میکند ذات جسم چرا که ذات جسم آب نیست چرا
 آتش نیست و آب ادا و کیا بهما میکند ذات جسم چرا که در ذات آن آب و کیا نیست و شمس نبات
 نبات میکند جسم چرا که در جسم شمس و کیا نیست و آسمان بر زمین گردش میکند ذات جسم چرا که
 جسم آسمان و زمین نیست و لکن در مقام صفات متعلقه با شیا جسم است صاحب این صفات
 در مقام تعدد و تخریب آب جسم بار در طب است و آتش جسم گرم و خشک است و ثاب جسم سیرا
 و آسمان جسم دوار است و زمین جسم ساکن است و در هر یک از اینها جسم است چرا که آن
 نیست پس آب چون محدود است در آتش نیست و آتش چون محدود است در آب نیست و جسم چون
 محدود است و آتش و سایر جامات نیست در همه چیز نیست مانند داخل بودن چیزی در چیزی و خارج
 همه جامات است نه مثل خروج چیزی از چیزی پس چون قدری فکر کنی خواهی یافت که جمیع متعلقا
 از خوب و بد و نافع و ضار و عطا و منع کلا در میان متعده ذات محدود معقول است و
 در میان این تعددات ظلم و عدل هر دو هست و تفویض و عدم تفویض هر دو هست
 و با آنکه صورت ظاهری ظلم و عدل بیک نق باشد پس پس صاحب باخوشی محقق
 میگوید عمل محذور و اگر از او بترسند که میخور و او را جسد میکند و اگر تحلف کند او را بزند
 و بترساند و همه اینها را مرض کرامت دارد و ظلم می ندارد و در واقع عدلی واقع شده
 که مافوق ندارد بلکه از عدل گذشته و طب و دار و پیر و سایر پستار ما با فضل و کرم
 با او معامله کرده اند اگر چه بصورت ظاهر صحت و منع و ضرب و شتم بوده و همچنین
 شاید پیره زنی نادان دل رحم بگوید چرا عمل با او نمید و شاید اصرار کند و عمل با او بخواند

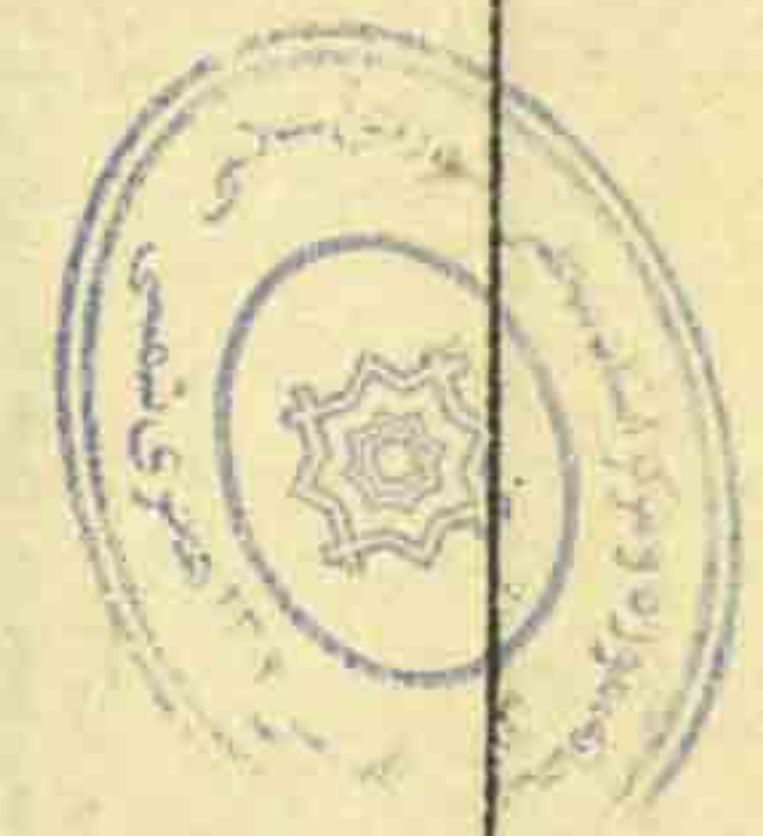
و او را بکشد اگر چه بربط ظاهر آن مجوز تر حکم کرده و گریه و زاری کرده و ناخوش را از خود ممنون کرده و صورت ظاهر این ترحم و عدالت و بخشش ظلم و عداوت پس چون این مطلب را یافتی قدری درگاه انبیا و اولیا فکر کن که کدام ایشان در واقع ظلم است اگر چه بربط ظاهرش بد باشد بگفتند راست بود و دروغ مگو و صدیق باش و منافق مباش و مال خود را و مال مردم را مخور و با زن خود مباش کن و زن و بچه مردم خیانت مکن و در منزل خود باش و منازل مردم را از برای خودت بیاور بدان وحدت و حسد نداشته باش و بخل و جبن نداشته باش و بتجرب بر مردم مکن و در جهل کن مباش و تحصیل علوم کن و چون خوردی زیاد مخور و چون شامی نیشام و چون خوابی زیاد خواب و چون پیدار شدی زیاد پیدار مباش و چون جماع کردی زیاد اصرار کن و چون با زن نشستی زیاد نشین و زیاد معاشرت با مردم مکن و کم معاشرت با ایشان مکن و بقدر حاجت صدای خود را بلند کن پس اگر مخاطب در پهلوی است آن قدر صدا را بلند کن که بشنود و اگر در آخر مجلس بلند تر و اگر بیرون بلند تر و بکذا مثال بن معالما که چون فکر کنی خواهی یافت که جمیع عدلی است بلکه فضلی است که جمیع منافق را بتو تعلیم کرد که اگر تو تخلف کنی مردم دیگر تخلف کنند و هر معاظمه که تو با ایشان کنی همان معاظمه با تو بکنند پس مال ترا ببرند و با زن و فرزند تو رفیق شوند و با تو خیانت کنند و همه اینها ضرر بود از برای تو و اتفاقا اگر چه بربط ظاهر خیال کردی که مال مردم را خوردی و سیر شد و متعش شدی پس در این مقام اگر بخواهم تفصیل هم موجب طالات و نوع مسئله معلوم شد از برای عقلای عالم و اگر کوئی که آنچه گفته شد طایر الحق بود و انبیا و اولیا علیهم السلام صلاح و فساد مردم را با بیان گفته اند و لکن در واقع ظلم چه کاره کاری را که من باید بکنم لا محاله خواهم کرد و نمیتوانم بکنم چنانکه در بیانات گذشته تو هم شعاری باین مطلب داشت چرا

که گفتی هر چه را صانع خواسته موجود کند میکند لا محاله و آنچه را که نخواسته موجود نکرده پس از آنجمله است افعال و اقوال و عقایدات چه خوب و چه بد پس اگر خواسته که من گرسنه شوم شوم و اگر خواسته خیری بخورم بخورم و اگر خواسته حلال بخورم بخورم و اگر خواسته حرام نخورم نخورم و اگر نخواسته که گرسنه شوم نمیشوم و اگر خواسته نخورم نخورم و اگر خواسته سفری بکنم میکنم و اگر نخواسته بکنم نمیکنم مثل آنکه شخص غیب کوئی صادق خبر دهد که تو فردا گرسنه خواهی شد و چه خیری خواهی خورد و بچیک خواهی رفت و شیخ خواهی کرد یا شکت خواهی خورد پس چون فردا شود آنچه که خبر داده لا محاله خواهد شد و نمیشود که نشود چرا که فرض این است که خبر دهنده صادق است یا زانی است استاد ما هر در علم رتل یا حقاری است یا منجی است یا خواب راستی دیده یا فالی رزده یا از برای او کشف شده و مثال بنیاب عرض میکنم چون در این شبهه دقتی کردی در جواب هم دقت کن تا هدایت یابی تا الله تعالی پس عرض میکنم که کار را تو بعضی منظراری است و بعضی قیاری در کارهای خطراری نمیتوانی تخلف کنی مثل آنکه نمیتوانی گرسنه نشوی و چون غذا خوردی نمیتوانی سیر نشوی و چون غذا بخار کردی نمیتوانی نخواری و چون بخارات در بدن تجیل رفت نمیتوانی پیدار نشوی و چون شهوت غلبه کرد نمیتوانی شهوت نداشته باشی و چون عارضه در ظاهر و باطن روی داد نمیتوانی ناخوش نشوی و چون مرض شدیدی نمیتوانی بمیری و اگر بخوای بمیری توانی بمیری و نمیتوانی مغلوب غلبین باشی و نمیتوانی غیر باشی و نمیتوانی غنی باشی و چون چشم صحیح باشد و کشوده باشد نمیتوانی نهیمی و چون برهم گذاری توانی بنی و چون کوش صحیح باشد و صدائی باشد توانی نشنوی و چون مانعی باشد توانی بشنوی و هر چه را که میدانی توانی که ندانی و هر چه را که ندانی توانی که بدانی و اگر شبهه داری توانی که نداشته باشی و اگر یقین داری توانی که نداشته باشی

در

مختصر

و همچنین مثال این امور انوری است خطاری که ترافدنی و خستاری در آغاست و بعضی کارهای دیگر
 داری که خستاری در آغاس داری مثل آنکه در حال کسب اگر دو غذا مانند یکدیگر حاضر کنند میتوان
 ازین بخوری و میتوانی از آن بخوری و میتوانی با هم بخوری و میتوانی جدا جدا بخوری و اگر دو غذای مختلف
 باشد یکی نافع و یکی ستم قاتل میتوانی از نافع بخوری و ستم قاتل بخوری و هلاک شوی و اگر یکی
 حلال باشد و یکی حرام میتوانی از حلال بخوری و میتوانی از حرام بخوری و اگر شهوت داری میتوانی
 با زن خود مباشرت کنی و میتوانی با زن غیر مباشرت کنی و میتوانی چشم و گوش بجائی و بینی بشنوی
 و میتوانی بپوشی و بینی و شنوی و میتوانی گوش بشنوی و میتوانی لب و سوز و سوزنا
 و خاک گوش دهی و میتوانی که اگر جالبی تعلم و عالم شوی و میتوانی تعلم کنی و جاسل بانی و میتوانی در شجاعت
 خود از عالمی سوال کنی و رفع شبهه کنی و بریقین شوی و میتوانی قضا کنی و مشغول لعب و لهو و لغو
 و فرزند و خانه و بستان و خدم و حشم باشی و با حال تر زلز از دنیا بروی برای عاقل و عاقل کنی
 در این دو جور کار نیست و فرق میان آنها از آفتاب روشن تر است پس عرض میکنم که امور را
 مردم خیر و نظم خیال کرده اند و بعضی هم در صدد جواب از مضطر آمده اند و شواسته اند
 از عهده بر آیند که چرا چیزی که هست و همه کس آنرا می بیند و می فهمد نمیتوان از عالم برداشت و
 سخنی که هست این است که تو وقت کنی و بدانی که معنی مضطر در حقیقتی نظم ندارد و مردم در
 مضطرند و جبری و ظلمی با آنها نشده و در جحیم مضطرند و ظلمی ایشان نشده و در جهنم مضطرند
 و ظلمی ایشان نشده پس مگو که خدای قهار مضطر میکند کسی را و لکن بگو علم میکند کسی را و اگر بنا
 باشد که خداوند برضای مخلوقات خلق کند و حال آنکه زبر کرباران و کارزار آفتاب و ماه و
 دوام با هم جمع نشوند و محال است جمع آنها و لو تابع الحق آنها هم لغت است و استقامت و
 پس توقع چاکم کن که صانع عظیم مشورت خلق بحال باز بر خلق کند تا تو آرام گیری و



در بیان

جلد

البیوتی الحال ظنی نیست پس عرض میکنم که اگر این خلق مضطر نبودند کلاما محاله غذای خوردند برودی زود
 بدن ایشان تحلیل میرفت و میزدند و کدام جال است که بنده و بنی الله غذا خورد و بفال رخص
 کنند و اگر شهوت در این مردم نبود کی شد و بنی الله زن می گرفتند و شب و روز خود را حین
 و لذت می انداختند از برای زن و فرزند خود و سپهر در باقی امور مضطر آید فکر کن تا پاسبان
 که همه اینجا بر نظم صواب است که بهتر از آن تعقل نمیتوان کرد و صلاح بی نوع انسان نیست
 اگر چه آنها نخواهند و اگر امت شدید داشته باشند مانند کرامت مرض از دواهای تلخ
 و شد و شور و متوجع و این عین عدل حکمت و فضل و کرم است که در وقتی که بخودی و بندستی
 صلاح و فساد خود را بر نظم صلاح و صواب آفرید و اما اموات خستاری که چه بسیار است
 که بر بنق اختیار است و هر کسی در کارهای خستاری خود میتواند عمل کند و میتواند ترک کند چنانکه
 دانستی و مسلما آنکه در این امور ترا بگذرد در فعل و ترک آنها پس اگر دزدی کنی دست ترا بند و برب
 که بعد دزدی کنی و مردم دیگر در امان باشند و اگر کسی را بجای ترا بکشند تا مردم زنده باشند
 و این خود اگر چه بطور ظاهر بیعت و زور جاری میشود و لکن عین عدالت و حکمت همین است
 تا مردم جرئت نخند و بطبع خود راه نروند و بر نظم حکمت و صواب راه نروند و با وجود وضع
 این حدود شده این مردم بر نظم صواب راه نروند پس اگر این حدود بود چه میکردند و میکرد
 همه شکر ما را ضرب میکردند و گوشت یکدیگر را میخوردند چنانکه در وقت سلاطین می بینی
 که چه میکنند و مگو که با وجود همه اینجا کاری که صادق جبر داد خواهد شد و نمیشود که نشود
 چه که عرض میکنم که حق است و هر چه را صادق جبر داد که فردا میخنی خواهی کرد و ترک نخوا
 کرد و لکن فکر کن که با خستاری میخنی یا بی خستاری پس اگر قدری فکر کنی خواهی یافت که با
 میخنی و با اختیار ترک میخنی و علم عالم بغیر مطابق است با خارج پس خبر میدهم که تو فردا

باعتبار فلان کار را خواهی کرد یا بختیار ترک خواهی کرد و تو در وقت عمل در خود می بینی که بختیار
 عمل میکنی و در وقت ترک در خود می بینی که بختیار ترک میکنی و علم عالم بعبیه هم مطابق بود عمل تو
 در فعل و ترک تو پس دانست که تو بختیار فعل خود را میکنی یا ترک میکنی پس علم عالم صادق باینکه
 مطابق بود با فعل و ترک تو تا مجبور بفعل و ترک نکرد پس در این امر بسیار فکر کن تا پایی که خداوند
 خالق مقبول نیست که چیزی بخی بجد و تمام مطلب را در یک صفحه نمیتوان نوشت و در ضمن پانانی که
 عرض کردم چنانچه تمام را پان کردیم اگر بدقت در آنها نظر کنی و همین قدر از پان از برای طالبان
 حق که میخواهند این مطلب را بفهمند کفایت کرد و کسی که لا عن شور تخلف کند و نخواهد بعد که
 خذلان شده و نخواهد فهمید اگر چه چسب و قهر پان شود **بخوان** از پانها
 که عرض شد امید است که معلوم شده باشد که صانع از برای این عالم هست و این را هر کسی در نفس
 خود میفهمد که او بنوده و ساخته شده و خود خود را ساخته چگونه چنین نیست و حال آنکه بعد
 از ساختن هیچکس مالک نفع و ضرر و مالک صحت و مرض و مالک غنی و فقر و مالک حیات و موت
 خود نیست و همچنین پیران و مادران و سایرینی نوع از مثال و قرآن مجید که تواند خلق کنند و مثال
 و اقران خود را چگونه چنین نباشد و حال آنکه بعد از ساخته شدن هیچکس نتواند که کسی را از مالک
 شدن نجات دهد پس صانع که مانند امثال و اقران عاجز نیست این عالم را ساخته و چون
 ساخته قادر بوده و چون هر چیزی را در موضع خود بطور شایسته قرار داده و دانا و عالم بوده
 و چون آثار و پیراز صنایع او پیدا است بطوری که حقول در آن حیران مانده و در پانات گذشته
 قدری بآن اشاره شد پس دهر و طبیعت نیست چرا که آنها را فهم و ادراکی و تدبیری نیست چنانکه
 در پانات گذشته گذشت و اگر کسی بکافران کند که دهر هم قادر و مدبر و حکیم است که گوئیم
 چنین کسی را ما خدا گوئیم و شما اسم او را بغیر داده اید پس در معنی بخاری از حدای قادر عالم

در حکیم نداری پس کسانی که ادعای نبوت کردند و بر طبق ادعای خود خوارق عادات اطفال
 کردند و بنای تصرف در مملکت او کردند و امر را و تنی فرمودند و خودی چند در لفظ
 امر را و تنی های خود قرار دادند و آن خود را جاری کردند و روزنه و بشد و کشید و اسیر کرد
 و غارت نمودند و خراب کردند و همه اینها را در حضور این صانع دانی قادر توانا بعمل آورد
 پس دانستیم که ایشان در ادعای خود صادق پس اول ادعا کردند که ما از جانب این صانع ایم
 و او را مبعوسی شافریستاده پس اظهار خوارق عادات کردند پس چون دانستیم که او است
 توانا بطوریکه هر وقت و قدرتی است از فضل قدرت و قوت اوست و دانستیم که او است
 جمیع آنچه در ملک است و قدرت و قوت داد بپای خود که بر طبق ادعای خود جاری شوند
 چرا که اگر راضی باد عای ایشان و سایر اعمال ایشان نبود منع میکرد و ایشان را که شواهد ادعا
 خود را بکنند و بر طبق آنها جاری شوند و اگر میخواست که ایشان چنین کنند و راضی نبود میگذاشت
 چرا که قادر بود که گذارد و سلب قدرت از ایشان میکرد چرا که قدرت ایشان از او بود پس چون
 قدرت بایشان داد که بتوانند بکنند آنچه که بخواهند دانستیم که او راضی است بکارهای ایشان
 و ایشان آنچه را که میگویند و میکنند بقدرت و قوت و رضای او می گویند و می کنند مانند
 آنکه اگر دیدیم بدنی را که میگوید و می شنود و می شنود و کاهی حرکت میکند و کاهی ساکن میشود
 یقین میکنیم که روح آن بدن بخوابد که بدن چنین کار را را بکنند و یقین میدانیم که بدن بقوت
 روح و رضای آن اینکار را را میکند چرا که یقین میدانیم که چون روح از بدن مفارقت
 کند بدن بخودی خود نتواند که کارهای روحانه بکند پس اگر چه ما خود را روحانی دانستیم
 و جمال با جمال از ما مشاهده نمی کنیم لکن چون بدنی را دیدیم که میگوید و می شنود
 و حرکت میکند و ساکن میشود یقین می کنیم که در عین این بدن روحی هست که آن روح

بجمله مملکت است
 اینست خودی است که در این
 ادعا را بکنند و بر طبق ادعای خود

از زبان بدن سیکویه و از چشم آن می پند و از گوش آن می شنود و از جوارح آن می بیند و می گوید
و یقین می دانیم که این کمالات بدن از خود بدن نیست و کمالات روح آن است که از آن ظاهر
و می بیند اینم یقیناً که بدن بخودی خود کفایت و شنودی و دیدنی ندارد و قاطعاً یقیناً عن الوجودی آن هو
الا و حی یوحی حال زاین مثل حکمت تیزی بی تمام مطلب و بدان که اینها خدا هم علم سلام چنین
حالی را دارند که میگویند مگر بخدا و نمی بینند مگر با و نمی شنوند مگر با و و نمیدهند مگر با و و میگیرند
مگر با و و حرکتی نمی کنند مگر با و و ساکن میشوند مگر با و اگر چه ذات او روحی نیست در بدن این
ولکن روحی افزیده در بدن ایشان که آن روح میخواهد که خواست او را و میبخند مگر که در او را
و آن روح طوری خلق شده که مرکز بتجسس گیرد بر خدای خود بطوری که خواهشی ندارد
خدا را و مطلقاً مگر خواست او را و میبخند هرگز که بیشتر اوست قدری موش خود را جمع کن و قدری
طکر کن در کارهای بدن که تمام آنها را می فهمی بطور یقین که از روح آن صادر شده اگر چه آن روح
نمی بیند پس چه خواهد بود حال کسانی که صحبت الهی روحی است در بدن ایشان دمیده شده که لا یقینون
بالقول و هم یأمره یقولون و یغلبه یقولون و یفتریه یصرنون و یسمعون و یخبرون و یسئلون و یجیبون
عن عبادیه و یسئلون یأمره یقولون و یغلبه یقولون و یفتریه یصرنون و یسمعون و یخبرون و یسئلون و یجیبون
نادیده را در بدن آن میبینی و شکستی و زنی در وجود آن و یقولون آن بدن نداری و از عا
و ایمان داری بطور یقین که کارهای بدن از قدرت روح است و همه صادر از اوست پس چرا
در امر خدای نادیده در وجود انبیا و علیهم السلام انکار داری یا در تحیری که آیا ایشان از جانب
او آمده اند یا نه و حرکت و سکون و قول و فعل و امر و نهی ایشان از جانب اوست یا نه پس این که
انکار تو در این مقام و تحیر تو از این است که میخواهی اقرار کنی و نخواهی از تحیر در آئی و اجابت
خداوندی بر تو تمام است خدای جواب او باشد و اگر چنانستی از برای جواب و نخواهی به او و پس

نجمت

راه روی محاری تمام او در کار است تو خواه اقرار کنی یا شقام او یا نخی و عن قرب خواهی رسی درجا
که با شقام او مبتلا شوی و سر قدر اظهارندامت کنی سودی ندید و هر قدر تضرع و زاری کنی رستی
بهوشا نشود چه که او از رحم الهی است در موضع حق و رحمت و موضع رحمت او مومنان باویند و
اشد معاقبت است در موضع کمال نعمت و موضع کمال نعمت او غیر مومنین باویند بخود باشد
من خست الله ولا حول ولا قوة الا بالله العلی اعظم پس چون وضع این رساله از برای رفع کنگ
و شبهات و رفع تحیر متحیرین بی غرض و مرض است لایق است که در پانی جدا گانه رفع آنها را کنیم
اگر خدا بخواد و لا قوة الا بالله پس قدری در بیان آینده نظر کن و فکر خود را بکار برت با نجات
یابی اگر خدا خواسته باشد **نجمت** در پانات گذشته گذشت بطور وضوح که آنچه در
ملک خداوند عالم جل شأنه موجود است همه مخلوق اوست و صانع این ملک همه را موجود کرده
پس آنها موجود شده اند پس اگر دیدی که آفتاب مثلاً طلوع شد بدانکه صانع ملک خواسته که طلوع
شود پس طلوع شده و اگر دیدی که آفتاب غروب کرد بدانکه خدا خواسته که غروب کند پس
غروب کرده اگر چه تو خدا را ندیده و سخن او را نشنیده که تو بگوید که من خواستم آفتاب طلوع کند
پس طلوع کرد و من خواستم که غروب کند پس غروب کرد لکن چون میدانی که او است و تو
در ملک خود و چیزی بخود نمیتوانی حرکت کنی یا ساکن شوی مگر آنکه او خواسته باشد که متحرک
شود یا ساکن شود پس میدانی که طلوع و غروب آفتاب بحول و قوه اوست و بخواست و نیست
اوست اگر چه تو او را ندیده و صدای او را نشنیده پس همین طور بدان که آنچه در ملک شده و میشود
همه را او خواسته و آنچه میشود او خواسته و از جمله چیزهایی که در این ملک شده این است که جماعتی
در میان مردم شده اند و او را عای غمخیزی کردند و او را عای ایشان را بعضی از مردم شنیدند و گوش خود
از زبان ایشان و بعضی بواسطه راویان و هائیکن شنیدند نه از زبان خود ایشان تا این

که خبر آید ایشان بباریده و در این قدر از پان تیزی و شکی ز برای غایبی نیست پس همان قاعده که
 گذشت بدان که اگر خداوند عالم جل شانه میخواست که ایشان آید پیگیری کند کرده بودند پس چون
 آید عای پیگیری کردند یقیناً خدا خواسته بود که آید عاوند و اگر خداوند عالم جل شانه میخواست که خبر
 آید عای ایشان ببارید پیگیری پس خبر آید عای پیگیری ایشان ببارید یقیناً که او خواسته
 که خبر پیگیری ایشان ببارید و در این مطلب باین قدر که عرض کردم شکی و شبهه از برای شخص قل
 باقی نیماند که آنچه در ملک خداوند عالم جل شانه موجود شده همیشه آلی موجود شده و همه رضا
 او موجود شده چرا که اوست قادر علی الاطلاق بطوریکه هیچ مخلوقی مانع قدرت او نمیتواند شد یقیناً
 و هر چه را که خواسته و راضی بوده که خلق کند خلق کرده یقیناً و هر چه را که نخواسته خلق کند خلق
 نکرده یقیناً و هیچ مخلوقی نمیتواند خلق کند چیزی که او نخواسته یقیناً اگر چه چنانچه عمل کسی باشد چرا که او
 خالق همه خبرها و از جمله پیگیری آنها هستند و از جمله اعمال آنها است چنانکه خود او از خود خبر
 و فرموده خلقهم و ما تعلمون یعنی او خلق کرده شمارا و خلق کرده اعمال شمارا و فرموده قل الله خلق
 کل شیء و فرموده قل من خالق غیر الله پس باین مثل بطور قطع معلوم شد که آنچه در ملک او
 موجود است اوست خالق آن پس او خواسته و خلق کرده و هر چه نیست او نخواسته و خلق
 نکرده و احدی از مخلوقات نمیتواند که تغییر در پیگیری را در ملک او بخواهد و ثبوت او را که
 بگوئی باین قاعده که تو گویی که کل چیز از نزد او آمده پس او را مواخذه اند کسی در عملی نیاید چو
 او حق است و کارهای خود را بحق کرده پس همه مخلوقات بحق واقع شده اند پس همه را باید
 حق دانست و از جانب حق دانست و صدق کل باید داشت بکل چیزها و باطلی خدا نیافریده
 که در مقابل حق باشد چنانکه بعضی از اهل باطل گفته اند و بای ایشان این است که صلح
 کل دارند بکل و اگر امر چنین باشد پس کسی که صلح کل بکل ندارد خالی از این نیست که بهتر

خفت آگاهیت و شخص عالمی است که از روی جل و نادانی بخی با کسی دارد یا آنکه اگر بر سر خفت آگاه باشد دارد
 در واقع بخی با کسی ندارد و لکن اصطلاح بخی زرگری دارد از برای نظم بلاد و عباد تا آنکه بجهان و صاحبان
 هوا و موس فساد و در ملک تخت تکی در رفاه و تشریفات باشد و در واقع بخی نیست و باطلی و باطلی
 باطلی نیست چرا که هر چه است همه از جانب اوست پس باین بار این عده هسل هر مذنب و دین باطلی
 در عالم موجود بوده اند و خداوند عالم جل شانه خواسته که آن دعا را بکنند و آن دعا را در خود
 ایشان خلق کرده و خبر آید عای ایشان خواسته که باین زمان لایق بر پیس از این جهت خبر
 باین زمان رسیده پس باین قاعده همه بر حق بوده اند چرا که همه بخواست آلی و ثبوت
 موجود شده اند و باین قاعده هر کافر و کفری و هر فاسق و فسق و هر فاجر و فاجر
 خداوند عالم جل شانه خلق کرده و خواسته که خلق کرده و راضی بوده که خلق کرده و اگر چه
 و راضی نبود خلق میفرمود پس باین قاعده ترا چه باین دهنده که میخواهی اثبات حق کنی
 و باطلی در مقابل آن میخواهی اثبات کنی و باین قاعده که کشتی جمع باطلی بخواست او
 باطل نیست و حق است نفوذ باین پس اگر چنین خیالی و کمانی کردی عرض میکنم که اگر تو در دین خود
 با بصیرت هستی که میدانی معنی کلام مرا و تصدیق خواهی که مراد مقصود من و اگر با بصیرت
 نیستی بچهل در گذر من کن و مباش تا ندانم معنی که خداوند عالم جل شانه از حال ایشان
 خبر داده و فرموده قل کذبوا بما لم یحیطوا به و لا یحکموا علیه و لا یحکموا علیه و لا یحکموا علیه و لا یحکموا علیه
 کیف کان فایده لطیفین پس بپوش خود را جمع کن و گوش بده تا پایی که ثبات حق میکنم
 و صدق کل را بکل باطل میدانم و ثبات بطلان آنها بکمال میکنم پس عرض میکنم که اگر چه جمع
 موجوداتی که هستند همه مخلوق اویند و او خواسته و خلق کرده و اگر میخواهد خلق کند
 و لکن خلق خود را بر نظم حکمت خلق کرده پس بپیدی را بر روی سفیدی و سیاهی را بر روی سیاه

که این موجودات را
 کرده و در این
 خدایند و چون
 خداوند

خدا موجود شده
 بخواست

از اهل این مائنا باید کافیا فاسق باشد و موافقه از احدی از اهل این زمانه نخواهد شد پس اگر چنین بماند
 کردی عرض میکنم که اگر خود دشمنی با جان خود نداری و بنحواهی خود خود را ملک کنی قدری فکر کن که را یقین کن
 منحصر بشم نیست و یکی از راههای یقین کردن شنیدن از گوش است مانند دیدن چشم بلکه اگر قدری فکر
 کنی خواهی داشت که بیشتر از یقینهای تو از شنیدن حاصل شده و یقین بانی که چشم از برای تو حاصل شده
 نسبت به یقینهای که از شنیدن حاصل شده کلی بسیار و آنکه از شمار است و با آنکه کسی از شنیدن خود
 نرفته و چیزی که دیده دیدنیهای خود را دیده و لکن چون شنیده که شریکهای بسیار در روی زمین
 یقین کرده که سایر شریکها در روی زمین است مانند شریک خود او دیده و یقین کرده بوجود سایر شریکها
 اگر چه آنها را ندیده و پس چنان هیچ عاقلی شک نمیکند که زمانهای گذشته بوده و در آن زمانها سلاطین
 و رعایا بوده اند و هیچیک از آنها را ندیده و از شنیدن یقین از برای او حاصل شده پس همین
 نقش شخص عاقل یقین میکند که در زمانهای گذشته پیغمبران و انبیا بوده اند اگر چه آنها را ندیده
 و سکی نیست که پیغمبران صاحبان خارق عادات و معجزات بوده اند که اگر صاحبان خارق عادات
 بنود جمعی تابع ایشان میشدند و ثبوت خارق عادات از برای پیغمبران مانند ثبوت سلطنت
 از برای سلاطین گذشته و سلطنت آن سلاطین چنان واضح و جویبار بوده که اسم خود سلاطین
 سلطنتشان باقی مانده که اگر سلطنت نمیشد خبری از آنها باقی زمان آینده نمیرسید
 و خبر وجود خود آنها بواسطه سلطنتشان بارسید مانند صنایع صاحبان صنعتهای که
 که خبر وجودشان بجهت صنایع ایشان بارسیده که اگر آن صنایع از برای آنها نبود خبر خود
 خودشان بماند رسید مانند کانی که در زمان گذشته بوده اند و مستقی از ایشان منتظر نشد
 پس خبری از خود ایشان بماند رسید پس از این پان بدان که صفت صاحبان صنعت هر
 ظاهر تر بوده از وجود خود آنها چرا که آن امر ظاهر تر خبر از وجود خود آنها داده و وجود خود

انها را از برای ما ظاهر کرده و از این است که سلطنت سلاطین گذشته دلیل وجود آنها شده و وجود
 آنها را از برای ما ظاهر کرده پس از همین قاعده پاب و قدری در پی پیغمبران گذشته فکر کن که آیا
 ادعای ایشان سلطنت ظاهری بوده مانند سلاطین ظاهری پس اگر اندکی فکر کنی خواهی یافت
 که اگر ادعای ایشان محض سلطنت ظاهری بود مانند سایر سلاطین خبر ایشان بماند رسید و ذکر از
 پیغمبری ایشان در نزد ما نبود مانند سایر سلاطین که ذکر از ادعای پیغمبری آنها در نزد ما نیست
 پس معلوم میشود از برای هر عاقلی که پیغمبران ادعای سلطنت ظاهری را ندیده اند اگر بعضی
 از ایشان بعد از اثبات ادعای خود سلطنت ظاهر بر ایم داشتند پس قدری فکر کن که اگر عاقل باشی
 و بنحواهی بدانی حقیقت ایشان را و نجایابی و ملک نشوی خواهی یافت که اصل ادعای ایشان این بود
 که ما صاحبان معجزات و خوارق عادات هستیم چرا که از جانب قادر علی الاطلاق آمده ایم که او متی
 کار ما می چند را بگوید که شما نمیتوانید بکنید پس بعضی از آن کارها را بر دست ما جاری کرده شما
 بدانید که ما از جانب آمده ایم و بدانید که اگر ما از جانب او نیامده بودیم او کارهای خود را بر دست
 ما جاری نمیکرد پس اگر قدری فکر کردی خواهی یافت که ادعای ایشان معجزات و خوارق عادات
 بوده و بر طبق ادعای خود اظهار معجزات کردند که اگر بر طبق ادعای خود اظهار معجزات نکرده
 بودند احدی آنها را با ایشان نمیکرد و جمع کثیری تابع ایشان نمیشد پس چون اظهار معجزات
 کردند جمع کثیری تابع ایشان شدند و نقل کردند آنها را از برای طبقه بعد و طبقه بعد را از
 کردند تا بعبت ایشان و همچنین اهل هر طبقه سابق نقل کردند آن معجزات را از برای طبقه لا
 تا آنکه خبر معجزات ایشان بماند رسید و از ما بطبقات لاحق بعد میرسد پس از این پان ظاهر
 که پیغمبران مدعی معجزات بودند و بر طبق ادعای خود اظهار معجزات کردند و تکلیف نشاء آنها
 کردند و جمع کثیری بان واسطه با ایشان گردیدند چرا که اگر معجزاتی چند اظهار کرده بودند احد

اعتقاد ایشان نیست که جمعی کثیر ایشان میگویند چه کسی است و صحبت که اگر شخصی ادعای خارق
عادتی بکند در حضور جمعی و بر طبق ادعای خود اظهار خارق عادت را بکند در آن جماعت رسوا
خواهد شد و احدی آنها را نخواهد کرد و جمعی تابع او نخواهند شد پس یقیناً پیغمبران ادعای معجزات
خدا را داشته و اظهار آن معجزات را بر طبق ادعای خود کردند و مردم مشاهده آنها را کردند و جمعی
با ایشان گرویدند و جمعی کافر شدند و گفتند که این سحری است مستمر و اگر بخاطر تو خطور کند که اگر
متابعت مردم احدی را دلیل حقیقت است و دلیل این است که خارق عادت از او مشاهده کرده
پس باین جمیع رؤسای ضلالت باید برحق باشند چه کسی است که با یقینی چند دارند پس معلوم است
که آنها در زمان خودشان صاحبان خارق عادت بوده اند و مردم مشاهده آنها را کردند
که تابع ایشان شده اند بهمان دلیل که در حق پیغمبران گفته شد پس اگر چنین حکمانی کردی و میخواهی
خود را از این مهمل حضرات و وسوسه بخت دمی و هلاک نشوی قدری فکر کن که اولاً اغلب
رؤسای ضلالت ادعای خارق عادت را ندارند چه جای اظهار آنها بطوریکه تابعان
ایشان ادعای خارق عادت را در حق ایشان ادعائی نکنند و ایشان فقیر و غلبه غضب حق
صاحبان خارق عادت را کردند و جمعی بجهت غرض نفسانی و طمع در سماع حوالة دنیا اند
ایشان را کردند و اولاد و اقوام ایشان بجهت عصیت با ملان تابع آباء و اجداد و شیطان
خود شدند و دلیل برمان این جماعت این است که چون مردم چنین کردند باز چنین کردند
اِنَّهُمْ قَدْ نَالُوا عَلَىٰ اِيْتِهَاتِهِمْ قَدْ نَالُوا كَانُوا كَانُوا لَا يَعْصُونَ شَيْئًا
وَلَا يَتَّقُونَ و شخص عاقل دانائی که میخواهد نجات یابد از عذاب خداوند متعال این را
دلیل خود قرار نگیرد بلکه چون مردم اتفاق کردند که فلان شخص محبت خدا باشد پس او محبت خدا
و اجماع کردن بر محبت بودن شخصی مانند اجماع کردن مردم بر اینکه فلان شخص غیر خدا

باشد با اینکه صاحب خارق عادت نیست و باطل است و خوب و بد و حلال و حرام نمیدانند و کسی است
که ادعای جمعی از رؤسای ضلالت و تابعان ایشان اتفاق و اجماع مردم است بر این نشان و ادعای
خارق عادت و عملی و حکمتی درباره رؤسای خود ندارند چه جای اظهار معجزات پس این است حال
اغلب رؤسای ضلالت و تابعان ایشان و اما رؤسای ضلالتی که ادعای خارق عادت داشته اند
و تابعان ایشان اظهار خارق عادت ایشان نمیکنند پس اگر بخوابی از حیلای این جماعت
با خبر باشی و بدانی ایشان که قارن نشوی و خود خود را هلاک نکنی پس قدری در حیلای ایشان فکر
کن تا بخت یابی تا هر پس فکر کن در امر آن رؤسی که جمعی تابع او شده اند و نسبت کرامات
و خارق عادت با او میدهند پس چون در امر آن رؤس فکر کنی خواهی یافت که امر آن شخص
از دو حال بیرون نیست یکی آنکه آن شخص ادعای پیغمبری دارد و بر طبق آن ادعای خارق
عادت اظهار میکند و یکی آنکه خود او ادعای پیغمبری ندارد و خود را تابع پیغمبری میداند و مردم
پیغمبری از پیغمبران دعوت میکنند و اظهار خارق عادت میگویند پس اگر خود او ادعای
پیغمبری دارد باید دید که ادعای او منافاتی با ادعای پیغمبران مسلمانی ندارد مانند آنکه ادعای
پیغمبری نوح علیه السلام منافاتی با پیغمبری آدم علیه السلام نداشت و مانند ادعای پیغمبری ابراهیم
علیه السلام که منافاتی با پیغمبری آدم و نوح نداشت و مانند ادعای پیغمبری عیسی علی نبی و آله
و علیهما السلام که منافاتی با پیغمبری پیغمبران گذشته نداشت پس اگر ادعای پیغمبری آن
شخص منافاتی با پیغمبری پیغمبران گذشته ندارد و بر طبق ادعای خود خارق عادت اظهار میکند
مانند سایر پیغمبران پس او مقرب است از جانب خداوند عالم چنانچه مانند سایر پیغمبران و باید او را
تصدیق کرد مانند سایر پیغمبران و اگر ادعای پیغمبری او منافاتی دارد با پیغمبری سایر پیغمبران
مسلمانی مانند آنکه شخصی بعد از پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله ادعای پیغمبری کند و بر طبق ادعای

خود خارق عادتی اظهار کند پس چنین شخصی نفس او گدازد و خداوند عالم جل شانه او را
 کذب کرده بنفش ادعای خود او چه که بعد از پیغمبر آخر الزمان پیغمبری نخواهد آمد و ادعای چنین شخصی
 منافات دارد با پیغمبری سایر پیغمبران و پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله که فرمودند پیغمبری بعد
 از من نخواهد آمد پس چنین شخصی اگر چه بر طبق ادعای خود خارق عادتی هم اظهار کند بباطل است
 و در جالی است که بر مؤمنان مبارک پیغمبران لازم است که کذب و کفر آنکه نفوذ با کسی از روی بصیرت
 ایمان مبارک پیغمبران بناورده باشد پس چنین کسی فرقیه خارق عادت آن در جال صفت شود و کسیکه
 از روی بصیرت ایمان بیان آورده میداند که پیغمبران با وجودی که خارق عادت عادت
 ایشان بود هر یک تصدیق سایر انبیا را با خارق عادت خود ختم کردند و هر دو را با هم دلیل
 حقیقت خود قرار دادند چنانکه آیات بسیاری از قرآن در احوال پیغمبران تصریح تصدیق
 هر یک شده که میفرماید **مُصَدِّقًا لِّمَا بَيْنَ يَدَيْهِمْ** پس هر کس مصدق ایشان است اگر چه اظهار
 خارق عادت کند و جال صفتی است که خداوند عالم بنفش ادعای او انعام حجت کرده و در صحت
 بصیرت امر اهل او را اظهار فرموده پس این است حال ریشی که خود او ادعای پیغمبری کند و
 بر طبق ادعای خود خارق عادتی اظهار کند و اما اگر آن رئیس ادعای پیغمبری از برای خود
 ندارد و خود را امت پیغمبری میداند و خارق عادتی هم اظهار میکند حال چنین شخصی از دو
 پرونده نیست یکی آنکه حلال پیغمبر خود را حلال میداند و حرام او را حرام میداند و تابع اوست
 در امر ظاهر و باطن در شریعت او و سالك است در طریقت او و واصل است بحقیقت او و دیگر
 موافق مخالفت با او ندارد و در جمیع مقامات موافق اوست و باطن صاحب کرامت است
 پس چنین شخصی نور کرامت او بر طاعت او افروخته و شخصی است که مرکب از نور شده و نور
 علی نور را مصداق است و اما اگر آن رئیس مخالفی داشته باشد در یکی از ضروریات دین پیغمبری

که ادعای

که ادعای متابعت او میکند و بحسب شاق روزگار خارق عادت را اظهار میکند و خارق عادت خود را
 دلیل حقیقت خود قرار میدهد و مخالفت خود را با ضرورت دین آن پیغمبر خارق عادت خود می پوشاند و
 خارق عادت خود را روپوش قرار میدهند از برای بی دینی خود مانند جماعتی از اهل تصوف و صوفی
 حیل که چلای خود را دام صید عوام قرار میدهند جمعی از بی شعور از ابدام خود کفر می کنند و
 کم راه کرده با خودشان بچشم پیر من چنین جماعتی کافرند و از دین پیغمبر خود خارج و در رد صاحبان شعور
 و بر خداوند عالم جل شانه نیست که گذارد ایشان اظهار خارق عادت کنند و بر او نیست که دست و
 زبان ایشان بدهد که شوند اظهار چلای خود را بکنند بلکه محلت میدهند ایشان را که اظهار چلای خود را
 بکنند جمعی از بی شعوران با غرض مرضی برای خود بچشم پیرند و حکایت و جال پدید از برای
 عاقلان بصیرت در دین و مذمت عبرتی است که آن پدید بسحر خود گوئی را با خود حرکت میدهند
 که انواع لذتها را در آن می یابند و کوی دیگر نشان می دهد که انواع عذابها در آن است و چنین می
 نمایند که مخالفان خود را با این عذاب کفر می کشند و ضریب اظهار میکند بان بزرگی که هر کامی از آن
 یک میل راه است که به کام یک فرسخ راه را قطع میکند و مع ذلک علی الارض از برای اوست که
 زمین از برای او در تمام می پیچد و راههای بسیار را در مدتی بسیار کم طی میکند و مع ذلک خداوند
 عالم جل شانه او را و تابعان او را محلت میدهند که این امور صورت پذیر شود پس بر عاقلان با
 بصیرت در دین و مذمت بنای مخفی بماند که میزان حق و باطل در جمیع قرون و عصرها از زمان
 آدم تا خاتم صلی الله علیه و آله تا بعد ضروریات ادیان و مذاهب حق بوده و خواهد بود
 که هر کس مطابق آنها راه رفت نجات یافت اگر چه خارق عادت از او ظاهر نشود و هر کس
 مخالف یکی از آنها شد چه جای مخالفت بسیاری از آنها هلاک شود هلاک کرد اگر چه بقدر
 و جال تواند بسحر و چلای و علوم غریبه اظهار خارق عادت نماید و ضروریات دین و مذمت

چنان

چنان امر ظاهری است که بر صاحبان بصیرت از عوام مخفی نیست چه جای خواص و علما بلکه اگر کسی اندکی
تدبر کند خواهد یافت که بسیاری از ضروریات دین از خارجین از ان دین مخفی نیست چه جای اهل
آن دین چنانکه اگر از اهل قل و عقد یهود و نصاری و مجوس سوال کنی از بسیاری از ضروریات
دین اسلام خبر میدهند که از دین اسلام است غار و روز و خمس و زکوة و حج و اشال اینجا چنانچه
کتاب مورخ از ایشان را دیدم در اسلامبول چاپ شده که اغلب ضروریات دین اسلام را در آن کتاب
نوشته بود و اغلب معتقدات اسلامی را ضبط کرده بود باری پس پوشیده نماند بر صاحبان بصیرت
که بخوانند دینی داشته باشد که خلاف کننده هر یک از ضروریات هر دینی از آن دین خارج است
کافراست اگر چه بخیلای چند خارق عادی تواند اظهار کند و بسیاری از مردم را می بینم که این عرق
بدن ایشان است که طالب همین اند که یک خارق عادی از کسی مشاهده کنند پس مرید او شوند اگر چه
شخص جاهلی باشد در مسائل دین و مذنب حتی آنکه بسیاری دیده ام که در ارادت خود شخص احمق جاهلی
اکتفا میکنند بیک تب بندی پس همین که دیدند که آن شخص جاهل و دعائی نوشت و تب بسته شد و نوبه
یابد آن شخص جاهل را شخص کاملی خیال میکنند و چه بسیار را که دیده ام که اکتفا می کنند بشخص جاهل
اگر یک فقری از او بپسندد که دعائی خواند و مار و عقرب بکشد یا آنکه اکتفا میکنند بجاهلی که سحرة
آسانی وضع حمل دعائی بنویسد یا بجهت و سنت زرق ذکر می تعلیم کند یا بجهت بسته کسی
بنه که دعائی بخشد یا مقرونی را بکری و دعائی منصوب کند و از این قبیل مریدین در طاهر
سلطان از برای مجال بسیار زیاد که از آن مرشد جاهل بدین و این طلب بهت می کنند
که بهت او که خدا و کائنات و ضابط و حاکم و وزیر و صدر شوند و دریا و تخفها و دریا را از برای
آن مرشد جاهل میزنند که بهت او بنیاصب برسد و بجان ضغفا بپشت و ظم و شتم خود را بر آن
ضعیفان دارد آورند و با آنکه از مال همان ضعیفان نیاز از برای آن مرشد جاهل می کنند

و آن جاهل هم بمن را غیبت شمرده و بان مرید چنان بنماید که منصب تو بجهت منی بود که ما که دیم و بجهت نیاز
بود که تو آوردی و از این قبیل جاهل مرشدین و مریدان حتی در هر زمانی در اطراف سلطان بوده اند و
و چه بسیاری که در این زمانها که آخر الزمان است میشد که الحمد لله رب العالمین آراسته اند و
و مایه ارشاد خود را بمن قرار میدهند که در مجالس ارباب مناصب توصیفات از مرشدین گذشت
میکنند که شیخ شلی چه میکرد و شیخ عطار چه میکرد و علاج صاحب کرامات بود و اگر کسی را دتی بوز
و صدق و صفایه کند مشاهده عوالم بالا را خواهد کرد و ملائکه را مشاهده خواهد نمود و شرط این
حالات همه این است که نیاز از برای آن مرشد جاهل میری که درباره تو تهمتی بکنند که تو بتعامات
عالیه بری و دنیا و آخرت و کار این قبیل از مرشدین همه لاف است و کزاف چنان که در مجالس
بسیار گفته بود یکی از ایشان که بعرض رفتن و مشاهده ملائکه و عوالم غیب کردن نقلی نیست
و اینکار را کار مطعنهائی است و آنچه خود بزرگان در آن هستند پیش از آن است که کسی وصف
کند آنرا و بر حسب شاق و بدی از مجالس لاف وارد شد شخص عاقلی و کزاف آن جاهل را شنید از
روی ادب عرض کرد آن مرشد که آیا آن مطعنهائی که میروند بعرض از آسمانها که در زیر
عرش است میکنند و بعرض میروند یا بطور ظن میروند جواب داد که البته از آسمانها می کنند
و بعرض میروند آن شخص عاقل عرض کرد البته مشاهده او ضاع آسمانی را در وقت مرور
می کنند مرشد جواب داد البته مشاهده آنها را می کنند آن شخص عاقل عرض کرد پس اگر
بخوانند از او ضاع آنجا خبر دهند می تواند چنانکه اگر کسی بشهری ولدی برود و بتواند از آنجا
مشاهده کرده خبر دهد مرشد گفت بی اگر بخواند خبر دهد آن شخص عاقل گفت البته این
حالت از برای بزرگان و کمالان اقوی خواهد بود از مطعنه و البته بزرگان و کمالان بهتر
مشاهده کرده اند و بهتر می توانند خبر از او ضاع آسمانها بدستند مرشد جواب داد اگر

بخوانند خبر دهند میدهند آن شخص عاقل عرض کرد که دست ما را عطف چادر بطیخهای شما کوتاه است
 که از آنها چیزی سوال کنیم و الحمد لله خداوند نصیب کرده که جرب اتفاق بقرب جوار نیرکان قیاسیم
 جناب عالی فرمایش بفرمایند که در وقت غروب بعرض که اوضاع آسمانها را مشاهده میفرمودید و مشاهده
 میفرمایید بفرمایند که ستاره عطارد بزرگتر بود یا ستاره زهره و کدام نزدیک تر زمین کدام
 دور ترند و دلیل و برهان آنچه را که بفرمایند چنان کسیند بطوریکه این ناخیر چیزی نفهم مرشد جواب
 داد که ما کفیم که اگر بخوانند خبر دهند میتوانند خبر دهند و لکن اگر بخوانند خبر دهند خبر میدهند
 و مخاطب را تو نباید بدانی آن شخص عاقل عرض کرد که ۴۴ از جنس او متنازع آسمان کند ششم مکه
 از جنس اوضاع آسمان کند ششم مکه از جنس اوضاع زمین هم میکندیم و لکن در مسائل حلال و حرام
 در مسئله مخصوصی محتاجم و بنده ام طلیث و حرمت امر مخصوص را و لایدم که یا عمل کنم یا ترک
 کنم اگر عمل کنم شاید حرام باشد و اگر ترک کنم شاید حرام باشد در چنین حالی چون دستم از
 آویزه چادر مطیخها کوتاه است که سوال کنم و جواب بشنوم خود جناب عالی این عقده را
 از دل من بردارید و بفرمایند چه بایا کرد مرشد جواب داد که نقل موسی و خضری هم
 در عالم هست و مراد مرشد این بوده که اگر تو بدانی این مسئله را و من ندانم نقص من
 نیست چرا که موسی با اینکه کافر بود از خضر ندانست خضر را که خضر و است باری چون
 ازین قبل مرشدین و مریدین در این دنیا زیاده شده اند و با آنکه غافل بغفلت بفریب
 ایشان مغرور شود فی الجمله از برای تذکر کسی که بخواند خود را بخت دید اشاره
 رفت و همه مقصود پان اصل طریقه حقه است نه مدح و مذمت از شخص خاصی و یا
 شخص خاص از باب ضرب اشل عرض شد و اگر آیتا آن شخص بر خورد باین کتاب در
 نزاد و حذر خواهیم که من اسم جناب عالی را ذکر نکردم جناب شما هم بروی نبر کی خود

که در این کتاب
 در بیان فضیلت
 و کمالات ائمه
 علیهم السلام
 و در بیان
 فضیلت ائمه
 و در بیان
 فضیلت ائمه
 و در بیان
 فضیلت ائمه

نیاید که شما بوده اید ازین پیش اشخاص بسیار در عالم مشد و غرض رفع فسادای نوعی است و
 ما را با اشخاص صرفی نیست و همه مقصود همین است که طالبان راه نجات متذکر شوند که آنچه در ملک
 خداوند عالم جل شانه یافت شود جمیعاً مخلوق است و خداوند عالم جل شانه خواسته و ازنا خلق فرمود
 و مدتی و وقتی از برای آن مقدر فرموده و از آن مدت و وقت مقدر باقی خواهد داشت
 اگر چه آن چیز باطل باشد پس ابطال باطل را بر وی باطل گذارده چنانکه علامت حقیقت اهل
 حق را بر اهل حق قرار داده و هر دو را در وقت خود بر قرار خواهد گذاشت و لازم نیست در
 حکمت حکیم که باطل و اهل باطل را از صفحه ملک راند از در اول و بعد و اگر چنین مقدر فرمود
 بود ابد باطل و کافری و ناشی خلق میفرمود و حال آنکه و صحت که اهل باطل موجودند و خدا
 حکیم جل شانه ایشانرا محنت داده و این مطلب را در کتاب خود یاد کرده که ولا یحسب الدین
 کفراً و الا فاعلم انما علیکم لیزادوا و الا فاعلم انما علیکم لیزادوا و الا فاعلم انما علیکم لیزادوا
 که کافر شدند که محنت دادیم ایشانرا خیر است از برای ایشان است و جز این نیست که محنت دادیم
 ایشانرا تا زیاد کنند کن هر او را از برای ایشان عذاب باشد در دناک باری خیر را که خداوند
 عالم جل شانه در حکمت خود قرار داده این است که علامت هر خیر را بهمه آن خیر قرار داده
 که خفائی در واقع از برای طالبان حق باقی گذارده دیگر اگر کسی عمداً بخواند اعماض کند
 و خود را هلاک کند او را منع از ملاکت نخواهد فرمود و ملاکت را از برای او خلق خواهد
 فرمود بسوی اختیار خود او مانند آنکه حرارت آتش را از برای آتش علامت قرار داده و بتو
 فمانده که آن میوزاند پس اگر تو بسوی اختیار خود خود را از آن اندازی و هلاک شوی
 تقصیر از خود تست نه از خداوند که آتش را خلق کرده و علامت آنرا با آن خلق کرده
 بود حال بر همین نقیست علامت اهل حق و علامت اهل باطل که لازم وجودشان است

مخفیہ

پس اگر کسی انکار علامتی را بحدیث خداوندی بر او تمام است و او را محلت میدهند که بقصای کار
خود عمل کند و بیاداش عمل خود برسد چنانکه عالم جل شأنه جمع اهل باطن را محلت داده باری پس
چون در این ربانها بتدریج نظر کردی و یافتی که پیغمبر چند بوده اند در زمان گذشته که ایداع
پیغمبری داشتند و بر طبق ایداعی خود اظهار خارق عادات فرمودند و خداوند عالم آن
معجزات را از دست ایشان جاری کرد تصدیق کن ایشان را در ایداعهای ایشان و بدان که اگر خدا
عالم جل شأنه ایشان را تقریر ساده بود ایشان نمیتوانستند اظهار معجزات کنند پس چون توانستند
و کردند دانستیم که یقیناً خداوند عالم جل شأنه خواسته که اگر او میخواست که ایشان این کار را
کنند ایشان نمیتوانستند که پس چون نتوانستند و کردند بحول و قوت او توانستند و کردند پس
ایشان را خداوند عالم جل شأنه تصدیق کرده در ایداعی ایشان پس ایشان مصدق و مقرر
و مستد و مؤید از جانب خداوند عالم جل شأنه ایمان آوردیم بایشان تعظیم خداوند
عالم و مطمئن شدیم در تصدیق ایشان بتصدیق خداوند عالم جل شأنه ربنا لاتینغ قلوبنا
بعذاب ذلک و هب لنا من دونه رحمة انک انت الوهاب و اگر کسی در این قبل بر این
مطمئن نشود و وسواس و ان کبر او باشد هیچ خارق عاداتی و هیچ ربانی مطمئن نخواهد
شد و این دلیل را دلیل تصدیق و تأیید و تشدید و تقریر خدا می گویند و چنانکه خداوند
عالم جل شأنه اعلی و اعظم است از کل چیزی این دلیل هم که دلیل تقریر است اعلی و اعظم
و اعظم است از کل دلیلی و هیچ دلیلی بدون انضمام باین دلیل دلیل نیست و این دلیل
بدون انضمام مبارک دلیلی است و بالاترین جمع دلیلیات و بهترین جمع دلایل
و واضحترین و روشنترین جمع دلیلیات چنانچه حدیث تعبیه و آیات و نمون و همین
من الله حدیثا و من صدق من الله قیلا و الله یبذل الذی یزانا لحد و انما لکم شک لولا ان

آن بران الله ولا حول ولا قوة الا بالله **برهان** پس چون قدری ازین براننازد و یک شد
مطلب حق کن در برانهای آئیده شاید مطلب بری اگر خداوند عالم قلی ثانه خواسته باشد پس عرض شود
که در برانهای گذشته گذشت که وجود و پیمبران علیهم السلام از برای منفعت خلق و دفع مضرت
از خلق است اگر کسی طاعت ایشان کند بطورائی که گذشت و فی الجمله شرعی و قضایی عرض کردم
پس اگر در اینجا محل تأملی باشد بر کرده و جوع کن آن عرضهای گذشته اینگونه شوی ان شاء الله
تعالی پس بدان که مادام که خداوند عالم جل شانه خلق میکند این خلق را این خلق منافع و مضار
دارند و بعضی از خیرات منافع است از برای ایشان و بعضی خیرات مضرت و وجود ایشان و حال که
ایشان جاهل جمیع مستقتهای خود و نادانند جمیع مضرتهای خود را پس چون ایشان جاهل بودند
بمنافع و مضار خود محتاج شدند به الی منافع و مضار و تعلیمی و تبلیغی بسوی ایشان و آن عالمی که خطا
در علم او نیست و تقصیری در تعلیم و تبلیغ نمیکند اسم او پیمبر است باصطلاح یا جانشین قائم
مقام اوست که مانند او معصوم باشد از نادانی و معصوم باشد از تقصیر در تبلیغ و تعلیم چه اگر
خود او جاهل باشد بمنافع و مضار بدیهی است که نمیتواند تعلیم منافع و مضار را بجا بیاورد
و همچنین اگر فرضاً عالم باشد بمنافع و مضار جهال و لکن تعلیم نکند آن منافع و مضار را بایشان
یا از روی عصیان یا از روی سهو و نسیان یا بر اثری در وجود او و تشریف است از برای جاهل
پس محبت نخواهد بود بر ایشان پس لازم شد که محبت او را نادانان باشد بمنافع و مضار جهال و نادانان
غیر مقتضی باشد در تبلیغ و تعلیم آنها پس چنین کسی محبت او بر تکلفین و بس و اگر محبت خدا نادانان باشد
بمنافع و مضار این خلق جهال است مقتضی باشد در تبلیغ و تعلیم ایشان شری نخواهد داشت و خود او
برای جهال و خدا می صانع حکیم کاری نمیکنند و اگر راضی بود که این خلق جاهل باشند بمنافع
و مضار خود و علی ایضا ریت کنند و علی ایضا بعضی از منافع بر خود نذ و علی ایضا مضرتها

کفر شوند هرگز از برای ایشان محنتی قرار داد و معنی از برای ایشان نمی فرستاد پس چون محنتها قرار داده
و محنتها فرستاده یقینا نادانی ایشان را ضعیف نموده و رضای او در این بوده که مغلبین در میان خلق باشند
و سایر خلق از ایشان یاد گیرند و تعلم کنند و این است حکمت او و همین است سنت او در جمع قرنها و در
بلاد و عباد آدم گرفته تا بعد و کن شدت شدت تا و کن شدت شدت تا و کن شدت شدت تا و کن شدت شدت تا
شعوری داری بدانکه هرگز زین خالی از محنت الهی نبوده و نخواهد بود پس اگر طالب نجات خود
هستی قدری در این فکر کن تا درین خود بر بصیرت باشی و ایمان تو ثابت تا روز قیامت و اگر عقلی
نداری و شعور این مطلبها از برای تو نیست یا آنکه شعور داری و لکن نجات خود را میخواهی و میخواهی
ایمانی داشته باشی پس بدانکه سخن با تو نیست و حاکم علی الاطلاق مطلع است و حکم خواهد کرد و در
هر کسی **و همان** پس چون قدری در این مطلب فکر کردی و دوستی که نجات یابد بدانکه خدا
حکیم جل شانهد هر چه را از برای هر که خواسته از برای او آماده و تمهید کرده و هر چه را از برای
هر که نخواسته آن چیز را از او مخفی داشته پس از این کلمه مختصره بدانکه هر چه را از تو مخفی داشته
تر از آن تخلف کرده و جمیع تکلیفهای ترا در آن چیزها قرار داده که آنها را بتو رسانیده و از برای
تو تمهید کرده پس این کلمه مختصره باید بدانی که آنچه از تو مخفی است تو بختوانی بآن برسی چرا که
از خداوند عالم جل شانهد از تو مخفی داشته و چیزی را که او مخفی داشت احدی نتواند بآن
و بدانکه تخلف فرار داده از برای تو آن را از برای تو آماده و تمهید کرده و تو میتوانی باسانی
تمام بآن برسی پس قدری در این کلمه جامع فکر کن تا آن شاهد در دین و مذهب و در دنیا
و آخرت بر بصیرت باشی و مگو که ازین قرار من نباید تحصیل کنم مسأله را که منید انم و برین
مخفی است و نباید تحصیل کنم متاعی را که از من مخفی است و قدری بدقت در آن کلمه که عرض
کردم فکر کن تا پاید که نمیتوان بعضی بر آن وارد آورد چرا که علوم را که تو باید تحصیل کنی و از تو

و بدانکه تخلف فرار داده
در آن چیز مخفی است

مخفی است علمی است که تو محمل از از کسی شنیده یا در کتابی دیده و مطلقا بر تو مخفی نیست که تو بگویی
باشی پس محمل آنرا خداوند عالم بر سببی که خواسته بتو رسانیده و ترا قادر بر تحصیل آن کرده و ترا
بر تحصیل آن فرموده پس بدانکه آن کلمه که شنیدی کلام محکم بود و کسی نمیتواند نقضی بر آن وارد
آورد پس از این قاعده محکم باین طور قطع و یقین که از برای تو منافعی است حاضر که تو بآ
سه را تحصیل کنی و برینا بر آنست که تو باید از اینها نجات
انها دوری کنی و باید این منافع و مضار را محسوس کنی از جانب خداوند عالم جل شانهد
از برای تو پان کرده باشد و آن پانها و آتش ناموس و شریعت است در مقامی
طریقت است در مقامی و حقیقت است در مقامی پس از این قاعده الهیه نبویه علویه نقلیه
عقلیه پاب که اگر چه آدم علی دنیا و آله و علیه اسلام بدو فطرت ظاهری بود و اول پیغمبر این
ظاهر بود و لکن شریعت او مخصوص اهل غصری بود و چون او امر و نواهی او بآن رسید میدیدیم
که تکلیف ما شریعت آدم و او امر و نواهی او نیست و از آنچه که شریعت او از برای اهل این دنیا
مناسب نبود خداوند عالم جل شانهد آنرا منقوض کرد و جمیع صحف آدم را از روی زمین برداشت
و همچنین چون شریعت نوح و ابراهیم علی دنیا و آله و علیهما اسلام مناسب اهل این زمان نبود
و او امر و نواهی ایشان مناسب حال اهل زمان نبود خداوند عالم جل شانهد شریعت ایشانرا
منقوض و منسوخ کرد و از صحف ایشان چیزی در روی زمین باقی نماند و این مطلب با جمیع
اهل بصیرت شد که هیچ کتابی از ایشان در روی زمین باقی نماند و حال آنکه خلاف عادت
روزگار است که کتابی که در زمانهای بسیار در میان مردم باشد و در هر وقتی سخنهای بسیار
از آن کتاب برداشته شود و در میان اهل روزگار رسالههای دراز منتشر باشد مع ذلک خداوند
عالم جل شانهد آن کتاب را بالمره مفقود کند که یک نسخه آن در روی زمین در نزد احدی
نباشد پس عبرت بگیر از کارهای خداوند عالم جل شانهد که بخارق عادت ملک خود صحف آدم

۱۲۴
و در آنکه در صحف
و در آنکه در صحف

و نوح و ابراهیم و سایر افاضی و اوصیایان علیهم السلام را از روی زمین برداشت از برای اینکه
مردم این زمان مشغول بمطالعه آنها شوند که از مطالعه کتاب خودشان بازماند و این طریقی عادت
در ملک خود اظهار فرمود تا کسانی که با بصیرت دین و مذهبی دارند شغل خود را منحصر دانند بمطالعه
کتاب که از برای ایشان نازل شده و تمام سعی خود را در تهال و امر و انزجار از نوای آن کتاب
برند پس قدری عبرت بجزای کارهای خداوندی جل شانیه که هر چه را که از عباد خود خواسته
بالمرة آنرا منقوض کرده پس بدانکه آنچه را که ایشان خواسته الله از آنها منکسر کرده پس بدانکه آنچه
در میان مردم منسوب باوست البته از جانب اوست و اگر از جانب او نبود منتشر نمیشد و اگر
سجده استخوانی منتشر میشد و در واقع از جانب او نبود و محض ادعای او منسوب شده بود باید او از
حکمت و قدرت و علم خود چیزی اظهار کند از برای تکلیف که یقین کنند آن کتاب منتشر از جانب
او نیست و محض افتراء و ادعای او منسوب شده و این است سنت الهیه در هر عصری که آنچه از
جانب او نیست و منتشر شود بجهت امتحان خلق و منسوب باو می کنند محض افتراء و ادعای او و او را
مردم را که باو نسبت دهند چیزی را که از جانب او نیست و او سکوت کند بلکه اگر چیزی را
منسوب باو کنند و در واقع از جانب او نباشد او از برای طالبان حق واضح خواهد کرد که
آن چیز از جانب او نیست چه که او میداند که چیزی را باو نسبت دادند و میداند که بدو نسبت
دادند و میتواند که دروغ دروغ را از برای طالبان حق ظاهر کند و هیچ مانعی از برای علم
و قدرت او نیست و علاوه بر اینها هدایت خلق خود را خواسته و راضی بصلالت ایشان
نست بلکه آنکه بخواهند با حسیار از روی غرض و مرض کراه باشند و اگر راضی بود که گمرا
باشند پیغمبران از برای ایشان بنفستاد و کتابها از برای هدایت ایشان نازل میکرد و چنانکه
فرموده و لا یزینی لعباده الکفر و ان شکروا یرضه کم و علاوه بر اینها روف و رحیم است

بر طالبان حق پس مقتضای رحمت و رافت و هدایت بلکه مقتضای عدل و بهنجائی این است
که هر امری را که باو نسبت دادند و در واقع منسوب باو نیست از برای طالبان حق ظاهر کند که آن امر
از جانب او نیست بلکه مقتضای عدل و این است که از برای طالبان و غیر ایشان واضح کند که
که باو نسبت میدهند و در واقع منسوب باو نیست تا آن حد را بر او محتمل نباشد که تواند بگوید که
بتو نسبت دادند و من جاهل بودم و ندانستم که آن امر منسوب بتو نیست و امر تو بر من مشتبه شد
بلکه حجت او بر تمام خلق بالغ و وضوح بطوریکه احدی از اولین و آخرین نتواند بر او حجت کند
که امر تو باز رسید یا بر خلاف واقع رسید یا مشتبه بود و حقیقت آنرا نتوانستیم بفهمیم و جمع کنیم
عرض شد مقتضای علم و قدرت و حکمت و عدل و فضل و رحمت و رافت اوست و آن کسی که
امر منسوب باو نسبت بکلیفین مشتبه شد یا آن کس که جاهل است یا عاجز است یا بحکم نیست یا ظالم
یا فضل و رحمت و رافت ندارد و چنین کسی خدا نیست و مخلوق از مخلوقات است اعم از آنکه
مخلوق جسمانی باشد یا روحانی یا خارجی باشد یا خیالی و ذهنی یا واهی و غیر آن باشد
و چه بسیار بسیار که اظهار تحیر و شباه و جعل در امرای الهیه می کنند و اظهار تحیر
می کنند که کاش امر او مشتبه نبود و این خلق در تحیر بودند و بطور قطع و یقین با امر و حق
الهی و حجت بودیم و بما آنکه آنها را سر و اندل بر دزد خود بر نعم خودشان بر می کشند
از روی وصول بحق می کنند و بر نعم خود طایب حقند و لکن حق را نمی یابند و با آنکه در
روی زمین سیاحت می کنند که حق را در شهری و بلدی یا در پابانی و مغاره کوهی پیدا کنند
و غافلند از آنکه هوای خود را خدای خود گرفته اند و از روی امر هوایی هوای خود را
می کنند و چون هوای ایشان خدامت الهیه نمیتواند ایشان را بهوشان برساند و در
همین حال خواهند مرد و بجهنم خواهند رفت با هوایی که آن را خدای خود میخواهند

حکایت از روی این است که هر که از این کتاب استفاده کند...

و حجت الهیه بر ایشان قائم خواهد بود بطوریکه در آن عالم صمغ اعضا و جوارح ایشان شهادت خواهد داد بر این
که از برای امر الهی شیری و خبازی نبود و جمیع از روی هوا و هوا و سوس حرکت کرده و پشتر از این
قبل خدای خدای خیالی در تداول تصوف و مقام بدین ایشان است و بسا آنکه بعضی از مُرشدین مریدان
خود را امر بر این می کنند و بسا آنکه مرید چاره نیم خدمت استاد و مرشد خود را کرده و بر حق و راست
نشده و مرشد او را با نیت می دارد که تو بسنور فانی در شمع خود نشسته که اگر فانی در شمع خود
شده بودی و حال آنکه او فانی در حق بود تو بحق رسیده بودی و همین قیل و لافهای گرفت
جمعی از غافلان را معطل دارند چنانکه در همین زمانها شخصی است که آنچه خوانسته در کتب
و نوشته های علمای ابرار و حکمای عالی مقدار که تجاوز از شریعت و طریقت و حقیقت اند علماء
سلام آیه عظیم کرده اند دست آویزی بدست آوردن نوشته و آنچه در مجالسی بسیار
کرده بود با شخصی که مُنمکت بودند یا ذیال آن ابرار که ما را صحنی و ایرادی بر آن ابرار
نیست در آن قدری که ایشان بآن رسیده اند و لکن صحنی که ما داریم این است که مطالبی
بسیار و مقاماتی چند است که آن ابرار با بنابر رسیده اند و ما بآن رسیده ایم پس باید
اینرا از ما فر گیرند و تعجب آنکه اگر کسی با او مدارا کرد و کفایت من آمده ام که آن مقاماتی
که او قادر بر پذیرش و اکریم میگوید مدتی باید خدمت کرد و فرا گرفت و این او قاضیست
که از روی حیلای شیطان که جمعی از غافلان را مدتی در اطراف خود معطل دارند
و مدخل خود را از ایشان بکنند و مقصود ایشان آن حیلای حاصل شود و کثرتی از
مردان روزگار ازین حیلای مغرور میشوند ولی در میان بعضی از نوان می شد گفت
که با بجهت آسانی وضع حمل بحسب اتفاق روزگار چیزی تطابق کرده یا تباند
اتفاقاً نوبت را قطع کرده همان چیزی در آن مرشد کرده اند باری عبرت بگیرند صاحبان

شعور قبل حیای حیده باز آن و اگر کسی اندک شعوری داشته باشد میدانم که بالاترین جمع مقامات
که از بالا بودن بالاتر است توحید خداوند عالم است جل شانه و بعد از آن مقامات نبوت است
تا برسد باول مراتب تعین اول اسم اعظم اعظم و ذکر اعلای اعلای علی و واسطه کبری و سبب
الاسباب و بعد از آن مقامات ارکان است تا برسد بارکان اربعه غوث اعظم و تجلی اکرم
عجل شد فرجه و تجلی شد حفرجه و بعد از آن مقامات اولی الافئده و اول المخلوقات است
تا برسد مرتبه ثبات مطلقه کلیه که مقام عرش مستقر حرم است و مقام استیلای بر جمیع
که پیش چیز نزدیک تر نیست آن از چیزی دیگر که حرکت جمع حرکت کنندگان باوست چنانچه
جمع ساکنین باوست و بعد از آن مقامات گری رفیع است تا برسد بمقام باب الاواب
و جناب الحجاب و الله سرّ الحجاب و جمع ماسوی الله در نزد سایر این مقام مانند سرابی
پایان و وجهه الباقی همان روی درخشان است که من البایة الی النهایة مراتب تنجیه عظام
علیم سلام است و بعد از آن مراتب عقول و ارباب و وصول و عباد الرحمن است که وصف ایشان
عباد الرحمن الذین یشون علی الارض هونا انا اخر و هم یؤتیان رزق و کتاب جان است بعد
از آن مراتب علمای آبرار و فضیلهای عالی مقدار است که قرائ ظاهره و واسطه در میان ضعیفا
و قرائ مبارکه اند چنانکه در آیه مبارکه میفرماید و جعلناهم من القرى الی بارئ فیها قری
ظاهرة و قدرنا فیها السیر و افیها لیلای و ایاها امنین و این قیل عمارا خداوند عالم
جل شانه مقرر فرموده اندی سیر و سلوک باقی مردم در حالی که این کرده خداوند عالم ایشان
از هر شی و ری در دین و مذنب که باید شب و روز اقامت کنند با ایشان و این باشند از هر شی و
و تشیی و تشیی و تشیی در دین و مذنب و حالین قبل از علماء این است که سایر در ایشان
این است از هر شی و ری و تشیی و تشیی در دین و مذنب و جای خود آن برزگواران که

زایل کننده شو کند و رافع جمع غنون تمام کننده هر نفسی در دفع کننده هر چهل در دین و مذہب
در مراتب عقلیه و ثقلیه و در جمع مسائل اعتقادیہ و عقلیہ چرا که خداوند عالم جل شانہ کور را عصارش
کور ان قرار بندد و اهل ملک و وطن را دفع کننده شک و شکین و وطن طاعتین قرار میدد چرا که میدد
که جاہل رافع چهل تواند کرد و شکاک رافع ملک و وطن تواند نمود و قادر است که خلق کند و انانیت
چند نیز برای رافع نادانی نادان و قادر است که خلق کند صاحبان نفسی چند را از برای رافع کردن
و هم و شک و وطن با نقصان از اول خلقت آدم تا خاتم صلی الله علیه و آله این است عاده است و
او و کن تجدد است و تکرار است و تکرار است و تکرار است و تکرار است و تکرار است و تکرار است و تکرار است
اشاره کردم که صاحب شعوران را متذکر کنم و راه فکری از برای ایشان بجایم که فکر کنند
که همیشه اندای نعمت و هدایت از جانب خداوند عالم جل شانہ بوده و خواهد بود پس او ابتدا
نفس استادن پیچیدگی از برای مردم در حالی که مردم در غفلت محض و جاہل و نادانی بودند و
هر یک از پیچیدگی بر همین بنق آمدند در میان مردم و اول دعای پیچیدگی او را کردند و بعد
از او عار بر طبق ادعای خود اثبات پیچیدگی خود را بجهت کرد و از برای مردم و بعد
از اثبات کردن پیچیدگی خود امر و نسی الہی را بر مردم رسانید پس ایمان آورد با ایشان هر که
ایمان آورد و کافر شد با ایشان هر که کافر شد و هر که در هیچ عصری از غمضار نباشد
که قبل از آمدن حجتی در میان ایشان طلب کنند آن پیچیدگی را و کثرتی است
بگیرند و قدم زنند در پایا و در میان بلاد و عباد که آن پیچیدگی نباشد و ادعا کرده و اثبات
ادعای خود را کرده را پدید کنند خیالات و اہمہ خودشان باین طور که بہر کسی میدم
که مرا همانا کرد پس و پیچیدگی خداست یا ہر کسی کہ من خواب دیدم کہ پیچیدگی پیچیدگی
یا ہر کسی کہ طبع من با و میل کرد پیچیدگی یا ہر کسی کہ قلب من بکنی ساکن شد در نزد او و اضطرا

و فی الجمله در دفع کننده هر نفسی در دفع کننده هر چهل در دین و مذہب

نفس استادن پیچیدگی از برای مردم در حالی که مردم در غفلت محض و جاہل و نادانی بودند و

در امر او در نفس من چهل نشاء پیچیدگی و ازین قبل خیالات و اہمہ در میان مردم رفاکار اعراض
آدم تا خاتم صلی الله علیه و آله بوده و لکن در اخر الزمان از این قبل خیالات را شیاطین در میان مردم
بسیار نشاء از شخصی زایل شو کردیم کہ آہ و ناله زیادی داشت از حال و استفسار کردیم گفت
چگونه آہ بخشم و ناله بخشم و حال آنکہ سالہای دراز است کہ دست نیاز باین شخصی زده بودم بجان
اینک شخص کا ملی است و خدمتھا با و کردم و مشتھا در راه او کشیدم تا حال کہ معلوم شد آن شخص کمال
بنو و با و گفتم کہ اول زہد یا فی کمال و را و از کجا دستی نقصان او را گفت بعد از انی کہ آوازہ
کمال و را شنیدم مصمم رسیدن بخدمت او شدم و قصد کردم کہ اگر بخدمت او رسیدم مرا همانا
کرد و در خان طعام او میخیزد و من از آن خوردم و لذت بردم دلیل است بر کمال او
اتفاقا در وقتی کہ بخدمت او رسیدم مرا همانا کرد و در خان چہان او میخیزد و بود و از آن
خوردم و لذت بردم و یقین کردم کہ او شخص کا ملی است پس کرامت را در خدمت او بنیم و چند
سال و چند سال و خدمت کردم و روی نیاز بدرگاہ بی یازی او سدیدم کھنم چہرا از او
الحال پوس شدہ و نفس او چیت کہ حال آنکہ دمای گذشته خود پشیمانی گفت در این
مدت کہ در خدمت نبی بردم تنہای این داشتم کہ از بیت او علم خفا بمن نہام شود و نشد
علاوہ بر این در این روزا کسی در طلب او آمدہ بود و من در حضور بودم و محرم راز او بودم
و او خواست کہ خود را بچہان کند کہ آن شخص او را نہ بند و اذیت بخشد ہر قدر سعی کرد و خوا
از او بچہان شود تا آنکہ آن شخص او را گرفت و اذیتھا کرد پس داشتم کہ او علم خفا دارد و کمال
فیت از این است کہ بر خدمات خود تا سف میخیزم باری مراد از نوشتن این قبل خبر یا صا
کردن کا عہد و مادیت و ہنمہ مقصود این است کہ نوع حالت اہل روزگار بدست
اگر چہ در ضمن حکایتی باشد چرا کہ آلا اغلب اہل روزگار مطلقا بفکر دنی و مذہبی اند

روی دلیل و برهان آتی نیست و در میان ایشان کسانی که اسی از دین و مذنب میزند و مذنب حق است که موافق طبع ایشان باشد و باطل است که موافق طبع ایشان باشد مانند شخصی که حالت او را عرض کردم یعنی روشن میشود و بیفتی خاموش لا ابرار الله یفعلون و لا من اولیاء لیسعون جمله بالغة فی معنی آیات و التذکر عن قوم لا یؤمنون باری ازین قبل است لافهای کز آن و جال وضع محمد شغل که در مجالس و محافل نقالی نظر مجلس قرار داده که ما را ایرادی بعلای ابرار و حکمای عالی مقدار نیست در آن قدر که سیر کرده اند و بان رسیده اند و لکن با رصف این است که بسیاری از مراتب و مقامات هست که آن زیر کواران با آنها رسیده اند و از آنها بی بهره اند و ما با آنها رسیده ایم حتی آنکه مطبخهای با مقاماتی چند رسیده که علای ابرار آنها بخیرند جواب او این است که آن مقاماتی را که او نمیکند که با آنها رسیده ما با تو دارا می کنیم و میگویم آیا ما موری از جانب خداوند عالم که بر مردم برسانی یا ما مورستی پس اگر ما مورستی که برسانی پس چرا موری را که بان ما مورستی مرکب میشود و خود را بتعب می اندازی و بر مردم رحمت میدی و خود را عذاب خدا گرفتاری کنی و اگر ما موری از جانب خداوند عالم که آن مقامات را بر مردم برسانی یا مردم را ترقی دهی و بان مقامات برسانی آیا ظاهر اما موری برسانی باطن اما موری و ظاهر هر دو جوئی ندارد پس اگر باطن اما موری برسانی پس در باطن مشغول کار خود باش و در مجالس نقالی مکن و اگر ما موری در ظاهر برسانی آیا بعضی او تعابید مردم تصدیق ترکند و کتمان کنیم که بتوانی بگوئی که بر مردم لازم است که بعضی او تعابید و دلیل و برهان ثابت کنی که تو شخص کا می هستی و باید مردم قس دست نیاز بدان بی نیاز تو زنده پس باید دلیل و برهان بر ادعای خود اقامه کنی پس چرا از قواعد و رسوم اپنا و اولیا و تابعان ایشان خبر نداری که همیشه همه ایشان حادثان و راه و رسمشان این بود که ابتدا میکردند تعلیم مردم در حالی که مردم در مجمل و غفلت خود بودند و با

و در این مقامات که با آنها رسیده اند و از آنها بی بهره اند و ما با آنها رسیده ایم حتی آنکه مطبخهای با مقاماتی چند رسیده که علای ابرار آنها بخیرند جواب او این است که آن مقاماتی را که او نمیکند که با آنها رسیده ما با تو دارا می کنیم و میگویم آیا ما موری از جانب خداوند عالم که بر مردم برسانی یا ما مورستی پس اگر ما مورستی که برسانی پس چرا موری را که بان ما مورستی مرکب میشود و خود را بتعب می اندازی و بر مردم رحمت میدی و خود را عذاب خدا گرفتاری کنی و اگر ما موری از جانب خداوند عالم که آن مقامات را بر مردم برسانی یا مردم را ترقی دهی و بان مقامات برسانی آیا ظاهر اما موری برسانی باطن اما موری و ظاهر هر دو جوئی ندارد پس اگر باطن اما موری برسانی پس در باطن مشغول کار خود باش و در مجالس نقالی مکن و اگر ما موری در ظاهر برسانی آیا بعضی او تعابید مردم تصدیق ترکند و کتمان کنیم که بتوانی بگوئی که بر مردم لازم است که بعضی او تعابید و دلیل و برهان ثابت کنی که تو شخص کا می هستی و باید مردم قس دست نیاز بدان بی نیاز تو زنده پس باید دلیل و برهان بر ادعای خود اقامه کنی پس چرا از قواعد و رسوم اپنا و اولیا و تابعان ایشان خبر نداری که همیشه همه ایشان حادثان و راه و رسمشان این بود که ابتدا میکردند تعلیم مردم در حالی که مردم در مجمل و غفلت خود بودند و با

و برهانی که مردم معتمد با مردم حکم کردند تا آنکه اثبات مدعای خود را کردند پس باین آورد با ایشان هر که باین آورد از روی حق و دلیل و برهان و کافر شد با ایشان هر که کافر شد از روی پیه و جهل و انکار و هر که هیچ پیغمبری معیوث نشد که دلیل و برهان خود را این قرار دهد که بروید و بخوابید و در خواب بنشینید که من پیغمرم پس اگر هیچ پیغمبری باین طور معیوث نشده و شما این بنا را از برای خود بر پا کرده ایم معلوم میشود از برای صاحب شعوران که شما از راه و رسم پیغمبران و اولیای ایشان خبر ندارید یا اگر خبر دارید عذرا از آن راه منحرف شده اید و دلیل بر کمال خود را از برای بی شعوران و بعضی از منوان خواب خود ایشان قرار داده اید و این عجب و دلیل است آسان که از برای خود در دست گرفته اید و خود را راحت انداخته اید پس اگر مریدان رفته و خوابند و در خوابی خواب ندیدند سهل است در خواب دیگر خواب خواهند دید و البته کسی که بخوابد یک خوابی خواهد دید خصوص اگر میل مغرطی آن داشته باشد تشنگان آب خواب می پزند و کوشندگان نان و مردمان غریب زبان جوان و در خواب بکام دل بوصول ایشان میرسند و با آنها جماع میکنند بطوریکه بدن ایشان از خیالشان متاثر شده محکم میشوند و چون بیدار میشوند می فهمند که شیطان شده اند و شیطان ایشان را فریب داده و باز بغرور بت خود گرفتارند در پنداری تا آنکه بخوابند و بوصول شیطان برسند و چه بسیار شبهه است حال این مریدان بمردان و زنان عذاب و حال مریدان ایشان شیطان که همیشه مریدان در عالم خواب باید بوصول آن مرشد برسند نه در پنداری و تا آنکه این خوابهای شیطان را عالم غلبه و عالم مشاهده و عالم غیب و عالم بالا و عالم لا اله و غیر اینها اسم میکنند و نمیدانم صاحبان شعور حیرت گرفته اند از حیله های شیطان یا باید ایشان را متذکر کرد پس عبرت بگیرد از حیل که این مرشدین بکار برده اند از برای مریدین تعجب آنکه در حال پنداری خدمت مرشد میرند و مرشد نه علمی دارد که

و در این مقامات که با آنها رسیده اند و از آنها بی بهره اند و ما با آنها رسیده ایم حتی آنکه مطبخهای با مقاماتی چند رسیده که علای ابرار آنها بخیرند جواب او این است که آن مقاماتی را که او نمیکند که با آنها رسیده ما با تو دارا می کنیم و میگویم آیا ما موری از جانب خداوند عالم که بر مردم برسانی یا ما مورستی پس اگر ما مورستی که برسانی پس چرا موری را که بان ما مورستی مرکب میشود و خود را بتعب می اندازی و بر مردم رحمت میدی و خود را عذاب خدا گرفتاری کنی و اگر ما موری از جانب خداوند عالم که آن مقامات را بر مردم برسانی یا مردم را ترقی دهی و بان مقامات برسانی آیا ظاهر اما موری برسانی باطن اما موری و ظاهر هر دو جوئی ندارد پس اگر باطن اما موری برسانی پس در باطن مشغول کار خود باش و در مجالس نقالی مکن و اگر ما موری در ظاهر برسانی آیا بعضی او تعابید مردم تصدیق ترکند و کتمان کنیم که بتوانی بگوئی که بر مردم لازم است که بعضی او تعابید و دلیل و برهان ثابت کنی که تو شخص کا می هستی و باید مردم قس دست نیاز بدان بی نیاز تو زنده پس باید دلیل و برهان بر ادعای خود اقامه کنی پس چرا از قواعد و رسوم اپنا و اولیا و تابعان ایشان خبر نداری که همیشه همه ایشان حادثان و راه و رسمشان این بود که ابتدا میکردند تعلیم مردم در حالی که مردم در مجمل و غفلت خود بودند و با

دین و ایمان ایشان پانزده دونه مالی دارد که خبری بایشان بنام کند پس تدبیر کرده تدبیری بکار
برده که از نیت او مریدان در باطن بقاصد دنیا و آخرت خود خواهند رسید پس مریدان بخیال آنکه
مرشد درباره ایشان نیت کرده و میخند میخوانند و میل مضطرب هم مقصود خود دارند مانند میل غایت
پس در خوابهای خود می بینند که نیت مرشد بوصول مقصودهای خود رسیده و حال آنکه مرشد خبری از
وصل مرید خود ندارد و لکن مرید بخیال خود بوصول رسیده خصوص اگر قدری چهره و رنگ هم استعمال کند
که استمرار مرشد تمام در پرده چهره و رنگ بچنان است که چون استعمال شد پرده آن در معده مرید
دریده خواهد شد و قلعه های آن بطبع و تفتیح معده محلول خواهد شد و بخار صافی آن صعود
کند در اینق سیر مرید دوران کند و هر لحظه بر یکی و شکلی در آید و این رنگها و شکلهای مختلفه
مرشد است که از نیت همان چهره و رنگ بعالم خود مرید میشود گشته و مرید بچاره بانحال
در دنیا نیت پر خود راه میرود و چون استعمال نماند پاری و خواب او بیکان خواهد
و البته در آن حال تمام مشغول محبوب و محو جمال با کمال خواهد بود باریش از تفصیل بندیم
چرا که خوف این است که تصنیع او قاتل لازم داشته باشد و از برای تدک و عبرت صاحبان
بصیرت و صاحبان شعور همین قدر کافی است و بی شعوران و باغضاضا از هزار بیان
استخواند که در پس بر بانی دیگر عنوان کرده برویم بر مطلب خود ان شاء الله تعالی **پوهان**
آنچه جمیع عقول صحیح و جمیع نصوص صریحه از کتاب و سنت و ضروریات و ثبوتات هر دینی
و مذہبی دلالت میکند بر نبوت و وجوب و خود آن در عالم در جمیع قرون و احوال در میان عباد
و بلاد این است که امری را که خداوند عالم جل شانہ از عباد خود خواسته آن امر باید بایشان
چرا که معقول نیست که امری را داده کند در نزد خود و آن امر را بایشان نرساند و ایشان جاهل با
آن و معتاد آن خواسته باشند از ایشان که آن امر مذمتی و نفعی را مثال کنند و این امری است

محال پس امری را که خداوند عالم از عباد خود داده کرده که ایشان مثال کنند تمام بایشان برساند بطوری
که از روی قطع و یقین بدانند که این است امر او و احتمال نمهند که امر شیطان است چرا که در صورت
احتمال امر شیطانی و مثال آن احتمال هلاکت است پس باید امر آلی امری باشد یقینی از جانب او که هلاکت
هلاکت در آن راه بر نباشد و از پانته گذشته دانستی که امرای آلی نه بجهت هلاکت او است بخلق
خود بلکه بجهت حسیاج خلق است آن امر او آن امر نیست که بجهت جلب منافع و دفع مضار پس
مادام که این خلق موجودند منافع و مضار دارند یقیناً پس باید در میان ایشان امر آلی یقینی باشد
و اما تا بتوانند بآن واسطه جلب منافع و دفع مضار کنند و در پانته گذشته دانستی که معنی
شرعی و طریقت و حقیقت نیست که دانستن امرای آلی یقینی در هر مقامی اگر چه صریح شده
شده باشد که بعضی از آنها که در عالم ادنی و تحت شریعت باشند و آنچه در وسط واقع است
طریقت نامند و آنچه در عالم اعلی حقیقت بگویند و دانستی که باید امرای آلی در کتاب
مکتوب باشد و در میان مشرک باشد تا بتوانند بآن امر را برسند و آنها را بفهمند اگر چه بواسطه
درس خواندن باشد یا پرسیدن از اینی باشد و آن کتاب امرای آلی باید در میان
باشد که هر طبقه در عصر خودشان بآن رجوع کنند و منافع و مضار خود را از آن کتاب
برخورند و دانستی که کتابی از آدم و نوح و ابراهیم و موسی و ایشان علی بن ابی طالب و علیهم
السلام در این زمانها باقی نمانده و جمیع صحیفه ایشان را خداوند عالم مقصود فرموده پس حال
قدری فکر خود را جمع کن و فکر کن که آیا آن امر یقینی آلی که باید در میان عباد و بلاد این
زمان در عالم منتشر باشد در کدام کتاب است و کدام از کتابها منسوب است بخداوند عالم
جل شانہ که خداوند نسبت آنرا از خود قطع کرده پس چون اندکی در این مطلب فکر کردی
خواهی دانست که جمیع کتابهایی که در عالم هست و منتشر است نسبت آنها از خداوند عالم

منقطع است چرا که معلوم است که یکی از بنی نوع انسان آثار تصنیف یا تالیف کرده و از جانب خداوند
عالم نازل شده مگر توریه و پنجل و بعضی از کتب که بصراط یهود و نصاری آنها را کتب مقدسه می
نامند زبور داود و بعضی دیگر که نسبت به یحیی و ثعون و بعضی دیگر از پیغمبران میدهند و این
کتابی که در میان عباد و بلاد مشرق است و منسوب است بخداوند عالم جل شانه قرآن مجید و فرقان حمید است
پس باید شخص صاحب شعور طالب نجات خود در این کتابهای معروف مشهور فکر کند که آیا جمیع آنها
منسوب است بخداوند عالم در این زمانها یا آنکه نسبت بعضی از آنها از خداوند عالم منقطع شده
اگر چه ادعای نسبتیهای آنها با باقی مانده و بعضی از آنها نسبت و نسبت آن با باقی مانده پس چون
رجوع کردیم کتب یهود و نصاری که بصراط خود آنها را کتب مقدسه می نامند و بسیاری از آنها را
کتابهای آسمانی میدانند یافتیم که آنچه در آنها موجود است از امر و نهی و نصایح و موعظه با تمام تحریر
و ترغیب است که عمل کنند توریه و تحلف بخند از احکامی که در آن است و هیچیک از آنها کتابی
نیست که مستقل در امر و نهی الهی باشد مگر قبلی از احکام که در پنجل است که استقلال دارد و با
کتب مقدسه بصراط ایشان جمیعاً تاکید است از برای عمل کردن با آنچه در توریه است
پس خواه آنها آسمانی باشد و ثابت بشود از برای کسی که آنها آسمانی است و از جانب خداست
و خواه معلوم نشود که آسمانی باشد که فایده در آنها نیست مگر تاکید که باید توریه عمل کرد
و تحلف از آن نکرد چون یافتیم که بغیر از توریه کتابی مستقل در احکام حلال و حرام نیست
و جمیعاً تاکیداتی است از برای تحریر عمل کردن با احکام توریه پس خود را صرف کردیم
در توریه که یابیم که آیا کتابی است آسمانی و از جانب خداوند عالم نازل شده یا آنکه کتابی
نیست و منقطع است از خداوند عالم جل شانه پس چون رجوع کردیم توریه که در میان مردم
مشترک است یافتیم که این کتاب مشترک آسمانی نیست اگر چه میدانیم و یقین داریم که الواح

توریه آسمانی که از جانب خداوند عالم بود موسی علیه السلام نازل شد مانند سایر کتب که موسی
این علم را از جانب خداوند عالم نازل شد و لکن آن توریه آسمانی مانند سایر کتب آسمانی مشهود و مقفود شد و این
کتاب منتشر در میان مردم آسمانی نیست چرا که از اول سفر اول تا آخر پنجم الا قلی در اول سفر
تکون تماماً حکایات و کیفیت سلوک حضرت موسی علیه السلام با بنی اسرائیل و بنی اسرائیل با موسی
و کیفیت سلوک او با دشمنان و کیفیت سلوک دشمنان او با او است و قلی که در سفر تکون است
که شباهتی بکلام آسمانی و وحی الهی دارد و خیلی مسائل حلال و حرام ندارد و همه آنها کیفیت
خلقت عالم و آدم است که بر فرضی هم که وحی الهی باشد و از توریه اصل باقی مانده باشد در
توریه منتشر چون در خیلی مسائل حلال و حرام و منافع و مضار خلق ندارد و خلق و انما محتاج
بعلم آنها هستند مگر تکون از برای ایشان مفایده است و سایرها هم بطور بدیهه و فطوری
پیدا است که تماماً وقایع نگاری است که موسی چه گفت با قوم خود و ایشان چه کردند و وقایع
سیر و سلوک ایشان است در مدت چهل سال در پامانها که از کجای رفتند و در هر جائی
چه گفتند و بنی اسرائیل چه کردند و با که جنگ کردند و عدویشان چه قدر بود و حکام
و فضلاء بنی اسرائیل چه نام داشتند و چه کشتند و چه کردند با بنی اسرائیل و بنی اسرائیل چه
با ایشان بخیر و قیاح نگاری خیر و دیگر نیست و بر همین سبک وقایع را نوشته تا آنکه در آخر
سفر پنجم وقایع مردن موسی را نوشته که در فلان کوه فوت شد و بجای دفن شد و بنی اسرائیل
یکجا مشغول غزاداری او و کریم و زاری بودند که بسی و سخت که دخی ندارد با آن و حیای
که موسی میباید که بسی و سخت که بعد از فوت شدن موسی معنی ندارد که وحی ما بشود
و آنچه در آخر سفر پنجم است تماماً وقایع بعد از فوت و کیفیت دفن و موضوع آن است که هر کس
انکه کی شعور داشته باشد بطور بدیهه میفهمد که تمام این توریه مشر و قیاحی است که از او

منقطع و صادر از آسمان

وارد شد و عاقله او را بر روی عورت او انداخت و با برادران خود نزاع کرد که چرا می خندید
تا آنکه خورده خورده از صدای نزاع ایشان و رفع خمار بپوش آمد و سب نزاع ایشان را پرسید
و سام گفت و سب نزاع را با و گفت پس او و عفت او را در کار خود دعای او بجا آورد و بهیچ
شد تا روز قیامت و نفرین کرد بجام یافت و خجالت آنها پس همه آنها شدند تا روز قیامت
و همچنین نسبت خوردن شراب تحجج کثیری از پیغمبران در این کتاب داده و حال آنکه در سایر کتب مقدسه
که با عقاید یهود و نصاری کتاب آسمانی و وحی الهی است در بسیاری از مواضع آنها هست که ایما
میکردند آنست خود را از خوردن شراب بخصوص در کتاب شعون که اصرار بسیار در مواضع بسیار میکند
که پسران خدا نباید شراب بخورند و پسران خدا با صلاح یهود و نصاری پیغمبران و مؤمنان باشند
و میگوید بامت و تا جان خود که شراب بخورد تا پسران خدا شود چرا که پسران خدا شراب بخورد
باری تمام مقصود در این رساله حکم با صا جان شعوی است که و قاطع طالب نجات خود باشند و گن
راه استدلال را ندانند و بان سب مضطرب باشند و در دین خود تمیز باشند پس راه دلیل
و برهان الهی را از برای ایشان بپایان بگویم بطوریکه رفع مضطراب و تحمیر ایشان بشود و هیچ سخنی
با کسانی که خودشان بر هیئت در دین الهی ندارم و خود را گویند ایشان میدانم و همچنین هیچ
سخنی با اهل عرض و مرض و یهود و نصاری و سایر غیر طالبین نجات ندارم چرا که
میدانم که کسی که عدا بخواهد خود را هلاک کند کسی نتواند او را نجات دهد مگر خداوند عالم جل شانه
و میدانم که خداوند عالم جل شانه هم او را هدایت نخواهد کرد مگر آنکه غرض و مرض کسی بعرض باشد
و ذاتی نباشد و حینی از احوال آن عرض و مرض نایل شود و لکن کسیکه غرض مرض
او ذاتی است عاده الله جاری است بر هلاک او و جمع معجزات انبیا و مرسلین و اولیا
مقرن سلام الله علیهم ختم کفایت او را میکند چه جای دلیل و برهان علمای ابرار و چه

جای پانته مثل این قصه صراحتا کرد و لکن از برای طالبان نجاتی که از دلیل و برهان الهی غافل
عرض میکنم که در بسیاری از پانته این رساله معلوم شد که او امر و نواهی الهی بجهت حسیباج خداوند
بی نیاز جل شانه نیست بلکه بجهت حسیباج خود خلق است چرا که هر یک از مخلوقات سبب قهران او
بسیار مخلوقات از اثر آنها متاثر میشود و آن اثریانی نافع است از برای او یا ضار است که آن
نفع و ضرر سبب قهران حاصل خواهد شد چه انسان عالم باشد یا آن نفع و ضرر چه جابل باشد
مانند اثر آتش نسبت با انسان عالم جابل بطوریکه در پانته گذشته گذشت و عاده سخن در
بر مقام موجب طال است پس خداوند عالم جل شانه چون از جابل نافع و مضار خود
اقریده بود و راضی بود که ایشان از روی محمل هلاک شوند نفع و ضرر چیزی را از برای ایشان
بوحی خود فرستاد بنوی پیغمبران خود که ایشان برسانند باری خلق و خلق از روی محمل
نادانی استعمال نهند چیزی را با ضرر یا هلاک شوند پس از این جهت قرار داد که پیغمبران را دست
باشند تا نفع و ضرر چیزی را بطور راستی بپایان کنند و مبرا اگر ایشان از کذب تا آنکه بدرو
تعریف کنند از برای خلق چیز صاحب نفع را بضر و چیز صاحب ضرر را بنفع و بهین دلیل بای
پیغمبران او معصوم باشند از گناه که بعضیت مردم را متضرر نهند و از نفع باز دارند
و همچنین بهین دلیل پیغمبران باید فراموشی نداشته باشند تا فراموش نهند نفعی و ضرری را
از برای خلق و فراموش نهند رسانیدن نفع را در وقت آن و باز داشتن از ضرر طرد و
آن و بهین دلیل باید پیغمبران خدا استخوان کنند که بپا دستوان نافع را ضار بپایان کنند و ضار را
نافع و هر دلیلی که دالت که ایشان باید استخوان کنند و کذب در ایشان راه نباشد همان و دلیل دالت
کند که باید سر و نشان نداشته باشند پس صا جان شعور و طالبان نجات بدانند که پیغمبران
باید مجنون نباشند معقول نیست که خداوند عالم جل شانه پیغمبری بخون نفرستد بنوی غفلا

عالم پس همین دلیل یقین بدان که پیغمبران شراب نمیخوردند که مست و سهوش شوند و در حال سهوش
 زنا کنند با دشمن خودشان چنانکه در این کتابی که تورتیه نامیده اند بتفصیل شراب خوردن لواط
 و زنا کردن او را و شراب خوردن نوح را پان کرده عبرت بگیرند صاحبان شعور از بی شعور
 کسانی که میگویند چه عیب دارد که شراب در شریعت باقی بماند و پیغمبران سابق هم چون
 حلال بوده خورده اند نهایت آنکه پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله آنرا حرام کرده و این سخن
 بعینه مانند سخن کسی است که بگوید چه عیب دارد که پیغمبران سابق همچون باشند نهایت پیغمبر
 الزمان صلی الله علیه و آله صادق و چه عیب دارد که پیغمبران سابق معصوم نباشند نهایت
 پیغمبر آخر الزمان معصوم صلی الله علیه و آله و چه عیب دارد که پیغمبران گذشته سهوش و زنا
 داشته باشند نهایت پیغمبر آخر الزمان سهوش و زنا داشته باری منزهات در میان اهل عالم
 زیاده است و لکن شخص عاقل بهوشیاد طالب نجات میداند که پیغمبر در و علو از جانب خداوند
 عالم جل شانه بسوی خلق معقول نیست و پیغمبر غیر معصوم از جانب خداوند عالم جل شانه بسوی
 خلق معقول نیست و پیغمبری که فراموش کند وحی الهی را یا سهو کند در آن از جانب خداوند
 عالم جل شانه بسوی خلق معقول نیست و در همه کتابهایی که آمده عاقلان از جانب خداوند
 مطابق عقل عباراتی چند در آنهاست که پیغمبران باید معصوم باشند از هر عیب و نقیصه
 منافی پیغمبری ایشان باشد حتی آنکه در همین کتابی که از تورتیه نامیده اند و در آنجا چهل و نوا
 کتب مقدمه یافت میشود عبارات بسیار که پیغمبران باید معصوم باشند از کذب و سهو
 و سیان و عصیان پس همین طور یقین بدانند طالبان حق که پیغمبران شراب نمیخوردند که مست
 و سهوش شوند بجهتی که با دشمنان خود زنا کنند و اگر سهوشی و مستی شراب بجای میرسد که
 شخص با دشمن خود زنا کند البته این قدسیرسد که در حال مستی و سهوشی دروغ بگوید و بابت خود

مؤمنان در این کتاب که بگوید که پیغمبران معصومند و در این کتاب که بگوید که پیغمبران معصومند و در این کتاب که بگوید که پیغمبران معصومند

بگوید وحی شده بمن که شما چنین و چنان کنید و چنین و چنان کنید و جمع امرها و نهیهای او دروغ باشد
 پیغمبر کیست و سهوش میشود که عورت او کثوف شود و پسران او را مصلحه خود قرار دهند نمیتواند مرد
 بدار که در عورت کند اگر کشف عورت نمیداشت و نفس نبود پس چرا پسران او را مصلحه خود قرار دادند
 و چرا سام آمد و عورت او را پوشانید و با حام و یافث نزاع کرد و چرا نوح با ایشان تفرین کرد و با بام و عا
 و اگر عیب بود و نفس بود چرا خود نوح نفوذ شراب خورد که لازم آن این باشد که کشف عورت او بشود
 و اگر باکی از مستی و سهوشی و کشف عورت نمیداشت و شراب خوردن و مست و سهوش شدن و کشف
 عورت متداول بود در میان ایشان و تعجبی و تعجبی در آن نبود پس چرا حام و یافث خندیدند و چرا سام
 چما با ایشان نزاع کرد و چرا نوح چنان تفرین با ایشان کرد و عا بام کرد و خداوند عالم جل شانه چرا
 و عا بای چای نوح را مستجاب کرد و نفوذ با ایشان نوار عقل و فوج الزلل و یقین پس صاحبان شعور
 و طالبان نجات بدانند که پیغمبران علیهم السلام هیچکس معقول نیست که شراب بخورد و مست و
 سهوش شوند و زنا کنند و کشف عورت کنند و در آن حال دروغ بگویند و اوست خود را
 گفته و با بر مذمت حق بطوریکه عقل و نقل دلائل میبخشد این است که پیغمبران نه همان کلاشان
 تحت است و پس بلکه قویشان و فغان و تفرین ایشان همه محبت است و اگر جایز باشد که شراب
 بخورند البته برای امت هم جایز خواهد بود و اگر جایز است که مست و سهوش شوند بجهتی که کشف
 عورت کنند و زنا کنند پس البته بر امت هم جایز است که چنین کنند پس باید ستر عورت
 و حفظ فرج مخصوص حالی باشد که شراب نخورده باشند و چون شراب حلال شد
 و خوردند دیگر لازم آن که کشف عورت و زنا و لواط و فحش و نزاع و جدال و
 قاتل و فسادهای عظیمه است باید حلال باشد پس زنای بی خوردن شراب بد است
 نفوذ باشد و زنای بعد از شراب خوردن عیب ندارد و کشف عورت بدون شراب

بد است اما بعد از خوردن شراب عجب ندارد و همچنین باقی لوازم طبع و خواص شراب بعد از استعمال
آن عجب ندارد چرا که مستی و سهوشی اختیار نیست بعد از آنکه خوردن شراب که اختیارش شخص است
حلال شده معقول است که آثار شراب بر آن که بدون اختیار حاصل میشود حرام باشد پس عتبت
حلالان حق اگر شعوری دارند از بی شعوری بیود و نصاری که چنین نسبتها را در کتاب خود به پیغمبری
مثل نوح و لوط میدهند و معذالک آنها را پیغمبر میداند و در سائر کتب مقدسه خود به صراحه بیان
نست شراب خوردن و قتل و زنا و زانی را بد و علیه اسلام داده اند و نسبت بت
پرستی را بسلیمان داده اند و معذالک آنها را محمل حجی الهی میدهند و میگویند که با ایشان ملاکه ما در کتب
از جانب خداوند عالم نغوذ باشد ازین نسبتها که اگر یکی از آنها را بشخص حالی که اندک شعوری داشته
باشد نسبت دهی و حشت میکند و این جماعت نسبت بپیغمبر میدهند و وحشتی ندارند و این را دین و این
خود قرار داده اند و الله کیسه اعراض از حق و اهل حق بخندد خداوند جل شانه او را کور و کر میکند که
نسبتها را به پیغمبران نزربک بدهند و بکی نداشته باشند و خیالت کنند و این بی شعوری بهین
از بیود و نصاری اهل این زمان است بلکه آن کسیکه روز اولین کتاب با تالیف کرده و اسلام
توریه گذاشته یا این قدر شعور نداشته که چنین نسبتهای قبح را با بیا داده و هر قصه را که اند
هر ثقالی درباره امپای کا بر عظیم اسلام شنیده در کتاب خود نوشته و از راه رسم و تیرت
غافل بوده و معنی پیغمبری را ندانسته پس هر حکایتی و قصه را باور کرده و در کتاب خود نقل کرده
شخص ناشقی بوده و در باطن خود عداوت با پیغمبران داشته پس بعضی از کلمات حق را با کلمات
باطله منسوج کرده و کتابی نوشته و آنرا توریه نامیده و بدست بیود داده که چون کلمات حق
در آن به بند انس آن بحیرند و کلمات باطله خود را بواسطه کلمات حق بخرج ایشان داده و
ایشان هم چون کتابی در دست نداشتند و توریه از میان ایشان رفته بود و میخواستند بگویند که

کتابی داریم همین کتاب را بجای توریه قبول کردند و چه بسیاری از ایشان که از روی غفلت در
زمانهای لاحق همان کردند که این کتاب همان توریه نازل بر حضرت موسی علیه السلام است و چه بسیار
که بقیلح آن بر خوردند و عصیت ایشان مانع شد که تصریح کنند که این قبیح شرای محض است
با پیای عظام عظیم اسلام از برای الهی که کتاب با بقاری که در نزد بیود دارد باقی ماند و لکن شخص
عاقلاً بصیرت که نخواهد با بر روی عقل خود گذارد و نخواهد دین خدا را ضایع کند میداند که پیغمبر
چنانکه لازم است که دانا باشند بحلال و حرام خدا لازم است که این شبهه بر حلال و حرام او و حق
باشند در ادای آنها و سهو و سیاهان رض آنها نشود در تبلیغ ایشان و معنی پیغمبری همین است که
او نا شخص دانا بحلال و حرام باشد و ثانیاً این در ادای آنها باشد و معصوم از کذب و اقرا و سهو و سیاهان
باشد و در حال مستی و سهوشی این نسبت کسی از جمل غفلت و سهو و سیاهان و عصیان چنانکه در
همین کتاب مستی توریه نسبت ربانی با دشمنان خود را بطوط علیه اسلام داده و نسبت کشف عورت
بنوح داده پس عاقلان عالم قدری نگزینند تا بدانند که این عظیم اسلام خبری که منافق پیغمبری
ایشان است استعمال نخواهند کرد و شراب نخواهند خورد و کشف عورت نخواهند کرد و زنا
با دشمنان خود نخواهند کرد پس چنین کتابی که چنین قبیح را نسبت با بیا در بردار کتاب آسمانی
و وحی الهی نیست اگر چه بعضی از کلمات آسمانی در آن افت شود و چون این کتاب مستی توریه
بی اعتبار شد و خداوند عالم جل شانه همین قبیح که در آن است نفی نسبت آنرا از خود کرد باقی
کت مقدسه که همه تاکید و تحریص است بعمل کردن توریه بی فایده خواهد بود چرا که تورانی در
میان نیست و اما نا چلی که در میان است اولاً که چون همه آنها تاکیدات عمل توریه است
و تورانی در میان نیست بی فایده است مانند سائر کتب مقدسه و علاوه بر این چار بودن انجیل صدق
شاهین است که اینها آسمانی نیست و وحی الهی نیست چرا که انجیل آسمانی و وحی الهی بر حضرت

عیسی علی نبی و آله و علیه السلام یک پنجاه و پنج سال از دنیا رفت و چون پسر او را هم خداوند عالم از روی زمین برداشت
در سیصد سال قبل از اسلام تخمیناً چهار نفر از علمای نصاری متوجه شدند که پسر او را برای نصرت
ظاهر کنند پس هر یک نشد و هر یک هر قدری که حفظ کرده بودند نوشتند و از همین جهت چهار پسر
که هر یک با دیگر مخفی است در مثل قصص و حکایات و همچنین مختلف است در عدد دفعات و فضیلتها
در دست نصاری است و کدام دلیل و ضمیر از این که این چهار پسر آن یک پسر آسمانی است
چرا که آن پسر با شاق نصاری و مسلمانان یک پسر بود و این چهار چار است و چهار یک نیست و یک
چار نیست اگر چه بعضی از عبارات آن یک در این چهار باشد و لکن این چهار چون جمع و آن
علمای نصاری است و علماء این از سهو و نسیان و خطایستند نه شخص عاقل با بصیرت و در
شواهد مطلق شود در هر کلمه از کلمات آنها که آیا آسمانیت و تنبیری یافته یا تغییر یافته
و زیاده و کم شده و امر الهی یا دمری باشد واضح و روشن بطور یقین و قطع که شبهه
در آن نرود که از جانب غیر خداست و طالب راه نجات باطنیان تمام باید بدانند امر خدا
خود را بطور یقین بدون احتمال خلاف و اگر غیر از این باشد محبت خداوندی بر خلق ضعیف
تمام نخواهد بود و خداوند عالم قادر تر از آن که محبت او ناقص باشد و رحیم تر از آن است که
طالبان خود که ایشان را هدایت براه خود بخند و ارسال بسال و انزال کتب و اظہار حقایق
عادات و معجزات و پناات جمع آنها و سرسلین و او یای مکرمین او ابتدای رافت
اوست از برای طالبان ضعیف که این ضعیفان رحمت و رافت ابتدائی او دانستند که
خدا دارند عالم و قادر و حکیم و رؤف و رحیم که اگر رحمت او ابتدائی نبود احدی نمیتوانست
بداند که خدائی دارد و آن خدا جل شأنه مصیفات حسنه و مبرری است از
قیحه پس بدانکه چنین خدائی که ابتدا کرده با ارسال رسل و انزال کتب محبت او و اختصار از آن

که ظاهر نباشد و امر و محترم از آن است که احتمال غیر او در آن باشد و محمد و آله علی ابتدای توفیق
استحقاق و جعل عظمی وجود آنها را پس از این و اولیایه المکرمین المصلین الصادقین المصدقین المهدیین
المعصومین صلوات الله و صلوات ملائکته و جنج خلقیه من این و الانس من الاولین و الاخرین علیهم
اچمن برهان پس چون متذکر شدی که این خلق دایمی که خلق اند منافع و مضاری
دارند و جمع این منافع و مضار را کسی میداند مگر خالق آنها بطورائی که تفصیل در بر این مابقیه
دانستی اگر دانستی دانستی که این خلق عاقلند جمیع منافع و مضار خود دانستی که اگر خدای ایشان
راضی بود بکجالت ایشان در مقام خود مطلقاً رسولی نمیفرستاد بسوی ایشان با معجزات و عوارض
عادات و کلماتی نمیفرستاد بر زبان ایشان دلیل و براین بیانات و وضاحت و دانستی که چنین
اشی ص آمدند در میان مردم و خبر ایشان ببارسید و دانستی که آنچه در عالم خلق است همه از
صنع صانع است جل شأنه و از جمله خیراتیکه است در عالم خلق اینها و خبر ایشان است پس از جانب
اوست و دانستی که او علامت هر چیز را از برای آن قرار داده مانند حرارت آتش را بر آتش
و برودت آب را بر آب و دانستی که علامت حق بر روی صاحبان حق و علامت باطل را بر
صاحبان آن قرار داده پس بدان که چنین خدائی جل شأنه هر دینی را که خواسته در روی
زمین باشد آن دین را محکم کرده از هر نقض و عیب و بر روی زمین باقی گذارده و هر دینی را
که خواسته تا وقتی از اوقات باشد آنرا تا آنوقت محکم کرده و چون خواسته دینی دیگر را
کنده دین اول را بر داشته و دین دوم را محکم کرده پس بدان که خداوند جل شأنه شرح آدم و نوح
و ابراهیم علیهم السلام را در اینها نخواسته ازین جهت صحت آدم و نوح و ابراهیم علیهم السلام
از روی برداشت بطورائی که اشاره بآن شد و سخن شرح حضرت موسی و عیسی
علیهم السلام را از روی زمین برداشت بطورائی که در برمان سابق گذشت که توبه و انابه

که در دست بود و نصاری باقی مانده توریه و انجیل اصل نیست و این امر خارق عادت است از جانب خداوند عالم جل شانه که کتابی که در دنیا باشد و منجی باشد و مدتها در دست اهل دنیا باشد با تمام جمیع آنها از روی زمین مضمود بطوریکه یک نسخه صحیح از آنها در روی زمین باقی نماند و کدام خارق عادت است که ستم در روی زمین باقی باشد که همین که بدوام دنیا باقی مانده و آن پیش از این و بعد از این این خارق عادت را خداوند عالم جل شانه باقی گذارده که تمام کتب انبیاء که در شرح و حلال و حرام و احکام بود از روی زمین انداخت و هیچ کتابی در هیچ قبی از فنون علم حسی نماند که بعد از تعدد نسخهای بسیار و اثبات آن در دست خلق بشمارد با لمره از روی زمین مضمود شود و مگر کتب مکتوبه در شرح و حلال و حرام خلق که خداوند عالم جل شانه با لمره آنها را بعد از تعدد و اثبات از روی زمین بر انداخت و بقی عادت جبار در نظم عالم که بجز خبر آن کتابها محلا در عالم ذکر می دیگر نیست پس بدان که کتابی که مانده در روی زمین و نسبت آن کتاب از خداوند حکیم جل شانه منقطع نشده و آن محمد و فرقان حمید است که در روی زمین باقی است بطوریکه لایا ثیه الباطل من بین یدیه و لا من خلفه تشریف است بحکم حمید که خداوند محمد جل شانه آنرا از زبان مجربان پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله جاری کرده بطور تحذیری بر جمیع خلق عالم از جن و انس و شیاطین و روحانین و موسنین و کافین و مخلصین و منافقین که امدی شواست مثل آن از مثل او صلی الله علیه و آله که امدی بود و درس خوانده بود و خط نوشته بود باورد و حال آنکه دشمنان اهل حق همیشه از همه کس شتر بوده و خواهد بود از جن و انس و شیاطین و تمام ایشان در صد خرابه میان حقند و پشت بر پشت یکدیگر میگذارند در ضرای دین حق و حکلی حاضر شدند که باورند مثل قرآن بلکه مثل سوره از آن بلکه طلبی و حکایتی از حکایات آنرا شواستند باورند

و خواهند توانست تا روز قیامت اگر چه همه با هم جمع شوند و پشت بر پشت یکدیگر گذارند و کوشش بعضی از جمال که من عربی میدانم پس از کجا بدانم که سایر عربها نیست و مانند مثل آنرا باورند و کوشش بعضی از جمال دیگر که من فصاحت و بلاغت کلام عرب را میدانم پس از کجا بدانم فصاحت و بلاغت آنرا و برتری آن را از کلام سایر عربها و کوشش بعضی از جمال دیگر که وجه اعجاز قرآن را نمی فهمم و کوشش بعضی از جمال دیگر که میگویند فصاحت و بلاغی که ما از قرآن می فهمیم از کلام و بلغاء و ادباء و شعرای سایر عربها هم می فهمیم پس وجه اعجاز آنرا از کجا بدانم و کوشش بعضی از جمال دیگر که میگویند شاید مثل قرآن کلامی در زمان سابق گفته شده و لکن باز رسیده و کوشش بعضی از جمال دیگر که میگویند سلطنت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلطنت خلفای او و ترس از شمشیر اسلام مانع بود از اینکه حرّات کند کسی و از اربعه مثل آنرا و اگر جایان کسی مثل آنرا گفته شاید در کجائی در دنیا باشد و ما خبر نداریم و شاید کسانی که می توانند مثل آنرا بگویند از ترس شمشیر اسلام و اهل اسلام اظهار نمی کنند پس اگر از این قیل و سوسها از برای توری داد فکر کن که اغلب اهل روزگار سکر نبوت او بودند و میشدند و در میان ایشان عجب با فصاحت و بلوغ بوده و هست و شدیدترین دشمنان او و عربها بودند و تمام روی زمین مستخر او شدند خصوص در اهل اسلام و ترس ایشان باین سرحد نبوده و نیست که بتوانند اظهار کلامی مانند کلام او بکنند چنانکه واضح است که شریکند و نمیشوند و طهارت نبوت او را کردند و می کنند و البته میدانی که عربهای فصیح و بلوغ در هیچ زمان بخیر با اهل اسلام نبودند که بجهت حرمت اسلام یا بجهت ترس روز فاشان کلامی در مقابل نیاورند پس این کثرت اعدا و شدت عداوتشان و شدت عداوت شیطان در ورا ایشان اگر میتوانستند مثل قرآن کلامی باورند آورده بودند و آنرا در میان بلاد و حاد منتشر کرده بودند

پیش از انشا قرآن پس چون این همه کثرت اعدا و شدت عداوت و ثروت و محنت در عرض
هزار سال و کسری شواستند پاورند و غمخیزان ظاهر و هویداست و چیزی نیست مخفی که محل
تخیر جایی شود که در آن جایی راه اعجاز قرآن را ندانند پس چه راه و مختصر از اینکه امر رسول خدا
صلی الله علیه و آله بر طبق ادعای او واقع شد که جن و انس کمر عداوت او را در میان بستند و
پشت یکدیگر در عداوت او گذاشتند دنیا و دوزخ کلامی مانند کلام او و شواستند پاورند و غمخیزان
ادعای او بود صلی الله علیه و آله بطوری که مأمور شد که توحیدی کند در آنجا که فرموده قل لئن
اجمعبت الناس و اجمعین علی ان یا تو اقبل هذا القرآن لایاتون بثلثه و لو کان بعضهم لبعض ظمیرا
پس کدام دلیل و مختصر از این که شواستند مثل آنرا پاورند و این آیه شریفه و امثال آن یکی از
معجزات و فارق عادات بزرگست که ظاهر و هویداست که عالم و عامی و دوست و دشمن جن
و انس مشا به میکنند و اعدای انکار از این نمیتوانند بکنند و راه شبهه از برای اعدای باقی نگذاشته
اینست که هزار سال و کسری قل از این خبر داده اند غیب بطوریکه در هر عصری از مختصرا از روز
که خبر این غیب داده اند و در تمام جمیع اهل عالم مشا به این غیب را می کنند و عقلای عالم میدانند
که این معجزه از پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله بزرگ تر است از طوفان نوح و گشتان شدن
آتش بر ابلیس و آمدن عصار در دست موسی و دید و سفا و شق شدن دریا و احیای عیسی
مریوتی را و پیا شدن اعی و خلق شدن طایر عیسی و جمیع معجزات جمیع انبیا و اولیا علیهم السلام
بسمت آنکه جمیع آن معجزات در زمان گذشته اتفاق افتاده و مشا به آنرا مخصوص اهل
آن زمانها بوده و اهل سایر زمانها که آنها را مشا به کرده اند و چیزی بکوشش ایشان معجزه
و موسسه و شبهه می کنند که شاید اصلی از برای آنها نبوده بلکه اگر عاقلی فکر کند بفهمد که این
معجزه از پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله اهل عصر او بزرگ تر است از جمیع معجزات

معجزه از برای اهل عصر خودشان چرا که در آن معجزات بزرگان نشانها و شواستند بگویند که اینها سحر است و
شبهه است و اصلی ندارد و در این معجزه نمیتواند بگویند که اصل ندارد و آن معجزات را همه مردم در آن
عصر مشا به کردند بلکه بعضی مشا به کردند و بعضی از آنها خبر شدند و این معجزه را از روزی که خبر
باین غیب داده اند تا روز قیامت مردوزن و بزرگ و کوچک و عالم و عامی و جن و انس از دور
و دشمن مشا به می کنند در جمیع حالات در جمیع اوقات در جمیع مکانها در دنیا و در قبر و در برزخ
در آخرت و در جمیع مقامات و مراتب ملک خدا و تا کسی محیط نباشد بکل اشیا چنین خبر بغیب نمیتواند
بکند و آن توحیدی کند کسی که از یک جایی از جایا و چیزی از چیزی خبر داشته باشد نمیتواند چنین
خبر بغیب کند چرا که شاید از آن و آن خبر که خبر ندارد خلاف خبر او از آن روز کند که کسی که
محیط باشد بجمیع چیزها بطوری که از او فوت نشود چیزی از چیزی او مشهود نشود از نظر او چیزی از
چیزها پس نمیتواند چنین خبری بدد چنانکه داد و این یکی از صفات این قرآن است که مثل آنرا نمیتوان
آورد چرا که اخباری غیب بسیار و اسرار غیبی بسیار در این قرآن است که یکی از آنها اخبار غیبی است
که از جمیع معجزات انبیا و اولین و آخرین بزرگ تر است و جمیع راههای بزرگی این معجزه را نمیتوانم
عرض کنم چرا که الان جمله داران در نزاع و جدال در پشت جیل و خوفا و پشیمان مانع است که بگویم
تفصیل و هم باری پس ان شاء الله بعد از این کسی در وجه اعجاز قرآن تأمل نداشته باشد قرآنی که یکی
از آیات آن اخبار غیبی است که جمیع مخلوقات عاجزند که چنین اخباری بدهند باقی راههای اعجاز
آن بسیار خواهد بود و لکن راههای دیگر از برای عالم مردم قلیل الفایده است و چیزی که کمال
عالم و عامی را میکند همین است که از وقتی که پیغمبر صلی الله علیه و آله این توحیدی را کرد تا بحال
شوینست حجت او را باطل کند و اخبار بغیبی کرد که جمیع خلق عاجزند چنین خبری بدهند و چنان
ضعفست این دو امر که عالم و عامی و کافر و کار این دو امر را نمیتواند کرد و همگی مشا

می کنند این دو امر الهی و علاوه بر آنچه گذشت این است که حقایق حق بر پیغمبری بر جبهت جل شانیه
و ابطال هر باطلی که چاره های نبوت می کند بر خدات و خدعه لاشریک له و چون مطلب را در بابها
سابقه شرحی داده ام در اینجا بشا که گفتیم پس چون حقایق حق و ابطال باطل بر جبهت جل شانیه و او را
بر هر حالیه و آثار و قدرت بر همه کار پس اگر این او چای بود و باید ظاهر کند از ابطال باطل حق
در هر زمان و در هر مکان و مشاهد محسوس جمع خلق است که ابطال این دعوی را تفرموده بلکه
مقرر و ثابت داشته از این باطنیان خداوند عالم جل شانیه و تقریر و تصدیق او دستیم که این او
از جانب اوست و اگر کسی تقریر و تصدیق خداوند دانی قادر مادی غیر راضی به پاک خلق مطمئن
نشد قیاسی حدیث تعبیه و آیات و یومنون و معلوم است که سید ابواب جمع احتمالات را دلیل شد
و تقریر آتی می کند پس اگر پیش از این بخوای بر کرد و قدری در بر نهائی که در دلیل تقریر گذشت فکر
کن تا تجرات یابی باشد تعالی پس بعد از آن متذکر باش که خداوند عالم جل شانیه بخارق عادت
جمع کتبه ای آسمان را که در احکام بود از ضحی و در کار بر انداخت و بخارق عادت کلام محمد
و قرآن حمید را در عالم تشریف از عان کردیم و ایمان آوردیم و از روی جان و دل تصدیق
کردیم آنچه در آن است خواه محکم آن و خواه تشابه آن و حتم این برمان را باین از آن کردیم که
الحمد لله الذی هدانا لهذا لولا ان کنهت لولانا ان هدانا الله برفهاتنا ارجعه چیز
که محل عبرت عاقلان است در عظمت امر قرآن عظیم و فرقان کریم که بالاترین جمع معجزات جمع
بنیای مسکین و اولیای مکین است علاوه بر آن که از زمین ترول تا روز قیامت با قریب
و مشهود خلق عالین است که ایتان مثل آن شده بطوری که عالم و عامی و مرد و زن و بر
و کوچه و سلم و کافر و مؤمن و منافق از جن و انس مستمر مشاهده می کند و نمیتواند انکار
کند و همه خود را عاجز می پندارند و اما بعد از این معجزه از هیچ صاحب معجزی چنین بود

که از زمین صد و رالی آید الا به مشهود جمع خلق باشد واحدی تواند انکار آن کند و احتمال ضعیفی دهد
اگر چه بر وجه و سوسه صد ز باشد که سحر و جده است اینست که اسباب سایر معجزات اسبابی است غیبی
و آن اسباب در دست مردم نیست و مشاهد محسوس ایشان نیست و همچو جبهه نصرانی در آن سبب است
نمادند و عجایب تصرفات آنها را در نظم و منق و تقدیم و تاخیر آنها و زیاده و کم بعض و کم کردن
بعض و کیفیت تقدیم و تاخیر و زیاده و کم آنها مشاهده نمی کنند بلکه مطلقا ادراک نمی کنند تا بگویند
که از هر جزئی از اجزای آنها و در هر تصرفی از تصرفات در آنها عبرتی گیرند و حسن نظم می کنند
و از عان تعجزی کنند و خضوع و خشوعی کنند و ایمانی بر ایمانی افزایند و عملی از اعمال عباد
از عبادات را محجب از دید هر درجه از ایمان زیاده کنند و با قدم شوق و وسوسه خدا
عالم جل شانیه سالک شوند و زبان ذوق آنها فانی شود و مسائل شوند تا بمقتضای قل یعلمون
تبدل تولد عالم محروم از فیوض لم یزلی شوند بلکه فائده که در سایر معجزات است همین است
که عجز خود را پابند و تصدیق کنند صاحب معجز را محمدا در امرانی که می کند و وجه آنرا
نمی فهمند پس از دیدن معجز محمدا میدانند که یک مری در این حکام است و این تصدیق
محل خندان ترقی نمیدارند و غم و شعور ایشان زیاد می شود و اینها را در قلب نشان
ثبت می کند و اگر مردمان منصفی باشند تسلیم دارند و اگر حیایا امتحان روی داد بر بوی حیا
خلاص خالص بیرون نیایند و از این است که اغلب کسانی که بشا بده سایر خارق عادت
تسلیمی کردند بشا بده امتحان فرموده شدند چنانکه بعد از مشاهده نبی اسرائیل آن همه خارق
عادت از موسی علیه السلام محض آنکه دیدند که صدای گاو و بخارق عادت نشان از
حبه طلایه بیرون آمد و سامری گفت هذا الکرم و الله موسی باور کردند و کوه سار
خدا گرفتند و کوه سار پرستند و خداوند عاقلان را که خارق عادت و معجزات که از موسی مشاهده کرده

بودند آن واسطه تسلیمی کرده بودند و لکن فهم ایشان آن واسطه زیاد نشده بود و ترقی نکرده بودند
 که بدانند معقول نیست که طمانند کا و خوار کنند و چنین مسلمین بعد از مشاهده آن همه خارق عادات
 از خاتم النبیین صلی الله علیه و آله بعد از وفات آنجا بازگشتن همه مرتد شدند و از کسی که بمنزله
 هر و ن بود نسبت بموسی نسبت بر نول خدا صلی الله علیه و آله اعراض کردند و همه کوه ساله پرت شدند
 چه که علم و فهم ایشان مشاهده آن معجزات زیاد نشده بود و این قدر فهم نداشتند که شخصی که از موسی
 و هر و ن مبرات کافر بود از کوه ساله گسی هر ایل کمتر بود و نیز دهند و اینکه عرض شد که کوه ساله
 ایشان کمتر بود از کوه ساله نبی اسرائیل و الله محض اغراق بنود چه که کوه ساله نبی اسرائیل جدی
 بود از طلا و خواری داشت مثل کاه و این خارق عادت بسیار بزرگی است که جمادی صفا
 حیوان کند اگر نفوذ باشد کسی دیگر در همین زمانها جمادیرا متمدن ساری باز دو صدای کاه
 کند مردم این روز کار با ضعاف مضاعفی که با ساری گردیدند با و خواهند کرد و بد چاکه
 کوه ساله سلیم خارق عادت نداشت و بقدر صدای کاه و هم از او شنیدند و معذالک
 تابع او شدند پس فرق ایشان با نبی اسرائیل این شد که آنها کوه ساله صاحب صدای گردیدند و
 ایشان کوه ساله بی صدای باری اگر قدری فکر کنی تصدیق مرا خواهی کرد و در سبب ساری معجزات
 ایمان را در قلب نهان است بخند چنانکه داشته که بعد از مشاهده آن همه معجزات جمع سلیم
 مرتد شدند مگر چهار نفر پس معزور به تسلیم ظاهری خود و غیر خود مشوا که چه مسلمانان بعد از مشاهده
 سلف باشند یا بیشتر و از همین است که آیه مبارکه شرح حال ایشان را که در کات الاغراب انما
 قل لم تؤمنوا و لکن قولوا انکم و لما یدخل الايمان فی قلوبکم و این قبل از جماعت مشاهده
 ساری معجزات را کرده بودند و فایده که با ایشان عارض شد از نداد ایشان بود بعد از اسلام
 که حالت کفر اصلی ایشان مبرات بهتر بود از ارتدادشان باری خاتم مقدمه مختصری

برای مطلبی بگویم سخن سخن را کشید و قدری طولانی شد پس بهتر آنکه ربانی دیگر عنوان کنم و مطلب مقصود را
 عرضه دارم **مطلب این است** که از عجایب عظیمه قرآن عظیم این است که جمع
 ابیات تالیف و ترکیب ظاهر آن در حیطه تصرف مردم است چرا که تمام تالیف شده است
 و شت حرف و طبع این حروف و قوای آنها و درجیات و نبوت و سطور و صفحات و اوراق
 آنها بتفصیل در نزد مردم روزگار است اگر چه در نزد همه نباشد و ظاهر آنها در نزد همه الی لغات
 مبدول است و در میان لغات لغت عرب از برای همه عرب مبدول است و تصرف کردن در
 هر حرفی و کلمه و مقدم داشتن و مؤخر داشتن و حذف کردن و مکرر گفتن و جمع تصرفات کلامیه
 جمعا از برای مردم خصوص علما و حکما و ادباء و شعرا و لغا و فضا امری است در نهایت آسان
 و قوا عد نحو و صرف و معانی و بیان و قوا عدد عرض جمعا در نزد اهل فن این علوم موجود است
 و همچنین قوا عدد منطقیه و کلامیه و حکمی و قوا عدد رمل و جفر و حروف و طلسمات و تمام علوم
 کیمیا و لیمیا و سیمیا و ریاض در نزد اهل فن این علوم محفوظ است و چنین علوم سیاسیه
 و حکم ظاهره در میان مردم منتشر است و ظاهر قرآن عظیم تالیف از همین چیزهای است
 که در دست مردم است و تصرف در آنها دارند و معذالک که شخصی فرمود بخیر
 که در حیطه تصرفشان است و شواهد مثل ظاهر آن کاتب و سوره و حکایتی باورند و این
 امر عظیمی است در نزد عقلای عالم و لکن غافلان غافلند عظمت آنرا و از غفلت ایشان است
 که در نزد ایشان عظیم شق اهرم مثل عظم سوره از سوره قرآن است و شق دریا و حرکت
 عصاب بسیار در نظر ایشان عظیم تر است از قرآن نفوذ باشد و لکن در نزد عقلای
 با بصیرت معلوم است که اولاد این قرآن خیرهای چند و همهای بزرگی است که با آنها
 کارهای نوح و موسی و عیسی علیهم السلام را میتوان کرد چنانکه در احادیث بسیار نصیر

آن شده است بر خاست بقیس اکثر از چشم زدن حاضر کرد در نزد سلیمان علیه السلام و علم می
از کتاب نزد دست بود که آن و مطهر این کار را که حضرت صادق علیه السلام فرمود شخصی که علم است
نسبت به علم کل کتاب مانند قطره است نسبت به دریای حضرت بعد فرمودند چه قدری دارد قطره با
دریا عرض کرد بسیار کم است فرمودند استغفار میکنم نزد خدا از زیادتى تخفیدی که کردم یعنی علم است
نسبت به علم کل کتاب از قطره کمتر است نسبت به دریای حضرت بعد فرمودند آیا خوانده این آیه را
در قرآن قل کفی بالله شهیداً یعنی و بگویم و من عند علم الکتاب عرض کرد بل و منی آیه این است
که بگویم مردم ای پیغمبر که کفایت کرده در میان من و شما خدا را بگویند در جنت من و گواه بگویند
کسانی که در نزد ایشان است علم قرآن بعد فرمودند آیا کسی که علم قرآن در نزد ایشان است تمام
علم قرآن نزد ایشان است یا بعضی آن عرض کرد تمام علم قرآن نزد ایشان است بعد دست مبارک
خود را بر سینه خود گذاردند سه دفعه و فرمودند علم قرآن تا منم نزد ما است علم قرآن پیش
در نزد ما است علم قرآن تا منم در نزد ما است باری پس چنین کتابی که بیان هر چیزی در آن است
و تر و خشکی نیست مگر در آن و جمع اشیا در آن خلاصه شده با کمالی جمعی که دارد و ترکیب شده از
کلمات محصوره عرب که جمع آنها در نزد ایشان حاضر بود و هست معلوم است که جمیع خلق
عاجزند مثل آنرا پیاوردند و ثمرات و فواید علوم و حکمتها که موجب زیادتى یقین و ایمان است
و مقتضای ازدیاد ایمان و عبادات خدای رحمن و تقرب به ابرقرب است بجهت کتب
ایمان در قلوب بواسطه اعتبار و نظر در آیات آن از وقت نزول تا قیامت بلکه به نهایت
معلوم است که در مسیح فارق عادت نیست اللهم اجعله نورانی بصیری و بصیره فی دینی و
یقیناً فی قلبی و خلاصاً فی عملی و صحته فی جسمی و سلامه من بلايا الله تا و الاخرة سخن
من عند الله علیه و آله من لغیره لطافه صلوات علیهم اجمعین و هاتان اگر بخیال

به قدر آنکه عرض کرد خداوند بزرگوار در هر کس که علم قرآن در نزد او است

کسی خطور کند که اگر کتابی محتوی باشد بر قیاس نسبت با نپای معصومین از جانب خداوند جل شانه بمان
وجود قیاس در آن دلیل است بر آن که از نزد خداوند عالم نیست چنانکه نسبت شراب خوردن لوط
علیه السلام و زناى او با دختران لغو باشد و نسبت شراب خوردن نوح و کشف عورت را
دلیل قرار دادی بر اینکه کتابی که چنین چیزها در آن است از جانب نیست و اقترای مردم است
که در آن تالیف شده پس باین قاعده باید در کتاب آسمانه و وحی الهی نسبت معصیتی و قبحی
با نپا و محبتی الهی نباشد و حال آنکه در بین قرانی که تواتر عاگردی که عظیم تر است از جمیع معجزات
جمع انبیا و اولیای خدا نسبت معصیت و قبح با نپا و اولین و آخرین یافت میشود بطور صراحت
مثل آنکه نسبت با آدم که اول علیهم السلام است میفرماید و عصی آدم ربّه فغوی و نسبت بنجام صلی الله
علیه و آله که آخر انبیا علیهم السلام است میفرماید استخفّ الذینک و نسبت کنه را با نپا در موضع
بسیار داده پس چه شده و از چه راه بعضی از کتابها باید منقطع باشد از خداوند عالم جل شانه
بجهت یافت شدن نسبت معصیتی با نپا و بعضی منقطع نیست از خداوند عالم جل شانه با اینکه نسبتها
معصیتهاى بسیار بسیارى از انبیا علیهم السلام در آن یافت میشود و اینکه بعضی از کتابها
رد کرده مثل تورات و انجیل و بعضی را اثبات حقیقت آنرا کرده مثل قرآن با اینکه همه شکرند
در نسبت دادن معاصی با نپا علیهم السلام راه این چیست و در بادی نظر حشین نماید که
آن بجهت عصیت جاهلانه چیرى دیگر نیست و این عصیت جاهلانه را هر طایفه از برای خود می
النه کانی هم که در طرف مقابلند عاجز از این کار میشوند و کل حزب بنا که چشم فروزون
که تو بخشی است ظاهراً هر جمیع صادق خواهد بود و عقلای حقیقی و اهل حق واقعی از عصیت جاهلانه
مبصرى و منزهند پس اگر امثال این شیقات عارض شد و کسی سوطی بخود راه داد و با وعظ و
که من هر چه هستم شتم این اقتریه فعلی اجزای تو خود بفرز نجات خود باش و راه حقى پیدان و

جامان را از خود دور کن اگر عاقلی و اگر عاقل نیستی که مرا سخن با تو نیست و تصدیق و تکذیب تو در نزد من
یکسان است و اگر عاقلی و لکن در این امر تعمیری و راه فهم از ای طبعی عرض میکنم که معصیت در زبان عرب
مبغی است از امر و عدم مطاوعه فعلی است و کای عدم مطاوعه فعلی را علم
اطاعت هم تفسیر می آید و کای عدم مطاوعه را عصیان و ذنب و گناه تفسیر می آید و حق آنکه طهارت
در گناههای خودشان می بینند و از خلط غلیظ و ماده غلیظه که قوت دوای آن اثر نمیکند بگویند خلط
صحت است و مطاوعه فعلی و اثر دوار اینکند پس باید تمیضات استعمال که در خلط نفسی پیدا کند و بخت
شود تا قابل شود که دوا در آن تاثیر کند و ماده که خلط غلیظ نفسی یافته قبول فعل دوار اینکند و تمام میکند
از تاثیر دوا و اثر آن ظاهر میشود مانند آنکه چوبی که رطوبت زیاد دارد با آتش در بخیرد و اشاع دارد از تاثیر
حرارت آتش هوا وسطه رطوبت زیادی که در آن است ضعیف با آتش دارد و دور است از صفات آتش
چرا که طبع آتش خشک است و طبع آب تری است و تری جبهی نهایت دوری و یکپاکی و ضعیف و دشمنی است
و آتش در طبع خود آب را بخورد و راه نمیدهد و آب در طبع خود آتش را بخورد و راه نمیدهد پس هر یک از
اینها مانع دیگری هستند در مقام خود و هر یک از فعل دیگری دارد و هر یک ضد دیگری و
دشمن است و عاصی و گناه کار و سرکش از امر دیگری و امر هر یک فعل و اثر اوست و این معنی در
فارسی و عربی و جمیع لغات متداول است و امید است که عقلای عالم انکار این معنی را نکنند
و با غیر عقلای منکریم پس چون کسی از دو ضد غالب شد بر دیگری بدرجی تکلیف قایل است و او را میکند
و حوزده حوزده برض مانع او را در هر درجه میکند تا در عاقبت بکام او میرسد و او را بکام خود
میرساند مانند آتش که چون غالب شد بر چوب تر در درجه اول آن را قهر می کند و میخورد و قهر می
آید تا بکام خود میخورد و آن طاعت همان کرمی چوب است که طایم کرمی آتش است پس چون در
حرارت آتش دوا می کرد در رطوبت های چوب را بخیخند و از طرف چوب صعود میکند پس

قدری دوام فعل آتش بیشتر از بیشتر شد و در تجارت متصاعده اثر کرد آن تجارت دود میشود و در
این درجات فی الجمله مطاوعه و تشادی از برای چوب است و چوب در هر درجه بسوی عالم آتش نزدیک
میشود و لکن روی آتش از آن بچنان است و در محبوب است از دیدار آتش بواسطه رطوباتی که پوشانده
میست اوست و باعمال افعال و انکار خود که همان رطوبات است که قهر است پس در هیچیک از
از درجات مطاوعه نه از برای آتش کرده و کاف است با آتش یعنی پوشانده نور آتش است
اگر چه در هر درجه بقدر امکان آن درجه بسوی عالم آتش و در هر درجه تا در آن درجه است کوهانی
از روشن بسوی عالم آتش میکند و بر همین شق سیر میکند و بسوی عالم آتش که عالم حرارت
و نور و ضیاء است میرود و لکن بجز آنکه در هر درجه میشتی از حرارت آتش میکند احساس دیگری
ندارد و نور و ضیاء آتش از او پنهان است چرا که هنوز دور است تا عالم آتش برسد و مانع است از
خود نور و ضیاء آتش را و اشاع کرده در همه این درجات از فعل آتش که نور و ضیاء باشد و در هر درجه
نوع خلافی و معصیت و ضعیفیت و ادعای ایمنی دارد در مقابل آتش تا آنکه آتش دوا می دیکر بیشتر از
بیشتر پیدا کند و در آن دودهای تیره اثری بیشتر کند تا آنجا که آتش با تمام حالت خود
و دودها بالمره مغلوب شوند که گاه آتش سر از کرمان آن چوب بیرون آورد و آب نور و ضیاء
او از مشرق این چوب طالع شود پس دودهای مغلوب شده حوز را کم کنند و رنگ و شکلی
و اثری از آنها باقی نماند پس باز بان مجزایان خود بعرلی فصیح مناجاة کند در دل تیره
خود که زبسم خیال تو تو شستم پای سرم من و تواند خورده خورده رفت من است به است
تا آنکه زبان او بالمره از حرکت باز ماند و زبان آتش با تمام کثود شود و نعره ای آوازه
زند باری مرادم شرح این قیل از مطالب نیست و مقصود همه در اینجا همین است که در اینجا
است که گفتم که امر آتی در همه جا نو غار یک شق است تا تری فی خلق الرحمن من تفاوت پس

باش که قابل در درجات سیربوی فاعل بطوریکه مثل زدم در هر درجه در آن درجه بقدر وضع و
 طاقت خود سیر میکند بوی عالم فاعل و در سطح درجه میتوان گفت که سیربوی فاعل میکند
 و اما اطاعت او را میکند پس در هر درجه پیش از وضع یک نفس ندارد و بتکلف خود عمل کرده
 و معصوم است از مخالفت و عصیان فاعل اگر چه در هر درجه سیر مدام که بالمره فانی نشده حبیب
 نور و ضیاء فاعل که ده پس میتواند بفاعل عرض کند که من پوشانده نور تو هستم تا در میان
 و با آنکه سؤال کند که ای پرورنده من این حجابهای مانع را توفیق کن و این کفرهای
 پوشاننده نور خود را توفیق کن و این شرکهای اغیثی مرا توفیق کن و این معصیتها یعنی
 مخالفتی که در میان من و توست توبه نشان و غفران کن یعنی مرا از میان بردار که تو بمانی تا من
 منم و تو تو لا محاله مخالفتی در میان من و توست چهر که هر دو تائی تا مخالفتی نداشته باشند و تو
 میشد پس مخالفت وقتی فانی میشود که دو تائی از میان برود و با مقصود خود می شود
 و کمان کن که این مطلب مطلب اهل تصوف است و امیدوار چنانم بفضل و کرم آقایان
 خود سلام الله علیهم که مرا ازین حاکم نجات داده باشند و هرگز نظر غایت خود را ازین
 صرف نهند و لکن تمام مقصود میان فاعل و قائل است و با ذات خدای سبحانه سخن نیست
 و اما در صفات ادبیات و خدای سبحانه یک است و یک بسیار است و بسیار یک
 نیست و این مطلب آنکه در داخل مشاهدات و بیخبات اولیه است و تمام مقصود بیان مراتب صفات
 و اسماء بسیار الهی است و ذات خدای سبحانه مقصود و مراد نیست پس کمان به کمن و طعن به
 نزن باری چون این مطلب را دانستی اگر دانستی بدان که معاصی و قبیح بر دو قسم است
 قسمی مخالفت امر خدای تعالی است از روی عمد مثل خوردن شراب و دزدن زنا و یا
 معاصی و نکردن سایر طاعات پس ازین قسم معاصی و قبیح البته باید آتیا و سرسین

و اولیای محترم که لسان ترجمان وحی الهی هستند برای سایر مخلوقین منزله و مبعری باشند بهمان دلیل
 که گذشت و قسمی از مخالفت این قسمی بود که در این برهان عرض کردم که سایر سالک در درجات
 سیر اعتراف میکند در توبه و پشیمانی خود و با آنکه ازین قسم را خداوند بهجت ببالکی و ساری و
 کند که فلان سالک فلان مخالفت با کرده و من او را باین واسطه ببشلی کردم بفلان بلا تا آنکه توبه کرد
 و من توبه او را پذیرفتم و از این قبل و حجابها بخود بنی میشود که چون فلان طور رفتار کردی من
 ترا بفلان بلا گرفتار کردم پس این طور رفتار کن و توبه ازین رفتار کن و اعراض کن از این رفتار
 تا ترا نجات دهم از این بلا و این رفتار را و این بلاها هیچیک مخالفت ایشان نیست و معصیتی
 و معصیتی باین معنی که عوام می فهمند از برای انبیا و اولیای ترجمین سلام الله علیهم نیست و اما
 از قبل آنچه لازمه سیر در درجات صعود است از برای سایرین موجود است مانند کسی که صعود
 کند در درجات و طهای نردبان پس چون پای خود را گذارد بر درجه و پایه اول میتواند بگوید
 که رو بالا میرود و تقصیر در بالا رفتن میکند و معصوم است از تقصیر و لکن اگر در این درجه
 سرد باشد سردی هوا با او اثر میکند و او مبتلا به هوای سرد است مدام که در آن درجه است
 و با آنکه تضرع و زاری کند و از سردی هوا شکایت کند پس با وجودی رسد که چون در این
 وهش شدی ترا مبتلی کردم ببردی هوا اگر خواهی ترا از عذاب سردی هوا نجات دهم در این
 مقام وهش باش و اعراض کن از این درجه و توبه کن و رو بسوی من بیا و پای علاقه خود را
 از این درجه بردار و بالاتر بیا تا برسی بدرجه که آفتاب تابان است و دارا امن و آمان از
 سردی هواست پس بوطه این الهام و وحی بالا میرود و از عذاب سردی هوا میرد
 و بهجت گرمی درجه بالا که لازم آن درجه است ببرد و بآن بهجت متعمم میشود و با آنکه چون
 مدتی در این درجه بگذشت کند از گرمی هوا ملول شود و بجائی رسد که از حرارت آفتاب سالم شود

و شکایت کند از آنکه خود و بازوی و الهام شود که چون در این درجه و هفت شدی و این عمل را بنوی
 صادر شد ترا این عذاب کرمی هوا بشکارد دم پس اگر طالب نجات از این عذاب از این درجه را
 کن و پاسبوی درجه بالاتر که در آن درجه باد شمالی است که رُوح و ریحان در آن است پس این
 سابق سالکین درجات سیر و صعود می کنند و چون در درجه آن لازم آن مول و سایر
 میشوند ثقیل برجه دیگر میشوند بوجی و الهام الهی و از برای این قبل سیر و صعود و اقطع و دو
 نیست پس الی غیر التهای نبوی غیر بنای سلوک و صعود می کنند و دائم در استغفار و تضرع
 و خشوع و سوال باری و علم و صعود و سیر می کنند بی نهایت پس این محبتی غایب و لایه های باری در
 پادشاهان جل و غوغای عراب پیش ازین حواسی باقی می کند از پس متذکر باشند طالبان حق و
 نجات که آنچه در کلام محمد و قرآن حمید است که نسبت باین علم اسلام داده شده از این قبل
 که منافاتی با عصمت ایشان ندارد و پان حکمت و شرح احوال انبیای سالکین سایرین صاعدین
 درجات عالی است که بآنکه در نزد عوام الناس از مشابیهات آیات باشد و از برای علمای ربانی
 آیات مخفی است که می بیند که قرآن کتاب علم خداست و شرح هر چیزی باید در آن باشد و لایق
 و لایق است که این کتاب پنهان و بیانی لایق شیئی و پان این مطالب از برای اهل آن بغیر از این
 شایسته است اگر چه لازم آن افاده که اهل باطل بطوایر آن متمسک شوند و کمره شده
 بهنرم روند چنانکه فرموده هو الذی انزل علیک کتاب مبین آیات محکمات من ام الکتاب و هنر
 مشایبات فاما الذین فی قلوبهم رزق فقیعون ما تاتاهم انباء الفتنه و انباء ما اولیهما اخر آیات
 باری از جمله خبریانی که در این قرآن است این است که محکمات یقینی را باید گرفت و مشایب را باید
 رد محکمات که دینی باید عقدا کرد که معنی آنها منافاتی با معنی محکمات یقینی ندارد اگر چه
 لفظی ظاهر آنها داخل مشابیهات باشد و محکم قرآن این است که انبیای خدای تعالی علیهم السلام از

برای مطلع بودن آمده اند چنانکه فرموده و ما ارسلنا من رسول الا لیطاع باذن الله و انما
 قرانت که فرموده و لا تطعکم انما اؤکفورا و انما حکمات است و لا تطع من غفلنا قلبه عن ذکرنا
 پس اگر خداوند جل شأنه نفرستاده رسولی را که از برای همین که مطلع باشد و صریحا فرموده
 مکن کناه کار و کفورا و طاعت مکن کسی که غافل کرده ایم قلب او را از یاد خود پس کناه کار
 و کفورا و غافل از یاد خدای تعالی و ساسی و ناسی امر او را نمی کرده که اطاعت کرده شوند پس
 ایشان باید آثم و کفورا و غافل و ساسی و ناسی نباشند و ساسی و ناسی را هم عرض کردم بجهت آنکه
 سهو و نسیان نوعی غفلت است چنانکه و حضرت و از جمله محکمات آیات این آیه مبارکه است که
 ما ضل صراطکم و ما غوی و ما یطیق عن الهوی ان هو الا و حی یوحی علیه شدیدی القوی و معنی آیه
 شریفه این است که بعد از قسم عظیم میفرماید که راه نشد صاحب شما یعنی پیغمبر صلی الله علیه و آله
 و کناه نکرد و هلاک نشد و حکم نمیکند از روی هوای خود و نیست تحکم او مگر وحی الهی که وحی
 شده نبوی او و تعلیم کرده او را شد بقوای که مراد جبرئیل با اسی از اسمهای الهی است
 و این آیه مبارکه صریح است که پیغمبر صلی الله علیه و آله هرگز گمراه نبود و هرگز کناه کار نبود
 چرا که با صطلح بصیغه ماضی خداوند عالم جل شأنه خبر داده و نفرموده که گمراه نیست و کناه
 کار نیست بلکه فرموده که گمراه نبود در زمان سابق و کناه کار نبود در زمان سابق پس معلوم شد
 نبض آیه شریفه که عصمت او همراه خلقت او بوده و هرگز نبوده که گمراه یا کناه کار باشد قبل
 از بعثت و چه بعد از آن پس چون او را معصوم از گمراهی و کناه آفریده بود خبر داد بصیغه
 مستقبل با صطلح و فرمودت و حکم نمیکند از روی هوای خود بعد ازین و در این سبب
 از پان اشاراتی است از برای اهل عیان و آن این است که خداوند عالم جل شأنه کسی را
 معصوم خلق نکرده در ابتدای خلقت معصوم نخواهد شد و هر معصومی باید در ابتدای خلقت

بسیار است از این آیات که در این کتاب
 خداوند متعال را که در این کتاب

معصوم باشد و کسی که از خلقت آگاهی ندارد با کمان گسند که میشود کسی معصوم باشد و او را
 امر و بعد معصوم شود و از این است که جماعتی قائل شده اند که پیغمبران باید در وقت بعثت معصوم
 باشند و لکن قبل از آن لازم نیست و عاقلان از این که تا کدم ز رقت نشود کدم بار بار و در تخم ازین
 باری آن است از نطفه نهانی پس آن تولد کند و از نطفه هر حیوانی همان حیوان و نطفه مرد و کوه
 اگر غالب شد پسر شود و اگر نطفه زن غالب شد دختر آورد و نطفه زنی زنی تولد کند و اگر حی
 تولید نماید از نطفه حرام حرام زاده بعمل آید و از نطفه حلال حلال زاده زاید شود باری مقصود
 در این رساله شرح این خبر یافت و اشاره در این مقام کافی است و پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله
 بعضی آیه شریفه هرگز گمراه و گناه کار نبوده و نخواهد بود و هیچ نپا و سرسین باید چنین باشد چرا
 که خداوند عالم جل شانہ خبر داده و امر فرموده قل انك انت الامين الرسول يعني بگوای پیغمبر
 صلی الله علیه و آله که شستم من بر طور و طرز و کیف و کم آزه از سایر رسولان خداوند
 آنها هستم و فرموده انا اوحيا اليك نما و حيا الي نوح و ابيتن من بعد و معلوم شد
 نص آیه که پیغمبر صلی الله علیه و آله هرگز گمراه نبوده و هرگز گناه کار نبوده پیش از بعثت و هرگز گم
 نکرده بعد از بعثت مگر بوجی الهی پس سچین کسانیکه مثل او نید در نبوت و رسالت هرگز گمراه
 نبوده اند و هرگز گمراه نبوده اند قبل از بعثت و هرگز نکلم کرده اند بعد از آن مگر بوجی
 الهی و کسی که شراب خورد نکلم میکند بغیر و جی و عمل میکند به هوا و شهوت خود پس اینها و سرسین
 هرگز شراب نخورده اند و تعجب آنکه بود و نصاری سبب شراب خوردن و زنا می نمود
 خود کردن را بعد از بعثت میدهند چرا که نوح بعد از بعثت کشتی نشست و لوط بعد از بعثت از
 شهر اول پرون رفت باری مقتضای آیه محکم قرآن لا نفرق بین احد من رسلكم
 با و احکم و اخیرهم و با حکم معصومون هر دوی من بین خلقه الی الله و ان کان لکل واحد مقام

و هرگز گناه کار نبوده اند

معلوم و اینک از فضل بعضی معصومین بعضی منافی ندارد که همه در عصمت و طهارت
 دریه بعضیها بعضی باشد بطوریکه هر یک در مقام خود کامل و مکمل خلقند و اگر کسی پیش ازین طالب تفصیل
 باشد بر سالت دیگر رجوع کند و پیش ازین سبب این سالت نیست باری معاصی و قبا که در قرآن مجید
 با نبی علیهم السلام داده طوا هر آنها مراد خداوند عالم نیست چرا که آنها را مشایخ قرار داده از برای امتحان
 خداوندی و مومنان بآنها را رد کنند بحکمت و محکات آیات امثال این آیتی بود که عرض کردم
 عرض هم مختص از غایب بود که کسی تواند ایراد کند که تو از برای خود این آیات را از محکات کرفی دای
 نسبت معاصی را از نشانهات کشفی چرا که جمع عقول اتفاق دارند که معقول نیست که خداوند
 غنی بی نیاز عالم قادر بر رؤف رحیم مادی پیغمبری نبیستند از برای خلق از برای هدایت و هدایت که
 هدایت نخواهد کرد یا محمد از روی عصیان یا خطا از روی سهو و سنیان و عقل و نقل با هم مطابقت
 و هر دو حاکم است که خداوند عالم دانا و توانا و رؤف و رحیم و مادی و سایر این مثل از صفات
 کمالیه را داراست بطور قطع و یقینی که حق یقین است و بالاترین یقین است پس حکم خداوند
 عالم جل شانہ باید این تشابهات را تاویل کرد و در محکات کرد بطوریکه منافاتی در میان باقی نماند
 و لکن عباراتی که در کتاب مشی تورات و کتابهای سببی کتب مقدسه است قابل تاویل نیست
 نسبت صریح شراب خوردن و مست شدن بطوریکه فرزندان با هم استخرا میکنند و خدا
 بکشد و بعضی بعضی ترا می کنند و نوح دعا می و نفرینها کند قابل تاویل نیست و نسبت صریح
 شراب خوردن و مست شدن بطوریکه با دو دختر زن کند و هر دو حامله شوند و هر یک
 پسری تولد کند و آن پسران بزرگ شوند و در سالهای دراز سر کرده و رئیس جماعتی باشند
 و نبی اسرائیل در سالهای دراز با آنها جنگها بکنند قابل تاویل نیست و همچنین نسبت صریح بکنند
 که عیسی علیه السلام از جمله معجزات او این بود که کوزه های مملو از آب آب آنها شراب شد و مردم

از آن شرابا خوردند و آن شراب را قوتی از سایر شرابها یافتند در دست کردن و بهوشی و چون آوردند
 و خود عیسی بخود بانه از آن شرابا خورد و قال تاویل نیست و حال آنکه امید است که یافته باشی که رسول
 خدا باید با علم و شعور و حکمت و هدایت با مردم عظم کنند و با شعور با مردم معاشرت کنند و شرابی که
 زایل کنند شعور است در کفار و که در صرام است بر غیران است حال آن که خود میوه و
 منکر این نیست که شراب شعور را زایل میکند چنانکه سر سجا گفته اند که لوط از روی مشعوری بعد از خوردن
 شراب با دشمنان خود زناکه و بخود بانه شعور از روی مشعوری بعد از خوردن شراب با دشمنان خود
 زناکه و فوج بخود بانه از روی مشعوری بعد از خوردن شراب کشت عورت او شد و جایز بود
 خوردن شراب از برای غیران مانده جایز بودن دروغ گفتن است از برای ایشان و حال آنکه حد
 نخته و قال نشده که جایز است که پیغمبر حق در وقت رسانیدن حکام خدا را دروغ بگوید
 و اگر جایز است که پیغمبر حق در وقت رسانیدن حکام الهی دروغ بگوید پس چرا هیچ دروغ بگوید پیغمبر حق
 نباید باشند و حکمان بخیم میوه و نصاری این قدر مشعور شده باشند که بگویند جایز است که پیغمبر
 بر حق دروغ بگوید و در وقت رسانیدن حکام الهی بسوی خلق و در بسیاری از مواضع بخل خبر
 میدهد که پیغمبران دروغگو بسیار خواهند آمد و شما باید بصدق ایشان کنید و باور کنید سخن
 ایشان را و اطاعت کنید ایشان را و همان دلیلی که پیغمبر باید دروغگو باشد که مبادا بدو
 از جانب غیر خدا حکمی بجد و آن را بجد نیست و در همان دلیل باید پیغمبر در وقت پان حکام
 سهو و سبانی داشته باشد که مبادا حکم بغیر از آن باشد که از روی سهو و سبانی و همین دلیل است
 از روی مشعوری حکم کند که مبادا از روی مشعوری حکم بغیر از آن باشد که شراب خوردن
 محاله مشعوری میآورد پس باید شراب خورد اگر کسی بگوید شاید شراب بخورد و مست نشود میگویم
 چنین چیزی را بسوز میوه و نصاری نخته اند با اینکه مشعوری ایشان بحدی بود که نسبت شراب

شراب خوردن به پیغمبران بر حق دادند و لکن از مست شدن آنها و شامی کردند باری و چنین تصریح
 باینکه حضرت داود علی نبیا و آله و علیه السلام مرتضی را در محراب دید و غیب آن مرغ دودناگه
 از دیوار خانه او را بالا رفت که مرغ را بچرخ و ناگاه زن او را دید که غریبان در میان خانه غل
 از مرغ فراموش کرد و از برای زن او را بوالا پسندید و عاشق جمال او گردید و شب و روز در فکر
 وصال زن بود تا اینکه بدید پر او را بچرخ فرستاد و بسردار لکتر نوشت که البته او را باید
 جنگ قرار بدی پس او هم او را پیش جنگ قرار داد و کشته شد و مقصود داود همین بود که او
 شود تا آنکه خبر کشته شدن او را باور سید فرستاد و زن او را که من عاشق دیدار تو هستم باید
 تکلیف مرا بخی و او قبول نکرد و مگر فرستاد و قبول کرد تا آنکه چند نفر از اوطار فرستاد و آن
 زن را بچرخ کشیدند و آوردند از برای داود و داود بدون تکلیف و رضای او با او زن نکرد و او را در
 خود کرد تا مدتی گذشت زن او را با اثار حمل در خود یافت پس فرستاد و او را خبر کرد پس چون کبریا
 میشود او را بعد خود را آورد و حلی که در زنا حاصل شده بود شمر رسید و متولد شد پسری و اسم او
 سلیمان گذارد و بخود بانه و پیغمبر تصریح باینکه سلیمان مدتها بعد از آنکه از جانب خدا
 کرده بود بت پرستی کرد و از خدای خود رنجیده بود تا آنکه چندین دفعه زنهای او را در
 که دند که خدای تو تو را سلطان کرده و شتطا بتوداده و لایق نیست که تو در مقابل خدا
 او او را و انذار و بت پرستی کنی بجهت رنجشی که از او داری تا آخر کار گوش بسخن ایشان
 داد و بصیحت ایشان قبول کرد و توبه کرد و خدا را پرستید و چنین تصریح باینکه از روی سهو
 بعد از رشن موسی کوه طور کو ساله ساحت و مردم گفت این است خدای شما و مردم را
 اسر کرد بکو ساله پرستی و خودش سر کرده کو ساله پرستان بود قابل تاویل نیست و از
 امثال اینگونه حکایات که جمع عطلای عالم می فتنند که اثری محض است به پیغمبران خدا

و در کتب مقدسه پیوسته و نصاری ثبت است و طوری است که هیچ قابل تاویل نیست بسیار است و شاید
بر این که قابل تاویل نیست این است که تا این زمانها هنوز اصدی از پیوسته و نصاری این عبارت
و حکایات را تاویل کرده اند و احدی از ایشان نخسته که این حکایات بطور ظاهر اتفاق نیافته
و غیر این چنین علم را کرده اند و مراد از این حکایات امری است باطنی که مناسب بوده باین
قبل عبارت را تعبیر شود پس این کتب مقدسه که بدون تاویل از بین پستهای قبیح دارد
کتب سماوی نیست و فرائی است محض که از روی عداوت با پیغمبران گفته اند از دشمنان خدا
و علمای پیوسته و نصاری از مشغوری خود آنها را باور کرده اند و قبول کرده معتقد بآن شده اند
و اگر در این کتب بعضی از کلمات حق نبوده و منسوخ یا بعضی از وحیهای آسمانی نبوده اینها را
موت می کنند و کتب سیدیه یا موقوف بود و لکن صحت کلمات حق در هر جا که باشد لازم
باری پس چون متذکر شدی که حتی در عالم باید باشد بطوریکه جمع عقول سیه حاکم است
و از حکمت خداوندی است حقیقتی که جمع طوایف الاناماری می کنند که حتی باید در عالم
باشد و از جمله حکمتهای بزرگ خداوندی است که جمع طوایف این حق را بسجود نسبت
میدهند و هر یک حق را از برای خود ثابت می کنند و از غیر خود نفی می کنند و این است
مکرده پیری محکم از جانب خداوند حکیم جل شانه که در تمام مملکت ابراز داده و طباع این
خلق را بر این داد که قبول کنند که حتی باید باشد و است و لکن قرار داده که هر یک حقیقت
از برای خود ادعا کنند تا حق در این دنیا در میان مردم محفوظ بماند و اگر نباشد که گویند
حقی باید باشد و لکن معلوم نیست که حق با کس است اسم و رسم حق از میان مردم کم نشد
چرا که اهل حق در عصری بسیار کم و بسیار مغلوبند و اگر نباشد که همان خودشان
اسی از حق بیرون و حق از برای خود اثبات کنند یک روز نمی توانستند در روی زمین

نیت کنند چرا که جمع اهل باطل بر خلاف ایشان بودند و با عدل و معلومیت الهیه از روی زمین
میشد و لکن چون خداوند حکیم رؤف رحیم خوانسته که ایشان در دنیا باشند تا امر طاعت لغو شود
و عالم بجای خود بماند حق ایشان را از زبان جمع طوایف جاری کرده و هر یک را بر این داشته
که ایدهای آنرا از برای خود کنند چرا که در طبایع مجبولند بر این که اگر چیزی را از خود دانستند
آن می کنند و اگر چیزی را از غیر دانستند هتائی بخطر کردن آن ندارند حتی آنکه می بینی که اگر کسی
طفل بد کلی هم داشته باشد او را حفظ میکند چرا که از خود میداند و اگر طفل از غیر باشد اگرچه
باشد هتائی در حفظ او ندارد حتی آنکه این طایفه را در حیوانات هم مشاهده می کنی که هر یک جوجه
خود را حفظ می کنند نه جوجه غیر را و این سری است از اسرار الهی که هر کسی هر چه را از خود دانست
آنرا حفظ میکند و کشف این سر را در این مختصر نمیتوانم نوشت و چون محل بخاری هم نیست حتماً شرح
نیت پس از حکمت بالغه الهیه این است که هر یک از طوایف ایدهای حق و حقیقت را از برای خود
کنند تا آنکه حق از برای اهل حق محفوظ بماند پس چون بدلیل عقل و شل و شاق عقل و شل و شاق عقل
طوایف حق در عالم باید باشد و جمع حق که باید باشد از جانب خداوند عالم باید باشد و حتی
که از جانب اوست این است که خلق نیاید و وجود خود برسد و آثار منافع وجود خود بخیر
کار ببرند و از مضار وجود خود حذر کنند شرف طاعت ایشان بعمل نیاید چرا که اگر نباشد که
شرف طاعت بدون استعمال منافع و عیب از مضار بعمل نیاید و عملی و طاعتی در میان
نباشد از روز اول خداوند حکیم جل شانه ارسال هیچ رسولی نکرده بود و هیچ کتابی از آسمان
نفرستاده بود و این مطلب هم الحمد لله مستلزمی کل عمل و قول همه طوایف است پس حکام
که جمعی کیفیت استعمال منافع و کیفیت حذر از مضار است باید در میان مردم منتشر باشد
و دانستی و متذکر شدی که کتاب حکامی از آدم و نوح و ابراهیم علیهم السلام در میان نیست

پنجین کتاب حقیقی موسی علیه السلام و کتاب حقیقی عیسی علیه السلام در میان نیست پس بدان که کتابی که
منسوب است بخداوند عالم جل شانه و اقدی شایسته است از پاد و داری حکام الهی است
و آن محمد و فرقان حمید است که در میان بلاد و عباد منتشرست و خداوند عالم جل شانه در آن
فرموده که کسی مثل آن را شواهد آورد و صدق این مطلب را جمع خلق یافت پس حقی که باید در عالم
باشد مختصر است این کلام محمد که تقریر است از جانب خداوند عالم جل شانه که اگر مقرر نبود
بر طرف شده بود و از میان مردم مفسود شده بود تمام آن مثل صحت آدم و نوح و ابراهیم
یا خیری و دعا در میان مانده بود مثل کتب یهود و نصاری که شرای آنرا جمع عقول
نمیستفهمند و اگر بآید که قرآنی هم در میان نباشد باید مطلقا حقی در عالم یافت نشود چرا
که حق مختصر است بانی خدا و از انچه خیر که بانی مانده همین قرآن است که اگر این هم مثل سایر
کتب مفسود یا مضر بود دیگر حقی نبود و بودن حق را در روی زمین اهل اطل هم ادعای
چه جاسی اهل حق پس چون مشاهده کردیم که خداوند عالم جل شانه بجهت بی که بود
انپای سلف را مفسود گردانید و این کتاب مبین را در میان خلق آشکار فرمود و دانستیم
حق مختصر است در آن ایمان با آنچه در آن است آوردیم و بقیاد و از عان از برای حکام
آن کردیم الحمد لله الذی هدانا لهذا و ما كنا لنهتدی لولا ان هدانا الله ربنا لا نبلغ قلوبنا
بعباد هدی و هم لنا من کذک رحمة انک انت الوباب و نهان پس چون از
پایان گذشت متذکر شدی بطور و طرز راه حق و قدری نزدیک شدی اگر شدی
فکر کن که آیا الفاظ صرف بدون معنی فایده دارد یا ندارد و باندک قدری تصدیق خواهی
کرد که لفظ بمعنی بمعنی است و الفاظی که از خدا و رسول و ائمه علیهم السلام صادر شده بجهت
افاده معنی صادر شده نه بجهت خود آن لفظ بدون معنی پس از این جا متذکر باش

که لفظ بمعنی از خداوند عالم جل شانه صادر شده و تمام الفاظ قرآنی معنی دارد و کما یختم که کسی
گوید که لفظ بمعنی خداوند حکیم جل شانه نازل کرده پس چون متذکر این مطلب شدی متذکر گشتی
و گیر باش و آن مطلب این است که فایده آن معنی باید لا محاله بخلق برسد چرا که اگر لفظی در نزد
خداوند عالم معنی داشته باشد و آن معنی به خلق نرسد و همان لفظ به ثنائی برسد باز فایده
بر آن لفظ نیست اگر چه در نزد خداوند آن معنی باشد پس متذکر باش که در تمام حروف و کلمات
قرآنی معنی است و آن معنی مقصود و مراد خداوند عالم جل شانه بوده و آن معنی ما را از برای
پیغمبر صلی الله علیه و آله بواسطه الفاظ نازل فرموده و پیغمبر صلی الله علیه و آله تمام معنیهای
قرآن را میدانشد که اگر لفظی بود از قرآن که پیغمبر صلی الله علیه و آله معنی از آن میدانشد
آن لفظ به فایده بود و نازل کردن لفظ به ثنائی از جانب خداوند عالم نیست و اگر متذکر
همین قدر از مطلب شدی و قدری در غرضه اهل بصیرت داخل شدی و طالب نجات
خود باشی و نخواهی از هواهای پچای خود خود را هلاک کنی میتوانی از همین قدر مطلب بجا
از هلاکت دنیا و آخرت محصل کنی و اهل حق را از اهل باطل تمیز دهی پس متذکر باش
که در این قرآن اسمهای خداوند عالم بسیار است که در هر سی از آن اسمها اثری است
که عالم و عاقل بمقتضای آنها میتواند در عالم تصرف نماید و از جمله اسمهای الهی اسم اعظم
که از جمع اسمها عظیمتر است که عالم و عاقل بمقتضای آن هر گونه تصرفی میتواند بواسطه
آن اسم اعظم بکند و پیغمبر صلی الله علیه و آله بغير از مقامات خود او که خود او و خدا
او میداند میتواند بواسطه اسم اعظم که در قرآن است و سایر مقامات تصرفات کند آنچه را که
بخواهد و کما یختم که اقدی از اهل اسلام از اهل معناد و سه فرقه تواند انکار این مطلب
بخند پس با ثاق اهل اسلام هم اعظم الهی در قرآن هست و با ثاق ثانی حضرت پیغمبر صلی

علیه و آله آن اسم می شناخت و معنی آن اسم را میداشت و ممکن بود از برای او تصرف کردن در زمین و آسمان و آنچه در این آنهاست و آنچه در ملک و ملکوت و جبروت و مائوت و دلاوت و مائوت و هست پس متذکر باش که او حامل قرآن و حامل آن که اگر او نبود قرآن سفایده بود و پفایده کار خدا حکیم نیست جل شانه پس متذکر باش که هرگز پیغمبر صلی الله علیه و آله بی کتاب نبود و هرگز کتاب بی حامل فعال نبود و هرگز هر یک را بدون دیگری ممکن نبود و گمانی کرده که مطابق واقع نیست و خدای و هوای اوست چه جای پیمران هوای و چه جای پلنهای هوای آن پیغمبر هوای خدا هوای او و چه جای شریعت و طریقت و حقیقت هوای آن هوای بی اصل او و متذکر باش که پیغمبر بدون وحی الهی و وحی بدون پیغمبر الهی بی معنی است و وحی پیغمبری پیغمبر صلی الله علیه و آله بمصطلح است متضاد که هیچیک بدون دیگری معقول و منقول نیست پس متذکر باش قرآن در سینه پیغمبر است و بدون محل قرار ندارد و همیشه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم است و هیچیک از دیگری مفارقت نمی کنند تا روز قیامت و بعد از آن اگر روزی باشد که هوا ایات قیامت فی صدور الذین او توالعوا و یحجده نایا تا الا الظالمون و در حال نگار کنند این مطلب است آخر همین آیه شریفه پس متذکر باش که قرآن همیشه حامل غافل میخورد و حامل غافل همیشه باید بقرآن عمل کند تا روز قیامت و متذکر باش که چنانچه وجود پیغمبر صلی الله علیه و آله لازم بود در ملک خداوند ازین جهت خدا او را فرستاد و وجود قرآن نیز لازم بود در ملک او پس ازین جهت آنرا بر او نازل فرمود و فراموش کن که قرآن لفظی معنی بی عالم بی عامل نیست چرا که در هر صورتی لغوا لازم دارد و لغو کار خداوند حکیم نیست و چه بسیار واضح است که لفظ پیغمبری پفایده است و معنی بدون آنکه کسی آنرا پی برد پفایده است پس متذکر باش که بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله باید شخصی دیگر باشد که حامل و عامل بقرآن باشد و با اتفاق خاصه و عاده غیر از حضرت امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب صلوة الله علیه کسی ادعا

این را هم داشت که عالم است تمام معنیهای قرآن و وقف است بر اسم اعظم غیر حضرت امیر صلوات الله علیه با اتفاق خاصه و عاده که هر دو طایفه در چهار بسیار نقل کرده اند که حضرت امیر فرمود که پیغمبر صلی الله علیه و آله نازل شد چه در شب چه در روز چه در سفر چه در حضر آن جاب آنرا معنی آنرا بن تعلیم فرمود و اگر چه آن وقت نزول آیه از آیات حاضر نبودم وقتی که حاضر شدم من تعلیم نمودم و در احادیث بسیار است که پیغمبر صلی الله علیه و آله کار کرده بودند و از خداوند مسئلت کرده بودند که حضرت امیر خیر بی فراموش بخند و بکمان میخیم که عاده توانست این مطلب را بکار کنند پس خاصه و عاده حضرت امیر صلوات الله علیه بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله عالم و حامل و عامل بقرآن بود و صاحب اسم اعظم بودند دیگران چرا که حامل عامل باید داننا باشد تا بتواند از روی علم خود عمل کند و غیر از حضرت امیر صلوات الله علیه احدی ادعا کرده که من تمام علم قرآن را میدانم و صاحب اسم اعظم با اتفاق فرقی نیست متذکر باش و عبرت بگیر از آیات صریحه محکم قرآنی که هیچ تشابه در آن نیست که خداوند عالم جل شانه نمی فرموده از متابعت کردن کار و کفر و غافل و حامل و فرمود و لا یطع منکم شیئا و کفر و فرموده و لا یطع من غفلت عن ذکرنا و اتبع هواه و کان امره و با اتفاق خاصه و عاده کسانی که بودند بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله غیر از حضرت امیر علیه اسلام کنه کار و کفر و غافل و حامل بودند و طاعت ایشان حرام است بنص آیت محکم و متذکر باش که با اتفاق خاصه و عاده مردم باید اطاعت کسی را بکنند بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله و مسائل دین خود را از کسی بیاموزند و طاعت کنه کار و کفر و غافل که بنص آیت قرآنی حرام است و از جمله آیات محکم قرآنی که هیچ تشابهی در آن نیست آیه کونوا مع الصادقین پس در هر زمانی باید صادقین پیغمبر صلی الله علیه و آله و معلوم است که مردم آنها را بصدق و راستی شایسته باشند چرا که اگر صادقین غیر معرف باشند ممکن نیست

انجفیہ

متابعت ایشان و حال آنکه بضرورت اسلام و ایمان مردم باید مسایل دینیّه خود را از عالمی اخذ
کنند در همه زمانها پس باید در همه زمانها علمائی چند باشند و انا تمام معنیهای قرآن و بعد
از دستن باید صادق باشند و بعد از صدق باید غافل نباشند چه جای آنکه جاهل باشند و بعد
از تندر که و عدم غفلت باید که کار و کفور نباشند و اشخاصی این صفت در هیچ زمانی نبوده اند
و احدی از طوائف ادعای این صفات را از برای احدی از رؤسای خود نگرفته اند چه جای ثابت
آنها مگر علی بن ابیطالب و یارده فرزند اوصوات الله علیهم معین که اگر کسی برده حیا را بدرد
و چنانی را شاعر خود کند و گوید ایشان هم عالم و صادق و معصوم از هر گناه و کفران و محفوظ
از سهو و سیان و غفلت بودند باید این آیات صریحه بمعنی و پفایده باشد چه که معقول نیست
که خداوند عالم جل شانہ دانائی نیافرند و او را مشهور و معروف میان مردم نهند و آنگاه حکم
کند که ای مردم مسائل محبوبه خود را از عالمی سؤال کنید و همچنین معقول نیست که صادق مشهور
و معروف بحسب و نسب خلق کرده باشد آنگاه امر کند مردم را که مسائل خود را از صادق
بگیرید و از کاذب بخیرید و همچنین معقول نیست که خداوند عالم جل شانہ امر کند تمام مردم را
که مسائل دینیّه خود را باید پامونید و لکن از گناه کار و کفور و غافلانه خود کمینید و معذور
خلق نهند معصوم محفوظی را از گناه و کفران و غفلت پس چون دیدیم که نهی فرموده از
اطاعت گناه کاران و کفران کنندگان و صاحبان غفلت و سهو و سیان و کاذبان
و جاهلان و امر فرموده متابعت عالمان و وایان و صادقان دانستیم که چنین اشخاصی را
و عالم و معصوم از گناه و کفران و محفوظ از کذب و غفلت و سهو و سیان خلق فرموده
چنانکه در اول مرر سولی از جانب خود خلق کرد و او را عالم و داناکرد با حکام خود
قادر کرد و او را برسانیدن بخلق و او را صادق و امین قرار داد در رسانیدن بخلق بطور

که چنانچه حکمی که در میان قضا و حکم الاهی بود و حکم با انزال الهیه بود بطوری که از روی جبر و غفلت و سهو و بی خبری نازل
و حکم بغیر انزال الهیه را ظلم و فاسق و کافرانست و لایزال عهد الظالمین در دست خود جاری کرد پس همین
بدون تفاوت باقیم که چنانچه صاحب جنس صفات حکایه میکند که نبود در عین زمانه باید با عجم عقل و نقل و نقل که از حد
پروست از اخبار روایات که بعضی از آیات همین بود که غرض شد اما حکم عقل که مکرر در این رساله گذشت انواع و اقسام
که خلق منافع مضار دارند و جالبند با تمام عالم یعنی که ایشان را منافع برساند و از مضار باز دارد و ضرر و زیان
که بجز عقل و سهو و بی خبری هم از منفعتات بازماند و از ضرر و ملامت متضرر نشوند مگر آنکه بعد از اتمام حجت
عهد انبیا و از منفعتات بازماند و بضرر و ملامت متضرر نشوند پس آنکه ملامت بر او وارد خواهد بود نه بضرر
چون قیامی روف رحیم مثل آنکه خداوند حکیم چون خلق خود را مجبور آفرید و محتاج کرد ایشان را به دو غذا
هم آفرید و بهی که بود ایشان بتعمیر فرمود کیفیت استعمال را و اتمام حجت خود را فرمود بطوری که نقصی را
نبود پس از ان نعمت اتمام حجت اگر کسی عهد عقد و مقرر خداوند را بخواند استعمال ننهد و بخورد خود را ملامت کند
کردن مدافع و غذا یا استعمال که در مجموع ملامت بر او وارد است بر حکیم یا بر کسی که عقل و تقسیم که همیشه این
جالبند منافع و مضار خود و همیشه محتاجند به عالمی که بجات بخدایشان ملامت شوند اگر چه از روی غفلت و سهو
و بی خبری باشد و این حکم و حکمت تغیر در نیست از جانب خداوند حکیم و آدم که خلق جالبند منافع خود یا غافلند است
دارند آن است که لا یغیر بقوم حتی یتغیر و اما با تقسیم و ترکیب نشسته باشد یا در ترکیب نشسته باشد تجویز این حکم
با صفات باشد ایشان خاصه و عامه و رؤسای عامه نبوده و احدی از عامه ادعای حسن صفات را زبرا
رؤسای خود کرده اند چه جای اثبات آنها را از برای ایشان پس معلوم شد که قرآن در هر زمانه باید
دیده باشد و در هر زمانه تواتر باشد و حال عالم به خطا و سهو و بی خبری از برای آن باشد و الا بفایده خواهد
بود چیزی از آن و به فایده اند که حکم سترند و این اشخاص باید مشهور و معروف باشند تا فایده
وجودشان حاصل شود و مدعی چنین مقامی باشد ما بود علیهم السلام باقی شیعه بلکه با شاق و شقی

خلق بوجود محبت شریعت است و چون لازم است که شریعتی و ناموسی در میان خلق باشد یک صاحب
شرعی و ناموسی بکفایت رفع جهل این خلق را بیکد و آن یک نفر رسول خدا بود صلی الله علیه و آله
پس آمد در میان خلق و مدتی زیست کرد تا آنکه شرح و ناموس الهی را در میان خلق منتشر کرد و
در میان گذارد و بعد از موت او علمای اسلام از روی کتاب و سنت او کفایت این خلق را
میکنند چنانکه علمای ایمان کفایت خلق را کرده بواسطه رجوع کردنشان بکتاب و سنت خدا و سنان
برای پیغمبر اسلام و اگر کسی گوید که چون علمای منت معصوم از عصیان و خطا و سهو و نسیان نیستند
کفایت این خلق را میکنند چرا که شاید از روی عصیان حکم بغیر از آتزال شد بجهتند یا از روی خطا
و سهو و نسیان حکم کند بنا بر آتزال شد جواب گوئیم که علمای ایمان هم مانند علمای اسلامند و
او قای عصمت از این ثانیان ندارند و با اینکه او قای عصمت را ندارند متفق اند بر اینکه باید
سایر مردم از ما اندک کنند پس اگر ایشان کفایت این خلق را کرده اند با عدم عصمت علمای اسلام
هم با عدم عصمت کفایت کرده اند و اگر علمای اسلام کفایت نکرده اند بجهت عدم عصمتشان
علمای ایمان هم کفایت نمیتوانند کرد بجهت عدم عصمتشان و محل مطلب این است که هر جواب
اهل بیان کنند در غایت محبت غایب از نظر همان جواب را اهل اسلام میگویند بر زود
اهل ایمان در موت محبت میت پس اگر اهل ایمان بگویند که اقای محبت در میان است چون
و منع الهی است و حکمت قضا کرده که اوقای محبت خود را بکند و لکن اگر خلق شافع
کنند بطغیان خود در عدم طاعت و بیاد امر و بطوریکه شری در حضور او نیست مگر آنکه
بطغیان خود او را از دست کتد تا آنکه او را بکشند حکمتی دیگر از خداوند عالم صلوات الله علیه
کند که او غایب از نظر شود پس برهان اهل اسلام اقای که کشته شد در سب موت غیر
صلوات الله علیه و آنکه اگر اهل ایمان برهان اقای که کشته شد که وجود محبت ضرورت در عالم مانند

و چون از این راه از حادی در میان گذارد

وجود آفتاب و لکن سبب کجاست او از مردم هوای طغیان مردم است مانند کجاست آفتاب
پر دای ابرمانی مسکونه از بخارهای هوای زمینی و لکن معذالک آفتاب تربت خود را از زمین
و اهل آن بر نهشته و از سبب آفتاب ابر با کار خود مشغول است بخلاف آنکه اگر آفتابی مطلقا نبود
بر روی زمین باقی نبود پس چنین که محبتی در پس پرده غیب وجود باشد و کار خود که ما مورت ازجا
خداوند عالم مشغول باشد و اشغال مردم از او در غایت او مانند اشغال کلمات زمینی است از آفتاب
در وقتی که ابر میوشاند آنرا با آنکه بتواند بگوید که لا تحسبن الذين قتلوا في سبيل الله امواتا
بل جاءهم عند ربهم يرزقون و پیغمبر صلی الله علیه و آله اگر چه مقبول نباشد حالت او حالت تقوی
فی سبیل الله است پس از موت خود مشغول است با امریکه اهل ایمان میگویند محبت غایبان مشغول
و با آنکه بتواند بگوید که محبت مادامی که در میان مردم است مشغول است با مردم پس چرا
وفات یافت خبر کسر موت او را خداوند عالم بذات خود میخندد و سبب محبت را میفرماید در عالم
حضرت عیسی علیه السلام گفت کت عظم شهدا و مت فیم فلما توفيتني كنت انت الربيب فم
پس اگر از این قیل و ساوس و خطرات خیال تو خطور کرد و شواستی حاصل حق حقیق
برای و بخواهی از آن خطرات نجات یابی و نخواهی بمالای خود را بک کنی قدری
آنچه بنویسم در ای پیش پای تو میگذارم فکر کن تا نجات یابی و اگر طالب نیستی ما را
با تو نیست فاحترق قلبک تا بجلوس عرض میکنم خدمت طالبان محبت که آنچه را من از شما
توقع دارم این است که در آنچه عرض میکنم قدری فکر کنید و صدق و کذب آنرا امتحان
از روی شعور بکنید آنچه که عرض میکنم از کسی شنیده باشید یا در کتاب دیده باشید و
جاملان و انیس خیالات سابقه که شنیده شما را منع نخذ از قبول کردن حق و بش از این
چیزی از شما توقع ندارم و اگر این توقع را هم کسی نخواهد بعمل پاورد باز این امم است

لا حول

سبدا در آسمان روشن و در روز آفتاب وجود او از آفاق ایشان طالع و از هر روزی نور مخصوص
 ساطع و از برای جمیع مشاعر لایع در مجلس انس همه مانوس و اسباب رزاق از همه مانوس و
 تیر و معرفت بجلال هر یک از ارفاء و وقوف و صلوات در ارفاء که تقای دایم بانی است
 و خدۀ لا شریک له پس وجودشان پیش الله محترم و قبحه الانام در هر مرتبه و مقام است و جای
 بسته از برای عباد که روی نبوی ایشان است از اطراف بلاد و اما مندر میان اهل
 مقدم دارند ایشان را در هر حاجتی که دارند در دنیا و آخرت و مقدمه کمین بیدی طبعی و
 فی الدنيا و الآخرة عین الله الخیرة و اذن الله به و الله یسأل الله
 الذی یرتفع به الاولیاء من اراد الله بکم و من وقده قبل حکم و من قصده و جسم
 از غیر ایشان را بی نبوی خداوند عالم نیست و آنچه کمان کمان کنندگان است و بسته
 چایی است که کده شده تا که حق آن مساوی قهر سعیرت باری در حالت مل و ارتحال
 از باب کمال معلوم است که پیش از این نمیتوان شرح و بسط داد پس چون متذکر شدی که
 حجت الی یحسین باشد بدانکه عالم وال آن بوجود چنین کسی برپاست که اگر آنی در میان
 نباشد عالم از هم پاشد و دلیل وجود او هستی عالم است چنانکه دلیل وجود آفتاب در
 روز است اگر چه در پس حجاب ابر یا محبوب باشد چنانکه دلیل وجود آن وجود حاد است
 و نباتات و حیوانات و اناسی است ایمنی نبی که اگر آفتاب نباشد هیچ جمادی بعمل نیاید
 و اگر آفتاب نباشد هیچ کس نبوی حیوانی متکون نشود و چون حیوان متکون نشود
 بعالم ظهور نیاید چنانکه می نبی که بدن انسانی جمادی است که در آن قوه نباتی پیدا شده
 و قوای حیوانی در آن ظاهر شده و بعد از این نفس انسانی بآن خلق کرده و فرما نفرما
 شده و اگر آفتابی نبود معقول نبود که عالم نهان و عالم حیوان و عالم نباتات و عالم جمادات

در این دنیا

برپا باشد و جلال می باشد و غافل می باشد که کوئی جمادات و نباتات و حیوانات و اناسی محتاج آفتاب نیست
 چه که جمیع آنها مخلوق خداوند و محتاج بخدا و آفتابی ضرر ندارند و اگر حواسی متذکر شوی و در عجز
 ال ذکر در آئی متذکر شو که جمادات و نباتات محتاج بکرمی و سردی باندازه معینی که اگر کرمی از آن
 زیاد شد وجود آنها و ترکیب آنها از هم پاشد و اگر کم شد بحد کمال نرسد و چنین سردی از اندازه
 معین اگر زیاد شد یا کم شد ترکیب آنها ضایع و فاسد شود خداوند عالم مل شانه کرمی و سردی نیست که
 آنها را بکرمی و سردی خود مستغنی از آفتاب کند و معنی احتیاج آنها بجهان این است که محتاجند که خدا
 کرمی و سردی خلق کند و آن دورا باندازه معینی بر جمادات و نباتات وارد آورد که آنها را موجود
 کند و بعد از آن حفظ نماید و جلال و غافل می باشد که کوئی و حقاد کنی که آفتاب هزار سال قبل
 در عالم طالع بود و عالم را گرم میسرد کرد و کرمی و سردی آن از آن روز تا بحال و بعد از این با
 و جمادات و نباتات هزار سال بعد از طلوع آفتاب بکرمی و سردی هزار سال قبل تربت میشوند
 ایمنی نبی که آفتاب اگر قدری انحطاط پیدا کند رستمان شود و همه کجا به خشک شوند پس اگر آنی
 در عالم نباشد همه حجابها و نباتات فاسد و فانی شوند و حق می باشد که کوئی مرا احتیاجی بقیه او است
 نیست چرا که من مخلوق خدایم و خدا راضی که تشکی تشکی مرا میخندد و بدانکه تو محتاجی بخداوند عالم
 مل شانه که خدا و آب خلق کند و رفع احتیاج ترا از آنها بچند و حق می باشد که کوئی غذا و آبی که در
 هزار سال قبل در دنیا بود و مردم آنها را خوردند و الحال چیزی از آنها باقی نمانده نجات
 که تشکی تشکی مرا میخندد و متذکر باش که آفتاب محتاج ببدی و ذات خداوند عالم مل شانه
 مدد تو نمی شود و ترا بحد خود مدد میخندد و مدد دای که شسته اگر چه آنی بکند و نجات حال
 حال ترا میخندد و متذکر باش که خدا دای روحانی و علم هدایت و اسلام و ایمان تو مانند هدایت
 جسمانی تو است در نزد خداوند عالم مل شانه و نسبت با و بلا نیست روح و جسم مساوی است

و مقام روح حیوة است در بدن که در حال و امد و سر و پا و راست و چپ حاضر است و جمع جزای بدن
 حرکت آن متحرکند و بسین آن ساکن و هرگاه از حواس نبات آن حواس میخیزد پس اگر بدن خالص غایب
 باشد و خطی از خطا غریبه از آن مغلوب کرده باشد جمع حرکات و سکونهای بدن منسوب بر روح و مرضی روح
 که آنها را از روی اراده جاری در عضو از اعضا میکند و اگر خطی غریب بر بدن غالب شد بعضی از
 حیوة اصلی نفع روحی در آن خط غریب میشود از راه اندرون آن خط یعنی تبادلت بدن و روح
 اصلی حیوة کاینکه آن از گون آن فوت کرده و ظاهر آن سرب میزند و آنرا زنده میکند و چون در بدن
 اصلی ساکن است و مجاور با اجزای اصلی است نقیض میکند و نصب تصرف در اعضای اصلی میکند
 و با آنکه ماده سرسامی خط غریب باشد پس این بدن اصلی را حرکت میآورد و بدین میگوید و نشان
 و کفر از زبان بدن اصلی جاری میکند و با آنکه بدن اصلی را حرکت آورد و با پای آن برود و بجا
 که نباید رفت و اوست آن برنگد باید او را زرد و نهند کسی که نباید گشت و مثال این قبل از احوال
 که قضای خط سرسامی از بدن اصلی ظاهر شود و با آنکه شخص مریض در حال صحت شخص مسلمان
 عادل عالمی بود چون با خوشی سرسام گرفتار شد روح خط سرسامی در بدن او این اعمال ناشایسته
 بعمل آورده و چون بخوردن مسلمان عادل دفع آن خط غریب شد و آن شخص صحیح شد و حیوة اصلی او
 اصلی او تسلط شد همان شخص مسلم منور عادل عالم خواهد بود و بعد از عدل و ایمان و اسلام تمام
 نمود و عقلای عالم و حیوان شرع و خداوند عالم جل شانه لایست کند آن شخص را که تودر حال ناخوش
 سرسام فحش دادی و فسق و فجور کردی و زده و ناسزا گفتی و کافری شدی و شارع مقدس خداوند
 عالم حقی از برای آن قرار دادند و در دنیا و آخرت از او نواخته بکنند اگر چه آن خط غریب
 از فضل بدن اصلی و روح آن زنده شد و این فساد را که باری حالت تحب الی هم چنین است
 که تمام حرکات و سکونهای اهل عالم که اعضا و جوارح و کسبانی در تحت ید قدرت او میباشد از او

پس هر حرکتی که با عدل شرع انور جاری شد آن حرکت منسوب باوست و هر چیزی که مخالف شرع
 منسوب باوست اگر چه بواسطه او خطا غریبه اهل عالم زنده شده اند و اقتضای خود را جاری
 میکند و برای عمل خود گرفتار میشوند پس اگر آن غراب دنیاوی باشد در دنیا مغرب خواهند
 و اگر برزخی باشد در برزخ و اگر اخروی باشد در آخرت مغرب خواهند بود و آن بدنی که خط
 حیوة اصلی است از برای تحب خطی که قضای آن معصیت باشد در آن یافت نشود بجز خط انی و عصی
 از این است که آن بدن هم مانند سایر مراتب ایشان معصوم و ابدان غیر معصومین خالی از خطا
 غریبه نیست مگر آنکه در بعضی بیشتر و در بعضی کمتر است از این است که معاصی بعضی بیشتر و بعضی
 کمتر شده و جمع فسادهای عالم از همان متوافقیته است که بالعرض موجب ناخوشی مریض شده اند
 تا وقتی که خداوند عالم جل شانه بخواند آنها را از عالم اصلی دفع کند خواهد کرد ماری مقصود اصلی
 پان حال تحب الی است و درین میان سببه آنکه مبادا کسی نقض و قضی ثابت کند یا آنکه کسی
 شود اشاراتی چند را در ضمن بیان میکند ارم و تفصیل زیاد معذورم بدو وجهی که عدم مجال خودم
 و دویم طالع خوانده کان که سراغ ندارم دردی را که دواي آن این صرغها باشد یا چیزی که
 صرغها هم آن باشد و از برای تذکر خودم همین تذکرات میکند پس اگر احیاناً کسی یافت شد
 بیکان که طالب است با عرض کنیم که متذکر باش که اگر خداوند عالم جل شانه تحب الی خود را
 اکبر و خودات ناقصه قرار نداده که جبر کسر نقصان ایشان کند بیسج ناقصی کامل نیست چرا
 که جبر کسر نقصان ناقص را بعمل و اثر خود ناقص نمیتوان کرد و جمع اعمال ناقصین آثار ایشان است
 که موجب کمال نخواهد شد این و من را بر قدر در کوره آتش بگذاری و از آبا جگش بکوی سحر آنکه
 در عاقبت تمام آن تو فال شود کمالی را آن تغییر دهد و در کمال آن کسیری باید خارج از وجود
 آن که آن را کامل کند که بتواند در عالم متحد شود و اعمال ناقصین همین طور ایشان را خواهد

دو مقامات عالیہ رساند و کسیر و خود بخای الهی تیار از بس منزل اصس میرساند پس باید در منزل
 حجتی از جانب خداوند حکیم جل شانه در میان ماقصین باشد و اگر این اعمال فرقی نکند یکدور بجا
 ماقصین از محاکم آید بیکم بود که مطلقا این را بجای معاشرت این خلق منکوس قرار ندهند
 و خداوند حکیم جل شانه قادر بود که کتاب مفصل نوشته با قلم قدرت از برای مردم بطوری که بتوان
 بخواند و بزبانی که بتواند بفهمند بدون رمز و غلق و اشکال از برای مردم از آسمان یا از جایی دیگر
 بفرستد و از این پس باشد مردم برساند و کیفیت نماز و روزه و حج و جهاد و جنس و زکوة و احکام و
 مسائل آغار در آن کتاب نقش کند نهایت هر قومی را بزبان خطابه کند که بفهمند و اهل عصر
 بشری که مناسب صلاح ایشان است امر کند و اگر چنین کتابی در میان مردم بود آیه اختلاف بهم کمتر
 میکردند و بهتر میفهمند و اگر گوئی اگر چنین میکردند که کامی میفهمند که این کتاب از جانب خدا
 که مقتضای آن عمل کنند میگویم همان طور دلچسب که میفهمند که کتابهای پیغمبران کتابهای از جانب
 اوست اگر این کتابها را معجزات پیاپی علیهم السلام یافته اند که از جانب خداست آن معجزات برای
 آن کتابها ممکن بود اظهار کردن و خداوند جل شانه قادر بود که مسبره فرود آمدن کتاب نما
 کند که این کتاب از جانب من است و دلیل اینکه از جانب من است این است که چنین و چنان خوا
 شد مانند آنکه از نخل طور صدائی کوش موسی علیه السلام رسید که این الواح از جانب من است
 که فرود فرستادم بر دار و بر روی قوم خود و عمل کن مقتضای آن باری پس شد که با شکر که
 و خود محبت در میان خلق ضرور نبود باید انبیا علیهم السلام متعبدی در پی پانید در میان مردم
 و همان آدم علی بنیا و آله و علیه السلام کفایت میکرد که او کتاب پاورده است مردم دهر
 که چون خودش میرود از میان مردم بود مردم بان عمل کنند و متذکر باشند که اگر محبت
 خداوند عالم بعد از مردن باز کسیر بود از برای ماقصین همین قدر که بعد طافت عمل کنند

او کسیر بودن وجود آدم علی بنیا و آله و علیه السلام کفایت باقی اولاد او را میکرد و ضرور نبود که
 بعد از او نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد صلی الله علیه و آله پانید پس متذکر باشند که چنانکه مردم
 از آبهایی گذشته در زمان گذشته سیراب نشوند و از غذای گذشته در زمان گذشته سیر
 و از هوای گذشته متعبد نشوند و در عمارت های ضرب شده در زمان گذشته شوند ساکن شوند
 و پسین در سایر مایحتاج خود نتوانند گفتا کنند باینکه کوفتی در دنیا مایحتاجی بود و الحال نیست
 صاحب سغران میدانند که مردمی که در زمان حال واقعه در حال آب و غذای عالی میخواهند و
 محتاجند بایستجای عالی و اینکه در زمان گذشته کسیری بود و بر اجساد ماقصه طرح شد
 ماقصه زمان حال نشوند و با لفظ ضرور دارند که آن کسیر در حال حیات ماقصه باشد که توان
 بر ایشان طرح شود و اگر کسی بمان کند که این سالها بمشمل مطابق نیت چرا که آبه و غذای زمان
 گذشته فانی شده اند از این جهت بدل یا تحلل بدنه های زمان حال نشوند و لکن محتاجی آلهی فانی
 نشده اند نهایت فوت شده اند و از این دنیا ارتحال کرده اند و در نزد پروردگار خود زنده
 و مرز و قند پس میتوانند امداد کنند ماقصین زمان حال را پس اگر چنین مکانی کردی متذکر
 و فکر کن که سبب چه بوده که خداوند عالم جل شانه پیغمبران متعبد فرستاد و سبب چه بود
 که چون پیغمبری از دنیا رحلت فرمود وصیتی خلیفه و جانشینی از برای خود تعیین کرد و حال آنکه او مید
 که بعد از ارتحال زنده هست و مرز و قند است در نزد پروردگار خود پس بدان که مردم در دنیا در
 زمان حال واقعه و جماعتی که از دنیا رحلت کرده اند در عالم برزخ منزل دارند و مددای عالم
 برزخ کار اهل این عالم نیاید و اهل این عالم محتاجند بمدهای این عالم پس اگر در خواب دیدند
 که آب آشامیدند باز در حال پداری تشنه اند و از آب عالم مثال سیراب نشوند و اگر در خواب
 دیدند که غذا خوردند باز در پداری محتاجند غذا ای این عالم و از غذای خیالی سیر نشوند

و غذای این عالم باید آتیا را سیر کند پس بدانکه محتجای گذشته که ارتحال کرده اند اگر چه در عالم برجا
 زنده و سرزنده و در پروردگار خود و لکن اهل این عالم نمیتوانند با نیت استقامت کنند و در این
 خود میخواهند و مدد های برزخی بکار اهل برزخ می آید و مدد های این عالم بکار اهل این عالم می آید و
 مدد های برزخی نتوانست گذشت پس ازین جهت در هر زمانی محتجی زنده بزندگانی دنیا از برای اهل
 دنیا ضرورت است پس از این جهت خداوند عالم جل شانّه در هر زمانی پیغمبری فرستاد زنده بزندگانی
 دنیا و چون او را ارتحال داد بجای خود پیغمبری دیگر را بجای او قرار داد و ایستایی و حقیقت و جانشینی
 از برای او قرار داد زنده بزندگانی دنیا تا شاهی باشد از جانب خداوند جل شانّه در روی زمین
 بر اعمال خلائق تا آنکه اگر اهل نجات چیز را زیاد کنند در دنیا او کم کند و اگر کم کنند از دنیا
 او زیاد کند و یکی از ثمرات وجود محبت این است که عرض شد و معنی شایان است که معاینه کند
 و اقوال و اعمال و احوال مردم را که اگر زیاد کنند او کم کند و اگر کم کنند او زیاد کند و کسی که ارتحال
 کرده این کار بخندد چه که مناسبی در میان ایشان و سایر زندگان این عالم نیست و از این است
 که خداوند جل شانّه از زبان عیسی علیه السلام حکایت کرده که گفت و گفت عیسی علیه السلام
 فیهم قلم بوقتی که آن پیغمبر یعنی شایان بودم بر امت خود مادامی که در میان ایشان بودم
 پس چون مرا از میان ایشان بردی توئی شایان و نگهبان بر ایشان پس از این آیه شریفه
 معلوم شد شایان وقتی شایان است که در میان مردم باشد و چون ارتحال کرد شایان دیگر
 ضرورت است که در میان مردم باشد و اگر کسی بماند کند که خداوند عالم جل شانّه شایان است
 و او کافیه است عرض کنیم که او همین طور شایان است که همیشه شایان از جانب او در میان خلق
 و ذات مقدس او هرگز در میان خلق نیست و شهادت او غیر ذات مقدس او است و
 شهادت پیغمبران و محتجای او شهادت او است که در میان خلق ظاهر است و محبت ظاهر

در روی زمین

در میان خلق باید زنده باشد و چون ارتحال کرد محتجی دیگر لازم است و این است عاده الله جاریه در خلق
 که همیشه محتج شایان زنده بزندگانی سایر زندگان در میان خلق باقی میگذارد و او است بقیه الله
 در روی زمین که وجود او در روی زمین بهتر است از برای مردم از پیغمبر و محتجای اهل این است
 که فرموده بقیه الله خیر کلمه بقیه الله بهتر است از برای شما و از حال این شهدا خبر داد
 در قرآن و تحت خود را بر تمام مردم تمام کرده در آنجا که فرموده و خاد وافی الله حق جهاد
 هو آتیکم و ما جعل علیکم فی الدین من حرج مطلقا و ما یؤمکم الله من قبل و فی
 لیکن الرسول سید علیکم و کونوا شهداء علی الناس فاقیموا الصلوة و اتوا الزکوة و اعصموا
 بالیه و موایکم فیهم المولی و نعم انصیر یعنی جهاد کنید در خدا حق جهاد او را و برگزید و اشحاب
 که دشمنان او قرار داد از برای شما در دین صریح و شکی دشواری را و مراد از دین مطلقه در شماست
 او نامیده شما را مسلمانان حقیقی پیش از این زمان و در این زمان از برای اینکه رسول خدا شایان
 باشد بر شما و شما شایان باشید بر مردم پس بر پا دارید نماز را و بدهید زکوة را و میگویند
 بشوید سجده اوست مولای شما پس او خوب مولای است از برای شما و خوب یاری کننده است
 شما را پس از این شریفه معلوم شد که شایان بر خلق از اولاد انبیا است که رسول خدا صلی الله
 علیه و آله و آله مدی علیهم السلام باشد که رسول خدا صلی الله علیه و آله شایان بود بر امت
 اطهار علیهم السلام و ایشان شایان بر خلقند و هر شایان از ایشان مادامی که در میان مردم
 بود شایان بود بر مردم و چون ارتحال فرمود خداوند عالم جل شانّه نخبیان بود و شایان دیگر در
 میان مردم قرار داد تا آنکه شایان بر مردم علیهم السلام رحلت فرمود و شایان دوازدهم علیهم
 و علی ابائهم السلام بر پادشاه در میان مردم و خداوند عالم جل شانّه عمری طولانی باو عطا
 فرمود مانند عمر حضرت و امثال او تا زمان رحلت ایشان علیهم السلام پس آن آیه شریفه بدان که همیشه

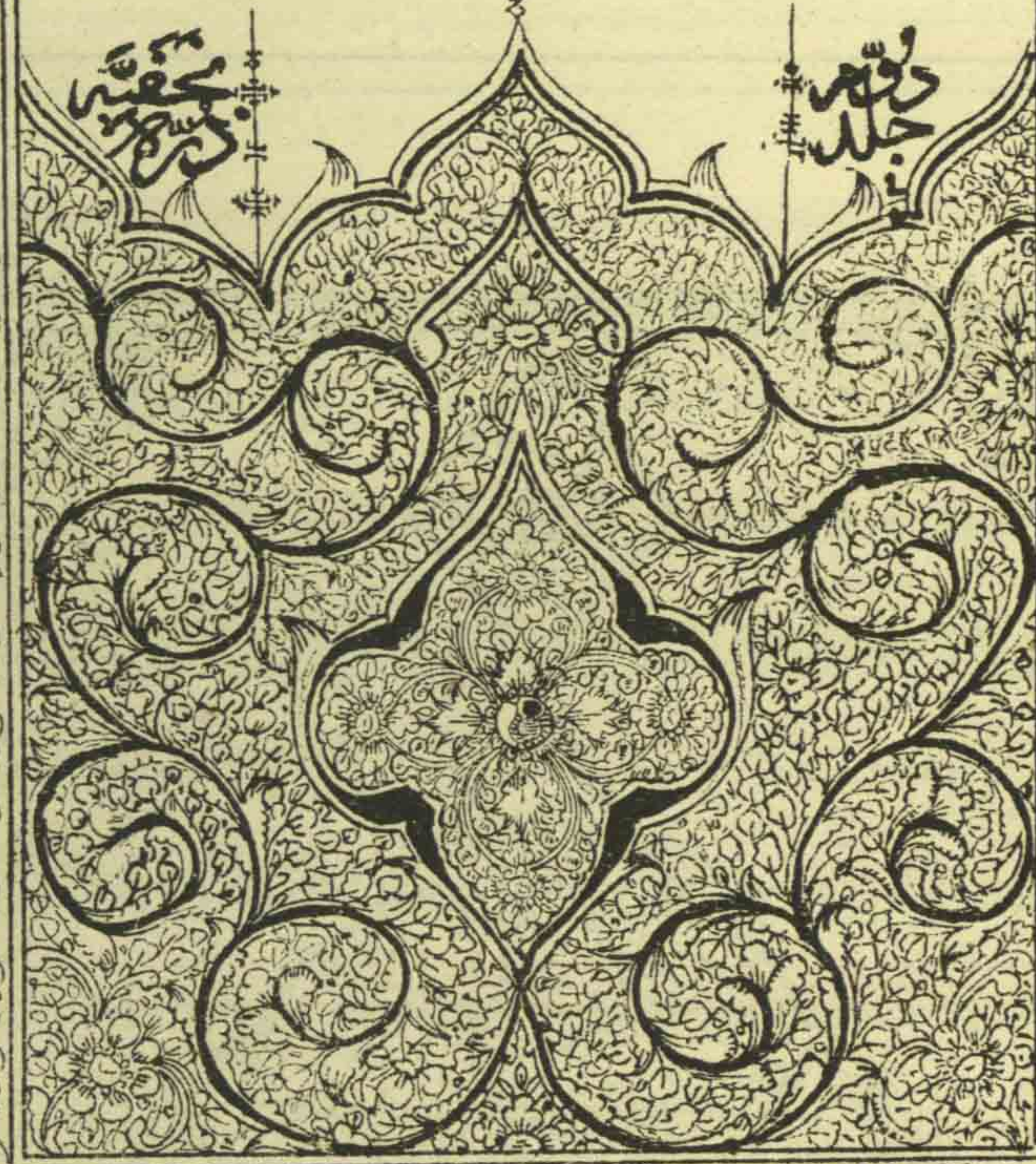
که مخالفت کنند ترا و اگر میخواستی که ترا مخالفت نکنند بیک ضرورت بود که تو جمعی را بخواهی
 بفرستی که مخالفت ترا بکنند و اگر میدستی که آن جماعت مخالفت ترا میکنند و جاهل بودی بر جو قیام
 که خدای جلیل برخواست امور خدای بر حق نیست باری ستمگر باش که بختهای الهی همه خلافی باشد
 خود ندارند و بخشی بر خداوند عالم جل شانه و اوست و بختهای او میطیع و منقاد او نیست بطوری که امرشان
 امر اوست و نهی ایشان نهی اوست قول ایشان قول اوست و طاعت ایشان طاعت اوست و مخالفت
 ایشان مخالفت اوست و معرفت ایشان معرفت اوست و جهل ایشان جهل اوست و انکار ایشان انکار
 اوست و اقرار ایشان اقرار اوست و محبت ایشان محبت اوست و عداوت ایشان عداوت اوست و
 عتصام ایشان عتصام اوست و شمش ایشان شمش اوست و بدعت ایشان بدعت اوست و استیلاء او
 و انقضای ایشان عراض از او و اراده ایشان اراده او و قصد ایشان قصد او و نیت چندی از او
 بلکه بواسطه بختهای او باید بگویند که هرگز با او مخالفت نکنند و در میان مردم است که می
 از جانب خداوند عالم جل شانه و چون ارشاد که بختی دیگر باید در میان باشد هرگز مخالفت نکنند و از
 خدای خود را می شناسد هر کس نمی شناسد خدای خود را نمی شناسد فالسلام علی من عرفهم فقد عرفهم
 و من عرفهم فقد عرف الله و من عرف الله فقد عرف الله و من عرف الله فقد عرف الله و من عرف الله فقد عرف الله
 خود را بخل الله فرجه است و غنیت او را مانع از خود او نیست پس همین قدر که گفتیم در این
 جزو ان شاء الله تمام مطلب را در جزو دوم از ساله دره بعون خداوندی خواهیم نوشت اگر خداوند
 عالم جل شانه بواسطه آیات خود خواسته باشد قدر غنیمت منافی عین بفرستد

من شهر ذی قعد الحرام ۱۲۹۴ هـ حامد امین مستغفر
 حرره الفقیر الی الله العبد المذنب محمد بن محمد
 غفر ذنوبه و شهر محرم الحرام ۱۳۰۰ هـ

هو
العلم
الحق

جلد دوم
 کتاب مبارک در معرفت
 از صنفیات خیرا بسننطاع
 کامل فاضل الموبد بن ابی طالب
 من عند الله و السید بشیر بن الله و المصنف
 بنصیر اولیاء الله صلوا الله علیهم اجمعین کاشف
 المضل و رافع البیضاء بمطابق الضر و ربان
 الواضح الا لحاتم مولا نا و صفی دانا
 الحاج میرزا محمد باقر هندی اقامه
 الله ایاها فاضلا و خیرا
 ع الا مثله

خیر
الحسنه



بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي هدانا لهذا... الحمد لله الذي هدانا لهذا...

کين چي چي دران... کين چي چي دران...

فصل... فصل...

بجز این ندارد که سابقین که در دنیا میسر کرده اند و چنانچه اگر با و اجداد و ایل و قبیله ایشان محسوس باشند
ایشان هم بقاعد و رسوم و عادت رفا می کنند و اگر با و اجدادشان نبود و مضار و بایستند ایشان هم
آنها خواهند بود در رفتار خود و تمام دلیل و برهان که در این زمین است که سابقین با چنان کردند و این چنین کردیم
و همچنین ازین قبل مردم در میان اهل اسلام هم بسیارند که دلیل و برهان از برای خود داشته باشند این است که انا
و جدنا ابا و اجداد علی و انا علی و انا هم مقتدون پس چون شخص عاقل و دلیل و برهان این جماعت نظر کند خواهد یافت
و معنی بودن آنرا و ازین قبل دلیل و برهان وجود و عدم آن در نزد شخص عاقل بیکان است و محال غلطی نخواهد بود و چنانچه
اگر اینها را کند از برای خود راه و رسم بسیار پس چون شخص عاقل در راه و رسم غلب اهل و کاف نظر کند خواهد یافت که
اغلب ایشان لایع شعور می ازین و مذمبی پسند و در احوال و افعال خود از روی مشعوری حرکت میکنند
پس متذکر باش که اغلب اهل روزگار در عقاید و اقوال و افعال و اعمالشان به دلیل و برهان و محسوسات
نیستند چه اگر کسی که دلیل و برهانی حقیقی در حق خود ندارد چه بسیار و سخت که شخص عاقل به دلیل و برهان
نباید تابع جمعی شود و جان و مال و روح و بدن خود را به دلیل و برهان صرف جمعی کند و به دلیل و برهان بایستد
جماعت دشمنی کند و در ظاهر و باطن خود را در معرض ملکیت اندازد پس اگر در همین میان فکر کردی خواهی
یافت که تجزیه بسیار بسیاری از تجزیه از روی غفلت است چنانکه بسیاری از ایشان از ملاقات کرده ایم که چون
در مجالس و محافل برب هتاق جمع شدند بر لاف و سخن ازین و ذم می پسند و گفتگو می کنند از برای
آنکه مجلس سکوت ختم نشود و چه بسیار که اظهار تجزیه می کنند و میگویند این همه خلاف در عالم است نهان چنانچه
چه میدانند که حق با کدام است و اهل باطل کیانند و با آنکه آه سرد از دل بر در می کشند از برای حق که کاش
حق در عالم ظاهر بود و اهل از احمی شایسته و مکر اطاعت را در خدمت ایشان بر میان می ستیم و لکن نمی
که حق و اهل از احمی شایسته و نمیتوانیم ساخت چنانکه انسان با متهای مدید جمعی معاشرت ننهد و در خلا
و ملا با ایشان نباشد نمیتواند بفهمد که ایشان در خلا و ملا در چه کارند و در هر وقتی چه رفتار میکنند پس کسی که با

طوبی در خلا و ملا معاشرت کرده نمیتواند بداند که کدام یک بر حقند و کدام یک بر باطلند و این عمر
قبل کی محفلت میدهد که انسان در همه احوال خل شود و راه و رسم همه را پاموزد و حق و باطل آنها را
از یکدیگر جدا کند و حال آنکه در همین عمر قبل در هر وقتی از اوقات آن چه قدر که فارغی است که انسان
ناچار است که مشغول آنها باشد پس با همه این مشغله باین عمر قبل ممکن نیست که انسان حق و باطل حق را
در میان این همه جماعت مختلف پیدا کند باری معصود در ذکر این قل صرغها این است که ترا متذکر کنیم که در
حق راهی است و صرح و کثا روید کردن آن در نهایت آسان است اگر چه بسیار بسیاری از آن دور باشند
و بسیار بسیاری در آن حیران شده پس از این با وضوح کثا ریحل آسان غلب اهل روزگار را طرح
کردن و از ایشان غرض کن و بدان که ایشان از اهل حق نیستند و ایشان جماعت تضغاند که چون اهل عالم
بر دو قسم می افتد و مشخص می در دو قسم می شوران و قبی صاحب شعوران و پس شعوران محسوس
نباشند و چون اغلب اهل روزگار به شعور اند از کفایت و کردار اغلب اهل روزگار فارغ باش و عاقل
ایشان مکن و وجود و عدم ایشان نزد تو بیکان باشد پس حجت خود را صرف کن در عقاید و کفایت
و کردار صاحب شعوران و حق اهل حق را در میان ایشان از باطل و اهل آن جدا کن پس از برای این
برمانی که عنوان بگویم تا مطالب هم رسیده باشد که شواهد از آنها برده منتهی شود اگر خدا بخواهد
و نه آن پس چون حجت خود را صرف کردی در عقاید و اعمال صاحبان شعور پس متذکر باش که جمعی
ایشان را بر دو قسم خواهی یافت قسم دیگری نیستند پس قسمی خواهی یافت که ادعای فهم و شعور دارند
پس قسمی خواهی یافت که ادعای فهم و شعور ندارند و از برای علمی اصطلاح دارند و با وجود این میگویند حقی در
عالم نیست قسمی دیگر خواهی در مقابل این جماعت که میگویند حقی در عالم هست خواهی یافت هر یک
از این دو فرقه را که دلیل و برهانی بر مدعای خود می آورند و هر یک دلیل و برهان طرف مقابل دارد
می کنند پس اگر اهل حق ایشان میگویند خدائی هست اهل باطل ایشان میگویند خدائی نیست و هر یک را

خود است لای دارند آنکه اهل حق ایشان بگویند که حق از جانب خداوند در میان خلق است و اهل باطل ایشان بگویند که حق از جانب خداوند در میان خلق نیست و هر یک استدلالی از برای طلب خود دارند پس در این صورت از برای تشخیص حق باید تبحری باشد که آیا حق با کدام یک از این دو طرفه است چنانکه مکران حق خودشان داد بکنند که حق نیست و چنان خود استدلال میکنند بطلانی خود که حق نیست پس اگر شخص عاقل باشد و حق نباشد باید بداند که حق در میان مکران آن نیست و اگر هست منحصر است بجماعتی که ادعای آنرا دارند و دلیل بر آن قایل میکنند پس اگر تو عاقلی و اهل حق نبستی حق را در میان این صفهان طلب کن که نهایت دلیل نه این بود که از انبیا و ائمه علیهم السلام و ائمه معصومین پس تمام ایشان را طرح کن و از ایشان عراض کن و بگویند تمام مکران حق را طرح کن و از ایشان عراض کن پس در این هنگام فارغ میشوی از تشخیص کردن حق در میان طلب خلق و بجهت خود را صرف میکنی در طلب حق در میان جماعتی که ادعای حق میکنند و از آن پس چون در میان ایشان خواستی تشخیص کنی بنابر اجماع بر دو قسم خواهی یافت پس قسمی از ایشان را خواهی یافت که همت ایشان در دنیا نیست بکس جمع کردن متاع آن خواه تجارت یا زراعت یا سایر کسب بازاریه حلال یا حرام و تقصیر و غلبه و دزدی و قطع طرق و قسمی دیگر را خواهی یافت که شغل ایشان منحصر است در اثبات کردن حق و رد کردن باطل پس چون در میان این جماعت بطور شعور فکر کردی خواهی یافت که بیشتر این جماعت هم طالبان دنیا هستند و در اثبات کردن حق و رد کردن باطل نیستند پس اگر عاقلی از پیشتر این جماعت هم عراض کن و ایشان را طرح کن پس طلب کن حق را در میان جماعتی که در ملک علمانند و شغل ایشان تحصیل علم و تعلیم و تعلم آن است تحصیل آن را تدبیر مردم پس چون در میان این جماعت هم فکر کردی خواهی یافت که این جماعت نوعاً بر دو قسمند و قسم سومی ندارند پس قسمی از اهل علوم چند هستند که آن علوم اختصاصی بطایفه ندارد و علمی است که باطل ندارد مانند طب که در میان جمیع فرقها یافت میشود و چنین است علم ریاضی از حساب هندسه و علم منیت و نجوم و عبادت

و ضم و استنتاج و مانند علم کیمیا و سمیاسیمیا و ریاضیه و شعبه ما و سحر و علوم لغات از فارسی و عربی و ترکی و هندی و فرانسه و امثال اینها و علم خود صرف و منطق و کلام و حکمت و اصول و فقه و امثال اینها از علوم است که اختصاصی بجماعت مخصوصی ندارد مانند علم رمل و جبر و حروف و اعداد پس باطل است ادعای کسی که مؤمن باشد باطل است حادّه که کافر باشد همچنین در باقی علوم پس این جماعت را هم طرح کن و طلب حق را بواسطه علوم غیر مخصوصه بجماعتی کن پس بگو یا شوق را در میان قسمی دیگر که بغیر از علوم عامه ادعای دلیل بر آن بر حقیت دین خود میکنند پس در این هنگام فارغ شوی از تشخیص کردن در میان جمعی بسیار و همه آنها را طرح کردی پس منحصر شد از برای تو باینکه تشخیص کنی و طلب حق را و از آنرا باطل جدا کنی در میان چهار طایفه که مجوس و یهود و نصاری و اهل اسلام باشد که نوعاً بغیر از این چهار دین دینی در عالم نیست اگر چه در هر یک از این دینهای چهارگانه فرقهای بسیار باشد پس اگر فاضل دینی باطل شد همه فرقها که در آن دین باطل است باطل خواهد شد پس در اول مرتبه طلب کن حق را از میان این چهار دین و این تشخیص امر است آسان این سیاقی که از برای تو بیان کردم و بگویم پس در اول متذکر باش که حق از میان این دینهای چهارگانه بیرون نیست و غافل مباش مثل بسیاری از غافلان که میگویند در میان این همه دینها مختلف و مذاهب مختلفه که در علم است چگونه ممکن است که انسان حق را از باطل جدا کند و حال آنکه در دین اسلام که یکی از دینهاست معاد و سه فرقه مختلفه یافت میشود که هر یک خود را بر حق میدانند و سایر فرقها را بر باطل میدانند چه جای سایر فرقهای که در میان هر یک از مجوس و یهود و نصاری بجم میگردند پس چگونه ممکن است که شخص بتواند تشخیص کند از حال جمیع این فرقهای مختلف و با آنکه این غافلان خود را از روی غفلت عاقل دانند و با آنکه عاقلان از روی غفلت خود غافل و ساده لوح انگارند و غافل باشند که خود غافلند و الا آنهم هم اشکال و لکن لا یعرون را من صدقند و میگویند که تا انسان جمیع طوائف معاشرت نکرده باشد که هر یک بر چه حالند و چه عقاید دارند

و بر چه رسم و راه اندوید شخص تواند که با جمیع فرقه های متفرقه معاشرت کند و بر احوال همه مطلع شود پس چون
 تواند که با جمیع فرقه های متفرقه معاشرت کند تواند تیرید که کدام یک بر چند و کدام یک بر باطلند پس حق
 معلوم نیست چرا که همه خود را بر حق میدانند و باطل واقعی معلوم نیست چرا که همه غیر خود را باطل میانند
 و کل ضربت بنا که تخم فرعون بر همه صادق است و همه مصداق آند باری چون در جزو اول بن کتاب تفصیلی
 گذشته در این جزو زیاد تفصیل نمیدهم پس اگر کسی طالب تفصیل باشد از این باشد آن جزو رجوع کند و در اینجا
 بعین الکشاف میگویم که عقلای عالم متذکر شوند که این شخص که در چهار دین از برای شخص طالب حق
 ممکن شود تفحص کند آسان شود پس چون دینی را بدلیل و برهان باطل یافت جمیع فرقه های محشقه در آن دین
 معاشرت کرده باشد و چون فرقه را با دلیل و برهان بر حق یافت تمام ادیان و مذاهبی که در عالم
 هست بر باطل خواهد یافت اگر چه معاشرت با آنها کرده باشد و خواهد دانست با دلیل و برهان که نادان
 بعد الحق الا الضلال و بسی سخت عقلا و ثقل که حق حق است و هر چه غیر حق است باطل است چنانکه
 عقل و ثقل شاهد است که روزی روزیست و غیر از روزیست است لکن یوم یظلمون و النور و الظل و نور و
 دلیل و برهان است عقلی که در عقل آمده و خواهد دانست که مصداق کل ضربت بنا که تخم فرعون اهل باطلند نه
 اهل حق و خواهد دانست که اهل حق مصداق آیه اند که فرموده قل بفضل الله وبرحمته فبذلك
 فليفرحوا هو خير مما يجمعون پس خواهد یافت که فرح اهل حق با عنده الله الباقی است و فرح اهل باطل
 بنا که تخم است و فانیست و ما عندهم بقدر ما عندهم است و دلیل عقل است که در عقل است باری پس
 عقلای عالم باید متذکر باشند که آنچه را که خداوند عالم جل شانۀ خواسته که از جانب او در میان
 خلق باشد البته در میان ایشان است و آنچه را که نخواسته نیست بدلیل عقل و ثقل پس متذکر باشند که
 حق و باطل هر دو در عالم است و در هر دو در عالم است چنانکه روزی و شب هر دو در
 عالم است پس متذکر باشند که آنچه است او خواسته که هست که اگر نخواسته بود نبود و لکن خواسته که

تذکر باشند که آنچه را که خداوند عالم جل شانۀ خواسته که از جانب او در میان خلق باشد البته در میان ایشان است و آنچه را که نخواسته نیست بدلیل عقل و ثقل پس متذکر باشند که حق و باطل هر دو در عالم است و در هر دو در عالم است چنانکه روزی و شب هر دو در عالم است پس متذکر باشند که آنچه است او خواسته که هست که اگر نخواسته بود نبود و لکن خواسته که

که حق باشد و علامت آن دلیل و برهان است و خواسته که باطل باطل باشد و علامت آن آیه عای بدون دلیل
 و برهان است و خواسته که راستی در عالم باشد و دروغی چنانکه خواسته روزی و شبی باشد و علامت روزی و شبی
 و علامت شب تاریکی است و چون در شب روشنی رد نیست نخواسته شب روز باشد و چون در روز تاریکی
 شب نیست نخواسته روز شب باشد همین طور خواسته اهل حق با دلیل و برهان باشند و نخواسته که بدلیل
 و برهان آید عاقلند و خواسته که اهل باطل بدلیل و برهان آید عاقلند و نخواسته که با دلیل و برهان
 باشد و قل انکم انکم صادقین دلیل عقلی است که در عقل است و چون این آیه در عالم است
 معلوم است که او خواسته که هست که اگر نخواسته بود نبود بدلیل عقل یقینی و اگر از این پان عقلی مطابق با
 جبری و تفویضی بخاطر کسی خطور کرد رجوع کند بجزو اول بن کتاب که تفصیلی در طریق صواب در اینجا
 گذشت و مناسب نیست که یک مصب در تمام کتاب مکرر ذکر شود مگر آنکه تفصیلی زیاده داشته باشد
 و بتوان با جمال مکرر کرد که موجب ملال خواندگان نشود و منع از اشتغال با مهم امور بخند باری پس
 عقلای عالم باید متذکر باشند که آنچه را که خداوند جل شانۀ خواسته که در عالم باشد بجهت احتیاج خود او نباشد
 بلکه بجهت احتیاج خلق بوده پس خود او محتاج بروز و شب نیست و لکن خلق محتاج جز بروز و شب و او محتاج
 با شفاع از خلق نیست و لکن خلق محتاج جز بعضی از بعضی شفع شوند و او متضرر از خلق نمیشود و لکن
 خلق بعضی از بعضی متضرر میشوند و تفصیل قیل مطالب در جزو اول کتاب گذشته و در اینجا تکرار نمیشود
 پس متذکر باشند که منافع و مضاری بسیار در عالم است پس بدان که خداوند عالم خواسته که این منافع
 و مضار در عالم باشد و بسی واضح است که اغلب مردم با این جمیع منافع و مضار خود پس بدان که خداوند
 عالم جل شانۀ خواسته که باطل باشد چرا که اگر میخواسته که عالم باشد و انا آفریده بود ایشان را پس چون
 منافع و مضار جمیع اشیا میشد بدان که او نخواسته که انا باشد و خواسته که نادان باشد و از این
 حجت نادان خفشان کرد و در این مطلب گوی و شبهه از برای عقلای عالم نیست مثل آنکه چون روزی

لکن نادان

شک ندارند که او خواسته روز باشد و چون شب شد شک ندارند که او خواسته شب باشد پس چون غلب خلق فایده
 منافع مضار را بشناسد از برای خود و غیر خود میداند که خداوند عالم چنانچه خواهد بود که جلال باشد و چون حال شد دنیا
 و مضار را بشناسد از برای خود و غیر خود محتاج بداند که دانا باشد منافع و مضار را بشناسد از برای خود و غیر خود
 تا بعد از آنکه در حق و تعلم کردن در نزد دانا منافع را بکار برند و از مضار اجتناب کنند و چنین دانا باشد
 منافع و مضار را بشناسد از برای خود و غیر خود این جهان نشود و بماند که عاقلی شک کند در این مطلب و اگر کسی
 کند که مجربین و طلبا و تجرید خود دانسته اند منافع و مضار را بشناسد از برای خود و غیر خود پس ایشان مرجع حقیقی
 آید باشد عرض کنیم که قدری فکر کنید که آیا منافع و مضاری که در عالم هست منحصر است همین قدر منافع و مضار
 که مجربین نمیده اند یا منافع و مضاری بسیار است که این مجربین و طلبای معروف نمیدانند در حق خود
 در حق غیر خود و تفصیل این مطلب هم در جز اول کتاب گذشت پس متذکر باش که مدعی علم منافع و مضار حق
 از برای خود و غیر خود کسی نبود که پیغمبران خدا علیهم السلام حتی آنکه حکما و طلبای مجربین کامل مانند اخطا طون پس
 او عالمی را ندانست که تا پیغمبران علیهم السلام این ادعا را داشتند که بر طبق ادعای خود عبادات از برای
 بران بر صدق خود اظهار کردند و احکام را از حلال حرام و مستحب و مکروه و مباح و استعمال اشیا و واجب و حرام
 و مستحب و مکروه و مباح فقیه را در افعال و اقوال و حرکات و سکون خلق از برای طلب منافع و دفع مضار خلق قرار
 دادند و عقلای عالم میدانند که فایده عبادات خلق علیه خود ایشان است و منفعتی از برای خدا ندارد و سزاوار
 مخالفت ایشان و اصل خودشان است و ضرری از برای خداوند عالم چنانچه ندارد پس بعد از متذکر شدن این
 مطلب متذکر باش که همیشه خلق جهان منافع و مضار در عالم میشد و همیشه محتاجند که منافع و مضار خود را
 از پیغمبری یا دیگرند پس متذکر باش که اگر عصری از اخصای پیغمبری شد و حلالی و حرامی و فرائض و احکامی داشت
 باشد که در عصری دیگر بعد از آن اثری از آن احکام سابق در میان اهل عصر لاحق باقی نماند آن احکام سابق
 از برای اهل عصر لاحق مفایده خواهد بود و اهل عصر لاحق مانند اهل عصر سابق محتاجند با حکما و مجربین

منافع از برای خود و دفع مضار از خود پس متذکر باش که احکام حضرت آدم و نوح و ابراهیم علی نبیا و آله
 و علیهم السلام در اشغال این آیات در میان انام باقی نمانده چرا که تا کتابی و سنتی در میان نباشد که احکام
 سابق را در برداشته باشد معقول نیست که احکام سابق بران لاحق برسد و اگر کسی بماند که ممکن
 احکام سابق بدون کتاب و سنتی برسد باین طور که خبر وجود و نوح و ابراهیم علیهم السلام بدون کتاب و سنت
 زمان لاحق رسیده عرض کنیم که قدری فکر کنید تا متذکر شوید که خبر وجود ایشان هم بواسطه کتاب
 آسمانی و سایر کتب توارخ رسیده بدون کتاب نهایت آنکه مردم این زمان آن کتب را بخوانند
 و از برای یکدیگر نقل میکنند و اگر بدقت فکر کنید خواهید یافت که اگر نباشد حکایات را بدون کتاب روا
 کنند جماعت بسیار در هر زمان سابق از برای اهل زمان لاحق اختلافات زیاد در آن روایات خواهد
 چنانکه بسی سختی که شخص واحد مطلب واحد را بگوید و اگر بگوید البته در اغلب این است که لفاظ و کلمات
 در تفسیر و تمیز و بسی سختی که در تفسیر کلمات در معنیها تفسیر هم میرسد پس فکر کنید که اگر اشخاص
 باین روایت کنند حکایتی را چه قدر اختلاف خواهند کرد و اگر زندگان زمان سابق که در زمان لاحق
 مرده اند روایت کرده باشند و زندگان زمان لاحق از مردگان روایت کنند بدون کتاب
 چه قدر اختلاف بطور میرسد و فکر کنید که اگر این راویان صاحب سخنان و خطا و عیبا
 باشد چه قدر اختلاف خواهد شد و امید است که اینقدر واضح باشد که مردم بغیر حصون هم
 خالی از سخاو و نیان خطا و عیبا نیستند پس متذکر باش که لازم است که از جانب خداوند
 عالم حل شده کتابی و سنتی که در میان خلق باشد که تکرار خواندن تغیر و بریدن از زمان
 سابق زمان اختلاف در آن هم نرسد و بسی سختی که حضرت آدم و نوح و ابراهیم علیهم السلام
 در میان خلق این زمان باقی نمانده پس متذکر باش که احکام ایشان را خداوند عالم حل شده
 از خلق این زمان نخواسته و کتبی که در میان خلق است باو دعای آنکه آنها آسمانی را

و وحی الهی است بمختصر است در چهار کتاب کتاب مجوس و کتاب یهود و کتاب نصاری و قرآن مجید کتاب اهل
 اسلام و با قطع از این چهار کتاب کتابی دیگر حکام تائیدی از پیغمبران علیهم السلام در میان خلق نیست اگر چه
 کتب دیگر در تائید اخذ بحجت تائیس از پیغمبران در میان باشد و چنانکه در صراط اول کتاب دانستی که حق در عالم نیست
 در آنچه از نزد پیغمبران رسیده و هر چه از غیر ایشان است محال قنای شخص عاقل نیست چرا که میداند که حق در عالم
 نیست مگر آنچه از خداوند عالم جل شانه آمده و خبری که از جانب او آمده خبری است که به پیغمبران وحی شده
 و پس پس کسی که غیر از پیغمبرانند حتی در نزد ایشان نیست مگر آنچه را که از پیغمبران نقل کنند و آنچه را که این مطلب
 محکم شده که احدی غیر از پیغمبران شواسته او عای پیغمبری کند و اگر یک احمق یک وقتی ادعا
 پیغمبری کرد خداوند عالم بواسطه پیغمبران و ابیان ایشان چنان اوارسو کرد که محال عتای هیچ عا
 تشد مانند مسیله کذاب و مانده و مردک پس چون حق مختصر شد در آنچه از نزد پیغمبران رسیده و خبری
 در تائیس رسیده مگر همین چهار کتاب پس شخص عاقل باید صرف است کند در تحقیق حق در میان این چهار
 و از این چهار یکی از آنها حق خواهد بود و تائیس را چه اگر فرض کردی بلکه تحقیق کردی که حق از جانب
 خداوند عالم جل شانه در تائیس نیست مگر در آنچه از نزد پیغمبران است و حتی در تائیس از نزد پیغمبران
 عالم نیست مگر همین چهار کتاب بقیه پس حق واقعی از جانب خداوند عالم در یکی از این چهار کتاب خواهد
 بود بقیه یا در همه خواهد بود بطوری که هیچیک منافات باقی نداشته باشد چرا که اگر فرض کنی که همه
 کتابها باطل باشد و از جانب خداوند عالم جل شانه نباشد باید هیچ حق در عالم نباشد چرا که غیر از این
 چهار کتاب در تائیس احکام کتاب از جانب پیغمبران در میان خلق نیست و حال آنکه جمیع تابعین پیغمبران
 اثبات حق بطور عموم میکنند و احدی از ایشان نمیکونند که هیچ حق در روی زمین نیست و همه ایشان
 آورده و بر این عقیده و نظریه بر اثبات حق اقامه می کنند و دانستی که آنچه در عالم یافت شد میتوان یقین کرد
 که خدا خواسته که یافت شده و اگر خدا نخواسته بود یافت نمیشد و جواب بشیریه آنچه باطل هم

علم است قبل ازین گفته شد باری پس باید مت را مصروف داشت در تحقیق حق در میان این چهار کتاب شرح
 هر یک محتاج بعنوان فضیلت است **برهان** چون رجوع کردیم بحجت مجوس پس تائیم که اصل این کتاب
 پیروی از آباء است که بنا بر آنچه خود ایشان برآوردند آباء چندین هزار سال قبل ز آدم ابو البشر بوده
 چنانکه قبل از آدم آباء هم میگویند بنی نوع انسان بوده و هرگز نبوده که نوعی انسان در دنیا نباشد بلکه میگویند که جمیع
 انواع از انسان و حیوان همیشه در دنیا بوده اند پس چون یک دور بگذرد و بنی نوع همان معصیت کنند و چنانچه
 گفته شد پیغمبر خود را خداوند عالم جل شانه ایشان را بکافات عیالان بکشد و جمیع ایشان را هلاک کند و باقی
 کند از در دنیا مگر یکدو بکین و باز از نسل آن مرد و زن جمع کثیری برآید و بر همین منق همیشه بنی نوع
 از پدر و مادری متولد شوند و هرگز امر ایشان منتهی نشود پدر و مادری که آنها پدر و مادری سابق نباشند
 باشند و از آب و خاک خلق شده باشند و همین آباء باز نش از جمله ای هستند که چون یک دور بگذرد
 و بنی نوع همان در زمان خود عیالان کردند خداوند ایشان را هلاک کرد و این دو را باقی گذاشت و از
 ایشان جمع کثیری برآید و از آن آباء مدتی اندکی از ایشان بعضی از رسوم پیغمبران گذشته که در خاطر داشت
 تربت میکرد و آنکه خداوند او را پیغمبر کرد و وحی آسمانی بر او نازل کرد و دین الهی در عالم دینی است
 که آباء آورد و آن دین هرگز برداشته نخواهد شد نهایت چون مدتی مدید بگذرد و مردم روزگار
 حفظ آنرا نکنند و خلافتها در آن پیدا شود خداوند عالم جل شانه پیغمبری دیگر بفرستد که همان دین
 محکم کند و زیاد و کم را از آن دور کند و بر همین منق چون مدتی دیگر بگذرد و زیاد و کم در دین آباء
 پیدا شود باز خداوند عالم جل شانه پیغمبری دیگر بفرستد از برای محکم کردن دین آباء و بر همین
 منق امر الهی جاری خواهد بود و هرگز خداوند عالم جل شانه پشمان نخواهد شد از دینی که بواسطه
 آباء در روی زمین قرار داده باری این است محکم از گفته های مجوس پس چون اصل دین مجوس
 دین آباء است و سایر پیغمبران را که قایلند مروجین دین او و پیغمبران احکام او و ناشرین

مکان
 مجوس
 قطع نیست از برای
 علم من و تو
 در تمام

برایان معلوم شد و بعد از این که در این کتاب
در این کتاب معلوم شد و بعد از این که در این کتاب

مستوفی

از غرض این است که

[illegible]

در روز دوشنبه ماه آسمان روشن و در دوش آفرین

چهارمین

- ۱۲ خرد و روان و تن ماه آسمان روشن و در دوش آفرین
- ۱۳ بر سائر و همگی اندک گفته شود و نه سر و شان به شمارند
- ۱۴ کران و ستاره بسیار است و هر کدام را خردی و روانیست
- ۱۵ چنین با هر کدام لختی آسمانها و گردان ستارگان هوشیار و روان است
- ۱۶ ستاره خرد و روانها و ستارگان و آسمانها نیردان داند

سپتومین سپیناد

سوره سیم

- ۱ نام یزدان
- ۲ سراسر جهان کوته و ویریه و پاکند و برده میشوند
- ۳ و سبک و کران و سرد و گرم و تر و خشک نیستند
- ۴ بالیدن و پرمردن و کام و خشم ندارند
- ۵ پذیرند و کفر و کذاشتن بخار و پاره شدن و فراهم آمدن نیند دریده و دوحه و کشته
- ۶ و پیوسته و جدا و پیونیده و شکافته و هم آیی میکنند
- ۷ همیشه کرده اند بچرخ و گردش ایشان خود خواسته و آهنگیده خود است چه زنده و دریابند و خرد بمانند
- ۸ و در آن سر آمدن و زانیدن و کفر و کذاشتن بخار نیست
- ۹ فرودین جهان را گرفت و فرازان و ازین جهان کرد

چهارمین سپیناد

سوره چهارم

- ۱ نام یزدان
- ۲ خرد و رابان باریت و روان رسانی ازین کرد
- ۳ سروستان و روان کرد و سپهر آباد بهشت است

در روز دوشنبه ماه آسمان روشن و در دوش آفرین

- ۴ هر کس در نزدیک فوشتگان که خردان و روان سپهر رسید که هر خدای جهان را دید
- ۵ بدان خرمی و خرمی و شادی فرودین جهان رسد زبان آن شادی و خرمی و خوشی و مزه را شود
- ۶ پروان داد و گوش نیار و شنید و چشم تواند دید
- ۷ در آسمان چندان خوشی است که خبر رسیدگان ندانند
- ۸ کینه پای بهشت است که فرود پای را برابر فرودین جهان دهند
- ۹ چه این بای و روانش روان ماه صرخ است
- ۱۰ جز این آنچه از پیکرهای زنان و کثیران و بندگان و خورد و آشام و پوش و کسند و نشیم در او است
- ۱۱ بفرودین جهان شمار در نیاید
- ۱۲ آهستان را تیش از بخشش یزدان برتر باشد که نه بر دونه کینه شود و نه در دگر دونه
- ۱۳ در او فرزند آید

پنجمین سپیناد

سوره پنجم

- ۱ نام یزدان
- ۲ خرد و صرخ ماه کرد جای و فرزند آمدگاه توانا و پیروی بالا است و چه فروزش که خرد ماه چرخ
- ۳ پیکر و دانا کوهر و فروزگان بر خشیان رسته فرو پارد برای یکی فراز آمده او را از توانا
- ۴ گزیده بیا بگی کرد شاهی سپهر و پیوند مای ستارگان و نهاد اختران
- ۵ روان چرخ یکید است و کار آرای
- ۶ در فرو و صرخ ماه خشیان کرده شد
- ۷ بر آتش و باد و آب و خاک چهار فوشت کما شست بدین نام
- ۸ ایزاب و میزاب و میزاب و میزاب

در روز دوشنبه ماه آسمان روشن و در دوش آفرین

۷ آنچه از خشیان آمیخته شده ناکرانه است و کرانه اگر پیونزش بچند پایداری است و رنه ناکرانه
۸ ناکرانه چون باد و کران و دود و برف و باران و آسمان غروب و ابر و درخش و مانند آن
۹ هر کدام سروشی فرشته دارند است
۱۰ چنانکه پروردگار با و کران و دود و برف و باران و آسمان و ابر و درخش میلام و میلام و میلام و
۱۱ مناس و بهنام و نیام مانند و چنین دیگر از
۱۲ و زکران آمیخته تخت کافه است
۱۳ در او بخش و گونه بسیار است چون سرخ و ابر و برف و نریمان
۱۴ و دارندگان دارند چنانکه هزار نام دارند و پرورنده سرخ ابر است و هزار نام پروردگار و برف و
۱۵ پس سستی در او هم بخشها و گونههاست چون راست بالا و چار و پروردگار ایان از رو
۱۶ و نوز روان نام دارند
۱۷ پس جانور در او هم بخشها بسیار است چون آب و مردم
۱۸ و هر کدام را پروردگار است چون پرورنده و دارند اسب که فرارش نام دارد و پروردگار
۱۹ و پاس دار مردم فزین رام
۲۰ در هر سه پر که گانه و رستی و جانور باشد روان یا بنده آزاد و رسته بی پیوند است
۲۱ بنام نیردان نیردان و لا مردم را گردان جانوران بفر روان که هر آزاد و رسته از ماه و یکدیگر
۲۲ و تان و تختان و سویان و با و فرشتگان فراز آید
۲۳ روان را بیانخی فرزانی و زیرکی و دانش بن حشی پیوست
۲۴ اگر در این تن نیکو کند و خوب دانش و کنش دارد و هر تاسپ است و هر تاسپ نیردان پس را

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والمصطفیٰ خاتم الانبياء
وآله الطيبين الطاهرين
السلامه على من لا ينال
السلامه الا به

کونید که از خورد و خواب پیش هر دوا دار بگذرد و جانور به آزار نیار زده باشد
۴ چون فروین تن گذارد در سر و پستانش رسانم تا مرا باز دیک و ششکان بند و بکند
۵ و اگر هر تاسپیت و باین دانش و از زشتی دور است هم به روشی پایه او را بر آرم
۶ و هر کس در خوردنش و کنش خویش در پایه خرد و روان و آسمان و جستران جای گیرند و در آن خم
۷ آباد جا و دید پانید
۸ و آنش که فروین جهان خواهد و نیکو کار باشد او را در خوردنش و کنش از ضروری و دستوری و
۹ پرمان دبی و نوا مندی مایه بچند
۱۰ تا چون کند چنان انجام یابد شرح خود ایشان بگوید تا چون کند در این پایه آمندی چنان انجام یابد
۱۱ و خور آباد روان شاد که یزدان آباد بر او و بر سپروان پاک نهادش باد در خواست که ای جهان
۱۲ دادار و ای دادگر پروردگار پاک خسروان و جهانداران و نوا مندان را پامار بیادرتن و اندو
۱۳ از خویش و پیوند و مانند آن پیش می آید آن صیت و چهر است جهان خدای و هستی خدای نو
۱۴ پانچ داد
۱۵ اینکه در هنگام خرمی از آزار و رنج می یابند در کفار و کردار گذشته و رفته تن تکه و
۱۶ ایشانرا اکنون میگرد شرح خود ایشان است باید است چنانکه کسی پیش بدکار بود پس بس نیکی کرد
۱۷ و بگذشت و بن دیکر پیوست کام بخش در این بار او را آرزو رساید و باین از دادگری
۱۸ پاداش بدکاری بدور ساند و از کفر نکاست چه اگر در با آفره فرو گذارستی شود
۱۹ نه دادگر باشد

بنام نیردان هر کس زشت کار و بدکار است او را سخت در پیکر مردم رنجبه دارد و چون بیماری

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والمصطفیٰ خاتم الانبياء
وآله الطيبين الطاهرين
السلامه على من لا ينال
السلامه الا به

و پنج خوزدان در شکم مادر و پرون آن خود را خود شستن و از شد بار و جانور از آن زنده و در خورشیدن و مردن و پونا پیش آمدن از نهنگ کام زادن تا مرگ همه پاداش که دارد رفته باشد و چنین نمی باید دریافت شرح خود ایشان است میسر آید که از نهنگ کام زادن تا مردن هر چه از خرمی و خوشی و ناخوشی پیش می آید همه کفر که دارد گشته است که این بار می باید

۲ شیر و پلنگ و ببر و یوز و گرگ و همه شد بار که جانوران از آن زنده و در خورند و بزرگی و پرمان دهی داشتند و هر که می کشد پیشکاران و پرستاران و یادوران ایشان بوده اند که بخت و یاری و پشت گرمی این که به آمد بدی و رشتی میکردند و زنده بار که جانوران به از آن زنده و جانداران ناکشده می آرزند اکنون از خداوندان خود سزای می باید

۳ انجام این بزرگان تند بار پیکر برنجی و پاریزی یا برنجی در خود کار کردند و اگر گناه باز ماند بار دیگر آمده بیاوران خود سزا خواهند یافت و کفر خود رسد تا هرگاه بکران کشد یکت بار یا ده بار یا صد بار مانند آن

هشتمین سیمنا

۱ بنام زیدان هجده بار با همین و خور آباد می پر باید
۲ زنده بار که جانور به از آن زنده و ناکشده جاندار است چون آب و کاه و آستر و ستر و خرومانند آن کشید و پیمان نکند که سزای کردار و پاداش کار اینها را در کونه است از هوشیار خردمند چنان اسب را سواری کند و کاه و آستر و ستر و خور را بر چه اینها مردم را بزور بار کردنی

۳ اگر هوشیار دهنده زنده بار کشد و در این بار پاداش و سزای کار از نهنگان سوا میسر زبان نیاید در بار آئیده کفر و پادافروش رسد

۴ کشتن زنده بار را بر کشتن نادان مرد به از است

دانه دانه مهر از نهنگان

بنام زیدان هجده بار با همین و خور آباد می پر باید
دانه دانه مهر از نهنگان
کشتن زنده بار را بر کشتن نادان مرد به از است

نهان گوشت عالم جز به کشتن شهادت باشد
مزربان
بخشی پادشاه و حاکم و دارنده زمین

۵ و اندرند بار کش بحشم زیدان و الا که فشار آید
۶ تبر سید از خشم خدای والا

نهمین سیمنا

۱ بنام زیدان اگر تند بار که جانور جاندار از آن زنده و ناکشده است زنده بار را کشد سزای کشته شد و کفر که دارد خون رنجیده و پاداشش به جان کشیده شد چه شد باران برای سزا و کفر دادن اند

۲ کشتن تند باران را کشته و شایسته و در خور است چه آنها بار رفته و کشته خوزید و کشته بوده اند و پنجاه تا سزای کشد سزا دهنده اینها را بجهه با شنبلیله چه سزا دادن با آنها نمی کردن و به پرمان والا زیدان ده سپردن است از این دانسته شد که پرمان داد تا شد باران را بکشند چه سزای شد باران است که او را بکشند

دهمین سیمنا

۱ بنام زیدان کسانی که از مردمان به اکاهی و ناخوش کش و دیگر دارند بن رستی پیوسته و کالبد رفته پیوند گرفته سزای بخودی و نا هوشیاری و دیگر داری یا بند و بیاد افزا تا اکاهی و زشت کاری
۲ و آنان که ناخوب دانش و کش اند کالبد گانه پیوند

۳ تا آنکه کسان هر که ام کرانه شود و نماند پس از این زاور بند و بن مردم پیوند و در آن تا چه کشند آن چنان پاداش یا بند

دانه دانه مهر از نهنگان

یازدهمین سیمنا

۱ بنام زیدان اگر مردم نیکو دانش و بد کش است چون این باشد دیگر آتش می تن یا بد و روش را بفرز اباد راه دهند و بد خوئیهای او در پیکر کشتن سوزنده و برف سوزنده و سرد کتده و مار و کر و دم

بنام زیدان هجده بار با همین و خور آباد می پر باید

دانه دانه مهر از نهنگان

کشتن زنده بار را بر کشتن نادان مرد به از است

نهان گوشت عالم جز به کشتن شهادت باشد

مزربان

بخشی پادشاه و حاکم و دارنده زمین

دانه دانه مهر از نهنگان

۵- تابناک اریال شفا و پربازار اوست

۵. تان هزار سال تھا و پانہزار اوست
۶. و در دیگر ہزار مابا او ہر کہ نام از کران رو ستار کان ہزار ہزار سال پانہزار

انجام ماه انباش باشد هزار سال چه هشتاد و یک هزار سال بازار است
پس نخستین بار و بازار آغازین خسروی و شاهی یابد هشتاد و یک هزار سال و آخرت شاه منابکم

و آن ستاره که در هزار دویتم با و ابنا زد دویتم شاه چه این که شتن بار خنجر و خنجر شتن شاه دویتم شاه پادشاه
 رفت چنانکه فرمود که سر از قهر بار داد شاه خنجر شاه خنجر بار داد که در آفتاب خنجر شاه خنجر شاه

۹- دومین شاه را نیز چنین کنون دور است نخستین شاه سان باوانا زو مار کردند
۱۰- این نخستین شاه که از این سلسله است که از کشته شده است

۱۱ قنار خسرو دؤمین شهم کُزد

چون پادشاه شود و همه انازند و خسروی او هم انجام گیرد یک حسین چرخ رود

درین پس بارسای و مسروی حسین پادشاه ردد و همیشه حسین گذران باشد چه آغاز پیرم از
خستین شاه و انجام باز شیدت

۱۰ و در آغاز حسین چرخ گشود فردین مجانیان از سر گرفته شود
۱۱ و یکروز و دوشنبه و کارهای حسین چرخ گذشته مانا و آسانه همه آن یکی همان پیدا کردید و دیدار

ده شود شرح خود ایشان است میگوید که در آغاز همین صبح پوستان خراج سرکنده و بیکه پدید آر که
نهار و گرد و کار و گرد و کاره کشار مانند سگ و دشت را کشتار رفته صبر و صبر داشته اند که همان بیکه

ید آید چه باز آوردن و نه از فرزند نه من است زیرا که خواهی مانی که در چهار بر کنند

۱
محلل
نولان بدو شد
نولکب شید با
۱۱

محلل
نسبت حققت
شیان

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

و از هم رختی ز برک آئینی کاری بخند که از آن شمان شود

۱۷ و سرزمین صرخ آمده از آغاز تا انجام مانند زمین صرخ رفته باشد

۱۸ ای برگزیده آباد درخت این مین صرخ تو با جفت و همخواه بازماندی و دیگری پائید کهن
مردمان را ز شما اند شرح خودشان است آمد و است که در آنگاه مهر صرخ خود و تو را که مرد دور

باشند باز مانند و همه مردمان فور وند پس آغا ز مردم از زن و مرد باز مانده شود و در همین

پیر همه باشی
بروزن ما و شما پس از خزا

۱ بنام یزدان به آباد روان شاد میسکوی
پایرد من میسکوی

۲ بهترین و خوشترین مردمان پرمان بر دوش پیران تواند
۳ گرامی تر نزدین دان و آکسی است که بخت تو کار کند

۴. کہیں را کہ تورا فانی ندان اواراند
۵. تو سحرش مردمانے

پیر و آن تو بسیار سال در جهان پادشاه باشد و خسروی کند
بدان خوشی دهمی و آرام و او جهان هرگز نماند که در سنگام خسروان کشته شود

۸ تا مردم بسیار بختند و گناه کار و بزه گرفتار آین تو که محتر و دست از پرمان دمان

۹ یکی از آزارهای دوزخ جاندار را برخواستن آئین توست از پیمان دمان

ساروین پیماد

[illegible]

روزن باد بنامینیا در خزان
گویند و در مقام حبه و بنیر
کشفه می شود مثل ایند کراه
گویند لا درین مراد
بنابر این و بدین
سبب است
زبان

بنام یزدان هر کس در آشکارا کردن و شنیدن حاج گوشه در مینویسد یا به باشد

۲ به کمان دانید که فوسنداج راه راست است **بیت** آبردم میگوید سر امر به کمان دانید و بدین
گوید که آئین آب و روان شاد که بهر آباد خردمندان بر روان او و پیروانش باد راه راست
به کاست است و هر کس اندک خرد داشته باشد و بنیدش بر او پدید آید که این خجسته آئین چه مایه
از دیگر کمیشها و بهمند است و هیچ راهی باین پاکیزگی و کوارائی نیست اگر خواهد به کمان آنچه گفته
آمد بگرداند و بدو گونه سزد یا هر تاسپ شود که رنج کشیدن و ایمن خیز یا بدید دل دیدن است
یا سراسپ کرد که در سراسپ کا را در یابد

فروغند
بنام یزدان
بامردم میسراید

۲ تبرسید از گناه و بهایید از کار تباه و کمتران را کمتر و خوردان را بزرگ دایند که آسان
پاماری دشوار ز بخورشی بیایچه در آغاز پاماری اندک است چون بگفته شد بپر هسیر گوشه

۳۴ نا امید از هر بانی و بخشنده که او مشوید شرح خود ایشان است میگوید که در آغاز از کار بدبر گردید و آنچه نداشت از شمار زده بگذرید و پشیمان گردید و از مهرزدان نا امید باشید که هر بان و بخشنده است بنده را نه از خشم رنجور دارد و او آموزد کار را مانند که چون نش کرد و در هر گز نبرد

اورا کچھ بزنہ دے ان سے بڑا ہو اور خواہ

۴ چون هر که ام از بهشت ستاره گردیده که ایشانرا ستارن نامند صریح انجا ماند و باجماع

۵ برستار این دو برستند و دانا و مود را دوست دارد و گرفت برید

مسکام زادن فرزند نامۀ خدا که دستگیر نام او است خوانید و در راه

خیر و امید

فوسند اچان در باره مرده کرده اند آنت که سر از خدای روان تر و مات

پاک شویند و جاجهای نیکو و بویادار و پوشانند پس بدین گونه تن او را در حمام

تدابیر اندازند چون کداحه شود آنرا بجای دور از شهر برده ریزند و زمین

بسمک و حش و رشت استوار و سفید سازند در کنار آن عاها باشد و تخمها کنه اش

[illegible]

۲۲۶
در شفق امرو با آفتاب
نشدند
معمول
بضم اول و کسر مای
حکم و دانا و عالم را
و اصل این لغت معنیست
که معنی هر دوازده سال
معناست //

امروز کار سینه
دست و از روزگار
و خوشتر از کار کینه
فصل اول
در بیان
علم و ادب
از استاد
مقامات

فرمان
بفتح اول و سکون ثانی
و کاف پارس محسنی
حکم و فرمان است آ

سرخان
بقع اوله بقیه را و بقیه
در احوال خود بقیه
طایع و جاری و بقیه
جان و روح هم بقیه
گویند که هر دو اندرون
نفس فاطمه است و از
جان و روح جو
سرخان

و کورستان
فارس و ایلات
مطهرت و احوال
اول و ثانیه و غیره
انبارها و زمینها
بافتن و سایر امور
و تجارت و سایر
کلیات
سجده افغان
صالح

بر وزن قافیه
 بحر زخمیان و بار بار
 زین زار و زار
 هر چند
 قریب ز نزدیک
 عقل و خرد و منی هم اند

است
۱۱. اینج نبی حقیقت
که مقابل مجاز باشد
فکر در معانی
۱۲. اینج نبی حقیقت
که مقابل مجاز باشد
فکر در معانی

۱۵ چون هزار سال از این آئین را که در جهان شود آن آئین از خدا بپا که اگر باین گمانند نشاندش
۱۶ و چنان اربابان را پی که خردی گفتند کس از ایشان نشاند

۱۷ اگر راست گویند آری باند
۱۸ بجای سخن خردانه با ساز جنب بایشان بیاورند

۱۹ از به کاری مردمان است که چون کی شاه فرشته یمنی از ایران سپرد رود
۲۰ ای ساسان ترا رنجهایش آید

۲۱ تو خوشتر من هستی
۲۲ اگر مردمان کردند ایشان را بدست ترا به پایم گذاردن نه یمن است که مردم همه آنرا در پند بزنند

۲۳ و او را بخشود و بر داند و نه کام آنت که سزاوار برتری و سخن راست گوئی تو
۲۴ بجان براه تو آید

۲۵ و در تخمه تو پیغمبری همیشه ماند
۲۶ اندوه مدار که انجام یزدان بخشد

۲۷ و انجام از پیم ده شما در زندان گزید چون نوش از نوراخی سوراخی یزدان این بنده سپاس
خود را در سنگام پر ویند شاه که بمردم فرستاد و پدر پسر کو را این چم را از جهان برین دریافت

۲۸ و سرکان و شاهان نیز در خواب دیدند و با نبوه آمدن کز ویند و داد اهر چندان باره با فرار
افراخت که نیارم شمرده سوز همان فوارش در کار است و من نشان را بر بار بوج دیدم در دریای

روان سار و روان سار را بوج دیدم در دریای خردستان و خرد سار را بوج دیدم در دریای
کوهریه دانه تمام شد کتاب ساسان چم از اول تا آخر و دیدی که در آیه هفتم آید سینه داد
تصیر کرده که راه راست راه نبرک آباد است و چون ساسان پنجم از پیغمبر ایشان است همین که تصیر بخیزد

چهار کلام آن است که عالم جسم و جسامت را در نزد عالم روح و روحانها چون قطره و دیدم نزد دیان
و که عالم روح را نزد عالم عقل و عالم عقل را نزد عالم حقیقت و دانه هیچ

مذکور

توضیح

توضیح

توضیح

توضیح

توضیح

توضیح

۱۵ کرد چنان است که همه پیغمبران قبل از او تصیر کرده باشند پس محتاج نخواهیم بود که تصیر هر یک جدا جدا کرده
هر یک تصیر کرده باشند چه جای آنکه هر یک تصیر کرده اند چنانکه در آیه سیم تا بعد از سینه دسیم

از کتاب جی افرازم میگوید ترا پیغمبری گزیدم و فرستادم را بتو سپردم و زویر بدم اینک آسمان سخن را
برایت فرستادم لخت و ساتیرش کن که نامه آباد روان شاد است و راه آباد نیکو و آن آئین خداست و این آئین

از میان یزدانیان بر پیغمبر هر کس دوست خداست او بدین راه آید پس نظر کن بتصیر افرازم که اول پیغمبر
صاحب کتاب ایشان است بعد از آنکه آباد و تصیر ساسان پنجم که آخر پیغمبر ایشان است و بدان که درین آئین

جمع ایشان همان دین و آئین آباد است و کتاب آباد از اول تا آخر همین کتاب بود که تمام آنرا ذکر کرد
که دین و آئین او در آن کتاب ثبت است پس عرض میکنم که او لا شریعی که در این کتاب است

ناقص است که هیچ وجه کفایت نمیکند از برای این خلق در سلوک و رفتارشان در امور دنیا و آخرت
و حال آنکه این خلق محتاجند پیغمبری از جانب خداوند عالم جل شانه در امور دنیا و آخرتشان که بتسلیم او

سلوک کنند پس در باب نماز که عبادت است از برای خداوند عالم جل شانه و عملی است که از برای
ثواب آخرت باید بعمل آورد و در سیزدهمین سینه دسیم قدر میگوید بنام یزدان نماز برون شو

همه سوی است و بهتر ستاره و فروغ دانید پس قدری در این کلام ناقص تذکر کن که نماز خیر معلوم
این خلق چطور باید بعمل آورند بلی اگر اصل حقیقت نماز را گفته بود و سمت و سوی آن معلوم بود

این قول کفایت میکرد که بگوید نماز برون شو همه سوی است و بهتر ستاره و فروغ دانید تا
اصل حقیقت آن معلوم شده معقول نیست که تعیین سو سمت آن قایده داشته باشد و حال

آنکه از اول بن کتاب تا آخر آن ذکر نماز و کیفیت آن نیست که پسین موضع که تعیین سمت
آن شده پس که تعیین سو سمت آن لازم است بجهت آنکه این خلق ندانند و پیغمبر باید پان کند

تا پانوزند پان تعیین اصل حقیقت و کیفیت آن لازم تر است پیغمبر از برای تعلیم مردم و حال آنکه

توضیح

توضیح

توضیح

توضیح

توضیح

توضیح

Page 1

میگویند پندار که تن با سر و دست و پا راستم و باز میگوید پس برایش کاغذ آبی و نماز کن و در شرح این عبارت
خود ایشان میگویند که شش کاغذ تار کاغذ و آتش که فرو غنچه کاغذ و باز میگوید پندار پندار و نماز برش
کاغذ را تا نمازت را پندار و رساند اگر پندار کاری و دانشوری در نماز پیش باشد و دیگران پس ایت و پندار
نیکو است اگر توانید پندارید یعنی آن پندارید که نماز کردیم با این هرگاه شش کاغذ به پندارید برید و پندار
چهار یا سه یا دو بار نمازید و بیکبار هرگز نیست و در شرح این عبارت خود ایشان میگویند که باید دانست که نماز
بر چند گونه است یکی نماز فرزند زیاده است که به نماز باشد و آن چنان است که در برابر فرو غنچه است
و دست فرو بندد و سر خم کند تا پیش تاخ و باز برافراز آرد آنگاه باز سرش افکند و یک دست بر سر کند
و آنگاه سر برافرازد و هر دو دست را بهم پیوندد و آنگشتان هر دو دست را بهم رساند مگر دوشت
که کشد و بار پس هر دوشت را بر چمپانند و سرهای آنگشتان آنچه برسد بر تارک تا هر یک باشند
و سر خم کند تا پیش سینه آنگاه برافرازد و برین بر زمین نشیند و دستها بر زمین و زانوهای
کذاشته میان بر خاک رساند پس یک سوی روی را بر خاک بندد و باز سوی دیگر روی خود بر خاک
گذارد و آنگاه دراز نشود و بخوابد مانند چوب سینه و شکم بر زمین رساند و راهها نیز چنین و دستها
راست کرده اند و روی دست بر زمین پیوندد و پیشانی بر زمین گذارد آنگاه یک سوی روی و باز
سوی دیگر روی را پس دو زانو نشیند و باز چهار زانو نشیند آنگاه بر سر نایسته هر دوشت
که بسته سیر بر آن گذارد پس بر خیزد و هر دو دست و اگر ده برافرازد و چنین نماز با این
که بر شمریم عزیزان کس دیگر را نباید بدون بکاست یکی پاکایش فرو نرینش کاغذ را
سزا است از ورشیمی یا سینادی که سزا است همی خوانده باشد چون این یردان نماز
یکران کشد بار دوم برش کاغذ سر بر زمین گذارد و پیشانی بر زمین رساند و ستایش او چنانکه
در دساتیر است بخواند و در خواص نماز او را بیزدان رساند و اگر آتش باشد گوید ای پروردگار

پیداست که این
 کتب در این
 قفسه
 راجع به
 تاریخ
 و جغرافیه
 است
 و در این
 قفسه
 کتب
 تاریخی
 و جغرافیایی
 است
 و در این
 قفسه
 کتب
 تاریخی
 و جغرافیایی
 است
 و در این
 قفسه
 کتب
 تاریخی
 و جغرافیایی
 است

بازن منم که
بنا کردیم خواجه
یعنی تصدیق کرده ایم
اول و سوره کافران
را بگویند و این سوره نیز
سوره اول است از سوره
و که در کتاب
پیدا

از نماز میریزان رمان زیرا که آتش را و انیت و آب را چنین و اگر در این نماز دانه میکو کار میثو باشد
 و از پادوکر وی ایستد و نماز بند ستوده تر است و در شوازند پندارند و در روز و شب هر بادی که فرو خده
 بگوید سر خم کنید و روزی چهار بار سه یا دو بار نماز بجای آید که هنگامی که از نماز آید خج کشید
 و دویم میانه روز ششم هنگام فرو رفتن آفتاب کیتی چهارم نیمه شب و در شوازند پندارند که بر این خورشید ناگزیر و با
 میکوید چهار کوهر را بزرگ دارد و با این کار بر خود مشک میکند و در شرح این عبارت خود ایشان میکوید
 که باید داشت که همی پر باید هرگاه آتش و آب و زین خرم پسید سر خم کند و چنین باید که فرو رفتن
 و خاک را باید سازد با این کار بر خود مشک کند چه هر آنی آتش که فرو خده تر است از او باید زیر
 افروخت و در این سخن بنوع روشن گردانید و پیش در شب تا برود و همچنین کجا نا چاری او را باید
 فرو نماند و آن باید باب باشد و تا تواند در آتش همیه و خار و خاشاک خود خشک شده و ضمیر
 چنان بسوزاند و قوم کوهر آب است که رود و خانها را باید آلود و در آن ناگزیر تریم چنین و آب
 رشت جان باید آلود با این آتش از او ناگزیر است و در خبرهای دور و باب با جایی که در
 و باد را چون بد بو یا سی شود ناخوش سازی چنین باید که در با این ناگزیر ناداشتی را دور
 اندازند بدان سو که در دست باد پیش باشد و خاک را باید بیا باید داشتن و هر جانیا لود
 تا آخر شرح خود ایشان و مقصود از ذکر شرح خود ایشان است که معلوم شود که تقاضی حکام
 بلکه محلات آنها هم بطوریکه استعاضا از آن حاصل شود در کتب پیغمبران ایشان نیست اما که
 تمام احکام این خلق را باید پیغمبران پان کنند و بخلق برسانند و چه بسیار و سخت که این
 تقاضی که در باب نماز و در باب غاصر چهار کانه در شرح خود ایشان گفته شد در کتاب پیغمبران
 ایشان نبود که همین قدر که در کتاب یا سان بود که هر روز چهار بار سه یا دو بار نماز و پندار
 هر آنی و چهار کوهر را بزرگ دارد و با این کار بر خود مشک میکند و زیاده بر این خود یا سان چنین

[illegible]

笑

و خواهران و عتمة و خالها و زنهای پدران خود را میتوان گرفت یا نمیتوان گرفت و آیا دختران آنها را میتوان گرفت میتوان گرفت یا نمیتوان گرفت و آیا صدقه و مهری باید در میان باشد یا لازم نیست و آیا نفقه و کسوه و بامرد باید باشد یا بعکس باطلقا نفقه و کسوه در میان نیست و آیا اگر زن و مرد با یکدیگر سازگار نباشند میتوانند ترک یکدیگر کنند یا نمیتوانند و آیا اجتناب طلاق با طریقت است یا با مروت است یا با زن و احکام حیض و نفاس و حیض و دستور معاشرت کدام است و اگر زنهای مستعد را گرفت هر یک از آنها چه حق بر شوهر دارند و شوهر چه حق بر هر یک از آنها دارد و باری این حکم مختص محل سبک از حقوق و احکام لازم که این خلق محتاجند آنها از این کلام که زن خواهد و حجت کبر معلوم میشود و حال آنکه از قوم و خود پیغمبران در بیان این خلق از برای همین است که خلق بدستور العمل ایشان رفتار کنند و خود سزا باشند و بزرگوارین مقام میخواهم عرض کنم که نه آباد گوتای در تحصیل احکام و مایحتاج مردم کرده و لکن مژده و هوار این خلق روزگار تغییرات و تحریفات و ریاضتها و کجیهای این اوانداخته اند بطوریکه بالفعل تجربه همین جنم که زن خواهد و حجت بخیر در کتاب تنویر ابوابه مانده پس در یکدین کتاب کافیه نیست و این خلق محتاجند بخفا کافیه از جانب خداوند عالم جل شانهد و در اینکه خداوند عالم جل شانهد اخلال امر خود میکند شکی نیست و عجب اینست که باین حکم ناقصی که می بینی در سایر کتب پیغمبران ایشان هم مطلقا تقصیل در این باب نیست از کتاب حجتی افزام گرفته تا کتاب ماسان پنجم که آخر پیغمبر ایشان است و باز میخواهم عرض کنم که پیغمبر ایشان در رسانیدن احکام الهی در عادات روزگار و مایحتاج این خلق کوتاهی کرده اند و لکن در اینکه در این کتابهای تنویر احکام و تفاسیل امر حاجت نیست شکی نیست پس در اینکه این کتابهای تنویر بایشان کافیه نیست شکی نیست و از جمله احکام ناقصه این است که میگوید و میخواهد دیگری نه پند و با او میانی نیست و از این حکم مختصم چنین معلوم میشود که زن را نباید گرفت و آئینش که همان میخواهد مردی دیگر است و باز از این کلام مجمل معلوم میشود که اگر زن را نگرفت یا گرفت از مردی یا آنکه شوهر مرد یا میتوان اندر گرفت یا نه و آیا هر نوع

باینکه این گرفت و نداد دختران و مردان و خالها و جد و خوارا

و پکنه که زن خود را از خود جدا کرد یا نه میتوان آن زن را گرفت یا نمیتوان و آیا از آنحضرت بزن شوهر دار یا بزن بد شوهر هم ممکن است که زنا اتفاق افتد باری تفاسیل این حکم هم همین قدر سخن که میخواهد دیگری نه پند و با میانی نیست معلوم میشود و حال آنکه این تفاسیل محل سبک است و نه در کتاب تنویر بایشان است و از جمله احکام تفاسیل نیست و نه در کتب تنویر بایشان است و ماسان پنجم که آخر پیغمبر ایشان است و از جمله احکام ناقصه این است که میگوید بد که دار از اسرا میدید و باز باری معلوم است که اگر دارا با مختلف است و هر کدو اسرا دار دو باین قدر سخن که بد که دار از اسرا میدید سراج که دار بد معلوم میشود و از جمله احکام ناقصه این است که میگوید خیر بمانده پدر و مادر بد پسر و دختر برابر میدهند و زن اندک نقصان این حکم بسی و صحت چرا که اگر پدری و مادری مردند و خیری ببارش گذارند حکم این است که به پسر و دختر برابر دهند و زن اندک پس اگر مردن و ارث گذارند و دختر بود در این دنیا بد پدر و مادر این حکم است و لکن بسی و صحت که مردن و ارث گذارند و دختر بد پدر و مادر نیست پس اگر ارث پدر و مادر حکمی دارد ارث سایر اموات هم حکمی ضرور دارد و اگر ارث سایر اموات حکمی ضرور ندارد ارث پدر و مادر هم حکمی ضرور ندارد پس مخصوص حکم ارث پدر و مادر را بیان کردن و حکم ارث سایر اموات را بیان نکردن بسی و صحت که وجهی ندارد و حال آنکه حکمی که در باب ارث است همین که دیدی و نه در کتاب تنویر بایشان است و از برای سایر اموات است و نه در کتابهای سایر پیغمبران از حجتی افزام گرفته تا آخر پیغمبرشان که ماسان پنجم است و علاوه بر آنچه این حکم ناقص است و کافیه نیست در ارث سایر اموات این عبارت غلط است چرا که اگر گفته بود که خیر باز منده پدر و پسر و دختر برابر میدهند و زن اندک غلط نبود اما خیر باز منده پدر و مادر را به پسر و دختر برابر میتوان داد و زن اندک غلط است اگر چه به پسر و دختر برابر میتوان داد لکن زن را که مادر پسر و دختر است در صورت موتش که باقی نیست که با او اندک بدهند و خود مادر هم که

زنده دارد که زن اولادک به بند بر حال این عیارت هم غلط است و هم ناقص چرا که بسیار شاق می شد که شخصی برود
 و چیزی باز کند و و سپرد و دختر دارد و پدر و مادر و دیگران که پدر و مادر هم ندارد و خواهر و برادر دارد
 یا خواهر و برادر هم ندارد و جد و جد و جد و جد هم ندارد و عم و خال دارد یا عمه و خاله دارد
 یا هیچک از اینها را ندارد و اولاد اینها باقی مانده یا هیچک از اینها و اولاد اینها هم باقی مانده
 و در هر یک از این صورتهای و غیر این صورتهای که از احکام این خلق محتاجند و حکم هر یک از این صورتهای
 در این کتابهای منسوب به پیغمبران ایشان نیست پس کسی که این کتابهاست با محتاج این
 نمیکند و باز میخواهم عرض کنم که نه آباد یا سایر پیغمبران ایشان کوتاهی در کشف احکام تمام مایحتاج
 این خلق کرده اند و لکن بطوری که سابق بر این دانستی بتصحیح پیغمبران و مؤیدان و علمای ایشان
 خلق این روزگار بعد از هر یک از پیغمبران ایشان آئین او را بر انداخته اند پس الحال این کتابها
 منسوب به پیغمبران ایشان بدکاری خلق روزگار و تحریفیات و تغییرات ناقص مانده و گمانی
 است حاج این خلق نیست و از جمله احکام ناقصه این است که در آیه دوازدهم از سیمنا و هجدهم و بیست و یک
 از دزد آنچه برده و برابر آن ستانید و بچوب زده چندان در زندان دارید که بپنج خیر و شکر کرد
 کرده و کرد کوفی و باز از سجاری که داند در بارگانش دارند باز این حکم در نهایت اجمال است
 و تفصیل آن در هیچیک از کتب پیغمبران ایشان نیست که آیا چه قدر که دزد باید باین سزا رسد
 و اگر چه تخم مرغی دزدیده باشد شش سوخت این عقوبات است یا آنکه مقداری معقنی باشد باید یا
 آیا مرد وزن و بزرگ و کوچک در این حکم شریکند یا نه و آیا قاتل و دزد و دزدی علانیه و قطع طریق
 و خفیست یا نه و آیا قاتل و دزد از خانه با در و دیوار و دزدی از جاهای بی در و دیوار
 یا نه و باز در آیه چهاردهم سیمنا و میگوید که مرد زن شوهر دار آیمیند را که طومار کلج
 از چوب رزن و شکر گردان سجاری کردن اگر باز نکند دنا مرگشید و زن شوهر دار را باند باز

این

این حکم کفایت میکند چرا که حکم مخصوص زنی زن شوهر دار است و تفصیل آنکه حکم زنی زن شوهر
 و زنا دادن او و حکم مردی که زن دارد یا ندارد یا با خوش یا با بیکانه این عیال شاق افاده معلوم نمیشود و بار
 احکامی چند که در این کتاب است در نهایت اجمال نقصان اجمال است و احکامی که مطلقا نیست
 و حال آنکه مردم محتاجند بدانکه نیست مثل احکام امر خرید و فروش و سایر معاملات و کتابیست و تجارت
 و قضا و شهادت و حلالها و حرامها که مردم تازه اند در این دنیا شب و روز ناچارند که مشغول باشند
 دائما و حکمی از جانب خداوند عالم جل شانهد در هر حادثه ضرورت دارند تا خود سرتیابند و در این کتابها
 منسوب به پیغمبران ایشان فکری از آنها نیست چنانکه تمام کتاب نه آید که بنای ایشان سایر پیغمبران
 بر آن است ذکر کردم و از برای آسان دانستن جمع احکامی که دارند و بصیرت شدن بر این منسوب
 به آباد تمامی احکامی که از عبادات و معاملات ذکر میکنم تا موجب زیاده بصیرت صاحبان این
 که در این مختصری از آنها را در اینجا ذکر میکنم پس هر کس پیش از این خواهد بر جوع کند حاصل کتاب که تمام
 از ذکر کردم پس عرض میکنم که در شصتین سیمنا در آیه دوم میگوید زنده بار که جانور یا از آ
 و ناکشده جاندار است چون اسب و گاو و شتر و سگ و خر و مانند آن کشید و در آیه چهارم میگوید
 کشید زنده بار بر بکشتن نادان مرد و آزار است و در آیه دوم از سیمنا و هجدهم میگوید کشتن تدباران
 ستوده و شایسته و در خور است چه آنها را بکشند و کشته خون ریز و کشته نبوده اند و بچکان
 می کشند سزا دهنده اینها را بجهه باشد و در آیه اول از سیمنا و سیزدهم میگوید نماز کردن سو
 همه سوئی است و بهتر ستاره و فروغ دانید و در آیه دوم میگوید زن خواهید و حفت
 گیرید و هم حفت و بخوابید و بگریانید و با او سیمنا و در آیه ششم میگوید بد کردار از سزا و
 و در آیه چهارم میگوید سیمان شکنید و سوزند و در آیه پنجم میگوید که کار هر کس
 که با او چنان کنید و در آیه ششم میگوید بپوش زنی نامیه که بپوش شود مخورید و در آیه هفتم میگوید

احکام و عبادات و معاملات

شصت و بیستم
جانوران درنده
زبان کار از خنده
و نموده و خنده را
گویند

پیر

که چون خمیره و تخم کلاه در جای نمناک باشد و هوا بوی معتدل مناسب رویدن گیاه باشد آن تخم و آن خمیره
لا محاله ریشه خواهد کرد و خواهد روید و اگر جای نمناک نباشد خمیره و تخم گیاهی نباشد مانند سنگ ریزه ریشه
نخواهد کرد و نخواهد روید پس چون اگر تخم گیاهی به قدر حاجت معلوم شد مناسب است که کون حیوان را
هم تدبیر کنی تا بر بصیرت شو پس عرض میکنم که چون نقطه که انداختیم گیاه است در زمین ریح زرع است
پس اول چیزی که در آن ظاهر شود ریشه آن است که متصل میشود با قوا و عروق که در ریح است که مانند زمین
که ریشه گیاه در آن فرو رود و آن ریشه از ناف حیوان روید و متصل شود با قوا و عروق و با استرا
جذب میکند و میگذارد عروق خود را مانند آنکه ریشه گیاهی میگیرد رطوبات زمین را پس آن نقطه بواسطه کینه
نویسند و بزرگ میشود و تدریج برک و شاخ در آن ظاهر میشود مانند همین گیاههای معروف و برک و شاخ آن
سرودست دپای و سایر اعضا و جوارح او است و آن ریشه روح گیاهی در اوست و بزرگ میشود و نمونگی
و مستور بر روح حیوانی زنده نیست و این است در انواع حیوانات مختلف است پس در نهان و بعضی از
حیوانات قویه مانند کاد و اسب و الاغ و شتر سه ماه و نیم تا چهار ماه است که روح حیوان در آنها ظاهر
و بهمان روح گیاهی بدن محضی آنها نشو و نما میکند تا تمام اعضای بدن بجهت کمالی که در هر نوعی نشا
برسد بعد از آن مدت خون لطیفی که در قلب آن حیوان پرورش یافته و مانند ردغی که قابل اشتعال
باشد شده روح حیوان مانند آتش در آن خون لطیف در یکدیگر و آن خون لطیف است که با صطلح اطبا
مشتی بر روح بخاری است پس روح بخاری که متبسم آن قلب است از راه عروق شریانه که منت آنها
قلب است و در جمیع اعضا و جوارح ساری و جاری است در جمیع اعضا که قابل حیات است جاری
میشود و آنها را زنده میکند بر روح حیوان و بعضی از اعضا که بجهت حکمتی آنها را قابل حیات کرده اند مانند
استخوانها بهمان روح نبات و گیاهان که ده پس روح گیاهی که جاذب و نایک و اضخم و ذراع
و مریه و یاو کند است در آنهاست تا روح حیوان در آنهاست تا اجزای آنها و قلیل و کثیری را

کران کنند پس اینکه استخوان و مانند آن در بدن حیوان نشو و نما میکند و اعضای صاحب حیات اطراف آنها را که
بر روح حیوان زنده شده اند و مانند گیاهها بهمان روح گیاهی نشو و نما میکنند باری از این پان معلوم شد که نه جماد
قابل روح گیاهی است و نه هر گیاهی قابل روح حیوان است چنانکه شاهد و محسوس است که جمادات گیاه نشو و نما
کیا بهما حیوان نشو و نما بلکه در هر جمادی که صوفی غایب شود و رطوبتی بان برسد که آن صوفی بان رطوبت
شود روح گیاهی بان تعلق گیرند جماد محض بدون رطوبت و صوفی و در هر گیاهی که صوفی صوفی در آن باشد که
آن صوفی صوفی بطافت روح بخاری رسد بان روح بخاری حیات در گیرند که گیاه محض بدون روح
بخاری و بر همین منقنه هر حیوان صاحب عقل و نفس و فکر و خیال شود مانند انسان اگر چه سنی و بصر و سمع
و ذوق و لمس و بوی نباشد و لکن در هر حیوان که صوفی صوفی صوفی یافت شود آنگاه فکر و خیال و نفس و عقل
انسان بجهت او تعلق گیرند و حیوان محض بدون وجود صوفی صوفی صوفی مانند سایر حیوانات پس اگر کسی
صاحب شعور باشد میفهمد که در هر جمادی که روح گیاهی ظاهر شود صوفی بوده و علامت آنکه روح گیاهی
در آن ظاهر شده این است که ریشه آن در زمین فرو رود و سر از خاک برآرد و شاخ و برگ کند و جال
کسی که گمان کند که روح گیاهی در سنگها موجود است که ریشه آن در زمین فرو رفته و شاخ و برگ آن
از خاک سر برآورده و چنین جال و غفلت کسی که گمان کند که روح نبات در آب و الاغ موجود است و خیال
آنکه علامات و آثار نبات در آنها ظاهر نیست که آن آثار علم نیست و علم ذکر است و فکر و نبات
و زراعت و حکمت پس هرگاه روح نبات تعلق گرفت بچگونه و آن حیات تعلق گرفت بر روح بخاری و نبات
و آن روح نبات تعلق گرفت بجمادی در آن جماد علامات نبات ظاهر خواهد بود که جذب و نایک
و مضم و دفع و نما باشد و باز در آن جماد ظاهر خواهد بود علامات حیوان که سمع و بصر و ذوق و لمس
باشد و باز در آن جماد ظاهر خواهد بود علامات انسان که علم و فکر و نبات و زراعت و حکمت
و حکمت باشد چنانکه در بدن نهان ظاهر است جذب که لیس و شرب میکند و انسان که غذا و آب را در اند

خود نگاه میدارد و بضم که غذا را طبع میکند و دفع که فضول را از خود دور میکند و نما که بدن را بپوشاند و از خود
 میخندد و نمیکند و همچنین ظاهر است در آن سسج و بصر و تلم و ذوق و لمس و شهود و غصب که از علامات
 حیوان است و همچنین ظاهر است در آن علم و حزم و تدبیر و باهت و ترهت و حجت که علامات انسان است
 پس بسی واضح شد که در سسجها و سایر جمادات محضه که ریشه در زمین دارند و سر از خاک بیرون می
 و شاخ و برگ نمیکنند و روح یکانی نیست و چون روح یکایی و روح بخاری در آنها نیست بسی واضح است که روح
 حیوان هم بطریق اولی در آنها نیست و چشم و گوش و شامه و ذائقه و لامسه در آنها نیست چه که محال است
 که روح حیوان بدون وساطت روح بخاری در این بدن حیوانی ظاهر شود پس در سسج که مانند روح
 بخاری در آن نیست چگونه میشود که حیوة لطیف در آن کشف ظاهر شود و همچنین معقول نیست که در سسج
 مانند سسج است و در آن روح بخاری نیست و روح حیوان نیست عقل و نفس و خیال انسانه عقلی که
 چه که طفره در وجود محال است و عقل نفس انسانه در عالم ملکوت است و جمادات در عالم ملکوت
 و فاصله و برزخ در میان عالم ملکوت و عالم ملکوت مثال است پس اهل عالم ملکوت تا مرور بعالم
 مثال کنند شواهد بعالم ملکوت برسد پس باید نفس انسانه ملکوتی که در سسج و حیوانه علی شالی و بعد از
 تعلق گرفتن حیوة تعلق گیرد بدین جمادی و بطله روح بخاری پس بوش خود را جمع کن تا بیا به که در
 هر بدنه عنصری که نفس انسانه باشد محال در آن بدن حیوة حیوانه هم خواهد بود چنانکه لامحاله در آن
 بدن روح نباتی هم خواهد بود پس بدنه خواهد بود که اکل و شرب و سایر حواس که در آن خواهد بود
 و همچنین روح حیوان و چشم و گوش و شامه و ذائقه و لامسه و سایر حواس حیوانه در آن خواهد بود
 چنانکه صفات انسانی در آنست و اگر مرتبه یکایی و حیوانه در بدنه نباشد البته مرتبه انسانی که با
 از عالم ملکوت ترول کند و مرده کند بعالم مثال و برزخ تا برسد بدین عنصری در آن نخواهد
 بود و این همه تکرار در این مطلب از برای است که غافلان متذکر شوند اگر کسی که مرتاض علم و

باشد حسیا جمیع این همه را نداند پس چون این کتب در وضع معلوم شد خواهی فهمید بطلان این قول و عقاید که در این
 کتاب مبتدیان داده اند که گفته است حیوانات در زمانهای گذشته انسان بوده اند پس مردمانی که
 در زمان گذشته خنوز و خفاک بوده اند و در زمان بعد در بدن شیر و گاو و سایر درندگان این خنوز و
 و خنزه در آمده اند و مردمانی که مردم را بطلم و ستم بر بار کشیده اند در بدن گاو و گوسفند و اسب
 و مانند آنها در آمده اند و مردمانی که کافران و بدعتی ایشان زیاد بوده در بدن گاو و موعده در آمده اند تا هر که
 از اهل هر طبقه بحداب گرفتار شوند و شرای فحش و بدعتی خود را در این بدنهای پائین و اگر غمیشان
 و گناه ایشان باقی ماند باز خود خواهند کرد و در زمان بعد بهمان جور بدنه های حیوانی و یکا می و موعده مکرر
 بار یا صدها بار یا زیاده تا اوقت بیادش خود برسد آنکه در بدن آنها در آید تا در آن بدن گشتند
 اگر بد کردند باز در اشال بدنه های غیر انسانی معذب شوند و اگر خوب کردند ثواب الهی برسد پس در این عقاید
 قدری فکر کن تا بطلان آنها پدید آید پس حجتیه زیاده قسح در بطلان این عقیده عرض میکنم که بسی واضح است
 که اگر اخلاط غریبه در بدن انسان غالب شد و مانع شد طبعیت انسان را از جذب و انساک و بضم و دفع و دفع
 آن بدن مریض شود و هر قدر اخلاط غریبه غلبه بیشتر داشت باشد مرض شدت خواهد داشت تا آن
 که طبعیت آب مقاومت با اخلاط غریبه نداشت باشد پس جذب بخند نبوی خود غذا را و خونی که باید
 و روح بخاری شود در بدن بهم نرسد پس چراغ حیوة که روغن آن خون شریانی است خاموش شود مانند
 خاموش شدن چراغهای ظاهری در وقت فانی شدن روغن پس روح حیوة و روح انسانی از بدن
 خارج شود و بدن بمیرد و سایر جمادات جاس الهی و قوی بخند که اگر آنرا در آتش بسوزانند یا در تیراب حل
 کنی یا آنرا در دکان ببرد و پاره پاره کنند و بخورند الهی بر آن وارد نیاید و روح انسانه اگر خوب است در
 پروردگار خود در غیبه او مقیم است و بسوزانیدن و در تیراب حل شدن و پاره پاره شدن بدن او را
 با و زسد و از این است که در این زمان آبادیان رستم است که بدنه های پیغمبران خود و جمیع آبدان ایشان را

ناقص و غیر معتدل است
 بعد از این که در این کتاب
 در مورد آن

و خواری را بخند و مثل سایر حیوانات که هر یک دطبعی که دارند و آن چنانچه لذت از طبع خود میبرد و با قضا
طبع خود مشغول فعال خود میشوند او هم لذت خواهد برد و از جمله لذتهای آنهاست که قشنگی و شکلی است خود
آنهاست و وحشت داشتن از هیئت سایر حیوانات است و از این است که هر صبی با هم جنس قرین شود و از آن
منتهی گردد و لذت برد و بجز من خود متکلم شود و از آن وحشت کند و دور شود و آن این بخیر و خبی است
اگر ایا بعضی از حیوانات با بعضی از حیوانات از غیر جنس آن کیر مانند یک از بی و سخت که عیش آن در آن
که با یکی دیگر مشغول بخت باشد و سایر حیوانات باری چه بسیار و سخت که هیئت هر نوعی از حیوان از برای
خود آن نعمت است نه عذاب و آنست که این هیئت از قضا طبع خود آن حیوان است و خود را خود
وحشی ندارد و المی حساس بخند و معذب آن نشود اما در صورتی که شعور نهانی باقی باشد و بدن او را
بشکل بدن یکی از حیوانات بختند احساس لذت و خواری خود را در آن بدن خواهد کرد و از آن
در وحشت خواهد بود بطوریکه با آنکه از شدت وحشت میزند و شواتند ریت کند چنانکه میگوید
پیش از سه روز ریت کردند و همه مردند و پاک شدند باری و شاید اینکه منوح در جنس منوح حساس
و خواری خود را بخند و مانند سایر حیوانات نیست که نهایت آنرا بدن خود را ندانند و از آن
دوستان یکی یکی از خوارج با کسی در حضور حضرت امیر صلوات الله علیه مرافقه کرد و حضرت
حکم را بضر او و وقع طرف مقابل فرمود پس آن خارجی زبان هرزه در آن را دراز کرد و حضرت
فرمود **اَحْسَا كَلْبًا** پس آن غور بدن او بدن شک شد و رختهای او به بالا رفت و متفرق
شد پس آن خارجی شد مثل یک تبصیر میکرد و سرودم خود را بجاک میمالید و آنکه حسرت
از چشمهای او جاری میشد و این طور بصرع و زاری میکرد در نزد حضرت امیر علیه السلام
آنکه ترجم کردند بر او و لهبای مبارک را حرکت دادند پس بدن او برکت بر هیئت اول
و مردم میدیدند که لباسهای او از اطراف می آمد و بدن او متصل میشد پس نیت حال

که بواسطه منوح حساس بخند عذاب الهی را و از هیئت منوح شده و وحشت میخند و احساس لذت و خواری
خود را میخند پس فرق بسیار است در میان انسان منوح که بدن او بر هیئت بدن حیوانه شود و بجهت غذا
و غضب الهی و حیوانه که رُوح او رُوح حیوانه است مانند بدن آن که بدن حیوانه است بخلاف انسان منوح
شده که رُوح او رُوح انسانی است و بدن او بجهت تغذیه الهی مانند بدن حیوانه شده و بی و سخت
که تا رُوح رُوح نهانی نباشد در بدن آن رُوح و بدن انسان نیست و نیاز انسان از حیوان این است
که انسان از اهل عالم ملکوت است و حیوان از کمونات عالم برتخ است و از برای حیوان بغیر حیوانه
که پیسنده و شنونده و بیننده و چشنده و لمس کننده است رُوحی دیگر نیست و از برای انسان علاوه
بر این حیوة نفسیه عقلی است که همانا ما به الاقرب از انسان از حیوان و نبات و جماد است و علاوه
و وجود نفس و عقل در بدن فعال حاصل هیئت و عقلانی است که آنها علم و علم و ذکر و فکر و نبات
و زراعت و حکمت باشد چنانکه علامت وجود رُوح حیوانه در بدن دیدن و شنیدن و بوئیدن و چشیدن
و لمس کردن و شهود و غضب است و اشاره بهین طلب است آنچه آباد در سینا دشمن ذکر کرده که زوا
والا مردم را گردانید از جانوران بفرموده که که هر از آرد و رسته از مایه و پیکر و نبات و تنه و
و سوبانه و باقر و شکان فراز آید پس تبصریح این آیه معلوم شد که از برای انسان روانی است
مجرد و آزاد و رسته است از ماده و مایه و پیکر حیوانه و بدن حیوانه و هزای آن و تبصریح این آیه
معلوم میشود که روح حیوانات و جانوران مجرد و آزاد و رسته از مایه و پیکر نیست و شواتند که
فرمود شکان فراز آید و این آیه اگر چه منافی دارد با آیه هفتم که میگوید در پیش
پدر که کافه در سبشی و جانور باشد روان یا بنده آزاد و رسته بجهت پند است و لکن چنین بنظر می آید
که این آیه از نه آباد باشد و از تحریفات و تفسیرات مردم روزگار باشد چه که کلام او نباید
مختلف باشد و بدیهی است که از برای جمادات و کیا بهار روان یا بنده آزاد و رسته بجهت نیست

جمله روح انسان از حیوانه و نبات و جماد است و علاوه
و وجود نفس و عقل در بدن فعال حاصل هیئت و عقلانی است که آنها علم و علم و ذکر و فکر و نبات
و زراعت و حکمت باشد چنانکه علامت وجود رُوح حیوانه در بدن دیدن و شنیدن و بوئیدن و چشیدن
و لمس کردن و شهود و غضب است و اشاره بهین طلب است آنچه آباد در سینا دشمن ذکر کرده که زوا
والا مردم را گردانید از جانوران بفرموده که که هر از آرد و رسته از مایه و پیکر و نبات و تنه و
و سوبانه و باقر و شکان فراز آید پس تبصریح این آیه معلوم شد که از برای انسان روانی است
مجرد و آزاد و رسته است از ماده و مایه و پیکر حیوانه و بدن حیوانه و هزای آن و تبصریح این آیه
معلوم میشود که روح حیوانات و جانوران مجرد و آزاد و رسته از مایه و پیکر نیست و شواتند که
فرمود شکان فراز آید و این آیه اگر چه منافی دارد با آیه هفتم که میگوید در پیش
پدر که کافه در سبشی و جانور باشد روان یا بنده آزاد و رسته بجهت پند است و لکن چنین بنظر می آید
که این آیه از نه آباد باشد و از تحریفات و تفسیرات مردم روزگار باشد چه که کلام او نباید
مختلف باشد و بدیهی است که از برای جمادات و کیا بهار روان یا بنده آزاد و رسته بجهت نیست

چنانکه قبل ازین گفته شد و روان یابنده آزاد رسته به پیوند بایه مخصوص انسان است که آن با فرشتگان
 قرار تواند آمد و هیچیک از جمادات و نباتات و حیوانات نتوانند که با فرشتگان قرار آیند بصریح آید
 و اگر روان یابنده آزاد رسته به پیوند داشتند فرق با انسان نداشتند و یزدان والا انسان را نمی گردید
 بر تمامی آنها باری از جمله تغییرات و تحریفات که بنظر میرسد که مردم روزگار در کتاب به آباد کرده اند
 این است که گناه کشنده زنده بار برابر گناه کشنده انسان نادان به آزار قرار داده چنانکه در سیمادهم
 در آیه چهارم میگوید کشتن زنده بار برابر کشتن انسانی مرد به آزار است و بی سختی که مرد نادان
 به آزار هر چند نادان باشد بصریح به آباد برگزیده خداست در میان حیوانات و روحی و روانی آزاد
 به پیوسته در او هست که تواند بآن با فرشتگان قرار آید و در حیوانات چنین روان نیست که تواند
 بآن با فرشتگان قرار آیند پس گناه کشنده زنده بار برابر گناه کشنده مرد نادان به آزار قرار دادن
 بیجا است و مانند برابر کردن گناه کشنده گناه کشنده حیوان و از جمله تحریفات که مردم روزگار
 در کتاب به آباد انداخته اند این است که کشتن زنده بار را جایز دانسته بجهت آنکه میگوید اینها در زمان
 گذشته مردمان بوده اند که بزیرکی و فرماندهی داشته اند و خورزیهای بیجا کرده اند پس کشتن آنها
 خوب است چرا که سزای بی کاران و اذن محبوب خداست و کشتن زنده بار را جایز دانسته و گناه
 کشنده آنها را گناه عظیم شمرده بجهت آنکه آنها مردمان بوده اند و در زمانهای گذشته که مردم را
 بزور بار میکردند و لکن کسی را نمی کشید پس آن مردمان درین زمانه تا مکافات عمل آنها
 با آنها برسد پس مکافات آنها این است که آنها را بار کنند چنانکه در سیمادهم در آیه دوم میگوید
 زنده بار که جانور به آزار و ناگشده جاندار است چون اسب و گاو و شتر و سگ و خر و مانند
 آنها را کشید و بجان نگیرد که سزای کرده و پاداش کار اینها را در گونه است از حیوانات
 چنانکه اسب را سواری کند و گاو و شتر و سگ را بار چوبه اینها مردم را نه و بگردانی و سیمادهم

زنده بار جانور
 که در کتاب

در آیه دوم میگوید کشتن زنده باران را مستحبه و شایسته و در خور است چه آنها را رفته و گذشته خورزی کنند
 بوده اند و بچنانا که می کشند سزا دارند اینها را بهر چه باشد پس از این دو آیه معلوم میشود که چون زنده باران
 مردمان بوده اند و خورزی و کشتن سزای آنها کشتن و خون ریختن آنهاست و زنده باران چون نمی کشند و
 مردم را بار میکنند سزای آنها بار کردن آنهاست نه کشتن آنها و این دو آیه منافات دارد بآیه اول از
 سیمادهم که میگوید اگر زنده بار که جانور جاندار آزاد و بگشوده است زنده بار را کشته سزای کشته شده
 و کفر کردار خورشی و پاداش کشتن چنان کشته شده است که زنده باران برای سزا و کفر دادن اند پس از این آیه
 معلوم میشود که زنده باران هم مردمان بوده اند و خورزی که زنده باران از برای پاداش عمل ایشان برایشان
 حکماشته شده اند که آنها را بقتل رسانند و بجهت چنانکه آنها در زمان گذشته مردمان بوده اند کشته
 و خون ریزی و چه بسیار وضاحت که اگر مردمان حفظ نهند زنده باران را و منع نهند درندگان را درندگان
 تمام اسب و شتر و خوک و گاو و شتر و امثال آنها مانند کوفته اند و غیره را خواهند دید و همه را هلاک خواهند
 کرد پس آنچه معلوم شود که تمام آنها مردمان بوده اند و خورزی و کشته که درندگان آنها را هلاک کرده اند
 بجهت پاداش عمل آنها پس باین مردمان را منع کردن از کشتن آنها معنی ندارد پس اگر مردمان
 کشته زنده بار را پاداش عمل خود آنها باشد پس کشته زنده بار کشته بر بار گناه کسی است که
 مردمان به آزاری کشته باشد معنی نخواهد داشت و باینکه کشته زنده بار برابر باشد با گناه
 کشتن مردمان به آزار باید کشت کسی را که یک کریم به آزاری را بجهت یک کس به آزاری بکشند
 در شرع ایشان هست که بعضی از مردمان را میتوان کشت و گوشت از غیر از مؤبدان سایر مردم
 میتواند خورد چرا که این مردمان که حیای زمین را بخورند و می کشند پس کشتن و خوردن آنها را
 جایز دانسته اند چرا که پاداش و کفر عمل آنهاست پس باین باید جایز باشد کشتن نهانی که
 کرمی یا کسی را کشته باشد و باینکه به آباد تصریح کرده که یزدان والا مردم را برگزیده از سایر حیوانات بود

از ادب پیوند که بان افروخته شدن و از این خون ریختن ایشان را برابر دایم با خون ریختن که می که آن روح را انداخت
غیر معقول است باری اگر شارب از برای پادشاه و کفر اعمال زند باران کماشته شده اند باید مردمان
حفظ کنند زند باران را و نباید منع کنند زند باران را و درین کشتن زند باران چنانکه اگر انسانی باشد
کشت در شرع همه صاحبان شرع است که باید او را کشت و نباید مردمان منع کنند که او را نکشند حتی آنکه
به آباء و قریب که در سیمادین و سیمادین در آیه پنجم که میگوید که کار هر آنچه کرد با او چنانکه سید و شرح
این عبارت خود ایشان میگویند که پادشاه باید مانند آنکه باشد نه آنکه گناه افزون را پادشاه از کلمه
از دین و چنین که را افزون ناکریر است اگر کسی را بکشد که کشته را نیز بدان بگذراند و در بیع و بیع
پس چنان سازند باری و صورتی که شد باران از برای سر دادن زند باران کماشته شده باشند نباید منع
شد آنها را از درین زند باران بلکه باید نشان داد آنها را با بنات آنها را بگذراند و چنانکه مانند آنکه
شکار را با نریش نشان میدهند و شکست که در چنین صورتی تمام زند باران را در زندان هلاک خواهند
کرد و بعضی از خوشیشان که شاید جانی بدر برند و جمع اینها پادشاه و کفر خون ریختن است که زند باران
در زمان گذشته ریخته اند بلکه در صورتی که هر زند باران که کشت پادشاه و کفر خون است
که زند بار در زمان گذشته ریخته و کشتن شد بار زند بار را بجا واقع شده و بایستحقاق بوده پس اگر
انسانی هم زند بار را کشت پادشاه و کفر خون باشد که در زمان گذشته در وقتی که زند بار در زندان
آدمیان بود ریخته پس معنی ندارد که پادشاه عمل زند بار را اگر شد بار بدید بجا باشد و بایستحقاق
و اگر انسان بدید بجا باشد و با حق آن را کشته باشد و کنه عظیم کرده باشد و اگر بگوید که انسان نباید
پادشاه عمل حیوان را بدید و لکن حیوان باید پادشاه عمل حیوان را بدید ازین جهت اگر شد بار زند بار
کشت بجا است و اگر انسان کشت کنه عظیم کرده میگویم چه شد که این اگر شد بار را کشت ثواب
کرده و پادشاه و کفر عمل شد بار را داده چنانکه در سیمادین و سیمادین دوم میگوید که کشتن زند باران

ستوده و شایسته و در خور است هر آنها بار که کشته و خوریز کشته بوده اند و پختن را می کشند سر داد
اینها را بجهه باشد پس عرض میکنم که اگر سر داد بدهد و ثواب است در سر دادن کنه کاران باندازه
کنه معنی ندارد که نسبت بعضی از کنه کاران سر دادن او جایز باشد و از آن عمل بهره مند و نسبت بعضی
از کنه کاران جایز نباشد سر دادن او و کنه عظیم باشد و اگر کسی بگوید سر دادن کنه کاران در صورتی
جایز است و ثواب دارد که سر داد بدهد بدان کنه کار کنه کرده و چه کنه کرده شود سر داد و در صورتی
عرض میکنم آیا کسی میتواند بگوید که شد باران میداند که کدام یک از زند باران در زمان گذشته کشته
انسان بود و خون کسی را با حق ریخته اند ازین جهت کماشته شده اند از برای سر دادن زند باران
چون این امر را نمیدانند نمیتواند سرای زند باران را بدید پس عرض میکنم که انسان که بر کنده زندان و الا
بروان از ادب پیوسته که بان با فرشتگان فراز تواند آمد و چنین روا نیست و هیچیک از حیوانات
بصورتی که آباء پس در صورتیکه انسان نداند و نشاند که کدام یک از زند باران در زمان گذشته
ریزی کرده اند شد باران بپندارند و نشاند زند باری را که در زمان گذشته خوریز کرده پس چنانکه شد باران
باندانستن این امر جایز شده که سر داد بدهد زند بار خوریز باشند و از برای سر دادن زند بار کماشته شده
انسان هم جایز است که سرای آنها را بدید چنانکه جایز شده که سرای شد بار از ادب و آنها را بکشد و بهره
شود و ثواب باید بایست که میداند که شد باران در زمان گذشته کشته اند و بپندارند که کشته شده اند
تا آنها را بکشد یا بیشتر کشته اند تا بیشتر آنها را بکشد چنانکه این حکم را ذکر کردم پس در صورتی که کشتن
شد باران از برای این جایز شد که اگر چنانکه نداند که شد بار خوریز کشته و بپندارند که کشته شده و لکن هر
شد بار را کشت و بپندارند که کشت معلوم میشود که این شد بار در وقتی که در زندان است بوده در واقع
کس را بپندارند که کشته و همین کیفیت کشته شده آن بپندارند که کشته و اگر چه نشان کشته اند بپندارند
و لکن خداوندی که همه چیز میداند او را کماشته که از این جهت و بپندارند که کشته و در زمان گذشته کشته

کند از زندان کار کرده
و چه کرده و بپندارند
پس

کیست را از دست کشنده در زمان بعد جاری کرده تا سزا باشد از کلاه شده نه زیاد و نه کمتر چنانکه بطلب
در سیمادهم در آیه دوم گفته که هر کس را که می کشند بشاران و پستاران و یاوران ایان بوده اند که گفت
و یاور و پشت گرمی این کرده آیمندی و رشتی میکردند و زنده بار که جانور به آزارند و جانداران ناکشند
می آزارند اکنون از خداوندان خود سزای بایند و در آیه اول آیمند و غم هم همین طلب را در باره کشتن
شد باران زنده باران را چنان کرده چنانکه گفته اگر شد بار که جانور جان دار اند و جانور کشنده است زنده بار
کشند سزای کشته شده و کفر که در خون ریخته و پاداش کشتن چنانکه باشد چه شد باران برای سزا و کفر دادند
در این صورت کشتن زنده باران نیز جاری است باری این عقیده که هیچ عقلی راست نیاید از تحریفیات
و تغییرات خلق روزگار می نماید که در این آیه انداخته اند و آیه او را بر انداخته اند چنانکه خود او تصریح
کرد و ذکر آن گذشت و از جمله سختی های است که خلق روزگار نسبت به آباء داده اند این است که زنده باران
چون در زمانی که در بدن است نه بوده اند مردم را بر و بر سیکند پس ازین جهت در بدن زنده بار بر
آمد تا مردم آنها را بر و بر سیکند تا سزای عکشان برسد و کفر کردار بد خود را پشند پس عرض میکنم که
جمع زنده باران را نمیتوان با کرد و سوار شد سزای کردار آنها با آنها برسد و غیر از اینها زنده باران بسیارند
که جانوران به آزار جانداران اند کوفته اند و میش و بز کوفته تا خراطین و کرم های زمین که قابل بار و سوار
نشدند چگونه باید پاداش کردار و کفر رفتار بد و سزای کلاه خود را پشند فرض کردیم که همان سخر بود نشان
از برای انسان و رسیدن فاسق سردی و گرمی و کرمی و تشنگی کفر کردار بد و سزای کلاه آنها باشد
پس طوری که کسی بتواند جواب از پاداش کلاه آنها بگوید نمیتواند بگوید که زنده باران کلاه کاران نبوده اند باری
در این کتاب منسوب به آباء است و از این کتاب چنین معلوم میشود که مردمانی که در زمان گذشته کلاهها کرده اند
پس غضب الهی که فرار شده اند و خداوند ایشان را در زمان بعد در بدن حیوانات یا نباتات یا جمادات
آورده که سزای کردار بد و کلاه خود برسد تا وقتی که تمام کلاه های ایشان سزا بیاورد آنگاه سیدن است

و در این کتاب

میان در میان عالم است و سزا بباران

شود تا که در بدن است نه چنانکه از خوب و بد پس عرض میکنم که باری این عقیده است که زنده باران و زنده باران
کلاه کارانند نهایت آنکه کلاه بعضی خون ریختن و کلاه بعضی بر و بر کردن باشد و سزا و کفر خوریزی و سختی و سزای
زنده بار کردن زنده بار کردن و لکن محبت داشتن بکلاه کاران کلاه که غضب الهی که فرار شده اند و محبت
نشدند که آنها را در بدن حیوانه در آورده و محبت آنها را از لطافت و سبب وصول به جرات و قوت خداوند
قرار دادن و کشتن آنها را بر کشتن مردمان آزار قرار دادن و کلاه آنرا که عظیم شمرده می شود و آنچه را
ستقیم حکم است این است که خوب باید بد است و بد باید بد است خوب است که خداوند از خوب گفته و بد
است که خداوند بد است از بد گفته و خوب خوب گفته و محبوب خدا و بد بد گفته و بغض است خلق با بد
محبوب خدا را خوب دانند و محبت با ایشان داشته باشد و بد بد گفته و با آنها از جهه بدشان
بد باشند پس محبت زنده بار را تقرب الهی و بدشان از آزار آنها مانع از صعود به درجات و تشریف قبول
و آنچه در این کتاب منسوب به آباء است این است که در سیمادهم در آیه چهارم و پنجم و ششم میگوید که کشتن زنده بار بر
مردمان مردمان است و اندک زنده بار کشتن بشاران و لاکر فاراید بر سیدار خشم خدای و الا و سیمادهم در آیه
و پنجم میگوید انبوی خود را پیغمبر و پیام رسان خدا گیرند و آزارند زنده بار به محبت زنده بار که جانور است از آزار است
که پستیاری بسیار و در پنج بود و آزار است بشاران رسیدن ثنوان و بی محبت که در زنده بار یکی از اسباب عظیم است
بد بر پیغمبری و مشاهد ملاکه دانسته اند که آنها را کلاه کار می دانند و میگوید که بجهت پاداش کردار بد و خدایش زنده بار در بدن
در آورده پس اگر محبت کلاه کاران از اسباب بزرگ رسیدن بر پیغمبر است چنانکه محبت شد باران و زنده باران
از اسباب رسیدن بر پیغمبر است و از آزار کشتن آنها را اجازت است و بهر و ثواب از برای آن مقرر شده و اگر محبت
کلاه کاران یکی از اسباب بزرگ رسیدن بر پیغمبر است چنانکه محبت شد باران و زنده باران یکی از اسباب بزرگ است و باری عرض می کنم
که اگر محبت کلاه کار یکی از اسباب بزرگ رسیدن بر پیغمبر است چنانکه محبت شد باران و زنده باران یکی از اسباب
کار ترند از زنده باران پس سبب بود نشان از برای وصول بر رجه پیغمبر است

و در این کتاب

از زنداران پس مهر آنها باید پشتر دشت و اگر مهر گاه کاران سبب وصول بدرجه پنجمی نیست زنده
 هم چون گاه کارند مهر آنها سبب وصول بدرجه پنجمی نیست ماری از این قبل سخنان را در مقابل
 سخنان ایشان عرض کردم و مرادم این نیست که ترجم حیوانات نباید کرد و آنها را اذیت باید کرد بلکه در شرح
 انور بدون سبب و جتی از ارجح حیوانه خوب نیست حتی در زندگان و سباع را بدون احتیاجی نباید شکار کرد
 و نباید آنها را کشت مگر آنکه اذیت کنند و حیوانات ماری و سواری نباید زیاد بار کرد و سوار شود و بر سر آنها
 نباید زد و اگر سردست خوردند نباید آنها را زد و دشنام داد و نباید آنها را اگر سست و تشنه که ارد و سگ
 باید از این پیشل مدارا را با حیوانات داشته باشند و هست خورد اگر مستند مدارا و اگر کسی بچاید و
 حکمتی و احتیاجی از آن کرد حیوان را دلیل است بر لغو کاری او و کامل بودن و پشیمون بودن او و ماری و
 جمله چیز مانده که در این کتاب منسوب به آباء است و چنین بنظر میرسد که از تحریفات و تحریفیات خلق
 روزگار است این است که در چهاردهم سیمیناد و رای سیم جید میگوید فرودین جهان بکران رفتار ستم
 باشد تا هزار سال بخوابد و باز از او است و در دیگر هزاره با او بر گدازد و بکران روستا رکان
 هزار سال نباید شوند انجام ماه انبازش باشد هزار سال چه بر ستاره بجز ارسال انباز است پس
 نخستین بار و انباز آغازین خسروی و شاهی باید چه ستاره که نخستین بار خسروی یافت او را
 نخستین شاه می نامیم و آن ستاره که در هزاره دوم با او انباز شد دوم شاه چه پس از
 که ششتم بار خسروی نخستین شاه دوم شاه پادشاه گشت چنانکه فرموده که پس از آن شاه
 پادشاهی نخستین شاه نخستین انباز که در آغاز انباز نخست شاه بود خسرو شود دومین شاه را
 نیز چنین کنون و دور است نخستین شاه با او انبازند و بار کردند انجام نخستین شاه که اکنون منکام
 شاهی او گذشته و رفته هزار سال با دوین خسرو انباز باشد پس بار خسروی دومین شاه
 هم گذرد و چنین همه را دان چه هر کدامی از ستارگان کران زود و سبک و پادشاه شوند و هزار

دکتر دانیال خان کتبی

پیش از این که در این کتاب

سال شش کار و با باشند و در هزارهای دیگر انبازند چون پادشاه شود و بدو همه انبازند و خسروی او هم منکام
 کرد یک چنین شرح زود و زین پس باز شاهی و خسروی چنین پادشاه رسد و همیشه چنین کند ان باشد
 چنین شرح نخستین شاه و انجام ماه شده است و در آغاز چنین شرح کار پیوند فرودین جانیان از کشته
 شود و بکران و دانیالها و کارهای چنین شرح که شسته مانا و آسانه همه آن و همگی همان پیدا کرده آید و
 کرده شود و هر چنین شرح آمده از آغاز تا انجام مانند چنین شرح رفته آید بکرانیده آباد و نخست
 این چنین شرح تو با جفت و بمخوابه باز ماندی و دیگری نیاید اکنون مردمان از شما آیند و در شرح
 این شرحه هنری خود ایشان می گویند که باید دانست که در انجام چنین شرح خبر دوتن که مردوزن باشند
 باز مانند و همه مردمان فروروند پس آغاز مردم از زن و مرد باز مانده شود و در چنین شرح نواز
 نژاد ایشان بر شوند و در این باب و پر نمود که آغاز از تو شود و همه از تو آید و تو در همه
 باشی عرض میشود که عقیده این جماعت این است که از برای هر یک از ستارگان ثواب و سزا
 نوبتی و دوره است در پرورش آنچه در زیر آسمان است از خاص و موالی پس هر ستاره هزار سال
 به تهنه پادشاهی کند و با هر یک از ستارگان سال پادشاهی کند و گاه هر یک از ستارگان هزار
 سال وزارت آن پادشاه کنند پس پادشاه سالهای بسیار که شمار آنها بشماره ستارگان باشد
 که از برای هر ستاره هزار سال بشمار سیست است کند پس چون هزار سال بعد همه ستارگان
 هر ستاره هزار سال سلطنت کرد و دور یک ستاره و پادشاهی آن مقتضی شود و ستاره دیگر
 پادشاه شود مانند ستاره اول از هزار سال تهنه پادشاهی کند و وزارت هر ستاره
 هزار سال تا آنکه ایام سلطنت آن هم مقتضی شود پس ستاره دیگر بر همین نقش پادشاهی کند تا جمع
 ستارگان سلطنت کنند و نوبت هر یک مقتضی کرد پس سلطنت بکران پادشاه اول که باز پادشاه
 شود پس بر همین منوال دور نماید و بکران پس چون دوره هر ستاره گذشت و نوبت دور

اینست که در این کتاب

پیش از این که در این کتاب

ستاره دیگر آید جمع افراد نشان ملک شوند و نماز در روی زمین مرکب مرد و یک زن از برای تولید
مردمان آینه در دوره آینه و میگویند که افراد نوع همیشه باید بعضی از بعضی تولد کنند پس از برای هر مرد
مردی و مادری باید باشد و از برای هر پدری و مادری باید پدری و مادری بالاتر و اینها از برای سلسله
تولید و تولید نیست و میشود که امر تولد می شود پدری و مادری که آنها پدر و مادرند شته باشند و این
و خاک ساخته شده باشند و در زوایشان اصل نوع همان نوع است و پس آنها سایر انواع حیوان
از پرند و چرند و روزه و خرنده را از دو قسم خارج میکنند یک قسم از آن و یک قسم از آن
و کشنده جاندار پس قسم اول از آن را می نامند و میگویند چون اینها در زمانهای گذشته که در بدن
انسانی بودند مردم را بر و بار کردند و باین صورتها پیرون آمده اند تا مردم آنها را بکشند تا با عقل
خود را بپسند و بسازی خود برسند و آنان قتی که از آنده و کشنده جاندار آنها را بشناسند
و میگویند اینها در زمانهای گذشته که در بدن انسانی بودند فرمان روا و صاحبان امور و حکم بودند
و مردم را بد و ن گناه می کشید و از امر می کردند پس در زمان بعد در بدن درندگان ظاهر شده
که بپادشاه محل برای خود برسند و بجان این جماعت از و اج به اید و به اینها می شد و
بنوعه که روحی از ارواح باشد و تازه موجود شود و هر که نخواهد آمد که روحی از ارواح نیست و
نا بود شود چنانکه در کتاب منسوب باسان اول که یکی از پیغمبران ایشان است در آیه بعد هم آید
اول صریحا میگوید که فرودین روان از ادونا پاره و به آغاز و انجام است و در آیه نوزدهم میگوید
روان از تنی تنی رفته است همه چیز از ادان خداوند را که اند و از این فرودان با سمانها مانند
و از این درستان از تنی تنی چشبان رفته و این مطلب در کتاب منسوب به آید و پسینا
ششم در آیه دوم بعد تفصیل مذکور است که میگوید روانها بیا بجای فرزانی و زیرکی و دانش تن
پیوست اگر در آیه تن نیکو کند و خوب دانش و کنش دارد و بر تاسپ است و بر تاسپ ندان پس

فهرست
سیما و اول
از کتاب
اول

تسلیت
تسلیت
تسلیت

گویند که خورد و خواب پیش بهر وادار بکنند و جانور را از نیاز زده باشد چون فرودین تن گذارد و در سر و تنش
رسانم تا مرگ و یک و ششکان بند و بکند و اگر بر تاسپ نیست و باین دانش و از زشتی دور است هم بر و تن
پایه او را بر آرم و هر کس در خوردنش و کنش خویش در پایه خرد و روان و آسمان و خسترا ن جای گیرند و
در آن حرم آباد جاوید پند و آنش که فرودین جهان خواهد و بیکو کار باشد او را در خورد و دانش و کنش
از خسروی و دستوری و پرمان و بی و نوا مندی می بخشد تا چون کشته انجام یابد و شرح این عبارت
خود ایشان میگویند تا چون کشته در این پایه آینه می چنان انجام یابد و خورشید را در روان شاد که نروان
آباد بر او بر پروان پاک بنادش باد و در خواست که ای مهربان وادار وای دادگر پروردگار پاک خورشید
و جانداران و نوا مندان را بپار بپار و اند و بپار از خویش و پیوند و مانند آن پیش میاید آن
و صراست جهان خدای هستی خدیو پانچ داد آید که در سنگام خرمی از آن و رنج می یابند و کفار
و کردار گذشته در قیامت است که دادگر ایشان را اکنون میگرد و در سیمنا و هشتم میگوید بنام یزدان کس
زشت کار و بد کار است او را سخت در پیک مردم رنج دارد چون پاری و رنج خوردن در شکم
و پروان آن و خود را خود کشتن و از شداید و جانور از آرمند آرمده و رنج خوردن و مردن و پیوند
پیش آمدن از سنگام زادن تا مرگ همه پاداش که از رفته باشد و چنین نیک باید دریافت و در شرح
این عبارت خود ایشان میگویند می پر ماید که از سنگام زادن تا مردن هر چه از خرمی و خوشی
و ناخوشی پیش میاید همه گیر کردار گذشته است که این بار می آید و این شرح و عبارت کتاب منسوب
به آید و صریحا میگوید که آنچه از رنج و راحت بر دم میرسد از وقتی که در شکم مادرند تا وقت مردن همه
آن رنجها و رنجها را جزای فعال خوب و بد است که پیش از این در زمان گذشته کرده اند پس
بنابر این ابتدا ای صفت مرموم و قتی نیست که در شکم مادر صورت گیرند بلکه در زمانهای پیش بوده اند
و خوبها و بدیها که در دنیا رفته اند و مرده اند و چون نطفه در شکم مادر صورت گرفت رو

یکی از آن مردمی که مرده اند میدان مثلثی که در شکم مادر موجود شده تعلق گیرد و تولد کند و آنچه از رنج و سختی که در ایام زندگی با و رسد سزا و جزای افعال سابق او باشد از خوب و بد از بهنگام زادن تا وقت و همچنین در زمان سابق هم آنچه از رنج و راحت بر دمانه که در سابق بوده اند رسیده از بهنگام زادن تا وقت مردن آنها باز سزا و جزای افعالی بوده که در زمان سابق تری کرده اند از خوب و بد و همچنین در آن زمان بقدر هم آنچه از رنج و راحت بآن مردمانه که در آن زمان بوده اند رسیده همه آنها سزا و جزای افعالی بوده که در زمان سابق ترک کرده اند از خوب و بد و آفازی و ابتداء از برای ارواح مردم نخواهد بود پس در هر زمانه که مردمانه از شکم مادر تولد کردند و رنجها و راحتها بایشان رسیده همه سزا و جزای افعال خوب و بدی بوده که در زمان پیشتری کرده اند و همچنین مردمانه که در حال موجودند آنچه از خوب و بدی بکنند در زمانه بعد از این رجوع ایشان بید نهایی دیگر در شکم مادر تعلق خواهد گرفت و سزا و جزای افعال خوب و بد خود خواهند رسیده و چنانکه آفاز و ابتداء از برای ارواح ایشان نبوده انجام و انتهای هم از برای آنها نخواهد بود و همین منوال در زمانهای آینده بدون انجمی مردمان شکم مادران تو که گذشتند و از وقت زادن تا مردن آنچه از رنج و راحت با آنها رسد همه سزا و جزای افعال خوب و بدی بوده که در زمان سابق کرده و بنابرین حکمان و عقیده بپایان رنجانه هم که بنویان میرسد سزای افعال بدی است که در زمان گذشته کرده اند چنانکه صریحا در آیه هشتم از سیماء ششم بگوید و انفس که فرودین جهان خواهد و بیکو کار باشد او را در خود و انفس و کنش از خسروی و دستوری و پرماندهی و نواستندی مایه نبخشند تا چون کند چنان انجام یابد اینچه در سنگام ضرمی آزار و رنج می یابند از کفار و کرده ار گذشته و رفته تن است که وادگرا ایشان را اکنون بکیرد و بنابرین عقیده آنچه رنج به پیغمبران ایشان هم رسیده سزای افعال بدشان بوده که در زمان سابق کرده اند پس سیامک را که گشته سزای آن بوده که سیامک در زمان گذشته کسی پناه گشته و همچنین زردشت را که گشته سزای آن بوده که او در زمان سابق کسی پناه گشته چرا

که سزا باید ماند که باشد بیشتر و نه کمتر و حال آنکه پشیمان خدا بر کزناه نمی کشند و در سجا و بلا بایشان
میرسد بدون که و بنابراین که آنچه از پنج و هشت بر دم میرسد از هنگام زادن تا وقت مردن همه
سزا و جزای افعال گذشته ایشان است در زمان سابق دیگر گناهی از برای آزار رساننده و کُشنده
باقی نخواهد ماند چه که آنکه آزار باور سید سزای آزاری بوده که در زمان سابق کسی را آزار کرده
و آنکس را کشته اند سزای آن بوده که او در زمان سابق کسی را کشته چنانکه در آیه دوم است سید و هشتم
میکوید و هر کس را که می کشند پیشکاران و پستاران و یاوران اینان بوده اند که بخت و یاور پیوست
که می این گروه آئینده بی و شستی میکردند باری عقیده این جماعت این است که آنچه سبب آزاری
میرسد از پنج و هشت همه آن سجا و رجحان سزا و جزای افعال خوب و بدی است که در زمان
سابق که در بدن نهاده اند آن افعال کرده اند حتی آنکه آنچه از پنج و هشت سبب حیوانات میرسد
همه آنها سزا و جزای افعال است که در زمان سابق که در بدن نهاده اند بوده کرده اند از خوب و بد
چنانکه در آیه دوم است سید و هشتم میکوید شیر و پلک و بیرون و زوکرگ و همه شد بار که جانور را
آزارده و بکارند از پرده و روزه و خرنده و زری و پنهانیدی داشتند و هر کس را
که می کشند پیشکاران و پستاران و یاوران اینان بوده اند که بخت و یاور پیوست که می
این گروه آئینده بی و شستی میکردند و زنده شد بار که جانور را به آزارند و جانداران کُشنده
می آزارند اکنون از خداوندان خود سزای باید انجام این بزرگان شد بار دیگر بر سجی و سچا
یا زخمی در خود کار گذرند و اگر گناه باز ماند بار دیگر آمده بیاوران خود سزا خواهند یا
و بحیث خود رسید تا هرگاه بکران کشد یکبار یا ده بار یا صد بار و مانند آن و در آیه دوم از
سید و هشتم میکوید زنده شد بار که جانور را به آزار و نا کُشنده جاندار است چون اسب و گاو
و اشتر و اسر و مانند آن کشید و چنان بخند که سزای کردار و پاداش کاران بشارت داد که گناه

از هوشیار خردمند چنانکه اسب را سوار کند و کاه و کاه و کاه را بر او بار دهد و از او بار گیرد
 و در سینه او هم میگوید که از مردمان به آگاهی و ناخوش کنش و بدکردارند بنی رستی پیوسته و کلاه
 روییده پیوند گرفته برای پندوی و نا هوشیاری و بدکرداری یابند و یاد آوازه نا آگاهی و رست
 کاری رسیده و آنانی که ناخوب و نش و کنش اند بکالبد گانه پیوند تا آنکه کلامان هر کدام که از شود
 و نامد پس از این از او رهند و بن مردم پیوندند و در آن تا که کشند آن چنان پادشایانند و
 این عبارت معلوم میشود که جمع حیوانات بلکه نباتات بلکه جمادات انسان بوده اند و زبانه
 گذشته و بجهت کاهمانی که از ایشان صادر شده در تن حیوان و نبات و جمادی پیرون آمده اند
 تا بسراخی کلامان خود برسند و هر زمان که کاه ایشان رفع شد بواسطه صدقانه که در تن حیوان
 و نبات و جمادی ایشان رسیده بر خواهند گشت بیدار این تا در آن چه کنند و از این است
 که در این مذهب هم آید و پیغمبر میگوید که در هر سه پور که کاه و رستی و جاذبه باشد روان یابند از
 و رسته به پیوند است و چنین می نماید که از این قبل سخنان و عقاید به بیان را مردم روزگار
 باشند به یاد از برای کردن این و چرا که چنین سخنان است از آدم به شیار سرزند چه جای آدمی که بخوابد و کاه
 پیغمبری کند و بی شخصیت که انسان هوشیار چون نظر کند جمادات و جذب و هساک و مضیم و دفع و زیاده
 و نقصان در آنمانه پند میفهمد که در آنها سنور روح نباتات هم نیست چه جای روح حیوان و چه جای روح
 انسان از ادنا پیوسته و چون نظر کند به نباتات و قوه جاذبه و ماسکه و ماضمه و دفعه در آنها پند
 و در وقتی که مدد آنها رسد آنها را در زیاده و منفی و چون مدد آنها نرسد آنها را در نقصان
 و خزان پند میفهمد که در نباتات چیزی هست که در جمادات آن چیزی نیست و آن چیزی روحی است
 در تن نباتات داخل شده که جذب و هساک و مضیم و دفع و زیاده و نقصان از آن است و در جمادات
 چنین روحی نیست چرا که آری که در نباتات ظاهر است از روح حسی در جمادات ظاهر نیست

و انسان هوشیار از همان آری که در تن نباتات از روح حسی مشاهده میکند میفهمد که روح حسی در تن نباتات
 هست و در تن جمادات نیست بطوریکه اگر تن در حسی در وقتی بر جای خود باشد و جذب و هساک و مضیم و
 دفع و زیاده و نقصان در آن مشاهده میکند میفهمد که روح نباتات حسی از تن آن درخت فرار کرده و آن در
 مرده و خشک و چون آدم هوشیار نظر کند به حیوانات و مشاهده کرد در تن آنها علاوه بر جذب و
 ماساک و مضیم و دفع و زیاده و نقصان حسی پند و کوشی شش و شانه بونده و ذائقه چشیده و کلاه
 یابنده گرمی و سردی و نرمی و زبری و امثال اینها میفهمد که در تن حیوانات روحی هست پند و کوشی
 و چشیده و فمده و بوم و سردیها و گرمیها و امثال اینها میفهمد که در تن نباتات چنین روحی نیست پس
 بهمار روح حیوانه تمیز میدهد حیوان از نبات با آری که روح نباتات که در تن نباتات ظاهر است جدا
 نباتات را از جمادات و اگر بنا بود که آدم هوشیار با آری که روح غیبیه از تنهای شهادی بفهمد که کلام
 تن شهادی روح غیبی دارد و کدام ندارد و کدام چند روح غیبی دارد و کدام ندارد پس در آن
 نباید بداند که کاه که کدام یک از تنهای شهادی شش و رستی کدام و جاذبه کدام و اگر از آثار ظاهر
 در تنهای شهادی نباید فهمید از روح غیبیه را پس از کجا دانست که در دنیا سه پورست کاه و رستی
 و جاذبه پس اگر در همه روح از ادنا پند هست پس همه جاذبه یا همه رستی یا همه کاه باشند
 و از این آری در میان آنها نیست و اگر از نبودن آثار روح جاذبه یا ماسک یا مضیم و دفع در تن
 جمادی و کاه را شش و شادی و نبودن آثار چنین روحی در تن رستی را شش و شادی
 و از آنکه کاه که بد کردی و نبودن روح از دیدن و شنیدن و چشیدن و بو فمیدن و گرمی
 و سردی و امثال اینها را یافتن حیوان را شش و شادی و نبودن این آثار در رستی و کاه
 رستی و کاه را از حیوان تمیز دادی و جدا کردی بطوریکه اگر غضای تن حیوان بر کاه
 در سر جای خود باشند و لکن آن بدن پند و نشود و پند و نشود و پند و نشود و گرمی و سردی و

وامثال آنها را در نیاید خواهی فهمید که این حیوان مرده است و روح حیوة از تن آن فارغ کرده است پس بر همین بنق معلوم میشود که در تن کانی و در تن رستی روان یا بنده از ادیت و روان یا بنده مخصوص حیوان و بر همین بنق چون انسان زیر یک پوشش نظر کرد در انواع سایر حیوانات و نوع انسان میفهمد که در تن انسان بغیر از جذب و امساک و مضغ و دفع و زیاده و نقصان که با نبات شریک است و بغیر از چشم و گوش و شفا و ذائقه و لامسه که با سایر حیوانات شریک است روحی دیگر یافت میشود که آن روح در سایر حیوانات نیست و روح روحی است یا بنده و آزاد که مدبر است در امور عظیمه که بتدبیر همان روح تشخص میکند جمیع انواع حیوانات را اگر چه آن حیوانات بسیار قوی باشند تا فیصل و انسان ضعیف باشد در قوت بدنه و اگر چه بسیار حیوانات بهتر از انسان و پشتر بتوانند به پند و بشنوند و طعم و بو و گرمی و سردی و نرمی و درشتی و امثال اینها را پابند و انسان در این خصال بقوت سایر حیوانات نباشد باز انسان سیوند بواسطه آن روح آزاد مدبری که در اوست و در سایر حیوانات نیست حیوانات را تشخص کند که اگر چنین روح مدبری در سایه حیوانات بود باین قوت که در بدن داشتند مستحضران نمیشدند و بتدبیر آن چند خور از دست انسان خلاص میکردند و حیوان قوی مانند فیل تکین یک طفل انسان را میکرد که بر آن سوار شود و بارهای کن بر آن بند و آنرا بجهت طوری بخوابد و بگوید که باین قوت تکین یک طفل انسان را میکرد که به باب خویش و شخم را بر گردن آن کند و او را شبح تا شام کشید و تشنه آنرا بکا بدارد و شتر باین قوت تکین یک انسان ضعیفی میکرد که بارهای کران بر آن حمل کند و محار را از اجرتی بخوابد بجهت و بجهت قدر بخوابد آنرا که تشنه تشنه براه میرد و همچنین است امر در سایر انواع حیوانات بمنت بانسان بطوری که به اطفال انسان را در امور و سخت چه جای پوشش از آن و علا و حکای ایشان چه جای پیچیدن ایشان و بسی و سخت که در نوع انسان روحی است تا بتدبیر و حکمت و علم بتجایق اشیاء و اشراعات در ضایع بسیار و علوم بسیار که آن روح در سایر حیوانات یافت نمیشود بطوریکه محتاج به پان نیست مگر در وقت

که جمعی نسبت دهند به شخصی که او را پیغمبر میدانند که عقیده او این است که روح انسان نه گاهی در تن حیوانات تعلّق دارد و گاهی در تن رستیها گاهی در تن کانی و معده آنها انسان پاره میشود که در جواب آنها چنین بگوید و اظهار کمال فاسد به بیان آنها را بحد و حال آنکه فرق میان انسان و سایر حیوانات اوضح و وضاحت است و فرق بین که در انسان روحی است علاوه بر روح حیوة و روح نبات و روح حیات که آن روح در حیوانات و نباتات و جمادات نیست و جملة در صد این تیم که اسم آن روح را قیاس کنیم که آیا آن روح مثالی است یا نفس مکتومه است یا عقل جبروت است یا قلب نوادی است یا هیئت یا هر یک از اینها جدا جدا در عالمهای خود میشود و هر یک تعلقی ببدن انسان دارند و سچیک از اینها تن سایر حیوانات نمیشد چه جای تن رستیها و تن کانی و معده آنها و لکن بعضی از خلق روزگار نسبت ببدن آلوده اند که او گفته که همه حیوانات انسانها بوده اند و بواسطه عمل ناشایست و ناهنجار خود در تن حیوانات بلکه در تن نباتات بلکه در تن جمادات پیرون آمده اند از برای پاداش و سزا عمل بد و نافرمانی و آخر کار چون بنسرای خود رسیدند ببار دیگر تن نهانی داخل شوند که در آن تن باری و از جمله حالات خام این جماعت این است که خیال کرده اند که ممکن است که نهان بود تولد از پدری و اداری در این دنیا موجود شود و ممکن نیست که تن انسان از آب و خاک ساخته شود بحد و ماد و از این جهت است که میگویند که چون دوره هر ستاره گذشت بطوریکه فی الجمله تفصیل آن ذکر شد تمام مردم میرند مگر یکدیگر و یکتن از برای تولید مردمان بعد در دوره ستاره دیگر چنانکه در سپینا چهاردهم در آیه محمد صم گفته ای برگزیده آباد در سخت این چنین صرخه تو با جفت و بخواب باز ماندی و دیگری نایب اکنون مردمان از شما آیند و خود ایشان در شرح این عبارت گفته اند که باید دانست که در انجام همین صرخه صراحت است که مردوزن باشند از نماند و همه مردمان فروروند پس آغاز مردم از زن و مرد باز ماند

در بیان چرخ نواز نواز ایشان پرشوند لاد بر این بیاباد پرسود که آغاز از تو شود و همه از ترا آید و تو پدر
 همه باشی پس عرض میکنم که بنا بر آنکه این جماعت میگویند که روان از شیئی تنی رونده هست پس گاهی در تنی است
 و گاهی در تن حیوان و گاهی در تن گیاهی و گاهی در تن کانی است چه بسیار و صحت که هیچ کس از وی نداند که تنی
 از تن پدر و مادری تو نگذرد و پدر و مادر محکم نباشد که شیئی از آب و خاک بعل آید و روحی بآن تعلق گیرد و این
 امر چنان واضح بوده و هست که خود این جماعت هم گاهی که غافل از عقیده خود میشدند تصریح کرده اند
 که بدون پدری و مادری میشود که شش و چند ساخته شود و آواج با آنها تعلق گیرد چنانکه در آیه هفتم بعد
 از سیم و ششم از کتاب منسوب بیان اول است که میگوید و لکراه کشنده مردی آید که نازده حوز را همسر
 بدو بخورد و از مردمان شما جان نبرد و خود ایشان در شرح این عبارت میگویند که از این مرد سیکه را
 خواهد که در سنگا شش پادشاهان پادشاه شاپور را زنی کش از ترا و شش پادشاه اردشیر را از آن
 و نامه دشت در او پیکر چنانکه تن مردم و سرس و زمین و آن را کشی اینها و ششگان آسمان را
 و نند با کشتن بر بودی و از زنان دوری چنین را ناچار شمرده شش پادشاه شاپور که در شش دوم سال
 بود و همسر از آن فرستاد آموخته از مانده پرسید که بچه کشتن زنده بار و دوری از زمان چیست پاسخ داد
 که تا جانور چنین زود و آهنگی کاوس از تنهای ناویر برهند و بکشتی خود باز شوند و آن کشتن
 نشود و از زنان دوری کردن از آنکه این شش مانده و روانها از شهر خود بدین فترده شهر نیاید
 شاه پورشاه گفت تا پادشاه کار جانور از آن بر نماند چنان رهند چه شیئی از جانداران به آید
 هم بهم آیند چون پشه از برگ نه و مانند آن چنین چند تنی که گاهی اندکس آید اینها چگونه بر خیزند
 و بر افتند آتش و باد و آب و خاک را شوان بر انداخت و چنین روانها بر ستیها و کانه باز نماند چون
 کشاده کردند و از زن دوری کردن کشتی تا از دل خواست زود از دوری زن چه سود باشد و این
 که گفتیم چون تن مردم باز آید و نیکو کار باشند رسته بر آنها نبار آید هرگاه مردم نماند که نام رستگار

در بیان چرخ نواز نواز ایشان پرشوند لاد بر این بیاباد پرسود که آغاز از تو شود و همه از ترا آید و تو پدر همه باشی پس عرض میکنم که بنا بر آنکه این جماعت میگویند که روان از شیئی تنی رونده هست پس گاهی در تنی است و گاهی در تن حیوان و گاهی در تن گیاهی و گاهی در تن کانی است چه بسیار و صحت که هیچ کس از وی نداند که تنی از تن پدر و مادری تو نگذرد و پدر و مادر محکم نباشد که شیئی از آب و خاک بعل آید و روحی بآن تعلق گیرد و این امر چنان واضح بوده و هست که خود این جماعت هم گاهی که غافل از عقیده خود میشدند تصریح کرده اند که بدون پدری و مادری میشود که شش و چند ساخته شود و آواج با آنها تعلق گیرد چنانکه در آیه هفتم بعد از سیم و ششم از کتاب منسوب بیان اول است که میگوید و لکراه کشنده مردی آید که نازده حوز را همسر بدو بخورد و از مردمان شما جان نبرد و خود ایشان در شرح این عبارت میگویند که از این مرد سیکه را خواهد که در سنگا شش پادشاهان پادشاه شاپور را زنی کش از ترا و شش پادشاه اردشیر را از آن و نامه دشت در او پیکر چنانکه تن مردم و سرس و زمین و آن را کشی اینها و ششگان آسمان را و نند با کشتن بر بودی و از زنان دوری چنین را ناچار شمرده شش پادشاه شاپور که در شش دوم سال بود و همسر از آن فرستاد آموخته از مانده پرسید که بچه کشتن زنده بار و دوری از زمان چیست پاسخ داد که تا جانور چنین زود و آهنگی کاوس از تنهای ناویر برهند و بکشتی خود باز شوند و آن کشتن نشود و از زنان دوری کردن از آنکه این شش مانده و روانها از شهر خود بدین فترده شهر نیاید شاه پورشاه گفت تا پادشاه کار جانور از آن بر نماند چنان رهند چه شیئی از جانداران به آید هم بهم آیند چون پشه از برگ نه و مانند آن چنین چند تنی که گاهی اندکس آید اینها چگونه بر خیزند و بر افتند آتش و باد و آب و خاک را شوان بر انداخت و چنین روانها بر ستیها و کانه باز نماند چون کشاده کردند و از زن دوری کردن کشتی تا از دل خواست زود از دوری زن چه سود باشد و این که گفتیم چون تن مردم باز آید و نیکو کار باشند رسته بر آنها نبار آید هرگاه مردم نماند که نام رستگار

بخش خویش جویند چون سخن بداری کشید شاپور پرسود که ویرانه است یا آبادی مانده پاسخ داد که
 ویرانه است آبادی روانهاست شاپور گفت چگونه در کشتن تو آبادان باشد یا ویرانه سرود ویرانه
 تن من بود و آبادان روانه شش گفت با تو بخت تو کار کنم پس از همایون انگشت بر اند و مردم
 بسکه و خشت و چوب و شست او را کشته اندام و کالبدش از هم فرو کش و نند باری مقصود از
 ذکر این حکایت این بود که معلوم شود که خود این جماعت دانسته اند که محکم است که شش و نند نه چنانکه
 از غاصر ساخته شود بدون پدر و مادری و آواج با آنها تعلق گیرد چنانکه شش پور تصریح کرد
 که آتش و باد و آب و خاک را نمیتوان بر انداخت و بدنهای عرصی از آنها ساخته میشود
 چون پشه که از برگ نه و مانند آن ساخته میشود پدر و مادر و چه بسیار و صحت که حیوانات
 قوی بسیار پدر و مادر از غاصر موجود میشوند چنانکه شش پادشاه است که ماهیها بسیار قوی و
 بزرگ و سایر حیوانات آب و دریا در میان آب موجود میشوند پدر و مادر و نند و ماده و نند
 بسا کودالی و دریاچه و حوض و نهی که آب ندارد و حیوان آب در آن نیست و پس از آب آفادن
 بدینج ماهیهای بزرگ و سایر حیوانات قوی در آن بعل می آیند بدون نند و ماده بقی و حقیقت
 جمع حیوانات از غاصر بعل می آیند و نند و ماده و پدر و مادر بسبب تصفیه غاصرند که چون
 غذا و آبها خوردند و در شکم و معده بول تصفیه شد و فضول غاصر دفع شد و صاف آنها
 باقی ماند و باز تصفیه دیگر شد و غلا بطنی چند بدل تحیل اعضا شد و سیالان و خلاصه و صاف
 از آنها باقی ماند و ریخت بر وضع لایقی مانده بقیستین نقطه خواهد شد از برای مژگود می پس
 چنین تصفیه را با بودن نند و ماده و پدر و مادری در اعضا و او عجمه ایشان می کشند و در
 اوقاب را وانی گذارند در موائید جامعاً امر برسد بمیدان ایشان پس بعد از آنکه پدر و مادر
 اول و نند و ماده اول شدند پس آنها را بوسیله گردش آفلک بر دو دور غاصر و نند و ماده

در بیان چرخ نواز نواز ایشان پرشوند لاد بر این بیاباد پرسود که آغاز از تو شود و همه از ترا آید و تو پدر همه باشی پس عرض میکنم که بنا بر آنکه این جماعت میگویند که روان از شیئی تنی رونده هست پس گاهی در تنی است و گاهی در تن حیوان و گاهی در تن گیاهی و گاهی در تن کانی است چه بسیار و صحت که هیچ کس از وی نداند که تنی از تن پدر و مادری تو نگذرد و پدر و مادر محکم نباشد که شیئی از آب و خاک بعل آید و روحی بآن تعلق گیرد و این امر چنان واضح بوده و هست که خود این جماعت هم گاهی که غافل از عقیده خود میشدند تصریح کرده اند که بدون پدری و مادری میشود که شش و چند ساخته شود و آواج با آنها تعلق گیرد چنانکه در آیه هفتم بعد از سیم و ششم از کتاب منسوب بیان اول است که میگوید و لکراه کشنده مردی آید که نازده حوز را همسر بدو بخورد و از مردمان شما جان نبرد و خود ایشان در شرح این عبارت میگویند که از این مرد سیکه را خواهد که در سنگا شش پادشاهان پادشاه شاپور را زنی کش از ترا و شش پادشاه اردشیر را از آن و نامه دشت در او پیکر چنانکه تن مردم و سرس و زمین و آن را کشی اینها و ششگان آسمان را و نند با کشتن بر بودی و از زنان دوری چنین را ناچار شمرده شش پادشاه شاپور که در شش دوم سال بود و همسر از آن فرستاد آموخته از مانده پرسید که بچه کشتن زنده بار و دوری از زمان چیست پاسخ داد که تا جانور چنین زود و آهنگی کاوس از تنهای ناویر برهند و بکشتی خود باز شوند و آن کشتن نشود و از زنان دوری کردن از آنکه این شش مانده و روانها از شهر خود بدین فترده شهر نیاید شاه پورشاه گفت تا پادشاه کار جانور از آن بر نماند چنان رهند چه شیئی از جانداران به آید هم بهم آیند چون پشه از برگ نه و مانند آن چنین چند تنی که گاهی اندکس آید اینها چگونه بر خیزند و بر افتند آتش و باد و آب و خاک را شوان بر انداخت و چنین روانها بر ستیها و کانه باز نماند چون کشاده کردند و از زن دوری کردن کشتی تا از دل خواست زود از دوری زن چه سود باشد و این که گفتیم چون تن مردم باز آید و نیکو کار باشند رسته بر آنها نبار آید هرگاه مردم نماند که نام رستگار

غاصر تصفیه میکند تا بر حدی که قوه ناریه روح نباتات آنها تعلّق گیرد و اعضا و جوارح بواسطه روح نباتات در آنها موجود شود تا در ریشه و ساق و شاخ و برگ یکا بهای پس از آن روح حیوة تعلّق گیرد و روح نباتات که در تن آنهاست پس از دم وجود پیدا در زمانه و ماده و در جمیع قرون و اعضاء از روی ندان چنانکه مؤثّر آن در موالید غیر جامع همیشه مشاهد است و این استدلال که چون خداوند عالم جلّ شأنه همیشه بوده و ابتدای آنها از برای او جلّ شأنه نیست و همیشه فاعل و خالق بوده پس همیشه پدر و مادر و نر و ماده آفریده و ابتدا و انتهائ از برای خلقت پدر و مادر و نر و ماده نیست بخلاف آن که از روی تحقیق گفته شده چرا که اولاً از برای خداوند عالم جلّ شأنه عمری نیست مانند عمر مخلوقات و معنی همیشه همه اوقات است و تمام اوقات و همیشه مانند ساکنان در اوقات مخلوق و چنانکه هیچ مخلوق با خداوند عالم همسراهِ او نیست همیشه با او اوقات هم همسراهِ او و بنا بر اینست و ثانیاً عرض میکنم که چنانکه مشاهد است و اوضاع و احوالات است که موجودات بسیار و مخلوقات بسیار در زمانهای بسیار و اوقات بسیار موجود میشوند و در زمانه بعد موجود میشوند مانند مخلوقات و موالیدی که در این زمان موجود شده اند و در زمانه سابق موجود نبودند ما اینکه خداوند عالم جلّ شأنه همیشه بود و همیشه خواهد بود و ابتدا و انتهائ و آغازی و انتهای هرگز از برای او معقول نیست پس معلوم شد که به آغاز و انجام بودن خداوند عالم جلّ شأنه منافات ندارد با اینکه مخلوق از مخلوقات در یک زمان باشد و در یک زمانه موجود گردد و ثالثاً عرض میکنم که هر چیزی که قابل زیاده و نقصان است عقل حکم میکند که آن چیز محدود است و از برای آن ابتدا و انتهائ و اطراف هست که در و را محدود و اطراف خود موجود نیست اگر چه چشم جان اطراف آن چیز را شواهد میدهد مثل آنکه در میان چشم جان اطراف آنرا نمی بیند و لکن چون دریا قابل زیاده و نقصان است که اگر بالفرض یک آب بر روی آن بریزی بقدریک من زیاد

میشود و اگر یک من آب از آن برود بقدریک از آن کم میشود پس عقل حکم میکند بطور یقین که این دریا کاره دارد و محال است که کناره از برای آن نباشد اگر چه چشم جان شواهد کناره آنرا مشاهده کند و کسی که این قدر شعورند اشتباه است که بتواند بگوید که چیزی که قابل زیاده و نقصان است محال محدود است و کناره از برای آن هست و محال است که کناره نداشته باشد او مانند سایر حیوانات است که قفا باو نیست فلهم آمن لا یصرون حیاً لا تعی الا بصراً و لکن تعی القلوب ایتی فی الصدور و لکن در نزد کسی که چشم بصیرت دارند بی و سختی که هر چیزی که بر او چیزی افزودی بر آن نیست و دیده میشود و چون کاستی کاستی میشود ابتدا و انتهائ و اطراف از برای آن هست چنانکه فرموده اند کل منقّص و این مطلبی که عرض شد جاری است در جمیع محدودات و محدودات از جهات ثبات که تا محدودات و از خود جسم گرفته تا از منزه و آنکه جسمانی پس عرض میکنم از برای صاحبان شعور که اگر چه چشم جانانی شواهد تمام سلسلهای پدران و مادران را مشاهده کند تا به بند که این سلسله تا دانهای پنجمین می شود بداند اولی که یک طرف آن متصل است بایر دانهای این پنجمین طرف و یک آن دانه نیست که دانه اول بان متصل شود و لکن عقل بطور یقین حکم میکند که چون این صفت از موالید که در این زمان موجود شده اند حساب کنی شواهد آنها را و بفرمائی آن شماره را بر طبقه از موالیدی که در زمان سابق بوده اند در این زمان یقیناً بعد و شماره این طبقه افزوده خواهد شد بر طبقات گذشته و چون شماره این طبقه را کم کنی از طبقات گذشته البته بعد شماره این طبقه کاسته خواهد شد از طبقات گذشته و این مطلب مطلبی نیست که صاحب شعوری در آن یقین نخلد و تأمل داشته باشد پس چون هر طبقه لا تعی را نسبت دادی بر طبقه سابق و باقی را با افزودن طبقه لاحق افزونی خواهی یافت و کاستن کاسته و این افزوده شدن و کاستن شدن دلیل است بر اینکه قابل زیاده و نقصان است خود شماره دارد که با افزودن

افزوده میشود و بجاستن کاسته و عقل حاکم است بطور یقین که شماره آن همان شماره است
 نه زیاده و نه کم و عقل حاکم است بطور یقین که چیزی که شماره آن همان شماره است نه زیاده و نه کم
 پس شماره آن معین خواهد بود و میشود که هر قدر بشمار می تمام نشود پس البته تمام خواهد شد و محال است
 که شماره آن با تخمین رسد پس اگر صاحب شعوری خدای دانست که هر چیزی که قابل زیاده و نقصا
 متناهی است و محال است که به نهایت باشد پس از این قاعده عقلائی بدان که هر زرعی از تخم
 رو نمیده و هر تخم از زرعی بگل آمده تا امر رسیده بخم که از خداوند عالم گل شانه از خاک صریح
 که آن تخم از زرع سابق موجود نشده و همچنین هر مرغی از تخم پرنده آمده و هر گنجی از سر
 تا امر رسیده بگنجی که از مرغی پرنده آمده و خداوند عالم گل شانه آن تخم را از خاک صریح
 و همچنین هر مولودی بواسطه والدین تو که کرده تا برسد امر بوالدین اول که از خاک صریح
 عالم گل شانه آنها را افزیده بدون والدین سابق و نمونه این صفت که در هر زمانه است
 عمل آمدن میان کسایر حیوانات آب در میان آنها که دیده شده که در زمان سابق حیوان
 در آن نبود و بعل آمدن پشه در خان و آنها و بعل آمدن بکس در میان هوا و پر کم شدن
 که محال در جوف زمین و آب و هر رطوبت متعینی و گوشت متعینی و موجود شدن
 دوا بچه چند از چرک و عرق حیوانات در بدن آنها پس نوع این امر امری است واقع و
 لازم نیست که بنگرند موانع فتنی نشوند بوالدینی که از خاک صریح شده اند و والدین
 سابق باری در این کتاب که غروب است به پیغمبران عجم از کتاب غروب مبه آباد کرده تا کتاب
 غروب سبب ان پیغم که مجموع است از پانزده پیغمبر عجمی که آنها را دساتیر میاند
 همه بر طبق هم این نقصانها که استاده شد و سایر نقصانها که اشاره بآنها شده در آنها
 است که چنین می نماید مردم روزگار مبرور و دور در آن کتابها زیاد و کم کرده تا ناقص شده

و چنین میباشد که این نقصانها از صاحبان آن کتابها باشد چرا که در همان کتابها مطالبی چند هست که آنها
 محکم است و معلوم میشود که از مردمان حکیم بزرگ صادر شده پس محقق نمائید که ما را محشی با صاحبان این
 کتابها نیست و لکن نقصان این کتابها چه در افعال و اعمال و احکام و مسائل سیاست ملکی و چه
 در عقاید ملکی و سیاسی ظاهر و آشکار است که کفایت این خلق را نمیکند بی کتابی که فایده تفصیلی در آن
 کتاب غروب بر زود است که آنرا آورده است و استایماند که آن کتاب بقیف خود زود است
 چرا که در بسیاری ازها در آن کتاب میگوید که زود است از خداوند چنان سوال کرد و خداوند
 در جواب او چنین گفت و معلوم است که عجز است که غیر از خود او سوال و جواب او را نقل کرده
 و کتاب خود را چنانکه اهل سیر نوشته اند میسکند و میگوید که از آنکه با و ایمان آورد سوزانید باری
 این کتاب موجود که در ضمن فقرات که از برای استغفار و توبه کردن مذکور است تفصیلی از غروب
 معلوم میشود و لکن از جهة نقصان احکام و مسائل بطوریکه مذکور شد بکتاب غروب مبه آباد مساوی است
 که چون احکام نواح و زنا و ارت و دزدی فی الجمله در کتاب مبه آباد نموده در این کتاب و سایر کتابها
 نیست اگر چه کیفیت انواع نمازها از برای کواکب و غیر آنها و خداوند عالم تفصیلی در این کتاب است
 و لکن در این کتاب رفع حسیاج این خلق را در افعال احکام و عقاید نمیکند مساوی است بکتاب غروب
 و بی و سخت که چون خداوند عالمیان جل شانه میخواست ناموس و شرع انور پیغمبر آخر الزمان
 علیه و آله را در میان خلق شکار کند که در جمیع امور ظاهر و باطنشان کاف و باشد کتب انبیا علی سلف
 علیهم السلام را بدهد پرات الیه و تقدیرات ربانیه از میان خلق برداشت بجهت سبکی خواست
 بجهت شده در جمیع امورشان رجوع بشرع انور پیغمبر آخر الزمان کنند اگر طالب حق باشند و اگر
 از کتابهای سلف میگردانند قضی باقی گذاشت و ضمن آنها خبر از آمدن پیغمبر آخر الزمان صلی الله
 علیه و آله داد تا عذری از برای اهل کتاب باقی نماند در ایمان یاوردن با و صلی الله علیه و آله

ستای
 خیر
 نام
 بدوشت

چنانکه در همین کتاب منسوب بر دشت رساله منقشی در اخبار آمدن اوستی آمده است که عثمات این
 حرم میادست که حرم یعنی آشکاراست و بیاد معنی پداری و پویشی است پس در آیه اول میگوید
 حرم میاد احمد نمانه قوم پاد احمد نمانه قوم میاد احمد نمانه پیدای اندرین این مان و مان که
 همیشه پدخ و اوادانه در شیشه با و ده یزدان مادره و مان مایه مان دوستان اندر ش باد
 معنی که خود ایشان کرده اند این است آشکار باد در این خانه و مان همیشه آسان و آباد می باد
 در این خانه بعد دوشستان و مان همان دوستان عرض میشود که لغت این کتاب از بطوریکه
 باید و شاید نیست اندک ابتدای ترجمه را ازین عبارت کرده اند که کشف پیدای باد و مقصود این است
 که پیداشوند در این خانه دنیا خوابان که همیشه بواسطه ایشان آسان و آبادی برسد و دوستان
 همان دوستان یعنی از نازاق ظاهره و باطنه ایشان و در آیه دوم میگوید خانه و شیشه
 خشتیا افتوا همیشه نمانه خشتیا و پیر تو همیشه نمانه خشتیا و نیتوا همیشه نمانه و کمیشیم
 خانه را خشتیا پاره فتو هیچ ابعاد نماند ستو چه رازده رچه هر تو و تو شواهور چه
 نزد اسمام ستیام ماچیم که زانما پاره فتو هیچ ابعاد نماند اسمام چه نمرده
 یسنام و خشتودی آیند اما سبندان و فزه وهران اندرین مان و خشتود
 آیند و روند اندرین مان و خشتو افکنند اندرین مان و خشتودی فراز روند
 ازین مان اوی دادار اوزر مرد و اما سبندان و خشتی که زرنش بروند از این مان
 ماها که مازدینسی ایم معنی که خود ایشان کرده اند این است اما سبندان و فزه
 وهران خشتود کردید در این خانه باید خشتود کرده در این خانه و عای ارشوا
 یعنی دولت که از خویش کاری و فراخی جمع شده باشد بکنند و بپسند خشتود کرده
 ازین خانه بگذرد و ازین خانه ستایش و نایش کار و کوفه که باک و فروشی کرده شد

این کتاب در کتابخانه موزه و مرکز اسناد

دادار اوزر مرد و اما سبندان برند و آن فزه وهران ازین خانه که از آن مازدینسان است فریاد و
 زاری کنان و آزرده شده زوند عرض میشود که ترجمه این عبارت را مثل عبارت سابق مطابق کرد
 بجهت ندانستن بعضی از لغات یا بجهت ختم و بر هر تقدیر مقصود معلوم است که بعد از آنکه مرده میدید
 در چهار موضع که خشتود باشد میگوید و خبر میدهد بآدم مردمان بزرگ که خشتودی می آیند و
 بزرگی ایشان همین پس که میگوید اما سبندان و فزه وهران اندرین مان و خشتودی آیند و
 و ملائکهای بزرگ را اما سبندان میگویند که گویا آن مردمان که باید پانید ملائکهای مقرب بزرگ
 همیشه و عبارت آخری که میگوید و آن فزه وهران ازین خانه که از آن مازدینسانست فریاد و زار
 کنان و آزرده شده زوند دلیل است بر آنکه این آیندگان از مجوس نیستند چرا که میگویند ایشان از
 این خانه که خانه مازدینسانست پس چون در آن زمانه سلطنت بایگان بود و ایشان بدین
 مجوس بودند مملکت مملکت ایشان و خانه خانه ایشان که آن مردمان خوب که باید پانید
 و مملکت ایشان خواهند آمد و دلیل اینکه از مجوس نیستند اگر میخواست خبر دهد از آمدن یکی از
 بزرگان مجوس بخت از خانه مازدینسان چرا که اگر بزرگ مجوس بیاید مملکت خود آنها
 بود و معنی ندانست که بگوید از مملکت مافریاد و زاری کنان زوند و مقصود از اینکه این مردمان
 آیند فریاد و زاری کنان و آزرده شده زوند این است که ایشان بر مجوس غالب خواهند
 شد پس فریاد و زاری و آزرده کی از مجوس نخواهند داشت یا آنکه مجوس عداوت زیاد با ایشان
 نخواهند داشت مثل سایر قومها که آن مردمان نیک را از ارکند که ایشان از دست فریاد و زار
 کنان و آزرده بر و زاری و مقصود از مردمانی که باید پانید عیسی و تابان عیسی خواهند بود
 چرا که بعد از این خواهد گفت که این مردمان آیند مانند زردشت هستند در پیغمبری و مانند کشا
 هستند در پستی و حضرت عیسی کتاب منقشی داشت در حکام شرع بلکه توراتیه رجوع میکرد در حکام

محققہ

شرح کرداری و خود او و اصحاب او مجادوی کردند و ملکیتی را تسخیر کردند اما پسر آخر الزمان صلی الله علیه و آله بود که بعد از زردشت آمد و کتاب مفصل آورد مانند کتاب مفصل زردشت و مجاد و برخواست و ملکها تسخیر کرد مانند کتاب و کتساب را بصفت بنوین توصیف میکند چه اگر بسیار شجاع و قوی البدن بود و شجاعتهای حضرت امیر علیه السلام و قوتهای بدنی او بود که شمره آفاق بود مانند کتاب که در زمان خود مشهور بود به پستی باری و کسی گمان نداشت که حقیقت همچو من این است که دین خدایان را با دست و بس پس چگونه میشود که خبر دهند از مردمانی که آنها را باوصاف حسنه نامیده باشند و حال آنکه ایشان دینی غیر از دین نه آباد داشته باشند چه اگر مردان بر کان محوس از دین نه آباد باشند که از جانب خدا باشند آنکه بیان جمع خبر ثبات دین حق باید از کتاب نه آباد باشد و اگر چنین بود بایستی تفصیله که در کتاب زردشت است و در کتاب نه آبادیت باطل بدانند و حال آنکه با اینکه تفصیل کتاب زردشت در کتاب نه آبادیت بسیاری از ایشان تصدیق حقیقه زردشت و کتاب او را دارند حتی آنکه کشتن زنده بار که در کتاب نه آباد و سایر کتب جهاد با دین جاریست و گناه آنرا از اغلب گناهان بزرگتر دانسته اند زردشت از برای قربانی بهرام کشتن گوسفند سفید را جایزه دانسته بلکه امر کرده که در جماعتی که باید بهرام ادا کند گوسفندی سفید را بکشد و گوشت آنرا مردمانی که از دین ایشانند و پرهیزکارند بخورند نه غیر ایشان و با حال بسیاری تصدیق او را دارند و این مطلب را خود ایشان هم تصریح کرده اند چنانکه در سیمادیتیم در آیه دوم از کتاب ساسان اول است که گفته آیین نه آباد استوار گشت و خود ایشان در شرح حقیر میگویند اینکه یزدان همه جامی پر نماید آیین بزرگ آباد استوار گشته است که این آیین بر نهاده آباد است پیش مادر است آن است که آیین یزدان بسند گویم چه بآیینی که یزدان رسیدن یزدان پسند است و آن آیین یزدان رسیدن را ارد

جملہ

بزرگ آباد روان شاد داده و بر همان آئین و خُشور آن همه کند و چم آباد نیردان پسندت پس یزدان
چون پرسند چه کیش دای گوید یزدان پسند کیش و من یزدانیم باری بتصریح خود ایشان معلوم شد
که میشود پیغمبری پاید و امری را از جانب خداوند عالم جل شانہ پاورده که آن امر بر بناده آید
پس این جهت خبر میدهند از آمدن مردمانیک از جانب خداوند عالم جل شانہ که امور خرد
ظاهر کنند که آن امور بر بناده آید آبادیت و با این حال یزدانست باری بعد از آنکه دویم آید
شم و چهارم و پنجم را در مرده کی که خبر آید کان نیکان را با ایشان داده و شادمانه و
در حق ایشان ذکر می کند و در آیه ششم باز خود میخند مطلب اول و میگوید که هر چه زودتر
شهد پیدا بیاوانه مردان دادار استار کیهان ویرا استار آشیای و زریذ ار مرد شید
تشان و پشون و شتابان و وهرام هماوند رفوداوی پیدایه دین ده اند ورسند
دین ده اواله اور مزد دین پد وند یاد یعنی که آنچه که زودتر شایسته باشد بر ساد آید
مردان مردمانه که راستی ار استار و کیهان پیرتار و آشیای و رزنده اند چون اشید زرد
و پشون کشتاب و بهرام هماوند یعنی همت مند باشا کردن دین ده رفود پاینده ورسند
و راستی دین ده با آن دین اور مزدی پاینده بماند عرض میشود که این عبارت صحت در آن
با آن مردمانه که مرده داده که بعد از این می آیند مانند زردشت و کشتاب و بهرام اند پس
ماند زردشت و آوردن کتاب مفصل هر که زردشت کتاب مفصلی داشت اکتفا در
میان میت و آنرا سوزانیدند و مانند کشتاب و بهرامند در جنگ کردن و کشور
آوردن و شجاع بودن و قوت بدنی داشتن و صاحب سخاوت بودن و بخشش کردن
و دین زردشت از او گرفتن و رواج دادن و مشهور کردن و بسی معلوم است که
بعد از زردشت کسانی که از مجوسان بودند و پیغمبر ایشان بودند ساسان اول و ساسان

٢٨٢
مغنی فی شرح
الکرامات
الحقین
المعروف باللفظ
الروحی الجبه

بودند که هیچیک صاحب کتاب مفصلی مانند زردشت نبودند و پیغمبری که غیر از ایشان بعد از
 زردشت آمد پیغمبران بنی اسرائیل بودند مانند یحیی و عیسی و هیچیک صاحب کتاب مفصل نبودند
 و کتاب مفصل ایشان تورات بود که آن عمل میکردند و آن را حضرت موسی پیش از زردشت آورد
 بود و هیچیک جهادی نکردند و کشوری بدست نیاوردند پس بسی و سخت که زردشت مرده
 آمدن پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله را داده که بعد از او می آید که مانند زردشت صاحب
 کتاب مفصل است و بنای او بر جنگ و جهاد کردن و کشور بدست آوردن و حضرت میرالمؤمنین
 علیه السلام بود که مانند کتاب که دین از زردشت گرفت دین را از رسول خدا صلی الله
 علیه و آله گرفت و دین او را در حیوة و ممات او رواج داد و جهاد با در حیوة و ممات او کرد
 و شجاعته را از او بروز کرد و قوتش را بدین و پشتوئی از او ظاهر شد و همشما و سخا و سخا از او
 بروز کرد و فتحها از او ظاهر شد باری و در آیه هفتم میگوید یهودینه هو فرمانه اندر ایران
 لیکن روانه جدید دین جدید فرمانه اندر ایران لیکن به او بکناد یعنی نیک دینی و نیک
 فرمانه در کشور ایران رواج کند و خبر دین نیک و خبر فرمان نیک و راستی از کشور ایران
 نماند که در اندام عرض میشود که اگر چه جمع آویخته که از جانب خداوند عالم جل شانه در این
 عالم ظاهر شده همه نیک است و هر کتاب و فرمانه که از جانب او جل شانه آمده همه خوب
 و راست است و لکن مخفی نیست که چون خداوند عالم جل شانه حجتی و پیغمبری و رستاد و فرمان
 و کتاب بر او نازل کرد و تغییر و تقصیری از جانب او جل شانه ظاهر شد مردم بگویند
 تخلف از آن حجت و پیغمبر و فرمان او کنند و بگویند که گفتا کنته با آنچه سابق در دست داشت
 و اگر گفتا کردند با آنچه در سابق داشته اند بیانه آنکه آنچه در سابق بود از جانب خدا
 بود دین ایشان این نیکو فرمان سابق ایشان بعد از فرمان لاحق در حق ایشان نیکو خواهد

بود پس مردمان صاحب شعور مخفی نخواهند ماند که زردشت این مطلب را در این جبارت پرورده
 و بعد از جبارت اول گفته که دین نیک و فرمان نیک که بعد از این خواهد آمد همان دین و فرمان
 از برای اهل آن زمان است و از این جهت دعا کرده که آن دین نیک و فرمان نیک در ایران گویا
 رواج کند و خبر آن دین و فرمان راستی و نیک از کشور ایران و گویا نماند که گماند و چون این دعا
 که در باز رفت بر سر اصل مطلب و در آیه هفتم گفت که دین برداران شان از دین نیک رسیده
 مدتی و ادراستار گویان و پرستار شاه و وزیر و پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه
 و پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه
 زمین و چشم هو که بدار کند یعنی او شان که دین پذیرند کان اند از دین نیک با و شان
 تا رسیدن آن مردان که داد آراینده و جان پیرانیده و آشوب و پاکی و رزنده چون شنیدند
 و پشتون کتاب و بگرام و بگرام و بگرام و بگرام و بگرام و بگرام و بگرام و بگرام و بگرام
 و به دینان و بسته گشتان هفت کشور زمین را نیک نظر و نیک بیننده میکنند و عرض میشود که
 این جبارت صریح است که آن لیکن و نیک دینان و نیک و نیک و نیک و نیک و نیک و نیک و نیک و نیک
 پیرانیدگان پادشاه زمان و هدایت کنندگان هفت کشور زمین که تمام روی زمین باشند
 و راه نمای جمع روی زمینند که جمع آنها را نیک نظر و نیک بیننده میکنند و بگرام و بگرام
 کسانی را که پذیرندگان و ایمان آوران بآن پیرانیدگان اند که از آن دین نیک با ایشان رسید
 که جزای پذیرش و ثواب آن باشد تا وقتی که آن لیکن پیرانیدگان و آن دین نیک را پادشاه
 و پذیرندگان آن دین را پذیرند و ایمان آورند و بعد از این توضیح میکند و توصیف
 آن آیدگان بجهت ناکید و آیه هفتم و میگوید و آن آوردست او ای دشتار و پور و تار بند
 و تران آوردست او ای زدارا و سیدار بند تا و مان ادی کامه رسند یعنی لیکن

در شرح
 در شرح
 در شرح

بدست دارند و پرورش کنند باشند و بدکاران بدست زدار و نابود باشند تا یگان براد و کام
رسند عرض میشود که ممکن است که مراد از یگان و بدکاران مطلق مردمان خوب و مردمان بد باشد
پس دعا کرده برای خواب و نقرین کرده بر بدن و احتمال قوی می رود که مقصودش از یگان همان
مردمان باشد که پیشتر داده می آید و مانند زردشت و کتاسب و بهرامند و مقصودش از
بدکاران دشمنان ایشان باشد بلکه در نزد مردمان صاحب شعور گفته دان و سخت که مقصودش از یگان
همان شخص موعودی است که در عبارت سابق شمرده داد پس فهمید بعد از آن بلافاصله که آن
یگان بدست آور باشند یعنی قدرت داشته باشند که دشمنان خود را بدست آورند و داشته
باشند یعنی دارا باشند که بتواند عطا کند و پرور تار باشند یعنی بتواند مردم را پرورش دهد
و تربیت کند و بدکاران و دشمنان ایشان دشمنان از کار مانده و مغلوب و مقهور باشند
تا یگان برادر خود برینند و باز در آیه دهم دعا میکند آن شخص موعود و میگوید هر چه
دشمنان و مان فرین پدید آید بیکماده ده را صد صد هزار تا پوران پور زود
رسد ویر قانما همان باد یعنی آنچه فرین یگان و مان پیداست بیکماده ده را صد
صد تا هزار هزار تا پوران پور زود رسد و پدید آید و عرض میشود که مقصود
این است که آنچه فرین خداوند در باره آن یگان پدیدت و مراد از فرین خدا در باره
ایشان رضامندی او است از ایشان پس دعا میکند در حق ایشان که یکماده ده را صد
و صد را هزار و هزار را ده هزار هزاران کرده ایشان زود برسد و پور ده هزار است
و دیر و پانیده و جاوید همان باشند یعنی در قیوم الهی منعم باشند بعد ششم میکند دعا را
در آیه یازدهم باینکه میگوید آن نزدان اوی نزدان رسد آن و مان اوی و مان رسد
هر چه یعنی هر چه که آن نزدان است نزدان رسد و هر چه که آن یگان بر یگان رسد

و مقصود این است که آنچه شایسته خداوند عالم جل شانه و شای او است باز گشتن او باد و آنچه شایسته خود را
آن یگان موعود است بایشان رسد و بعد میگوید آید و باد آید و توج باد و اور نزد و اما شایسته
کام باد یعنی اینچنین بر باد پاری خداوند و ملائکه مقربان کام و مراد ایشان بر آورده باد و این
عبارت آخر آن رساله است که تمام آن شد و آمدن آن مردمان نجات که بعد از زردشت باید باشد
که مانند زردشت صاحب کتاب و فرمانده مفضل باشند و مانند کتاسب نبوت و قوی البدن و شجاع و
کشا و مانند بهرام با همت و سخاوت باشند و آنچه گفته شد در امر آبادیان و زردشتیان نجات
کردن برای مردمان باهوش و بغرض و امام هوشان و باغرضان را خداوند عالم جل شانه پیاپی از خود
و اگر از نموده و ایشان را بفرستد و بگوید که از برای هر ستمی منکرین بودید چنانچه
خداوند عالم جل شانه فرموده و کذا لک جعلنا لک منی عدو و اشیای طین الحن و الیس یوحی بعضی
و حرف القول غرور و لو شاکت ما فعلوه فذم و ما یفرون باری چون فارغ شدم
از تفحص کتب آبادیان و آنچه از آنها رجوع کردم بکتاب منسوب موسی و عیسی علی بنی و آله و علیهما
تا پانجم که حقیقت امر در آنها چگونه است چرا که نام موسی و کتاب در شرح از آدم و نوح و ابراهیم
ایسلام در میان مردم باقی مانده و چون باقی مانده بسی واضح است که یکی از برای مردم این زمان
در آنها نیست و بسی وضحت که بعد از یاس از کتب آبادیان نام موسی که از زمان موسی بعد
میان مردم است منحصر است به ناموس که ناموس موسی و ناموس عیسی و ناموس محمدی
علیه و آله باشد و ناموس بقیه از این ناموهای سه گانه در میان مردم نیست پس شخص عاقل باید
همت خود را صرف کند در همین ناموهای سه گانه تا پانجم که بکدام یک باید تمسک کند
و هاتون چون همت خود را صرف کردم در این ناموهای سه گانه دانستم که حضرت
موسی علیه السلام ناموس آورد و آن ناموس در کتاب استثنای نبوتیه بود مردم نمود و آن کتاب

این کتاب
در شرح حال
نست آن
خداوند عالم
و آنچه در این
کتاب است
در بیان

در میان ایشان تشریف فرمود چنانکه جماعت بخود بر این میمانند که آن توره همین توره است که در این زمانها
 در دست ایشان است پس گفت خود را در این کتاب صرف کردیم تا پانجم که آیا این کتاب معروف توره
 همان توره موسی علیه السلام است یا این حرف محض ادعاست پس در این کتاب نظر کردیم دیدیم که با
 نظر از اینک ظاهر و هویداست که تاریخ مورخین است پنج هزاره و رسم و صنعت و سیرت آنها را
 منکرات غریبه در آن است که در نزد عقلای روزگار ظاهر و آشکار است که چنین منکرات و قیاح از جانب
 خداوند عالم جل شیت مثل کوه ساهن مارون از برای سجده کردن بنی اسرائیل و آن کوه ساله را
 خدای خود و خدای موسی دانستن و مثل شراب خوردن حضرت نوح علیه السلام و کشف عورت او مثل
 شراب خوردن لوط علیه السلام و ست شدن و زنا کردن و خود با شرباد و دستر خود و عالم شدن آن
 دو بد و پسر و جمع کشی از آن دو پسر و جو دامن و سالهای دراز بانی اسرائیل و حنین و مثل حزا
 ایمن علیه السلام بطوری که پسران خود را شناسد و عیص از یعقوب نینزد و امر پسر را از و
 عزافت و شباهه یعقوب علیه السلام و اگزارد و مثل نازل شدن ملائکه چیدن مرتبه بر بلعم با خور و
 غضب کردن خداوند عالم جل شیت بر برون علیه السلام و مثال بن منکرات و قیاح در این کتاب که
 از توره میماند بسیار است که بعضی از آنها را اهلای اسلام در کتابهای خود گفته اند و در کتاب نصره
 قدری از آنها مذکور است و اگر کسی تمام آنها را بخواند بداند بهمان کتاب که اسم آن توره است رجوع
 کند چه که تمام آنها را در این مختصرات نمیتوان نوشت و اگر مفصل نویسی موجب طالع حال خودنگاه
 و خود آن کتاب در میان است پس حتماً بحاجت مفسر غیر آن کتاب نیست پس بنا بر ملاحظه
 اکتفا به همین فقرات شد چه که از برای طالب حق یکی از آنهاست که نیست در آنچه بدانند که این کتاب کتاب
 خدا نیست و فترای محض است که موسی علیه السلام بسته شده و اما کانی که عبادت خود دینی را
 آشیار می کنند و عبادت خود ترک دینی را می کنند پس ما را سنجی با ایشان نیست خود را بسته با خدا

خود در وقت جواب دادن و سپس حاجتی در زمان نوح علیه السلام هم بودند و آن همه عظم و تضایح نوح و
 و برمان و آیات و معجزات او چاره ایشان را نکرد و بعد طوریکه خواستند سلوک کردند تا بطوفان غرق
 و در زمان ابراهیم و لوط علیه السلام بودند و دلیل و برهان و معجزات ایشان فایده از برای
 آنها نکرد تا آنکه بعد از بلاک شدند و همچنین در زمان موسی علیه السلام بودند و دلیل و برهان
 و معجزات موسی چاره آنها را نکرد تا آنکه در دریای غرق شدند و همچنین در زمان عیسی
 بودند و دلیل و برهان و معجزه هیچ عیسی از برای آنها فایده نکرد تا آنکه بعضی بیهوش و بعضی بر لاله و
 بمسخ و بعضی بوبار و بعضی بقیهای ظاهری و بعضی بقیطرها و سایر بلاها بلاک شدند و فائقی آیات
 و انذار حقن قوم لایق نمون حکمی است محکم از جانب خداوند عالم جل شیت پس بنا بر این تمام مقصود
 ما از برای کانی است که و قاطعاً طالب راه نجات خود می باشد و میخواهند حق را از باطل تمیز کنند
 و لکن راه آن را نمیدانند و تخیل پس این فقرات این کتاب شمی بنوری را از برای ایشان نقل میکنم
 تا بر بصیرت شوند و درین خود و ثابت باشند در این خود با دلیل و برهان نه از روی عادت و پیروی
 و تقلید آباء خود چه که خداوند جل شیت سرزنش میکند کانی را که دلیل نه پیروی پدران است چنانکه
 میفرماید آنا وجدنا آباءنا علی آیه و آنا علی آیه و میفرماید آنا وجدنا آباءنا علی آیه و آنا علی آیه
 آنا ریم محمد و نورد میکند این جماعت را و میفرماید اولو کان آباؤهم لا یعقلون شیئا ولا یحکمون
 باری پس هوش خود را جمع کن و در حکایت کوه ساله مارون فکر کن تا پانجم که این است
 بزرگ را که بسته اند بهر نوح علیه السلام از جانب خداوند عالم جل شیت نیست و آن حکایت
 این است که در سفر خروج در فصل سی و دوم کتاب شمی بنوری است که میگوید که چون دیدیم مردم
 که موسی دیکر و پانچ نیامد از کوه جمع شدند لبوی هر نوح و گفتند با و بر خیز و باز از برای
 ما معبودی که راه برود در برابر ما چرا که این مرد عیسی موسی که ما اورا از لاله بر سر پرون آوردیم

حکایت
 در بیان
 در بیان
 در بیان

میدانیم کار او بجا انجام میدن هر دو در جواب ایشان گفت بجز کوشش از کوشش و بجای خود
از پسران و دشمنان و پاورید آنها را نزد من پس جمع مردم کنند کوشش را ای طلار از کوششها و بجای
و آوردند آنها را نزد هر دو پس گرفت آنها را از ایشان و امر کرد کسی را که بقال رحمت آنها را پس از آن
کو ساله ریخته شد پس سجد کردند از برای آن گفتند این است خدای تو ای بنی اسرائیل آن خدا که ترا
بلند کرد از زمین مصر چون دید این را هر دو با کرم بدی در پیش روی آن کو ساله وند اگر دو گفت روز
حج است از برای خدای خود از اجل شدند در بنح پس آوردند صبیعیهای خود را و کشتند و باخدا
خود را و نشاند قوم که بخورند قربانیهای خود و او پاشامند و برخواستند و مشغول شادی بازی شدند
پس خداوند عالم گفت بموسی برو و از کوه پائین رو پس تحقیق که فاسد شدند قوم تو که ایشان را
بلند کردم از شهر مصر و زود گمراه شدند از راهی که تو ایشان را امر کرده بودی که در آن راه بگو
کنند و ساختند از برای آنها کو ساله ریخته شده از طلار پس سجد کردند از برای آن و قربانی
کردند از برای آن گفتند این کو ساله خدای توست ای نسل اسرائیل خدائی که بلند کرد ترا از شهر
مصر پس خدا گفت بموسی تحقیق که میدنم این قوم کردن کشتند و نمکین امر میکنند الا آن اگر و کذا
مرا و شفاعت نخی شد میشود غضب من بر ایشان و ایشان را هلاک میکنم و خلق میکنم از برای تو از نو
آیتی بسیار عظیم پس موسی تصرع و زاری کرد بموسی خدا و گفت ای پروردگار من شدیدی من
خود را بر قوم خود که پیرون آوردی ایشان را از مصر قوت عظیمه و دست قوی شدیدی خود را آنچه
نکوید مصریان که پیرون برد ایشان را از مصر بشری تا بحد و هلاک کند ایشان را در میان کوهها
و براندازد ایشان را از روی زمین بگرداند شدت غضب خود و عفو کن از این بلیه از برای قوم
خود و یاد کن از ابراهیم و اسحق و اسرائیل بنده کن خود آن بنده که کانه قسم خوردی از برای
ایشان با سم خود و گفتی ایشان که بسیار کم نسل شمار مثل ستار گاهای آسمان و جمع بکند

که گفتی

که گفتی عطا میکنم به نسل شما و تصرف میکنند آنها را همیشه پس در گذشت خدا از ملامت ایشان آن ملاکی که گفت
با ایشان میرسد پس موسی برکت و نازل شد از کوه و دو لوح شهادت در دست او بود و لوح مکتوب بود از
دو جانب آنها از دجل و خارج آنها و آن دو لوح از خلقت خدا بود و نوشته نوشته خدا بود که کند
شده بود بر آن دو لوح پس شنید تو شیخ صدای قوم را از میان ایشان پس گفت بموسی که صدای
جنت در میان لشکر پس گفت این صدای اینها صدای فتح و ظفر و مینا و بصدای برکت و شست
خوردن بلکه صدای غوغا است که من می شنوم پس چون نزدیک شد بشکری دید که کو ساله را و طلار را
پس شد غضب موسی و انداخت لوحها را از دست خود و شست آن دور در پائین کوه پس گرفت
کو ساله را که ساخته بودند پس از آتش گذاخت و براده کرد از آن مانند خاک و پاشید آنرا بر روی
آب و آتش مانند بنی اسرائیل پس گفت بهرون که چه کرده بودند این قوم تو که این گناه عظیم را بر این
وارد آوردی هر دو جواب گفت که شدیدی نشود غضب بید من تومی شناسی قوم را که لغو کار
و بازی کردند پس گفت بمن که باز از برای ما معبودی که راه برو پیش روی ما چرا که این
مردان و این موسی که ما را پیرون آورد از شهر مصر میدنم چه شد و کار او بجا انجام میدنم کهم
نظر کنسید هر کس زیوری دارد از او بگیرد و پاورید نزد من پس انداختم آن زیور را در آتش
پس پیرون آمد این کو ساله پس چون دبا موسی قوم را کشتوف و به لباس چرا که هر دو کو ساله پر
پوشیده کرده بود آتش موسی بر دوازده تخته و گفت هر کس خرب خداست باید بموسی من پس
شدند تر جمیع اولاد لاوی پس گفت با تیان که باین طور امر کرده خدا خدای اسرائیل
که بگردن اندازد هر یک از شما شمشیر خود را و بروید و بگردید از هر دری تا دری دیگر در شهر کاه
لشکر و باید بکشد هر یک از شما هر کس را که کو ساله پرستیده اگر چه برادر و رفیق و خویش او باشد
پس کردند اولاد لاوی آنچه را که امر کرده ایشان را موسی پس چنان از قوم در آن روز سه هزار

۱

کس و گفت موسی بایشان که کمال گنید امروزه و جب خود را از برای خدا هر یک از شما بختی زند حتی
پسر و برادر خود را و طول میکشد امروز بگفت پس چون صبح شد گفت موسی بقوم خود که گاهی کردید
کناه بزرگی و آن صعود میکنم بوی مکان خطاب خودم با خدا شاید استخار کنم کناه شما را پس بگفت
موسی بوی خدا و گفت ای پروردگار من تحقیق که خطا کرد این قوم خطای عظمی و حاشند
از برای خود معبودی از طلا و آلان اگر پامری کناه ایشان را که مقصود من تعال مدد و اگر نایا
پس مرا معاف مدار و بخون از دیوان خود که نوشته بودی تا رحمت شوم پس گفت خدا بموسی
بر کس کناه کرد مرا مخوف کنم و از دیوان خود و آلان برو و بگو قوم خود را بآن موضعی که خبر داد
بتو این است ملائکه من میرود در پیش روی تو در روز باز خواست مطالبه میکنم از کلاه ایشان
پس صدمه زد خدا جماعتی از قوم را بجهت پستی کوه سال که ساخته بود از اهر و بنام شد
فصل از اول تا آخر پس قدری در فقرات این فصل فکر کن تا پای که تاریخی است نوشته شده
که بعد از آنکه موسی علیه السلام رفت بکوه قوم جمع شدند نزد هرون و خواهش کردند که
از برای ایشان معبودی بسازد که در پیش روی آنها راه رود و این گفت و کوه با حسن مو
و وحی الهی نداد و چه که صریح در این فصل میگوید که گفتار و کردار قوم را خداوند جل شانه خبر داد
موسی در روی کوه و گفت که موسی در کوه بود و در میان قوم خود نبود و گفتگو با او نبود
و گفتگو در میان قوم و هرون بود پس بپشت نظر کن و بدان که تمام فصل از اول تا آخر
تاریخ است و دخل بوی الهی ندارد و نهایت بعضی از فقرات آن حکایت خبر دادن
خداست بموسی در کوه که قوم تو بعد از تو چه کردند و وحی الهی همان بود که در آن دو لوح
نوشته بود که شکسته شد و اقوال خود موسی علیه السلام بود که با قوم گفت اما اینکه
در این فصل ملاحظ کن که سال را بپشت به هرون داده و نسبت امر کردن با رعون بقوم که فردا

روزی است و قربان کردن او از برای کوه ساله و امسال این افعال زنجیری مورخ این کتاب است
راه و رسم و سیرت و صفت پیغمبران خدا و این قشری شخص است که به هرون پیغمبر خدا بسته شد
چرا که معقول نیست که پیغمبر خدا کاری بکند که خلاف رضای خدا باشد خصوصاً کاری مثل ساختن
کوه ساله و از آنجا میدان و آن سجده کردن و قربان کردن از برای آن کشتن که جمع پیغمبران خدا از برای همین
آمدند که خلق را از بت پرستی منع کنند و مقصود اصلی از ارسال نسل و از آل کتب از جانب خداوند
عالم جل شانه همین است که مردم خدا را بپرستند و غیر او را عبادت نکنند و اگر جایز باشد پیغمبر خدا
کوه ساله بسازد و بت تراشد از برای مردم و امر کند بعبادت پس چرا سایر پیغمبران چنین نکردند
و آیا خداوند عالم جل شانه میداند که رسالت خود را در چه کس قرار دهد پس اگر میداند که فلان شخص مردم را
بر مخالفت او میدارد که او را رسول و پیغمبر خود قرار میدهد و اگر میداند که فلان شخص مردم را
بر مخالفت او خواهد داشت که نفوذ بایش چنین کسی خدا نیست پس معقول نیست چرا که معقول نیست
که پیغمبر خدا مردم را بدارد بر مخالفت خدا و کسی که میداند خلاف او را میکند پیغمبر خدا خلیفه
و جانشین پیغمبر خود قرار میدهد پس فکر کن که آیا موسی را خدا هرون را در میان قوم خلیفه خود
قرار داد و خود رفت از میان ایشان یا بامر خدا نبود پس اگر بامر خدا بود که خدا میدانت که
هرون کوه ساله خواهد ساخت و مردم را امر بکوه ساله پرستی خواهد کرد و اگر میدانت که خدا
میکند امر بیکدیگر بموسی که او را خلیفه کن و اگر بامر خدا نبود و موسی از هوای نفس خود او را در
میان قوم خلیفه کرد و میدانت که او خلاف خواهد کرد که این عیب بر میکرد و بموسی که تو
چرا کسی را که نمیدانستی که بعد از تو مخالفت تو و مخالفت خدای ترا میکند خلیفه خود قرار داد
و این عیب بچینه بر میکرد و بجا نفوذ بایش که ای خدا تو چرا موسی را پیغمبر خود قرار دادی
که بدون امر تو از روی نادانی خلیفه خود قرار دهد که کسی را که نداند که بعد از او خلاف او و

امر تو را بخند پس بدیل عقل و نقل ثابت است که خداوند عالم تبارک و تعالی و حکیم است و میداند که موسی
 علیه السلام بدون امر او کاری نمیکند پس او را پند کرد و موسی با امر خدا میدانت که بیرون خلاف او را
 نمیکند از این جهت او را خلیفه و جانشین خود قرار داد در میان قوم و او کو سال ساخت و مردم را از کفر
 رستنی کرد و این فترای مختصی است که مخرج آنرا بهار و نوبت داده و پیوند نصاری از او قبول کرد
 و عجب آنکه این کتاب را کتاب خدا دانستند باری مراد ایراد کردن بر پیوند نصاری نیست چرا
 که حال ایشان از دو حال بیرون نیست یا اینکه رشورند از آنکه بفهمند این کتاب کتاب خدا نیست
 پس ایراد کردن بر جنین جماعتی از عقل و نقل نیست یا آنکه فحیده اند که این کتاب کتاب خدا نیست و از
 روی عادت و عصبیت میگویند که این کتاب کتاب خداست پس باز عقل و نقل نیست که کسی
 عزیز را صرف ایراد کردن کند و تمام مقصود این است که اگر کسی طالب راه حق و راه نجات
 و از اوضاع عالم بگریزد او متذکر شود فَإِنَّ الذِّكْرَ لَی نفعُ الْهَاسِینَ وَفَاتِحِی الْآیَاتِ وَابْتَدَأَ
عَنْ قَوْمٍ لَّا یُؤْمِنُونَ و شاید این مدعا که نباید بیرون گشت باشد از همین کتاب مستفی به توبه
 اینکه در غیر استثناء در فصل سیزدهم میگوید و اگر بخواست در میان شما مدعی نبوه یا مدعی عقل
 و آورده از برای شما آیه و برهان پس اگر آن آیه و برهان از کسی است که بگوید تو که پادشاه و پادشاه
 دیگر که تو نمی شناسی آنها را پس عبادت کنیم آنها را پس قبول کن از این مدعی نبوه و مدعی عقل نبوه
 آنکه خدای پرورنده شما ایشان گفته است شما را تا ظاهر شود آیا شما دوستان او و مخلصان
 او از روی قلب و نفس هستید یا نه بلکه تابعان طاعت خدای پرورنده خود باشید و باید
 اینکه در راه او سیر کنید و بس و مراد او پس برسید و بس و وصیتهای او را پس حفظ کنید
 و بس و قول او را پس قبول کنید و بس و او را پس عبادت کنید و بس و طاعت او را پس لازم
 باشید و بس فتمدعی نبوه و عقل پس باید گشته شود بجهت آنکه میگوید امر محال را بر خدای پرورنده

فصل
 سیزدهم
 استثناء در بیان
 فترای بر پیوند
 علیه السلام

شما از شهر مصر و مانند شما از قید بندگی فرعون و این مدعی میخواهد تر ایل و دین را بی که امر کرده است
 خدای پرورنده تو باینکه در آن راه سلوک کنی و قبول نکردی اهل شهر میان شما که در آن شریکند و
 اغوی کنند ترا برادر تو سپردار تو یا سپر تو یا خنجر تو یا زین تو حرم تو یا دوست تو که مانند جان تو
 باشد نزد تو در چنان حال آنکه بگوید یا عبادت کنیم معبودهای دیگر را آنها که نمی شناسی تو و پدر
 تو از معبودهای مردمانی که در حوالی شما هستند از خویشان شما و یگانگان از شما از این طرف زمین
 تا آنهای طرف کن پس میخواهد آن معبودها را و قبول کن از آن مدعی و مترس بر ضرر او و وارث
 مکه از برای او و مپوشان بر او پیش عیسی را بلکه بخش او را کشتن شدیدی و دست تو اول
 دستی باشد که وارد آورد بر او آنچه مستحق شده آنرا پس بکشی او را و دست سایه مردم بعد از
 دست تو بردار شود و سنگسار کنی او را با سنگها تا بمیرد بجهت آنکه قصد کرده که برگردد اندر
 از خدای پرورنده تو بیرون آورنده تو از شهر مصر از خانه بندگی فرعون بدست قوی شیده
 خود اینکار را بکن تا همه مردم بشنوند و ترسند پس هرگز معاوده به بت پرستی نکنند و نکنند
 مثل این امر شیخ بدر در میان شما و اگر شنیدی از اهل مکه که خدای پرورنده تو بتو عطا کرده
 که سکن شوی در آنها قول گوینده را که بگوید در آن قریه های قوم کفاری از آنها که گمراه
 می کنند اهل آنها را و میگویند پای عبادت کنیم معبودهای دیگر را که نمی شناسید شما
 آنها را پس تخصیص کن صحت آن قول را و سوال کن از آن جناب و خوب جستجو کن پس اگر
 حق است و واقع شده این امر ناشایست در میان قوم تو پس بکشتن شدیدی اهل آن
 قریه را بادم شمشیر برنده و تلف کن ایشان را و جمع آنچه در آن قریه است حتی بجا
 بادم شمشیر برنده و جمع آنچه در آن قریه است جمع کن در میان میدان و آسجی در آن قریه و
 بسوزان باش آن قریه و جمع آنچه در آن است تمام آنها را تا خراب بماند و آباد نشود و برگردند

بیرون آورنده

توبه

تو بجزیری از آنچه در آن است تا اینکه بر کرد خدا از شدت غضب خود وعطا کند تو رحمت خود را پس
 رحم کند بر تو و بسیار کند محبت ترا چنانکه وعده کرده بپدران تو و قسم یاد کرده در هنگامی که
 قبول کنی امر خدای پرورنده خود را و حفظ کنی آن امر را و عمل کنی بجمع وصیتهای او و رسوم او
 که امر کرده ترا با آنها در این روز و بجای کاریر که مستقیم است در نزد او با آنها رسید این فضل
 از اول تا آخر و همچنین در او آخر فضل دوازدهم از سفر استیفا میگوید حفظ کن و قبول کن جمع
 این امور که خدا ترا امر کرده با آنها تا برکت و خیر قرار دهد خدا از برای تو و از برای اولاد تو همیشه
 بعد از تو همیشه اگر بجای خود را و آنچه مستقیم است نزد خدای پرورنده تو و در هنگامی که خدای پرورنده
 تو هلاک کرد و آنها را در برابر توان آنها را که عطا کرده بود من ایشان را پس مقروض گردانم ایشان را
 و ساکن شدی در قریهها و خانههای ایشان حذر کن از اینکه میل کنی بباخت ایشان بعد از
 هلاک ایشان در پیشروی تو و حذر کن از اینکه بطبیعی از معبودهای ایشان در حالتی که کجاست با
 خود که چگونه عبادت کردند ایشان و پدران ایشان پس من هم عبادت کنم مانند آنها که من بکار
 که ایشان کردند از برای معبودهای خود حتی آنکه پسران و دختران خود را گاهی ایشان سوختند
 از برای معبودهای خود پس هیچ آنچه را خدا امر کرده پس حفظ کن و از او عمل کن و بپدران
 کنیز بر آن چیز را و کم بخند از آن چیز را با آنها رسید او از فضل دوازدهم پس بعیت در
 این قهرات و تمام قهرات فضل سیزدهم نظر کن و فکر کن که آیا ممکن است که هرگز
 خلیفه موسی علیه السلام کو ساله باز دو پنج از برای آن نماند و از برای حج قرار دهد
 و قربان کند از برای آن و بر فرض محال که هرگز چنین کاری اگر در حکم صریح فضل سیزدهم
 موسی باید او را بکشد و سنگسار کند پس چه موسی او را مانند سایر کوسه برساند
 نخت و حال آنکه باید عذاب او شد بدتر باشد از عذاب سایرین چه که او بمشروع و پس

استیفا
 با و خیر
 از سفر استیفا

خدای پرورنده
 خود چه که بسیار
 کار را که خدا
 است ایشان کردند
 از برای

بود و سایرین اتباع او بودند پس چه حکمهای شدیده فضل سیزدهم را موسی درباره او جاری نکرد
 پس همانا که هرگز خلیفه عدل بود از جانب موسی و کوساله ساخت و پنج از برای آن نماند
 و حج از برای آن مسترنداد و قربان کند از برای آن کرد از این جهت حکام فضل سیزدهم را موسی درباره
 او جاری نکرد پس آنچه در فضل سی و دوم سفر خروج است محض اقربای و صحبت که بهر دست
 پس اگر فضل سیزدهم سفر استیفا از جانب خداوند عالم جل شانه است فضل سی و دوم سفر خروج
 اونیست و محض اقربای است و اگر آن فضل از جانب خداست فضل سیزدهم سفر استیفا از جانب
 اونیست و یهود و نصاری هر یک را که اختیار کنند باید آن دیگری را ترک کنند و آیه مبارکه را
 درباره آنها صادق خواهد بود که فرموده افئسئون بخیض الکتاب و خرون بخیض ابی پس
 همانا که هرگز علیه السلام کو ساله ساخته و برای محض این مخرج نیست داده و کوساله را
 ساخت چنانکه در کلام مجید و نه حمید است و هرگز خلیفه موسی بحکم عقل و نقل باید شخص عادل
 باشد مانند موسی که هیچ کم و زیاد ندارد و امر الهی چنانکه در آخر فضل دوازدهم از سفر استیفا
 باقی و چنانکه در او آخر فضل سیزدهم از سفر استیفاست که میگوید و قرار ده از برای خود حاکمان
 عارفان عادلان از جانب خود در جمیع مملکت خود آن مملکتها را که عطا میکند خدای پرورنده تو
 بسبب و طاعتهای تو تا حکم کنند در میان مردم بحکم عدل و میل نخت از حکم عدلی و دوستی
 با وجه و مراد از وجه و با وجه قوم است که بزرگ هر طایفه و وجه آن طایفه است یعنی تبعیت
 بزرگی بزرگان حکم با حق نخت یا مراد از وجه صورتهای ظاهر مردم است که مراد این است
 که آن حاکمان عدل باید روی بپای کسی نخت که فلان خویش است یا دوست است و حکم را با
 بر خاطر و میل ایشان جاری کنند باری و میگوید و بخیرند ریشه را در حکم خود بجهت آنکه
 کور بخند چشهای علماء را از دید و فهم حق و در شوه متعشوش بخند اقوال عادل را مثل

استیفا
 با و خیر
 از سفر استیفا

من مغشوش میکند طایف خالص را و طلب کن حق محض را تا زنده بماند و تصرف کن بلدی را که خدای تعالی
عطا کرده از آنجا که رسید جارت توریست بصرت نظر کن در این جارات که میگوید حاکمان عاقلان
عادلان قرار بدید در جمع ممالک خود پس فکر کن که آیا مقبول و مقبول است که موسی را مورد باشد از جانب
خدا که حاکم عادل در میان قوم نصب کند و تخلف کند و کسی را حاکم بر قوم خود قرار دهد که ظالمترین طایف
باشد و گناه کارترین گناه کاران باشد و کدام ظلم و گناه است بدتر از این تراشی و کوساله ساختن
و از خدا نام نهادن و از او پرستیدن و از برای آن حج کردن و قربانی کردن و اگر گمان کنی که موسی
از فرمان تخلف میکند و لکن چنین میدانست که برون مرد عادلست از اینجهت او را حاکم قرار داد و او
در واقع عادل نبود و چنین کار را اگر میگویم قدری در کار موسی فکر کن که آیا بدون امر الهی کاری
میکرد خصوص کار بزرگ مانند نصب حاکم در میان خلق پس اگر موسی بدون امر الهی چنین کاری میکرد
بنمود از جانب خدا که چنین کسی پیغمبر خدا نیست و پیغمبر خدا کسی است که با خدا بجهت آنچه میخواهد
با مردم صحبت کند برون را که خدا میداند است که او عادل است و چنین امری را امری نیست و بگوید
که نخواهد شد خصوص چنین کرامی عظمی که کوساله را خدای خود بداند و از عبادت کند و طلب
این مردان گمراه گمراه میشوند بجهت قیاسها و خیالهای واهی خودشان است که امر خدای دانا را
قیاس با مردم خلق جابل میکنند پس میپسند در میان خلق جابل که بعضی مردم ظاهر صلاح دارند و از
نوی نفاق مدته به صلاح راه میروند و بعد از مدته معلوم میشود که ایشان منافق بوده اند
پس گمان می کنند که میشود کسی تا مدته از جانب خدا باشد و معلوم شود خیانت او و چون بعضی
از امور شرعیه را هم شارع به همین منوال قرار داده مثل آنکه مادام که فسق امام جماعتی ظاهر
نشده شارع قرار داده که نماز جماعت را بجای آورد و عادل باشد و چون فسق او ظاهر
شد بعد از آن امام جماعت تواند بود و نمازهای سابق را بناید اعاده کرد بجهت ظهور فسق او

پس چون اینگونه خبر را می شنیدند که بصیرت در دین خود ندارند با عدالت پیغمبر خدا را و خدا
ظیفهای ایشان را ازین قبل گمان میکنند پس تجویز می کنند معصیت را از برای پیغمبر این بانشیان این
پس قدری بدان فکر کن که آیا ندان است که خداوند عالم قبل از آنکه میداند عواقب امور هر کس را
و الله يعلم الغیب من المصلح و الله اعلم بحیل رسالت پس مصلحتی را که میداند عاقبت امر او باشد
او را پیغمبر و خلیفه پیغمبر خود قرار میدهد و کسی را پیغمبر و خلیفه پیغمبر قرار میدهد که میداند عواقب امر
با فساد نیست و تیر چنین شخصی خلق نیست چرا که علم بعواقب امور را اشخاص ندارند پس از اینجهت
خداوند عالم احق حق بشخاص پیغمبران و خلیفهای ایشان را بخود قرار داده است که ابطال عمل پیغمبر
با خود قرار داده نه با خلق نادان چنانکه در فصل چهارم بفرموده است که میگوید پس جواب داد موسی
و عرض کرد بخدا که شاید بنی اسرائیل ایمان نیاورند و قبول نختند از من و بگویند ظالمی شده از برای
تو ما که خدا پس گفت خداوند عالم موسی در حالتی که خواست متنبه کند او را بصیت در دست تو
گفت عصا است در دست من گفت پند از آنرا بر زمین پس انداخت آنرا پس از دانه شد پس فرار کرد
از آن گفت خدا او دراز کن دست خود را و بگیرم آنرا پس چون دراز کرد دست خود را و گرفت آنرا بر
بصورت عصا در دست گفت خداین معجزه تو از برای این باشد که قوم تو بداند و یقین کنند و ایمان
باینکه ملائکه خدا را تو ظاهر شده خدای پدران ایشان را برانیم و اسحق و یعقوب و یاز گفت خداوند
موسی که داخل کن دست خود را در آستین خود پس داخل کرد پس برون آورد آنرا پس نگاه آن
شده بود مانند برف گفت خدا بر گردان دست خود را در آستین خود پس برگردانید آنرا در آستین خود
پس برون آورد آنرا و حال آنکه برگشته بود رنگ آن مانند رنگ سایه بدن او گفت خدا پس اگر
ایمان نیاورند تو قبول نختد معجزه اول را پس ایمان معجزه ثانی پس اگر ایمان نیاورند باین دو معجزه
و قبول نختد از تو پس بردار از آب دریای نیل و بریز آنرا بر خشک بدرستی که آن متقلب میشود باین طو

پس
بفصل چهارم
نفس و روح

که خون میشود بر روی شکلی گفت موسی پروردگار خود ای پرورنده من بخدم صاحب نطق از زویش بیشتر
 احوال که تو حکم کردی بنده خود بدستی که دهن و زبان من سنگین و ثقیل اند چنانکه گفت باو خدا کیت که نظر
 خلق کرده از برای این و کیت که خلق میکند گنگ و کو و پنا و گور را آیات که خالق ایشان نم خدای ایشان
 و الآن برو پس بدستی که من بسرا قول تو بستم و دالت یکم ترا بر آنچه باید بگوئی بآن گفت ای پروردگار
 من بفرست بسوی ایشان هر کس را میفرستی و شدت که غضب خدا بر موسی و گفت آیا هر و ن برادر تویت
 من میدانم که او تکلم و فصیح است و او حاضر است و هم همراه تو بیرون آید و از تو بشنود پس نظر کند
 تو مشرور شود در نقش خود پس باو سخن بگوید و فرارده این کلام را در دهن او پس بدستی که من پیش
 همراه قول تو و قول و دالت یکم شمارا بر آنچه باید بگوید من تکلم کند از جانب تو با قوم و مشرک
 قول تو باشد و تو استلاد او باش این چهار سید موضع حاجت از فضل چهارم بفر خروج من قدر
 در این کلمات فکر کن و بدان که خداوند عالم شانه همراه بندگان یک خود هست چنانکه در قرآن فرمود
 إِنَّ اللَّهَ مَعَ الَّذِينَ اتَّقَوْا وَالَّذِينَ هُمْ عَنْ حَسَنِ اللَّهِ وَالْإِيمَانِ فِيهِ مُتِمِّنُونَ ونبض صریح این کتاب ششمی توریته خدا همراه قول موسی
 و قول مارون است و اوالعالم میکند ایشان هر چه را که میخواهد و هیچ پیغمبران امر ایشان و تمام سخن
 ایشان از روی افعای خداوند و وحی اوست و از نزد خود چیزی ندارند چنانکه در قرآن فرمود
 وَ مَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ عَلَّمَ شَيْئًا يَلْعَلُونَ و دلیل عقل صریح حاکم است بر آنکه
 پیغمبران باید بگویند که آنچه را که خداوند گفته بخند که آنچه را که خدا گفته بخند و اگر چنین نباشد
 قول و فعل ایشان از برای مردم محبت نخواهد بود پس اگر جمال بود که قول ایشان قول خدا نباشد
 و فعل ایشان از جانب خدا نباشد در این صورت هر چه امر کنند محتمل است که از جانب خدا نیت و امر
 نمی کنند محتمل است که از جانب خدا نباشد و هر عملی را که که مذموم محتمل است که از جانب خدا نباشد
 و هر چه را ترک کردند محتمل است که از جانب خدا نباشد پس امت ثوابه مطمئن شوند بامر ایشان

و نبی ایشان و فعل ترک ایشان و چون مطمئن نشدند لازم است حکم عقل متابعت ایشان پس حکم عقل و عقل پیغمبران
 باید عبادی باشند مگر موسی لایق بقتول و بقتول هم بامر تعلیون پس تبصر آیات فضل چهارم معلوم شد که خدا
 با قول هر و ن همراه است چنانکه همراه قول موسی است و هر و ن شخص عادل معصوم بود که موسی او را بجای خود
 در میان قوم خود گذارد و خود رفت بکوه و تمام این کار را بامر خدا بود و موسی بدون امر الهی کاری میکرد
 پس هر و ن را بامر الهی خلیفه خود قرار داد و خدا میداد امت که هر و ن عادل حقیقی و معصوم است و کوا
 نیازد و مردم را میدارد بر آنکه از افعای خود بمانند و او را عبادت کنند و حج از برای آن عمل
 و از برای آن قربان کنند پس معلوم شد حکم عقل و عقل که آنچه در فضل سی و دوم است برای محض است
 که هر و ن بسته شده پس اگر پیوسته و نصاری عقاید کنند آنچه در فضل سی و دوم بفر خروج است باید انکار کنند
 آنچه در فضل چهارم آن بفر است و آنچه در فضل سیزدهم بفر است و آنچه در فضل شانزدهم آن بفر است
 و اگر با انجیا اعتقاد کنند باید انکار کنند آنچه در فضل سی و دوم بفر خروج است و عقاید بفر انجیا
 همه را لازم دارد و باری منظور این است که اگر کسی خواهد در و ن خود بصیرت باشد و و ن او را
 عادات ابا و اجداد نباشد باید که این کتاب ششمی توریته موسی علیه السلام است و تاریخی
 بسیار به اعتبار که بعضی کلمات آن مکتوب بعضی است چنانکه یافعی که فضل سیزدهم و شانزدهم
 است و مکتوب فضل سی و دوم بفر خروج است چنانکه فضل چهارم بفر خروج مکتوب فضل سی و دوم
 آن است و از جمله قیاسی که در این کتاب است حکایت شراب خوردن حضرت نوح علیه السلام است
 لغو باشد چنانکه در او هر فضل غم از پیغمبر گویند است که میگوید وقتی که نوح ابتدا کرد و نجات
 غرس نمود که را و خورد از شراب و مت شد و عورت او کثوف شد در حینه انور دید عورت او
 ابو کفان و خبر داد بد و برادر خود سیام و یافث و آن دو در بازار بودند پس سیام و یافث بد
 با سیی را و آزار رسانیدند و پس رفتند و پوشانیدند عورت پدر خود را و در

کتاب
 افق
 نوح علیه السلام
 در او هر فضل
 غم از پیغمبر
 گویند

و پسران و مومنان باشند میخوردند چنانکه در توره و انجیل است پس عرض میکنم که قدری فکر کن که آیا شراب
 مست و بهوش بخند یا میخند و شک نیست که بهوشی و مستی لازم است چنانکه در توره و انجیل هم تصریح کرده که نباید
 خمر مست و بهوش خند چنانکه گفته اند که نوح از مستی و بهوشی کشف عورت کرد و لوط از مستی و بهوشی
 زنا کرد پس اگر چنین است آیا در حال بهوشی و مستی انسان این است از اینکه دروغ گوید و امر بگوید و سخن از
 معروف بخند یا این نیست و اگر کسی گوید شاید که پسران در وقت مستی و بهوشی خودشان این بودند از آنجا
 دروغ گویند و امر بگویند و منی از معروف بخند میگویم کشف کردن نوح نفوذ بالله عورت خود را و زنا کردن
 لوط نفوذ بالله شادی است شاید و محسوس که پسران هم اگر نفوذ بالله شراب میخوردند مست و بهوش
 میشدند و این نبودند در آن حال که کشف عورت کردند و زنا کردند نفوذ بالله چنانکه در این تاریخ عیسا
 نسبت داده چه جای دروغ گفتن و امر بکردن و منی از معروف کردن و اگر کسی بماند که شاید
 پسران در حال مستی و بهوشی امری و منی میکردند میگویم در حال مستی که انسان کشف عورت میکند
 و متذکر قبح آن نیست و زنا میباد و شر خود میکند و متذکر قبح آن نیست البته امر بکردن میتوان کرد و متذکر
 قبح آن نباشد و منی از معروف شدن میتواند کرد که متذکر قبح آن نباشد پس فکر کن آیا پسران از برای چه
 امری آمدند در میان مردم و مخبرات را از برای چه آمدند و در نهایت حقیقت خود را که در دنیا کار نمی
 از این داشتند که امر معروف و منی از معروف کنند و قوا عیدی و ناموسی در میان خلق قرار دهند که با
 قوا عید ساری است هم راه روند و امر معروف و منی از معروف کنند پس اگر بخت پسران از برای همین است
 که ناموسی و قوا عید و رسوم از جانب خداوند عالم آید تا قرار دهند در میان خلق و مردم را بدارند
 بلکه تخلف از ناموس و قوا عید و رسوم ایشان بخند مقبول نیست که حلال کنند بر خود و بر است
 خود چیزی را مثل شراب که شرب آن مست و بهوش شود بطوریکه نفخند در چه حالند و کشف عورت
 کنند و با و شر خود نفوذ بالله زنا کنند و نفخند که چه کرده اند و بی و صحت که در حالتی که انسان

شود بطوریکه زنا کند کشف عورت خود را از شراب و مستی و بهوش خود را از خمر آن بکند که بدینچه چنانکه در صریح
 این تاریخ به عبار است که لوط نفخید و خوابیدن دشمن خود را در کنار خود و برخاستن آنها را پس در
 چنین حالتی بدین را از حجت نمیتوان تیز زد و راست را از دروغ نمیتوان جدا کرد و حیان و بهانه در چنین
 مساویست و همان در چنین حالات این اقل نفس و ضرب و شتم و دردی و جمع قیاح و زنا و کفر و فحش و فجور
 نیست و محال است که پسران چنین چیز را بر خود و ایشان خود حلال کنند و سایر قیاح را حرام کنند
 و حال آنکه در حلال کردن آن این از سایر قیاح نیست پس نفوذ بالله باید در ناموس خود قرار دهند که شراب
 حلال است و امید اینم که آن مست و بهوش میکند انسان را که آن در آن حال نمیند چه بگوید و چه میکند
 کشف عورت در حال مستی عیب ندارد و قبح نیست و زنا در حال مستی عیب ندارد و قبح نیست و قتل
 نفس و ظلم و شتم و ضرب و شتم و کفر و فحش و زنا و جمع قیاح در حال مستی عیب ندارد و قبح نیست
 در نزد خدا و خلق و خدا عذاب بخند فاعل و خسر و حاصل جمع کنان را که در حال مستی قتل آورند
 چرا که اصل خوردن شراب که حلال است و قبح نیست و سایر قیاح هم که در حال مستی قبح نیست پس زنا
 بدین نامی بهوشی است نه زنا می بهوش و کشف عورت قبح نیست عورت بهوشی است نه کشف عورت
 بهوش و قتل نفس قتل بهوشی است نه قتل بهوش پس اگر در حال مستی کسی کشف عورت کرد یا
 زنا کرد یا قتل نفس کرد نباید او را عذزد و قصاص کرد چرا که اصل شرب شراب که موافق ناموس
 حلال است و سایر افعال قبیحه که در حال بهوشی سر زده که از روی عذر نبوده نهایت عذر بهوش
 آمدن آن اعمال را بخند و همچنین است حال تمام اقوال ناشایست و اعمال قبیحه که حاجت بقیاس و دلون
 از شدت وضوح و اگر چنین است که شراب حلال است و بهوشی از لوازم شرب آن است و با اختیار شراب
 نیست و کارهای او در حال بهوشی از روی عذر و اختیار نیست و اقوال ناشایست و اعمال قبیحه
 او در آن حال ناشایست و قبح نیست و موجب ملامتی و عیدی و قصاصی نیست و تمام ملامت و عذوب

و قضا صحت از برای حال اختیار و حال بهوشیاری است بهیچنی که اگر از روی بهوشیاری عمل آید موجب
سنت پس چهار در هیچ ناموسی تصریح باین مطلب نشده و حال آنکه پیغمبران از برای قرار دادن ناموس
آمده اند حتی آنکه در همین کتاب شمی توراتیه چنین میگوید که اگر کسی شراب ببرد و مست بهوش شود
قل نفس کرد یا زنا کرد یا سایر معاصی را مرتکب شد باید معاف باشد چرا که اصل شراب شراب است که عاقل
و با وقار که از روی عمد و اختیار بنوشد پس قدری بهوش خود را جمع کند و مانند بهوشان غافل باشد
و مست نگردد و بدان که معقول نیست که پیغمبران از جانب خدا محال کنند بر خود و است خود شراب
میگرد موجب صدور کفر و زندقه و فسق و فجور و جمع معاصی را و بهوش خود را جمع کند و مانند بهوشان
غافل باشد و مست نگردد و بدان که اگر کفر و فسق و فجور و جمع معاصی بدست و نباید کرد و پیغمبران
آمده اند از برای همین که خلق را از آنها باز دارند معنی ندارد و معقول نیست که از خود آنها بکنند
و صدور و قضا صحت قرار دهند و موجب آنها را که میگرد است محال کند و حال آنکه از موجب عصیان
پس از خود عصیان خیر از لازم است و هیچ فائده نیست در حرام کردن چیزی مثل کشف عورت و زنا
کردن موجب آن مثل شراب چرا که آنچه حرام است بعل خواهد آمد بهستمال موجب آن و سنگ نیست
که مسکول لازم خوردن شراب است چنانکه حرارت لازم آتش است و لازم بهوشیاری است که موری چند
انسان سرزند از روی نادانی بدون حرکت و قصد تقرب و معقول نیست که مکرر محال باشد و بهوش
از تقرب نباشد و لازم آن حرام باشد و مانع از تقرب پس قدری فکر کن در لزومات و لوازم آنها
تا بر بصیرت شوی که معقول نیست محال بودن مکرر و حرام بودن لازم آن پس خوردن زهر
سبب هلاکت است و لازم زهر خوردن مردن است پس فکر کن که آیا معقول است که زهر خوردن
محال باشد و مردن حرام باشد و زهر خوردن محال باشد و قتل نفس حرام باشد و خوردن از
بلندی انداختن محال باشد و هلاک شدن حرام باشد و غرق کردن محال باشد و غرق شدن حرام

باشد و شراب خوردن محال باشد و غرق شدن حرام باشد و شراب خوردن محال باشد و غرق شدن حرام باشد
و بهوش شدن محال باشد و کشف عورت و زنا و لواط و ضرب و شتم و قتل و امثال اینها حرام باشد و محال
انجام از روی مستی و بهوشی اتفاق می افتد و خوردن شراب از روی مستی و کشف عورت و زنا و امثال اینها
و اگر چنین مکان کنی که لازم نیستی این اعمال نیست و لکن کما یجب اتفاق این اعمال از انسان سر میزند میگویم
مطلب اینست که شراب اگر بهوش موجب عیب اتفاق چنین اعمال را بعل خواهد آورد چنانکه کشف عورت و زنا
نموده اند و زنا و لواط را خود با شده در این تاریخ بهشتی است که در پس اگر کشف عورت و زنا و امثال اینها
حال مستی و بهوشی عیب ندارد و قبح نیست و گناه نیست و عذاب و مکافات باید از برای صاحبان این اعمال
باشد باید این تخم در ناموس خدا باشد که زنا از روی مستی خدا را و مثلاً و حد از برای زانی با بهوش است
و حال آنکه در این کتاب حد زنا را بطور مطلق گفته و از برای زانی با بهوش و زنا و بهوش هر دو حد قرار داده
و برای از برای این با بهوش به عتباری این کتاب بی و اخصت است و در نصاری همان حد است و پیرو
آباء و اجداد اگر عاقل کرده اند و بر بخورده که کنایه که مثل چنین معاصی مقابست پیغمبران خدا است کتاب
خدا نیست بلکه کتاب مخرج به اطلاعی است بر او در سم و صفت و سیرت پیغمبران خدا و چون در این زمان
قبح زنا را از برای یکی از ملاهای یهود کثیم و شواست بکار کند و حکایت لوط را از توراتیه با و کثیم و شواست
انکار کند ما چار شد و گفت لوط با آدمی بوده که زنا کرده و ما او را پیغمبر میانیم و حال آنکه لوط علیه السلام
و پیغمبری او در همین کتاب شمی توراتیه است چنانکه در فصل هجدهم از سفر تئوین میگوید پس گفت خدا
بر ابراهیم که آه و ناله مظلومین در سدهم و عمو را بسیار شد و گناه اهل آن دو قریه
بسیار عظیم شد و بسی و محنت که در آن دو قریه لوط و اهل او ساکن بودند و سایر مردم و مراد از آه و
ناله مظلومین که در آن دو قریه بلند شده و ناله لوط و اهل بیت او بود چرا که سایرین ظالمانی بودند
که آه و ناله مظلومین از ظلم و ستم آنها بود و خداوند عالم از شدت ظلم ظالمین بر مظلومان عظمی

فصل هجدهم از سفر تئوین

سرکون کرد و کایت این است که در همین فصل بجهت است که ماله گفتند ابراهیم که ما میرویم که سد و
 و عمو را سرکون کنیم و ابراهیم بسیار روی خدا و عرض کرد خدا یا آیه هلاک میکنی صالح را یا
 اگر بخواه نفر صالح در قریه باشند آیا پاک میکنی اهل آن را و در سیکندری از اهل آن بجهت پنجاه نفر
 در میان ایشان و حال آنکه تو پناه عادیستی که هلاک میکنی صالح را با طاعن میسای شود صالح را
 و حاکم جمع عالم چنین میگوید پس گفت خدا او اگر یافت بشود در مسدوم پنجاه نفر صالح من در
 میکندم از همه ایشان بجهت پنجاه نفر پس ابراهیم جواب داد و گفت چنین است که تو میگوئی من هزار میگویم
 و در از نفی میگویم روی خدای خود و من خاک و خاکسترم در حضور او شاید پنج نفر از پنجاه نفر کبریا
 و چهل و پنجاه باشند آیا تمام اهل بلد را بجهت کی پنجاه نفر صالح هلاک میکنی گفت خدا هلاک میکنم ایشان را اگر یافت
 شود در میان ایشان چهل و پنجاه نفر صالح و ماله و ده کرد ابراهیم در کلام خود و گفت شاید یافت شود در میان
 ایشان چهل نفر جواب آمد که هلاک کنم ایشان را بسبب چهل نفر گفت ابراهیم که صعبیت در حضور خدا
 آنچه کنم شاید سی نفر صالح یافت شوند جواب آمد که هلاک کنم بسبب سی نفر گفت ابراهیم که زیاده
 سخن کنم در حضور خدا شاید بیست نفر صالح یافت شوند جواب آمد که هلاک کنم بسبب بیست نفر
 گفت ابراهیم شاید بیست در حضور پروردگار خود تا اینکه کنم این یک مرتبه دیگر شاید سی نفر
 شوند ده نفر جواب آمد که هلاک کنم ایشان را بسبب ده نفر گفت خدا تا آنکه خدا از برای هلاک کردن
 و برکت ابراهیم بمنزل خود و در اول فصل نوزدهم از سفر کونین میگوید پس داخل شدند رسولان
 بقریه سدوم و روف و عمو و لوط نشسته بودند بر آن پس چون دید رسولان خدا را برخواست
 و استقبال نمود ایشان را و سجده کرد و بر خاک افتاد تا آنکه میگوید کفشد رسولان خدا لوط که هرگز
 از اهل نیست در این شهر از دلا و پسران و دشمنان و جمع کسانی که از تو اند در این شهر پسران
 ایشان را از این شهر بجهت آنکه هلاک می کنم اهل این شهر را بسبب آنکه عظیم شد گناه ایشان در حضور

اینکه عظیم شد گناه ایشان در حضور

خدا باری تمام حکایت را قبل از این نقل کردم و مقصودم از ذکر این فقرات این است که صلح بودن حضرت
 لوط و طالع بودن قوم او در صریح حکایات این کتاب است و قوم او را خدا هلاک کرد بجهت آنکه فحاشا
 او را کردند و او را بخت داد بجهت آنکه او صلح بود و گنای مذشت پس بنابر این حکایت شرب خمر
 و زنا و او نفوذ باشد که است که آیات خوبه لوط گنای آن است و گنای آن که بعضی عبارات آن
 بعضی دیگر باشد بطور صریح که توان آنها را با هم جمع کرد که است به همار که شخص عاقل میفهمد که کتاب
 و وحی الهی نیست و از جمله دروغهای واضح و گنای ظاهری است که میگوید رسولان لوط گفتند
 برادر پسران و دشمنان خود را و از این شهر بیرون روید تا هلاک نشوید و حال آنکه لوط پسران داشت
 آن وقت بطوریکه از این تاریخ به استبار معلوم میشود چرا که میگوید دشمنان او در مغاره کوه با هم
 گفتند که از برای پدر ما سی نیست و باید خمر باو داد و گنای او را و پسران او را و پسران او را پسران
 رسولان چرا گفتند پسران خود را برادر و پسران برادر و اگر داشت دشمنان چرا اند پسر کردند و شراب باو
 دادند و گنای او را و پسران او را و پسران او را از برای او عیب انداختند و اگر رسولان نمیدانستند
 که پسران او را که عیب رسولان بودند از جانب خدا که نمیدانستند که پسران او را معلوم میشود که این
 مورخ بسیار کم حافظه هم بوده که در یک فصل از کتاب بطوری که گم کرده که اول آن گنای پسر
 آن و از آن گنای اول آن است ماری و از جمله حکایات عزیز آن حکایت سخن و عیص و عیص
 چنانکه در فصل پست و هفتم از سفر کونین میگوید و چون پسران سخن چشکهای و صغیف شدند
 دیدن پس خواند عیص پسر بزرگ خود را و گفت ای پسر گفت گفت من اینک پسر شده ام و
 نمیدانم روز مرگ خود را الان بردار سلاح و بجان خود را و برو بصحرای و صید کن از برای من سبید
 و سلاح کن آنرا و طعام کونا کون از آن طبع کن از برای من بآن طور که میل دارم و حاضر
 کن آنهارا از برای من تا بخورم از آنها تا مبارک کنم ترا پس از مردنم و شنید و بقاء زن سخن ما

اینکه عظیم شد گناه ایشان در حضور

عین یعقوب سخن استی با عیض پس چون عیض رفت بصحرای پشکار در قبا یعقوب گفت این طور که سخن
 شنیدم که پدرت بباردات عیض سخن گفت باینکه پاور برای من شکاری و طعام کونا کون از برای
 من طبع کن بخورم از آن و مبارک کردانم ترا در مقابل خدا پیش از مرگ خود و الا آن ای پسر من تو به من شو
 و بچشم آنچه را که امر بچشم تو بود و بیک چشم و بیکر از آن دو بزغال خوب تا اصلاح کنم آنها را و طعام کونا کون از برای
 پدرت طبع کنم بطوریکه دلخواه اوست و تو از ابر برای او بخور و آنها را تا اینکه ترا مبارک کند پیش از مرگ
 یعقوب جواب داد مادر خود باینکه عیض برادر من مرزی است شکاری و پر موی و مردی استم مجر و بد مو شایه
 پدرم سخن کند و دست باله بدین من و بچشم که من یعقوبم و عیض تم من بشوم در نزد او مانند بازی کری با او
 سخن بگویند و لغتی از برای خود تحصیل کنم و حاصل نشود از برای من بگریتی جواب گفت مادر او که برین است
 وضع کردن لغت او از تو ای پسر کن تو چه کن و برو و پاور آنچه را که کفتم پس یعقوب رفت و گرفت
 دو بزغال و آورد از برای مادر خود و او طبع کرد از آنها طعامهای کونا کون بطوریکه دلخواه استی بود
 پس در قبا برداشت لباس فاخر عیض پسر بزرگ خود را که در خانه می پوشید و پوشانید از یعقوب پسر
 کوچک خود و گرفت چند قطعه پوست بز و پوشانید آن را بدست یعقوب و کردن او و داد او را
 طعام را بانه که طبع کرده بود پس یعقوب بود آن و طعامها را از برای پدر خود و گفت ای پدر
 گفت لپک کیتی تو گفت منم عیض پسر بزرگ تو تحقیق که پیا آوردم آنچه را که امر کردی مرا بر خیز و نشین
 و بخور شکار مرا تا تبریک کنی مرا استی گفت چه طور اتفاق افتاد که باین زودی شکار کردی و میا کردی
 آنرا از برای من یعقوب گفت بدستی که پرورنده تو چنین خواست که شکار رو بروی من زود بدست آمد
 استی گفت پاز و من باینکه عیض استی باینکه یعقوب رفت نزد یک استی و استی دست مالید
 بدین او و گفت صدای یعقوب است و دستهای عیض است و بفرمود که یعقوب است چرا
 که دستهای او پراز موی پسر مبارک کرد او را پس باو گفت تو ای پسر من عیض یعقوب گفت من عیض

گفت پاور تا بخورم از شکار تو تا مبارک کردانم ترا پس یعقوب آورد طعامهای خود را نزد استی پس
 خورد و از آنها آورد از برای او و شکارش را از آن پس گفت پاور بپس مرا ای پسر من رفت و بپس
 پدر خود را و بپس را بپس او را پس استی مبارک کرد یعقوب را و گفت پس که را آنچه پسر من
 را آنچه با غی است که در آن کلهای خوشبو شده عطا کند خدا تو ای پسر از باران آسمان و برکت زمین
 و بسیاری خوب و آب انور و خد شکار تو باشند همه آنها و خاضع و ذلیل باشند از برای تو
 جمع آغز و طواف و تو باش آقا و بزرگ برادران خود و ذلیل باشند از برای تو جمع اولاد
 مادر تو کنند و تو ملعون است و مبارک کنند تو مبارک است پس چون فارغ شد سخن از تبریک
 یعقوب چنین اتفاق افتاد که یعقوب پسر من رفت از نزد استی و عیض را در شکار آمد و طعامها را
 مختلف از آن طبع کرد و برد آنها را نزد پدر خود و گفت بر خیز پدر من و بخور از شکار من تا که شایه
 کردانم مرا استی گفت تو کیتی عیض گفت منم عیض پسر بزرگ تو پس مضطرب شد استی و طلق
 و مضطرب عظیمی با روی داد و گفت پس که بود که شکار کرد و آورد از برای من و خوردم از
 پیش از آنکه تو پاید پس مبارک کنم او را تا مبارک باشد و چون شنید عیض سخن پدر خود را فریاد
 و ناله کرد و ناله عظیمی و مرتبه دیگر ناله کرد و گفت پدر خود که مرا مبارک کن استی گفت برادر
 بگر آمد و گرفت برکت ترا پس عیض گفت الان نیامد او را پدرش یعقوب تحقیق که تا حال و
 مرتبه بر عقیب کرد او گرفت از من بزرگ مرا و الا آن گرفت برکت مرا پس گفت ای پسر
 از برای من باینکه شایه پس جواب گفت استی و گفت عیض که اینکه یعقوب را موی و سید تو
 و ادم و جمع برادران او را بندگان او قرار دادم و خوب و آب انور را مخصوص او کردم که
 بچشم از برای تو الا آن پس عیض گفت پدر خود آیا یک برکت هم میت و باقی گذاری از برای
 خود مرا هم مبارک کن ای پدر و بلند کرد صدای خود را بگریه و زاری پس جواب گفت باو سخن

پدرش گفت باو اینک سخن نوری از من است و آسمان سایه بان است از بالا و بر کردن نیت شمشیر نوزده
 باش و برادر خود را خدمت کن و همین لشکر باش تا وقتی که مستولی شوی بر آن لشکر عهده او را از گردن خود
 و عیض کنه یعقوب را بدل گرفت بسبب برگشتی که پدر او داد و گفت عیض را خود ز یک شایم حرم
 و اندوه پدرم می کشم یعقوب برادر خود را پس رها خبر شد از کلام عیض پسر بزرگ خود پس فرستاد
 تر و یعقوب پسر کوچک خود و ایستاد عاگرد و گفت باو اینک عیض برادرت و عده کشتن ترا بخواهند
 الا ای پسر قبول کن از من و بر خیز و برو بسوی لابان برادر من و بان در نزد او چند روزی تا آنکه
 زایل شود خشمش و گینه برادرت و هر وقت رفع شد کینه و غضب او از کاری که تو کردی و فراموش کرد
 از امیضم نزد تو و ترا از آنجا می آورم این کار را بکن تا که میم بر هر دو در یک روز یعنی تا یکدیگر را
 کشید پس رها با حق گفت منم خبر شد در حوضه خود در باب دشمنان حیث پس چه عید که یعقوب
 میگرفت یا از دشمنان حبش را یا از سایر دشمنان لایق که در حوضه من پناه می یافتند
 پست و مهم میفرمودند از اول تا آخر من بفرست در این فصل فکر کن تا ظاهر شود از برای تو مثل روز روشن
 که اینکلمات و سخن الهی نیست و فخر اوست بنده شده و دعای اینکلمات حق است و از جانب
 خداست محض او عاقت پس فکر کن که آیا معقول است که پسر خدا که آنرونی الهی
 از زبان او باید جاری شود و بخلق رسد و خرافت او باین سرحد برسد که بنمیزد و اند
 بد در میان پسران خود و حال آنکه شب و روز با ایشان معاشرت فرض کردیم که چشم صغیف
 شده بود بموش او کجاست بود و اگر بموش هم نداشت و خرافت او را در پاف بود باین سرحد که
 عیض و یعقوب در نزد او مشبه شدند آیا معقول است که چنین شخص خرافه و عیض
 از برای خود کند و روح نبوت را در یعقوب گذارد و حاکم الهی از برای خلق تعیین کند و حاکم الهی
 باید عادل باشد و حق صریح همین کتاب بتو را به چنانچه عبارات آنرا با عیض کردم و

که نمیدانم کوش او
 که گفته بود
 می گویم که کوش او
 ضعیف بود

و خست که تعیین کننده حاکم هم باید عادل باشد و حالت خرافت حاکم است که عدالت را کن نتوان تمیز
 و او چه چای آنکه نتوان خط عدالت کرد پس قدری فکر کن که آیا حق در حال پیری پسر خدا بود یا نه
 و اگر پسر خدا نبود در آن حال پس چرا تیرگی میکرد و تعیین پسر پیری دیگر از برای خدا میکرد و اگر در
 حال پیری هم پسر خدا نبود و از جانب خدا میکرد آنچه میکرد پس خراف بود و امری را بامید میکند
 و آنچه میکرد بوجی الهی بود و بر خدا امری مشتبه نبود پس عبرت بکار از خبری این موزج که هیچ طاعت
 نداشته بصفت پسران خدا و معنی نبوت را نمیدانسته مطلقا از آنچه نسبت خرافت را با حق
 پسر خدا داده باین سرحد که چون صدای یعقوب را شنید گفت صوت صوت یعقوب است
 و چون یعقوب گفت منم پسر بزرگ تو امر را بوشته شد و گفت پانزدین تا دست عالم
 بدین تو که بباد عیض باشی و چون دست مالید گفت دستهای عیض و باین حد خرافت را
 نسبت با حق داده که بدست مالیدن تیرند که پوست بر آستینهای خود کشیده و حال آنکه پوست بر آستین
 بزرگ عاریه پست کشیده باشند با پوست دست انسان و موی آن مشتبه نمیشود و بدست مالیدن معلوم
 میشود اگر چه در شب تاریک باشد چه اگر کف دست انسان که موز دارد و اگر پوست بر آستین کشیده
 کشیده بود تا شانه و کف خود که بدست مالیدن معلوم میشد که پوست بر آستین است که آستینها
 و کف دست تا بیا لافرا کرده چرا که پوست بر آستینهای بلند مشتبه نمیشود به پوست کف دست و پوست
 آستین مگر آنکه رها موی کف دست و آستینها را تراشیده باشد و با تراشیدن هم باز
 پوست عاریه یا پوست دست انسان مشتبه نمیشود و اگر پوست بر آستین دست تا بیا لافرا کشند
 عاریه بودن آن باز مشتبه نمیشود خصوص در وقتی که آستین کشیده در شخص و شخص کوش
 چرا که اگر چیزی بحسب شاق فمیده شد چنان آستینهای در فهم میرود اما اگر آن ن کشند
 دست مالیدن از برای رفع اشتباه صوت آله پوست و موی بر آستین پوست و موی آن تیرند

که اگر آنکه این بجهی خرف شود که تیز دادن از او دفع شود و در صورتی که اینان آنقدر خرف شود
 که تواند تیز زد به صوت فرزند را که شب و روز با او معاشرت و همچنین در صورتی که اینان باین
 خرف شود که بعد از مشقه شدن صوت فرزندان بر او دست بآید که رفع اشتباه از خود کند و خرافات
 بجهی باشد که پست و موی بزرگ عاریه بدست کشیده اند با پوست و موی اینان تیز زد به
 چنین شخص خرف بزرگ پسر بزرگ را و کوپکی پسر کوپکی هم تواند تیز زد و بزرگی و کوپکی
 و اینچنان کردن میفهمد و تیز دادن میفهمد مانند مجازین و مستضعیفین و سفها و مانند طفلان
 و پیرای خرف شده به تیز پس کسیکه چیزی را پوشیده شود و بفهمد که چیزی را پوشیده شده و در
 صد در رفع اشتباه خود بر آید و اگر از راه چشم تواند تیز زد در از راه گوش شخص کند و اگر از راه گوش
 تواند از راه لمس و دست آید پس کند معلوم است که چنین شخصی خرف نشده بجهی که تیز
 باشد که تیز را از به تیزی تیز زد به چنین شخصی پوست و موی بزرگ عاریه بدست کشیده
 از پوست و موی اینان تیز خواهد داد و صوت پیری بصوت پیری دیگر را پوشیده نمیشود
 اگر اندک شعوری دارد و خرافات او بجهی تیزی نرسیده چه جای آنکه عقل او کامل باشد
 و چه جای آنکه او بجهی خدا باشد که کاری نخندد که بوجی و امر خدا پس قدری در حال این
 موزج فکر کن تا پای به عیسای تاریخ او را و بر فرضی که استحقاق خرف شد بخود باشد باین
 حد که صوت یعقوب و عیسی را پوشیده شد و اینچنان کرد که رفع اشتباه از خود کند و دست
 مالید و تیز زد به پوست و موی بزرگ عاریه بود از پوست و موی اینان چنین شخصی تواند
 پنجم باشد و اینجاری به تیز بکسیا و نیت و اشتیاقی از برای دعای او نیت از جانب
 خداوند عالم چرا که خداوند عالم جل شانه به او و موس سفها و مجازین و ارباب خرافات
 امر ملک محکم خود را جاری میکند و بر فرض اغراض از جمیع خرافات این موزج بعد از آنکه

بصوت فرزند
 که شب و روز با او
 معاشرت
 ح

استحقاق که یعقوب و رقیما بجهی و حلیه او را پوشیده اند تا آنکه یعقوب راستی و آقایی
 خود قرار داد بعد از این که حلیه ایشان چنان تیز به شعوری و خرافات را در میان فرزندان برقرار داشت
 و حق را بغیر مستحق و کذا داشت و مستحق را که عیض بود محروم گذاشت پس قدری در این خرافات
 فکر کن و به معنی بودن آنها را آشکارا بین و بعد از اغراض از جمیع آنچه گذشت که امری پوشیده
 و مکر و حلیه یعقوب تحقق گرفت و برقرار شد و یعقوب بعد از دروغها و مکرهای مستحق امر تیز زد
 بعد از همه این مفاسد و کید و اذن دادن حق بعضی در قتل یعقوب یعنی چه که هر وقت مستول
 شدی این عهده را از گردن خود بشکن و نیز عیوضت و پشیمان از برای یعقوب را از گردن خود بردار
 در وقت استیلا که ازین سخن عیض اذن قتل یعقوب را فهمید و گفت نزد یک شایم خرن پدرم
 و از این سخن رقیما فهمید که عیض یعقوب را خواهد کشت از اینجهت او را فرستاد نزد برادرش تا
 تا محظوظ ماند آیا میشود بجهی ناموسی از نوازش آنپا که حاکم خدا عالم باشد و عادل باشد و امر
 بقتل حاکمی که خود او را و او را نصب کرده بگوشت پس قدری در این خرافات فکر کن و به عیسای
 و اینجاری محض را نسبت بآپا پاپ علانیه و بعد از اغراض از کارهای استحقاق که این موزج
 نسبت داده و اسحق را معذور داشته بخرافات لغو باشد از جهت از جانب یعقوب است
 که خرافاتی نهشت و میدانست که مکر و حلیه بدست و گفت با در خود که تیرسم پدرم بفهمد مکر و حلیه
 مرا و ملعون شوم و مبارک نشوم اینجهت دروغ صریح را که نسبت داده یعقوب که چنین مرتبه
 گفت با بحق من پسر بزرگ تو عیض تا آنکه امر را بر او مشقه کرد تا مبارک شد و حاکم و در
 فرمای جمع فرزندان استحقاق شد آیا معقول و منقول است که حاکم از جانب خداوند عالم صل
 دروغ و عکس و مکر و حلیه باز باشد و حال آنکه عبارات همین تاریخ را سابقا ذکر کردم که تصدیق
 دروغ و عکس بیکدیگر و حاکم باید عادل باشد و حکم الهی را جاری کند باری و از جمله دروغهای و

این تاریخ حکایت پوئانیدن رهاست جامهای عیسی را یعقوب از راه که امر را بر استی مشیت کند پس قدری در
 این مطلب فکر کن که اگر استحقاق رنک لباس را نیز میداد و نصف چشم او باین قدر بود که رنک لباس را نه بیند
 رنک صورت یعقوب را می توانست دید پس فایده در لباس پوشیدن نبود و می شناخت یعقوب را بر
 و سبب او و پوست و موی بز با پوست و موی بشه انسان بر او مشتبه میشد و اگر چشم او آن قدر ضعیف
 بود که سبب صورت یعقوب را از سبب صورت عیسی تمیز نمیداد که سبب رنک جای عیسی را هم
 سبب رنک جای یعقوب تمیز میداد پس یکی ازین دو حالت لامحاله در دفع خواهد بود و علی
 حال تبریک او به معنی است چرا که اگر یعقوب شناخت و میخواست او را تبریک کند چرا تبریک کرد که
 شناخت و بر رنک بود چرا که صوت صوت یعقوب بود و دستهای عیسی هر شخص غیر عیسی شکو
 تبریک کرد و حال آنکه استحقاق حکم عادل بود از جانب خداوند عالم قل شد و حاکم عادل حق کسی را
 دیگری نداده و حق شخص معین را بشخص مشتبه نمیداد و اگر استحقاق حاکم عادل از جانب خداوند عالم
 شانه نبود که نمیتوانست تبریک کند احدی را و دعای او در باره کسی مستجاب نبود باری کو یا مؤمنین این
 کتاب امر تبریک و امر حکومت و پیغمبری و وصایت اینها را مانند امور دنیوی که امکان کرده مثل آنکه سلطان
 ظاهری غیر عادل حاکمی نصب کند از برای حکومت شهری یا قبیله و آن حاکم هم مثل سلطان عادل
 نباشد و قابل حکومت و فرمانروا و ادعای نباشد و غافل ازین معنی بوده که حکومت از جانب
 خداوند عالم جل شانه مانند حکومت ظاهر دنیا نیست بلکه حکومتی است از روی محبت و رحمت بدو
 علم نشاید و قابل ثواب محبت بکاربرد و علم به شهادت هم حکایت نمیداد بلکه عدل هم باید ضرر حکومت
 الهیه باشد چرا که چه بسیار عالمی که ظالم است و مستحق سیاست چه جای حکومت الهیه و بی و است
 که اگر شخصی دانا و حکیم و عادل است میتواند حکومت الهیه را بجا آورد و اگر شخصی دانا و حکیم
 و عادل نیست نمیتواند که حکومت الهیه را بجا آورد و شخص جاهل سفیه ظالم بجهنم نصب شدن حکومت

عالم و حکیم و عادل نخواهد شد و پیغمبران خدا که بوحی و امر الهی حرکت میکنند شخص عالم حکیم عادل حکومت
 میدهند و شخص جاهل سفیه ظالم را حاکم نمیکنند چنانکه سابقا گفته شد که نبوی وقتی شد که حاکمان
 عارفان عادلان در جمع مملکت نصب کن پس باین اگر شخص شخص عالم حکیم عادل بود و یعقوب
 نعوذ بالله شخص جاهل سفیه ظالم مکار دروغگو بود استحقاق باید او را حاکم کند بر جمیع اولاد خود مخصوص
 وقتی که فهمید مکار او را شنید کذب او را و عیسی بقصیر را چه باید محروم کند و حال آنکه او بزرگتر
 و محض اینکه یعقوب بگو خدا را باو داد باید او را حاکم قرار دهد و چه بسیار صفت که پیغمبران
 بحق رتبه میخورند و یک غذا خوردن حکم با حق نمیکند و حاکم با حق قرار میدهند و نه قید
 شکم پرست نیستند که بخوردن بخت آن شواهد خود را حفظ کنند و امر شوق را بعد از خوردن
 بجای واکندارند و بون استحقاق مردمان که فی الجمله شعوری داشته باشند امر حکومت را بعد از
 خوردن بغیر اهل حکومت و اینکه ازنده چه جای عقلا و علما و حکما چه جای پیغمبران پس بعیرت
 در حال این مویخ فکر کن که کو یا عقل و شعور پیغمبری مانند استحقاق بقدر عقل و شعور دایمی خلق
 نیست و از این قیاسی خود خجالت کشیده و نسبت با حق و یعقوب گفته آنچه را که گفته و
 آنکه استحقاق و یعقوب از جمله پیغمبران بزرگ عالم حکیم صادق این بوده اند چنانکه در همین کتاب سنی
 بتوریه شرح بزرگی ایشان است چنانکه در فصل پست و ششم این سفر کون در آیه دوم می گوید ظاهر
 شد از برای استحقاق عالم که خدا پس گفت منزل کن در مضر بلکه منزل کن در بکده که من میگویم
 و عجله در آنجا ساکن باش پس بدستی که من با تو شدم و مبارک کنیم بر تو بجهت آنکه من زود باشم
 که این بار از برای تو و نسل تو قرار دهم و وفا کنم بآن عهد و پستی که یاد کرده ام با بر ایم
 پدر تو و بسیار کنم نسل تو را بسیار ساکن آسمان و عطا کنم بایشان جمیع این بار
 و بزرگ جویند بایشان جمیع طوایفی که در روی زمین و اینها جزای ابراهیم است که قبول

فصل
 پست و ششم
 از سفر کون

که

که در قول مرا حفظ کرد آنچه را که حفظ آن مامور بود از رسوم و دستورها و شریع من و در فصل سی و یکم از سفر
 کنعان در آیه ششم میگوید و گفت خدا یعقوب که برگرد بسوی بلد پدران خود و قتل و ولادت خود من با توستم
 تا آنکه میگوید که یعقوب گفت به پسران خالوی خود که خدای پدرم همیشه با من است و شما میدانید که من
 بندگی او را بچشم تمام وقت خود باری دلیلی سخن و یعقوب در همین کتاب بسیار است و معلوم است که کسی
 که خدا با اوست خوف نمیشود و نگرده نمیند و دروغ نمیکوید پس نسبت خرافات بحق دادن و برای محض
 مثل تخم بغیر از آنکه نسبت با داده و همچنین نگرده و دروغ برای محض نسبت به یعقوب علیه السلام
 و از جمله حکایات غریبه و معالای عجیبه که در این کتاب ششمی توراتیه است حکایت بنعم با عورت چنانکه در فصل
 پست و دوم از سفر مقدس است که میگوید پس بنی اسرائیل رحلت کردند و فرود آمدند در صحرائی مواب
 که در اردن بود و چون دید با لاق بن صفور فارسی اسرائیل بعضی از طوایف ترسیده با لاق
 و جمع موابین اند فارسی اسرائیل پس گفت با لاق پسران قوم که آن زن دبا باشد که بنی اسرائیل میشدند
 آنچه در حال است مانند حوزدن کا و ما نسبی صحرا را و با لاق بن صفور پادشاه موابین بود در آن وقت
 پس فرستاد رسولان چند بسوی بلعام بن بعور تا طلب کنند او را و با و بگویند که این قومی که از مصر
 بیرون آمدند گرفتند تمام روی زمین را و اینک آمده اند و در مقابل من ایستاده اند پس الان با
 بسوی من پس نفرین و لعنت کن او را از برای خاطر من بجهت آنکه او قویتر و عظیمتر است از من شاید
 که بواسطه لعنت تو بتوانم با او جنگ کنم و او را از شهر خود دور کنم بجهت آنکه من میدانم که تو هرگز شکست
 نمی دهی خود مبارک هست و هر که لعنت کنی ملعون است پس فرستند شیوخ و بزرگان مواب تا آنکه
 رسیدند بلعام پس خبر دادند او را بکلایم با لاق بلعام گفت با ایشان بمانید شب در اینجا تا من
 جواب شما را بدهم بطوریکه خدا میگوید من پس مانند بزرگان مواب نزد بلعام پس آمد خداوند
 بلعام و ایستاد و سخن گفت و گفت کینشد این قومی که نزد تو اند بلعام گفت با لاق بن صفور پادشاه

حکایت
 بنعم با عورت
 پست و دوم
 از سفر مقدس
 و بطلان آن

مواب و ستاده ایشان را از مردن که بگویند من از جانب او که این قومی که بیرون آمدند از مصر فرود رفتند
 روی زمین را پس الان با و لعنت کن ایشان را شاید من بتوانم با ایشان محاربه کنم و ایشان را از شهر خود برانم
 خدا بلعام گفت مرو همراه ایشان و لعنت کن بنی اسرائیل بجهت آنکه ایشان بمانند پس بلعام صبح بخواست
 و گفت پسرهای با لاق بروید پیش خود بجهت آنکه خدای منی که مرا از آمدن همراه شما پس برخواستند و
 مواب و آمدند نزد با لاق و گفتند که بلعام ایشان را که از آمدن بسوی تو و با لاق بار دیگر فرستاد و رؤسای
 جلیل تر و عظیم تر از رؤسای اول و آمدند نزد بلعام و گفتند چنین گفته با لاق بن صفور از برای چه میخواست
 که وی از آمدن بترسد من بدستی کنم اگر ای بسیار و آنچه بخوای از من بکنم آنرا بپا
 من و لعنت کن این قوم را برای من پس جواب داد بلعام رؤسای با لاق و بگوید من طلا و شره
 پیری خانه خود من نمیتوانم مخالفت کنم امر خدای پرورنده خود را پس بکنم کار کوچکی یا کار بزرگی را
 بدون امر او و الان بمانید شما هم در اینجا شب تا به پشم خدا جواب چه خواهد داد و بمن پس آمد خدا
 در شب نزد بلعام و گفت اگر این قوم آمدند نزد تو و خواستند ترا ببرد و با ایشان و لکن کار
 نکن مگر آنچه را بگویم تو پس بخواست در صبح و زین کرد و ماده خر خود را و رفت همراه رؤسای با لاق
 پس شد غضب خدا بجهت رفتن بلعام پس ایستاد علی از جانب خدا در وسط راه بلعام تا او را
 از راه بیرون برد و بلعام سوار خر خود بود و دو غلام سواره او بودند و چون خر بلعام دید
 را بکار در وسط راه که شمشیر برهنه در دست او است از راه گشت و رفت در میان زرع
 پس زد آنرا بلعام تا بر کرد و اند از او راه پس ایستاد ملک در گوتچهای انگور زار و از جانب
 چپ و راست دیوار بود پس چون خر بلعام دید ملک را رفت بخار دیوار و فرود آمد
 بلعام را بدیوار پس شتر ز خر خود را پس ایستاد ملک در مقابل خر در وضعی تنگ که خر نتوانست
 بستی میل کند پس چون خر دید او را ایستاد و در زیر پای بلعام پس شدید غضب بلعام بر آن

وزد آنرا با عصای خود پس خدا شود زبان خرا و گفت بیلعام چرا اینقدر مرا میزنی این دفعه میم
 که میزنی بیلعام گفت بجهت آنکه در ست راه میروی که اگر درویشم بود ترا می شتم خری بیلعام گفت ای من
 دود خرتو نیستم که سوار میشدی بر من از روز اول تا امروز هرگز دیدی که من این طور بچم و این
 راه روم بیلعام گفت هرگز اینجا نمیگویی پس خدا پرده را از چشم بیلعام برداشت پس دید ملک را در
 وسط راه ایستاده با شمشیر برهنه پس سجده افتاد در مقابل ملک ملک باو گفت چرا زدی خود را
 سه دفعه و حال آنکه من ظاهر شدم تا ترا از راه بنیدارم تا آنکه خرتو دیدم و از راه پیرون رفت
 سه دفعه و اگر تو از راه پیرون بروی هر آنکه ترا خواهم کشت الان و خرتو باقی خواهم گذاشت
 بیلعام گفت بگفت که من خطاکردم و نمیدانستم که در وسط راه در مقابل من ایستاده و الان اگر مرا
 داری از زمین من میگیری کدام ملک گفت به بیلعام همراه این قوم برو و هر چه من بگویم بکن
 بگو و چسبیری دیگر کو پس بیلعام همراه آن جماعت رفت پس چون شنید بلاق آمدن بیلعام پیرو
 آمد به استقبال و تا قریه مواب پس گفت بلاق بیلعام که آیا فرستادم پیش ازین دفعه دیگر در نزد
 تو که پادشاه من و نیامدی آیا چنین مکان کردی که من قادر نیستم اگر ارام کنم ترا بیلعام در جواب
 او گفت الان که آمده ام آیا تو همان مکانی که من میتوانم چسبیری بگویم و بچم مگر چسبیری که خدا
 من کند و فرستند هر دو تا آنکه رسیدند بقریه جوصوت و در آنجا که گاو و گوسفند با
 و فرستاد آنها را از برای بیلعام و رؤسای که همراه بیلعام بودند پس چسبیدند بلاق آمد و در د
 بیلعام را و برد او را بعضی از معبدای معبود خود پس نظر بگوی بعضی از قوم خود پس گفت
 بنا کن از برای من در اینجا هفت مذبح و میز کن از برای من در اینجا هفت خنجر و هفت
 گاو و هفت قوچ پس کرد آنچه را که بلاق گفت پس بلاق و بیلعام قربان کردند در مذبح
 پس بیلعام بلاق گفت ایست در نزد قربانیهای خود تا من بروم شاید پادشاه خدا بنزد من

و هر گشت تو خبر دهم و رفت بیلعام با سکون و وقار پس چون خدا آمد بنزد او بیلعام سجده گفت ای پروردگار
 من تحقیق که هفت مذبح از برای تو ترتیب دادم و قربان کردم در هر مذبحی گاو و قوچ را پس خدا گفت
 بیلعام کلامی را و گفت برگرد بنزد بلاق و بگو آنچه را که گفتم پس بیلعام برگشت بنزد بلاق پس بلاق را
 در نزد قربانیهای خود با جمیع رؤسای مواب پس گفت که بلاق مرا آورده از گوسفند هفت و گاو
 هفت و پادشاه و نفرین کن از برای من یعقوب را و نفرین کن از برای من بنی اسرائیل من لعن میکنم
 کسی را که خدا لعن کرده و مذمت میکنم کسی را که خدا مذمت کرده و من می نهم بنی اسرائیل را از رؤس
 جبال و بلندیا که آنها طایفه میشد که باین رؤسها میسکن کنند روی زمین را آنها و حساب نشوند
 با اسرائیل آنها ای آن کسی که می شمارد عدوئیل یعقوب را و حصی میکی ذریه اسرائیل را سوال میکنم
 از تو که میرم بر بدن سقین و آخرت من مثل آخرت ایشان باشد بلاق باو گفت این چه کاری تو
 کردی تو با من تو را خواستم که نفرین کنی دشمنان مرا پس آمدی و مبارک کردی ایشان پس بیلعام جواب
 گفت که بدان که آنچه را که خدا یقین من میکند همانرا میگویم و همانرا حفظ میکنم بلاق باو گفت یا
 من تا موضوعی دیگر تا نظر کنی از آن موضع کن نظر کن بعضی آن نه بجل آن شاید بتوان لعن نفرین
 کنی بنی اسرائیل در آن موضع پس برد او را موضع بلند و بر سر قلعه پس بنا گذارد در آن موضع
 هفت مذبح و قربان کرد در هر مذبحی گاو و گوسفندی را بیلعام گفت یا لاق تو ایست در نزد
 قربانیهای خود و من یقین میکنم از خدا در موضوعی دیگر پس خدا آمد بنزد بیلعام و یقین کرد باو کلام
 و گفت برگرد بنوی بلاق و بگو باو آنچه را که گفتم پس بیلعام آمد بنزد بلاق و او ایستاده بود
 قربانیهای خود و رؤسای مواب با او بودند بلاق گفت به بیلعام که چه گفت خدا تو بیلعام
 بر خیز و بشنو و گوش ده کلام مرا ای پسر صفور میت خدای قادر مثل مردم که دروغ
 گوید و میت مانند بنی آدم که از کرده خود نادان شود آیا همان میسکنی که او گوید که کاری را

میکنم و بخند آن کار را و بگویم که بامری و آن امر را بعمل نیاید آگاه باش که بکارت چند را قبول کرده ام
 پس مبارک میگویم در بنی اسرائیل و بر سر دامن آن بركات را از ایشان از آنکه دیده شده در ایشان
 عَلَّوْغُ و غُغْ و غُغْ پس خدا با ایشان و مضاجت ملک از برای ایشان خدای قادر که ایشان را از
 مضر پرون آورد و بخت که الی ایشان رسد و هیچ طیره و فال بدی اثر نگیرد در آل یعقوب و هیچ
 غزنی و غنی اثر نگیرد در آل سرای درین نیست که گفته شود در حق ایشان آنچه را که خدای قادر
 کرده و این جماعت بختی هستند مانند شیر ماده که بایستد و مثل شیر زک که بلند شود و بر گردد تا اینکه شکار
 خود را بخورد و خون مقولین را پاشد بلاق گفت حال که ایشان را نفرین میکنی پس ایشان را دعا
 کن و مبارک کن پس از این بلام گفت ایانم بشما که آنچه را که خدا بگوید میگویم بلاق گفت پادشاه اسرائیل
 و دیگران که بختی بود نفرین بر ایشان از جانب خدا پس ایشان را در آن موضع پس او را برید موضع
 در سماوة بلام گفت یا که از برای من بخت مذبح و حیثا کن بهمت خیر زیاده و بخت کوسفند
 و بلاق کرد آنچه را بلام گفت و قربانی کرد و کاف و کوسفند را بر مذبح پس چون دید بلام که صلح تیرگی
 بنی اسرائیل است در نزد خدا رفت از به فالهای خود مانند آن دو مرتبه اول و توجه بسوی مکان بنی
 اسرائیل پس نظر کرد و دید ایشان را که نازل شده اند با نظام اسباط خودشان حلول کرد در او نبوت
 خدا و یا خود گفت بگو ای بلام بن با غور و بگو ای مرد جدید لب و کوی شنوای کلام قادر و نظر
 کننده محل نظر خدای کاف و حال که او خواب است و چشم او باز و پدید است بگو ای بلام بنی اسرائیل
 که چه قدر زیادت حیمهای تو ای نسل یعقوب و چه قدر نیکو است منظرهای شما ای آل اسرائیل پس
 منظرها مانند وادیهایی است کشیده شده و مانند باغهایی است برب بخور و مانند اشجاری است
 برب آب ریزان است آب از حوالی آن در حصار ریشه آنها فرو رفته و آبی که عمق آن بسیار است
 و مرتفع است آن در حصار در ملک او و بلند است آنها در ملک او خدای قادر که پرون آورد

از صرافان که الی ایشان برسد پس ایشان را بخورند و شمان خود را و در هم می شکنند تنوهای آنها
 اگر بزنانشند پس مانند شیران زوده اند ازین جهت مبارک کنند بنی اسرائیل مبارک است
 و لغت کننده ایشان ملعون است پس شدید شد غضب بلاق بر بلام و دستهای خود را بر سر
 و گفت ترا خواستم که نفرین کنی بر بنی اسرائیل ایک مبارک ساختی ایشان را تا دفعه ششم بر کرد
 بموضع خود من غم داشتم که اگر ام کنم ترا و مانع شد خدا از اکر ام تو بلام گفت یا لاق آیا من
 بر سولان تو که اگر بلاق عطا کند من بقدر پری خانه خود از طلا و نقره من شوانم تها در کنم از
 امر خدا و بچشم عمل خود را یا عمل بد را از برای خودم و این است و بفرمان نیست که میگویم آنچه را که
 میگوید خدا و بس با آنها رسید عبارات توراتیه از اول فصل است و دوم تا و آخر فصل است چهارم
 سفر عدد پس از اول فصل مذکور تا آخر فصل است و چهارم تا ما کیفیت گفتگوی بلاق و بلام
 یا لاق است که مطلقا دخلی نبوی و وحی موسی ندارد و صریحت در تاریخ بودن مثل صریح بودن این
 فصول است که در تاریخ بودن و دخلی نبوی الی ایشان پس نظر کن که اگر بلام با غور قابل بود که
 عالم جل شانه بر او ظاهر شود و با او سخن گوید باید او را امر کند بیا بعت موسی علیه السلام و در آنکه او
 تابع موسی علیه السلام نبود شک نیست چرا که اگر او را تابعین موسی بود مانند هرون و یوشع و سایر
 او بلاق ما پس بود از استیفات از او و اگر کسی بماند کند او خود پیغمبری بود و منزلت از جانب خدا
 و ما مورثا بعت موسی بود عرض میکنم که باین فرض معنی هم باید اونا ضرر معین و مصدق موسی
 باشد چرا که موسی پیغمبر حق بود از جانب خدا و عالم جل شانه پس اگر بلام با غور مصدق و
 معین موسی بود بلاق و سایر موافقین طمع میکردند که او نصرت کند ایشان را و لغت و نفرین کند
 بنی اسرائیل را و کسی که بجنح خواهد شد خدا را و بلام کند با او و بلام کند با او بناید
 طوری میگویند که بنی اسرائیل که دشمنان ایشان طمع کنند که او دوستی کند با ایشان و در

تَجَفُّد

و معقول و منقول نیست که ملعون نور خدا را مشاهده کند چه جای آنکه خدا را ملاقات کند باری مقصود و رد کرد
بریهود و نصاری و بدایت کردن ایشان نیست و تمام مقصود آن است که عقلای اصل اسلام بر نصیرت
شوند در دین اسلام و بدانند که کتاب ناموس معتبری از جانب خداوند عالم جل شانه در میان خلق نیست
مگر کتاب ایشان و ایشان از بکت صاحب دین اسلام شعورشان قوت گرفته که بفهمند که مثال بلعیم با
قابل تلقی و وحی از خداوند عالم جل شانه نیستند چه جای مشاهده انوار جمال الهی و بغیر از غیران معروف
کسی دیگر چنانکه بابت قابل تلقی و وحی و مشاهده انوار الهی نیست پس اگر بلعیم با عور یکی از پیغمبران بود که مشا
میکرد انوار الهی را و تلقی و وحی مینمود و او باشد و خدا با او مکالمه داشت باید حال و مانند سایر پیغمبران
باشد و بی و اصحست که هیچیک از پیغمبران معروف مانند نوح و سیام و ابراهیم و لوط و موسی و هرون
و یوشع و عیسی و شمعون و شالیشان هرگز هیچیک در حق هیچیک نفرین و لعن نیکردند و هر یک صید
هر یک را داشتند و هر یک اظهار دوستی هر یک را در میان مردم چنان اظهار میکردند که احدی ظهار
دشمنی احدی از ایشان را نزد احدی از ایشان نمیکرد چه جای آنکه استعانت جوید از احدی از ایشان
در عداوت و دشمنی احدی از ایشان پس معلوم شد که بلعیم با عور از این قیل اشخاص نبود و طوری رفتار
کرده بود که دشمنان موسی و بنی اسرائیل او را مثل خودشان دشمن میدانستند که از او استعانت نمی
جوید و دشمنی کردن با موسی و تابان او پس جن کسی تواند مشاهده انوار الهیه کند و بتواند مشاهده
آر و اج غیبیه و طایفه روحانیه نماید و بتواند تلقی کند و وحی الهی را و بتواند سخن گوید با خداوند عالم
جل شانه و بشنود از او بی ممکن است که شیاطین و جن باو تعلق گیرند تا بواسطه آنها تواند فالی بگیرد
و سحری بجنه و اجاری از غیب گوید که گاهی رست و گاهی دروغ شود مانند اخبار فال گیران پس
معلوم میشود در نزد صاحبان نبوت که آنچه در فضل است و دویم سفر قدوات تا فصل پنجم
از جانب خداوند عالم جل شانه نیست چه که بلعیم با عور مرد کافری بود و از خدایی نداشت چه که اگر

فصل
سی و یکم سفر عدد

کافر بود بنی اسرائیل سبک میفرشد و او را نمی کشند و در فضل سی و یکم سفر عدد در آیه هشتم میگوید که موسی
بنی اسرائیل را فرستاد و سبک و کشید و تفراد پادشاهان مدیان را با سارکشته ها و آن پنج نفر اوی
و اقم و صور و حور و رابع بودند و ایضا بقام بن باعور را بشیر کشید تا اینکه میگوید
گفت موسی بنی اسرائیل که آیا با تو گذاردید زخم های ایشان آیا نمود که زخم های ایشان هم باغی و طاع
بود بنی اسرائیل بقول بقام باری پس می سخت که آنچه در این فصل است در باره بکرم باعور از وی
او خدا را دیدن او ملائکه را و سخنهای او با خدا و سخنهای او تمام در رحمت و از جانب خداوند عالم
جل شانه نیت مانند گو ساله ساشن هر و ن و کوه ساله پرستی او و مدح ساشن و قربان او از برای
گو ساله و مانند حکایات انجیل و یعقوب و عیص چنانکه گذشت پس کتاب که شتم را بیکونه قاصحت
یقیناً توریه نازل از جانب خداوند عالم بر موسی علیه السلام نیت اگر چه بعضی از حکایات نازل در آن
باشد و تمام آن تاریخی است از مورخین غیر از معنی وحی و صفت و سیرت پیغمبران بر حق و اگر
بخوانیم تمام تصریحی که در آن است در تاریخ بودن ذکر کنیم باید کتاب بنویسیم نیز کی آن کتاب یاقوب
بان و با وجودیکه خود آن کتاب در میان است از جمعی سچاست که کسی کتاب آن حجم بنویسد و از جمله تصریح
که در آن است در تاریخ بودن و کلام خدا بودن و کلام موسی علیه السلام بودن حکایت مردن موسی علیه
السلام است چنانکه در سفر شمشیر در فضل سی و چهارم که فضل آخر توریه است میگوید پس صعود
موسی در پاهان مواب تا رسید بکوه و رفت تا بالای قعقه که در اینجا بود پس خدا نمود موسی صحیح
لبدر از جوش تا باناس و جمع لب نقال و افرلیم و ملشا و جمع لب یهوذا
تا دریای مغرب و دادروم و هرج پاهان ارجا از قریه نخل تا زغر و گفت موسی
این است آن لیدی که قسم یاد کردم از برای ابراهیم و اسحق و یعقوب در حاله که هشتم باشد
که پیش شما عطا میکنم این لبدر نمودم آن لبدر را تو که چشم خود به بنی آنا و تا اینجا شتر خود

٩٤

مکن پس فرمود موسی رسول خدا را بخدا و در وادی در بکده مواب ترددت قنور
 و قنور واحدی ندانست قنور از آن روز تا این زمان و موسی صد و پست سال عمر داشت و قنور که مرد
 چشم او بعبه بود و رطوبات بدن او زایل شده بود پس کریشدنی اسرائیل بر مردن موسی در
 پابان مواب سی روز تا اینکه گذشت ایام حزن او و یوشع بن نون مکتوب بود از روح و حکمت بجهت
 آنکه موسی دوست خود را بر او گذارد و قبول کرد و از او بی اسرائیل و عمل کرد چنانکه امر کرده بود
 خدا موسی و برخاست بعد از آن پیغمبری از برای آل اسرائیل مثل موسی بجهت آنکه خدا با او بخوبی
 کرد بدون واسطه بجهت پیغمبر و برپایی که با او قرار داد خدا پس اظهار کرد آنهارا در بکده مواب
 و جمع سر کرده های او و سایر اهل بکده و بجهت سیر قدرتهای قوی شده و مخاوف عظیمه که ظاهر کرد
 موسی در حضور جمیع آل اسرائیل نام شد فضل اخرو توریة از اول تا آخر و بی صحبت که تمام آن
 و بی صحبت که مردن موسی و دفن شدن او و تقریر داری نبی اسرائیل و مقصود بودن قبر موسی از آن
 روز که فوت شد تا روزیکه این مورخ نوشته که احدی ندانست قبر او کجاست تا این روز یعنی روز
 که این کذرات را من نویسم که صحبت که دخلی موسی و وحی نازل بر او ندارد و چنان معلوم
 میشود از حال اهل توریة که سنو فرق در میان وحی الهی و حکایت بخاری را نگذاشته اند
 اینجا حکایت بخاری را و وحی الهی نگذاشته اند و اسم آنها را توریة موسی و وحی نازل بر او
 گذاشته اند چنانکه کذرات بلعم باخو و بلاق را جزو توریة خود کرده اند چنانکه از
 فصل پست و دوم تا پست و چهارم سفر عدد را جزو توریة میداند چنانکه یافعی و غیرست
 منازلی که بنی اسرائیل منزل کردند بعد از پیرون آمدن از مصر را جزو توریة میداند و حال آنکه
 فیهت کردن منازل را هر عاقل میداند که هر صاحب خطی میتواند بنویسد و محتاج بوحی
 الهی نیست که مخصوص موسی باشد و بر فرضی که موسی هم آن فیهت را نوشته باشد بامر الهی

فصل در بیان
 سفر علی

دخلی بوحی و اخبار من عند الله ندانند چنانکه در فصل سی و سیم سفر عدد است که میگوید و اینهاست مراحل بنی
 اسرائیل در وقتی که پیرون آمدند از بکده مصر با لشکری خود به دست موسی و هرون پس نوشت موسی
 خروج آنها را بسوی تنزلها بامر خدا و اینهاست منزلهاشان ملت کردند از عین شمس ماه اول در روز پانزدهم
 آن ماه و آن روز بعد از قضیه بود پس پیرون رفتند بنوا اسرائیل بوقت و شوکت در حضور مصرین و این
 دفن میکردند اموات خود را که خدا آنها را هلاک کرده بود در میان این و حکما کرده بود در باره ستمها
 ایشان ملت کردند از عین شمس و ارد شدند در سکوت و ملت کردند از آب انجا و وارد شدند در طر
 بیابان و ملت کردند از آب انجا و نازل شدند در فوه حیروت که مقابل جبل صفون بود و منزل
 کردند و بروی مقدول و ملت کردند از آب انجا و عبور کردند از وسط دریا رسیدند بنجی فیهت شده
 در پابان ایام و منزل کردند در مریره و ملت کردند از آب انجا و آمدند بسوی اطمیم و بودند در انجا و
 چشمه آب و همشاد تخته ضربا پس در آب انجا منزل کردند و ملت کردند از آب انجا و منزل کردند در ریاحی
 و ملت کردند از آب انجا و نازل شدند بر پان سین و ملت کردند از آب انجا و منزل کردند در وقفا
 و ملت کردند از آب انجا و منزل کردند در ویش و ملت کردند از آب انجا و منزل کردند در رفیدیم و بودند
 آبه که قوم یاسا شدند و ملت کردند از آب انجا و منزل کردند در پابان سینا و ملت کردند از آب انجا و
 منزل کردند در مقابر مشیمین و ملت کردند از آب انجا و منزل کردند در حصیروت
 و ملت کردند از آب انجا و منزل کردند در رثا و ملت کردند از آب انجا و منزل کردند در رمون فاص و ملت
 کردند از آب انجا و منزل کردند در لبنا و ملت کردند از آب انجا و منزل کردند در رسا و ملت کردند
 از آب انجا که در در قیلاثا و ملت کردند از آب انجا و منزل کردند در کوه سافر و ملت کردند از آب انجا و منزل
 کردند در حراذا و ملت کردند از آب انجا و منزل کردند در مقبیلوت و ملت کردند از آب انجا
 و ملت کردند در تاحت و ملت کردند از آب انجا و منزل کردند در تارح و ملت کردند از آب انجا

و متزل کردند در شقا و رخت کردند از آنجا و متزل کردند از آنجا و متزل کردند
در موسس و رخت کردند از آنجا و در شدند در بنی پاعشان و رخت کردند از آنجا
و متزل کردند در خود الجاد و رخت کردند از آنجا و متزل کردند در بطبات و رخت کردند
از آنجا و متزل کردند در عبر و رخت کردند از آنجا و متزل کردند در عصب و
رخت کردند از آنجا و متزل کردند در پان سپین که هم آن دهم بود و رخت کردند از آنجا
و متزل کردند در کوه هود در طرف بلد آدم پس صعود کرد هرون بکوه هود و پس در
آنجا مرد و بر خدا در سه چهل از وقت هرون آمدن بنی اسرائیل از مصر در روز اول از ماه
پنجم و یکصد و پست و سه سال عمر او بود تا آن وقت پس شینه خبر آمدن بنی اسرائیل را
کنعان پادشاه عراق و او یک کن بود در دادوم در بلد کنعان و رخت کردند از آنجا
و متزل کردند در صلمونا و رخت کردند از آنجا و متزل کردند در فوفون و رخت کردند
کردند از آنجا و متزل کردند در ابوت و رخت کردند از آنجا و متزل کردند در حی
الحجاز در بکه مواب و رخت کردند از آنجا و متزل کردند در دیون جاد
و رخت کردند از آنجا و متزل کردند در علمون و رخت کردند از آنجا و
متزل کردند در جبال عبرین مقابل بنو و رخت کردند از آنجا و متزل کردند در
پایان مواب بر آمدن ادیجا پس وارد شدند بر آمدن از پت پت
تا مرج شطین و آنجا پایان مواب بود و نگم کرد خدا بموسی در پایان مواب
که آمرکن بنی اسرائیل را و بگو بایشان که میسکند رید از آمدن تا بکه کنعان پس
منقرض کنید جمیع اهل مکه از پیش روی خود و بشکند و خراب کنید جمیع خرابی
آنها را و بتهای ریخته شده از فلات را و بتجای ایشان را و چون ملاک

کردید ایشان را پس کن کنید در بلد ایشان که من عطا کرده ام آن بلد را بشما و قیمت کنید آن بلد را
بر قبایل خود بر شما و بسیار بدید بصاحب قوه بسیار و کم بدید بصاحب قوه کم و هر مکانی با هم هر کس
پسرون آمد در آنجا میسکن کند و بر سباط آباء خود قیمت کند و اگر منقرض بخند اهل مکه پس آنان را که با
کذا دید میشوند مانند سوزنهای شام و مانند سنجها در جلوه های شامک بیکدیگر بر شامدی را
که میسکن دارند پس بکنیم با شما انگاری را که اراده دارم بالبل بکنیم تمام شد این فصل از اول تا آخر
پس عبرت باید گرفت که اینجاست هر سوزن فرق میان وحی الهی و حکایت بخاری را کرده اند و با وجود
اینکه متواریخ این کتاب در اوایل فصل تصریح کرده باینکه موسی نوشت خروج آنها را بموسی مرسل
تمیز داده اند که این نویسنده کسی دیگر است غیر از موسی که میگوید موسی و تمیز داده اند که هر کس که
کند و اقوال و افعال دیگران را در آن نقل کند اصل کتاب تالیف مؤلف کتاب است پس اگر مؤلف شخصی
این اقوال و افعال دیگران را در آن نقل میکند و اگر این نیست در آن نقل میکند در هر صورت کتاب
تالیف مؤلف است و در نقل آن اشخاص که اقوال و افعال ایشان را نقل کرده اند و اینجاست تمیز داده اند
که این کتابشان تالیف متواریخ است که حکایت میکند اقوال و افعال بنی اسرائیل و غیر ایشان را با وجود
که در همه اخبار و در همه فضول هر خبری تصریح کرده که فلان چه گفت و فلان چه کرد و تمیز دادم که چرا این
کتاب را کتاب موسی بگویند چرا کتاب آدم باشد چرا که حکایت آدم و حوا را مثل حکایت موسی
نقل میکند و چرا کتاب نوح باشد و حال آنکه حکایت نوح را مثل حکایت موسی نقل میکند و چرا کتاب
ابراهیم باشد و چرا کتاب لوط باشد و حال آنکه حکایت ابراهیم و لوط را مثل حکایت موسی
نقل میکند پس چه شد که این کتاب کتاب موسی شد و کتاب کس که حکایت قول و فعل ایشان
در آن شده مانند حکایت قول و فعل موسی و هرون نیست پس همانا که این کتاب نه از آدم است
و نه از نوح و نه از ابراهیم و نه از لوط و نه از موسی و نه از هرون و نه از سایر اشخاصی

قول و فعل اسم و رسم آنها در این کتاب است بلکه این کتاب تالیف مورخ است همچون آن حال که از آدم و نوح و ابراهیم و لوط و موسی و هرون و یونس بن نون علیهم السلام و سایر اشخاص نقل کرده و هیچ قصاصی بموسی علیه السلام ندارد و اگر چه ذکر او در این کتاب بیشتر از ذکر سایرین شده باشد چنانکه در قرآن مجید هم ذکر موسی بیش از ذکر سایرین است و در این کتاب هم ششم شده پس قدری فکر کن در آنچه عرض شد و اگر نخواهی بدیدی رجوع کنیدی به این کتاب سنی توراتی تا واضح شود از برای شما که این کتاب توراتی موسی علیه السلام نیست و تالیف موسی نیست که حکایات چند را ذکر کرده بعضی راست و بعضی دروغ مانند زنا که نسبت بوط داده و مانند ماسن که سال را که نسبت بهرون داده و اگر قدری فکر کنی خواهی یافت که بنی اسرائیل کردند آنچه کردند بعد از روشن موسی کوه و دخلی موسی و وحی موسی نیست آنچه کردند بطوریکه بعضی از کردار ایشان را بطور صحیح ذکر کرده و گفته که کردار ایشان را خداوند عالم در کوه جبرئیل بموسی پس صلوات و قیام بعد از روشن موسی و حسی موسی ندارد باری پس قدری عبرت بگیر که در وقایع محاسن و منازیل هم دخلی بوحی الهی ندارد اگر چه موسی هم نوشته باشد با امر الهی که در شهر اول سپردن زمین از نصر و سیم بوضع که از امین است و مانند من عبرت باید گرفت که این جماعت وقایع کاری را با وحی الهی نتوانستند تیسر دهند بی در او خضر فضل حکایت و وحی الهی هست اگر مورخ درست نقل کرده باشد و چون این کتاب مستعمل است بقرایح سجدی که اشاره بعضی از آنها شده و نمیتوان مطمئن شد بآنچه نقل کرده اگر چه بعضی را هم بطور واقع نقل کرده باشد و از پانزده سابقه دانستی که با شاق عقل و نقل با امر الهی امری باشد یعنی و واضح و بین و آشکارا خلق مطمئن شوند و بداند که امر امر خدا تا بجزند انبیا کنند و آن امر مخصوص است پیغمبران او علیهم السلام و بطوریکه عرض شد با از شرع آدم و نوح و ابراهیم علیهم السلام آئینی در میان با و نیست بطور یقین مگر بعضی از امور کلیه که بواسطه پیغمبر لا حق رسیده باشد و آسمانی و درسی از حضرت ایشان در میان مردم ایشان نیست و

آنکه امر الهی با شاق عقل و نقل باید در میان مکلفین باقی باشد و آسمانی که از کتب پیغمبران باقی است در میان مردم در این زمان اسم توراتی و انجیلی است از موسی و عیسی علیهما السلام و قرآن مجیدی صلی الله علیه و آله پس چون رجوع کردیم باین توراتی که در میان است مطمئن شدیم که این کتاب همان توراتی است که بموسی نازل شده و یقین کردیم و حال آنکه امر الهی با شاق عقل و نقل باید یقینی باشد بطوریکه پانزده کتبت و باقرار خود بود در زمان نبوت انصاری هر چه توراتی است از آنکه اصل را سرانگ کردند و نوشتند و اگر قبلی هم باقی ماند اهل حق که در آن بودند آنها را بچنان کردند و علاوه بر آنچه یقین کردیم که این کتاب کتاب موسی است بعد از رجوع باین که دریم که کتاب موسی نیست و کتاب مورخ است که اگر واقعا چیزی از موسی هم در آن باشد معلوم نیست و اعلم عند الله تعالی و یقین دانستیم با شاق عقل و نقل که امر غیر معلوم را خداوند عالم حل نشد تکلیف بندگان خود قرار میدهد پس بایست که از اینک امر الهی در این توراتی معروف باشد پس بعد از آن کتبت خود را صرف کردیم در رجوع کردن بچل که شاید تکلیف را خداوند عالم حل نشد در انجیل فراموش کرده و اگر در میان مردم این زمان معروف کرده و بایشان رسانیده امر خود را بوهان چون رجوع کردیم بچل دیدیم که با چل متعدد است و آنچه معروف است چهار چل که انجیل می و انجیل مرقس و انجیل لوقا و انجیل یوحنا و از بعد از انجیل دانستیم که آن چل از ان عیسی علیه السلام اگر باقی مانده بود در روی زمین همان یک چل بوده چهار چل معلوم است که انجیلی مضبوط در زمان تالیف این چهار چل در روی زمین باقی نبوده و بطور صریح بعضی از آن در نزد بعضی از مردم بوده پس از این جهت هر یک از این چهار نفر تالیف کردند هر قدری که در نزد ایشان حاضر بود و از این جهت تالیفها مختلف شد و ترتیب هر یک غیر ترتیب هر یک شد و عدد فضول هر یک غیر از عدد فضول هر یک شد و تمام مطالب هر یک غیر از تمام مطالب هر یک شد اگر چه بعضی از حکایات مطابق بعضی باشد و این مطلبی که عرض شد بسی واضح است

کتاب انجیل
شرح چلها
و قطع نسبت آن
از خداوند و اهل
حق که در آن
و به کفایت آن
که از اینجاست
اعتبار

در

تجفیه

که از غایت و صیغ استیجابی بدل و برامی نیست سوامی نفس تعدد اناجل و تعدد مؤلفین آنها و لکن کجاست
زیاده ایضاً کلام صریح لوقا را مثل میگویم که در اول تاریخ خود گفته از آنجا که جمعی شروع نموده که آن وقت
که میانه ما پختن پیوسته است یقین نماند بهی که آنان که از آغاز بچشم خود میدیدند و خدا مان کلام بوده با
رسانیده اند من نیز مصححت چنان دیدم که آن وقایع را تا ما من البدایه کمال محبت نموده بر حسب انصاف
تحریر نمایم برای تو ای یوفلس کرامی تا حقیقت سخنانی که تو آنها را تعلیم یافته در یاب تمام شد این چند
ایه از اول کتاب لوقا بطوریکه دیدی فارسی شده بود و چون در ترجمه اندکی مترجم شده بود
پس ترجمه آنرا خودم عرض کنم بدست و آن این است که لوقا یکسوی کجاست آنکه جمع بسیاری شروع
کردند در نوشتن وقایع و قصصی امور که با آنها عارفیم چنانکه رسانیده اند آن قصص را با کمال
که پیش از ما بودند و معاینه دیده بودند آن وقایع را و خدا مان گفته بودند من هم چنین مصححت دیدم
که بنویسم آنها را برای تو ای عزیز ای ما و فیلا کجاست آنکه من تا بهم هر چیز را تحقیق تا پایه حقایق
کلامی را که موعظه شد آن تمام شد ترجمه عبارت لوقا پس نظر کن بتوضیح کردن او و بدانکه در
زمانه که این جمع کثیر هر یک قصص و وقایع زمان گذشته را می نوشتند اینچنین در میان ایشان
بوده حمایت آنکه هر یک از این مؤلفین وقایع چندان زمان گذشته در نزد او بوده پس هر یک
هر قدر از وقایع در نزد او بوده آنرا نوشته در کتاب و آن کتاب کتاب او شده که داخل بابل
حضرت عیسی علیه السلام ندارد چرا که آنچل عیسی کتاب بود آسمانه که با و وحی شده بود از
عانب خداوند عالم جل شانته بخلاف کتابهای لوقا و مرقس و متی و یوحنا چرا که کتابها
ایشان کتابهای زمینی بودند نه کتابهای آسمانه و تمام آنها حکایت است از قصص و وقایعی که در
روی زمین اتفاق شده بود در زمان گذشته نه آنکه از آسمان چیزی بر ایشان نازل شده بود
نهایت بعضی از وقایعی که عیسی با غیر او با الهی واقع گشتند در روی زمین و مردم آن وقایع را می دانستند

بر

برهاه

در

هر یک که خواستند آن وقایع زمینی را نوشتند و هر یک خواستند که دند از برای دیگران و دیگران نوشتند پس
آنچه که دیدند وقایعی بود که در روی زمین اتفاق شده بود و آنچه را که نوشتند وقایع زمینی بود با اسباب
و راست بود یا به اصل و دروغ بود هر چه بود حکایات زمینی بود نه آسمانه و آنچل عیسی کتاب آسمانه بود نه
پس کتاب متی و کتاب مرقس و کتاب لوقا و کتاب یوحنا کتابهای خود ایشان است و موافقات ایشان جمعا
از زمین است و آنچل نیست چرا که آن آسمانه است پس این کتابها را آنچل نمیدان اسم بهی است چرا که کتابها
زمینی زمینی است و آسمانه نیست و در فعلی آنچل عیسی آسمانه ندارد و شاید صدق این مطلب صریح قول خود
که در آنچه پنجم از فصل اول کتاب خود بعد میگوید در او ان **هیروقلیس** سلطان یهودیه زکریا نام که پسرش بود
که اذ آل اشیا بود و زنی داشت از دختران هرون که او را نام **الیصابات** بود و ایشان هر دو در نزد خدا
ثواب کار می نمودند و در تمامی فرایض و جشن خداوند به دعا و غر فار می نمودند و اشیا ز فرزندش بود زیرا
که الیصابات یا گشته بود و هر دو بر سر بخت جسته بودند چنین بوقوع پیوست که در او آنکه نوبت رسته خود
در نزد خداوند کار بادی تواند گشت پذیر داشت بر حسب این که گشت نوبت آن شد که در سیکل خداوند
در آمده بخور نماید و نامی خلق در هنگام سوزانیدن بخور سپردن نماز میکردند که کی از فرشتگان خدا
بر او میاید آگشته چنانکه بر طرف راست مجسمه شده بود زکریا از ملاحظه او مضطرب گردیده خوف بر او
استیلا یافت آن ملک ویرا گفت ترس ای زکریا زیرا که دعای تو مستجاب شده زوجه ات ایصابات
پسری برای تو خواهد آورد تو را اینچنین خواهی نامید و ترا خواهد بود خوشوقتی و شرمی و از تولد آن
بسیاری شادمان خواهند گردید زیرا که آن در نزد خداوند کار بزرگ میشود و شراب و مسکر نخواهد
آشامید و هم در شکم ما در خود بروح اقدس ملو خواهد گردید و او بسیاری از نبی اسرائیل را نبوی خداوند
خدا ای آنها را خواهد گردانید و او در پیش روی وی بروح و قوت لباس خواهد رفت تا که مال گردان
قوت بدین را بجانب فرزندان و افرمانان را بهم عاقلان تا که قومی کامل را برای خداوند عیان

در فصل اول
کتاب لوقا
در ترجمه
کتاب لوقا

در

زکریا گفت که چه سان من ایضا بدانم و حال آنکه من بیستم و زن من گه سال است ملک ویرا جواب داد گفت گفت که منم جبرائیل که در نزد خدا حاضر باشم و برای من فرستاده شده ام که با تو سخن گفته این شکره تو سپارم و آنچه تو خاموش خواهی بود بلکه یاری کنم خواهی داشت روزی که اینجا واقع شود زیرا که تو سخنان مرا باور نکردی و حال آنکه آنها در وقت خود بوقوع خواهد پیوست و مردم منتظر زکریا بودند و بسیاری تو شش در سیکل سحر میزدند و او بیرون آمد و یاری نگذاشت پس دریافت که در درون سیکل و امر غری را مشاهده نموده است که با آنها اشاره میکند و گفت مانه است و چون ایام خدش منقضی گشته بخانه خویش رفت بعد از آن زوجه اش ایصابات استن شده خود را پنجاه چنان داشته گفت در این اوان که خداوند کار خود منظور میداشت باین پنج بامن نموده تا منی که مراد میان اینان پیدا شد بردارد و در ماه ششم فرشته جبرائیل از جانب خدا بوی شکر آری جلیل که ناصیه نام داشت نزد دختر دوشیزه مریم نام که منسوب بود بیوسف نام مردی از دودمان داود فرستاده شد و ملک تبرودی که اسلام ای شرف یافته خداوند باشت و تو در میان زنان مبارکی و او چون این را دید از سخن متعجب شده و در شبهه افتاد که این چه نوع سلام است و ملک ویرا گفت که مترس ای مریم زیرا که تو یافته گفت خدا و انیک تو استن خواهی شد و خواهی زایید پسری و او را عیسی خواهی نامید و او شخص نری که خواهد بود و فرزند خدای تعالی خوانده خواهد شد و خداوند خدا تحت پدرش داود را بوی خواهد داد و بر دودمان یعقوب تا به سلطنت رانده سلطنتش را خاتمه خواهد بود مریم ملک را گفت که چگونه تواند شد و حال آنکه من مردی نیافتم و ملک ویرا جواب داده گفت که روح القدس بر تو نازل خواهد نمود و وقت خدای تعالی بر تو سایه بگذارد از آنجا است که آن مولود مقدس فرزند خدا خوانده خواهد شد و این است ایصابات خویش تو نیز پسری به پسری بار و راست و اینها سخن را که یافته میداند ماه شکر زیرا که نزد خدای سبح امری محال نیست تمام شد چنانچه از فضل اول کتاب تو قافله پیچین مرقن

اینکه فرشته جبرائیل است که در نزد خدا حاضر است و برای من فرستاده شده است

و فضل اول کتاب خود میگوید آغاز بشارت عیسی فرزند خدا چنانچه در سائل رساله نوشته شده است که ایک من رسول خود را پیش روی تو میفرستم که راه ترا در پیش تو آراسته که داند صدای فریاد کند در پابان که طریق خداوند را تمیها سازند و راههایش را مستقیم نماید چون کنی در پابان غسل تعمید میداد و غسل تو به گنج کمان ابر سینو و تمامی سینه مرز و بوم بود و او را شایسته تر دوی بیرون رفته مقرب بخدای خویش گشته به بوتاش غل تعمید در رود و او دن می یافت و سنجی را لباس از پشم شتر گردید که در کمرش از جرم و خوراک از من و غل بر می نمود و علامت سینو و بخت که میاید شخصی بعد از من که از من توانا تر است و من لایق آن نیستم که خم شده دو ال طغیش را کشیم و بدستی که تعمید من شکار آب است لکن او شمارا بوج القدس تعمید خواهد داد و در این ایام و قشده که عیسی از ناصیه چیل آمده بود طاعت سنجی در رود و دن غسل تعمید یافت و فی الفور از آب بر آمده وید که افلاک شکافته و روح چون کبوتر بروی نزل نمود و ما تنی از عالم علوم بخت که تو فرزند محبوب من که از او خوشنودم و در لحظه روح به پابانش ارجاع نمود و در آن پابان مدت چهل روز از شیطان استنجان می یافت و در میان و جوش بر سرده تمام شد چنانچه از فضل اول کتاب مرقن و سپین یوحنا در فضل اول کتاب خود گفته بود در ابتدا کلمه بود و آن کلمه نزد خدا بود و آن کلمه خدا بود و همان در ابتدا نزد خدا بود و هر چه بوساطت او موجود شد و بغیر از او هیچ چیز از جنات که موجود شده است وجود یافت در او حیات بود و آن حیات روشنائی انسان بود و آن روشنائی در تاریکی میدرخشید و آنکه درنی یافتن شخصی بود که از جانب خدا فرستاده شده که آتش سنجی بود و او برای شهادت تا آنکه شهادت بر آن نوردید تا آنکه همه بوساطت او ایمان آورند و او خود روشنائی نبود بلکه آمده بود که بر آن روشنائی شهادت بدهد و روشنائی حقیقی آن است که هر کس را که بجهان دنیا منور میکرد و این در جهان بود و جهان بوساطت او پدید گشت و جهانش نئی ساخت و بگو

در فصل اول کتاب مرقن و سپین یوحنا در فضل اول کتاب خود

فان خورشید و ایشان پذیرفتندش و چندی که پذیرفتندش ایشان را قدرت داد که فرزندان خدا
 شوند و ایشان بودند که با هم ایمان آوردند و توتل ایشان از اخلاط و از خواش جسامه و خوش
 نفسانه نبود بلکه مجتهد از خدا بود و آن که مجتهد شده در میان مافزار گرفت و بجای او را دیدیم و آن
 بجای بود که شایسته یکانه پدر بود و پرازمه بانه درستی بود و بجای در حق او کواهی داد و با و از بلند
 گفت که این همان کس است که ذکرش را کردم که پس از من میاید و پیش از من است زیرا که پیش از من
 بود و از تمامیت او بختی میاید و در پی مجموع ما رسید زیرا که هر چند بواسطت موسی این قرار داد
 شد و لکن بخت و راستی بواسطت عیسی میاید و خدا را هیچکس گاهی ندیده اما فرزندان یکانه
 که در آغوش پدر بود و او را نمودار کرد و کواهی بجای نیست که نبود که بنان و لولیان را از او بشنیدیم
 فرستادند تا از او پرسند که تو کیستی و قرار کرد و انکار کرد بلکه فاش کرد که من مسیح بنیمس
 از او که چگونه است آیا تو ای مسیحی گفت بنیم گفتند آیا توان پیغمبری یا نه گفت نه پس گفتند
 با تو که تو کیستی که بتان که ما را فرستاده اند جواب دیمیم و تو در حق خود چه میگوئی گفت من آواز
 آنکیستم که در پابان فریاد میکند که راه خدا و نذر در دست کنید چنانکه اشعیه پیغمبر گفته است
 و آن کسانیکه فرستاده شده بودند از فریسیان بودند پسیدند از او و گفتند که هرگاه تو
 مسیح بنی و ای مسیحی و آن پیغمبری پس چرا غسل میدی بجای در جواب ایشان گفت
 من بابت غسل میدهم اما آن شخصی که در میان شماست آمده است که شما او را نمی شناسید
 که پس از من میاید و پیش از من است و من شایسته آن بنیمم که دو ال غلیش را باز کنم
 این که از من در بلیت عتبره در آن طرف رود اددن در جائی که عیسی غسل میداد
 واقع شده تمام شد چندی از فضل اول کتاب و حق حنا و باقی فضل که باقی کتاب
 برین شق است و همچنین متنی در فضل اول کتاب خود میگوید متبانه عیسی مسیح پدر داود

خبر
 فصل اول
 کتابی که
 از دست خدا

پسر ابراهیم ابراهیم پدر اسحق پدر یعقوب و یعقوب پدر یهوذا و یهوذا پدر داود و داود پدر یسوع
 و متولد شدن عیسی مسیح این طریق بوده است که چون مادر او مریم بوقت قنوب شده بود قبل از آنکه با هم
 آمده بودند باقی شد که از وساطت روح القدس که بود و از آنجا که شوهر او یوسف مردی دل و سخا
 که او را اجرت نماید بخاطرش رسید که ویرا بچا ز را کند و هم بر این اندیشه میبود که فرشته از جانب
 خداوند خود را در خواب بر او نمود و گفت ای یوسف پسر داود از کفین زن خود مریم مترس زیرا که آنچه
 در او موجود شده است از روح القدس است و او پسری خواهد زاید و تو امش را عیسی خواهی نهاد
 از آنجا که او قوم خود را از کفین نجات خواهد داد و اینهمه برای آن واقع شد که کامل شود آنچه
 از خداوند بواسطه پیغمبر گفته شده بود که میخواست اینک و خیری بکند و این خواهد شد و پسر را خواهد
 زاید و نام او را عنوا یل خواهند خواند که ترجمه اش این است که خدا با ما است پس یوسف از خواب
 بیدار شده و آنجا که فرشته خدا با او گفته بود رفتار نمود و زن خود را نزد خویش خواند و با و ترده
 کرد تا آنکه پس از چندین روز زاید بود پس او را عیسی نام نهاد و عیسی چون در پختن خم بود و در زمان
 هیرودیس پادشاه زاید شد ناگاه مجوسی چند از ناحیه مشرق باورشید آمدند گفتند که با شما
 مولود که پادشاه یهود است که ما بستاند و او را در طرف مشرق دیده ایم و از بکر آنکه او را بپرستیم
 چون هیرودیس پادشاه این سخن را شنید خود و یکی از او را شایلم با وی ترسان شدند پس همه کاهنان
 بزرگ و نویسندگان قوم را با هم خواند و از آنها استفسار کرد که مسیح در کجا زاید خواهد شد
 در پختن خم میگوید از آنجا که از پیغمبر چنین نوشته شده است که تو ای پسر سرزمین یهوذا در میان
 بزرگان یهوذا کوچکی بنی زیر که از میان تو بشوای خواهد آمد که مرقوم نبی اسرائیل را رعایت خواهد
 نمود آنجا که هیرودیس پادشاه مجوسان را به بچا ز ترده خویش خوانده زمان ظهور ستاره را
 از ایشان استفسار نمود پس ایشان را به پختن خم فرستاده گفت بروید و از احوال آن طفل اطلاع

بهرسانید و چون او را در پستانید مرا مطلع سازید تا من آمده اورا پیش کشم ایشان گفته پادشاه را شنیده
رو براه نهادند تا گاه سیصد ساله که در ناحیه مشرق دیده بودند در پیشرویشان میرفت تا آنکه آمده بر جایی
که طفل بود افتاد پیش چون ستاره را دیده بودند در غایت خورشید شدند و داخل در خانه شدند
طفل را با مادر وی مریم یا قدس بر زمین افتاده اورا سجده کردند و میخیزان خود را کشوده از طلا
و کندر و مهر و پیکش کردند و از آنجا که در خواب غم شده بودند که بنزد میروئیس بازگشت نخواستند
از راه دیگر بوطن خود برگشتند و چون بازگشت کردند فرشته خداوند خود را در خواب پیوست نمود
و گفت بر خیز و طفل و مادرش را بردار و بر بصره فرار کن و در آنجا باش تا از خبر دهم زیرا که میروئیس
خطرا جستجو خواهد کرد تا او را بختد پس برخواست طفل و مادرش را در شب برداشت و بصره رفت
و تا وفات میروئیس در آنجا بود تا کامل شود آنچه از خداوند بواسطه پیغمبر گفته شده بود که
فرزند خود را از بصره طلب کرده ام و چون میروئیس اطلاع کرد که مجوسیان اورا از شهر اگر برون
بشدت تعجبناک شدند پس فرستاده همه طفلان پنهان و همه توابع از آن دو ساله و کمتر از آن
زمانه که از مجوسیان آگاهی یافته بود بقتل رسانید تا گاه کامل شد آنچه از آریامانی پیغمبر گفته شده بود که
میگفت در دامه آوازی شنیده شد از زاری و گریه و فغان بسیار که از چهل بر فرزند آن خود
میکریت و از تنی کناره محبت چه که پیدا نمود پس چون همسر و دهنی وفات یافت
فرشته خداوند خود را در خواب پیوست نمود در بصره و گفت بر خیز و طفل و مادرش را
بردار و ببر و بوم اسرائیل روانه شو زیرا که آنان که دشمن جان طفل بودند وفات یافتند
پس برخواست و طفل و مادرش را برداشت و ببر و بوم اسرائیل آمد و چون شنید که از کلاو
در یهودیه تسلط یافته بر جای پدر خود میروئیس نشسته از رفتن بآن سمت ترسان
شد و در خواب غم شده بنواهی چهل نفر فرستاد و در بلدی که نام آن ناصره است

آمده ساکن شد تا آنچه بواسطه پیغمبران گفته شده بود کامل شود که با صریح موسوم خواهد شد تمام شد عبارت
کتاب تنبی تا آخر فصل دوم آن پس قدری فکر کن در اوایل عبارات این چهار بخش خود صاحبان
در باب که این کتب تألیف این چهار است که آنچه را از کتب سابق دیده بودند یا از کسی شنیده بودند هر یک
در کتاب خود جمع کرده آنچه را که از پیشینیان دیده یا شنیده و نام آنها اخباری است زبانی که کسی نقل کرده
و کلمات آن نقل را جمع کرده که دخی باخبار آسمان و وحی الهی ندارد و نقل عیسی کتاب بود آسمانی و وحی
بود الهی و دخی باخبار زمینی نداشت عبرت باید گرفت که ما در عیسی رن یوسف بود و قبل از آنکه با هم جمع
شوند معلوم شد که مریم حاطه است چه دخی باخبار آسمانی دارد و شوهر مریم چون مرد عالمی بود و خوا
که مریم را عبرت کند و خواست او را بچانه زدن کند چه دخی باخبار آسمانی دارد و خواب دیدن
یوسف پیش از تولد عیسی چه دخی بوحی عیسی دارد و تولد عیسی در پنهان چه دخی بوحی الهی دارد
و میروئیس پادشاه آرمین بود چه دخی بکتاب آسمانی دارد و مجوسان چه کردند و چه گفتند و ستاره
از مشرق ظاهر شد و مجوسان سجده کردند و یوسف طفل و مادر او را برداشت و بصره رفت
میروئیس مرد و بعد از مردن او رفت بنا صره تمام آنها در روی زمین واقع شد و هر کس
اطلاعی از آنها داشت میتوانست آن وقایع را بچهار دو وقایع زمینی و خبر دادن از آنها از رو
نوشته سابقین و اخبار مجیرین چه دخی باخبار آسمانی و وحی الهی دارد و چون از اول این چهار
چهار کار که تا آخر آنها هر کس هم را بنوع احد خواهی یافت که اخبار است زمینی که دخی باخبار آ
نادر مثل آنکه عیسی نشست و با یهودان مباحثه کرد و او چه گفت و یهودان چه گفتند و با شاکردان
خود چه گفت و شاکردان چه گفتند و بکار رفتند و چه کردند و عیسی در فلان جافان معجزه را طهار
کرد و مرده را زنده کرد و گوشت را پنهان کرد و ناخوشای بسیار را شفا بخشید بطوری که از
اول کتابهای چهارگانه است تا آخر آنها تمام آنها و قایلین که در روی زمین شاق افتاد

و در وقایع کاری می توانست آنها را بنویسد و قضا را جمع کند پس تمام آنها و قایمی است زین می غایت بعضی
 از آن اتفاق شده و وقایع کاری است و بعضی معلوم نیست و بعضی کذب است علی ای حال در خل
 باخبار آسمانه ندارد پس متذکر بشید که اینچنین عیونی که به بود آسمان که مخصوص عینی بود بطوریکه اگر عینی
 تنقل می کرد و آن کسی دیگر خبر می از آن نداشت و این وقایعی که اتفاق شده جمع آن کسانی
 که حاضر بودند مشاهده کردند آنها را و جمع نویسندگان می توانست بنویسد آنها را و هیچ اختصاصی
 بعضی ندارد و حال آنکه اینچنین عیونی اختصاص بعضی داشت و دیگران خبری از آن نداشتند مگر با قیاس خود عیونی
 که آنچه در این کتابهای چهارگانه است با قیاس می نیست غایت بعضی از وقایع را که او اظهار کرده بود
 از نوشته اند و بعضی از آنها که پیش از تولد او بوده و کسی دیگر آن وقایع را بر پا کرده آنها را هم بنویسد
 نوشته اند مثل آنکه توریه موسی آن کتاب بود که مخصوص بود و دخل دیگران نداشت اما وقایعی که در آن
 کتاب مسمی توریه است یا در دفع اختصاصی نبوی ندارد و وقایعی است که شخص مجهول الکالی نوشته است
 غایت آنکه بعضی از وقایع موسی را هم نوشته است چنانکه قبل از این بیان آن گذشت و بی معلوم و ظاهرا
 که کتاب که حالات کسی را در آن نوشته باشند اصل کتاب از نویسنده است نه از آن کسی که حالات او را
 نوشته اند پس این کتابهای چهارگانه از مثنی و مرقس و لوقا و یوحنا است و دخل بعضی ندارد و
 عیونی نیست اگر چه بعضی از حالات عیسی در آنها باشد چنانکه بعضی از حالات مریم و وقایع او
 در آنهاست و کتابها از مریم نیست و بعضی از حالات یوسف هم در آنهاست و کتابها از یوسف
 نیست و حالات یهودان و بعضی از سلاطین هم در آنهاست و آنها از یهودان و سلاطین
 بلکه تألیفات مثنی و مرقس و لوقا و یوحنا است بطوری که صریح عبارت لوقا است در اول کتابش
 که چون جمع کثیری وقایع زمان گذشته را می نوشتم من تمسکت دیدم که آن وقایع را بنویسم و از
 جمع آنچه عرض شد انماض کرده اگر اینچنین کتاب بود مستقیلا که غایت مردم را می کرد بعد از این

از توریه ممکن بود که آن رجوع کنند و باقی شقی شوند اما بعد از تصریح صاحبان همین کتابهای چهارگانه
 این کتابها غایت می کنند و باید مردم در امور شریعت رجوع بتوریه کنند و توریه در میان مردم
 نیست و این کتاب را که توریه فیما بیند چنانکه یافعی توریه موسی نیست پس سایر آنها چهل و سایر
 مقدسه یا اصطلاح اهل کتاب به فایده خواهد بود چرا که تمام کتب مقدسه تا کتب و ضرائف و مواظ
 و نصایح است که مردم اطاعت کنند خدا را و شریعت را بر پا دارند و آنکه ترک شریعت کنند
 و کتاب شریعتان توریه است و توریه در میان نیست که از روی آن رفتار کنند پس تمام
 کتب مقدسه با بودن توریه به فایده می رسد بود در امر شریعت و آنچه را که عرض کردم صریح
 قول می است که در این سیریم از فضل نجم تا بعد حکایت می کند و میگوید که عیسی است که در آن
 خود می گفت که شاید نمک زمین و هرگاه نمک فاسد شود کدام چیز ممکن خواهد کرد و بدین
 مصرع فرمود در جز آنکه بیرون نهند شود و پائمال مردم کرد و شاید روشنی عالم شد که بر بالا
 کوه باشد و باشد چنان نیتواند شد و هرگز چراغ افروخته را در زیر پتای نه گذارند بلکه بالا
 چراغدان نهند آنگاه به آن کسانی که در آن خانه اند روشنائی بخشد باید که روشنی شما بر من
 چنان روشنائی بخشد تا آنکه اعمال حسنه شما را به بیند و اسم پدر شما را که در آسمان است بخشد کند
 تصور کنید که من از برای ابطال توریه و رسایل انبیا آمده ام از حجت ابطال نه بلکه حجتی که ابطال
 که راست بشما میگویم تا آنکه آسمان و زمین زایل نشود یک حسنه یا یک نقطه از شریعت بهیچ وجه
 زایل نخواهد شد تا آنکه همه کامل نشود پس هر کسی که یک حکم از این احکام صغار را است نماید
 و مردم را بهمان معنی تعلیم کند در ملکوت آسمان صغیر شمرده خواهد شد اما هر کسی که بقیه آورد
 و تعلیم نماید در ملکوت آسمان کبر خواهد شد زیرا که بشما میگویم تا آنکه شما بر تقوای کاتبان و نویسندگان
 نیفزاید هیچ خود اخل ملکوت آسمان نخواهد شد شیده اید که بمقتضی کشف شده است و قتل

این
 سیریم
 فصل
 در
 اثبات
 حجت
 ابطال
 توریه

کمن و برکس که قتل کند مستوجب قصاص خواهد شد لکن من بشما میگویم که هر کس برادر خود را بکشد
 مستلزم قصاص خواهد شد و کسی که برادر خود را بکشد و بگوید ای نادان مستحق حکومت و عقوبت هست و کسی که بگوید
 خود ای من حق تحقیق که مستوجب آتش جهنم شده که تو مقدم دشتی قربانی خود را برادر بختی و یاد
 آوردی که برادر تو از رفتار تو محزون است پس واکذا قربانی خود را و برادر خود را با واصل
 کن پس برکد و قربانی خود را مقدم دار با مدعی خود را لکن دام که در پهن راه با هم هستی که مبادا
 تو عرض ترا بجا کم کند و حاکم ترا بگیرد و بدست زندان بن دهد و ترا بجنس اندام میگوید که تو که از
 اینجا پیر و نمر و نا که فلسی که باید بدینی بدینی شنیده آید که گفته اند زنا کن و من میگویم که هر کس نظر
 بر زنی از روی شهوت با و زنا کرده است در قلب خود اگر چشم راست تو با خیانت کند بخی از او بدور انداز چرا
 که یک عضو نداشتی و باقی حیات در آتش جهنم خنجره نشود بهتر است از آنکه آن عضو داشته باشی
 و تمام حیات در جهنم خنجره شود و اگر دست راست تو را ببلغم قطع کن و بدور انداز زیرا که از برای تو
 شود و دست راست که بخوروی از جگر ای بدن تو باده شود و تمام بدت در جهنم انداخته نشود گفته شده است
 که هر کس زن خود را مفارقت کند خطا طلاق را با و بدید لکن من بشما میگویم که هر کس زن خود را بغير عیلت
 زنا از خود جدا کند و از زنا کردن داشته و هر کس از مطلقه بخیاح خود را آورد و مرکب زنا شده باز
 شنیده آید که بابل زمان سابق گفته شده است که بکذب قسم مخور بلکه سوگند های خود را بخدا و فاکن لکن
 من بشما میگویم که مطلقا قسم نباید خورد نه با آسمان چرا که گویی خداست و نه زمین چرا که ملائکه قدم
 اوست و نه با ویرشلم زیرا که مدینه ملک عظیم است و نه بپر خود سوگند یاد کن زیرا که تیلوانه بخموت
 سفید کنی یا سیاه بلکه قول شمار آری آری باشد و در نه و هر چه ازین دور یاده باشد از شر نیست
 شنیده آید که گفته شده است که چشمتی عوض چشمتی و دندان عوض دندان لکن من بشما میگویم که با
 شر زینقاومت کنید بلکه هر کس بچطرف صورت تو بپایان زند طرف دیگر از انبوی او بگردان

وکی

و کسی که او عا کند که پارس مال است و تورای خود را هم با و واکذا و کسی که یک میل راه ترا بخیبرد و تود
 میل راه سواره او بر و هر کس از تو سوال کند با و عطا کن هر کس از تو قرضی خواهد او را رد و گمن شنیده آید
 که گفته شده است که دوست دارد دوست خود را و دشمن دارد دشمن خود را لکن من بشما میگویم که اعدا
 خود را دوست بدارید و دو های خیر کنید بجای که لعن می کند شما را و احسان کنید بر کسی که بد میکند شما
 و عطا کنید بکسی که منع میکند از شما و تردید کنید با کسی که شمار از خود دور میکند تا فرزند پر خود که در شما
 باشد زیرا که او آفتاب خود را بر بدان و یکان طلوع میکند و باران خود را بر ظالمان و عادلان می باران
 که اگر آنها را که شمارا دوست میدارند دوست دارید چه اجری خواهید یافت آیا عشاران چنین میکنند
 و اگر بر برادران خود هفت سلام می کنید از دیگران چه آفرین دارید آیا عشاران چنین میکنند پس کامل
 باشید چنانکه پدر شما که در آسمان کامل است تمام شد فصل پنجم از کتاب منی و مقصود از ایراد
 فقرات این بود که بتصریح خود عیسی عیسی نیامده بود که شریعت موسی و توریه او را از میان مردم
 بردارد بلکه بتصریح خود او گفته و یک نقطه از شریعت موسی را برداشت پس شریعت او همان
 شریعت موسی بود و آمده بود و میل کند شریعت موسی را بطور آنکه که خود پان کرد و گفت هر کسی
 یک حجم از احکام صغارا است کند و مردم را بجهان معنی تعلیم کند در ملکوت آسمان صغیر شده
 شود و مراد او این است که شریعت را تاویل هم نباید کرد مثل آنکه در شریعت باشد که گفته باید کرد نباید
 گفت مراد از گفته کردن مجروح شدن از علایق چنانچه است و مجروح شدن از غیر خداست نه این شنیده
 ظاهری که بریدن قفله باشد و بریدن قفله بفایده است بلکه باید قفله را برید اگر چه معنی مجروح از علایق
 جسمانی هم کی از تا و لیا حی است و از این است که عیسی تصریح کرد و گفت هر کس است شمار دیکه
 امر صغیر را از شریعت و مردم را بجهان معنی تعلیم کند در آسمان صغیر شده شود پس بتصریح
 خود عیسی ظاهر شریعت باید برقرار باشد و نباید ظاهر شریعت را ترک کرد بجهان اینجه مراد

خداوند

مجموعه

خداوند باطن است و باطن تنه مثلاً بخود از علایق جهانست پس اگر در شریعت باشد که قتل نفس کُن یا قتل نفس
ظاهری هم چنان بیکدیگر چه باطن آن اینهم باشد که کسی را بمکراه نباید کرد چه اگر کسی را هلاکت است و هلاکت
قتل باطنی است و قتل باطنی از قتل ظاهری بدتر است پس قتل ظاهری در ظاهر شریعت باید برقرار باشد
و باطن آن هم در باطن است باری پس بتصریح خود عیسی می‌نماید که شریعت موسی را بردارد و یک همزه
یا یک نقطه تورات را کم یا زیاد کند بلکه تجزیه و تحلیل آید پس بی‌صحت است تخیلات عیسوی از برای شریعت
موسوی است چرا که عیسی بتصریح خود یک همزه یا یک نقطه شریعت موسوی را کم و زیاد نکرد پس تخیلات
او در عصر کیه تورات و شریعت موسی در میان مردم نبود مثل زمان عیسی بجا بود و تخیلات عیسوی صریح
بر شریعت موسوی می‌باشد اما در صورتی که تورات موسی و شریعت موسوی در میان مردم باقی باشد
پس تخیلات عیسوی بر آن مستقر نخواهد شد چرا که فرع تابع اصل است و چون اصل زیان برود فرع
هم برقرار نماند مانند زمانه که این کتاب مسمی توراته تألیف شده که معلوم است در آن زمان توراته
آسان و کتاب موسوی در میان نبوده که این کتاب را تألیف کرده اند و بطور مائده که مکرر
پایان شد معلوم شد که این کتاب تألیف غیر موسی است که حالات موسی و غیر موسی را از خوابان و بیداران
در آن ذکر کرده بعضی راست و بعضی دروغ پس چه بسیار صفات بد را که نسبت بخوبان داده اند
و بی‌صحت کذب آنها مانند کوه ساله حسن مار و نوح و سجده کردن او از برای کوه ساله و
مردم را امر سجده کردن از برای آن و بدیج حسن و قربان کردن از برای آن و چه بسیار صفات
نیکی را که نسبت ببدان داده که بی‌صحت کذب آنها مانند نزول ملائکه بر بلعم باغورا و تکلم او
بالملائکه و تکلم ملائکه با او و تکلم او با خدا و تکلم خدا با او و دیدن او خدا را در خواب و مثال اینها
بطور مائده که فی الحقیقه فیصله را از عبارات آن کتاب ذکر کردم و در صورتی که مؤلف آن
کتاب باک نداشته که نسبت چنین فعال و اقوال شنیعه قبیحه را به برون پیغمبر خدا و خلیفه

موسی و دهو چنان صفات حمیده را نسبت بعلوم باخوار داد حتی آنکه نسبت نبوت و پیغمبری را با او داده بطوری که عبارت اورا بعینه مذکور نمایی و سخت که انقباضی و استثناء و طعنه ای به بار آورد احوال حسین شخص باکی نیست که اگر بحسب اتفاق و قایمی که وصیت دهنده نوشته باشد و نقل کرده باشد طمعینان از برای شخص عاقل حاصل نشود باری پس بانمودن توره موسی در میان خلق تحکیمات عیسی کار نیاید و همچنین تحکیمات سایر پیغمبران که کتاب شریعت ایشان توره موسوی بوده پس جمیع این اما چهل و سائر کتب مقدسه عهد عتیق و عهد جدید بانمودن توره موسی سفایده است بر فرضی که در خود آن کتابها گدازه یافت نشود و در صورتی که در آنها هم قایمی دریافت شود بسی و سخت که پفایده تر خواهد بود مثل افعال پیشه که با او دو سلیمان علیهما السلام نسبت داده اند مثل عاشق شدن داود الیهذا باشد زن او ریا و فرستادن داود و تقهر و ظلم آن زنا کشیدن و بردن و با او ایجاد باشد زنا کردن و حامله شدن او از زنا و مثل نسبت برستی الیهذا باشد سلیمان پیغمبر خدا دادن چشم کردن او از خدا بطور ناگهانی که در کتاب نصره الدین عبارات آن کتب نقل فرموده اند پس مهیدت همین قدر از پان کفایت کند از برای طالبان حق و یقین کنند که این کتاب مستی توره توره موسی نیست و این کتب مستی با ما چهل نخل عیسی نیست و سائر کتب مقدسه عهد عتیق و جدید بی فایده است در امر شریعت در صورت نمودن توره و انجیلی در روی زمین و اگر مغرور شوی که اسم توره و انجیل در قرآن هست و بنا بر آنچه تو کلفی توره و انجیلی در روی زمین نیست پس قول تو مخالف است با صریح قرآن پس باید باش که همیشه محافلش با آنچه در قرآن نیست پس مناسب است که بعضی از آیات قرآن محمد را در عنوانه بدانند و ذکر کنیم تا رفع غایم بشما ته را که در خاطر کسی خطور کند در این باب

در بیان

از جمله آیه که ذکر توره و انجیل در آن است این است که میفرماید نزول ملک لعلی

او او ایار اچک و شین
او ایار با شین خلی
هسته شود بعد از شین
او ایار ستان بوزن
او ایار می اواز
تکین داد و دستاوان
مچ

تغییر فی الجمله

بالحق مصدقاً لما بین یدیه و انزل التوریه و الانجیل من قبل هدی لئلا یس پس متذکر باش که این آیات مبارکه دلالت میکند بر اینکه خداوند عالم قبل از نازل کرده توره و انجیل را پیش از نزول قرآن مجید و در این مطلب شکی نیست اما دلتی ندارد بر اینکه توره و انجیل در روی زمین باقی است تا از این کتاب مسمی بتوریه همان کتاب توره آسمانی است و این انجیل متعدده همان انجیل اسما و از جمله آیات این آیه است که در باره عیسی میفرماید و یعلیه الکیا با و انجیم و التوریه و الانجیل و انزل الی بنی اسرائیل این آیه شریفه هم مثل آیه سابقه دلالت میکند که خداوند عالم جل شانه تعلیم عیسی کرد کتاب و حکمت و توره و انجیل را و دلتی بر اینکه این کتابها که در میان خلق است توره و انجیل ندارد پس از این قیل آیت هر قدر باشد تا دلت بر بودن توره و انجیل میکند و دلتی بر بقای آنها تا این زمانها ندارد و از جمله آیات این آیه شریفه است که میفرماید کل الطعام کان حلالی اسرائیل الا ما حرّم اسرائیل علی نفسیه من قبل ان تنزل التوریه قل یا توها التوریه یا توها انکم صادرین و از جمله آیات این آیه شریفه است که میفرماید و کیف یحکمونک و عند هم التوریه فیما حکم الله تم یقولون من بعد ذلک و اما اولیک بالمؤمنین پس این دو آیه دلتی دارد که توره تا زمان ظهور پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله باقی بوده چه که در آیه اول میفرماید بگوای پیغمبر پس پاورید توره پس بخواید بر مطلب خود چیزی از آن را اگر صادق در مطلب خود و در آیه دوم میفرماید که چگونه ترا حکم قرار میدهند یهود در میان خود و حال آنکه در نزد ایشان توره است و در آن حکم خداست پس معلوم است که طالب حکم خدا نیستند و میخواهند طفره از حکم خدا بزنند که ترا حکم قرار میدهند پس اعراض می کنند از حکم تو و میشد مؤمنان تو پس عرض میکنم که اگر آیات دیگر صحیح نبود که یهود تغییر و تبدل و تحریف در آن معلوم میشود مراد از توره باقی تا عصر پیغمبر صلی الله علیه و آله و این کتاب

این آیه شریفه دلالت میکند بر آنکه توره و انجیل در روی زمین باقی است و این انجیل متعدده همان انجیل اسما و از جمله آیات این آیه است که در باره عیسی میفرماید و یعلیه الکیا با و انجیم و التوریه و الانجیل و انزل الی بنی اسرائیل این آیه شریفه هم مثل آیه سابقه دلالت میکند که خداوند عالم جل شانه تعلیم عیسی کرد کتاب و حکمت و توره و انجیل را و دلتی بر اینکه این کتابها که در میان خلق است توره و انجیل ندارد پس از این قیل آیت هر قدر باشد تا دلت بر بودن توره و انجیل میکند و دلتی بر بقای آنها تا این زمانها ندارد و از جمله آیات این آیه شریفه است که میفرماید کل الطعام کان حلالی اسرائیل الا ما حرّم اسرائیل علی نفسیه من قبل ان تنزل التوریه قل یا توها التوریه یا توها انکم صادرین و از جمله آیات این آیه شریفه است که میفرماید و کیف یحکمونک و عند هم التوریه فیما حکم الله تم یقولون من بعد ذلک و اما اولیک بالمؤمنین پس این دو آیه دلتی دارد که توره تا زمان ظهور پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله باقی بوده چه که در آیه اول میفرماید بگوای پیغمبر پس پاورید توره پس بخواید بر مطلب خود چیزی از آن را اگر صادق در مطلب خود و در آیه دوم میفرماید که چگونه ترا حکم قرار میدهند یهود در میان خود و حال آنکه در نزد ایشان توره است و در آن حکم خداست پس معلوم است که طالب حکم خدا نیستند و میخواهند طفره از حکم خدا بزنند که ترا حکم قرار میدهند پس اعراض می کنند از حکم تو و میشد مؤمنان تو پس عرض میکنم که اگر آیات دیگر صحیح نبود که یهود تغییر و تبدل و تحریف در آن معلوم میشود مراد از توره باقی تا عصر پیغمبر صلی الله علیه و آله و این کتاب

سستی توره است با تغییر و تبدل و تحریف در آن غایت بعضی از احکام موسوی الهی هم در آن است که پیغمبر صلی الله علیه و آله میخواست آنها را بر یهود و نصاری محبت کند و شک نیست که آیه جدید یافت میشود در این کتاب سستی توره که محبت میشود بر یهود و نصاری که شاید آن آیت از توره موسوی بدون تغییر در این کتاب سستی توره فعل شده باشد از باب حکایت و قصه پس مناسب است که بعضی از آیات که صریح در تغییر و تبدل و تحریف توره است عرض کنم پس از جمله آیات صریحه این آیه است که میفرماید فیما نقصتم بینا فکم لغا هم و جعلنا قلوبهم قلیه یحرفون انکم عن مواضعه و نسوا حظاً مما ذکرنا و لا تنال تطوع علی غائیه منکم و حاصل معنی این آیه شریفه این است که میفرماید پس سبب تنبیل کتاب عهدی را که خدا از ایشان بود و مخالفت کردن ایشان آن عهد را گفت کردیم شاید او دور کردیم آنها را از رحمت خود و کردانیدیم دلهای ایشان را با قساوت و سخت کردیم دلهای ایشان را که تحریف میکنند جمع کلمات خدا را از مکاتباتی آن وضع میکنند آن کلمات را در غیر مواضع آن و فراموش کردند و ترک کردند نصیحتی که داشتند از آنچه در آن کلمات بود و لا تنال تو همیشه مطلع می بودی بر حیات کتبه از ایشان نام شد حال ترجمه آیه شریفه و آنچه این آیه دلالت میکند این است که چون اهل کتاب بشنیدند عهد خود را که خداوند عالم جل شانه از ایشان گرفته بود دور کرد ایشان را از رحمت هدایت و نجات و سخت کرد دلهای ایشان را تا آنکه جمیع کلمات الهیه را تغییر دادند از مواضع آن کردند پیروی کردن آنها را در مواضع آنها و همیشه اهل حق مطلع میشوند بر حیات قومی حیات کار را از ایشان که تحریف کنند کلمات الهیه را از مواضع آنها و چون جمیع کلمات توره را از مواضع خود تغییر پذیرفت توره اصل از میان خواهد رفت و توره را دیگر نخواهد شد مثل این کتاب سستی توره آیینی نبی که اگر حرف کلمه اسجد را از مواضع خود تغییر و

مطلب که در آن خوانده و خط نوشته شد و بود چهره دشمن بسیار شد و بعد از آن دو دمان خود
 او بود که حال طغولیت در دمان آنها پورش یافته بود و پستاری بسیار از او میکردند تا او را نبرد
 کردند و شب و روز با او مشغور بودند و قبل از آن غایب بودت محرابها نیست بعل میا و در دشت غوی
 ابولب وزن او خاله لطف که بعد از آن غایب بودت انکار او کردند و شدت عداوت آنها
 با یکدیگر که سوره قتید را به لب با هم و رسم آنها نازل شد و حال آنکه در باره پیچ و شمی با هم
 و رسم نازل نمیشد پس ابولب وزن او و سایر دشمنان او که خویان او بودند با شدت انکار
 و عداوت که داشتند شوا نیست که کذب کنند در آن خواندن و خط نوشتن او را از کثرت و صوب
 و بداهت این مطلب در میان طایفه از خوش و پیکانه و دوست و دشمن پس معلوم شد که در آن
 و خط نوشتن او صلی الله علیه و آله داخل بر نیات و نه بود در نزد اهل حق و اهل باطل آن زمان که
 بر سلطان آن زمان از آریا و شکی بود بطوری که خداوند عالم جل شانه فرمود و ما گنت تلوه
 من قبله من کتاب ولا خطه بینک و الارباب لطلون باری اهل باطل آن زمان از این آریا به
 بود و اگر اهل باطل این زمان آریا باشد در این باب که او در آن خوانده و خط نوشته بود قبل
 از نزول قرآن بر او و بگویند شاید در آن خوانده بود و خط نوشته بود قبل از آن غایب بودت
 و لکن در کتاب خود گفت که من در آن خوانده بودم و خط نوشته بودم و شاید که دوستان
 او بجهت دوستی با او کذب او را کردند و دشمنان او شاید کذب او را کرده باشند و دو
 او آن کذب چهار ات نوشته اند و حکایت کرده اند و بجهت دوستی ایشان با او این امر را نهان
 کرده اند پس بطیقات بعد رسیده یا شاید که در عرض دشت چهل سال قبل از آن غایب بودت
 در دیر این آریا بوده و یکی از دیرهای او این بوده که چنین اظهار کند در نزد خانه
 خلق از خوش و پیکانه و دوست و دشمن در دشت چهل سال که در نزد احدی بحسب ظاهر در

این کتاب
 در آن زمان
 در آن زمان
 در آن زمان
 در آن زمان

از خط نوشتن و لکن در چنان بطوری در نزد کسی در آن خوانده و خط بنویسد که احدی بر حال و خط نوشتن
 از خوش و پیکانه و دوست و دشمن پس در دشت چهل سال که در چنان در آن خوانده بود چنین اظهار
 کرد از برای مردم که من بدون در آن خواندن و خط نوشتن خبر میدهم از گذارشات و کیفیات چهل
 اهل عصار سابقه از آدم بعد بطوریکه مطابق باشد با گذارشات که در کتب جای تلف نوشته شده یا
 شاید که بطور متعارف در میان مردم در آن خوانده و خط نوشت و لکن چون آن غایب بودت را داشت
 عرض دشت چهل سال در این دیر بود و یکی از دیرهای او این بود که در آن خوانده از روی کتاب در نزد
 احدی و خط نوشت و حکایات و قصهای زمان گذشته را از آدم بعد در این عرض دشت چهل سال
 و خبر داشت و از آن زمان و خط نوشت آنها را کرده بود بطوریکه عفت از آنها داشت پس بعد از چهل
 سال که آن غایب بودت کرد و یکی از دیرهای او بر صدق خود همین را قرار داد که من بدون در آن خواندن
 و خط نوشتن خبر میدهم از احوال آدم بعد و خداوند عالم جل شانه مرا خبر میدهند و من خبر میدهم
 پس اگر اهل باطل در این زمان خیالات باطلی کنند که اهل باطل در زمان سابق شوا نیست که در دشت
 ابولب دشمنی شوا نیست بگوید که تو کوفتی در آن خواندی و خط نوشتی اهل حق طالبان حق
 فکر کنند که آیا خداوند عالم جل شانه عالم تسیر و تحیات نیست و مندانگر نگاران را و آیا او جل
 قادر علی الاطلاق نیست که بتواند حیل اهل حیل را فاش کند و آیا محبت او بر خلق ناقص نیست و آیا
 و آیا راه بسوی او کوره را بیست که خلق نمیتوانند از راه را پیدا کنند و در آن راه سلوک کتبه و
 از خلق نخواسته که در راه او سالک شوند و سیر کنند و آیا واضح قرار نداده راه خود را
 بطوریکه عذری از برای احدی از مخلوقین نگذارد و آیا او غالب نیست در تمام محبت خود
 بر خلق و آیا خلق مغلوب او نیستند و آیا خلق غالبند بر او و مغلوب خلق است در تمام محبت
 بخشش و در واضح بودن رهش معلوم نبودن دینش و محقق بودن امرش و آیا او عادل

در معادله کردن با خلق خود و یا رؤف و رحیم نیست بخلق خود پس اگر اهل باطل بگویند که او دانست و
 مکر و حیله میکاران را که چنین کسی خدای اهل حق نیست و شخص جاهلی است مانند سایر حیال و اگر بگویند که
 علی الاطلاق نیست و عاجز است و نمیتواند فاش کند مکر و حیله میکاران را که چنین کسی شخص عاجزی
 مانند سایر عاجزان و خدای اهل حق نیست و اگر بگویند که عالم و قادر است و لکن راه او واضح
 اگر چه میتواند و آنچه گفته اند واضح کرده مثل آنکه بسیاری از چیزها را مخفی داشته از بسیاری از
 خلق میگویم که آنچه را که مخفی داشته از هر خلقی از روی عمد مخفی داشته و نخواسته که او را بداند
 پس از او نخواسته که بداند پس فکر کن که آیا نخواسته که مکلفین دینی داشته باشند پس اگر نخواسته
 که مکلفین دینی داشته باشد باید مطلقاً ارسال رسل بخلق و مطلقاً شرعی قرار ندهد و کتاب را بر
 آنها نفرستد پس چون ارسال رسل کرده و از برای ایشان کتابها فرستاده و بپایان دعوت
 کردن سایر خلق فرستاده دینی از ایشان خواسته و خدای که دینی از مکلفین نخواسته خدا
 اهل حق نیست و همچنین کسی که امرش ظاهر نیست و دینش واضح نیست از برای مکلفین و بخشش ناتمام
 و ناقص است و خلق را محیی را بوست و مغلوب خلق است در اقامه حجت یا عادل نیست و ظالم
 یا رؤف است و رحیم نیست بخلق خود خدای اهل حق نیست و خدای اهل حق خدا است و دانای و توانا
 و حکیم که دینی از خلق خود خواسته و ان دین را واضح قرار داده و راه بسوی خود را در نور
 قرار داده که از روز روشن رست و عادل است و ظالم نیست و رؤف و رحیم است بخلق
 خود و از رافت و رحمت است که ارسال رسل فرموده و کتابها را برای ایشان در کفایت
 سلوک خلق بسوی خود فرستاده پس متذکر باش و غافل مباش که اگر کسی بطور حیله بخواهد
 خود را با او به بند آورد و از او سوا بکند و اصلاح عمل مفسدین را بپوشد و او می شناسد مفسدین و
 مفسد را و اصلاح میکند مصلحین را و فاش میکند افکار مفسدین را بطوریکه راجد است

از اهل مکلفین اصلاح مصلحین و افکار مفسدین مخفی نخواهد ماند پس اگر کسی از روی فهم و شعور در دست
 مصلحین داخل شد امرش با صلاح خواهد انجامید و هر کس از روی فهم و شعور داخل دست مفسدین
 شد امرش بفساد و افکار خواهد کشید و اگر نه این بود که خداوند عالم جل شانه اتق و ابطال
 باطل میکرد و حق را در میان خلق اثبات و تقریر میکرد و دلیل بر باطل را در میان ایشان
 نقی و ابطال میکرد و به دلیل و برهان بر باطل حق بر بطلان ایشان حجت او برین
 تمام نبود و احتمال میرفت که هر کس هر صلاحی اظهار کند از راه مکر باشد و هر کس هر فساد
 در واقع و باطن امر صلاح باشد پس از این حجت خداوند دانی قادر حکیم رؤف رحیم قرار داد
 که حق ظاهر در میان خلق واضح باشد حجت آن و باطل در میان ایشان واضح باشد بطلان
 آن بطوری که عذری از برای احدی از مکلفین باقی نماند در قبول کردن حق و انکار باطل
 و همچنین عذری از برای احدی از مکلفین باقی نماند در قبول کردن باطل و انکار حق پس
 مؤمن از روی فهم و شعور ایمان آورد بحق و احتمال ندهد که شاید در حقیقت واقع باطل است و
 لکن من حق دانسته ام و کافران از روی عمد کافرشود و براه باطل رود و چنین امری در میان
 خلق صورت نگیرد مگر باطنیان بخدای دانای توانای حکیم عادل رؤف رحیم که اگر کسی در حضور
 او بر خیزد و بگوید یا مردم که من عاقلی هستم از جانب خدا در میان شما و مرا حاکم قرار
 داده بر شما و شما باید مطیع امر و حکم من باشید امورتان و من باید مطاع شما باشم در جمیع
 امور و فرض کن که چنین شخصی صاحب خارق عادت هم باشد و بتواند امر را در میان
 خلق اظهار کند که جمیع خلق عاجز باشند که چنین امر را اظهار کنند پس حال چنین شخصی
 از دو حال بیرون نیست یکی آنکه راست گو باشد و در ادعای خود صادق باشد و بر حق باشد
 از جانب خداوند دانی توانای حکیم عادل رؤف رحیم و عاقل عاقلی که اظهار کرده

در اوست که ثابت کند صدق ادعا را

مختصر

افعال در نزد حاضرین اثبات کند چرا که او میداند که او صادق است و میتواند اثبات کند صدق
 او را و حال آنکه چنین نیست که صدق هر صادق در نزد حاضرین معلوم شود و در نزد حاضرین بلکه در غلب احوال
 صدق صادق محتمل الی کذب است و کذب کاذب محتمل الصدق است و در نزد حاضرین و همچنین میگویند که
 اگر احقاق حق و ابطال باطل با اوست باید هر مدعی بر حق در همان مجلس ادعا حق او معلوم شود و بر حاضرین
 چرا که خدا میداند که حق با اوست و میتواند معلوم کند آنرا در نزد حاضرین و بر اوست که احقاق هر حق را
 بکند پس باید بدون محلت حق مدعی بر حق را نزد حاضرین معلوم کند و حال آنکه در غلب احوال معلوم
 نمیشود آنرا در نزد حاضرین اگر چه میداند و میتواند معلوم کند پس احقاق حق با خداست معنی ندارد
 و همچنین میگویند اگر ابطال باطل با خداست باید بطلان هر مدعی باطل را فی الفور در نزد حاضرین
 واضح کند چرا که او میداند که او باطل را و عاقل میکند و میتواند بطلان آنرا واضح کند از برای حاضرین
 و بر اوست که ابطال باطل کند و حال آنکه چنین نیست و باینکه میداند بطلان باطل را و میتواند آنرا
 واضح کند در نزد حاضرین واضح میکند پس معلوم میشود ابطال باطل با اوست و چه بسیار مدعی باطلی که خدا
 شاهد میکشد و بر ادعای چای خود میگوید خدا شاهد است که حق با من است و خدا او را رسوا میکند و چه
 بسیار مدعی بیچاره که شهادت مغلطه بخدا سو کند یا میکند و خدا او را رسوا میکند و او را هلاک میکند
 پس چگونه میشود که احقاق حق و ابطال باطل با او باشد پس متذکر باش و غافل مباش مانند غلب این ملوک
 غافل که هیچ قضا نمی کنند بقول پیغمبری که میگوید کفنی بالله شهید ایمنی و میگویم حاصل معنی آنکه
 خدا گاهی است در شهادت میان من و شما که من بر حقم و شهادت کسی دیگر ضرورت نیست مانند
 آنکه قضا نمی کنند بقول شخص مدعی که بگوید من از فلان چه قدر طلب دارم پس چون شاهد از او
 طلب کند بگوید خدا کافی است در شهادت و او میداند که من طلب دارم و شهادت کسی دیگر
 ضرورت نیست و چنانکه جمیع مردم از او شهادت میکنند کسی که بعضی ادعا بخواند تمام مردم تصدیق

در اوست که ثابت کند صدق ادعا را

مختصر

مختصر

او کند همین که بگوید خدا میداند که من طلبکارم و او کافی است در طلب پس هر چه مردم تصدیق میکنند
 همین طور حسن غافلین بخیر و استخرا میکنند پیغمبر را که بگوید کفنی بالله شهید ایمنی و میگویم مانند آنکه شخص مدعی را
 بخیر و استخرا میکنند بلکه چنانکه شخص مدعی را تسخیر میکند و هر قدر در ادعای خود پشیمان کند و توبه
 کند که خدا میداند که من طلبکارم پشیمان و توبه می کند و اگر با ضرر و ابرام و توبه بگوید که شما باید در
 هم عقاید کنید که من طلبکارم که اگر بظاهر بگوید توبه می کند و در دل عقاید کند که من راست میگویم
 خدا شمار عذاب خواهد کرد چرا که او میداند که من طلبکارم و در حضور او استاده ام و میگویم که من طلبکارم
 و اوستی شنود که من این ادعا را در حضور شما میگویم و میداند که من راست میگویم و اگر دروغ بگویم او را
 لال کند که شونم دروغ بگویم پس چون مرالال کرد شما هم بدانید که من راست میگویم و عقاید کنید صد
 مرا و اگر نه او شمار عذاب خواهد کرد باری هر قدر شخص مدعی از اینگونه سخنها را بگوید مردم پشیمان
 او را استخیر و استخرا و تسخیر میکنند همین طور غافلان در سخنان پیغمبری که ادعای پیغمبری کند و غافل
 عادات اظهار کند جمعی بگویند که اینها پیغمبری است مستروان پیغمبر در جوابت که خدا میداند که من
 ادعای خود صادقم و اوست شاهد بر صدق ادعای من اوست کافی در شهادت بر پیغمبر
 من و شهادی دیگر ضرورت نیست و شهادت او را در باره من باین بپذیرد و مطمئن شود که من
 در ادعای خود صادقم شهادت او را در باره من و شهادت او را در باره من که شما مشاهده می کنید
 این است که می بینید که من و شما در محضر او حاضریم و میداند که او ما را می بیند و صدای
 ما را می شنود و مراد ما را میداند و بر هر امری قادر است و میتواند منع کند مرا که ادعای پیغمبر
 نکنم و میتواند کند که من غارق عادات اظهار کنم بر صدق ادعای خود پس چون مشاهده می کنید
 که من ادعای پیغمبری میگویم در حضور او و اظهار عادات میکنم در حضور او و شما مشاهده می کنید
 پس بدانید که او خواسته که من ادعای پیغمبری کنم چرا که اگر او میخواهد من نمی توانستم ادعا کنم

مختصر

و بداند که او خواسته که من اظهار غریب عادت کنم چرا که اگر او میخواست من نمیتوانستم اظهار آن را کنم
 پس بداند که من از جانب او آمده ام و نزد شما و او مرا و نیساده پس شما باید مطمئن شوید بحدثات او و در
 من چرا که مرا تقریر کرد در حضور شما و پیش کذب مرا کرد در حضور شما و کذب او این بود که گذارد من
 در حضور او و او عاظمی که گذارد در حضور او اظهار غریب عادت کنم یا که میگویم حتما خواهم
 گذارد آن کار را با بنجامین پس چون کذب مرا کرد در حضور شما چنانکه مشاهده کردید تصدیق کرده مرا
 چنانکه مشاهده می کنید و شهادت داده از برای من در حضور شما پس مطمئن شوید بحدثات او و شهادت او
 کفایت میکند شما را باری چه بسیار غافلان که این قیل سخن را قیاس می کنند بسخن شخصی
 که در ادعای طلب خود آن سخن را بگوید و تحریف و استهزاء و تشویه میکند بغير از امانت تحریف و استهزاء
 و تشویه که بآن شخص مدعی طلب میکند در قول و و الله یستخبر و یحکم و یخیر و یطعمهم یحیون الا انهم
 هم استخاروا لکن اعیسوا پس غافل مباش و متذکر باش و موش خود را جمع کن باین
 که فوق بسیار است در این میان جای قیاس نیست چرا که خداوند عالم قیل شانه چنین قرار داده که این
 خلق بر دو قسم باشند که قسمی ندانند و آن دو قسم این است که بعضی باید پیغمبر باشند و بعضی
 آن پیغمبر و جمع امت باید تابع پیغمبر خود باشند در جمیع امورش و اما کان هم یخیره من لیرحمهم
 و در میان امت نبایت کی یکی از ایشان ادعا کنند بر دیگری و دلیل و برهان خود را این قرار
 دهد که خدا شاهد است که من طلب کارم و خداوند عالم قیل شانه قرار نداده در میان امت که اگر
 طلب کار است که بگوید خداوند عالم قیل شانه صدق او را ظاهر کند از برای حاضرین و اگر بجا ادعا
 کند کذب او را واضح کند از برای حاضرین و او را رسوا کند در نزد مردم و از این است که جمیع
 کن بکاران در حضور خداوند گاه میکند و خداوند عالم قیل شانه کنه آنها را فاش میکند در
 میان سایرین و ایشان را رسوا میکند در دنیا از برای آنکه شاید بعد از آن توبه کنند یا آنکه در

و بداند که او خواسته که من اظهار غریب عادت کنم چرا که اگر او میخواست من نمیتوانستم اظهار آن را کنم

در آخرت ایشان را بعد از کفر فارق کند و ایشان را در آتش رسوا کند پس اگر یکی از امت بخوابد در کار خود متکبر
 شود بهین که خدا شاهد است بدون متکبر بشع پیغمبری تحریف و استهزاء و تشویه است چرا که بر هر شخصی
 که ادعا کند آن شخص هم در مقابل می تواند این سخن را بگوید که خدا شاهد است و در هیچ شرعی خداوند
 عالم قیل شانه قرار نداده که کاران را رسوا کند و علامت کنه ایشان را رسوا کند ایشان قیل
 دهد بلکه در میان ایشان چنین قرار داده که اگر بحسب اتفاق کسی مطمع شد بجاه کسی دیگر او را رسوا
 کند و کنه او را در نزد پیغمبران فاش کند پس قیاس نباید کرد حال مطمع را بحال مطمع و
 حال متبوع را بتابع و پیغمبر را بامت و از آنچه است که از این قیل دلیل که خدا شاهد است
 که من طلبکارم از فلان و فلان هم بگوید خدا شاهد است که تو طلبکاری از من بچندام و دلیل صدق
 و کذب طرفین نیست و هیچیک را خدا در دنیا فی الفور رسوا نمیکند و همچنین از این قیل دلیل در
 میان امت دلیل نیست که بگوید خدا میخواست که ما فلان کار را کردیم که اگر او میخواست
 ما نمیکردیم پس چون خدا خواست و ما کردیم پس ما معذوریم و کنه کار پیغمبر و از اینجهت خداوند
 عالم قیل شانه حکایت می کند در قرآن مجید قول جمعی را که از این قیل دلیل بر کردار خود آوردند و
 میخند چنانکه میفرماید سَيَقُولُ الَّذِينَ أَشْرَكُوا لَوْلَا إِلهُنا وَاٰلِهَةُاٰبائِنا وَاٰلِهَةُاَصْنفانِ سِوٰى هٰذَا الَّذِى نَدْعُو
كَذَّبَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ حَتّٰى دَافَعُوْا اَبٰى سَافِلٌ غَدَمٌ مِنْهُمْ فَخَرَّجُوْهُ لِنَا اِنْ سَبَّحُوْا لِلّٰهِ الظُّلُمٰتِ
اَوْ اَمَّ السَّجْدِ پس مقصود این است که پیغمبر را باید بقریر خداوند عالم شناخت و نباید جای
 عادت او را سحر می ستم نداشت و حیل و شعبه پنداشت چرا که اگر در واقع سحر و شعبه بود در خداوند
 عالم بود ابطال آنها مانند آنکه سحر تحریف آل فرعون را ابطال کرد بعصای موسی پس اگر عصای
 موسی هم سحر بود چنانکه فرعون گفت اِنَّ لِّكُلِّ لَهْمٍ سَحْرًا عصای دیگر را خدا از برای
 ابطال عصای موسی از دایم کرد پس چون عصای موسی در میان خلق برقرار شد و آنرا خداوند

که درس بخواند و خط نوشته از اظهار کرده در روی زمین و بی صحبت که از عادات این خلقت
 که کسی در سخن اند و خط نوشته و از کسی حکایتی شنیده حکایت کند حکایات و قصص انبیای تلف را
 و این امر فریفتنی است از برای قرآن بر سایر کتب نهایی تلف میگویم استم چه اگر کسی یک از صحف
 انبیای تلف بخیزد بود و معجزه هر یک از انبیای تلف غیر کتاب آنها بود و لکن قرآن معجزه غیر از این
 هم شد صلی الله علیه و آله علاوه بر آنکه حق بود چه که از زبان شخص ناخوانده و خط نوشته جاری شد و
 شخص خبر داد از خبرهای گذشته و خبرهای آینده بطوریکه هیچ عذری از برای خلق باقی نگذاشت
 در کذب آن که اگر یک غافل بتواند بگوید که من از کجایم که او درس خوانده بود و خط نوشته بود
 و شاید آنچه خبر داده از حکایات گذشته پاک نشاید و تعلم از بشری بوده دیگر نمیتواند بگوید که خبر
 آینده را از بشری شنیده و خبر داده و از جمله خبرهای آینده که در قرآن است که صاحب این
 قرآن خاتم پیغمبران است و پیغمبر آخر الزمان است صلی الله علیه و آله که حتم کرد پیغمبر را بخود و محرز
 که دیگر پیغمبری بعد از او سپرون نیاید تا روز قیامت و از وقتی که این خبر را داد بر طبق این خبر
 صدق از پیغمبری برخواست در میان خلق نه در عصر خود او و نه بعد از آن که الان هزار و کس
 سال میکند که صدق این خبر را دوست و دشمن و مؤمن و کافر مشاهده می کنند بطوریکه احدی
 انکار از این نمی تواند بکند و حال آنکه در آئینه سابقه بزمان و صلی الله علیه و آله در هر هزار سال
 چندین هزار پیغمبر برخاسته اند که تا زمان او یکصد و پست و چهار هزار پیغمبر خواست پیغمبر
 منقطع شد و حتم شد بوجود مبارک آنجا صلی الله علیه و آله و علاوه بر آنکه آن کتاب حق است
 و معجزه و عاریق عادت است عاریق عادت است که از زمان رسول آن تا روز قیامت باقی است
 و هیچ عاریق عادت از هیچ پیغمبری از زمان ظهور او تا روز قیامت باقی نماند مگر آنکه
 خبری از آن باقی نماند بعد رسید و این معجزه از زمان رسول باقی است که اهل هر زمان

بچشم خود از امری چنانچه و اگر غافل بتواند بگوید که خبرهای زمان سابق را شاید شنیده بود و گفت نمیتواند
 بگوید که خبرهای زمان بعد از کسی شنیده و گفته و از جمله آنهاست خبر نبی پیغمبری بعد از صاحب این
 صلی الله علیه و آله و اگر کسی اعتماد داشته باشد بصاحب ملک بماند که او حقائق میخند حق را و باطل
 میخند باطل را میداند که خبرهای زمان گذشته را هم از عالم غیب داده مثل خبرهای زمان بعد که
 از جانب عالم غیب و لشکر ده جل شانه داده چه که اگر از بشری شنیده بود و نسبت از آنجا داده بود
 خدا او را رسوا کرده و دروغ او را اعلیٰ ذبا شد فاش کرده بود در میان تکلیفین چه که ظالم ترین مردم
 کسی است که قهری به بند بجاوند عالم جل شانه و در میان فقرات شاد و غمهای بسیار است پس
 یک فقری این است که کسی بگوید فلان چیز را خدا حلال کرده و در واقع خدا حرام کرده باشد
 یا بگوید فلان چیز را خدا حرام کرده و در واقع حلال کرده باشد و مثال آنجا و یک فقری این است
 که کسی بگوید من از جانب خدا حکم بر شما و شما حکمی دیگر غیر از من ندارید از جانب او و جمع حلال
 آنهاست که من میگویم حلال است و جمع حرامها آنهاست که من میگویم حرام است و جمع وجبها
 آنهاست که من میگویم وجب است و جمع حرامها آنهاست که من میگویم حرام است و جمع مستحبها
 آنهاست که من میگویم مستحب است و جمع مکروهات آنهاست که من میگویم مکروه است و جمع مباحها
 آنهاست که من میگویم مباح است و جمع طاعات آنهاست که من میگویم طاعت است و جمع
 کنایان آنهاست که من میگویم کنایه است و جمع ایمان آنهاست که من میگویم ایمان است و جمع
 کفرها آنهاست که من میگویم کفر است و جمع خوفا آنهاست که من میگویم خوف است و جمع
 آنهاست که من میگویم بدی است و جمع حسناتها آنهاست که من میگویم حسن است و جمع فجوها
 آنهاست که من میگویم فج است و همچنین در جمیع امور مردم حدی و سننی و شرعی قرار
 میدهد و از برای هر یک محکم قرار میدهد بطوریکه میگوید ما کان هم نخبه من امر هم جمع

و گفته بود

اینها را میگوید از جانب خداوند عالم جل شانه میگویم و میگویم پس چنین شخصی اگر از جانب خداوند عالم
جل شانه نیاید و مشغری و در و غلو باشد از همه کفار و فجار و فاسق کافر و فاجر تر و فاسق تر
خواهد بود پس کسیت ظاهر و چنانکه در قرآن است که میفرماید و من اعظم من قرنی علی الله کذباً پس اگر
خداوند عالم جل شانه مقام میکشد از کافری و فاجری و فاسقی و ظالمی مقام از کافر و فاجر تر
و فاسق تر و ظالم تر خواهد کشید و چون چنین کسی کمره کند به جمعی بسیار است اورا محلت نخوا
داد که جمعی را کمره کند و اگر اورا رسوا کند و دروغ اورا فاش بخندد در نزد آن جماعت و اظهار بطلان
اورا بخندد از برای ایشان بطوریکه بجهنم بطلان اورا امر خود را بایشان رسانیده و دین خود را
بایشان بنگانیده و راه نبوی خود را از برای ایشان واضح کرده و محبت خود را بر ایشان تمام
کرده و واکند کرده ایشان را بخود ایشان و مستطرد کرده بر ایشان شخص مکار حیل بازیرا که ایشان را
کمره کرده بطوریکه ایشان بغیبه اند و چنین کسی پرورنده عالمان نخواهد بود بلکه خداوند عالم
جل شانه هدایت میکند خلق را نبوی خود بطوریکه هیچ کمرای در آن نباشد پس اگر کسی مکر و حیل
بخواد خود را با وسعت دهد و بگوید که من از جانب او آمده ام که حاکم باشم بر شما و در واقع
نباشد از جانب خداوند او را اختیار رسوا خواهد کرد و الا محبت او ناقص خواهد بود و از این
که در قرآن فرموده فلا أقسم بالآخِرُونَ وَاَلْآخِرُونَ اَنَّهُ لَقَوْلِ رَبِّیْ اَوْ اَنَّهُ لَوِیْطُ
شَاعِرٍ قَلِيلًا مَّا تُوْنُونَ وَاَلَا یَقُولُ کَا یُنْزِلُ عَلَیْهِ رِیْبُ الْعَالَمِیْنَ وَاَلَا یَقُولُ
عَلِیَّا بَعْضُ الَّذِیْ لَا فَاوِلَ لَا فَاوِلَ مَنَّا بَلْ یُنِیْمُ لَقَطْعًا مِّنْهُ اَلْوِثِیْنَ فَا یُحْکِمُ مِّنْ اَحَدٍ عَنَهُ جَاوِیْرَیْنِ
وَ اَنَّهُ لَذِکْرَةٌ لِّلْمُتَّقِیْنَ پس قدری در معنی این آیات فکر کن تا از جمله مؤمنین متذکرین گشتی
کنند محسوب شو پس متذکر شو که معنی این آیات دلیل عقلی است که خداوند عالم جل شانه ق
کرده بر تکلیفین و قسم یاد کرده با آنچه می بیند و آنچه نمی بیند که این قرآن از زبان رسول است

کریم و قول شاعری و کاهنی نیست و کی از مردم ایمان می آید و کی متذکر شو که اگر شاعری یا کاهنی
شعر و کلمات خود را نسبت دهد که از جانب خداست و خدا میداند که او دروغ میگوید و اقرب
به خدا می بندد و قادر است که او را بپاک کند و رسوا کند الله او را بپاک خواهد کرد و او را رسوا خواهد
کرد و چه اگر کسی چنانکه مانع قدرت او نباشد پس چون تقرر کرد رسول خود را و او را بپاک کند
و گرفت اورا با دعای او دانستیم که قول او قول خداست و مَا یَنْطِقُ عَنِ الْهَوَى اِنْ هُوَ اِلَّا وَاوَعِیْ
یُوحٰی وَاَنَّا نَسْتَمِعُ که قول و تشریحی است از رب العالمین و تذکره است از جانب او و از برای
متقین باری و علاوه بر اینکه این قرآن حقیقی است که هیچ باطلی در آن نیست و منجزه است که
تمام خلق را عاجز کرده که بتوانند بدون درس خواندن و خط نوشتن خبر دهند از احوال
پیغمبران گذشته و احوال زمان سابق و عاجزند که خبر دهند از احوال بعد از خود تا
روز قیامت و علاوه بر اینکه چنین منجزه است که مخصوص زمان معینی نیست مثل سایر منجزات
صاحبان منجز بلکه منجزه است که از زمان نزول تا روز قیامت باقی است که مؤمنان و کافران
مشاهده میکنند آنرا در هر زمان تا روز قیامت و علاوه بر این مخصوص حکما و علما نیست بلکه
عوام الناس هم میدانند که کسی در نزد احدی از احادناس درس نخوانده و خط نوشته
و کتاب از زبان او جاری شده که اخبار احوال گذشته از آدم تا قائم در آن است و از آن
زمان بعد از او تا روز قیامت در آن است منجزه است که احدی نمی تواند چنین کاری را
بخند پس حجتی است الهی بر علما و حکما و عوام الناس که عذری از برای احدی از کفین
باقی نگذاشته و علاوه بر اینکه حجت و صریح ظاهری است بر جمیع متکلفین احوال بخیر
در آن نیست بر خلاف سایر منجزات صاحبان منجز که بعضی از مردم توانستند بگویند
سحری است شمر و لکن خبر دادن گذشته و آینده را بطوریکه صدق آن خبر را علما و حکما

و عوام الناس مشاهد کنند و مطابق با واقع پابند فعلی سحر و جادو و کسی نمیتواند بگوید که
 این سحر است مستر که اگر سینه باشد و عتبات باشد و علاوه بر این سر آمد و در تمام
 که از صاحبان مجر شیده نه کتاب علم و حکمتی است که علماء حکمای روزگار در جمع ادوار کتاب
 علم و حکمت از آن می کنند و بقاتی شبها مطلع شوند مطابق وضع الهی پس مضمون آیه الی
 سبیل ربک بالحقیم و هو عظیم تحفه و جاد علم بالحقیم این اهل حکمت باضاف پروردگار
 خود هر اثری را مطابق با صفت مؤثر آن مشاهده میکنند و ظهور آنرا را مرتب می بینند
 و ظاهر را در ظهور آن ظاهر تر از آن جمع شاعر بدون شاعری باید و سیر حکیم ایا تافا الای
 و فی حکم حقین حکم الهی را با تمسک آن از جمع جهات با تعجب و توجع منظم میکنند که
 اولم یحک بربک ان علی کل شیء شئید و بعد از تشریف می نماید مشرفان را بالا انا هم فی مرتبه
 من لغا و حکم و تعلیم می کنند ایشان را به پان تیره الا ان کل شیء فی محیط و اهل موعظه
 باضاف عقل راه نجات رحمت و اعراض از تمام موهومات کرده منعظ موعظ آن گشته اند
 فادخلوا اسلام منین را به جامع جان خود شنیده اند و اهل محاذله باضاف باضم و ضم
 با ایشان بدیل و برهان زبان پان گشوده از تمسک آیات خد حقائق حق و باطل
 باطل را فرموده اند و هر یک از اهل طبقات بعلم یقین و عین یقین و حق یقین در راه
 خداوند عالم حل شده سالک گشته با مثال کریمه سیر و افیاجا لایه و ایا ما امینین مصدق
 آن شده و بوعده صدق ما کان ان یصلح انما حکم منکر گشته علی مراحل امتحانات نموده
 و از خلاص بیرون آمده داخل در دایره مخلصین شده شیطان را از خود مایوس کرده از وی
 او فارغ نشده که هرگز گمراهی و ضلال و ضلال داخل نشوند و در صراط مستقیم متبعین
 راه یاب و راه نماند و اغوی شیطان مخصوص ضالین و مضلین در محکم لا غویم احسن

انصاف پرورنده
 دلیل حکمت
 انصاف عقل
 دلیل موعظه
 انصاف خضر
 دلیل محاذ باطنی
 بی احسن

استثنای الاجاد که منظم المخلصین این اثر را به مجرات میت چرا که با مجرات نفس سنان را ترقی میدهد و شایسته
 عالم و بصیر درین مبین و از این که بسیاری بسیار از مشاهدین با مجرات کمره شدند و کمره کردند تمام کمره
 پرستان مجرات موسی را دیده بودند و کمره سال پرستان سلام مجرات پیغمبر صلی الله علیه و آله را دیده
 بودند و معذ الک کمره شدند و کمره شدند جمیع کثیر را و اما کسان که آیات پناات در سینه ایشان بود
 ایمان ایشان مستودع نمود و مکتوب شده بود در قلوب ایشان ایمان بود و قرآن بل بویات چنان
 فی صدور الذین او تو اعلم باری معصود پان تمام فوائد قرآن میت و تمام مقصود این است که متذکر
 شود هر کس که اهل تذکر است که مراد خداوند عالم جل شانته از ارسال نعل و انزال کتب و هر ارباب عالم
 السلام و ابرام ایشان این است که هدایت کند خلق را که راه باشند و کمره نشوند و کمره نهند و هر کس
 میداند که با مجرات این اثر را در هر چه که در هر طبقه از طبقات خلق جمع بسیاری از کسان که مشاهد
 سایر مجرات کردند کمره شدند و کمره کردند اما در قرآن علاوه بر مجر بودن اثری است که مراد
 خداوند جل شانته بواسطه آن ظاهر میشود و از این است که پیغمبر صلی الله علیه و آله از اکی از خلق
 خود قرار داده و با شاق خاصه روايت شده که فرمودند من دو خیر نفیس در میان شما می گذارم
 و تر که خود قرار میدهم و خلیفه خود میکنم که ما دام که بان دو تمسک تبید هر کمره نشوید و آن دو خیر
 کتاب خداست و عزت من پس کتاب خدا خلیفه صامیت است در میان امتا و مبرک است از
 عزت او کتاب ما طعنه در میان امت او که مراد الهی که هدایت حتمین است از آن دو حاصل شود
 و بی و ارجح شده به پاهای گذشته که بهیچ کتاب از جانب خدا بر زبان هیچ پیغمبری در میان
 خلق باقی نیست که کتاب شرح و ناموس الهی باشد بخیر قرآن محمد که در آن اخبار و بیهای بسیار
 هست از عدهای سابق بر رسول آن و عدهای بعد از رسول آن که بی و ارجح است که پیغمبر صلی الله
 علیه و آله کسب ظاهر در مدین نمود که حکایت شریف است او را مشاهده کنند و از برای مردم پان

از روی مکتشف و عیان باشد چنانکه در جمیع مکاشفات هم بدون دلیل تقریر آتی احتمال می رود که خیالات
مصور شود از برای انسان مانند صفات کلام و خوابهای پریشان که وقت نیستند باشد و لکن در
دلیل تقریر آتی هیچ وجه احتمال نمی رود که خلاف واقع باشد مانند آنکه اگر روز موجود شد و تو بدانی
که خالق بخیر خداوند عالم جل شانه نیست یقین میکنی که ذات خالق این روز و خالق و بعد از آن
و میدانی که الله او خواسته که روز را خلق کرده و البته خواسته که تو بدانی و فاجده شوی که
روز است اگر چه تو ندیده باشی او را که بگوید من خالق این روزم و خواسته که خلق کرده ام و
و بدان تو هم هستم و خواسته ام که بدانی که روز را من خلق کرده ام و با قطع نظر از این دلیل در
هیچ عالمی هیچ کس خدا را نمیتواند دید و سخن او را نمیتواند شنید و هر کس هر سخنی از خدا شنیده که
ماقی یا کلمی ندانده بادل تقریر معلوم شده که کلام کلام آتی بوده و هر کس هر نوری از انوار
آتی و آیتی از آیات او را مشاهده کرده بادل تقریر معلوم کرده که آن نور نور خداست و آن آیت
آیت آن تجلی است و الله هیچکس در هیچ مرتبه او را نخواهد دید چه که ذات او دیده نیست و خبر
از خود او چیزی نیست که صدای او باشد یا نور رخساره او باشد و کسی که الله این لغت باشد
میداند که چه کشف و پیکانه خبردار نشد و نخواهد شد که چه در مقام باری چون این مطلب در
جزء اول و بعضی از مواضع همین جزو مکرر ذکر افاده در اینجا بیشتر ذکر میکنم مگر تقدیری که ترا
متذکر کنم تا متذکر شوی که اگر خداوند عالم جل شانه نباشد که آن روز را ظاهر کند از برای
خلق بطوریکه قدری از برای ایشان باقی نماند که بتواند بگوید خدا یا امر تو را ظاهر
نمود و مخفی بود و معاف بودیم از امر که مخفی بود بر او و ترا حجتی نیست بر احدی از
پیغمبران نمی توانست پیغمبری خود را ثابت کند از برای آیت خود و مستمع بود تصدیق
پیغمبران از روی یقین بدون شائبه و شک و ظنی و سخن اگر چه اظهار غایب عادات میکرد

غایت خلق عاجز میشدند که مثل آثار اظفار کنند و چه بسیار صنایع است که صفت آن مخصوص
بعضی از خلق است و بعضی دیگر عاجزند که آن صفت را بعمل آورند و لکن چون خداوند عالم جل شانه
چنین قرار داده در محنت خود که هر چه را که خلق محتاج باشند و عاجز باشند که خود متحمل شوند او
متحمل شود مانند آنکه محتاج به آسکان و زمین و خود عاجزند که خلق کند از برای خود آسکان و زمینی
پس او متحمل است و خلق کرده آسکان و زمین را و محتاج به آب و ماه و ستارگان و خود عاجزند
که از برای خود باران آفایه و ماهی و ستاره را پس او متحمل است و خلق کرده از برای ایشان آسکان
پس همچنین محتاج به پیغمبران و شواهد که از برای خود برایشان معجزات چند را پس خداوند عالم جل شانه
معجزات چند آفریده و خود متحمل و همچنین خلق محتاج بودند که آن معجزات را که خداوند از برای تعلیم
ایشان قرار داده بشناسند و در میان خلق آن معجزات آتی بودند و در و غلوایان و مدعیان علم
هم بودند و خلق عاجز بودند که از برای انقیاد ایشان و مدعیان مطلع شوند و احتمال کذب در قول
محقق و احتمال صدق در قول مدعیین میدادند پس خداوند عالم جل شانه خود متحمل این امر شد پس
محققان تقریر و تشدید نمایند که در میان خلق بطوریکه رفتار کردند بر طبق ادعای خود و جاری کردند
امر خود را بطوریکه خلق مشاهده کردند که رفتار ایشان بر طبق کثرت ایشان بود پس اگر خبری دادند
که بعد از این چه امر واقع میشود آن امر واقع شد و اگر گفتند فلان عاریق عادت را می کنیم تو
اظهار کنند از آن پس خلق دانستند که ایشان از جانب خداوند و بحول و قوه او می کنند آنچه
می کنند و دانستند که اگر در واقع ایشان از جانب او بودند او حول و قوه خود را بهمراه ایشان
نمیکرد تا آنکه بتواند جاری شوند بر طبق ادعای خود و مدعیین متطلبن را در میان خلق رسوا
کرد و بن طور که حول و قوه خود را بهمراه آنها نکرده و شواهد که بر طبق ادعای خود جاری
شوند پس اگر خبری دادند که بعد از این چه خواهد شد آن امر واقع نشد و اگر گفتند که عاریق

عادت را اطمینان نموده اند و اظهار کنند و گفتند که قول آن خداوند عز و جل حق است و اینست
 آثار او معلوم شد بطلان آنجا و این است معنی آنکه گفته میشود که حقایق حق و باطل باطل است
 چنانکه حقایق که حق موسی را باند اهل عصا و اژدها شدن و ابطال کرد باطل را بلیعه عصا
 موسی چنان و بعضی سحر را پس اگر چنان و بعضی سحر در نظر مردم بصورت ما شده بود و عصا
 موسی آنرا بلیعه بود معلوم نیست از برای مردم که آثار این سحر موده اند مردم و باطل است و از
 جانب شیطان است و اگر عصای موسی از جانب خدا بود مانند جبال و عصای سحر بلیعه
 نامعلوم شود که باطل است مانند عصای سحر پس عصا دیگر در مقابل عصای موسی از جانب
 و بلیعه عصای موسی را معلوم شد که عصای موسی با مردم بصورت اژدها شده و از جانب او
 و حق است و سحریت چنانکه فرعون خواست مشتبه کند امر را بر مردم و گفت آنکه کفرم الذی لم
 السحر پس کسی که قائل باشد میداند که اگر العیاذ بالله عصای موسی هم از علم سحر حرکت آمده
 بود باید خداوند عالم جل شانه ابطال کند آنرا مانند ابطال کرد عمل سحر را و کسی که قائل
 از معنی تشدید و تقریر الهی مانند فرعون خواهد گفت که شاید سحر موسی با اثر بود از سحر سحر
 و شاید موسی بزرگ سحر بود و در علم سحر بسیار بود از این جهت سحر او غالب شد بر سحر
 و این شبهه در جمع غارق عادت محتمل است با قطع نظر از تشدید و تقریر الهی و غلبه
 از اینکه جمع عیب در حضور علام ایوب است و با اوست که آنچه حق است و از جانب او
 تقریر کند و آنچه از جانب او نیست و از علوم غریبه اظهار شده ابطال کند و کسی که یاد
 خداست و غافل نیست از اینکه خدا غافل نیست و میداند که او داناست بر هر امر پنهان و آشکار
 و میداند که او مغربی باطن نیست و حقایق حق با اوست و باطل با او نیست میداند که چون
 موسی غالب شد بر سحر و کسی او را مغلوب نکرد از جانب خدا بود که او را غالب کرد

و کند از مغلوب شود و اگر در واقع بزرگ سحر بود و در علم سحر استاد بود از سحر از خداوند عز و جل
 و خدا سحر و حیل او را میداند و قادر بود که سحر او را باطل کند و کند از سحر از خداوند عز و جل
 کند پس چون او را مغلوب امدی نکرد و او را غالب بر جمع کرد یقین کردیم که او از جانب خدا بود و سحر
 ندانیم که او بزرگ سحر است و در علم سحر استاد است پس تشدید باش و غافل باش که جمع غافل
 در جمع قرون و عصا را احتمال سحر در غارق عادت و معجزات صاحبان معجزه دادند و گفته اند اینها
 سحر است مستمر و چنانکه و قائل بودند از تقریر الهی و در جمع قرون و عصا را مؤمنان اذعان کردند
 که غارق عادت صاحبان معجزات از جانب خداست و سحریت و احتمال سحر در اینها نیست چرا که
 تشدید بودند و مطمئن بودند بتقریر و تشدید الهی و میدانشند که خدا باطل را ابطال میکند پس چون
 ابطال نکرد غارق عادت صاحبان معجزات دانستند که آنها از جانب حق بوده و حق با ایشان
 بوده پس از آنچه عرض شد معلوم شد فرق میان سحر و معجزه که معجزه اظهار غارق عادت از جانب
 خداوند عالم جل شانه است و امریت مقرر از جانب او که نمیتوان آنرا باطل کرد و سحر اظهار غارق
 عادت است سحریت شیاطین و علوم غریبه که میتوان آنرا باطل کرد و سحریت شیاطین با آیات و اوجیه
 و معجزه از جانب خداوند عالم جل شانه پس اگر در مقام تحقیر سحری بشود خداوند عالم جل شانه آنرا باطل
 خواهد کرد البته چرا که اگر باطل نماند بر مردم مشتبه شود و خلق نمیتواند بفهمند که سحر بوده چرا که ظاهر
 اثر آن با ظاهر اثر معجزات است پس در حکمت الهیه ختم شده که خداوند عالم جل شانه آنرا باطل کند
 تا مردم بفهمند که سحر بوده و تابع ماحر شوند چنانکه سحر سحر آل فرعون را باطل کرد و اگر در مقام
 تحقیر نباشد ختم نیست که خداوند آنرا باطل کند پس باینکه آنرا باطل کند و بسیار است از مایشی آنرا
 باطل نماند تا اثر کند و باینکه ماحری دیگر سحر را باطل کند و باینکه ال حق با آیات و اوجیه
 آنرا باطل کند بخلاف معجزه که امریت از جانب خدا و مقرر است از جانب او و احدی نمیتواند

از ابطال این پان پاب که آنچه بعضی گفته اند در تعریف معجز و معجز حقیقت دارد و حقیقت ندارد و لکن نظر مردم چنان میماند که گاهی است ناقص چرا که سحر اگر معجزی نبود اثری نداشت و تجس و تضرع و تشریق جمع آن بود و در شرع حرام نیست عمل آن پس فرق میان سحر و معجز همین است که سحر را میتوان باطل کرد و معجز را نمیتوان باطل کرد و اگر در مقام تحدی کسی ادعای نبوت کرد و سحری اظهار خارق عادات که حتم است در حکمت الهیه ابطال آن و از این است که در قرآن حکایت کرده از زبان موسی که چون دید ریسماها و عصای ساحران را که مانند مار حرکت میکردند گفت تا من به سحر آن استیلا پس عصای خود را انداخت و اژدها شد و تمام آن مار را با تعبید که جمع صحران دیدند که سحر آنها باطل شد و چون عصای موسی معجزه اژدها میشد و از جانب خداوند عالم مقرر بود کسی شویست از ابطال کند پس اگر ریسماها و عصای ساحران مانند مار حرکت میکرد و عصای موسی هم حرکت میکرد و لکن فرود نمیداد و نمی تبعید مار را مردم نمیتوانستند بفهمند که موسی بامر الهی اژدها شده و ریسماها و عصای سحر بصورت مار با پیرون آمده پس احتمال میدادند که شاید عصای موسی هم بصورت اژدها شده بلکه احتمال میدادند که یا ریسماها و عصای قوم بامر الهی بصورت مار در آمده چنانچه احتمال میدادند که هر دو بصورت بصورت مار در آمده اما بعد از آنکه عصای موسی بجال خود باقی بود که هر وقت از احوال و سحر است اژدها میشد و ریسماها و عصای سحره تبعید شد و باطل شد صورت آنها معلوم شد که عصای موسی از جانب خدا بصورت اژدها میشد و معجز بود و عمل سحره از سحر بود چرا که در حکمت الهیه حتم بود که خداوند عالم جل شانه حقائق و اثبات کند امر را که از جانب اوست مانند اژدها شدن عصای موسی و ابطال کند امر را که از جانب اوست مثل عمل سحره پس اینست سنت خداوندی در ملک و لکن تجس و تضرع و تشریق و لکن تجس و تضرع و تشریق

سنتی است که اگر خداوند عالم جل شانه حقائق و اثبات حقیقی که از جانب او بود میکرد و ابطال باطلی که از جانب او نبود میکرد امر را که از جانب او بود معلوم خلق نبود و امر را که از جانب او نبود معلوم نبود که از جانب اوست پس همیشه خلق متروک بودند در جمیع امور که بود که آیا از جانب اوست یا از جانب او نیست و حیده شیطان است پس هرگز راه نبوی و معلوم احدی از احاد خلق نبود چنانکه راه نبوی شیطان معلوم میان نبود پس متذکر باش و غافل باش که اگر چنین خبری روا بود در حکمت الهیه که خداوند عالم جل شانه حقائق و اثبات حق بخند و ابطال باطل نماید و خلق متعجب باشند در تفسیری که آیا از جانب اوست یا از جانب شیطان چنانچه در رسال سل و اظهار خارق عادات از دست ایشان نبود و در رسال سل و اظهار خارق عادات از دست ایشان لغو و مفایده و عیب بود چرا که خلق در عادات رسل متعجب بودند که آیا از جانب خداست یا از جانب شیطان چنانکه در سحر صحران و حیل و حیل بازان متعجب بودند که آیا از جانب خداست یا از جانب شیطان پس از این حجه واجب شد در حکمت حکیم جل شانه حکم کردن امر خود با ثبات و حقائق مانند اژدها شدن موسی و باطل کردن امر را که از جانب اوست مانند اعمال سحره اما هر خود را برساند و واضح کند از برای خلق و خود را با نفع و کمال کند از برای ایشان و اعمال معصومین را باطل کند و ایشان را در تدر خلق رسوا کند تا سحر و تردید خلق نشوند و عذری از برای احدی از احاد خلق باقی نماند که بتواند در حضور خداوند عالم جل شانه بگوید که خداوند امر تو بر ما واضح بود و امر تو را بعضی از خلق شکیست که در برابر من و متروک ماندم و ندانستیم امر را تا اطاعت کنیم امر شیطان را تا مخالفت کنیم پس متذکر باش و غافل باش که تمام معجزات صاحبان معجز خداوند عالم جل شانه تقریر و ثبت میکند مانند اژدها شدن عصای موسی و تمام اعمال که در مقابل غایت و تمام حیلای صاحبان حیل را باطل میکند مانند اعمال سحره و چون بطوریکه عذری از برای احدی باقی نماند پس چون متذکر شدی که احقاق و اثبات

که کذب گویی
و بر ران

و یک را پس یکی دعوت کند خلق را که باید اطاعت کند امر را و دیگری دعوت کند خلق را که اطاعت
 او را نکند و مخالفت کند امر او را و اطاعت کند امر او پس و صحت که خلق بتواند که هم اطاعت
 کند شخصی را و هم مخالفت کند او را و تکلیف لا یطاف از خداوند حکیم جل شانه سر نیزند یا هیچ
 نیست در این مطلب که این دو جهت در یک مکان باشند یا در دو عصر و مکان باشند و هیچ
 فرق نمیکند که این دو جهت بر دو چیز باشند یا بر دو غلبه پیغمبر باشند یا یکی پیغمبر باشد و یکی
 پیغمبر باشد یا یکی متبوع باشد و یکی تابع باشد یا هر دو تابع باشند مانند دو عالم که تابع یک
 باشند که بعد از حال در جمع این صور باید امر الهی طوری باشد که خلق بتواند مقتضای آن عمل کند
 بطوریکه عمل کردن مقتضای امری از این جهت منافات با عمل کردن با امری نداشته باشد
 و حتماً باید هر یک از این جهت مقتضای باقی باشند و هیچیک مکذب دیگری نباشد پس اگر در
 مثل در کثیر و در بعضی جهتهای متعدد در میان خلق باشند باید عمل کردن با امری از
 ایشان منافات داشته باشد با امر دیگران پس اگر یکی امر که خلق را بجهاد باید باقی تصدیق
 کنند که بر خلق لازم است طاعت او به اینجه که امر کنند که لازم است بر خلق جهاد کردن و باقی بگویند
 لازم نیست جهاد کردن و همچنین در باقی امور دینی و اگر در مثل آن جهاد در بلاد متعدده یا
 متعدده واقع شوند باز تصدیق هر یک دیگر را در امر او از لوازم حجت اوست از جانب
 خداوند عالم جل شانه پس اگر یکی از ایشان در بلدی امر بجهاد کرد باقی باید تصدیق کنند که
 بحق امر بجهاد کرده اگر چه خود ایشان در سایر بلاد امر بجهاد نکنند چنانکه باید امر کنند بجهاد
 تصدیق کنند آن کسانی را که در بلاد خود امر بجهاد در لازم ندانسته اند و همچنین اگر جهتهای
 متعدده در اعصار متعدده واقع شود و بعضی در عصری از اعصار امر بجهاد کرده نباید
 باقی جهاد در سایر اعصار بگویند که او بخط کرده که امر بجهاد کرده اگر چه خود ایشان امر بجهاد

کنند و از لوازم حجت ایشان از جانب خداست که تصدیق کنند که او بحق حکم کرده و مصلحت در عصر
 این بوده که امر بجهاد کنند و همچنین در سایر امور دینی و غیره احدی از قاعدین را که مکذب کنند
 مجاهدین را چنانکه نمیرسد احدی از مجاهدین را که مکذب کنند قاعدین را چه که معقول و معقول
 نیست که احدی از جهتهای الهی کذب محتمل دیگر باشد و مصدق او نباشد در کفار و کفر و او
 اینجه خداوند عالم جل شانه در آیات چند تصدیق کردن حجتی از جهتهای خود را باره با جهتهای
 حجت او قرار داده چنانکه فرموده و امنوا بما انزلت مصدقاً لما معکم و فرموده و هو الحق مصدقاً
 لما معکم و فرموده و انه لله علی قلبک یا ذی الذین انزلت مصدقاً لما بین یدیه و فرموده و انزل علیک الکتاب
 بالحق مصدقاً لما بین یدیه و فرموده یا ایها الذین امنوا انزلت انما انزلت مصدقاً لما معکم
 و فرموده و حقنا علی آثارهم یعنی بن مریم مصدقاً لما بین یدیه من التوریه و انما انزل
 فیہ بدی و نور و مصدقاً لما بین یدیه من التوریه و فرموده و انزلنا الیک الکتاب بالحق
 مصدقاً لما بین یدیه من الکتاب و فرموده و الذی اوحی الیک من الکتاب هو الحق مصدقاً
 لما بین یدیه و فرموده قالوا یا قریبنا انما سمعنا انما انزل من بعد موسی مصدقاً لما بین یدیه و فرموده
 و اذ قال عیسی بن مریم یا بنی اسرائیل انی رسول الله الیکم مصدقاً لما بین یدیه من التوریه و فرموده
 و اما کان هذا القرآن ان یقری من دون الله و لکن تصدیق الذی من یدیه و فرموده اما کان حد
 یقری و لکن تصدیق الذی من یدیه و فرموده و هذا الکتاب انما انزلنا به مبارک مصدقاً الذی من یدیه
 و فرموده و اما جاءهم کتاب مصدق لما معهم و فرموده و اما جاءهم رسول مصدق لما معهم و فرموده
 ثم جاءکم رسول مصدق لما معکم و فرموده و هذا الکتاب مصدق لما عزیبنا من آيات
 معلوم میشود که تصدیق اهل حق لازم است و کذب ایشان دلیل بطلان کذب است پس از این آیات
 این جهت اهل حق باید مصدق یکدیگر باشند دلیل عقل و ثقل چنانکه گذشت پس اگر در عصر

شوند و تفسیر آن بر جمع کردن بحال آن که ایشان همیشه با قرآن و قرآن با ایشان است و هرگز
هم جدا نشوند تا هر دو وارد شوند بر صاحب آن صلی الله علیه و آله در نزد خود قرآن این مطلب است
که میفرماید و ما یعلم تأویل الا الله و الا ان یخون فی العلم و میفرماید و اذا جاءکم امر من الامن اولا فحرف
اذا اخواه و لو ردوه الی الرسول و الی اولی الامر منکم بعد ما یطعنکم به و میفرماید و من یتوب الی الله و الی
رسوله فیسح له ما سلف من الذنوب و میفرماید و من یتوب الی الله و الی رسوله فیسح له ما سلف من الذنوب
چنین تفسیری در حکمت خداوندی لازم است چرا که اگر جمیع قرآن محکمات بود مومنان و منافقان
میویشند که قرآن را بخوانند و معنی کنند و حال مومنان و حال منافقان بر طایفان حق ظاهر نبود پس
حالان قرآن را خداوند عالم جل شانته جماعتی مخصوص قرار داد که بر او ائمه ای برسد و بمقتضای
عمل کنند و غیر عالمان محروم ماند و رب تا القرآن و القرآن لیخبر به و امر فریقین بر طایف
حق معنی نماید و چنین مطلبی را نباید حمل کرد و بیانی این آیات قرآن بخلاف تائیدات و اختلافی که در
کتاب مسمی تورات و کتاب مسمی انجیل بود بطوریکه گذشت که بر عاقلی معنی نماید که آن دو کتاب تالیف
نمازل از جانب خالق جل شانته پس از آنکه آن اختلافات بسیار در آنها یافت شد که از قیل آیات محکمات
و مشابیهات نبود پس اگر خواهی رجوع کن آنچه گذشت از عبارات آن دو کتاب تا امر بر تو واضح شود
و بدانی که آنها تاریخی است تالیف بعضی از مردم که بعضی از نقلهای ایشان به اعتبار است و بعضی واضح است و بعضی
و قیاس دارد که در واقع محبت برای آنکه هر چه اسلام محتاج به آنها نیست و لکن در آنها از برای یاد
بصیرت اهل اسلام مفایده نیست پس عرض میکنم که در فصل سی و سیم تورات است که موسی عجلت کرد با خداوند
خداوندی که بجای کرد از طور سینا و اشراق کرد نور او را که ساعیر و خشید بنور خود را که فاران در مکان مقدس
یا آمدند و جمع بسیار از اهل قدس آورد و شریعت نور از دست راست خود از برای ایشان و بی سختی که مردان آن
کوه طور واقع شد و وحی الهی بود که در الکواح بر موسی نازل شد و مراد از
نوری که از کوه سب عیسی اشراق کرد و وحیهای الهی بود که بر عیسی نازل شد

جمله
در تفسیر این آیات
که در کتاب مسمی
انجیل و کتاب مسمی
تورات یافت شد

و مراد از نوری که در خشید در کوه فاران و وحیهای الهی بود که بر رسول خدا صلی الله علیه و آله نازل
و کوه فاران کوهی است معروف در نزدیکی مکه معظمه که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله قبل از بعثت
میرفتند با سجاد مشغول عبادت بودند تا وقتی که جبرئیل نازل شد و سوره اقرآنیم را بر او وحی کرد
آورد و ابتدای درخشیدن نور وحی الهی در آن کوه و قشع و بی سختی که موسی و عیسی علی
و علیهما السلام هیچیک در کوه فاران هرگز مناجات و عبادت نمیکردند و مکانهای مناجات و
عبادت و مجالس گفتگوی موسی و عیسی همین کتاب مسمی تورات و در همین اناجیل متعده نیست و هیچ
این تورات و اناجیل نیست که موسی و عیسی کوفتی کوه فاران رفته باشند و وحی در کوه فاران
با ایشان شده باشد و یهود و نصاری نمیتوانند ادعا کنند که موسی و عیسی کوه فاران فرستند
و حی با ایشان رسید که از اول تا آخر تورات معروفه و از اول تا آخر این اناجیل متعده نیست که موسی
و عیسی کوه فاران فرستند و در آن کوه و حی با ایشان رسید و بی سختی که موسی در وقت تولد در مصر بود
و در نزد فرعون مدتهای مدید بود تا آنکه مبعوث برسات شد و چون در مصر نبای دعوت گذشت
و فرعون فرعونان انکار او را کردند و در صد قتل او برآمدند از آنجا فرار کرد و رفت بمصر
در مدین بود تا آنکه معاودت نمود بمصر و نبای دعوت گذارد و بنی اسرائیل بکین اهل کردند و فرعون
فرعونان را بعد از این بخت گرفتار کرد تا آنکه بنی اسرائیل را برداشت و از مصر بیرون آمد و جمع مناز که
موسی و بنی اسرائیل منزل کردند در همین کتاب مسمی تورات است و تمام آن منازل در همین کتاب
همان کتاب نقل کردم پس رجوع کن باین پایه که موسی میرفت از مصر بمصر و فرعون از مصر
تا آنکه بنی اسرائیل را برداشت و در مدین این منازل را رون فوت شد و پس از
چندی موسی تیر درین منازل فوت شد و به اردن رسید و یوشع بنی اسرائیل را بردن
رسید و هیچیک از آن منازل که موسی و بنی اسرائیل وارد میشدند و ارتحال میکردند

فاران بود پس رجوع کن با آنچه سابقاً در این سال نقل کردم و اینهای آن منازل را از کتاب توریه ذکر کردیم و نام آن
 که موسی علیه السلام هرگز کوه فاران نرفت و در کوه فاران وحی باور رسید و محل مناجات و عبادت
 و نزول وحیها بر او کوه طور و سینا و حوریب و سایر مکان بود که در همین توریه ذکر شده و هیچک از آن
 مکانها کوه فاران نبود و هیچوقت نتوانست بگوید و ادعا کند که یکی از وحیهای الهی موسی در کوه فاران
 اتفاق افتاد چرا که پیشین خبری در هیچ جای توراتشان نیست بی خبری که بعضی از باغرضان ایشان
 این است که کوه فاران دیگر غیر از این کوه فاران که در مکه معظمه و است در دنیا است و بر فرضی هم که
 یک کوهی در دنیا اسم آن فاران باشد غیر کوه فاران در مکه معظمه هرگز موسی و عیسی در کوه فاران نرفتند
 و در کوه فاران وحی الهی بایشان رسید چنانکه مکان موسی و عیسی و منازل ایشان و محال ایشان در
 همین توریه و ناچل است چنانکه عیسی علیه السلام در قریه ناصریه بود که وجه تسمیه ناصری را بعضی
 از آن دانسته اند و کاهی در بیت لحم و غیر آن که سیر و عبور عیسی علیه السلام در حوالی شام و بیت
 بود و هیچیک از محال عبور و سکون او کوه فاران نبود چنانکه در ناچل متعدده مذکور است پس بی
 که پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله در مکه معظمه بودند و کوه فاران آن قدر نزدیک مکه معظمه
 که هر کس نظر کند آن کوه را می بیند و عمارتی که در بالای آن کوه ساخته شده پیداست بطوریکه رخنه
 دیوار آن عمارت و درهای آن تیز داده میشود و سلمی اهل اسلام است که محمد ابن عبدالله صلی الله علیه
 قبل از بعثت تشریف میبردند آن کوه و مناجات و عبادت مشغول بودند تا وقتی که جبرئیل در میان
 کوه بایشان نازل شد و قصه بسیاری از انبیا علیهم السلام در همین توریه معروفه و در همین ناچل
 متعدده و کتب مقدسه معتق و جدید است از آدم علیه السلام گرفته تا ملاجیای نبی در کتب عهد
 معتق و از آدم گرفته تا عیسی و حارثین بلکه تا سایر علمای ایشان تا رتبه یوحنا رسول و کتب عهد
 جدید و هیچیک از ایشان هرگز در کوه فاران نبوده اند که خبری از جانب خداوند علایان جل شانه

بایشان برسد مگر پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله که در مکه معظمه تشریف داشتند و کوه فاران تشریف
 میبردند مناجات و عبادت و مجادات مشغول بودند پس بی صحبت که نوری که در کوه فاران در
 نور پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله بود که موسی علیه السلام در فضلی و سیم نفر است از او خبر
 داد و مراد از نوری که از دست قدرت او ظاهر شد از برای جماعت بسیاری از اهل قدس شرع
 انوار است که در کتاب مستطاب انتخاب است که قرآن مجید و فرقان حمید باشد که لایثیه نابل
 من بین یدیه و لاسن خلقه تنزل من حکم حمید و بعد از آنکه به اعتباری توریه معروفه و ناچل متعدده
 معلوم شد بطوریکه که دینی اعتبار قرآن مجید معلوم میشود چرا که بر فرضی که قرآن هم لغو باشد
 مانند توریه معروفه و ناچل متعدده به اعتبار باشد لغو باشد باید دین حتی از جانب خداوند حکیم
 جل شانه در روی زمین نباشد و با شاق جمع عقلها و نقلها باید دین حتی در روی زمین نباشد و آن
 دین حق نیست مگر احکام و اوامر الهیه که متعلق است بندگان او در عقاید و اعمال ایشان و آن
 احکام نیست مگر ناموس و شرع الهی در ظاهر و باطن عباد که مرضی و مراد او باشد در حق ایشان
 و بی صحبت که مراد او جل شانه و حق نشد مگر به پیغمبران او و چون پیغمبران زبان خود بیان کردند
 از برای عباد آن مرادات الهیه را عباد بواسطه پان پیغمبران و ترجمان ایشان مطلع شدند
 مرادات و بی صحبت که پان پیغمبران سخن ایشان در مجلسی مخصوص اهل مجلس استماع آن و آن
 سخن نقل نشود از برای دیگران پیغمبر خوانند بود و چون بای شل شد سخن از حالت صدور از
 خواهد افتاد و زیاد و کم خواهد شد و تغییر و تبدل در آن راه راست چرا که نبای عالم را خداوند
 حکیم جل شانه بر این قرار نداده که ناقصان معصوم و محفوظ از هک و وسوسیان و خطا و عصیان
 باشند پس از این سبب لازم شد در حکمت خداوندی که احکام او را در الواج و کتب مرقوم
 تا بر یک حال که حال صدور است باقی ماند و بی صحبت که کتاب کتب در احکام الهیه

از پیغمبری از پیغمبران از آدم گرفته تا خاتم صلی الله علیه و آله باقی مانده در میان عباد مگر آنچه از کوه
 فاران ظاهر شد چنانکه پان کذشت و برفی که یک کوه فاران هم غیر از کوه فاران که در کوه
 معظمه و معتت در دنیا باشد که وحی و نور الهی در آن از برای پیغمبری ظاهر شده باشد و علی بن ابی طالب
 باین کوه فاران که موسی علیه السلام آن جزو داده پس جزو مخصوص همین کوه فاران است که در کوه معظمه
 و معتت و اگر کسی گمان کند که شاید هنوز نور الهی از کوه فاران ظاهر شده باشد و بعد از این ظاهر شود
 پس عرض میکنم که اگر کتاب پیغمبری از پیغمبر موسی در دنیا بود و بهتبار باقی مانده بود که مردم بتوانند
 مرادات الکی را از آن بفهمند و استنباط کنند این احتمال میرفت که شاید بعد از این از کوه فاران
 نور الهی ظاهر شود از برای کسی و لکن در صورتی که امر واقع این باشد که تا از پیغمبر موسی در دنیا
 باقی نباشد و توره معروفه و اناجل متعده بطوریکه کذشت یافتی به اعتباری آنها را چنین حکم
 میشود که شاید بعد از این احکام الهی از برای مردم ظاهر شود و تا بر این احتمال بیدین حقی و ناموس
 و شرعی از جانب خداوند عالم جل شانه بعد از موسی و عیسی در دنیا باشد و حال آنکه با شاق عقول و
 اشاق خبار انبیا علیهم السلام باید همیشه دین حقی و ناموس و شرعی از جانب خداوند عالم جل شانه
 در روی زمین باشد و معروف و مشهور باشد بطوری که عذری در پی دی از برای احدی از
 عباد باقی نماند پس متذکر باش و غافل مباش تا اندک غافلین و بدانکه مادام که خلق در دنیا
 ناموس و شرعی از جانب خداوند عالم جل شانه ضرور دارند و اگر ضرورند شد و خداوند
 عالم جل شانه میدانت که ضرورند از روز اول سال سل و انزال کتب میکرد و آدم
 و نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد صلی الله علیه و آله و علیهم السلام و سایر انبیا و مرسلین
 دعوت بناموس الهی و شرع او میکردند و امر بوجود سلطان و حکام و رعایا منظم بود و لکن
 بغیر نظم سلطان مردم محتاج بودند بناموس و شرع الهی از آنچه اینها و مرسلین خود را و است

در میان عباد که تعلیم کنند از اجداد و مجددی که این سلاطین معروف و ائمه و مجدد در نظم مملکت
 خود دارند و از جد و مجدد انبیا علیهم السلام است که این سلاطین معروف بطور نقصان بعضی از امور مملکت
 خود را از روی رفتار ایشان یاد گرفته اند و در نظم مملکت خود بکار میبرند و گنجائی حکم کردند که یاغیان
 و طایغان باجسند و با ایشان معاشرت نباید کرد و گنجائی حکم کردند که هر کس در دل خود او را
 فرمان مار انداشته باشد آئین از حدت نیست اگر چه بطایع و متقاد امر باشد و گنجائی
 حکم کردند که هر کس در دل خود دوستی با یاغیان نداشته باشد اگر چه هرگز اظهار دوستی خود را
 نشاند نیست با ایشان کند او هم مانند یاغیان است و آئین از حدت است و نخواهد بود و هر صدی که
 یاغیان خود میبینیم باو خواهیم زد بلکه صدی که باو میبینیم از صدی یاغیان شدیدتر خواهد بود و
 گفته و من یومئذ یحکم فانه یحکم و گفتند ان لها فیمن فی الدارک الاصل من انار و گنجائی حکم کردند
 که یاغیان سالهای گذشته را بعد از هزار سال لعنت کنید و در دل از ایشان بگریز کنید و از
 عبادات مطیعان است که از خدای خود طلب کنند که یاغیان عذاب کند و ترحم برایشان نهد و حال آنکه
 ترحم برایشان ضرری از برای مطیعان ندارد باری اگر کسی در جد و مجدد انبیا علیهم السلام مکر کند که در وقت
 تسلط بشد و زنده کشد و ضرب کرد و اسیر کرد و غارت کرد و آتش زد و یاغیان
 خود را بمقتل و غلا و بلا و و با و طاعون و سیحما و زلزله و منجنا که قار کردند خواهد داشت و عذاب
 خداوند عالم جل شانه را بدین حق شرع و ناموس خود در میان عباد در روی زمین و با غافل که وجود
 انبا و ناموس شرع ایشان را کمان نخنداند و جو طایفان عاقل و معالجات ایشان در یک زمانه
 اتفاق روزگار که در زمانه دیگر بحسب اتفاق دیگر طایفان سخاقت طایفان گذشته اتفاق نیفاده اند
 و معالجات ایشان مانند معالجات طایفان گذشته مفید اتفاق نیفاده پس غافل که کمان کجاست
 نوحی در عالم بود و دعوت می نمود مردم را بدین خود و بحسب اتفاق روزگار بعد از آنکه انبیا و مرسلین خود را و است

نمود مردم را بدین خود و سپیچن بعد از مدتها موسی و عیسی و محمد صلی الله علیه و آله و علیهم السلام
 و دعوت کردند مردم را بدین خود و هر یک که از دنیا حلت کردند بعد از ایشان مردم درین حق حیران و
 سرگردان ماندند آنکه اگر اتفاقا طبیب عاقلی از دنیا رفت مردم در حضرت و خیرش که کاش در این
 مایه موسی مانند طبیب سابق بود که رفع مریضهای را میکرد و آه سرد از دل پروردگار میشد که کاش در این
 یک راه نمائی مانند نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد صلی الله علیه و آله و علیهم السلام در میان بود که ما از ضلالت
 جهل و ضلالت و حیرت نجات میداد و شگفت و شکوک را رفع میکرد و چنان غافل است که اگر در زمان
 یکی از ان بزرگواران هم و غش بود و جهل و ضلالت خود بود و شکوک و شگفت در دل او بود مانند کسانی که
 در زمان هر یک از ان بزرگواران بودند و در جهل و ضلالت بودند و در دل شکوک و شگفت داشتند
 پس اگر کسی غافل باشد و متذکر باشد میداند که حجت خداوندی همیشه بر مردم تمام بوده و تمام خواهد بود
 و هر که نقصان در آن را میبرد و نخواهد بود و چون به بسیاری توره معروفه و اناجیل معتد
 یافت میداند که باید یک کتاب آسمانی معتبری در روی زمین باشد و میداند که آن کتاب همان کتاب است
 که موسی علیه السلام خبر داده که از کوه فاران ظاهر شده و میداند که ابتدای نزول قرآن در کوه فاران
 که در کوه معظه وقت ظاهر شد و نور الهی از آنجا درخشید و میداند که بر فرضی که یک کوه فاران را
 هم در دنیا باشد هیچ غمیری از آن کوه خیر معروف برنجو هست و نور از آن کوه خیر معروف
 بر خلق ظاهر شده و میداند که نور الهی و احکام او باید از زبان پیغمبران بخلق برسد آنکه فرض کنی
 که شاید کوه فاران در دنیا باشد غیر کوه فاران که در کوه معظه است و شاید نور الهی در آن کوه
 از برای یک شخصی معروف ظاهر شده باشد و موسی از آن خبر داده باشد چرا که بعد از آن
 آن کوه خیر معروف و آن شخص خیر معروف باشد در نزد خلق فائده در اخبار موسی نیست
 و بی صحبت که اخبار موسی از برای فائده است آن فائده آن است که مردم تقصیر کنند

در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب

کوه فاران و بداند که آنچه در آن کوه ظاهر شد نور الهی بود و دلیل بر این مطلب که کوه فاران زمین کوه فاران
 که در کوه معظه وقت نه گوی دیگر در این کوه از فضل است و یکم غیر کوهین بعد میگوید و سارا پسر
 برضیه را که بجهت ابراهیم زانده بود دید که استخرا میکند و بار ابراهیم گفت که این کنیز و پسر او را اخرج
 کن زیرا که پسر این کنیز پسر من و ارث نخواهد شد و این سخن در نظر ابراهیم بسیار ناخوش آمد و بیست و
 و خدا ابراهیم گفت بجهت این جوان و کنیز گشت در نظر ناخوش باید هر چه را که سارا بتو گفت قبول
 کن زیرا که در حق تو راستی خوانده میشود و از پسر کنیز نیز امتی بر پا خواهد آمد که در زیر آن نسل است
 و ابراهیم چون شب قدری مان و مظهر آیه بدوش با جرداد و هم پسرش را با و داده او را روانه
 نمود پس رفت به پایان و سرگردان شد و آیه که در مظهر بود تمام شد و پسر را در زیر درختی از درخت
 گذاشت و خود دور شد از او بقدر مسافت یک تیر پتاب نشست و گفت منم که پسرانه منم
 و در برش نشاند و از خود را بگریه بلند کرد و خدا او را پسر را شنید و ملک خدا از آسمان عجا
 او را داده با و گفت که ای ماجر ترا چه وقت منم زیرا که خدا او را پسر را شنید و بر خیر او را
 بر دار و بدست او را بجز زیرا که او را امت عظمی خواهم کرد و خدا پرده از چشم ماجر برداشت و
 آیه دید و روانه شد و مظهر را از آب پر کرد و پسر نشاند و خدا با پسر بود که نشو و نما نمود و
 پاسبان کن شده تیر انداز شد و در پایان فاران ساکن شد تا آخر فصل و بی صحبت که ای
 در کوه معظه ساکن بود و کوه فاران نزدیک است بان و چاه زرم همان چاهی است که عجا
 نمودند و حجر امیر از زمان او بعد معروف است و مقام ابراهیم که الآن در مسجد الحرام موجود است
 که از زمان ابراهیم الی الآن باقی مانده و آن کتاب است که از اعجاز و آیات ابراهیم جایی با
 مبارک و در آن باقی مانده و همیشه معروف بوده محل تجارت از برای کسانی که میخواهند
 کند و طالب امر واقع باشد و آنچه در این کتب از فضل سیم کتاب حقوق است تا کید همین

فصل در بیان
نظم ششاد

توریه است چنانکه میگوید خدا از ایمان و قدوس از کوه فاران خواهد آمد که فضل و جلال و اسماء و
 خواهر گرفت و محامد صفات او زمین را مملو خواهد کرد و بعد صفات خدا را برای بیان میکند که همه
 آنها در باره پیغمبر آخر الزمان است صلی الله علیه و آله باری و در فضل بعد هم از پیغمبر است و بعد از
 خدا آیه که غنی میکند بنی اسرائیل از قبول کردن اقوال دشمنان و فاکیران و ساطران و دغانویسان
 میگوید که خداوند پرورنده و دوست میدارد هر کسی را که این عکاه را بخندد یعنی عمل بخیر و کرم
 و فال و تطییر و امثال اینها و بجزیره این عکاه خدا متفرش کرد صاحبان این عکاه را از پیش رو
 تو بلکه خالص باش از برای خدای پرورنده خود بدستی که آن جماعتی که تو وارث ایشان شدی
 و مملکت ایشان تو رسید از سفالین و چمن ایشان قبول میکرد آن کار را و ترا خدا مرخص کرد
 که قبول کنی آن کار را لکن هر پیغمبری در میان شما بنی اسرائیل برخواست از برادران شما
 من یعنی مثل موسی که نصب میکند خدای پرورنده تو او را بعد ازین پس قبول کنید از او مثل جمع
 آنچه قبول کردید از من از چیزهای که مسکت کردم از خدای پرورنده تو ای بنی اسرائیل در کوه
 بنوریه در روز اجتماع شما و کشتی تو ای بنی اسرائیل که بعد از این شما کنم که بشنوم صوت خدا
 پرورنده خود را و نه بنم چنین آتش عظیمی بولانک را که مبادا هلاک شوم و میپرسم از ترس آن
 آتش پس گفت خدا من که خوب گفتند و آنچه گفتند و هر پیغمبری که نصب کنم او را از برای
 ایشان بعد ازین از میان بعضی از برادران تو ای بنی اسرائیل مثل تو یعنی مثل تو ای موسی
 که یقین کنم کلام خود را با و پس خطاب کند آن کلام با ایشان جمع آنچه من امر کنم او را که
 برساند بمردم هر آنانی که قبول بخندد کلام مرا آن کلامی که او سیرساند آنرا بمردم از جانب
 من پس بدستی که من مواخذه خواهم کرد از او و هر که بدو روغ او عا کند و بگوید قوی را
 از جانب من که من امر کرده باشم او را که بگوید و کسی که دعوت کند مردم را بپرستیدن

مضونه پس بایستد شود آن مبنی که بدو روغ نبوت را بخندد بدستی که با خود بگوید که چگونه شناخته میشود
 قول که خدا نخته پس بدستی که آنچه را که میگوید از مبنی از جانب خدا و مال که جائز نیست صدور آن
 از خدا و واجب نیست پس آن قول که است که خدا نخته از او خبر این نیست که گفته مبنی از خود پس
 از آن با تشار سید فضل بعد هم و چه بسیار سخت که موسی خبر داده به بنی اسرائیل که بعد از او پیغمبری
 مثل موسی صاحب شرعی خداوند عالم قبل ثانی مبعوث خواهد کرد از میان برادران بنی اسرائیل که اولاً
 یعقوب باشند و یعقوب پس حق بن ابراهیم بود و برادر استحق ایل بود و او دایمیل برادران بنی
 اسرائیل اند و آن پیغمبر موعود از بنی اسرائیل نیست بلکه از بنی اسمعیل است که از برادران بنی اسرائیل
 نیست همین توریه چنانکه در فضل سی و چهارم سفر شتا میگوید که برخواست بعد از موسی پیغمبری از برای
 آل اسرائیل اند موسی پس بسی سخت که آن پیغمبری که مثل موسی باید بعد از او پدید آید از بنی اسرائیل
 چرا که تصریح کرد در توریه که بعد از موسی پیغمبری مثل موسی در بنی اسرائیل برخواست که صاحب
 شریعت باشد و مراد از این پیغمبر موعود که مثل موسی صاحب شریعت است حضرت عیسی است و تحت
 آنچه از بنی اسرائیل در میان بنی اسرائیل پیغمبری مثل موسی صاحب شریعت نیست و تحت
 عیسی از برای تحیل شریعت موسی آمده بود چنانکه در چند موضع از این اناجیل تصریح میکند که
 نیامده ام که کم و زیاد کنم بلکه از برای تحیل شریعت آمده ام پس موسی و تحت که آن پیغمبر موعود
 که باید بعد از موسی پدید آید و مثل موسی صاحب شریعت باشد که یقین کند خداوند عالم قبل ثانی کلام
 خود را با و او آن کلام را بخلق برساند غیر از جمع انبیا بنی اسرائیل است چرا که جمع آنها نیست
 موسی عمل میکرد و هیچیک صاحب شریعت بودند و جمع ایشان از برای تحیل شریعت
 آمده بودند و هیچیک مثل موسی صاحب شریعت بودند پس آن پیغمبری که خداوند عالم
 ثانی یقین کرد کلام خود را با و او رساند آن کلام را بخلق و صاحب شریعت بود مثل موسی

فصل در بیان
نظم ششاد

نظم ششاد
در بیان
نظم ششاد

همان بود که در کوه فاران ظاهر شد و نور خداوندی از او درخشید و آمد از برای هدایت جمیع
 از اهل قدس و از بنی اسرائیل بود بلکه از بنی اسمعیل بود که از برادران بنی اسرائیل بودند چنانکه
 در همین توبه تصریح کرده و از جمله آیات داله بر این مطلب از توبه آیه است که در فصل هفتم از
 کنون است که بعد از آنکه خداوند عالم جل شانه بشارت داد با بر اسمعیل که تو که از برای اسمعیل
 و بجهت شکر بجا که شاد پس سبک کرد از خداوند عالم که کاش اسمعیل زنده میشد در پیش روی تو و مرا
 از زنده شدن او زنده کی ظاهری نبود چه که او زنده بود و مرا و این بود که او بروح الهی زنده شد
 در پیش روی خدا پس خداوند عالم جل شانه در آیه بعد با بر اسمعیل گفت که تحقیق که شنیدم قول ترا در بار
 اسمعیل و قبول کردم سبک و دعای ترا در حق او و یک من مبارک شدم در او و برکت میدهم
 او را و بجز میآورم او را و بسیار میکنم او را بمودود و مودود را بعضی ترجمه معنی کرده اند
 و بعضی بغایه لغایات معنی کرده و در صورتی که بغایه لغایات معنی شود و محمد صلی الله علیه و آله اول
 مخلق الله است و اول مخلق الله غایه لغایات است چنانکه در قدسی فرموده خلقت لاجل خلقت
 الخلق لاجل خلقت یعنی خلق کردم ترا از برای خود و خلق کردم خلق را از برای تو پس آنحضرت صلی
 علیه و آله غایه لغایات است که واسطه او تولد میکند دوازده شریف و دوازده سید و بر
 و میکرد اند او و خلق میکند از نسل و منت عظمی را پس و آنحضرت که آن دوازده سید و شریف
 و نزدیک باید رئیس شریف جمعی سیادت و شرافت متحقق شود و باید اولاد بسیاری غیر از آن
 دوازده از او بعمل آیند تا متحقق شود معنی این عبارت که فرمود بسیار میکنم او را بمودود
 و انت عظیمی از او برپا کنم و چنین سیادت و شرافتی و چنین بسیاری و عظمتی در دوازده امام از
 آل محمد صلی الله علیه و آله که از نسل اسمعیل علیه السلام است متحقق است و و خداوند عالم جل شانه
 در حق آنکه از کوه فاران ظاهر شد و دوازده وصی او صادق است اما آنچه را یهود و کمان کرده

تجفیکه
 تفسیر
 تفسیر

که مراد از دوازده شریف دوازده پسر است که در همان زمان از اسمعیل علیه السلام بعمل آمد که آنست
 که بجهت خیال خود کرده اند و بر فرضی که دوازده پسر از برای اسمعیل بود معنی سیادت و شرافت و
 در ایشان متحقق نبود چه که ریاست و شرف در آن زمان از برای حق و اولاد استحقاق بود و اولاد اسمعیل
 تا بعان بودند در آن زمان و مژوس بودند رئیس و از این است که میگوید و محمد خود را ثابت کنم
 با استحقاق که تولد میکند او را ساره و مراد از محمد ریاست و سیادت بود در آن زمان که از برای
 استحقاق و اولاد استحقاق بود که ملوک طوایف بودند و آن طوایف تابع بودند به مژوس بودند
 نه رئیس پس این معنی در آیه اثنی عشر از اولاد اسمعیل علیه السلام متحقق شد که هر یک در زمان خود
 امام بر کل خلق و بر طایف کل بودند و منت عظمی و جمیع کثیری از ایشان بر پادشاهی و پستی و
 کز که فی الجمله مقتضیات الهی و حالات دنیا علیهم السلام مطلعند که خداوند عالم جل شانه
 میکند او را با بر اسمعیل عطا کردن ولادی چنانچه و انما تادعای کنند و طلب نمی کنند اولاد چنانچه
 بدون ملاحظه روح ایمان و روح الهی و از همین بود که ابراهیم علیه السلام تنها که از خدای خود
 اسمعیل را زنده کند بفرمود خود و خدا و دعای او را مستجاب کرد و وقتیکه من مبارک شدم در او
 و بسیار میکنم او را بمودود یعنی بسیاری از اولاد او را صاحب روح خود میکنم و او را
 روح نبوت و روح ولایت و روح القدس است که عالم است بجز خیری و قدرت بر هر چیز
 که با هر کس قرین شد او را حفظ میکند از هر چیزی و غفلتی و سنوی و نیانه و لغزشی و عجزی
 باری که یا از برای صاحبان شوم مخفی نباشد که اولادی را که خداوند عالم عطا میکند
 با نیا علیهم السلام و منت میکند او را بر ایشان و ایشان تنها میکنند از او که ولادی با ایشان نعام
 کند اولادی است که صاحبان روح القدس و روح الهی باشند و اولادی که صاحبان
 روح القدس نیستند محل نهای نیا علیهم السلام نیستند بلکه با آنکه اگر عاصی شدند ایشان را

صفات

عاق

که مراد

عاقبت کند و نفرین کند و عزت و عمر و بقای ایشان را بخواهند چه جای آنکه ایشان را تبریک کند مثل آنکه
اوم قابل عاقبت کردن و یاف را و اولاد و عاقبت ایشان را نفرین کرد که همیشه در دنیا دلیل
و خدمتگذاران سام و اولاد سام باشند چنانکه در همین توره این حکایات تفصیل است بار
بسی و آنست که مثنای پنا علیهم السلام از برای اولاد او لاوی است که صاحبان روح القدس
چنانکه ذکر یاد عا کرد و گفت و آیه خاتمه است و آنست که مثنای پنا علیهم السلام از برای
و یاسا پیری و پیرش بن ال یعقوب و جعله رب رصیا پس چون که اقربای خود را یافت که قابل
روح نبوت نیستند مگر از خداوند عالم قل شد که و لکدی باو عطا کند که وارث روح نبوت
او و نبوت آل یعقوب باشد و بسی و آنست که تا کسی صاحب روح نبوت و روح القدس
لا یق شرافت و سیادت و ریاست از جانب خداوند عالم نباشد اگر چه شرافت و ریاست
دنیا را مانند سلطان داشته باشد باری پس هر یک از اولاد اسمعیل که تابع و مروس بودند آنهارا
و امت انبای بنی اسحق و بنی اسرائیل بودند و آنها از جانب خداوند عالم شریف و رئیس بودند
شرافت و بزرگی دنیوی از برای ایشان بود که آنها محل عتای خداوند قل شد و محل عتای ابراهیم
علیه السلام بودند شرافت و سیادت و ریاست و دوازده نفر اولاد اسمعیل که از جانب خدا بود
در اولاد اسمعیل متحقق شد مگر در آنکه ظاهرین علیهم السلام که بته ای ظهور نور ایشان در عالم
به مؤد مؤد از کوه فاران شد پس تنگ گردیدی که آنکه محل عتای خدا و پیمبران است اولاد
روحانیت نه فرزندان جهان چنانکه در قرآن حکایت میکند از ابراهیم که گفت فمن یجینی
فانتهی و همین مطلب در توره هم هست درباره ابراهیم و اولاد او پس این معنی حضرت
علیه السلام هم چون دست پرورده حضرت پیمبر است صلی الله علیه و آله و بواسطه او برور
یافته چنانکه خود او فرموده انا من محمد کالضوء من الضوء پس او هم نور مؤد مؤد نور

جلد ۹

شده اما سائر ائمه علیهم السلام که حال ایشان معلوم است باری دلیل بر آنکه آن نور نور موسوی و عیسی نیست
 بلکه خود نفس نفس خود خبر داده که بعد از او خواهد آمد چنانکه در فضل چهارم از انجیل یوحنا در آیه
 پانزدهم مجید میگوید اگر شما مرا دوست دارید احکام مرا نگاه دارید و من از پدر خواهم خواست و او تسلی
 و مصلحت دیگر شما خواهد داد تا بماند با شما همیشه تا بدر روح حق است آن تسلیه دهنده که اهل عالم طاقت قبول
 کردن او را ندارند بجهت آنکه او را نمی پسندد و او را نمی شناسند و شما می شناسید او را بجهت آنکه او شما
 را و ثابت است در شما تا آنکه در آیه میست و چهارم مجید میگوید که حفظ میکنید قول مرا مرا دوست
 و حال آنکه چیزی که از من می شنوید از من نیست بلکه آن قول آن پدری است که مرا فرستاده هشتم شما این قدر را
 در میان شما بودم و چون بدر روح اقدسی که تسلی دهنده است و آن کسی است که میفرستد او را بعد
 این پدر من بستم من پس او تعلیم میکنم شما همه چیز را و تذکر میکنم شما را آنچه من هشتم شما تا آنکه در آیه
 میگوید و ایک الان قل و وقوع شما خبر دادم تا که چون وقوع یابد ایمان آورید و باور کنید و الا آن
 سخن بسیار با شما بگویم بجهت آنکه رئیس عالم خواهد آمد و نیست از برای او چیزی که در من است لکن تا بداند اهل
 عالم که من دوست میدارم پدر را و هر طور که وصیت میکنم پدر همان طور میکنم بر خیر از انجیل
 با شما رسید فضل چهارم از انجیل یوحنا و ظاهر امر از لفظ نیست از برای او چیزی که در من است
 نیست که من مانعی دارم که نمیتوانم جمیع چیز را با شما بگویم و آن رئیس عالم که خواهد آمد مانعی
 و جمیع چیز را با شما خواهد گفت و لکن من قدری که ما مورد بودم و مانعی نداشتیم شما هشتم و در هر
 فصل پانزدهم انجیل یوحنا میگوید که آنچه بر سر من آمد از برای آن بود که راست شود آنچه خبر دادید
 در کتابت و ناموئهای خود که مردم به سبب مرا دشمن خواهند داشت چون باید بعد از من تسلی
 که من او را می فرستم یا آنکه فرستاده است او را خداوند بسوی شما و او روح حق است که می آید از جانب
 پس شهادت خواهد داد در باره من و شما نیز شهادت خواهید داد که بسبب با من دشمنی کردند چه را

در بیان فضیلت و مناقب ائمه اطهار علیهم السلام

روح القدس

مجموعه

تا باین بود از ابتدای امر و در فصل ششم تا بعد میگوید لکن من میگویم شما حق را که آن
 بهتر است از برای شما که من بروم بدستی من اگر بوم نیاید تر دشمنی دهنده پس چون رفتم
 اورا بسوی شما پس چون آمد او سرزنش کند اهل عالم را بجهاد کردن و برین میگویم تا تو بخند کن
 بجهت آنکه ایمان من بیاوردند و اما برین میگویم بجهت آنکه من بروم بسوی پدر و تو امید دید مرا و اما بر حکم
 پس بجهت آنکه بر رئیس این عالم حکم جاری میکنند و بدستی که از برای من است بجهت آنکه من بخوام
 بگویم آنها را شما لکن شما طاعت نمیدن و تحمل شدن آنها را نداری الان پس چون آمد روح حق
 بماند را که کفتم خواهد آمد پس او ارشاد و هدایت میکند شما را بسوی جبهه حق بجهت آنکه او حکم
 نخواهد کرد از نزد خود بلکه حکم خواهد کرد با آنچه می شنود از قادی خود و خبر میدهد شما را از آید تا آن رئیس
 میکند مرا بجهت آنکه او بگوید از آنچه از من است و خبر میدهد شما را بجهت آنکه جبهه حق از دست نرود
 از آنچه کفتم شما اینها از آنچه از من است و خبر میدهد شما را تمام شد مواضع حاجت از آنچنان و چنان
 و سخت از برای کسی که طالب حق باشد و نخواهد از روی عمد در بوادی ضلالت ماند که بتصریح حضرت
 عیسی علی نبی و آله و علیه السلام رئیس عالم و روح حق بعد از حضرت عیسی باید ظاهر شود و در زمان حضرت
 عیسی عالم طاعت نور آن رئیس را داشت چنانکه تصریح کرد و از آنکه فرموده بعد از من رئیس عالم خواهد
 آمد معلوم شود که حضرت عیسی و سایر انبیای سابق علیهم السلام هیچیک رئیس عالم نبودند و عالم از بعد
 تا زمان حضرت عیسی طاعت نور و ظهور حکام آن رئیس را داشت اگر چه هر یک پیغمبر الهی بودند
 و لکن رسالت ایشان یا مخصوص مکان و قومی بود مانند حضرت لوط یا مخصوص عصری بود
 مانند حضرت آدم و نوح و ابراهیم و موسی و عیسی علیهم السلام و از این جهت کتاب معتبر از ایشان
 در امور شرعی و قوانین باقی نماند تا این زمان و تمام آن صحف و کتب برچیده شد از صفحه روزگار
 چنانکه پان آن گذشت و رئیس عالم کسی است که چون باید چنانکه عیسی خبر داده شرع و ناموس او

نور

برهان

مجموعه

مخصوص مکان و دین و مخصوص قومی و دین قومی و مخصوص زمانه و دین زمانه نباشد و ناموس و شرع
 او فراتر باشد اهل جمیع عالم را از جن و انس و سیاه و سفید و مرد و زن در جمیع زمانها و در جمیع
 مکانها و چنین شخصی رئیس عالم تواند بود مانند آنکه شایسته عالم و سلطان عظمی است که جمیع ملایین
 و پادشاهان عالم کوچک او باشند و حکم او بر همه جاری باشد بخلاف حکم پادشاهان که مخصوص بعضی
 خواهد بود که در تحت تصرف ایشان باشد اما حکم سلطان عظمی و شاه عالم پناه در همه اقالیم جاری است
 و این مثل بود از برای رئیس عالم که عیسی خبر داده که بعد از او خواهد آمد و خبر او صدق بود و او آمد و
 صریح کتاب و نازل شد که بارک الله تعالی بر الفرفران علی عبده لیکون للعالمین نبیا و در کتاب او
 شد هو الذی ارسل رسوله بالهدی و دین الحق لیطهره علی الدین کلّه و لیکونه لشیء کون و رئیس عالم کسی
 که بعد از آمدن او رئیس دیگر نباشد که اگر فرض شود که رئیس بعد از او برپا شود ریاست شخص اول مخصوص
 عصری خواهد بود پس رئیس عالم نخواهد بود پس ازین جهت بعد از رئیس عالم رئیس دیگر نخواهد بود مگر آنکه کسی
 بسوی او کند پس از آنچه بعد از آمدن رئیس عالم پیغمبری دیگر نخواهد آمد پس آن رئیس پیغمبر آخر الزمان
 بود مگر آنکه کسی باید و دعوت کند مردم را بدین او و اگر بعد از آمدن رئیس نباشد که رئیس دیگر باشد
 عیسی علیه السلام با نیطور خبر میداد که بگوید چون رئیس عالم باید چنان کند بلکه با نیطور خبر میداد
 که چون رؤسای عالم باید هر یک جن و چنان کنند و لکن چون عیسی بوحی الهی میداد است که
 رئیس عالم یک شخص است و اوست خاتم پیغمبران و دیگر پیغمبری بعد از او مبعوث نخواهد شد خبر
 از آن یک شخص و حدیثی است علیه و آله و چون آمد خبر داد باینکه چنانکه عیسی خبر داد و از جمله
 آئینه همین بود که خبر داد که بعد از من پیغمبری نخواهد آمد و این خبر خبری است که بوحی الهی خبر داد
 شده بغیوب جمع بقعهای زمین از زمان خود تا روز قیامت که صدق این خبر را جمیع صاحبان
 شعور از روزیکه خبر داده تا بحال که هزار سال و کسری میکنند از مؤمن و کافر و منافق

و عالم

و عادل و موافق و منافق بطوریکه احدی بخار این مطلب را نمیتواند کرد و هر فارغ عادی را یک کشتی تواند
 گوید که بحر و سبزه است بخلاف مثال بگونه فارغ عادات که احدی بخار آنرا نمیتواند کرد و محبت الهی را
 بر جمع تکلیفین تمام کرده و خبری نیست که بکوش بشنوند و بتواند بگوید که ما حقیقت آن خبر نداریم
 بلکه خبری است که از زمان خبر بجد تمام صاحبان شعور صدق آنرا مشاهده کردند و بعد از این مشاهده
 خواهند کرد باری پس آن رئیس عالم بطوریکه عیسی خبر داد آمد و جمع حق را از برای طالبان حق پان
 در کتاب و سنت خود و آن دورا و دبعه که در سینه او تنبیهای خود و ایشان پان کردند از برای
 طالبان حق و شرح کردند محلات را و عمل کردند محلات را و دبعه که در آنها را در سینه عالم عادلان و
 دین خود از تحریف غایب و ابطال مطلق تاویل جایز نیست که باش و غافل باشد که امر آن
 رئیس صلی الله علیه و آله از کتاب و سنت خود و او از کتاب موسی و عیسی و بر اینها علم و احاطه داشت
 و اگر کسی بخواهد مطلع شود باخبار سایر انبیا سابق از حال پیغمبر لایح صلی الله علیه و آله رجوع کند
 بكتاب نصره الدین و بجهه مندر شود در این ساله همین قدر گفته و کفایت کرد از برای کسی که بخواهد بدین
 خود را از روی تحقیق بدون تقلید اذ کند پس چون شد که شد امر الهی و ناموس خدا جل شانه باید در
 میان خلق واضح باشد بطوریکه عذری از برای کمرای در ضلالت خود باقی نماند و بتواند بگوید که چون
 امر الهی واضح نبود من در کمرای و ضلالت خود باقی ماندم و اگر در دل خود میدانستم که امر الهی در کجاست
 از اشتباه میکردم پس چون شد که این مطلب شد و باید یافت که ناموس و شرح معتبری از آدم و نوح
 و ابراهیم و موسی و عیسی علیهم السلام در روی زمین در میان خلق باقی نماند پس خواهد یافت که تکلیف
 او نیست بآن شرایع منسبه عمل کند و خواهد یافت که خداوند عالم جل شانه هرگز تکلیف را لا یتقوا کرده
 و نخواهد کرد پس خواهیم یافت که آن امر الهی بالغ و واضح لایح که در مختصر جمع تکلیفین حاضر است قرآن
 مجید و فقان حمید است که در مختصر خدا و خلق حاضر است و هیچ راه بطلان در آن نیست که اگر نفوذ

راه بطلان در آن بود بر خداوند عالم بود که راه بطلان آن واضح کند چنانکه راه بطلان بر اطلی را واضح
 کرده و علاوه بر راستی و صدق آن از جانب خداوند عالم جل شانه که بتقریر و تصدیق او معجزه است از
 وقت ظهور آن تار و زیارت که در میان خلق باقی است و صاحب آن آن تکلیفی کرده که اگر حق و راست
 جمع شوند و پشت بر پشت یکدیگر گذارند نتوانند مثل آنرا پاورند صادر شده از مثل کسی که خط نوشته و در
 خوانده و حال آنکه از حال که ششکان قبل از یک و بدینبر داده چنانکه نوع آن در ساریت منسوبه
 و سایر تواریخ یافت شود و خبر داده از انبیا بعد که خط بطلان و هدایت خلق دارد تار و زیارت
 و علاوه بر آنکه خود آن کتاب صارت از شخص درس خوانده و خط نوشته و معجزه باقی است در میان
 خلق و از جمع معجزات تمام انبیا علیهم السلام کمتر است بطوریکه در پانزده سابقه پان آن گذشت
 توریه معروفه و انجیل معروفه و سایر کتاب انبیا مثل زبور داود و مسکافات شایع و حقوق و صفیا
 و وحی کودک هم اخبار از ظاهر شدن چنین کتاب است چنانکه در کتاب نصره الدین پان شده خبری است
 صاحب عن الاسلام و اولین خبر جزاء اولین چنین است متذکر باش که غافل باش که اگر خداوند عالم
 جل شانه نخواهد که یک امری واضح در میان خلق قرار دهد از جانب خود بطوریکه شایسته شک و شبهه
 بطلان در آن باشد یا چند بغیر این کاری که کرده قرآن را از شخص خط نوشته و در رس خوانده
 و شکیل بر اخبار حال که ششکان و آید کان ابراز داده که مختصر است در معجزه بودن از مشاهده
 عصای موسی زنده کردن عیسی و معجزه جمع انبیا و شق القمر خود او صلی الله علیه و آله و علیهم السلام
 چرا که از هر یک از آنها خبری در میان خلق است نه خود آنها بخلاف قرآن که خود آن در میان
 خلق است و در هر یک از آنها معجزات توانستند بگویند خبری است مستمر و در این قرآن نمی توان
 بگویند که صاحب آن علم خبر داده از حال که ششکان و آید کان و پان کرده در آن سطر
 حق را بادل و برهان و ابطال کرده مطالب باطله ابل باطل را در غایت بیا ح بطلان بطور

صاحبان عقول و شعور انکار آنرا در دل نتوانند کرد اگر چه بتوانند انکار کنند بجز یک زبان و خداوند
 التیر و انجیبات میداند که همین سخنی پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله تمام محبت خود را کرده و خلق
 آخر الزمان و عذری از برای ایشان باقی نگذاشته و در انکار آن اگر چه انکار کنند باز زبان خود و جود
 بنیاد استیغنیان نفی می خاند که امر الهی همیشه در جمیع قرون و عصاره هر و واضح بوده و محبت او بر خلق
 تمام بوده و راه معذرت در گمراهی و ضلالت از برای ایشان باقی نبوده و عادت گمراهان در جمیع
 این بوده که بازبان خود اظهار تحیر یا انکار از حق را داشته و دارند و حال آنکه در دل خود حق را
 میدانند مثل آنکه باطل را باطل میدانند و حق را باطل می مانند و باطل را حق می مانند فذر هم
 غم هم نمی خورند و بر شخص با شعور به غرض مخفی نیست که امر الهی باید در میان خلق ظاهر و واضح باشد
 و بعد از آنکه به بسیاری توری معروفه و ناچل متعده معلوم شد اعتبار قرآن مجید معلوم خواهد
 بود چه که کتاب شرع و ناموسی دیگر در میان خلق از جانب خداوند عالم جل شانه نیست و هر دلیل
 و برهان که دلالت کند که یکا موسی و شرعی از جانب خداوند جل شانه باید در میان خلق ظاهر و واضح
 دلالت کند که آن ناموس شرع در قرآن است چرا که سائر کتب بطوری که پان آن کشت به اعتبار بود
 و اگر کسی لازم نداند وجود شرع و ناموس معتبری را از جانب خداوند عالم جل شانه در میان خلق شوا
 بنوت موسی و عیسی و سایر انبیا را اثبات کند و آن تمسک شود پس اگر لازم است وجود شرع
 و ناموسی در میان خلق از جانب خداوند عالم جل شانه و کتاب دیگر بغیر از قرآن مجید معتبر در میان
 خلق نیست انحصار حق در آن بسی واضح خواهد بود بایستباری سائر کتب چنانکه پان آن
 که شت پس اگر کسی طالب حق واضح ظاهر در میان خلق از جانب خداوند عالم جل شانه است که
 در قرآن مجید موجود است و اگر کسی طالب حق نیست که از این قبل مردمان در زمان هر پیغمبر
 بوده اند و با اینکه معجزات پیغمبران را مشاهده کرده اند آن معجزات را بخیر میسر نمیده اند

و اظهار تحیر در امر پیغمبری یا انکار او کرده اند با اینکه محبت خداوند عالم جل شانه در جمیع قرون و عصاره
 در هر شت و دیار بالغ و واضح بوده و محبت و انکار نبوده پس هرگاه شخص عاقل باشو و متدبر شود در میان
 قول خدا که میگوید محبت من بالغ و واضح و ظاهر است در میان خلق و محبت و انکاری نیست و در میان
 قول خلقی که میگویند ما در امر الهی متحیریم و نمیدانیم در کجاست یا انکار می کنند امر او را در جا که است
 اگر شخص عاقل باشو باید تصدیق میکند قول خدا را در ظهور و ثبوت امر او در میان خلق و نکند
 متحیرین در دین او را و انکار میکند مگر حق را و میخواند با لایح طوبی بعد از هدایت و هدایت
 من کذبت همه اینک انت الیاب و اما لنتی لولان به انما شه و لا حول الا بالله و هو
 پس چون معلوم شد که کتاب سبیل بر حکام الهیه و مخوی بر ناموس شرع او در میان خلق در رو
 زمین با اعتبار به ثبوت مکر قرآن مجید و فرقان حمید بطوری که پان آن کشت باید است
 که پان مرادات الهیه از الفاظ قرآنی با خود خداست جل شانه چنین نیست که هر کس رجوع
 کند بلغت عرب یا کتاب لغت عرب بتواند مرادات الهیه را از الفاظ آن بفهمد و همین
 خداوند عالم جل شانه در کتاب خود پان کرده و فرموده ان علیا جمعه و قرآنه فاذا قرأناه
 فایح قرآنه ثم ان علیا پانته پس باید متذکر شوند صاحبان هوش که مرادات الهیه از الفاظ
 قرآنی غیر مرادات اهل لغت عرب است در الفاظ عربیه و بعد از آنکه خود صاحب کتاب تصریح
 کند که پان کردن مرادم از الفاظی که در کتاب ثبت کرده ام با خود من است باید کتاب او را
 معنی کرد بطور معنیهای متعارفه در میان اهل لغت و ازین جهت اگر کسی چنین کتاب را بطور
 معنی کند البته مراد صاحب کتاب را نفهمیده و خود از برای خود خیالی کرده و لفظی را معنی کرده
 و آن معنی مقصود صاحب کتاب نبوده و ازین جهت گمانه که از پیش خود و خیال خود بخوانند
 کنند قرآن را الهیه آن معنی مراد خداوند جل شانه نخواهد بود و باینکه چون از پیش خود

از الفاظ قرآنی که در کتاب
 مراد است باید کتاب او را
 معنی کرد و اگر کسی چنین
 کتاب را بطور معنیهای متعارفه
 در میان اهل لغت و ازین جهت
 اگر کسی چنین کتاب را بطور
 معنی کند البته مراد صاحب کتاب
 را نفهمیده و خود از برای خود
 خیالی کرده و لفظی را معنی کرده
 و آن معنی مقصود صاحب کتاب
 نبوده و ازین جهت گمانه که از
 پیش خود و خیال خود بخوانند
 کنند قرآن را الهیه آن معنی
 مراد خداوند جل شانه نخواهد
 بود و باینکه چون از پیش خود

معنی کرده اختلاف بسیار در قرآن باید و مناقضات بسیار بطرا و خطور کند و باینکه آیه مبارکه
 لَوْ كَانَ مِنْ غَيْرِ اللَّهِ لَوَجَدُوا فِيهِ اخْتِلَافًا كَثِيرًا را یکی از آیات مناقضه گمان کند و این گمان از
 برای او حاصل شده بجهت آنکه مراد صاحب کتاب را از خود او طلب کرده و خود از پیش خود خواسته
 کند کلام او را پس باید متذکر بود که بعد از آنکه تفسیر کند صاحب کتاب که پان مراد از کلام با خود
 من است نمیتوان معنی کرد کلام او را بخواهی خود بطوریکه تاقضی لازم آید چرا که صاحب کلام تصریح کرده
 که مراد من نیست آنچه توفهمیده و پس چنان رسول صلی الله علیه و آله بطور تواتر رسانیده بامت خود
 که حرام است بر شما که تفسیر کنید قرآن را برای خود و فرمود من فسر القرآن برای علی بن ابی طالب
 من انما واد صیاحی علیهم سلام فرموده اند ان تفسیر القرآن لا يجوز الا بالاربع الصحیح والنقیص تفسیر و فرمود
 ما ضرب رجل القرآن بعضه بعضا الا کفر فی در صورتی صاحب کلام تصریح کرده که پان مراد خودم
 با خود من است و عالمان آن کلام تصریح کنند که مراد او را باید از خود او گرفت و هر معنی که از کلام
 او فهمیده شد که از خود او گرفته شده مراد اوست و حرام است بر امت که از هوای خود دور
 خود معنی کنند کلام او را و تفسیر برای را محکم در آتش و کافر شمرده اند پس در چنین صورتی نمیتوان
 کلام او را فهمید پس چون کلام فهمیده شد تاقضی ثوان وارد آورد پس هر تاقضی را که ناپ
 مناقضین گمان کرده اند بخیال خود مراد صاحب کلام نیست و باینکه از باب مناقض گمان کنند
 از این قبیل آیات را بآیات که در مقام تخیلی نازل شده مثل آنکه فرموده فاقولوا بپوره من مثله
 و باینکه گمان کنند که در صورتی که مراد صاحب کلام در نزد مخاطب معلوم نباشد پس تخیلی
 معنی نخواهد داشت چرا که چون معنی کلام در نزد مخاطب معلوم نباشد کلام در نزد او بی
 خواهد بود اگر چه در نزد متکلم معنی داشته باشد مثل کلمات مرموز که در نزد صاحبان راز معنی
 دارد و لکن معنی آنها را دیگران نمیدانند پس در چنین صورتی تخیلی بکلامی که معنی آنرا شنوند

نقشه معنی نخواهد داشت چرا که هر کسی میتواند که بطور راز سخن گوید که شنوندگان معنی آنرا نفهمند پس
 چنانکه تخیلی بکلام مرموز احدی معنی ندارد و حجت نیست پس کلام الهی محبت نخواهد بود بر مردم
 در صورتی که معنی آنرا ندانند پس عرض میکنم که در اینکه قرآن عربی است و بزبان عرب نازل شده
 شکی نیست و این مطلب داخل بدیات اهل لسان است و صریح قرآن است که قرآن بزبان عربی است
 یعنی عربی ظاهر و آشکار و بسی و صحت که مراد خداوند عالم جل شانه از آیه مبارکه ان علیا
 و قرآن ثم ان علیا پان این نیست که قرآن عربی نیست و کلمات آن از اسما و افعال و حروف
 آن عربی نیست و عربیست تواند فهمید که آن عربی است و پان عربی بودن آن بر خداست که اگر
 خدا پان کرده بود که آن عربی است مردم نمیدانستند که آن عربی است و قال یعنی گفت و بقول
 میگوید و قال فعل مضارع و بقول فعل شقیق و آیه است و جبرای که شسته را نمیتواند فهمید
 که از کلمات و جبرای آیه را نمیتواند فهمید که از آیه است بلکه مراد خداوند عالم
 جل شانه این است که پان محلات آن با خداست و رفع مبهات و کشف معضلات و حل مشکلات
 و پان مشایجات و رفع مناقضات ظاهره آن با اوست و کسی نمیتواند بفهمد مراد الهی
 از آنها که بوجی و پان او چنانکه صریحا فرموده هو الذی انزل ملک کتاب من آیات
 محکمات من ام کتاب و هر مشایجات فاما الذین فی قلوبهم زنج فیتبعون ما ساء به منه
 اتباعا لفتنه و اتباعا تا ولیه و ما یعلم الا الله و الذین انزل فی علم و بسی و صحت که معنی افعال
 آن بحسب لغت عرب و فصاحت و بلاغت آن مخصوص خدا و راجعین در علم نیست و هر کس را با
 بزبان عرب نوع معانی لغوی و فصاحت و بلاغت آنرا میتواند بفهمد و از خبرهای که شسته و آیه
 که در آن است میتواند مطلع شود و میتواند بفهمد که صد و چهل کلامی از شخصی که درس خوانده و خطا
 خارق عادت و از جمله عظم معجزات است و باینکه تخیلی که صاحب آن با علماء و حکما و فضحا و لغا

و ادباً احدی از خلق شونت که مثل از او پاد و بطوریکه صاحب آن صفت است علیه و آله خبر از آنکه داده
در آن گفته فلان صفت این و آنش علی آن یا تو ایش از قرآن یا نون مثله و لو کان یحکم لخصم
پس در این خبر که عظم است از هر خبر متقوله از هر اثر و ظاهر است از زمان صدور تا روز قیامت از برای
جمع بشر از عامی و عالمان و از ناقص و کاملان و از سفیه و حکیمان در هر مکان و در هر زمان معلوم
اهل عالم است از خاص و عاقلان و جاهل و عالمان که صاحب آن با خبر بوده و مطلع بوده بعیوب هر
از بقیهای زمین که یافت میشود در هیچیک از آنها کسی که تواند پاد و مثل آن قرآن را و مطلع بوده
بعیوب جمع رمانهای آینده و میدانیست تعلیم الهی که احدی بعد از او از کم عدم بعرضه و خود نخواهد
آمد که تواند مثل کتاب او پاد و مطابق این خبر یافته جمع اهل عالم و وضع این عالم را و عجز جمع
خلق از آوردن مثل آن معلوم شد و محبت الهی بر مردان و زنان و امن و جن و جمع اهل عالم
تمام شد و عذری از برای احدی از مخلوقین باقی نماند و احدی شونت بگوید که کتابی مانند قرآن در
عالم یافت شده که شخصی دیگر غیر صاحب آن صفتی است علیه و آله که درس خوانده و خط نوشته کتاب
آورده مانند قرآن که شملت است بر اخبار گذشته و آینده از نوع حکایات آدم تا خاتم صلی الله علیه و آله
تا روز قیامت و همه اهل روزگار صدق این خبر را و مطابقت آن را با واقع یافته و دانسته و فهمیده
که علماء و حکماء و ادباء و فضحاء و بلغای اهل عالم از جن و انس شونت پاد و رند کتابی مانند قرآن و در صورتی
که عجز جمع علماء و حکماء معلوم شد عجز اشخاص درس خوانده و خط نوشته بسی سخت پس سختی صاحب آن
فرا گرفت جمع خلق روزگار را و همه صدق این مدعا را بطوری داشتند که شونت کذب کنند
اگر چه از روی لجاج و کذب باشد و چون فی الجمله فیصله در این باب گذشته پیش ازین درین
مقام بیان سخنیم پس متذکر باش که آن مطلب و معنی که مخصوص خدای تعالی و در سخنیم در علم عظیم اسلام است
چنانکه خداوند جل شان فرموده و یا علم یا ولیه الا الله و الرحمن الرحیم فی تعلیم خیر از مطالب و معانی است

که در مقام سختی بیان شده و اتمام محبت کرده بر جمع مخلوقین و جمیع ادبیه و همیده اند از این ملک من برگشتن
بنیت و یکی من می بیند پس هر کس انکار کرد از روی عجز و دانسته و فهمیده انکار کرده و ملایک شده و در
قبول که دانسته و فهمیده با دلیل و برهان قبول کرده و نجات یافته اما مطالب و معانی مخصوصه سجده
عالم جل شان و در سخنیم در علم عظیم اسلام مطالبی است که تا ایشان تعلیم و بیان نکرده احدی از اعاذل خلق
شواتد بخندد و آنها در مقام سختی نازل نشد مگر بعد از شرح و بیان از سخن عظیم اسلام و اما مطالب
و معانی بیان مرادات الهیه است از حلال و حرام و فرائض و احکام و سنن و آداب و شرح مسمیات
و کشف معضلات و بطلان کلمات و رفع اشکالات و وضع تهافت و دفع غیبا
و حل مشکلات و کشف رموز و معنیات و امثال آنها چنانکه تصریح فرموده فلا وربک لا یؤمنون حتی یحکوا
فیما نخرنهم ثم لا یجدوا فی نفسهم صریحاً بما فیضت و یقولوا قلیلاً و فرموده و لو ردوه الی الرسول و الی
اولی الامر منکم لعلموا الذین یسبیطونه و فرموده و ما کان لیس فیهم و لا مؤمنه الا قضی الله ورسوله
انما ان یؤمنون هم خیرة من امرهم باری پس باید متذکر بود که مطالبی از قرآن که علم آن مخصوص خداوند
عالم جل شان و در سخنیم در علم عظیم اسلام است معلوم خیر ایشان نخواهد بود مگر بعد از بیان ایشان و هر
کس نخواهد معنی کند آنها را از پیش خود تفسیر کرده قرآن را برای خود و برای او مراد الهی بنوده و باین
جمله کافر شده و مخلد در آتش گردیده چرا که خبری که مراد خداوند عالم جل شان نیست مصلحت عبادت
و شنت و فساد است در دین خدا چنانکه خبر داده و فرموده فاما الذین فی قلوبهم زین فیضون فاما
منه ابتغاء عنة و ابتغاء یا ولیه و ما یعلم تا ولیه الا الله و الرحمن الرحیم فی تعلیم باری پس با غافل که
در پیش خود خیال کند که میتوان اختلاف در قرآن پیدا کرد و حال آنکه گفته اگر از نزد غیر خدا نماند
شده بود قرآن هر آینه می یافتند در آن اختلاف بسیار و غافل است از این معنی که اختلاف
در قرآن نیافته و اختلاف را در خیال خود یافته چرا که برای خود معنی کرده آیه از قرآن را کلاماً

در چندین آیه و مراد الهی از برای چیزی است که دخی بیا آیات ندارد و بیا آنکه در یک آیه اول آن چیزی
 مراد الهی است که دخی برادی که از آن آیه است بیا آنکه مطالبی چند متصل بنظر می آید
 و مراد الهی متصل است و بیا آنکه مطالبی چند متصل می آید و مراد الهی متصل است و بیا آنکه مطالبی
 واحد در ضمن چندین بیان شده و هیچیک از آیات تمام مطلب در آن نیست و بیا آنکه آیات متصل
 و بیا آنکه متصل باشند پس قدری از مطلب در اول سوره است و قدری در آخر آن سوره مثل
 سوره تحریم و بیا آنکه قدری از مطلب در سوره است و تمه مطلب در سوره دیگر مثل سوره آل
 زکریا فصل رجب و ایالات و بیا آیات در احوال نبی علیهم السلام و حکام ایشان است و بیا آیات در
 احوال صیبا علیهم السلام و حکام ایشان است و بیا آیات در احوال سابقین و حکام ایشان است و بیا
 آیات در احوال تابعین و حکام ایشان است و بیا آیات در احوال ملائکه و حکام ایشان است و بیا آیات
 در احوال جن و حکام ایشان است و بیا آیات در احوال انسان و حکام ایشان است و بیا آیات در احوال
 شیاطین و حکام ایشان است و بیا آیات در احوال حیوانات و نباتات و جمادات و موالید
 و بسائط و جواهر و اغراض و احکام آنهاست که هیچیک از اینها دخی دیگری ندارد مگر بطور
 تاویل و باطن و باطن تاویل المستفی المرادات الالهیه باری تمام مقصود آنکه طالبان
 حق باید متذکر باشند و بداند که تفسیر قرآن را و بیان مراد خداوند عالم جل شانه مخصوص
 بسجود و راسخان در عظم خود قرار داده و غمخیز شده اند و الله علیه آله و آله طاهرین علیهم السلام که
 حاملان قرآنند حرام کرده اند بر امت که قرآن را برای خود تفسیر کنند و در صورتی که امت نتوانند
 تفسیر کنند قرآن از پیش خود و نتوانند مرادات الهیه بر سینه و آنچه از پیش خود تفسیر کنند
 و بفهمند مراد الهی باشد باینکه مانوسند بقرآن و ذهن ایشان متراش شده بفهمیدن اسرار
 و حکمتهای آن بسی و محنت در تردد عاقل گمان که امت نیستند و مانوسند بقرآن نیستند

در

مرادات الهیه را از الفاظ قرآن بفهمند و چون مراد اندیشد شواهد اعتراض کنند که فلان مطلب با فلان
 مطلب تناقض دارد و مخصوص در صورتی که صاحب کتاب تصریح کرده باشد که من بگفته خود و مشایخانه
 چند در کتاب خود گفته ام و مرادم را از مشایخات خود من میدانم و گمانی که خود من تعلیم ایشان کنم و دیگران
 بآن مراد نخواهند رسید و منی آنرا نخواهند فهمید مانند آنکه کسی در کتاب خود تمسک کند و رنری بگوید
 و بطوری رنر کند که احدی نتواند آن رنر را بفهمد مگر آنکه از خود او پرسد که آن رنری که در کتاب خود
 قرار داده است پس اگر خودش آن رنر را تعلیم کرده دیگران خواهند دهنست و اگر تعلیم نکرد چنان
 خواهند بود و از پیش خود هر کی خدیی خواهند زد و تیری تاریکی خواهند انداخت چنانکه
 گفته بر کسی از ظن خودش یار من و ز درون من بخت هزار من باری از این قیل است
 بسیار است در قرآن که مراد الهی بطور رنر در آنها گفته شده و خداوند جل شانه تصریح کرده
 که من موز است و احدی نمیداند منی آنها را مگر خداوند و اینخانه که از خود او گرفته باشند خانه
 فرموده هو الذی انزل علیک کتاب من آیات محکمات من ام کتاب و هر مشایخات قایل
 فی قلوبهم نزل فی قلوبهم ما تشاء بهنجه و آیه و ما یعلم ما ولیه الا الله و الذی انزل
 فی العلم و فرموده ان علیا جمعه و قرآنه فاذا قرأناه فاصحح فوانه ثم انزلنا سوره ترجمه فارسی آن
 آیه این است که خداوند عالم جل شانه فرموده بدستی بر است جمع کردن قرآن و بر است خواندن
 آن پس هرگاه خواندیم آنرا پس تو تابع شو و بخوان آنرا بطوریکه ما خواندیم پس بدستی که بر ما
 پان کردن مراد خود پس باید متذکر بود و غافل نبود که از این قیل آیات جواب جمع معضن را
 از هر رای داده و احدی نمیتواند اعتراض کند بقرآن بواسطه استیجاب بکلمات مرموز
 آن و هر کس هر اعتراضی کند آن اعتراض را بر خیال خود کرده و خلاف را در محان خود یافته
 و از هیچ خود بود و تیری هم باشد و در مرموز قرآن چیزی یافته و آیه مبارکه لولا ان

غیر الله و جود و افیة ایشانی که برقرار خود محکم مانده و احدی را نمیرسد که بصاحب رهنر بگوید که رهنر
 تو این است که من قدس زده ام نه آن است که تو خود رهنر کرده و بی صحبت در نزد عتلائی عالم هستی این
 سخن و نادستی گوینده آن پس این بود که جواب هر متخیرتی در قرآن و چون بعضی از آیات که در ظاهر
 متضاد است در آنها رفته بود ایراد شد مناسب آمد که اشاره بچوب مخصوص آنها عرض شود اگر چه جواب
 کلی عرض شد پس مناسب شد که فصلی مخصوص عنوان شود **بوهان** اما جواب در رفع حشمت
 در آیه مبارکه **وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ رُسُولٍ إِلَّا لِيُطَاعَ بِإِذْنِ اللَّهِ** و آیه مبارکه **وَلَا تَطِيعُوا الْإِنَّمَاءَ أَكْثَرًا**
 و سایر آیات که بحسب طوالت عبارت و گناه اینها علم السلام دارد این است که همین آیه
وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ رُسُولٍ إِلَّا لِيُطَاعَ بِإِذْنِ اللَّهِ و آیه شریفه **وَلَا تَطِيعُوا الْإِنَّمَاءَ أَكْثَرًا** و لا تطیع من عتلائی
 قلبه عن ذکرنا را که با هم جمع کنی و در معنی آنها فکر کنی خواهی داشت که خداوند مصلحت نه نفرستاد
 در میان خلق رسولی که گناه کار و غافل باشد چه که صریحاً نمی کرده که مردم طاعت کنند گناه کار
 و کفور و غافل را و امر کرده که طاعت کنند رسولا و اطاعت او را طاعت خود قرار داده چنانکه فرمود
مَنْ يَطِيعِ الرَّسُولَ فَهُوَ مَعَنَا و فرموده **وَمَا يَنْصَرِفُ عَنْهَا شَيْءٌ** و بی صحبت
 که رسول از روی هوا و میل خود امر و نهی میکند و از روی عفت سخن نمیزد چه که اگر از روی
 هوای خود امر و نهی کند مردم را یا از روی عفت چیزی بگوید آن چیز و آن هوای از جانب خدا
 نخواهد بود چه که چیزی که بوجی الهی بخلق نرسد البته از جانب حق نخواهد بود و ما ذاع بعد الحق
إِلَّا اتِّصَالُ پس هر چه بواسطه وحی الهی بخلق نرسیده که برای است و بی صحبت که پیغمبر
 خداوند عالم از برای هدایت خلق فرستاده و از برای کراه که در خلق نفرستاده و عتلائی
 جمع کند که پیغمبری قائمند و جمع گناهان که از جانب خداوند عالم جل شانه از برای خلق نازل
 شده که او این مطلب است که پیغمبران علم السلام از برای هدایت خلق آمده اند و از برای کراه کردن

بعضی از آیات که در ظاهر متضاد است در آنها رفته بود ایراد شد مناسب آمد که اشاره بچوب مخصوص آنها عرض شود اگر چه جواب کلی عرض شد پس مناسب شد که فصلی مخصوص عنوان شود

ایشان نیامده اند پس ازین جهت باید سخن گویند و امری و نهی نهند که بوجی الهی و از روی هوای خود و از روی
 عفت سخن گویند چنانکه در حق ایشان فرموده **عَبَادُ اللَّهِ الَّذِينَ هُمْ بِأَمْرِ اللَّهِ يَتَّبِعُونَ** و در حق
 صلی الله علیه و آله میفرماید **فَاضْلُ صَاحِبِكُمْ** و ما غوی ما یطیع عن الهوی این هوای و غوی که ترجمه فارسی
 آن این است که هرگز در زماهای گذشته گمراه نبوده صاحب شما و گناه کار نبوده و هرگز در زماهای
 تخلف نمیکند از روی هوای و نیست حکم او که بوجی الهی که باو شده و در حق او صلی الله علیه و آله فرموده **قُلْ**
مَا كُنْتُ بِدَعَايِنِ الرُّسُلِ یعنی بگوای رسول که منستم من بطور تازه در میان رسولان خدا یعنی چنانکه رسولان
 خدا جمیعاً بوجی الهی حکم کردند و بوجی الهی امر و نهی کردند من هم بهمان طور بوجی الهی حکم میکنم و بوجی
 امر و نهی میکنم و چنانکه من هرگز گمراه نبودم و گناه کار نبودم و هرگز از روی هوای و غوی سخن نمیگویم و حکم من
 نیست که بوجی الهی که بمن شده پیغمبر جمع پیغمبران خدا هرگز گمراه نبوده و هرگز گناه کرده نبوده
 در عمر گذشته خود و هرگز حکم نمیکردند در آینده عمر خود از روی هوای و غوی نبود حکم ایشان که بوجی الهی
 که بایشان شده بود پس با شوق عتلائی صاحبان آنها و گناهان ایشان پیغمبران خدا جمیعاً
 از برای هدایت خلق آمده بودند نه از برای کراهی ایشان پس نباید که جاهل و غافل باشند از
 وجهی الهی و نباید حکمی بکنند در میان خلق بغیر وحی الهی و بغیر انزال شده و نباید در و عتلائی
 و گناه کار باشند پس باین اگر مثلاً بگویند که در ظاهر لفظ دلالت کند بر گناه
 که از ایشان بختشان یا سایر قصصهای واضح است مراد الهی طاعت بر آن مشایجات نیست و یا حجاب
 آن آیات مشایبه بطوری معنی شود که از هیچ راهی منافات با آیات محکمات که یقینی است پیدا
 باشد پس با گناهی که در قرآن نیست پیغمبر صلی الله علیه و آله در ظاهر همراه باشد مثل انما
فَتَقَالَتْ قَتَابِئِنَا لِيَعْفِرَ لَكَ اللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ و ما تا آخر مراد الهی گناهی باشد که
 مردم از گناه می شمرند نه گناهی که خداوند عالم جل شانه از گناه قرار داده مثل آنکه چون

ایک غنی و وسیع جا رہ پس بطور کلی بدان کہ ہر قصی کہ در خطاب نسبت بہ غیر واقع شدہ آن نقص
 امت است و مراد الہی این است کہ امت را متذکر کند بواسطہ خطاب بہ چہرہ ان مثل آنکہ متعارف است
 در میان علماء کہ چون کتاب بنویسند از برای شخص خاصی بنویسند کہ اگر تو ایراد کنی در این سیدہ جواب
 تو این است یا بنویسند متذکر باش و تذکر کن و غافل مباش و مراد آن شخص خاصیت بلکہ مراد این است
 کہ ہر کس نظر در این کتاب کرد ایرادی کند جوابش این است و ہر کس نظر کند متذکر باشد و تذکر کند
 و غافل نباشد پس خداوند عالم صلواتی بطور متعارف در میان مردم با مردم تکلم کردہ نہ بطور
 کہ نداند و نفہمند پس چون متذکران مطلب شدی خواهی داشت کہ پیغمبران خدا ہرگز غافل نہ
 با حکام الہیہ و غافل بودہ و تکلف از آنچہ بر ایشان نازل شدہ نکردہ اند و گناہ و غفلت و سہو و
 در امری کہ مأمورند از ایشان سر نیزند پس بدان کہ غفلتی کہ در آئین شریفہ و آن کتبت من قبلین غفلت
 مراد غفلت است کہ قبل از نزول سورہ یوسف حکایت حال یوسف و برادران او و یقیناً
 مینداشتہ یا بعضی حالات ایشان غافل بودند نہ آنکہ پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ غافل بود نہ خود را
 یا میندانت قصہ یوسف را چگونہ چنین کلام حق و جاہل است و حال آنکہ قرآن بیان حیرت
 و تفصیل ہر چیزی در آنست چنانکہ صریح قرآنست قیاماً لیل لیل و قیاماً لیل لیل و قیاماً لیل لیل
 من و رقیہ الا یعلموا ولا حجت فی ظلمات الارض ولا رطب ولا یابس الا فی کتاب مبین حسین قرآن
 در شب قدر با تمام بر آن حضرت نازل شد و مع آن قرآن ناقص نہ بود چنانکہ میفرماید اما
 انزلناہ فی لیلۃ القدر و فرمودہ اما انزلناہ فی لیلۃ مبارکہ اما انزلناہ فی لیلۃ مبارکہ اما انزلناہ فی لیلۃ مبارکہ
 امیر محمد و فرمودہ تخریر رمضان الذی انزل فیہ القرآن و مفسران حقیقی قرآن علیہم السلام
 فرمودہ اند کہ چہم قرآن در شب قدر در ماہ رمضان نازل شد در بیت المہجور و آن بیت مہجور
 قلب پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ چنانکہ فرمودہ و انزلناہ فی لیلۃ مبارکہ اما انزلناہ فی لیلۃ مبارکہ اما انزلناہ فی لیلۃ مبارکہ

فکر لکون من انہدین بیان عربیہ و انہدین بیان عربیہ و انہدین بیان عربیہ و انہدین بیان عربیہ
 و آلہ در سنینہ خود و قلب خود میدانت تمام قرآن را کہ در شب قدر بر او نازل شدہ بود و میدانت قصہ
 یوسف و جمیع آنچہ در قرآن بود اگرچہ است او خبر از قصہ یوسف ندانستہ یا از آن غافل بود نہ آنکہ
 حیرت نازل شد و از قلب پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ بر زبان او جاری کرد سورہ یوسف را و دانستہ
 قصہ او را باری از این قبل خطا جہا کہ ضرب اثل است در میان عرب بایک غنی و وسیع جا رہ
 کہ حاصل معنی این مثل این است کہ با کسی سخن کوئے و مراد تو گفتی باشد در قرآن یافت میشود و در بارہ ہر
 پیغمبری نسبت بہ امت او بر این بنق نازل شدہ و اما قصہ داود و حکایت موسی با خضر علیہم السلام
 و امثال این قبل از حکایات پان آن این است کہ مقام مرافعہ و حکم در میان شرفین امور ہی چند
 اتفاق می افتد کہ عالم الہی باید متذکر آن باشد و باید ساریعت کند در حکم کردن تا تحقیق کند بقدر
 تکلف است و بعد حکم کند چہر کہ چہای این خلق مشکوک بسیار است و باینکہ ظالمی خود را در نزد
 شرع بطور مظلومیت جلوہ میدہد و با خضوع و خشوع و کریمہ و زاری تکلم میکند و در واقع ظالم است
 و باین حرکات و ہیأت میخواہد حق طرف مقابل را غضب کند و باینکہ عالم حکم شرع از حالت چنین
 کمان کند کہ حق باوست و بر حال او رحم کند و از حیثہ او غافل شود مثل آنکہ آن دولت کہ در حضور
 داود طرح مرافعہ را بختند یکی از ایشان بطور نظم و انجا عرض کرد کہ این شخص برادر من است
 و غنی است و نو و نہ میش را مالک است و من مشرم و یکیش میش ندارم حال کہ پان مرا گرفتہ
 کہ این یکیش را ہم از دست من بگرد کہ من مالک شیخ خیر باشم پس داود بر حالت او رحم
 کرد و گفت لقد ظلمک بسؤال تعجبت الیہ فاجبہ پس چون خداوند عالم حل شد میخواست کہ
 او را خلیفہ خود قرار دہد در روی زمین خواست کہ او را بر بصیرت کند در چہای این خلق
 مشکوک پس دولت را فرستاد و طرح مرافعہ را در حضور او بختند و از نظر او غایب شدند و داد

و آن بخار لطیف بدنه است از برای آن حیوة لطیف و چون آن بخار از خون بعمل آمده و خون از غذا ای محلی
 پیداشده و از برای هر یک از آن غذا مارکی و طبعی است و از هر یک چیزی بهم جمع شده و منزه شده و خون
 پیداشده پس جمیع رنگهای غذا ای محلی در خون موجود است و همین لثق در روح بخاری موجود است
 و من سیچیک ازین رنگها چن و تکرار است مانند آنکه در هر یک از غذا مایه است پس روح بخاری
 بدین آن حیوة است که آنرا ای آن نرم و ناعیم است و خوش خط و خال است که خط و خال از چشمهای
 به عیب می بندد اگر چه چشمهای ضعیف آنها را در آن نهند و چه بسیار مناسب است که آن بخار را با حیوة
 که در آن است بمبارت بپوشاند که در هیچ سوختنهای غرق و دغل شده و سوختنهای هر قدر ج و تاب خورد
 آن با هم خود را چ و تاب داده و در آن سوختنهای دغل شده و بعضی از حرا آن رور است رفته و بعضی
 رو بچ بعضی رویا بعضی رویا این و این را متصل است بخال و فکر و و تم و تصور و حفظ و علم و عقل
 انسان بخلاف با اعضای بدن که هر یکی یکی شکل می کشد که دخی بر یک و شکل دیگری ندارد مانند
 رنگ هر یک از غذا که دخی دیگری ندارد و مانند رنگ هر یکی از گلهای پرتاوس که دخی بر یک
 کلی دیگر ندارد پس مقام بدن ظاهر مقام طاوس است که در آن ظاهر است چنانکه مقام بخار مقام دارد
 که در آن باطن است و با اعتباری مقام بخار مقام طاوس میتوان گرفت که پیرون است و حاصل شده
 از آوان و انواع غذای کونا کون و مقام حیوة که در آن بخار در گرفته مقام حیة گرفت که در اندرون
 و با اعتباری روح بخار را با حیوة که در آن است مقام حیة میتوان گرفت که در اندرون است و حیوة
 مقام طاوس میتوان گرفت که در پیرون است و از آوان و انواع غذای کونا کون حاصل شده
 و با اعتباری مجموع بدن ظاهر مقام طاوس میتوان گرفت که پیرون است و از انواع غذا
 رنگارنگ حاصل شده و مقام آنچه در اندرون بدن است مقام حیة است که در اندرون است
 و قوای نهانی همان حواس باطنه است که انسان با آن از سایر حیوانات متمایز شده و حواس ظاهر را

این از سایر حیوانات نیست چرا که ما به این مختص است و چندی دیگر باو شریک نیست و حواس
 باطنه مخصوص انسان در آسمان و دماغ است که حیوة حیوانه در زیر پای است و در بان سینه است
 در اندرون و حواس ظاهر در زیر پای حواس باطنه است در پیرون چشم ایس زمین خواست تلبیس کند
 بغذای کرم و تر تعلق گیرد و همراه غذا وارد طاوس بدن شود و در بدن آن خود را پنهان کند
 و وارد معده شود و از آنجا وارد قلب میشود و پیرون شود و بهر ای خون و از آنجا تعلق بر روح بخار
 گیرد و در بدن آن پنهان شود و از زبان روح بخاری با خیال انسان تکلم کند و انسان را بخال
 نجات اندازد و آرام را از او بگیرد و تا او را بعمل مقصای شهوت بدارد و از این است که در وقت
 شروع کردن بخوردن غذا باید بسم الله گفت و بخوان اسم الهی غذا خورد که شیطان رانده شود
 و همراه غذا تعلق بطاوس و مار بخورد و نتواند و سوسه کند بخارج حرام باری و مرتبه خیال و فی دجا
 مشاعر باطنیت و ضلع ابر و دنده چپ نهان است و آن مقام مقام حق است که استعاق آن
 از حیوة است و متصل است بحیوة و ناحیه باو تعلق بخیر و شوالند با دم با فکر تعلق گیرد باری مقام خیال
 مقام حواس است و از این است که کوب زهره که کوب خیال است تعلق بزخا و عیش و عشرت و
 طرب و شادمانی دارد باری و چون خواهد انسان را بقصب آورد بغذای کرم و خشک تعلق گیرد
 و همراه غذا در بدن طاوس رنگارنگ بدن پنهان شود و بتدریج برود به همراه غذا تا در
 بدن مار روح بخاری دغل شود و از زبان آن با حیوة حواس تکلم کند و از زبان حواس حیوة انسان را
 بخال عصب اندازد و بجنگ و جدال و ضرب و شتاب و عذاب بدارد و چون خواهد انسان را از
 عمل باز دارد بغذای سرد تر تعلق گیرد و بهمان تدریج برود تا بخال رسد و انسان را کسل کند که
 از پی کار بر نیاید و چون خواهد انسان را به بخل و تنگ و وحشت از معاشرت بدارد بغذای
 سوداوی و سرد و خشک تعلق گیرد و بهنجی که گذشت به همراه غذا برود تا بخال انسان رسد

بجست اندازد و معاشرت و مباشرت و ترس و بترس و بر او مستو کند و او را منع کند از عطا و داد
و در پیش آری مقصود بیان تمام تهاجیل نیت و تمام مقصود اشاره است بمطلب که از برای عقلی قالم
چرا که ایشان میدانند و میتوانند بدانند که بهشت در آسمان است و این طوائف ظاهری نمیتوانند پروا
کنند و آسمان ببینند که شیطان در دهن آنها چنان شود و میتواند بفهمد که در آسمان از این قبل برای
ظاهری نیت که در بان آسمان باشند و اگر کسی بکجایت آن نظر کند می بیند که آن ماری بود و ناطق
و حرف میزد و حیوان باطن بود و حیوان صانیت بلکه در بعضی از حکایات آن ماریست که مار شمشیری بود
و حکایت با خواجگان می نمود و از برای شخص عاقل باید معلوم شود که نوع مضطربین طوایف است که نوع آن بیان
شد و اگر کسی فهمیده خواهد داشت که گناه آدم و حوا را چراچ محمد اولاده ایشان شده و همه در بهشت
بوده اند و بفرسایین باقیس طوائف و ماری معروف شده اند و از بهشت رحمت بیرون شده و
بدرشتی دنیا گرفتار شده اند و فرقه که در میان معصومین و غیر معصومین است همین است که چون
معصومین سر از خاک این دنیا بیرون آورند و چشم ایشان در این عالم باز شد بمقتضای هوی
و هوس راه رفتند و زهر و سوس و شیطانی حیلالت که در طایف مختلفه چنان بود و بواسطه طوائف
و ماری در دمان و زبان قرار گرفته بود در ایشان اثر نکرد و در جمیع احوال تابع امر و وحی الهی بودند
بطوریکه وصف شایسته اند و عالم فرمود که عباد مکره مومن لا یستبقونه بالقول و هم بامر محلو
و ما ضلوا و ما غوا و ما یظنون عن الهی ان هو الا وحی یوحی و از این است که چون حضرت
آدم علی نبی و آله علیه السلام چشم حق بین او در این عالم باز شد بصفت باز شد و اول تکی که در این
عالم فرمود کلمه الحمد لله رب العالمین بود و حال او مصداق آیه شریفه هم صباه به قارب علیه و
شد پس چون خداوند عالم جل شان بر کردید او را و توبه کرد و بر او یعنی رجوع کرد بسوی او بنظر رحمت
و هدایت کرد او را بر راه راست خود پس آدم علیه السلام بصفت الهی معصوم شد و ابد در روی زمین

کن می از او صادر شد و عوایتی از برای او بود مثل سایر معصومان علیهم السلام بخلاف غیر معصومین که چون با
این دیار گذارند بمقتضای طایف مختلفه مخر و مان دنیا سلوک کردند پس مقتضای هر طایفی در هر حالی راه رفتند
پس مقتضای خون بهشتی که قرار شدند و معاشره ها کردند و سر بلند عیا و فخر را کردند و طالب ریاستها و شرفها
شدند و مرکب کلبه و لعل و سب زما و نواز و سوار عیا و شکارهای بچاشند و بمقتضای بنعم دایم و مسامحه
و کمال در امور خفته بکار بردند و ناملایمات عالم را با مری و بی غیرت و بی عاری و بی نام و نشکی برخورد نمودند
کردند و مانند الاغها پیرو هر کسی که افراشته از کشته شدند و همیشه طالب ضلع با جمع طوائف و طایف
گردیدند بآن سرحد که اگر زن و فرزند آنها با کسی سرکاری داشتند یا از اجنبی نبود و خود ایشان هم
یکبار از وابط بودند و علیه این غلط مقتضی انفعال از فعل هر فاعلی است بطوریکه از انفعالات قریحه هیچ یک
ندارد و غیرت از برای مغلوب آن نیت و بمقتضای خلط صفر طالب جنگها و جدالها و فسادها و فتنها
و خرابها و سر بلند عیا و شرفها و ریاستها شدند و این خلط مقتضی هر کجی و حسدی و کینه و بغضی
و امثال اینهاست که در میان غیر معصومین مقصوم است و بمقتضای خلط سودا ترسها و وحشتها و بچا
و به کما نیا و حطرات تشایه و وسوسه شیطانی و مانعها و کما بر برد و این خلط مقتضی هر کجی
و حسدی و مبنی و وحشی و از نوک و خیل و کمری و امثال اینهاست غیر معصومین در دام این خلط و
طایف مخر و مانع قرارند و زهره ملک شیطانی در در این دامها چنان است و شیطان با این دامها
چنان که شیطان با این دامها صید میکند شکار خود را و آن زهره را بشیرنی آن دامها مخرج کرده
و کلام ایشان میریزد و ایشان بجان آنچه آن حصلتها مناسب ایشان است با سوده که تابع شده
از روی نیلای نفسانه آنها را بجهل آورند و غافلند از آنکه اگر این زهره را کشند بنود خداوند عالم
جل شان طیان روحانی که زهر شناس و پادشاه شناس بودند بمنفرستاد که امر کنند باستعمال
پادشاه و بخی کنند استعمال زهر و عقلای عالم چون نظر کردند که زهر و پادشاه زهری و مانع

و ضاری در این عالم است و مادام که این جهانند بر پیر و پادشاه و وقت استعجال آن و حال استعجال آن و قدر
استعجال آن و کیفیت استعجال آن بطور مشایده و حیان از روی قطع و یقین نیجا به دون حدس و تخمین
و خطا و سهو و نسیان نیست که لازم است جو طیب روحانی آنی در میان خلق که معصوم باشد از خجل و سهو
و نسیان و غفلت معصیت چهره طیبی که از روی جمل و غفلت و سهو و نسیان و معصیت زهر طاک را در
کام خلق بریزد خلق را طاک کند و طیب آنی با معصوم باشد تا بتواند خلق را نجات دهد مگر آنکه خلق بعد
شناختن او از او غرض کنند و خود خود را طاک کنند فاما یعنی الایات و الذکر عن قوم لا یؤمنون پس
پس از آنچه گذشت معلوم شد که جمع مردم از انبیا علیهم السلام گرفته تا امت و رعیت در مقام کون
آنست ببولق طیس المیسر بسبوط کرده اند و با بس و دیر محنت و مشقت و ابتلا و امتحان گذارده اند و خدا
جل شان خواسته بود که همه ایشان بفرس و شیطان مغرور شوند و بکنیم مشقت این دنیا وارد شوند و آن
رسول را و اوردن آن علی ربک تمام فیضی است بخی الین تقوا و نذر الظالمین فیها حیثا و معصون
متقین اند که خداوند عالم جل شان ایشان را بر کرده و نجات بخشیده از اندای مبوطشان با بس دنیا
تا آخر صعودشان از این دنیا و شاه عادلین مطلب صریح قول خداوند جل شانست که پیش از خلقت حضرت
آدم علی نبیا و آله و علیه السلام ملامکه فرمود این عالم را در زمین خلق و خبر داد ایشان که من در بین
خلیفه و جانشینی از برای خود قرار میدهم پس ملائکه عرض کردند یا محمد بن عبد الله و یسفاک
الدنا و بسی و سخت که خداوند عالم جل شان جانشین خود را در روی زمین طوری خلق میکند که
بتواند جانشینی کند و تکلف از امری که او را از برای آن خلق کرده نخذ و الله اعلم بحسب یجعل
رسالة و حتم فرموده بود که آدم و بنی آدم را در روی زمین خلق کند پس جمع ایشان را از انضرا
عالیه نزول داد تا آنکه سر از خاک این دنیا بیرون آورند و تمام انبیا و اوصیاء را قائم مقام
و جانشینان خود قرار داده بطوریکه فرموده عبادکم من الانبیاء و الرسل و اولی الامر و هم امیرکم و اولی الامر

و فرموده و انما نؤمن الا ان یتا الله و تصدیق این مطلب از تفسیر حق تعالی علیهم السلام رسیده که
فرمودند این الله عز و جل خلق آدم حجه فی ارضه و خلقه فی بلادهم حلقه حجه و کانت المعصية من آدم
فی الجنة لانی الارض لیتیم مقادیر الله عز و جل فلما سبط الله الارض وجعله حجة و خلقه عصم بقوله
عز و جل ان الله صطفى آدم و نوحا و ابراہیم و آل ابراہیم و آل عمران علی العالمین و حضرت امام رضا علیهم السلام
فرموده ان الله تعالی قال لعلنا لا تقر بانزله الشجرة و اسار لعلنا لا الشجرة الحقة و لم یقل لعلنا لا تأکل من ثمره
الشجرة و لا تأکل من ثمرها فم یقر بان یمن بک الشجرة و اما الکلام من غیر ما لمان و نوس الیهما و کان
من آدم قبل النبوة و لم یمن ذالک بکسر یمن و دخل النار و اما کان من لصفاء المویة التي
علی الانبیا قبل قول الوحی الیهم فلما سبط الله تعالی و جعله لکان معصوما لا یمن بصغیرة و لا کبیرة
قال الله تعالی و صلی آدم ربہ فتوی تم قبا به ربہ قاب علیه و بدی و قال ان الله صطفى آدم و نوحا
پس آنچه از تفسیر رسجن در علم آنی علیهم السلام معلوم میشود این است که حضرت آدم و حوا نزد یک
آن درختی که خداوند عالم جل شان ایشان کشته بود لا تقر بانزله الشجرة نشدند و بعد از تلبیس الملیس
مار و قسم خوردن او که مصلحت در خوردن این جنس از میوه است حضرت آدم علی نبیا و آله و علیه السلام
نگذیب او را کرد و از جنس آن شجره منتهی هم تا دل تقرمود پس چون از آدم ما یوس شد رفت نزد
حوا و بشارت او را و گفت خداوند عالم جل شان از تو و آدم بسیار خوشنودست چهره که بسیار
اطاعت کردید امر او را و برضای او سلوک کردید پس سخن این شد که او نعمتهای بسیار
انعام کند بخیرای اطاعت و فرمانبرداری شما و از جمله انعامهای او یکی این است که میوه آن درختی
که حرام کرده بود بر شما بجای آنکه مستحق آن نبودید حال سخن آن شد و آنرا احلال کرد بر شما حوا
گفت خداوند عالم آن میوه را بر ما حرام کرده و ملائکه خدرا موکل کرده که گذارند کسی نزدیک
آن درخت رود ما را جواب بگویند تا آن میوه حرام است بر کسی ملائکه او را منع میکند اما چون

سهال شد بر کسی دیگر ملائکه اورا منع میخند بیا و تجربه کن و پس که ترا منع نخواهند کرد پس اگر ترا منع
کردند محذور آنرا و اگر منع نکردند بدان که من از جانب خدا آمده ام و خدا گفته که آن میوه را بر شما حلال
کرده بجهت جزا و ثواب عمل شما و اکت بد بختی امتحان میکنم اگر ملائکه مرا منع نکردند میدانم که توان
جانب خدا آمده و از راه دوستی و یقین و راستی مرا میخورون آن میوه بخور و لکن اگر آدم را
هم از این مطلب خبر کنیم و با هم برویم و امتحان کنیم بهتر است ایمن در زبان ما را بگو گفت که یکی از
خاصیتهای این میوه این است که هر کس سبقت بخورد آن کس را تسلط شود بر آن کسی که بعد خورد
پس اگر تو پیش از آدم بخوری تو را آدم تسلط خواهی بود همیشه و اگر با هم باشید سائل که آدم بر تو
سبقت گیرد و همیشه او بر تو تسلط باشد و یکی از خاصیتها آن میوه این است که هر کس خورد
هرگز از آنجا پیرون نتواند رفت و بای خداوند چنین بود که اگر شما خلافت کردید شما را این
پیرون کند پس چون خلافت از شما نپذیرد خواست که همیشه در آنجا خالد باشید و پیرون نپذیرد
پس حلال آنرا تا بخورید آن را و پیرون نروید پس خواه بر غایت و رفت که امتحان کند و صد
و کذب را معلوم کند پس چون نزدیک درخت شد ملائکه خواستند اورا منع کنند مثل آنکه بیشتر منع
میکردند با آنها و حتی شد که منع کنید هر که را که عقل ندارد و لکن هر کس عقل دارد و میداند که آن میوه بر او
حرام است و میخواهد تعصیت کند و خود را سبقت اندازد شما اورا منع کنید پس حوا رفت و نزدیک
شد که از صحن آن درخت میخی غنه بود و دید که ملائکه اورا منع نکردند از نزدیک شدن و دست خوردن
در آن کرد و دید ملائکه اورا منع نکردند از در آن کردن و دید میوه را و دید منع نکردند از چیدن و در آن
خود گذارد و میخس نکردند پس خورد آن میوه را و با کام او شیرین و بسیار کوارا شد و نظر کرد بخود
و دید که هیچ جای او پیکر زد پس کجای کرد که سخن با صدق بوده پس در نهایت حرمی و نشاط
آمد خدمت حضرت آدم و عرض کرد بشارت باد ترا که خداوند عالم را برایت رحم فرموده و چون

اندر

از چنان خوشنود شده خواسته را در این بهشت بدون اضطراب مخلد کند پس میوه که از آن خلق و در
بهشت است بر با حلال کرده و ایک قاصدی از جانب او آمد پیش من و خبر آورد و من امتحان
کردم و دیدم که راستگو است و آن میوه را خوردم و بسیار میوه کوار از آن یافتم و در خوردن آن هیچ
عیبی و نقصی در من ظاهر نشد پس توهم پا و امتحان کن و پسین که ملائکه ما را منع میکنند پس بدان که خداوند
آن میوه را بر با حلال کرده چنانچه خوشنودی او از سلوک ما پس آدم گفت از که ام درخت خوردی حوا
آن درخت را نشان داد پس آدم دید که آن درخت درخت مشار الیه است که خداوند عالم جل شانه
اشاره کرد بان و فرمود لا تقربا هذه الشجرة و لکن از زمین آنست پس در نزد خود فکر کرد که شاید
تو دیک شدن همان درخت مشار الیه خوب باشد و نزدیکی سایر درختهای هم جنس آن و دید که
ملائکه او را منع کردند پس حوادث در آن کرد و میوه چیده با سود که تمام و آدم دید که ملائکه او را
منع کردند پس اضطراب از دل آدم پیرون رفت و اطمینان از برای او بهم رسید و گمان کرد که خداوند
قول را پس حوا آن میوه را داد با دم و آدم تناول کرد و تقدیر الهی صورت گرفت و لباس
بهشتی از بدن ایشان ریخت و ایشان را از بهشت پیرون کردند و از لباس شهادت و آوازاق
شیر عورت کردند و مشقت و محنت دارد دنیا گرفتار شدند و این غرور و فریب صغیره است
مومنین از برای انبیا علیهم السلام که قبل از سقوط ایشان باین دنیا و قبل از نزول وحی در
این دنیا هایل است که از انبیا صادر شود چنانکه در حدیث بود و صریح قرآنست که فرمود
وَ اِنْ نُنْكَمْ اِلَّا وَ اَرْسَلْنَا عَلٰی رَسَلِكُمْ اَمْصِیَّتًا ثُمَّ نَحٰی الَّذِیْنَ یَقُوْلُوْنَ اَنْ یَّزِلُوْنَ فَاِیْنَ یُجٰیزُوْنَ
انبیا در قرب الهی و سبقت و جهای الهی بایشان در دنیا مختلف است چنانکه فرموده و ملائک الرسل
فَصَلِّاَ بَعْضُهُمْ عَلٰی بَعْضٍ ثُمَّ نَحٰی کُلَّ اُمَّةٍ مِنْ کُلِّ اُمَّةٍ اَنْ یَّزِلُوْنَ فَاِیْنَ یُجٰیزُوْنَ
کلم کردند و بعضی در پداری حکم کردند با ملائکه و ملائکه را ندیدند و بعضی دیدند و حکم کردند و

همین آن شب ما شتبا آمد و شد مکان درو یکی آن درخت طراشیدند خردان همه آن را
چهار یک یک گذشتند شاید که درختی میخواستند بر او رفتند و در درختهای کم کجایند

در خواب دیدند و شنیدند و در بیداری ندیدند و نشنیدند و بعضی هم ندیدند و شنیدند و بیداری
و بعضی در طفولیت پیغمبر بودند مانند یحیی و عیسی و بعضی در شکم مادر مانند یحیی و بعضی در پشت
پدر و بعضی در بزرگی مانند یوز اسف باری جمیع پیغمبران بعد از مبعوض و نزول ایشان باین
دار دنیا و نزول وحی الهی بر ایشان معصوم بودند از صغایر و کبایر کنها و مخالفها و آن صغیره که
که بر ایشان جایز است همان صغیره است که در عالم کنون بجهت نزول ایشان باین دار دنیا باید از ایشان
سرزند چرا که اگر آن صغیره از ایشان سرنیزد نزول و مبعوض باین دنیا نمیکردند و قلت غایب و غرض
الهی تعالی نمی آمد بطور عادت حکمت اگر چه خداوند عالم حل شده قادر بود که بدون این سبب ایشان
مبعوض و بد چنانکه آنکه ما علیهم السلام را بدون این سبب مبعوض داد و ایشان در مقام کون و شرع
در جمیع مراتب معصوم بودند چرا که ایشان عین شئیت و اراده و قدرت و قدر و قضای الهی
همیشه و معقول و منقول نیست که فعلی از آن مخلوق کند از فعل در هیچ مرتبه و مقام و این مطلب
در نزد عاقل پوشیده نیست و او را اشاره کافیست و جاوید غافل محروم است و در تفصیل و تکریر
سودی از برای اوست و از جمله اشارات است از برای اهل بشارت که در وصف آن حضرت که
ممنوع است قرب آن و آمده که آن شجره شجره علم خیر و شر و شجره محمد و آل محمد است علیهم السلام
که تناول از آن دست رس کوتاه قاتان اهل عالم امکان نیست و تمامی آن مقام را هم نتوانند
کرد چه جای تناول آن و از این است که حضرت آدم از عین آن درخت تناول کردند از عین آن که
مخصوص آل محمد علیهم السلام بود بلغ الشریف محل المکرمین و اعلی سائر المقربین و از این رو
المسلمین لا یخفون لاهل حق ولا یفوقون فایق و لا یستبقون سابق و لا یطعمون فایق طایع باری پس غرض
جمیع نبی نوع انسان از آدم و حوا گرفته تا سایر اولاده و جمیعاً در مقام کنون این گناه را کردند
و اگر میکردند باین عالم دنیا می آمدند و خداوند عالم حل شده ختم کرده بود که باین دنیا نیاید

مرتب این صغیره بشوند چنانکه فرموده و آن گم الا و اوردن کان علی ربک حتماً مقضیاً ثم یحق الذین
اتقوا و در الظالمین فیها حیثاً و اگر کسی بگوید که باینجه آدم و حوا بفریب ابلیس خیان مغرور شدند
که کمان کردند و اوراست میگوید و واضح ایشانست و اگر احتمال میدادند که خیال و عداوت نمیشد
و دروغ میگوید هرگز اطاعت او را نمیکردند پس باین تقصیری و کناسی از برای ایشان نبود
تمام گناه ایشان شیطان رحیم بود که ایشان را چنان فریب داد که چنین دانستند که صاحب کواست
پس در واقع صغیره هم از ایشان صادر شده چرا که معقول و منقول نیست که عملی که ندانسته از روی
غفلت و تباه از کسی سرزند آن گناه شمارند در هیچ مقام و مقام کشند از صاحب آن پس
عصی آدم ز به قنوی صیت و مقام بیرون کردن او از بهشت یعنی چه و حال آنکه خداوند عالم
جل شانه عادل عادلین و اعلم علین و ارحم رحمن و ارحم حاکمین است و میدانت که آدم و حوا
بشبهه کردند آنچه کردند از روی غرور و جهل معصیت پس عرض میکنم که چنین عملی در هیچ مقامی
کن نیست بلا شک نه کپره و نه صغیره بطوریکه قیامت و مردم می فهمند پس آدم و حوا حقیقه
هیچ گناه کپره و صغیره در هیچ مقام نکردند و تمام گناه دهن گیر ابلیس بانیس بود که از روی
و حیل و خیانت و غدر این شیطنت کرد و لکن مراد از معصیت آدم و صغیره که جایز است از انبیا علیهم
السلام سرزند قبل از مبعوض و نزول وحی بر ایشان همین است که خداوند عالم حل شده آنرا هر خیری را
همسره آن چیز قرار داده مثل از حرارت همراه آتش و اثر رطوبت را همراه آب بجهت حکمهای بیهنا
او که در ملک خود جاری کرده و آن اثر را از مؤثر آن برخواهد داشت مگر آنکه مخالفی در حکمت او لازم
آید آنگاه میتواند آن اثر را از ایل کند و مانع شود که اثر بخشد مثل آنکه با تش امر کرد و گفت کوفه بردار و
سلاماً علی ابراهیم چرا که در سوختن ابراهیم علیه السلام نقص حکمت او را لازم داشت و دین او را
میشد سوختن او و لکن در موضعی که نقضی در حکمت او لازم نیاید اگر چه سیر از آن خبر دهم و مانع

تاثير آن نشود چرا که از روی علم و تدبیر و حکمت اثر بر جزیرا بهر آن چنان قرار داده و از روی علم و تدبیر و حکمت تاثير آن لازم آن قرار داده پس لازم اثر آتش است سوختن و لازم اثر آب است تر شدن و لازم اثر زهر خوردن است هلاک شدن پس اگر کسی زهر خورد چه از روی جهل و نادانی و چه از روی خلعت و فراموشی و چه از روی عمد و دانائی که آن زهر را بخورد خواهد کرد و آن شخص هلاک خواهد شد پس اگر بجای کشتی که مباد از زهر بخوردی که هلاک شوی و مباد کسی ترا فریب دهد که زهر کشنده نیست و بجای اتفاق کسی او را فریب داد و گفت این زهر با کمال کشته بود و لکن از حال بعد کشنده نیست و قسم دروغ هم یاد کرد که این زهر بعد از این کشنده نیست و پاره چلهای دیگر بکار برد که آن شخص بداند که آن زهر بعد از این کشنده نیست و آن زهر را بخورد و در شرف هلاکت واقع شود و تو او را در آن حال مشاهده پس او را علامت کنی که آئین تو بختم کن این زهر کشنده است و مباد بخوردی و مباد کسی ترا فریب دهد که کشنده نیست پس حال که خوردی و مخالفت کردی بخبرای عمل خود میرسی و هلاک میشوی و الحال در شرف هلاکت هستی در این وقت علامت تو بجاست غایت اگر تو شخص عادلی حکمی باشی و آن شخص زهر خورده غلام تو و مملوک تو باشد صدقه با و بنیز که چنان فریب خوردی و عذر او را می پذیری و ترحم بر او میکنی و او را بنیز نه و لکن او هلاک خواهد شد لا محاله بجهت مخالفت و فریب خوردن و ایستادن از فریبده خواهی کشید که چنان مملوک مرا فریب دادی تا آنکه زهر خورد و هلاک شد حال بر من سستی فریفته شدن آدم و خوردن آن میوه و فریب دادن شیطان پس فریفته شدن آدم علیه السلام گناهی نیست که موجب عذاب و جهنمی شود سوای آنکه چون اثر خوردن آن میوه خروج از بهشت و سقوط باین زمین بود آن امر واقع شد و چون بعض خوردن لباس بهشتی از بدن آدم و خوار گشت و در شرف خروج از بهشت و سقوط باین عالم واقع شدند خداوند عالم جل شانه ایشان را علامت کرد چنانکه میفرماید قد لیسوا بصر ویر فلما ذاقوا الحمر و بدت لهما سواهما و طعنا یحصفان علیهما من ورق الخ

و نادیده

و نادیده است که عالم انهمکما عن ملک الشجرة و اقل لکما ان شیطان کما عدو من پس چون در سبوط آدم و حوا برین کجاست بود و آدم را خداوند عالم در اول خلقت از برای روی زمین آفریده بود چنانکه علامت فرموده این جاعل فی الارض خلیفه مانع فریب شیطان و فریبش آدم نشد و با آدم و حوا نکرد که این شیطان که در زبان ما میخواند شمار فریب دهد و مانع تاثير آن میوه در خروج و سقوط او نشد پس چون طاعت کرد او را بر کرد و حفظ کرد از فریب خوردن و نهی و وسوسیان و خلعت عصیان چنانکه فرموده هم خب تباه ربیه فاب علیه و هدی و فرموده ان الله صنطقی آدم و نوحا و الی ابراهیم و الی عمران علی و اگر کسی بگوید که اگر بسبوط حضرت آدم علی نبیا و آله و علیه السلام امری بود حتی و خداوند عالم جل شانه او را از اول خلقت از برای روی زمین خلق کرده بود و میخواست که شیطان او را فریب دهد و او را وسوسا کند که آدم فریفته شود و شد پس کناه المیث و حیر او را از کافرن شده و او را محکوم در جهنم خواهد کرد عرض میکنم که چه بسیار و صحت که شیطان از روی خلعت و اشتباه نمرد و کردار فرمان خدا بلکه از روی عمد و غدا و اعتراض بر خداوند حکیم نمرد و در اول امر ابابکر در سجده آدم از روی اعتراض و عرض کرد خلقی من یارب و خلقه من طین و اعتراض او این بود که چون او را از آتش خلق کرده است و آتش بهتر است از گل و آدم را از گل خلق کرد و آدم باید سجده کند شیطان را نه شیطان آدم را و این اول شیطنت و اول حاقی بود که در مقابل خداوند حکیم اعتراض کرد که تو چا و بدون استحقاق این حکم را کرده و در کمان حماقت خود چنین کمان کرده بود که خدا حکم بچا در باره او و آدم کرده یا از نه استی یا از راه ظلم پس نمرد و کردار فرمان الهی چنانکه خدا فرموده ای و استخبر و کان من الکافرین و همچنین در فریب دادن حضرت آدم از روی عمد و عداوت با خدا و رسول و فریب داد او را بخلاف حضرت آدم که از روی عمد فریب نخورد و اگر میداشت که شیطان بزبان ما سخن میگوید فریفته نمیشد پس معلوم شد

شیطان

شیطان و مرد او از فرمان الهی اگر چه او نتوانست غالب شود بر خداوند عالم جل شانه و الله غالب
 علی امره و لیکن اکثر الناس لا یعلمون و در همین شیطنت مراد الهی جعل آمد و تقدیر حکم او صورت پذیرفت
 و آدمی را که از برای خلافت روی زمین خلق کرده بود بسوخته کرد و بر روی زمین قرار گرفت پس عدو
 شود سبب خیر اگر خدا خواهد و لیکن عدو عداوت خود را از روی غصبت بکار برده و مخالفت
 کرده نه اطاعت اگر چه غلبه بر خداوند عالم جل شانه شونده بخت و مراد الهی جعل آمده و اوست غالب
 بر امر خود و شیطان و تابعان او نمیتوانند غالب شوند بر او و هم من بعد غلبه میخورن بنا بر صغیه
 مجهول و الله الامر من قبل من بعد که در هر حال مراد الهی جعل آمده و جمیع ظالمین و اتباع شیاطین و
 شیاطین مغلوب خواهند بود و همیشه خداوند عالم جل شانه غالب است در امر خود و ناصر و معین
 مؤمنین بخود خواهد بود و برای عبرت گرفتن از برای عقلای عالم فتنه یوسف کافیه است که برادر
 او را از راه حد بچاه انداخته و بجان خود بمیرد خود رسیدند و اهل قافله او را از برای
 داخل خود بیرون آوردند و فروختند و زینجا بجهت بخش خود او را بخیل انداخت و در جمیع این
 احوال مراد الهی این بود که او را پادشاه کند و کرد و جمیع ذرات از برای صاحبانش و بال
 و حکام خود رسیدند و بجای عقل خود گرفتار شدند و الله غالب علی امره و لیکن اکثر الناس
 لا یعلمون و همین قدر از برای عقلای عالم کافیه است در امر حضرت آدم و از برای غیره
 عاقلان سخنی نیست و اما آیه شریفه و ما ارسلناک الا کافه للناس نبیا و نذیرا که دلالت
 میکند بر اینکه انتخاب صلی الله علیه و آله مبعوث بود بر جمیع طوایف ناس از عرب و عجم و مرد
 وزن و سیاه و سفید از اهل عالم بجز زبانه که باشند شی در آن نیست و این مطلب است
 اهل اسلام است که آن جناب صلی الله علیه و آله دعوت میکرد جمیع طوایف را و اقامه محبت
 میکرد و بعد از اقامه محبت هر کس و هر طایفه اقرار بتوحید و رسالت او میکردند با ایشان چها

میکرد و ایشانرا میخواست و بعد از کشتن بسیار باقی را اسیر میکرد از مردوزن و بزرگ و کوچک و مملکت
 و اموال ایشان را ضبط میفرمود و این مطلب چنان وضوح است که بر اهل جزیره سائر آنها هم معنی نیست
 که دعوت و صلی الله علیه و آله عام بود و اختصاصی بطایفه خاصی نداشت بلکه دعوت او اختصاصی
 بانسان نداشت و جن و انس را دعوت میفرمود چنانکه صریح قرآنست که میفرماید قل و حی ایتی
 الله استمع نقر من الجن قالوا انما سمعنا و انما نوحی الی الله فی ما یشاء و کن نشکر بر باریا اهدا
 تا آخر سوره مبارکه بلکه دعوت او صلی الله علیه و آله مخصوص جن و انس بود بلکه دعوت عام
 بود که جمیع مخلوقات را فرا گرفته بود از ملائکه و جن و انس و انبیاء و اولیاء و جمیع ماری و ایال
 از اهل زمین و آسمان و غیب و شهاده و جواهر و اسرار چنانکه صریح قرآنست که فرموده
 تبارک الذی ترال الفرقان علی عبده لیكون للعالمین نذیرا و عالمین جمیع ماسوای خداوند عالم
 جل شانه است که خداوند خالق کل آنهاست چنانکه فرموده قل الله خالق کل شیء پس هر چه
 اسم شیئی بر او صادق است مخلوق خداست و داخل در ملک اوست و در یکی از عالمین و است
 و رب آنها خداست جل شانه چنانکه صریح قرآن است الحمد لله رب العالمین و پیغمبر و نذیر جمیع
 آنها پیغمبر است صلی الله علیه و آله و اما آیه مبارکه و ما ارسلنا من رسول الا لیبان قومه منافات
 با اینکه او پیغمبر جمیع عالمین ندارد و مگر بنظر کسی که گمان میکنند که پیغمبر صلی الله علیه و آله همان
 زبان عرب را میده است و بس و سایر لغات و زبانها را نمیدانست و این گمان دغلی
 مطلب الهی ندارد آیه این است که بعضی از این مردم گمان می کنند که حیوانات زبان ندانند
 و تکلم با یکدیگر میکنند و حال آنکه خداوند عالم جل شانه خبر داده که آنها زبانه دارند و با یکدیگر
 تکلم می کنند چنانکه فرموده حتی اذا اتوا علی زاد لهم قالوا انما هذا النمل و حلوا لاسلام
 لایطعنکم سلیمان و جنوده و هم لایعرون فیتهم ضاحکان من قولها و فرموده فیکت غیره

تجلی

هَالِ احْتِ بِنَا لَمْ تَحْطَبْهُ وَهَبْتَ مِنْ سَبَابِهَا يَقِينُ اِنَّهُ وَجَدَتْ اَمْرَهُ عَظِيمٌ وَاَوْتِيتُ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ وَلَهَا
 عَرْشٌ عَظِيمٌ قَالَ فَسْتَظَرُّ صَدَقَتْ اَمْنَتٌ مِنَ الْكَافِرِينَ اَوْتِيتُ بِهَا بِهَذَا اَقْلَبُهُ اَلْحَمْدُ ثُمَّ تَوَلَّى عَظِيمٌ قَاطِرٌ
 مَا ذَا رِجْوَنَ وَاِنْ اَيَاتِ حُرَّتِ دَرِ اَيْخِ مَوْرٍ مِثْلُ كَرْدِ بَا سِرِ مَوْرٍ حِجَا وَكَلْتُ دَاخِلَ خَاخَاهِ جَوْدِ
 شَوِيدِ كِهْ سُلَيْمَانُ وَجَوْدِ اَوْ شَارِ اِي اِلْ نَحْتِ وَسَلِيْمَانُ هَمِيْدُ زَبَانُ اُوْر اَوْ بَتَمُ فَرْمُوْدِ اِنْ خَنِ اَنْ
 وَبَسْجِنِ بِهْ هَدِ كَلْتُ بِلِيْمَانُ كِهْ مِيْدَاغُمِ چِرِيْرَا كِهْ تُوْمِيْدَا نِهْ مِنْ اَزْ شَهْرِ سَبَا جَبْرِ اُوْر دِهْ اَمِ اَزْ رَا
 تُو اَنْ جَبْرِ اِيْنِ اِهْتِ كِهْ مِنْ بَا قِيْمِ دَرْ شَهْرِ سَبَا زَنْدِ رَا كِهْ پَا دِشَا هْ اَنْ تَهْرُ بُوْدِ وَاَوْضَاعِ وَاَسْبَابِ بِيَا دَا
 وَهَرْ چِرِيْرِ اَزْ رَا بِي اَوْ حِيَا بُوْدِ وَاَزْ رَا بِي اَوْ تَحْتِ عَظِيْمِي بُوْدِ كِهْ سُلَيْمَانُ هَبْدُ بِهْ كَلْتُ كِهْ مَا تَرَا اِيْمَانُ مِي كُنِيْمِ
 كِهْ اَيَا رَا اِهْتِ مِي كُوْنِيْ يَا دُرُوغِ بِيْرُ نُوْشْتِهْ مَرَا اَزْ رَا بِي اِيْشَانِ پَسْ بَرَكْرَدْتَر دِهْ وَاَسِيْنِ چِهْ جَوَابِ مِي كُوْنِيْدِ
 وَاِيْنِ مَطْلَبِ دَرْ صِرْحِ قَرَأَنْتِ كِهْ حَيَوَانَاتِ سَخْنُ مِي كُوْنِيْدِ وَاَبْيَا سَخْنِ اَهْنَا رَا حِي هَمِيْدُ وَاَبَا اَهْنَا بِرَا
 اَهْنَا سَخْنُ مِي كُوْنِيْدِ بَلْكَ صِرْحِ قَرَأَنْتِ كِهْ مِي فَرَايِدِ وَاِنْ مِنْ شَيْءٍ اِلَّا يَسْجَمُ كَجَهْرِهِ وَلَكِنْ لَا يَفْقَهُوْنَ
 يَسْجَمُ بَعْنِيْ مِيْتِ چِرِيْرِ مَرَا كِهْ اِيْتِ سَجْمُ كَجَهْرُ خُذَا وَلَكِنْ شَاخِيْ هَمِيْدِ سَجْمِ اِيْشَانِ وَاَزْ جَهْلِ چِرِيْرَا
 جِمَادَاتِ وَبَنَاتِ وَحَيَوَانَاتِ بَلْكَ جَوَابِ رَا عَرَضُ چَا نَكِهْ بَارِ دَرْ صِرْحِ قَرَأَنْتِ كِهْ اَعْضَاؤُ جَوَارِحِ
 اِنْسَانِ دَرْ رُوزِ قِيَامَتِ تَحْكُمُ نَحْتِ وَشَهَادَاتِ مِيْدِهَنْدِ بَعْلُ صَبْشَانِ وَصَابْشَانِ بَا هِنَا مِي كُوْنِيْدِ چُوْ
 شَهَادَاتِ مِيْدِ مِيْدِ رَا جَوَابِ مِي كُوْنِيْدِ كِهْ اَنْطَقَا اللهُ اَلَّذِيْ اَنْطَقَ كُلُّ شَيْءٍ بَعْنِيْ سَخْنِ اُوْر دِهْ اَمِ اَنْ
 خُذَا كِهْ سَخْنِ اُوْر دِهْ هَرْ چِرِيْرِ اَبَا رِيْ پَسْ سَخْمِيْرِ كِهْ نَذِيْرِ هَرْ چِرِيْرِ اِهْتِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَاَلَيْهِ زَا
 هَرْ چِرِيْرِ اَمِيْدَا نْدِ وَبَرَبَانِ هَرْ صَا حِبِ زَبَانِ اَحْكَامِ اَلّهِ رَا اَزْ رَا بِي اَوْ پَا نِ سَكْنِدِ وَمِيْرَا نْدِ وَزَبَا
 اَوْصَلَتْ اَللهُ عَلَيْهِ وَاَلْهْ مَحْضُوْصِ زَبَانِ عَرَبِ بَنُوْدِ وَچُوْنِ مَبْعُوْثِ بِرْجَمِ خَلْقِ بُوْدِ مَضْمُوْنِ اِيْتِ شَرْيْعِ
 وَاَمَّا زَيْنُ الْعَيْنِ رَسُوْلُ الْاَلْبَانِ قُوْمِ زَبَانِ بِنِيعِ خَلْقِ رَا مِيْدَا نْتِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَاَلْهْ وَدَرِ
 صُوْرَتِ كِهْ سُلَيْمَانُ زَبَانِ مَوْرٍ وَهَدُورِ اِيْدَا نْدِ بَا اِيْنِكِهْ سَخْمِيْرِ اَوَلِ الْغَرَمِ بُوْدِ وَبَعُوْثِ بِرْجَمِ خَلْقِ

برہما ۱۰

بنود استبعاد آنچه پیغمبر اولی الخرم و مبعوث بر جمع خلق زبان ایشان را میداند رفع میکند باری و اما ای پیغمبر
لَتَنْزِيلُ قَوْلًا مَّا تَأْتُمُّ مِنْ نَذِيرٍ مِنْ قِبَلِكِ مَنَافَاتٍ بَالِيَةٍ شَرِيفَةٍ وَفَارَسْتَهُكَ الْاَلَا قَدْ لَدَّاسَ مَذَارِئُ دَعْوَتِهِ
یکی باطن و حقیقت و یکی ظاهراً و مباحث باطن و حقیقت این است که قبل از او صلوات الله علیه و آله احدی از
آحاد انبیا علیهم السلام مبعوث بر خلق نمونده و اوست اوّل مآ خلق الله با شاق الال سلام چه جای شای
الان بان و اوست مبعوث بر جمع عالمینی که خداوند عالم جلّ شأنه ربّ آن عالین است بدلیل صریح
قرآن که فرموده تَارَكَ الَّذِي نَزَلَ الْفُرْقَانِ عَلَى عَبْدِهِ لِيَكُونَ لِلْعَالَمِينَ نَذِيرًا و اوست مبعوث
بر جمع انبیا و اولیاء لایسبّه سابق و لا یحقّه لاحق و لا یطیع فی ادراکیه طامع پس پیغمبر مبعوثی را و
مکرمی را پس بطور حقیقت لَتَنْزِيلُ قَوْلًا مَّا تَأْتُمُّ مِنْ قِبَلِكِ مِنْ نَذِيرٍ صادق است و بعثت او صلوات
علیه و آله مخصوصیت بقومی که در ظاهر پیغمبری در میان ایشان نبوده بلکه چون قبل از او پیغمبر
خلق نشده بود و او قبل از همه خلق خلق شد بود قبل از او ندیری از برای خلق نبود و آما و
ظاهر است که قبل از ظهور ظاهر او در این دین آمدن مدید نذیر ظاهری در میان خلق که دعوت عالم
کند نموده از پیغمبران صاحب شریعت و نه از اوصیای ایشان و ایام ایام قدرت بود و حق
فرموده یا اهل الکتاب قد جاءکم رسولنا سنیّ لکم علی فِرَّةٍ مِنْ اَرْسَلْنَا نَقُولُوا مَّا جَاءَنَا مِنْ نَذِيرٍ
و لا تَذَرِهِ قَدْ جَاءکم بَشِيرٌ وَ نَذِيرٌ و الله علیّ شئی قَدِيرٌ و اوصیای که در دنیا بودند بجهت نظام
و بقای این عالم دعوت عام ظاهری نداشتند بلکه اگر احیاناً کسی طالب حق می یافتند
او را هدایت میکردند و غایت خلق را چون طالب حق نمی یافتند اعراض از ایشان میشد پس
پیغمبری ظاهر باوصی ظاهری جمیع خلق نبوی خداوند عالم جلّ شأنه در میان خلق مشهور
و معروف نبود قبل از ظهور آن نور صلی الله علیه و آله تا آنکه عالم داخل عالم استبعاد
ظهور او بهرسانید پس خداوند عالم جلّ شأنه او را ظاهر کرد باری پس صادق شد که قبل از ظهور

اوصی الله علیه وآله نذیر طاهر بود و این آیه شریفه منافات ندارد بآیه شریفه **وَإِنْ مِنْكُمْ**
إِذَا خَلَا بِكُمْ بِرٌّ یعنی نبوی صلی الله علیه و آله که گشته بود در میان آن نذیری بخند و به یکی آنکه در میان
 هر امتی گشته بود و شرعی در میان ایشان گشته بود اگر چه خود او از این دنیا رحلت کرده
 بود و نذیر اول آدم علیه السلام بود که ابوبکر بود و بعد انبیا و دیگر و وجهی دیگر آنکه اوصیا
 انبیا علیهم السلام همیشه در روی زمین بودند اگر چه کاهی مخفی بودند و وجهی دیگر آنکه امت پیغمبر
 دوستند بچای امت دعوت و یکی امت اجابت که خداوند عالم جل شانه بغیوب قلوب ایشان
 مطلع است که اجابت میکنند هرگز خداوند جل شانه ایشانرا محفل میکند از نذیری از جانب
 خود از برای ایشان میفرستد و ایشانرا از فیوض خود محروم نمیکند پس چنین امتی همیشه نذر
 از جانب خدا در میان ایشان بوده و خواهد بود و چنین امتی است که حضرت ابراهیم علیه السلام
 گفت **فَمَنْ بَعَثَ فِيهِ** یعنی هر کس متابعت کند مرا از من است و مفهوم آن این است که هر
 سرا که از من نیست و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود **جَاءَهُ أَمَّتِي مِنْ كَانَتْ** **عَلَى الْحَقِّ**
وَإِنْ قُلُوا یعنی جماعت امت من کسی است که بر حق باشد اگر چه کم باشند و مفهوم آن این است
 که کسانی که بر حق نیستند امت من نیستند اگر چه بسیار باشند پس امتی که هرگز خداوند عالم
 جل شانه محفل نخواهد گذاشت و همیشه او امر و نواهی و مراضی و مسخضات خود را بواسطه
 محابط و خوی خود با ایشان تعلیم خواهد فرمود چرا که ایشانند محل غایت الهی در ارسال رسل و انزال
 کتب و فایده و علت غایه ارسال رسل و انزال کتب در وجود ایشان بعمل خواهد آمد و که
 بجهت ایشان بود و ایشان محط نظر الهی و محل غایت او بودند هرگز پیغمبری دعوت نمیکند
 و ادعای پیغمبری نمی نمود غایت و خوی الهی بخود او میرسید و خود او مقتضای آن عمل
 میکرد پس این همه عارقات و طهارت معجزات و کمال اذیت و مواظبت و تصاحیح

اعمال خالصه

و جنگ و جدال و ضرب و نهب و سرقت و قتل ایشان علیهم السلام از برای همین است که امت اجابت
 جاهل نمائند بمراضی و مسخضات و اوامر و نواهی او و مقتضای آنها عمل کنند و مقتضای بهدیت
 الهی شوند و فیوض الهی مستفیض شوند و درجات عالی برسند پس هر کس که بخواهد برماند که قصدا
 کند بر لزوم و وجوب وجود پیغمبری و خجسته از جانب خداوند عالم جل شانه در میان خلق در یک
 زمانه و در یک مکان همان تحت و همان دلیل و برهان قضا که در هر زمانه و در هر مکان
 که یافت شد امت اجابت باین معنی که خداوند علام الغیوب جل شانه از صغیر ایشان دانست که باین
 اجابت خواهند کرد اگر داعی ایشان را دعوت کند البته خداوند عالم جل شانه ایشانرا محفل و
 کند از محبت خود را در میان ایشان قائم کند اگر چه او را از عالم خلق و امت دعوت مخفی داند
 پس مادام که اخوان و حضار او بقدری باشد که بتواند در میان عالم خلق حفظ کند خود را و
 امت اجابت خود را مخفی خواهد بود از عالم خلق که مبادا او را بشناسند و او را اهل اجابت
 او را ملوک کنند پس اگر یافت از برای خود اخوان و نصاری که بتواند حفظ کند خود را و اهل اجابت
 خود را نگاه دعوت عام کند و خود را مخفی ندارد و نگاه امت دعوت هم او را بشناسند
 و مراد از امت دعوت کسانی هستند که مستضعف باشند بسبب طغیوت یا خرافت یا
 و تکلف باشند که اجابت کنند دعوت داعی الهی را اگر چه خداوند عالم جل شانه نداند از رضای
 قلوب ایشان که ایمان نخواهند آورد و خواهند شد یا بفاق از اغراضی که دارند طحا
 اسلام کنند پس چنین جماعتی محل غایت الهی نخواهند بود مگر آنکه خداوند جل شانه ایشان را
 حاکم میدهد در این دنیای بجهت مصالحی چند در امور امت اجابت پس چه بسیار رحمت مید
 از برای همین که از رسل ایشان بعمل امت چنانکه حضرت امیر المومنین علیه السلام تحت جمعی
 از مخالفین خود را و بعضی از مردم با ویرا در فتنه که چرخ مخالفین خود را بخشی تا وقتی که از

ایشان بعمل آمدند و اجابت کردند و سوار بودند بر آن جانب پس رو کردند بآن جماعتی که ایراد بآنها
 گرفته بودند و فرمودند اگر در آن روز کسی شتم آنها را این سواران از کجا بعمل می آمدند و چنین جماعتی
 اگر در صلب ایشان نباشد اهل اجابت بیک امری که نفع اهل اجابت در آن باشد از ایشان
 صادر نشود خداوند عالم جل شانه ایشان را هلاک کند و محلت نزد چنانکه فرموده تورات یهو القبا
 الذین کفروا و چنانکه حکایت از نوح فرموده که گفت رَبِّ لَا تَذَرْنِي عَلَى الْأَرْضِ مِنَ الْكَافِرِينَ دَيًّا
 اِنَّكَ اَنْ تَذَرَنِي فَيُضِلُّوا عِبَادَكَ وَلَا يَلِدُوا اِلَّا فَجْرًا كَثِيرًا پس چنین جماعتی بودند که خداوند
 عالم جل شانه ایشان را بد عای نوح علی و آله و علیه اسلام از زن و مرد و کوچک و بزرگ و صغیر
 و کبیر بطوفان غرق کرد و چنین امتی در اسلام بهشاد و دو فرقه هستند که خداوند عالم جل
 شانه ایشان را محلت داده و میدهد از برای آنکه از نسل ایشان آن یک فرقه است ناحیه
 بعمل آید پس چنین جماعتی اگر غلبه داشته باشند حجت الهی از ایشان محجوب خواهد شد و تدریر
 از جانب خداوند عالم جل شانه در میان ایشان خواهد شد بجهت ترس از جان خود و اتباع خود
 خواه آن تدریر الهی بچشمیر باشد و خواه وصی بچشمیر باشد و خواه کی از کماشکان و صبی با
 پس اگر چنین جماعتی غالب باشند بطوریکه تدریر الهی بتواند زیست کند در این دنیا و خود
 و اتباع او محفوظ بمانند آن تدریر ظاهر خواهد بود و از طفیل وجود اتباع او کلمه حق میهم
 بکوش سایرین خواهد خورد و چهره که خلق با هم مخلوط و معاشرند و اتمام حجتی بر سایرین
 خواهد شد و لایزال الطالمین الاحسار او ما نفی الايات والذعر عن قوم لا يؤمنون و اگر
 چنین جماعتی غالب باشند در دنیا بطوریکه تدریر الهی بتواند احکام الهی را جاری کند
 و از جان خود و اتباع خود ترسد پس لازم نیست در محنت الهی که تدریر خود را در میان
 ایشان ظاهر کند بلکه واجب است در محنت که او را خداوند عالم جل شانه مخفی دارد تا جان

او و اتباع او سالم بماند چنانکه فرموده و لا تقوا با یدیم الی الله و در باره کسانی که از ضمایر قلوب
 ایشان دانسته که ایمان نخواهند آورد فرموده سواء علیکم ان یمنوا یا لا یمنوا و این
 و فرموده تو علم الله فیهم خیرا لا یحکم یعنی اگر دانسته بود خدا در ایشان خیر را بر این می شنود
 بایشان حق را و معنوم آیه شریفه این است که چون ندانسته در ایشان خیر را بر این می شنود
 بایشان حق را و بسی سخت که علم الهی علی است که کند بوجوهی در آن نیست پس در صورتی
 که جماعتی غالب باشند در دفع حق و خداوند عالم جل شانه بداند این مطلب را از ضمایر
 قلوب ایشان پنهان خواهد بود شنوایان حق ایشان و خداوند کار به فایده نخواهد کرد و آن
 همین جهت فرموده و لو انهم لکفروا یعنی بر فرض محال اگر شنوایان بودند بایشان حق را
 البته ایشان اعراض میکردند از آن بادی پس چون جماعتی چنین غالب شدند در دنیا خداوند عالم جل
 حق را بایشان نخواهد شنوایان و تدریر خود را از ایشان مخفی خواهد داشت و ایام قره خواهد شد چنانکه
 فرموده یا اهل الکتاب قد جاءکم رسولنا بین کلم علی قره من الرسل و فرموده لئن رقومانا انما هم من
 تدریر من قلوبکم لعلکم تتدرون پس از این باین معلوم شد که در میان هست دعوت لازم نیست که
 همیشه تدریر الهی ظاهر باشد مگر در صورتی که این از جان اهل اجابت و انا در میان هست اجابت همیشه
 تدریری از جانب خداوند عالم جل شانه خواهد بود خواه آن تدریر بچشمیر باشد یا وصی بچشمیر باشد یا شمشیر
 از جانب ایشان و ان من آیه الاصلاح فیما تدریر لهد من الله علی المؤمنین و بجهت فهم رسولانین
 یلو انهم ایمیه و یرفهم و یرفهم الکتاب و بجهت و ان کاتوا من قبل لفی ضلالین و همین قدر از این
 کافی است از برای مصحف در منع منافات این قیل از آیات و اما آیات مشابها که در مقابل
 آیات محکمات بنظر بخردان جبر نیست شل فصل من شایر و مهدی من شایر باین آن این است
 که آنچه غیر ذات خداوند عالم جل شانه است خداست خالق آن و حده لا شریک له قائل

از برای ایشان قیام قرار داده باشد مثل آنکه تپه ایست از برای آسمانها چنانکه قبیه است از برای اهل زمین و همچنین خراج قیام است از برای اهل آسمان مثل تپه ایست از برای اهل آسمان چنانکه و جمع اهل آسمان و زمین است پنجم از آسمان صلی الله علیه و آله همیشه و حکام قبله جمع را و باید پان کذ و در هر موضعی قبله جمعی پان کذ مطابق قبله جمعی دیگر مگر نخواهد بود و همچنین در مقام تمام محبت و کثرت نعمت در ذر و اطهار بر خستی و غطا بر نعمتی بگوید آیه خائنه و شبهه در این محبت است که شما کذب می و آیه انصاف در این نعمت است که شما کفران می کنید مگر نیست پس در توطئه اطهار بر خستی و اتمام بر نعمتی بگوید قیامی آیه و کذا کذب بان و اگر بعد از قیام و جمع نعمتها و خجتها گفته شود باید که بگوید قیامی آیه و کذا کذب بان آن وقع را مد نفوس خلاق ندارد بعد از ذکر هر محبت و نعمتی بگوید قیامی آیه و کذا کذب بان تا بهیچا آوردند جمع مکلفین را از برای تصدیق و اذعان ایمان پس اگر از محبت و نعمتی متذکر نشوند از محبت و نعمتی دیگر متذکر نشوند چه که مردم مختلفند در طبایع و مشاعر و مراتب چنانکه ظاهر است که این خلق در تحصیل علوم و اختیار کسب مختلفند پس ببا کسی که طبع شعر ندارد و ببا کسی که کلمات شعر نمی فهمد و ببا کسی که تصویر بیانت و مواقع نجوم را و مشکل است و ببا کسی که علم طب و معالجه مرضی را و مشکل باشد و ببا کسی که علم نجوم را و مشکل است و ببا کسی که علم صرف را و مشکل است و ببا کسی که علم منطق را و مشکل است و ببا کسی که علم حکمت را و مشکل است و ببا کسی که علم فقه را و مشکل است و همچنین خلاف طبایع این خلق در آیه کسبا و کار را پس و محبت پس یافت می شود کسی که گشتی را در رعایت آیه و شوق میخورد و اشتیاق از آن ندارد و یافت می شود جمعی که نهایت اشتیاق را از آن دارند و آن عمل را عمل قیام می نامند و نمی توانند مباشر آن را شوند باری خلاف سلیقه این خلق در علوم و کسبا و کار را و ادراک خفا و فهمانه آن قدر ظاهر است که احتیاجی به بیان داشته باشد پس از این جهت از برای هر کسی دلیلی باید پان کرد که بان دلیل حق را بجهت و از باطل تمیز دهد و اتمام محبت را بگوید

شود و از برای هر کسی نعمتی خاص باید کرد که آن نعمت داند پس از برای کسانی که از خوردن خجالت میزند باید طعوم لذیذ از برای ایشان پان کرد که آنها را نعمت داند و شکر آن کنند و کسانی که شهوت نکاح دارند باید پان خورعین و کوچه آب تراب نمود که آنها را نعمت شمارند و کفران آن نکنند و علوم و حقا امور را از برای اهل علم باید پان کرد که از آن خجالت برند و حالت محمود و مودوم و صحو معلوم را از برای ارباب و صولان پان کرد که از آن نعمت حاصل بخشد و نعم اهل الله بقاء الله بعمل آید پس بعد از هر نعمتی از برای اهل آن نعمت خاص از برای هر مکلفی بعد از اقامه برهان و دلیل خاص باید گفت قیامی آیه و کذا کذب بان و ازین قبل کلمات حاصل و پیغمبر نیست که محل ایراد تواند بود پس و آنکه که گاه و جو نعمت الا شانه قد و نبات و علوا و طعمهای لذیذ نعمت طحال است نه معافه حورچان پس از برای اهل طحال بعد از ذکر طعوم لذیذ باید گفت قیامی آیه و کذا کذب بان و از برای اهل بزرگان بعد از ذکر حور مقصودات فی الخیام باید گفت قیامی آیه و کذا کذب بان و همین قدر از بیان در این مقام کافی است از برای طالبان حق که خواهند دست آویزی بدست آورند و بجایه آری خود بسازند در انکار حق و همین دست آویز خارق عادت پیغمبران را بر سر گرفته و خود را بدست خود هلاک کردند باری مقصود پان حل جمیع مشکلات آیات قرآن نیست و تمام مقصود پان این مطلب است که صاحب قرآن خودش فرموده که در قرآن محکمات و مشابهاه چند است و تاویل و معنی مشابهاه را کسی نمیداند مگر خدا و را سخنان در علم الهی علیهم السلام پس در صورتی که علمای اسلام از تاویل مشابهاه قرآن عاجز باشند باید آنکه تسلیم دارند که آنچه در قرآن است حق است بسی و سخت که علمای غیر اسلام که مطلقا انبی را ندانند براه و رسم و نظم و تناسل الله عاجزند که تاویل کنند مشابهاه را بطوریکه صاحب آنها از آن کرده پس نمیتوانند برهان و آن مطمئن شوند تا آنکه منافات در میان آنها نیابد چه که ادراک منافات در کلام هر

رفع فیه کلام تمام کلام اوست تا معلوم شود که بعضی آن با بعضی دیگر منافات دارد و در صورتیکه
بعضی کلام صاحب کلام از روی غمزه موز قرار داده باشد مثل **أَلَمْ ذَٰلِكَ الْكِتَابُ** کسی که این
رغمزه را نداند تواند ایراد کند که چرا الف را مقدم داشته و چرا لام را بعد از الف قرار داده نه
حرف دیگر را و چرا ایم را موز داشته نه حرف دیگر را و نمیتواند ایراد کند که اگر منظور صاحب کلام
الف و لام و ایم است پس الف و لام و ایم منافات آن است یا **الْمَصْنُوعَاتُ** آن است و همچنین سایر
موزها که صاحب کلام از روی غمزه این حروف را موز قرار داده که مراد او معلوم نشود مگر از برای کسی
خود او آن رغمزه را از برای او بیان کرده باشد پس بهین متوال بعضی آیات را از روی غمزه تالیفات
قرار داده که مراد او از برای همه کس معلوم نشود و معنی باشد و چون چنین قرار داده بسی و صحت که مراد
از آنها بر اهل صرف لغت مخفی خواهد بود و در صورتی که بسیاری از علمای اسلام و فاضلین خوا
قرآن با تسلیم و اتقان بقواعد و رسوم اسلامی با نهایت محنت و وقتشلی که در سایر علوم دارند
احتراف بغير خود داشته باشند در فیهن بسیاری از تالیفات آیات قرآن و مخفی بودن مراد
الهی در نزد ایشان چه بسیار و صحت که آن معانی در نزد علمای سایر ملل مخفی خواهد بود پس
نمی توانست منافات در میان آیات محکمات و آیات مشابجات پابند و بهین مختصر جواب است
در مقابل جمیع ایراداتی که جمیع علمای سایر ملل بر قرآن دارند و خواهند داشت و بعد از
این جواب مختصر دیگر حجتی نیست که انسان در صد و رفع حشاش در میان آیات محکمات
و آیات مشابجات برآید و این معهود آیات که غول باشد و از بعضی جهات آنها چیزی یا
شد سببه آن بود که بعضی از تازه چرخان اهل قتل از آنها کفرگویی داشتند پس سببه نموده
بعضی جوابها از بعضی و خواه پان شد از برای صفای اهل اسلام که مباد ایکن ضعیف خود
خیالی کنند که کسی میتواند بر قرآن ایرادی بخیزد و همان جواب مختصر را در نظر داشته باشند

که صاحب قرآن تصریح کرده که تالیفات را بطوری رفر قرار داده که تاویل آنها را کسی نداند
مگر خدا و را سخنان در علم الهی و آنها که استیسه شد که پان آن رفر قرار داده عالم حل نشانه بود
خود از برای ایشان کرده و آنها را حجب است حجب صلی الله علیه و آله که مطلع نشود بر آنها رفیت
و نور دوه الی الرسول و الی اولی الامر منکم لعلمه الذین یتیطونهم و اول الامر منکم نیستند
که حال ایشان مثل حال رسول است صلی الله علیه و آله در دانستن معانی کلمات قرآن که رسول
از برای ایشان بیان کرده آن معانی را نه سایر عرب و سایر علمای طایفه که علوم ایشان معلوم
در میان مردم است و بهین قدر از بیان در این مقام کافی است از برای طالب حقیقت امر و اما از
برای غیر طالبین فماتنی الآیات و الذر عن قوم لا یؤمنون **بِهَٰذَا** با کسی که همان
که قرآن بطوریکه نازل شده در دست مردم نیست و چنانکه از احادیث خاصه معلوم میشود پس
لست قرآن از این قرآن موجود در دست مردم مقصود شده و در دست مردم نیست اگر چه
در نزد ائمه طاهرین اسلام الله علیهم محفوظ است و همچنین آنچه از احادیث ایشان معلوم میشود این
که تغیر و تحریف و تقدیم بعضی از کلمات بر بعضی و تأخیر بعضی از بعضی در قرآن واقع
پس نابراین شک نیست که مراد الهی در این تغیرات و تحریفیات و تقدیمات و تأخیرات تغیر
یا فیه پس یقین مرادات الهی از آن حاصل نشود چنانکه در باب توریه و انا حل کشف شد که چون
تغیر و تحریف یا فیه اطمینان از آنها مرتفع شده پس عرض میکنم که تغیرات و تحریفیات
و اقتراهای بر خدا و رسولان او و تاریخ به عبار بودن این توریه و انا حل موجوده در
مردم بطوریکه پان آن کذبت بسی طاهر و بویید او بود و لکن تغیرات قرآن ازین قبل
نیست و یک کلمه اقرا می بر خدا و رسول صلی الله علیه و آله در آن یافت نمیشود و نهایت آنکه
بسیاری از آیات در میان این مردم نیست و بسی و صحت که مردم مکلف نیستند که معانی

تغیرات و تحریفیات
در قرآن
مستند است
به حدیث
و تفسیر
مفسران
معتبرین

آنها عمل کنند چه اگر خداوند عالم جل شانه اراده کرده بود که مردم بجای آنها عمل کنند میگردانیدند
 که آنها از دست مردم برود پس معلوم است که خداوند عالم جل شانه خواسته که آنها محض
 باشد در ترویج طاهرین اسلام پس علمیم که ایشان عمل کنند بمضمون آنها و آن آیات و مضون
 آنها نسبت باین مردم مثل آن است که نازل شده باشد و مردم نامور بمضمون آنها نباشند
 اما آنچه از تفهیمات و اخیرات که در این قرآن موجود در دست مردم است که مستلزم تغییر
 مرادات الهیه است بسی معلوم است که اگر بعد از رحلت پیغمبر صلی الله علیه و آله از برای آن
 حافظی و حامی نبود البته آن تغییرات مستلزم این بود که مرادات الهیه تغییر کند و یقین و
 اطمینان از قرآن حاصل نشود و لکن باینکه در میان اهل اسلام از برای قرآن
 همیشه حامی و حافظی بوده و هست چنانکه در همین قرآن است که فرموده فَأَسْأَلُ اللَّهَ
أَنْ يَكُنْ لَكُمْ لِقَاءَ الْيَوْمِ و الَّذِينَ يَذْكُرُونَ الْقُرْآنَ یا صاحب قرآن صلی الله علیه و آله
 چنانکه باز در همین قرآن است که قَدْ أَنْزَلَ اللَّهُ إِلَيْكُمْ ذِكْرًا رسولانیکو علیکم آیات الله مبینات
 پس در هر صورت معلوم است که از برای قرآن حامی و حافظی هست که ایشان ذکرند
 و ایشان کسان هستند که باید سایر مردم در جمع اختلافات خود رجوع بایشان کنند
 چنانکه فرموده و لَوْ رَدُّوهُ إِلَى الرَّسُولِ وَإِلَى أُولِي الْأَمْرِ مِنْهُمْ لَعَلَّهُ الَّذِينَ فِيهَا لِخُبْرَةٍ
 پس تبصیر آیات قرآنی از برای قرآن عینی و حامی هست که او میداند آنچه را
 که سایر مردم میدانند و سایر مردم نامورند که در آنچه میدانند از اهل ذکر رسول
 کنند و نامورند که با أُولِي الْأَمْرِ استنباط رجوع کنند پس باینکه حق در
 میان اهل اسلام باید که از برای قرآن حامل و حامی و مستطیع باشد که بداند از چه
 موضع چه قدر از آیات افتاده و کدام آیه مقدم شده و کدام آیه مؤخر گشته و کدام

ناخ و کدام منقح است و کدام محکم و کدام مشابهت و شان نزول برآید در کدام قصه و حکایت
 و صیت مضیق آن و کیت مراد از آن پس از وجود چنین اشخاص در میان اهل اسلام از برای
 اهل اسلام نقصانی باقی نخواهد ماند و خداوند عالم جل شانه بوجود چنین اشخاص علیهم السلام را بامانت
 خود افزوده از برای ایشان مانند آنکه بوجود خود پیغمبر صلی الله علیه و آله اتمام نعمت و اتمام
 حجت خود را فرموده از برای ایشان و وجود حامین قرآن در میان اهل اسلام مانند وجود خود
 پیغمبر صلی الله علیه و آله در میان ایشان پس چنانکه در زمان خود پیغمبر صلی الله علیه و آله
 اتمام نعمت و ابلغ حجت الهی بوجود خود او بود در میان است و حال آنکه در بسیاری از اوقات
 عصر خود او تمام قرآن نازل شده بود در میان است همچنین امر در عصر حامین قرآن که خود
 خود ایشان در میان است اتمام نعمت و ابلغ حجت الهی شده از برای است اگر چه بعضی از آیات
 از میان است مرتفع شده و در نزد ایشان محفوظ باشد چنانکه اگر فرض کنی در زمان حضور پیغمبر
 صلی الله علیه و آله بعضی از آیات در میان مردم مفقود شود و در نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله محفوظ
 باشد و بفراید شمار آنچه مفقود شده کاری نباشد و تکلیف شما نیست که بمقتضای آنها
 عمل کنید و من خود بمقتضای آنها عمل خواهم کرد نقضی در اتمام نعمت و ابلغ حجت الهی در
 میان است نخواهد بود همچنین است حال است بعد از رحلت پیغمبر صلی الله علیه و آله که
 چون بسیاری از آیات قرآن چه از روی غمضاضین و چه از روی اهل حق از میان عالم غیبت
 مفقود شد و بدتر در عالمین قرآن محفوظ بود و ایشان فرمودند که لَا تَكْلِفُ لَكُمْ نَفْسًا الا آنچه را
 و آنچه مفقود شده و بشمار رسیده تکلیف شما نیست که بمقتضای آنها عمل کنید و ما خود بمقتضای آنها
 عمل خواهیم کرد نقضی در اتمام نعمت و ابلغ حجت الهی نخواهد بود و اگر کسی بماند کند که فایده نزول
 آیات مفقوده مرتفع خواهد شد بسی واضح است که با حفظ آنها در نزد ائمه و عمل کردن ایشان بمقتضای

آخافیده آنها با آنها خواهد بود پس بعد از وجود حایلین و پان گنیمت یا مردم از ایشان دریا
 ناسخ و نسخ و تقدیم و تاخیر و شان و نزول هر آیه در محل خود و تفسیر ایشان که از پیش آنها
 مرید که آنکه پان آنها را از ما بشنود و آنها را با ما و کذا به چنانکه فرموده و ما تعلم تا و یله
 و الا انهم فی العلم لغرضی در تمام نعمت بر اهل اسلام و اظهار محبت بر ایشان خواهد بود و کذا
 رجوع بکمالین قرآن کردند و سؤال زائل کردند امر بر ایشان شکل خواهد بود که با وجود مقتود
 شدن بسیاری از آیات و تعلیمات و تأخیرات در آیات موجوده و ناسخ بودن بعضی از بعضی
 و معلوم بودن حکمت آیات از مشاهدات از برای ایشان البته مرادات الهیه از برای ایشان غیر معلوم
 خواهد بود و محبت الهی را پیغمبر صلی الله علیه و آله برایشان تمام کرده و غدیری از برای ایشان باقی
 گذاشته و بعد از آنکه متواتری که جمع فرماید اسلام بمعنی واحد و الفاظ مختلفه روایت می کنند
 که فرموده این تارک فحیم اقلین کتاب الله و غیره اهل بی می دانستیم بهمان تفسیر و بعد
 و فرموده کن تفسیر فاحش بر علی الخوض و بی وضحت که کتاب بدون شرح و پان نعمت و محبت
 نیست و اقوال اشخاص بدون وحی الهی نیست و محبت نیست از برای خلق و از این جهت آیه
 الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دنیا در باب نصب خلیفه و اس
 بامارت سیر النورین علیه السلام نازل شده با اتفاق روایات خاصه و عامه چنانکه در جمیع
 خود مذکور است خصوص در کتاب مبارک غایه المرام باری پس چون بابر مذمت حق در میان
 اهل اسلام این قرآن موجود در میان عامه خلق مقرر است از جانب خداوند عالم و مقتود
 در نزد حایلین آن و مشروح است شرح ایشان احوال دین و اتمام نعمت و اظهار محبت و رحمت
 الهی را در بر دارد اگر چه بسیاری از آیات آن در میان عامه خلق موجود نباشد و در نزد
 حایلین آن محفوظ باشد پس از این پان آیات و پان گذشته معلوم شد که کتاب شریف بر باری

الهی و احکام او در میان عامه خلق بغیر از همین قرآن مقرر است و مقتود و مقتود من خدا و
 علیهم السلام باقی نیست پس چون این مطلب را دانستی اگر دانستی ان شاء الله تعالی رجوع
 کن بآنچه بعد عرض میشود تا بصیرت شوی در دین خود اگر خدا خواهد **فصل پنجم** در بیان آنچه معلوم
 میشود با اتفاق جمیع عقول و مطابق است با جمیع کتب در نزد اهل ادیان و مذاهب در نزد
 اهل دین حق و مذمت حق این است که مقتود از هر لفظی و کلمه و کلامی معنی آنهاست و مقتود
 بالذات از هر لفظی معنی آنست نه لفظ به معنی و لفظ به معنی است در نزد جمیع صاحبان شعور
 و لفظ مقتود بالذات است که بدون ملاحظه معنی در آن هیچ مقتود نیست و بی وضحت
 که این مطلب داخل بدیهیات جمیع صاحبان شعور است و بی وضحت که اگر معنی لفظی را
 بداند و با کسی دیگر تکلم کند اگر شخص مخاطب از اهل لغت و فهمان شخص متکلم باشد کلام آن شخص
 متکلم در نزد شخص مخاطب به معنی خواهد بود اگر چه آن کلام در نزد خود آن شخص متکلم معنی داشته
 و از این است که هر عاقلی با هر عاقلی بر زبان او با او تکلم کند و از این است که خداوند عالم
 جل شانه مرادات خود را با زبان هر قومی بآن قوم رسانیده و ما از سنان رسول الانبیاء قوت
 نازل فرموده و مقتول نیست بر طبق مقتول که خداوند عالم جل شانه مرادات خود را با زبان هر قومی
 نفهمند از برای قوم پان کند چرا که باین فرض مرادات خود را بآن قوم رسانیده و مقتود
 خود را بالغ و دین خود را کامل کرده پس واجب شد در محبت او جل شانه که مرادات خود را
 بر بانه پان کند از برای هر قومی که آن قوم نفهمند با اتفاق جمیع عقول مطابق با جمیع عقول
 آسمانی چنانکه فرموده هم این علیا پان و این مطلب بدیهی واضح در نزد جمیع صاحبان شعور
 مطلبی است که اختصاص بقومی دون قومی ندارد چنانکه اختصاص بوقتی دون وقتی و بوقتی
 و بوقتی و مکانی دون مکانی و مقامی دون مقامی و شخصی دون شخصی ندارد بلکه اختصاص

بجای شخصی دون عالی ندارد پس از این پان مختصر آن بدان که خداوند عالم جل شانه جمع مراد است
 خود را بر زبان هر قومی از برای ایشان پان کرده و آنرا خود را بالغ و محبت خود را واضح قرار داده
 بطوریکه هیچ مخلوقی نتواند بر او محبتی بجزیرد که چون مرادات تو از برای من معلوم نبوده مقتضای
 آنجا عمل نکردم پس آنری را که از طاعت خواسته آن امر را باز بان ملائکه بایشان رسانیده و مرادات
 خود را از جن زبان ایشان بایشان رسانیده و مرادات خود را از انس زبان ایشان از برای
 انسان بیان کرده و مرادات خود را از انبیا و اولیا صلیم سلام زبان ایشان از برای ایشان
 پان کرده و مرادات خود را از امتها زبان خود ایشان از برای ایشان پان کرده و از آن
 پان مختصر بهی آسان بدان که ما دام که تکلیفی از برای مخلوق قرار داده آن تکلیف را معین
 فرموده و معقول و منقول نیست که مرادات الهیه در عصری از اعصار از برای قومی از
 اقوام متین و معلوم باشد و در عصری دیگر از برای قوم دیگر معلوم باشد چرا که امر الکی همیشه
 بالغ و محبت او همیشه واضح باید باشد و معقول و منقول نیست که خداوند عالم جل شانه عاجز و از
 رسانیدن مرادات خود بخلق از مخلوقات و تکلیفی از تکلیفین و مافی از برای او معقول و منقول
 پس از این پان مختصر بهی آسان بدان و پان شباه جمع کثیری را که کمان کرده اند که قرآن اگر چه
 صریح الصد و نیست و لکن ظنی الدلالة است یعنی الفاظ قرآن یقیناً از جانب خداوند عالم جل شانه صادر
 و نازل شده و شکی در آن نیست و لکن معنی آن کلمات و مرادات الهیه از آن آیات بطور یقین معلوم
 نیست غایت بطور مظنه و کمان ما این است که مرادات الهیه از آن آیات بطوری است که ما نمی
 و احتمال میدهم که شاید مرادات الهیه غیر از آن باشد که ما حدیده ایم چرا که ما نمی توانیم نفهمیم
 عقل تقینی که این آیات در هزار سال و کثیری قبل از این زمان در عصر پیغمبر صلی الله علیه و آله همین
 که در این زمان می فهمیم استعمال شده و احتمال عقلی میرود که در آن زمان که این آیات نازل شد

بر زبان آن قوم

آیات غیر از این معنیها بوده که در این زمانها متداول است و لکن چونکه ما بغیر آنچه کمان کرده ایم
 نداریم پس عرض می کنم که اگر چه با قطع نظر از معاطه الهیه و هدایت و ابلاغ و ایضاح پس از آن
 دلیل بر مرادات خود و تشدید و تقریر او بدلیل عقل نمیتوان یافت که الفاظی که در زبان حق
 استعمال میگردد در همین معنیها بوده که الحال با آن الفاظ را در این معنیها استعمال می کنیم و با قطع
 نظر از معاطه الهیه عقل احتمال میدهد که شاید در هزار سال قبل از این متداول را در معنی فانی
 در معنی قال استعمال میکردند و ما در این زمان قول را بمعنی سخن و قال را بمعنی قال گرفتن استعمال
 می کنیم و لکن اگر قطع نظر از معاطه الهیه و هدایت او ابلاغ و ایضاح آنرا نکنیم و بدانیم و یقین داشته
 باشیم بدلیل عقل مطابق با دلیل نقل که فرموده آن علیاً لعلی که هدایت خلق با خداست و رسول
 مرادات خود بخلق را و است نه بر خلق چنانکه بدلیل عقل مطابق با نقل میدانیم که ارسال رسول و از
 کتب با و است و اما علم حقیقت عقلی را ناله نه بر خلق میتوانیم یقین کنیم که مرادات او در کلام او
 همان است که ما می فهمیم چرا که یقین داریم که او میداند که ما از کلام او چه معنی ادراک کردیم پس
 همان معنی مرادات او باید پان کند از برای ما که آنچه را که از کلام من حدیدید مراد من نبوده
 و مراد من چیزی دیگر بود مثل آنکه صلواتی که امر کرده بود که مردم بجا آورند چون محض دعا نبود
 و مراد الهی همین نماز مخصوص بود پان فرمود بر زبان و فعل پیغمبر خود صلی الله علیه و آله که مراد
 من همین ارکان مخصوصه است نه محض دعا خواندن و مثل آنکه چون میبایم که امر کرده بود محض
 انسانک نبود بقول و فعل پیغمبر خود صلی الله علیه و آله پان فرمود که مراد من از ضیام انسانک
 مخصوصی است بطوریکه پیغمبر صلی الله علیه و آله پان کرده و از این جهت تصریح فرمود که قرآن
 محکمات و مشاهات دارد و فرموده آیات محکمات من ام الکتاب و آخر ما جهات فاما
 الذین فی قلوبهم زنج قلیعون ما یسمعون الحق بقلبهم و یخافون و یعلمون و لا یعلمون الا الله و لا

با اینکه احتمال میشود
 مرادات الهیه را از این
 معنیست که در این
 تکلیف دیگر نداریم
 که در معنیها استعمال
 می کنیم و با قطع
 نظر از معاطه الهیه
 عقل احتمال میدهد
 که شاید در هزار سال
 قبل از این متداول
 را در معنی فانی
 در معنی قال گرفتن
 استعمال می کنیم

اعمال
در این کتاب
مجموعه
است
و در این
کتاب
مجموعه
است

چند
از این
کتاب
مجموعه
است

فاما علم و احکام که در این کتاب مذکور است و آنکه بیان کرده بود آنها را عقل اتباع مؤمنین قرار داد و فرق میان مؤمنین منافقین با یکدیگر و فرموده فاما الذین فی قلوبهم زنج فیتبعون ما آتاهم من الذین و از حال مؤمنین حکایت فرمود که میگویند ربنا لا تفرغ قلوبنا بعد از هدایت یعنی ای پروردگار ما را بکل دلبهای را که تا به تشریفات شوم بعد از آنکه ما را هدایت کردی که تابع محکمات باشیم باری و از این حجت پیغمبر صلی الله علیه و آله تفسیر برای ما برآورد خود صراحت فرمود با اینکه معانی الفاظ عربی بر عرب محقق نبود پس فرمودند که از پیغمبرهاست نروند و معانی لغوی عرب را مراد است البته قرار ندهند و هم کرده که آنچه را که از محکمات فهمیدند تابع همان شوند و محکمات آنها را بود که پیغمبر صلی الله علیه و آله بیان کرده بود و بعد از قول خود پس شد که باشد که اگر مراد الهی معنومات از آیات محکمات نبود خداوند عالم جل شانه از تباریع آن معنومات نمی فرمود و این از ابداع معنومات از آیات محکمات نمی فرمود بلکه امر با تباریع آنها فرمود و یقین کردیم که معنومات از آیات محکمات همان مراد است البته در باره ما بدلیل عقل مطابق عقل بطوریکه احتمال ضعیفی و توثیقی راه ندارد از روی عقل و عقل که مراد است الهی غیر از معنومات از آیات محکمات باشد چنانکه اگر کسی در حضور پیغمبر صلی الله علیه و آله حاضر باشد و پیغمبر صلی الله علیه و آله با او امر کند که فلان عمل را بجا بیاورد که مراد الهی است و آن شخص از کلام پیغمبر صلی الله علیه و آله چیزی نفهمد و مقتضای آنچه فهمیده عمل کند و پیغمبر صلی الله علیه و آله او را منع نکند بلکه عمل و او را تشویق کند و اظهار رضا و خوشنود می نماید پس آن شخص یقین میکند که مراد الهی عمل کرده و احتمال میکند در عقل خود که شاید مراد الهی غیر از این عمل باشد و شاید آنچه من فهمیده ام خطا باشد و مراد الهی را نفهمیده باشم چه که میداند که اگر چه خود او مقصوم نیست و عقل و آنچه را که فهمیده احتمال میدهد که بخطا فهمیده باشد و بخطا رفته باشد چه که تخریبی بسیار خطای عقل خود و اوقات و در بسیار

از امور در اول مرتبای بطوری میدانست و در آخر الامر خلاف آنچه را که دانسته بود ظاهر شد و بر خطای سابق خود و افسوس خورد و لکن چون میدانست که پیغمبر صلی الله علیه و آله خطا کار نیست و کار او است که آنچه مراد الهی است از برای خلق بیان کند و از آنچه خلاف مراد است منع کند پس چون آنچه را که این شخص فهمیده بود پیغمبر صلی الله علیه و آله تقریر فرمود که فهم تو مطابق است با مراد الهی یا بشخص تصدیق فرمود که مراد الهی همین عمل مخصوص است و آنچه را که تو فهمیده مطابق است با مراد الهی پس چنین صورت این شخص احتمال میدهد در عقل خود که شاید من بخطا رفته باشم و شاید عقل من خطا کرده باشد و آنچه را که فهمیده غیر مراد الهی باشد و شاید عقلی از من صادر شده برخلاف مراد الهی باشد بلکه چون عقل یقین دارد که صانعی و خداوند دارد و احتمال میدهد که شاید خداوند من بر خطا و اشتباه باشم در این مطلب که خداوند هست چه که خداوند عالم جل شانه او را چنین آفریده که بتواند یقین کند که خود و امثال خود خالق خود نیست پس چون خود را موجود میداند بطور یقین یقین دارد که خالق که مثل او و امثال او عاجز نیست او را ساخته و خلق کرده که احتمال خطا و اشتباه در فهم خود نمیدارد که اگر خداوند عالم جل شانه او را بطور نیافریده بود که بتواند بطور یقین بفهمد که خود و امثال او را نیافریده اند و خدای قادر است که توانسته و عاجز نبوده او و امثال او را آفریده و تخریبی بر او نداشت و او را تکلیف معرفت و شاکش خود بطور یقین میکند پس چون یقین دارد که خدای قادر است دارد و یقین یقین دارد که او چنانکه قادر و توانا بوده که توانسته که او و امثال او را آفریده عالم و دانا و مطلع هم هست با آنچه آفریده پس یقین میکند که آنچه را که فهمیده خدای او میداند که چه فهمیده و میداند بطور یقین که آنچه را که فهمیده اگر مرضی الهی باشد و مراد او در حق او باشد او میتواند فهم او را تغییر دهد تا با مراد خودش مطابق شود پس چون دید که خداوند عالم مطلع است جل شانه تغییر داد آنچه را که فهمیده بطوریکه فهمیده با طمیان الهی و دلیل تقریر او جل شانه یقین میکند که آنچه

از قول پیغمبر با حجتی دیگر شنیده و فهمیده و فهمیده او همان مراد و مرضی الهی بوده بدلیل آنکه خداوند عالم
جل شانه از تغییر نداده و پیغمبر او یا حجتی دیگر از جانب او تغییر نداده و آنچه را که او فهمیده چرا که انضیال
مراد و مرضی الهی و رسانیدن و واضح کردن آن بر خدای مطلع قدرت بواسطه رسل غیبیه و
و حج از جانب خود نه بر خلق عاجزان و ان پس چون ایشان تقریر و تصدیق کردند چیزی را
عقل یقین میکند که آن چیز همان طوری است که فهمیده اگر چه بشناید و بدو شک بخداوند
عالم جل شانه و حج او عظیم السلام تواند یقین کند بامری که فهمیده که احتمال نداده که خطا کرده و از
است که خداوند عالم جل شانه دلیل عقل را در نقل کتاب خود پان فرموده و فرموده الا بیکر
تظن ان لعلوب پس با قطع نظر از خدا و رسول و حج او عظیم السلام عقل نمیتواند یقین کند بامر
از امور جزئی که اگر چه امور محسوسه باشد مثل روشنی روز و تاریکی شب چرا که اتفاق افتاده
که در خواب دیده روز روشنی را و در عالم خواب چنین میدانت که پیداست و روز را
مشاهده میکند و اضطراب و شک در او بود که در روز روشن واقع است پس چون پیدار شد فهمید
که شب است و در ظلمت تاریکی خوابیده و روز نیست حتی آنکه اتفاق افتاده که خواب و بیداری
با هم در خواب دیده و پس از پیدار شدن یافته که همه آنها در خواب بوده پس بنا بر این عقل نمیتواند
با امور جزئی یقین حاصل کند که همان طور که می یابد در خارج هم همان طور است و یا مثل او
با خارج مطابق است اگر چه بحسب عدت در حال خواب یا بیداری اضطراب و شک را در خود حس
نمید و چنین گمان کند که علم او مطابق است با خارج و گمان کند که یقین دارد بآن چیزی که
میداند و شک ندارد و این مطلب را علمای ابرار و حکمای عالم مقدار یافته اند بطوریکه علم
و معروف شده در میان ایشان که عقل در ادراک میخند کلیات را مثل آنکه یک نصف دوا
اما جزئیات را نمیتواند ادراک کند چرا که در حضور او حاضر نمیشوند پس ازین حجت میتواند بفهمد که

حجتی از جانب خداوند عالم جل شانه ضرورت است که در میان خلق باشد اما میتواند بفهمد که آن حجت است
که ام یک از اشخاص میشود و چه بسیار از کسانی که معنی این کلام و مقصود علمای اعلام را ندانسته اند
چنین گمان کرده اند که چون عقل نمیتواند جزئیات را ادراک کند مطلقا ما مونیت یقین کردن در جزئیات
پس اگر عقل شک داشته باشد در حقیقت پیغمبر یا حجتی دیگر و احتمال بدو که شاید این شخص از جانب خداوند
عالم جل شانه نباشد و شاید از جانب شیطان یا بھوای نفس خود ادعای ریاست میخورد بدینگونه
عقل معذور است چرا که نمیتواند یقین کند که این شخص از جانب خداست و علم غایبی در این مقام
کافیست که آن علم با مطنه و شک و دوهم عقلانی جمع شود و آن علم غایبی علم غایب است نه علم غایب
و چه بسیاری که همین مطلب جاری کرده اند در کلمات صادره از خدا و رسول و حج عظیم السلام
بگمان آنکه آن کلمات صادره جزئیات میشود و در جزئیات تدبیر و تامل ظافات را نمیتوان
که بحسب عقل و حکم عقل پس در معرفت صدور احادیث و این کلمات از حج الهی علم غایبی کافیست
چرا که عقل چون نمیتواند تدبیر و تامل صدور آنها را از غیر حج عظیم السلام کند تکلیف ندارد
و همان علم غایبی که مطنه عقل است کفایت میکند و گفته اند و علی الطین مدار العالم و اساس
بنی آدم و چه بسیاری این مطلب را در معنی کلمات قرآنی جاری کرده اند اما در صدور آنها از
او غایبی قطع کرده اند و گفته اند که قرآن قطعی الصدور و قطعی الدلالة است اما در احادیث صدور
از حج عظیم السلام گفته اند قطعی الصدور است و شاید که از غیر حج الهی عظیم السلام صادر شده
باشد و قطعی الدلالة است و شاید که آنچه را که از آنها می فهمیم مراد خدا و رسول و حج عظیم السلام
باشد و چه بسیار کسانی که فاق مطلب علمای اعلام را فهمیده اند چنین گمان کنند که حاجت
مطلب این است که در دست اکثر مردم روزگار است و چنین گمان کنند که عقیده جمیع
علمای اعلام همین طور بایستی مشهور علی الخصوص که در کلمات آن بزرگان میسند که علوم را

برستم فرموده اند که علم عاقل و علم عادی و علم شرعی باشد پس تصریح فرموده اند که علم عادی با
طن عقلی و شک و و هم آن جمع میشود تصریح فرموده اند که علم شرعی باطن عقلی و عادی و شک
و و هم آن دو جمع میشود و تصریح فرموده اند که علم با حکام شرعی علم شرعی است نه علم عادی
و نه علم عقلی پس اگر عقل و عادت در آنها بر و هم یا بر یک یا بر مطن باشد عیب ندارد پس عرض
میکم که کلمات بزرگان و علمای اعلام رضوان الله علیهم حق است بخصوص کلام حکای نشان
که علم بجای شیا قدر طاقت بشریه دارند و لکن سخن در کانی است که نمیتوانند کلمات
ایشان را جمع کنند پس بعضی خیال خود بعض کلمات ایشان را میگیرند و همان میکنند که
تمام مطلب در این بعض است و بعضی دیگر را نمی فهمند و ترک می کنند پس اصل مطلب اینست
ماند و هم میسون انهم میسون صنعا و بعضی دیگر از کلمات را میگیرند و باقی را
و باز اصل مطلب ناقص خواهد ماند و هم میسون انهم میسون صنعا پس عرض میکنم که در این
عقل مدرک کلیات است و خبریات را نمیتواند ادراک کند چرا که در محضر او حاضر میشوند
شک نیست و در این نفس در یک خبریات و عادات است و علمی از برای اوست که دخی بعلم عقلا
ندارد شک نیست مثل آنکه اگر شخص نظر کند بعضی که محکم است بعلم عادی یقین میکند که این سفت
باین زود عیاضا بنخواهد شد پس اطمینان عادی در زیر آن سفت ممکن کند و خطری از برای
او نخواهد بود و خراب شدن آن سفت باین زود عیاضا و با آنکه آن سفت بهمان زود عیاضا
شود بواسطه زلزله یا محکم شدن ستونها که در زیر زمین است و این شخص از استی آنها خبر است
پس چون آن شخص رجوع بقول خود کند احتمال خراب شدن سفت را باین زود عیاضا میدهد
دلیلی از برای خراب شدن سفت باین زود عیاضا ندارد و چون رجوع بنفس خود کند آنرا
ساکن و مطمئن باید در محکم بودن سفت و خراب شدن باین زود عیاضا پس علم عادی نیست نه خبر است

یقین عادی

سفت و محکم بودن آن جمع شد با جهل عقلا نه و ذلتن عقل که آیا این سفت خراب خواهد شد باین زود
باینه چنانکه با شک عقلا نه و مطنه عقلا نه و تو هم عقلا نه آن علم عادی نیست نه میتواند جمع شود و این علم
عادی نقضای سبب لازم نیست که مطابق واقع باشد و چه بسیاری که بواسطه این علم عادی و اطمینان عادی
در زیر سفتها متزلزل گردند و علم و اطمینان آنها مطابق واقع نبود و سفت برود عیاضا فرود آمد
و ایشان هلاک شدند و علم و اطمینان ایشان مانع از هلاکت ایشان نشد بلکه سبب هلاکت ایشان
همان علم عادی و اطمینان ایشان بود که اگر اطمینان نداشتند در زیر آن سفت متزلزل نمیکردند و هلاکت
نمیشدند و همچنین در اینجه علم شرعی دخی ندارد بعلم عادی و بعلم عادی شک نیست و میتواند جمع شود
با جهل عقلا نه و نقضای و با مطنه آن دو با شک آن دو و با تو هم آن دو و با علم آن دو و مثل آنکه تو
از دست کسی چیزی میخوری و میخوری و آن چیز در علم شرعی از برای تو حلال است و حال آنکه بطور
عادت و بعلم عادی میدانی که آیا آن شخص فروشنده این متاع را غضب کرده و زودیده
یا آنکه مال خود او بوده و فروخته و همچنین در عقل خود میدانی که این متاع مال او بوده و فروخته پس بر تو حلال
شد یا غضب کرده و زودیده و مثال از برای باقی صورتها موجب تطویل باطایل است در این مقام
پس عرض میکنم قدری در این مطلب فکر کن تا مانند کسانی که گمراه شدند که راه نشوی پس عرض میکنم که
علمای اعلام رضوان الله علیهم این نیست که یقین عقلی در اقرار کردن به پیغمبری پیغمبری و حجت بود
حجتی لازم نیست چرا که عقل مدرک کلیات است و پیغمبری پیغمبری و حجت بودن حجتی از امور
خبریه است نه از کلیات و در محضر عقل حاضر نمیشود بلکه مرادشان این است که چون علامت
پیغمبری در ظاهر بشره انسانی نیست که بآن علامت شناخته شود پس باید معجزات و خارق عادات
چند از او ظاهر شود تا عقل بتواند بآن علامات و معجزات یقین کند که او در ادعای خود صادق
و مرادشان این نیست که علم عادی کافی است در تصدیق پیغمبری چرا که خلاف علم عادی در سبب

از متواضع ظاهر شود چنانکه غرض شد که بعلم عادی شخص در عمارت محکم منزل نمید و علم عادی از برای او حاصل است که آن عمارت باین زود بیا ضرب نخواهد شد و اتفاق می افتد که آن عمارت ضرب شود همان زود بیا و آن شخص هلاک شود و آن شخص در حال طیان بعلم عادی در عقل خود مطمئن نیست که هلاک خواهد شد و حال آنکه در تصدیق پیغمبران علیهم السلام باید انسان یقین بجات خود داشته باشد و در کذب ایشان باید یقین بسلامت خود داشته باشد بخود که عقل بطور حتم لازم شمارد تصدیق ایشان را از برای طلب نجات خود و حرام داند کذب ایشان را چرا که کذب یقینی لازم آن است آیات گریختنوی که جمع تا یقین پیغمبران صدق پیغمبر خود را لازم می شمارد و همیشه ایشان بقول خود استدلال میکنند که اگر پیغمبر جاری باشد که دروغگو باشد در آنچه از جانب خدا بخلق میرساند لازم نخواهد بود بر اوست و حقیقت متابعت او پس پیغمبر باید صادق باشد بطوریکه عقل حقیقت احتمال ندهد کذب او را و متابعت او یقین بجات باشد و در کذب او یقین بسلامت باشد پس اتفاق اهل دیان منسوب به پیغمبران و با اتفاق عقول صدق پیغمبران از صفات لازمه ایشان است از برای آنکه در امثال و امیر ایشان یقین بجات باشد و در کذب ایشان یقین بسلامت یقین عقل و با اتفاق اهل دیان و با اتفاق عقول ایشان صدق پیغمبران باید در جمع فرمایشات و اوامر و نواهی و کذب ایشان نعوذ بالله در هیچ امری جایز نیست و مستدک برایشی که صدق و کذب معنی الفاظ و دلالت آنهاست پس از همین مطلب متذکر باشی به معنی بودن قول کسی که قول خدا و قرآن را طغی الله داند و امید است که متذکر باشی که شرائع متعلقه بر حقیقت اوامر و نواهی حج علیهم السلام است پس متذکر باش که بعد از آنکه علمای اعلام اثبات اصل شرع را بدلیل عقل یقینی کردند بطوریکه احتمال کذب در آن نباشد بدلیل عقل یقینی آنوقت فرمایش کرد که در شرائع علم شرعی باید بکار برد نه علم عادی علم

و علم عقلی و غیر عقلی
عقلی و غیر عقلی
برای نخست که خدا
نخواهد صحیح

باری چون سخن ناچا کشید ناب شد که بر آن نه جدا گانه عنوان شود و نه اجماع بطلی در آن ذکر شود که جو
بصیرت و زیاده بصیرت طالبان حق کرد و لا فوه الا بالله برهان ۱۲۱ اتفاق تبیین جمع
پنجمین و اتفاق حصول قایم است بر آنکه پنجمین سلام باید برستی و صدق مرادات الهی
از او امر و نواهی و مراضی و مناجات او جل شأنه بخلق برساند بطوریکه احتمال کذب و سهو و
در آنچه باید بخلق برساند راه بر باشد و از پس این است که شیعه اثنی عشری جمیعاً و بعضی دیگر از
اهل سایر ادیان و مذاهب قائل شده اند بزوم عصمت در حج علیهم السلام و جمع اهل دین در قول الزم
عصمت پنجمین از عصیان و سهو و نسیان در وقت تبلیغ و آواز رسانیدن او امر و نواهی
الهی بخلق متفقند و جمع ایشان دلیلی عقلی و نقلی بسیار بر این مطلب ذکر می کنند و اختلاف
در لزوم انقذار عصمت از برای پنجمین در میان اهل دین است و ضرورت جمع ایشان بر این
مطلب قائم و ثابت است و اختلافی که در میان است که آیا حج الهی در جمع حالات
باید معصوم باشد از عصیان و سهو و نسیان پس بعضی در غیر وقت تبلیغ کما که کرده اند که جائز
عصیان ایشان و تمسک بعضی از آیات و کلمات کتابهای خود شده اند و بعضی عیبها را در حق
ایشان جایز ندانسته اند و لکن سهو و نسیان را در غیر وقت تبلیغ جایز دانسته اند و از تحقیق
علماء خصوص محققین علمای شیعه اثنی عشری تحقیق این مطلب کرده اند که حج الهی علیهم السلام چه
پنجمین باشد یا او صیای ایشان علیهم السلام در جمع حالات خود لازم است که معصوم باشد
از عصیان و سهو و نسیان چه در حال تبلیغ و چه در سایر حالات باری مقصود عجلاله تفصیل و
تحقیق در بعضی و تمسک بعضی از این اقوال نیست و عجلاله مقصود بیان امری است که محل
اتفاق جمع اهل دین است و اتفاق حصول ثبوت بر آن قائم است و آن این است که
لازم است که پنجمین در وقت رسانیدن پیام الهی بخلق معصوم باشد از عصیان و سهو

و نیان و دلجای عقلی و نقلی بسیار بر این مطلب دارند و ما را هم نوع و یکی است بر طبق آنچه ایشان
که مختصری است نافع مناسب وضع این رساله و آن این است که خداوند عالم جل شانه آنچه را که
خواست بخلق برساند می تواند برساند بایشاق جمع عقلها و نقلها ای آسمان که احدی از مردمان
صاحب شعور در این شک ندارد و با شاق جمع عقلها و نقلها ای آسمان که احدی از خلق نمیتواند
مانع خواهمش او بشود پس اگر او جل شانه خواست که چیزی بخلق برسد اگر جمع خلق جمع شوند
و نخواهند که آن چیز بخلق برسد مانع نتواند شد و آن چیز بخلق خواهد رسید و احدی از
مردمان صاحب شعور در این مطلب شک ندارد و با شاق جمع عقلها و نقلها ای آسمان که خداوند
عالم جل شانه خواسته که دین خود را بخلق برساند که اگر نخواسته بود ارسال رسل و انزال
کتب نمیکرد و با شاق جمع عقلها و نقلها ای آسمان که مرادات الهی معانی کلمات است نه الفاظ
به معنی پس با شاق جمع عقول مطابق با منقولات آسمان معانی و دلالات الفاظ قرآنی
که در او امرو توانی بوده بخلق رسانیده پس با شاق عقول و کلمات آسمان این قول که قرآن
صیح الصدور و قطی الدلالة است بطلست و قائل آن قول غافل است از آنکه صدور قرآن
و نزول آن از برای خلق بجهت فایده معانی است و صدور الفاظ و معلوم بودن آنها و معلوم نمودن
دلالات و معانی آنها لغو و بی فایده است و لغو و بی فایده از خداوند عالم جل شانه صادر نمیشود
باری بعد از تحقق بودن قدرت الهی بر هر امری که بخواهد و محقق بودن اینکه هیچ خلقی مانع
جاری شدن مراد الهی شونده و بعد از تحقق بودن اینکه خداوند عالم جل شانه دینی را از خلق
خود خواسته محقق خواهد بود که آن دین را با ایشان رسانیده چرا که یقیناً دین را از ایشان
خواسته و چیزی را که یقیناً خواسته یقیناً رسانیده چرا که یقیناً میتواند برساند و یقیناً احدی
از خلق مانع قدرت او و مانع جاری شدن اراده او نمیتواند بشود و در هر یک نای عالم

و اساس عیش بنی آدم از آدم گرفته تا خاتم صلی الله علیه و آله بر این است که اظهار آنچه در قلوب است
بافاظ بیان شود شک نیست و پیغمبران مرادات الهیه را با الفاظ از برای است بیان کردند و است
آنچه را که باید بکلف برسانند با الفاظ رسانیدند که آن الفاظ یا بواسطه مکتوبات از کلف بکلف رسید
یا با لسان ساده کسانی که در کتب سیاق کرده بودند شنیدند و از برای کلف حکایت و روایت کردند
و در اینکه دین الهی مرادات اوست از خلق که باید در هر طبقه از طبقات با الفاظ بیان شود و در بیان
آن الفاظ و بیان مرادات الهیه از آن الفاظ با خداوند عالم است جل شانه شیئی نیست چنانکه از
رسل و انزال کتب با اوست جل شانه و شک نیست در آن نیست چنانکه خود او خبر داده و فرموده
انا نحن برن الیک و ایا له لکما فطون و فرموده انا علینا جمعه و قرآنه فاذا قرأناه فاتیع قرآنهم
ان علینا یانه و تفرموده در یک زمانه حفظ میکنم قرآن را و در یک زمانه حفظ میکنم و تفرموده
بر ما ست جمع قرآن و خواندن آن در یک زمانه نه در همه زمانها و تفرموده پس بر ما ست بیان
کردن مرادات خود در یک زمانه نه در همه زمانها پس در همه زمانها ارسال رسل و انزال کتب
با اوست جل شانه و در هر زمانه هر چه را که خواسته از خلق با اوست جمع آن و بیان آن
و چون یقیناً خواسته دینی را از برای تکلیفین باید آن دین را رسانیده باشد بجمع تکلیفین چنانکه
فرموده لیس الحجه البالغه و فرموده ان الله بالغ امره و تفرموده در یک زمانه از برای خدا
حجته بالغة و حجت رسیده نه در همه زمانها و تفرموده در یک زمانه خدا میرسد با هر خود نه
در همه زمانها بلکه در همه زمانها حجت الهی بالغ و واضح است و در همه زمانها با هر خود
میرسد و دلالت مضمونه و معنی غیر معلوم که احتمال خلاف مراد الهی در آن باشد بالغ و واضح
نیست و بالغ و واضح نیست که محکم باشد و احتمال خلاف مراد الهی در آن نباشد پس است
محکم قرآن و معانی آنها که مرادات الهی است بالغ است و رسیده بجمع تکلیفین در همه زمانها

چون خواندیم و آن را در بیان شیئی که خواستیم از او دانستیم نه از او دانستیم و نه از او دانستیم

معتقوله و منقول ایشان باری مقصود از این تفصیل همین است که جمیع معجزات صاحبان معجز و جمیع
 دلیلهای و برهانها که بر حقیقت خود بیان کرده اند همه برای این است که مردم بدانند که جمیع اوامر و نوا
 ایشان اوامر و نواهی خداوند عالم جل شانّه است بطوریکه احتمال عقلی نباشد که شاید آن اوامر و نوا
 از هوای نفس و از وساوس شیطان است و آنچه از اوای ماضی صاحب حکم و غوی مایطق عن الهو
 ان هو الاوحی یوحی و این امر مخصوص پیغمبری و امت او است که در پیغمبری دیگر و امت اوین
 نباشد و مخصوص زمان نیست که در زمانی دیگر چنین نباشد پس حضرت موسی علی نبیاء و آله علیه
 السلام در زمان خود معصوم بود از عصیان و کذب و سهو و نسیان در آنچه بخلق رسانید از
 جانب خداوند عالم جل شانّه و تمام معجزات او از برای همین بود که مردم بدانند او امر خدا
 و نبی او نبی خداست نه از هوای نفس و حضرت پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله در زمان خود
 معصوم بود از عصیان و کذب و سهو و نسیان در آنچه بخلق رسانید از جانب خداوند عالم
 جل شانّه و تمام معجزات او از برای همین بود که مردم بدانند که او امر خداست و احتمال عقلی
 که او امر غیر خدا باشد و نبی او نبی خداست و احتمال عقلی نبود که نبی او نبی غیر خدا باشد
 و اطاعت او اطاعت غیر خدا باشد و مخالفت او مخالفت غیر خدا باشد و همچنین در سایر امو
 منسوبه بآل و علی و آله و ازین بود که خداوند عالم جل شانّه با و فرمود قل ان كنت مدعا
 من الرسل و فرمود من طمع الرسول فقد اطاع الله و فرمود ما اتاكم الرسول فخذوه و ما
 عنه فاستهوا و فرمود الله التي قد ظلت من قبل و لن تجد الله بتدليا پس ستم
 خداوند عالم جل شانّه که در گذشته های زمان این بوده که پیغمبران او معصوم از عصیان و کذب
 و سهو و نسیان باشند که احتمال بود در نزد خلق در وقت رسانیدن امر او که امر ایشان
 غیر امر اوست و قول ایشان غیر قول اوست و در آینده زمانها سخنانی یافت از برای ستم

او تبدیلی و تغییری که باید همیشه امر او بالغ و واضح باشد که احتمال نباشد مردم در عقل خود در امری
 و حکمی که از جانب اوست که آن امر و آن حکم از جانب غیر او باشد و اگر معقول و منقول بود
 که احکام او احکام طینیه باشد و احتمال برود که آن احکام حکام غیر او باشد حاصلی در قرار دادن
 اینکه پیغمبران در وقت تبلیغ باید معصوم از عصیان و کذب و سهو و نسیان باشند و تمام این
 صفات و امثال این صفات لازم است در پیغمبران عظیم السلام و اتفاق اهل حسیع ادیان است
 بر آن قائم شده اند از برای اینکه تمام احکام الهی و تمام امروسی او معلوم خلق باشد که از جانب
 اوست و احتمال برود در عقل که از جانب غیر اوست پس قرآن عظمی الله لاله است و احادیث
 عظمی الصدور و طینی الله لاله است با اتفاق اهل حسیع ادیان آسمانی نمی سازد پس کتاب محکم و قرآن
 که در امور شرعی است باید قطعی الله لاله باشد چنانکه در زمان پیغمبر صلی الله علیه و آله قطعی الله لاله و معنی بود
 و احادیثی که متعلق با حکام شرعی است باید قطعی الصدور و قطعی المعنی و الله لاله من عند الله و محکم عظیم السلام
 باشد اگر چه صدور و دلاله آنها بدلیل تقریر که بزرگترین دلیلهای ثابت شود و نوع دلیل تقریر و معنی آنرا
 در سابق ماقبی پس اگر در اینجا متذکر منشی رجوع کن آنچه گذشت در دلیل تقریر تا متذکر شوی که خداوند
 عالم جل شانّه بدلیل محکم تر از آن نیافریده و در نفس خود و سوسه مکن که ضرب ضرب با ضرب و انچه ام و
 آنها که گفته اند کتاب هدایت صدور و طینی الله لاله است و گفته اند طینی الصدور و طینی الله لاله است
 ضرب ضرب با ضرب و خوانده اند پس ازین بهتر میدانند که احکام الهی احکامی است طینی یا گفته اند
 طینیه الطريق لاینا فی قطعیة الحکم یعنی چون باب علم بر روی ماسته شد یقینا و باب منطق از
 برای ماکشوده شد یقینا پس تکلیف بر منطق شد یقینا و باب منطق از برای ماکشوده شد یقینا پس تکلیف
 بر منطق شد یقینا پس حکم حاصل از منطق قطعی خواهد بود پس نباید بن صاحب شعور برسد از لفظ
 عربی و ضرب ضرب با ضرب و اصرار که جمیع اعراب باین سخن این عربی را میدانند و باین حال خداوند عالم

احادیث
 در این باب که در بعضی از کتب معتبره آمده است که در بعضی از کتب معتبره آمده است که در بعضی از کتب معتبره آمده است

جل شانه از اهل جمع زبانها خواسته و مخصوص اعراب قرار داده و بدان که خداوند عالم جل شانه
 مادام که خلق میکند جن و انس را و بایشان شحور میدهد که قابل تکلیف شوند دین را از ایشان خواسته
 چنانکه فرموده و اخفت الجن و الانس ليعبدون یعنی من خلق کردم جن و انس را مگر از برای
 مرا عبادت کنند و معلوم است که کیفیت عبادت کردن را او باید تعلیم کند تا جن و انس عبادت کنند
 پس بدان که او جل شانه مادام که عبادت را از عباد خود خواسته تعلیم میکند کیفیت عبادت
 خود را و هرگز باب تعلیم را نسد و ذکر کرده و نخواهد کرد و بر کراری مبطله نبوده و نخواهد بود چرا
 که فرموده ان الظن لا يغني من الحق شيئا اگر چه دلاله همین آیه را هم میگوید قطعی است و اگر ظنی
 هم باشد باید بدلاله همین آیه مبطله از برای ایشان حاصل نشود که مبطله هیچ کفایت نمیکند در حق
 از جانب خدا پس چه بسا مبطله حرام کند بر خود جاری کردن مبطله را در احکام الهی
 و لکن شتباهی عظیم را گرفته اند و غشائے آیات و احادیث کرده اند و حال آنکه در مقام
 آیه مبطله را مذمت فرموده و اگر مفهومات و موقوفات آیات وارده را کسی ضبط کند در مذمت
 مبطله اکثر آیات در مذمت آن است باری چون شتباهی است اتفاق افتاده و خطای است که عار
 شد عفو الهی شامل خواهد بود مستحقین را ان شاء الله تعالی چه اگر حدیث شریف رفع عن ائمه
 شعه مشهور است و از جمله چیزهایی که مرفوع است از ائمت خطاست پس بنا بر این
 ما در حق کسانی که جاری کردن مبطله را جایز دانسته اند در دین خدا بدینگونه میگوئیم لکن
 اشتباه و خطای ایشان را واضح میکنیم و حساب ایشان بر خداست باری وضع این رساله
 در تفصیل این امور نیست و لکن بطور مختصار باید اشاره کرد بمطلب حق و ان شاء الله در این
 مطلب شکی باقی نماند که فایده اثبات عصمت ائمه علیهم السلام از عصیان و کذب
 و سهو و نسیان در وقت تبلیغ این است که شکی از برای امت باقی نماند که امرشان امر

خداست و در عقل آنها احتمال زود که امر ایشان را غیر خداست و اگر نباشد که در عقل امت احتمال
زود که امر ایشان را غیر خدا باشد فائده از برای ثبات حصمت ایشان باقی نخواهد بود و اگر جایز
باشد که در یک زمانه احتمال برود که امر ایشان را غیر خدا باشد در همه زمانها جایز خواهد بود و در
زمان حضور ایشان هم جایز خواهد بود چه که معقول و منقول نیست که امر الهی نسبت بشخصی بایست
باشد و نسبت بشخصی دیگر جایز باشد که احتمال امر غیر او قبل شانه در امر او رود یا نسبت بقومی
قطعی باشد و نسبت بقومی دیگر قطعی و استدلال عقلی و نقلی این است که خدای دانا جمیع چیز
و قادر جمیع کار را اگر دینی را از زندگان خود خواست و میداند که خلق او بدون تعلیم او آید و
نمیدانند با ایشان برساند و با شاق عقل و نقل چنانچه آسمان معلوم شده که او جل شانه
دین خود را از ایشان خواسته پس بعد از معلوم بودن اینکه او جل شانه دین خود را از ایشان
خواسته و خواسته که بدون تعلیم او ندانند که چه خواسته معلوم است که دین خود را از ایشان
ایشان پان گروه بزبان معجز میان صحبهای خود و اطهار معجزات آنها بطور یقین که در عقل
امت احتمال زود که ایشان از جانب اوست و بسی سخت که انرونی ایشان در اقوال
ایشان است پس اگر اقوال ایشان معلوم نباشد که از ایشان صادر شده یا از غیر ایشان پس
معلوم نخواهد بود که انرا و نهیها از ایشان است یا از غیر ایشان و آنچه از غیر ایشان
یقینا از جانب خداست چه که خداوند در آخر الزمان فرمانی بغیر از قرآن مخصوص
پیغمبر صلی الله علیه و آله نازل نفرموده و علم تمام محکمات و مناجات آنرا مخصوص
پیغمبر صلی الله علیه و آله قرار داده و انتخاب هر کس تعلیم فرموده تمام آنها را او میداند و
و باقی امت از علم تمام محکمات و مناجات آن محرومند و کذا که تمام علم آن را
بارت گرفتند طاهرین صلیم سلام بودند و بس باری اصل سخن در قرآن بود

و بناستی کلام شید باینکه آن قطعی الله لانه نیست و بناستی کلام منجر شد باینکه احادیث اهل بیت
علیهم السلام باید قطعی الصدور و قطعی الله لانه باشد پس بانهایت اختصاری که منافات با وضع این
رساله نداشت ذکر می از آنها رفت پس چون اصل سخن در قرآن بود ختم سخن بهمان می شود پس
عرض میکنم که از جمله آیات محکمات قرآن این آیه است که میفرماید و انه لکتاب عزیز لا یأتیه الظن
من بین ین ینیه و لاین خلیفه یتزل من حکیم حمید پس بضم این آیه محکم و بضرورت اهل اسلام
باطل در این قرآن بوده و میت و منقذ آیه محکم دیگر ظن باطل است و بفرموده حضرت
پیغمبر صلی الله علیه و آله اَلْکَذِبُ الْکِذْبُ هِست و دروغ و غش است و باطل تر باطلها
و در قرآن راه یاب میت و آیات محکم آن دلیل است قطعی الله لانه و برانه هست الهی که
تمام خلق عاجزند که بآن طور دلیل و برهان اقامه کنند و از پانهاست سابق دانستی که
کتب به آسمان که نسبت آن متصل است بخداوند عالم جل شانه و در آن تفصیل هر چیزی است
منحصرت بقرآن محمد بطورائ که دانستی و دانستی که آن کتاب هست مقرر من عند
از وقت نزول تا این زمان تا روز قیامت که اگر چن و نس جمع شوند و عقهای خود را
بر سر هم کنند و فکرهای خود را بهم منضم کنند نتوانند مثل آنرا از مثل کسی که درس نخوا
و خط نوشته پا و رند و معجزه هیت ظاهر که جمع نمونین و سنین و منافین و کافران
و منکرین و علماء و حکما و عوام الناس جمیعاً مشاهده می کنند آنرا و جمیعاً مشاهده می کنند
که مثل آنرا مثل کسی که درس نخوا ده و خط نوشته صادر شده و معجزی است از
جانب خداوند عالم جل شانه اشرف و اعلی از جمع معجزات مسموّه از صاحبان معجزه
که آنها مشهود چسب مردم در جمع زمانها نیستند و این نور الهی مانند بار بارایی نما
ظاهرو موبد است در طلعات ضلالت از برای جمع خلق از روز نزول تا روز قیامت

[illegible]

سنا
مصدق
وذكر اني حضرت
رفعتا ولها ميت
انني خسران
مذنب عظيم

باید صبح و آخر زمان مملای معصومین باشند چرا که سلطت از برای ایشان دست داده
 پس سببه رفع این بکار فرموده **لَمْ تَر إِلَى الَّذِينَ يَزْعُمُونَ أَنَّهُمْ آمَنُوا بِمَا نَزَّلَ إِلَيْكَ وَمَا نَزَّلَ**
مِنْ قَبْلِكَ يَرِيدُونَ أَن يُجَاهِدُواكَ فِي الشَّعْوَةِ وَقَدِ امْرَأَةٌ إِنْ تَجِدُوا يُرِيدُ الشَّيْطَانُ أَنْ
يُضِلَّكُمْ ضَالًّا أَبْعِدُوا عَنْ تَصْرِيحِ این آیه شریفه کسانی که جایز میدانند شما را در نزد کسی که
 جابل باشد بمسائل و فیه و احکام الهیه و غاصی و غافل و سانی و نانی باشد در نزد خدا و
 رسول صلی الله علیه و آله مؤمن نیستند بخدا و رسول صلی الله علیه و آله و آنچه از نزد او
 جل شانه نازل شده و کمان می کنند که مؤمنند ازین حجت تصریح فرموده و فرموده **لَمْ تَر**
إِلَى الَّذِينَ يَزْعُمُونَ أَنَّهُمْ آمَنُوا بِمَا نَزَّلَ إِلَيْكَ وَمَا نَزَّلَ مِنْ قَبْلِكَ وَتَصْرِحَ فرموده که ایشان
 من فقد و مؤمن نیستند چنانکه فرموده و اذا قیل لهم تعالوا الی ما نزل الله و الی الرسول
 رأیت لیس فیهم یصدون عنک صدودا و تاکید در تصریح فرموده و تبسم یاد کرده
 که ایشان ایمان دارند چنانکه فرموده **فَلَا وَرَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّى یُخْرِجُوا** چنانکه تصریح
 پس تاکید بیشتر فرموده و فرموده **ثُمَّ لَا یُجِدُوا فِي أَنْفُسِهِمْ صَرًا حَتَّى یَقْضُوا** و تسبیح
 تسبیح باری و نبی خداوند از شما که در نزد طاغوت همان آیات است که میفرماید **لَا تَطِعْ**
مِنْهُمْ أَمَّا أَكْثَرُهُمْ فَلَا تَطِعْ مَنْ عَصَاكَ قُلْ إِنَّمَا أَمْرٌ بِالْإِيمَانِ و ایشان را و ایشان را که مردم را از نور
 ایمان بیرون می آورند و بطلات کفر داخل میکنند چنانکه فرموده و **الَّذِينَ**
أُولَئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ و تخریج جوهرهم من النور الی الظلمات تا کسی که جایز انداخته شما را نور
 کسان نادان و جابل مسائل و احکام الهی و کنه کاران و سهو کنندگان و فراموش کنندگان
 مسائل و احکام الهی و لایم میدانند رجوع کردن بخدا و رسول عالم و دانا و معصوم
 از جهل و غفلت و عصیان و سهو و نسیان را در مسائل و احکام الهیه پس ایشان را

و اولی الامر علی دانیان معصومین از جهل و غفلت و عصیان و سهو و نسیان

بخدا و رسول و اولی الامر علیهم السلام و ایشانند اولیا و موالی ایشان چنانکه فرموده **وَلِلَّهِ**
الْمُؤْتَوَاتُ و تخریج جوهرهم من النور الی الظلمات تا کسی که جایز انداخته شما را نور
 و فرموده **ذَلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ مَوْلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَأَنَّ الْكَافِرِينَ لَا مَوْلَى لَهُمْ** و فرموده **إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ**
وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ بِالْإِيمَانِ وَرَدَّ از وی چنین مقام
 مولی و سید و مطاع و صاحب اختیار در جمیع امور است چرا که این صفات نسبت بخدا
 عالم جل شانه که بسی و سخت پس رسول و اولی الامر هم بهمان معنی معظوف شده اند اگر چه
 از آیه شریفه **طَبِعُوا اللَّهَ وَطَبِعُوا الرَّسُولَ** و اولی الامر هم مطاع بودن خدا و رسول و اولی الامر
 معلوم است و ضرورتی که با استدلال مطاعیت ایشان ثابت کرد و آیه شریفه **وَمَا**
أَرْسَلْنَا مِنْ رَّسُولٍ إِلَّا لِيُطَاعَ باین الله صریح است در مطاع بودن جمیع پیغمبران علیهم السلام
 و چون نبی فرموده از اطاعت کردن غافل و کنه کار معلوم میشود عصمت کسانی که امر فرموده
 باطاعت ایشان و بدیهی است که از برای این آیات است مانند سایر آیات و از جمله آیاتی که
 در مطلب اهل حق آیه شریفه **كُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ** است که چون خداوند عالم جل شانه امر کرده
 مردم را که با صادقین باشند معلوم میشود که البته باید صادقین و راستگویان در میان مردم باشند
 تا مردم بتوانند با ایشان باشند چرا که معقول و منقول نیست که خداوند عالم جل شانه امر
 کند مردم را که با راستگویان باشند و خلق بخند است که بایزاد در میان ایشان و تکلیف
 مطابق با ایشان کند و حال آنکه تکلیف بما لا یطاق قبیح است بکلم عقل و نقل و همچنین چون
 امر کرده مردم را با صادقین باشند باید بشناسند با ایشان صادقین را که اگر نشناسند
 باز تکلیف بما لا یطاق لازم آید و این صادقین باید معصوم باشند از کذب و غفلت و سهو
 و نسیان و عصیان در احکام الهی چرا که نبی فرموده مردم را از اطاعت کردن غافل و کنه کار

مضاد

تجفیه

وَمَقْصُودُ مَنْقُولِ نَسَبٍ أَنَّ خَدَاوندَ عَالَمِ جَلَّ شَأْنُهُ اَمَرَ كَذِبَ رَدِّ رَا بَا طَاعَتِ كَرْدَنِ كَسَانِهِ كَهْ نَبِي كَرْدِهِ
از اَطَاعَتِ اِيْشَانِ وَ چَهِ بَارِ وَ خَصَّتْ كَهْ كَسَانِهِ كَهْ جَا بِلَنْدِ بَا حُكَامِ اَتَنِ وَ اَمَرِ اَوْ جَلَّ شَأْنُهُ يَا فَاغَا
يَا سَهْوِ كُنْدَه وَ فَرَا مُوشِ كَارَنْدِ وَ نِيَسْتَوَنْدِ رَهْتِ كَوْبُاشَنْدِ مَكْرَانَكِهْ جَا بِلَانِ كَوْنِيْدِ مَا نِيْدِ اَنِيْمِ اَمَرِ اَتَنِ
وَ اَحْكَامِ اُو رَا وَ فَا فِلَانِ كَوْنِيْدِ مَا فَا فِلِيْمِ وَ سَهْوِ كُنْدَهْ كَانِ وَ فَرَا مُوشِ كَارَانِ كَوْنِيْدِ مَا سَهْوِ كَرْدِهْ اِيْمِ
وَ فَرَا مُوشِ كَرْدِهْ اِيْمِ مَنِيَسْ رَا اِيْشَانِ مَنِيَسْتَوَانِ كَرْدِ وَ دَرِ اَمَرِ اَتَنِ وَ اَحْكَامِ اُو وَ اَكْرِ كَوْنِيْدِ كَهْ
مِيْدَانِيْمِ دَرِ وَغِ كَشَهْ اَنْدِ وَ بَارِ وَ عُلُوْ بَا نِ مَنِيَسْتَوَانِ بَهْرِي كَرْدِ وَ دَرِ اَمَرِ اَتَنِ وَ اَحْكَامِ اَوْ جَلَّ شَأْنُهُ وَ بَا
فَرِيْقِيْنِ رُو سَا عِيَّةً مَعْصُومِ اَزْ كِنَاهِ وَ جَهْلِ وَ كَذِبِ وَ سَهْوِ نِيَسَانِ بِنُو دَنْدِ وَ نَهْ خُودِ اَوْ غَا جِيْ حَصْمَتِ
كَرْدَنْدِ وَ نَهْ تَابَعَا نِشَانِ تَوَا نَشْدِ اَوْ غَا جِيْ حَصْمَتِ دِ بَارَهْ اِيْشَانِ كَنْدِ بَارِي وَ اَزْ جَهْلِ آيَاتِهِ كَهْ
اَلْبَهْ مَصْدَقِ دَارِ اَبْنِ اِهْتِ كَهْ مِيْفَرَا يَدِ اِنَّمَا وَ لِيْ كَلِمَةً اَللّٰهُ وَ رَسُوْلُهُ وَ اَلَّذِيْنَ اٰمَنُوْا اَلَّذِيْنَ يُقِيْمُوْنَ
الصَّلٰوةَ وَ يُؤْتُوْنَ الزَّكٰوةَ وَ هُمْ رَاكِعُوْنَ وَ مَنْ يَتَوَلَّى اِلٰهًا وَ رَسُوْلًا وَ اَلَّذِيْنَ مَنُوْا فَانْ حِزْبَ
هُمُ الْغَالِبُوْنَ وَ مِيْفَرَا يَدِ الْبَنِيْ اَوَّلِيْ بِالْمُؤْمِنِيْنَ مِنْ نَفْسِهِمْ وَ اَزْ وَاجِبِ اَمَّا حُكْمِ وَ اَوَّلُوْا اَلْاَرْحَامِ
بَعْضُهُمْ اَوَّلِيْ بَعْضٍ فِيْ كِتَابِ اَللّٰهِ مِنَ الْمُؤْمِنِيْنَ وَ اَلْاَحْبَابِ مِنْ اَزْ اَيَّةِ اَوَّلِ بَطُوْرِ صَرِيْحِ مَعْلُومِ
مِيْشُوْدِ كَهْ وَ لِيْ تَامِ خَلْقِ خَدَا يَسْتِ وَ رَسُوْلِ وَ صَلَّى اَللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ كَسَانِهِ كَهْ اِيْمَانِ اَوْرْدِهْ
وَ دَرِ حَالِ نَاَزِ دَرِ پِنِ رُكُوْعِ زَكُوْعِ دَادَنْدِ وَ بَا ثَقِاقِ اَمَلِ اِسْلَامِ كَسِيْ كَهْ دَرِ پِنِ نَاَزِ دَرِ
حَالِ رُكُوْعِ زَكُوْعِ دَا دَحَضَرَتْ هِيْرِ بُوْدِ عَلَيْهِ اِسْلَامِ وَ اَسْتَحْجَهْ اَزْ رِوَايَاتِ خَاصَهْ مَعْلُومِ مِيْشُوْدِ
جَمْعِ اَمَّا اَشْنِيْ عَشْرَ صَلَوَاتِ اَللّٰهِ وَ سَلَامٍ عَلَيْهِمْ جَمْعِيْنِ دَرِ پِنِ نَاَزِ دَرِ حَالِ رُكُوْعِ زَكُوْعِ
دَا دِهْ اَنْدِ وَ اَزْ اَيَّةِ شَرِيْفَهْ هِمِ جَمِيْنِ مَعْلُومِ مِيْشُوْدِ كَهْ جَمْعِيْ مُصَنَّفِ بَا نِ صِفَاتِ هَسْتَنْدِ بَارِ
وَ مَرَادِ اَتَنِ اَزْ وَ لِيْ اَوَّلِيْ تَحْصِيْنِ اِهْتِ چَا نَكِهْ بَطُوْرِ صَرِيْحِ فَرَمُوْدِهْ اَلْبَنِيْ اَوَّلِيْ بِالْمُؤْمِنِيْنَ
مِنْ نَفْسِهِمْ وَ اَزْ وَاجِبِ اَمَّا حُكْمِ وَ اَوَّلُوْا اَلْاَرْحَامِ بَعْضُهُمْ اَوَّلِيْ بَعْضٍ فِيْ كِتَابِ اَللّٰهِ مِنَ الْمُؤْمِنِيْنَ

جلد

واللهما جبرین و مراد از اولیة ایشان این است که تمام اختیار و تمام تصرف در امور مردم با ایشان باشد بطوریکه مردم هیچ وجهی از الوجوه مرض نباشد در امورشان چنانکه بطور صریح فرموده و ربک مخلق مایا، و خیار ما کان لهم خیرة من امرهم و من تعیض الله ورسوله فقد ضل صلا مبینا و فرموده فلا وربک لا یؤمنون حتی یتحکموا فاما تحکمکم ثم لا یجدوا فی انفسهم حرجا مما قضیت ویسئلونکم بما من از تصریح الکی معلوم شد که مراد الکی از ولایت خود و رسول خود صلی الله علیه و آله و اولی الامر علیهم السلام بر مردم و مراد از اولی بودن ایشان بمؤمنین از خود ایشان این است که تمام امر و تمام حکم و تمام تصرف با ایشان باشد بطوری که هیچ خیرة از برای مؤمنین در امورشان باقی نباشد و در تمام اختلافات باید رجوع کنند بسجد او رسول و صلی الله علیه و آله و اولی الامر علیهم السلام و حکم قرار دهند ایشان را و اطاعت کنند حکم و امر ایشان را و خلاف حکم و امر ایشان نکنند و هر کس خیرة و خیار را بکند خود برخلاف اختیار الکی و رسول صلی الله علیه و آله و اولی الامر علیهم السلام آن است ضلال مبین و کفر ای واضحی است و بطوریکه خداوند عالم بکتابش فتم یاد کرده بخت خود آن اختیار و کفر ای صاحبان خود را از دایرة اسلام و ایمان بیرون میبرد و در دایرة نفاق و جهل میخیزد که آن دایره از دایرة کفر بدتر است چنانکه میفرماید انکم فیین فی الدکر الاصل من تباری و از جمله آیات صریحه که البته مضد آن دارد مثل سایر آیات و معتقد نیست که مضد آن گذشته باشد این است که میفرماید الله یضبط من الملائکه رسول و من الناس ان الله یسمع بصیر علم یمن یدبهم و یخلفهم و الی الله ترجع الامور یا ایها المؤمنون کعوا و اسجدوا و عبدوا ربکم و قتلوا الخیر تعلمون و باید وافی الله جهاده هو حبسکم و ما جعل علیکم فی الدین من صریح ملة ایتم ابراهیم هو سیمک المصلین من

وَفِي مَذَاهِبِ الرِّسَالَةِ شَيْءٌ لَكُمْ وَكَوْنُوا شُهَدَاءَ عَلَى النَّاسِ فَأَقِيمُوا الصَّلَاةَ وَآتُوا الزَّكَاةَ وَاعْتَصِمُوا
بِحَبْلِ اللَّهِ مُتَوَكِّلِينَ فَيَعْلَمُ الْمُؤْمِنُ أَنَّ اللَّهَ تَعَالَى وَنِعْمَ الْخَبِيرُ وَبِئْسَ وَضْعٌ لِحُجْمِ عَقْلِ وَشَلِّ كَيْدِ عَالَمٍ لَمْ يَشَأْ
مِيْدَانِ عَالَمٍ نَهْتِ بِأَنَّهُ دَرِشِ رُؤْيِ مُرْدَمِ هِتْ وَبَنَجْ دَرِ عَقْبَةِ آيَاتِ هِتْ وَبِأَنَّهُ دَرِ ظَاهِرِ
بِاطِنِ آيَاتِ هِتْ بِسِ مِيْدَانِ كَيْتِ قَابِلِ حَسْبِارِ كَرْدَنِ وَبِرْ كَرْدَنِ بَرِ آيَاتِ رِسَالَتِ وَشَهَادَتِ
از مَلَكُوهِ وَاز مُرْدَمِ بِسِ حَسْبِارِ كَيْتِ آيَاتِ رِسَالَتِ وَشَهَادَتِ وَبِأَنَّهُ كَيْتِ
كَيْتِ قَابِلِ نِسْتِ از بَرِ آيَاتِ رِسَالَتِ وَشَهَادَتِ بِسِ اَوْرَا حَسْبِارِ تَحْوَالِ مُرْدَمِ وَابِنْ صِفَتِ مَحْضِ
اَوَسْتِ وَابِنْ كَارِ كَارِ اَوَسْتِ چَرَكِ عَالَمِ الْغَيْبِ وَآلِ شَهَادَةِ هِتْ وَفَادِرِ هِتْ بِرْ كَارِ رِي وَابِنْ
صِفَتِ مُرْدَمِ نِسْتِ وَابِنْ كَارِ كَارِ آيَاتِ نِسْتِ چَرَكِ اَوَلَامِيْدَةِ كَيْتِ قَابِلِ
از بَرِ آيَاتِ رِسَالَتِ وَشَهَادَتِ وَكَيْتِ كَيْتِ قَابِلِ نِسْتِ وَثَانِيَا نِيْمَتِ بَكْتِنْدِ آخِرِ رَا كَيْتِ
بَكْتِنْدِ بِسِ جَمِيعِ اُمُورِ بَارِ رَا جَمْعِ بَارِ شَدِ بَخْدَا وَنَدِ عَالَمِ بِرْ چَرِ وَفَادِرِ بِرْ چَرِ بِسِ جَمِيعِ دَانَا
وَ عَالَمِ بُدِ بَطْنِ بِرْ وَبِاطِنِ آنِ كَسَانِ كَيْتِ مُرْدَمِ بُدِ بَارِ وَجَمْعِ حُدُودِ آيَاتِ حَضَابِ مُرْدَمِ
بِآيَاتِ وَابِنْ رَا بِصِفَتِ آيَاتِ سَتُودِ كَرِ آيَاتِ دَرِ ظَاهِرِ وَبِاطِنِ دَرِ جَمْعِ حُدُودِ آيَاتِ
مُورْدَمِ بُدِ نِيْمَتِ مُرْدَمِ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كَرِ بَارِ قَرْنِيَهْ كَيْتِ اَزَانِ مَعْلُومِ شُودِ كَيْتِ مُورْدَمِ بِسِ
حُدُودِ آيَاتِ مُرَادِ اَوَسْتِ مَثَلِ آنِكِ مُرْمُودِ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اَمْنُوا بِاللَّهِ كَيْتِ اَمْنُوا
بِصِفَتِ اَمْرِ قَرْنِيَهْ هِتْ كَيْتِ مُرَادِ اَزِ اَمْنُوا كَيْتِ بَصِيْعَةِ مَضْنِي هِتْ تَامِ حُدُودِ نِسْتِ
چَرَكِ خَدَا وَنَدِ عَالَمِ لَمْ يَشَأْ اَمْرِ تَحْصِيلِ حَاصِلِ نِيْمَتِ بِخِلَافِ مَوْضِعِي كَيْتِ قَرْنِيَهْ قَرَارِ
نَدَا هِ بِسِ دَرِ مَوْضِعِي كَيْتِ قَرْنِيَهْ صَارِ قَرَارِ نَدَا هِ مُرَادِ اَوَجَمْعِ حُدُودِ آيَاتِ
دَرِ ظَاهِرِ وَبِاطِنِ وَحَقِيقَتِ آيَاتِ جَمْعِ حُدُودِ آنِ مَحْضِ مَحْضِ مَحْضِ مَحْضِ مَحْضِ مَحْضِ مَحْضِ
لِحَاطِ كَسِي كَيْتِ تَقْصِيْرِ دَرِ بَعْضِي اَزِ حُدُودِ آيَاتِ دَارِدِ اَوْرَا بِصِفَتِ آيَاتِ وَصِفَتِ بَكْتِنْدِ

کَرِ بَارِ قَرْنِيَهْ صَارِ قَرْنِيَهْ حَسْبِارِ مُرْمُودِ اَمْرِ كَانِ مُرْمُودِ كَانِ فَايَسَاسِ فَايَسَاسِ رَا دَرِ مَقَالِ
مُورْدَمِ مُرْمُودِ وَ اَوْرَا بِصِفَتِ فَنَقِ نَامِيْدَةِ وَبِصِفَتِ آيَاتِ وَصِفَتِ مُرْمُودِ وَتَقْصِيْرِ مُرْمُودِ كَيْتِ
ابِنْ دُورِ تَرْدِ اَوَسَاوِي سِتْدِ بِسِ مُرْمُودِ لَاسِتُورِ بَارِ بِسِ دَرِ ابِنْ مَوْضِعِ مُرَادِ اَوِ
مَعْصُومِ خَوَابِ بُدِ بِلِيلِ آنِكِ حَقِ مُجَاهِدَةِ هِتْ اَشِدِ رَا اَزِ آيَاتِ خَوَاسِتِ وَحَقِ حُجَاوِ مُجَاهِدِ
فِي اَللَّهِ اَزِ غَيْرِ مَعْصُومِ غَيْرِ مَعْصُومِ وَنَقُولِ اَسْتِ وَازِ جَمْلَةِ غَرَابِ اَسْرَارِي كَيْتِ دَرِ ابِنْ آيَةِ هِتْ
ابِنْ هِتْ كَيْتِ جَابِدِ وَفِي اَللَّهِ مُرْمُودِ وَجَابِدِ وَفِي سِپَلِ اَللَّهِ وَجَابِدِ وَفِي دِيْنِ اَللَّهِ وَشَالِ
اَيَا مُرْمُودِ تَامَقَامِ وَمَرْتَبَةِ آيَاتِ رَا دَرِ تَرْدِ خُودِ پَانِ كَنْدِ وَتَقْصِيْرِ مُرْمُودِ وَخَبَرِ دَادِ هِ كَيْتِ
آيَاتِ مَحْصُومِ اَوِ وَبِرْ كَرْدَنِ كَانِ اَوِ بُدِ هِتْ كَيْتِ هَسْكَامِ هَيِ مِشِ آيَاتِ رَا حَسْبِارِ مُرْمُودِ
وَ قَرَارِ نَدَا هِ از بَرِ آيَاتِ حَرَجِي وَتَشْكِي رَا دَرِ دِيْنِ خُودِ وَخَبَرِ دَادِ هِ كَيْتِ دِيْنِ آيَاتِ هِمَانِ
پَرِ رَا آيَاتِ اَبْرَاهِيْمِ عَلِيْهِمُ السَّلَامُ هِتْ وَخَبَرِ دَادِ هِ اَبْرَاهِيْمِ عَلِيْهِمُ السَّلَامُ شَمَارِ مُسْلِمِيْنَ نَامِيْدِ
مِشِ اَزِ آنِكِ ظَاهِرِ شُودِ دَرِ ابِنْ دُنْيَا وَبَعْدِ اَزِ آنِكِ ظَاهِرِ شُودِ وَ مُرَادِ ابِنْ هِتْ كَيْتِ اَبْرَاهِيْمِ
مِي شَنَاخْتِ مِشِ اَزِ آنِكِ ظَاهِرِ شُودِ دَرِ ابِنْ دُنْيَا وَبِأَنَّهُ اَسْتِ كَيْتِ شَمَارِ مُسْلِمِيْنَ سِتْدِ وَ شَمَارِ مُسْلِمِيْنَ
تَامِ نَهَادِ وَبَعْدِ اَزِ ظَاهِرِ شَدَنِ دَرِ ابِنْ دُنْيَا هِم شَمَارِ مِي شَنَاخْتِ كَيْتِ مُسْلِمِيْنَ خَوَابِيْدِ بُدِ وَ شَمَارِ
مُسْلِمِيْنَ تَامِ نَهَادِ وَخَدَا وَنَدِ عَالَمِ لَمْ يَشَأْ شَمَارِ ابِنْ صِفَاتِ مُتَقَصِّفِ مُرْمُودِ اَزِ بَرِ
اَيَا رَسُوْلِ خَدَا صَلَّيْ اَللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ شَهِيدِ بَارِ شَمَا وَ شَمَا شَهِيدِ بِشَمَارِ مُرْمُودِ بِسِ
وَ صَخْتِ كَيْتِ شَهِيدِ مَعْنِي مَطْلَعِي هِتْ كَيْتِ مُشَاهِدَةِ كَنْدِ اَسْرِي رَا كَيْتِ دَرِ آنِ بَارِ كَوَاهِ بَارِ شَدِ چَا كَنْدِ
مِيْمَرِ اَيَقْلِ كَفِي بَارِ شَهِيدِ اَبْنِي وَبِكَمِ وَنَدِ عَالَمِ الْكِبَابِ كَيْتِ مُرَادِ ابِنْ هِتْ كَيْتِ اَقْلَاعِ خَدَا
وَ كَسَانِ كَيْتِ عَالَمِ كِتَابِ دَرِ تَرْدِ آيَاتِ هِتْ كَفَايَتِ مِيْمَرِ دَرِ حَقِ بُدِ نِيْمَتِ صِلَتِ اَللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ
وَ دَرِ صِدْقِ اَيَقْلِ اَوِ خَدَا وَنَدِ عَالَمِ لَمْ يَشَأْ وَ كَسَانِ كَيْتِ عَالَمِ كِتَابِ دَرِ تَرْدِ آيَاتِ هِتْ كَفَايَتِ

مستند در مشاهده کردن صدق ادعای پیغمبر صلی الله علیه و آله باری پس مراد از شهادت بودن پیغمبر
صلی الله علیه و آله بر سایر اولاد ابراهیم علیهم السلام مطلق بودن اوست بر حال ایشان بشا بدیده
و عیان و مراد از شهادت بودن سایر اولاد ابراهیم علیهم السلام بر تمام مردم مطلق بودن ایشان
بر احوال تمام مردم بشا بدیده و عیان پس ایشانند که مأمورند که نماز را بر پا کنند در میان مردم
در اداء زکوة کنند و بخداوند عالم حجت نه مقتضی شوند و معصوم باشند از خلاف آنچه
خدا از ایشان خواسته چنانکه ایشانند اولیای او و اولاد و اولاد ایشان و اولاد بر صرف در
وجود ایشان است و اوست غالب بر امر خود و مانعی از برای اوست در تصرف کردن
در وجود ایشان و حجاب مانع از ظهور ادا و در وجود ایشان نیست پس عباد می باشد
که مومن اند برای او که سبقت بگیرند بر او و هیچ قولی پس قولی را که میگوید بگوید
میگویند پس قول ایشان قول خداست و سبقت نمیگیرند بر او و هیچ امری و آنچه را که
میکنند با امر او می کنند نه امر غیر او پس فعل ایشان هم حکمی است از فعل و بحول و قوت می کنند
آنچه می کنند پس فعل ایشان هم فعل خداست چنانکه میفرماید عباد که مومن لایستقیم بالقول
و هم بامره یقولون پس خداوند عالم جل شانه نعم المولی است از برای ایشان که احدی را
در وجود ایشان تصرف نداده و نعم النصیر است از برای ایشان که دشمنان ایشان و منافقان
و جود ایشان را از ایشان دفع کرده باری پس در وجود چنین اشخاصی که باید مصداق
این آیات باشد بنای شکی از برای اهل اسلام باشد اگر در ادعای اسلام صادق باشند
و با اتفاق جمیع فرقهای اسلام رؤسای منصوب از جانب خلق ادعای اجماع و رؤسای
غالب و سلطنت خود بقر و غلبه صاحب این صفاته که خداوند عالم جل شانه در باره اولاد
ابراهیم علیهم السلام فرموده بنود پس اگر ائمه اثنا عشر صلوات الله علیهم همین مصداق این آیات باشد

باید این آیات مصداق نداشته باشد و همان بنمود که اهل اسلام بتوانند بگویند که میشود که آیات
کتاب خدا بی مصداق باشد باید ادعای اسلام باری و از جمله آیاتی که الله باید مصداق داشته
باشد این آیات است که میفرماید تبارک الذی جعل فی السماء بروجا و جعل فیها سراجا و قمره
و هو الذی جعل النیل و النهر خلقه لمن اراد ان یدکر او اراد شکورا و عباد الرحمن الذین یسویون
علی الارض هونا و اذا خاطبهم الجاهلون قالوا سلاما و الذین یسویون لربهم سجدا و قیاما و الذین
یقولون ربنا اصرف عنا عذاب جهنم ان هذا بھا کان غراما انھا سات مسعرا و معاصرا و الذین
اذا اتواکم لم یسرفوا و لم یقرؤا و کان من ذالک قواما و الذین لای دعون مع الله الھا اتفروا
فیقولون انفس الی صرمت الله الابرار و لا یزفون و من یفعل ذالک لیتق انما یتضاعف لھا
یوم تقیة و یجذب فیھا ما لا امن تاب و امن یعمل عملا صامحا و لیک یدل الله شیئا یحکم فیها
و کان الله غفورا رحیما و من تاب و عمل صالحا فانه یتوب الی الله متابا و الذین لای یجهدون
الزور و اذا مروا باللقوم مروا کراما و الذین اذا ذکرنا آیات ربهم لم یخیروا علیهم صما و عیانا و الذین
یقولون ربنا ھب لنا من ازواجنا و ذریا طاهرة اعین و جعلنا للفقین اماما اولیک یجزون الخرفة
بما صبروا و یتقون فیھا نتیة و سلاما فالذین فیھا حنت متقرا و مقاما پس از تصریح این
آیات شریفه معلوم میشود که عباد رحمن و بندگان خداوند سبحان جل شانه کسانی هستند که
راه میروند در روی زمین در میان مردم بدون تکبر و تجبر بطور تدبیر و عظمت خداوند عالم
جل شانه و ذلت و خواری نفس خود و چون مردم جاهل با ایشان سخن گویند و سیوالی کنند
ایشان جواب را با سلام گویند که سلامتی آن مجال از هلاکت در آن باشد چرا که وضع سلام
از برای امین کردن سلام کننده است و امان دادن اوست مرکبی را که با و سلام کسی است
از هلاکت و آزار و اذیت و باز تصریح است در اینکه ایشان کسانی هستند که شبها را

[illegible]

باشد پس متضاد بن آیات منحصراً خواهد بود در کسانی که امانت و امانت عشره بر آن اتفاق دارند
 و بعد از آنکه پیغمبر صلی الله علیه و آله تعیین کرده باشد آن جماعت را بر وایات متواتره در
 میان خاصه و عامه که بسیاری از آنها بحسب لفظ و معنی متواتر شده چنانکه توأمر معنوی
 از جمله آنها حاصلست منحصراً خواهد شد امر در کسانی که امانت عشری با امت ایشان قابلند نه
 کتبی و قطعی و اجماعی و اشغال ایشان پس بحکم آیه شریفه یا ایها الرسول فخذوه و یا ایها
 عنده فامضوا و بحکم آیه شریفه فلا وربک لا تؤمنون حتی یخروجکم فیما یخرونهم ثم لا یجدوا فیهم
 حرجاً مما قضیت و یستلیموا باید از پیغمبر صلی الله علیه و آله اخذ کرد مرادات الهیه را نه از
 دیگر چه کسی و دیگر پیغمبر نیست که وحی الهی باور سیده باشد و مرادات الهیه را دانسته باشد
 و باید او را حاکم الهی دانست و او را حکم قرار داد و جمیع اختلافات که در میان امت او است
 و بحکم آیه شریفه و ما کان لکونین و لا مؤمنین اذ قضی الله ورسوله امران یكون لکم الحسنة
 من امرهم هیچ خستاری از برای احدی از مؤمنین و مؤمنات باقی نیست بعد از حکم و قضای پیغمبر
 صلی الله علیه و آله و بحکم آیه شریفه الله خلق لیا و یخار ما کان لکم الحسنة من امرهم پس از
 از برای امت نیست چه قبل از حکم و قضای پیغمبر صلی الله علیه و آله و چه بعد از حکم و قضای او
 او چنانکه هیچ خستاری نبود از برای ایشان در هیچ امری از اموری که با و وحی میشد پس چون
 نماز نازل پیغمبر صلی الله علیه و آله پان کرد مراد الهی را و تعلیم کرد که نماز را بنی طور مخصوص
 باید سجا آورد و بیح از برای مردم جاری نبود و احدی نمیتوانست که خستار کند از برای خود
 و غیر خود نمازی از پیش خود که همان نمازی را که پیغمبر صلی الله علیه و آله تعلیم فرمود مثل آنکه
 بیح خستار نمازی بیح چه از برای ایشان نبود که بیانی را که وحی شد به پیغمبر صلی الله علیه و آله
 و بیح بیح خستاری از برای احدی نبود که بگوید روزی را چه طور باید گرفت مگر بطوریکه

علیه و آله احدی از این است که گفته اند خدا چنانست که گفته شد فرمود شما را بخدا میخوانم اما
 میدانید که وقتی که نازل شد و آله بقون الاولون من المهاجرین و الانصار و السابقون
 اولیک المقرئون سؤال کردند معنی از آن رسول خدا صلی الله علیه و آله پس فرمودند که مرا
 از این آیات پندیران و اوصیای ایشانند و خدای تعالی آنها را در باره ایشان نازل کرد
 پس من اهل بیت خود را و رسولان او و علی بن ابی طالب و وصی من فضل او و وصیای
 همه گفتند بی چنین است که فرمودی فرمود پس میخوانم شما را بخدا که آیه نازل شد یا
 الذین آمنوا اطعوا الله و اطعوا الرسول و اولی الامر منکم و نازل شد یا و لیکم الله و رسوله و
 انما المؤمنون الصلوة و یؤتون الزکوة و هم را کفون و نازل شد که لم یجدوا من دون
 و لا رسول و لا المؤمنین و لیجة گفتند مردم یا رسول الله این آیات یا مخصوص است ببعضی از
 مؤمنین یا عام است از برای جمیع ایشان پس امر کرد خدای عز و جل بنی خود را صلی الله علیه
 و آله که تعلیم کند بایشان و ایان امر ایشان را و تفسیر کند از برای ایشان آنرا و لایت را چنانکه
 تفسیر کرد از برای ایشان معنی نماز و زکوة و حج ایشان را و نصب کرد مراد خدا چنانست
 خطبه خواند و خطاب کرد بمردم پس فرمود ایها الناس بدستی که خدای عز و جل مرا
 بر سالتی که نگاشته سینه من از آن رسالت که ز ساینده ام و کمان میگردم که مردم
 کند پند مرا در آن رسالت ازین جهت ز ساینده مردم پس خدای عز و جل و عده خدا
 که دین که بر ساتم آن رسالت را یا مرا عذاب کند اگر ز ساتم پس امر کرد که ندا کند بصلوة
 جامعته و اعلام کند که همه مسلمانان بنماز حاضر شوند پس خطاب کرد بمردم پس فرمود
 ایها الناس آیا میدانید که بدستی که خدای عز و جل مولای من است و من مولای منم
 و من اولی همتم بایشان از خود ایشان گفتند بی یا رسول الله فرمود برخیز ای علی پس بخوان

پس نه نمود هر کس من مولای او هستم پس علی مولای اوست خداوند اوست و اگر کسی را که
 دوست دارد او را و دشمن دارد کسی را که دشمن دارد او را پس برخاست سلمان و عرض کرد
 یا رسول الله معنی ولایت علی چیست پس فرمود معنی ولایت او ماندن ولایت من است هر کس که
 من او را بستم با و از خود او پس علی اول است با و از خود او پس نازل کرد خدای عز و جل
 الیوم کملت لکم دینکم و تمت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دنیا پس تحمیر گفت رسول خدا
 و فرمود الله اکبر تمام پیغمبری من و تمام دین خدا ولایت علی است بعد از من پس برخاستند
 ابو بکر و عمر و گفتند یا رسول الله این آیت مخصوص علی است و در باره او نازل شده فرمود
 بی این آیات نازل شد در باره او و در باره اوصیای من تا روز قیامت گفتند پان کن
 اوصیای خود را از برای ما فرمود علی برادر و وزیر و وارث و وصی و خلیفه من است در میان
 امت من و ولی هر مؤمنی است بعد از من پس فرزند من حسن است پس حسین است پس
 نقر از او لاد فرزندم حسین هر کس بعد از دیکری اوصیای و خلفای منند قرآن بایشان و
 ایشان با قرآن پداشته مفارقت نمی کنند قرآن را و قرآن مفارقت نمیکند ایشان را
 تا وارد شوند بر من در لب حوض کوثر پس آنجا عت گفتند بی چنین است که فرمودی تحقیق
 شنیدیم آنچه گفتی از رسول خدا و شهادت دادیم بر آن چنانکه فرمودی بدون تفاوت
 و بعضی از آن جماعت عرض کردند تحقیق که حفظ کرده ایم غالب آنچه را که فرموده
 و کمال آنها را حفظ نموده ایم اما این جماعتی که کمال آنها را حفظ کرده اند اخبار ما و فضل ما
 میشد پس حضرت فرمود راست گفتید جمع مردم مساوی نیستند در حفظ شما را بخدا
 میخوانم که کدام یک از شما حفظ کرده اند و پادارید آنچه را که هشتم از رسول خدا
 صلی الله علیه و آله در وقتی که ایستاد و خبر داد بمردم آنچه را که هشتم پس ایستاد زید بن قثم

و بر این غار بوسمان و ابودر و مقدار و غار گفتند نهادت میهم بر این تحقیق حفظ کردیم
قول رسول خدا صلی الله علیه و آله و پاداریم در حالی که او بر روی میسر بود و تو در پهلوی ما
بودی و او میگفت ایها الناس بدستیکه خدای عزوجل بن امر کرده که نصب کنم از برای شما امام
شمارا و فایم مقام خود را در میان شما بعد از خود و وصی خود و خلیفه خود و کسی که وجب کرد خدا
عزوجل بر مؤمنین در کتاب خود طاعت او را پس قرین کرده طاعت او را بطاعت خود و
طاعت من و امر کرده شمارا بولایه او و من زسانیدم آن امر را و مرا چه کردم سپردگار
خود از ترس و طعن اهل نفاق و کذب ایشان پس پروردگار من و عذبه عذاب کرد من که البته
باید برساند رسالت مرا یا الله عذاب کند مرا ایها الناس بدستیکه خدا امر کرده شمارا در کتاب
خود بنماز و تحقیق که تفسیر کردم از آن برای شما و امر کرده شمارا بکوه و روزه و حج پس پا
کردم از برای شما و تفسیر کردم آنها را و امر کرده شمارا بولایه و دوستی و بدستی که من شاهد
میگیرم شمارا که بدانید که آن ولایت و دوستی از برای این مرد است و مخصوص
باوست و گذارد دست مبارک خود را بر علی بن ابی طالب علیه السلام پس فرمود آن
ولایه از برای فرزندان اوست بعد از او پس از برای اوصیاء بعد از ایشان است
از اولاد ایشان مفارقت نمی کنند قرآن را و مفارقت نمی کنند ایشان را قرآن تا اینکه
وارد شوند بر من در حوض من ایها الناس تحقیق که پان کردم از برای شما مفرغ
و بجا شمارا بعد از خود و معین کردم امام شما و ذیل و مادی شما را و او را در من علی
بن ابی طالب است و او در میان شما بمنزله من است در میان شما پس تقلید کنید او را
در دین خود و اطاعت کنید او را در جمیع امور خود پس بدستی که در نزد اوست
جمع آنچه را که تعلیم کرد من خدای عزوجل از علم خود و از حکمت خود پس سوال کنید از او

و قسم کنید از او و از اوصیای او بعد از او و تعلیم بایشان و مقدم نشوید بر ایشان و تحلف کنید بر ایشان
پس بدستی که ایشانند با حق و حق ایشان است زایل نشود از حق و حق زایل نشود از ایشان این سخن را
گفتند آن جماعت پس شد سلیم گفت که پس علی گفت ایها الناس آید اند بدستی که خدای عزوجل
نازل کرد در کتاب خود انما یرید الله لیسلب عنکم الرجز لعلکم تطهرون و تطهروا پس جمع کرد مرا
و فاطمه را و فرزندان من حسن و حسین را پس انداخت بر روی ما گنار را و گفت خداوند اینها را
اهل بیت من و گوشت من میخورد مرا آنچه ایشان را میخورد و زخم میزند من آنچه ایشان
زخم زند فاذهب عنکم الرجز و تطهروا پس ام سلمه گفت و من هم از شما هستم یا رسول
پس فرمود تو بسوی خیمه جبرائیل میت که این آیه نازل شده است در حق من و در حق برادر
من علی بن ابی طالب و در حق فرزندان و در حق نه نفر از فرزندان فرزندم حسین خاصه
و این آیه مخصوص باست و شریک نیست با احدی پس آن جماعت گفتند جمع ایشان چنانچه
میدیم اینکه ام سلمه این حکایت را با ما گفت پس با پرسیدیم از رسول خدا صلی الله علیه و آله
پس حکایت کرد از برای ما چنانکه ام سلمه حکایت کرده بود پس آن حضرت علیه السلام فرمود
میخوانم شمارا بخدا آید بدستی که خدای عزوجل نازل کرد یا ایها الذین آمنوا
اتقوا الله و کونوا مع الصادقین پس سلمان عرض کرد یا رسول الله آیا این آیه عموم دارد
یا مخصوص جمعی است فرمود اما ما موران در این آیه عموم دارد پس جمع مؤمنین ما موران
با اینکه با صادقین باشند و اما صادقون خاصه برادر من علی و اوصیاء من بعد از اوست
تا روز قیامت پس آن جماعت گفتند بی چنان است که گفتی فرمود میخوانم شمارا بخدا آید
آید بدانید که من عرض کردم بر رسول خدا صلی الله علیه و آله در جنگ تبوک از برای چه مرا
در مدینه گذاردی پس فرمود بدستی که مدینه صالح و برقرار نخواهد بود مگر بودن من در آن یا

بودن تو در آن و تو نسبت بن بنی که مارون هستی نسبت بموسی که آنکه پیغمبری بعد از من نیست
 جماعت گفتند بی میانیم که چنین است که فرمودی فرمود میخوانم شمارا بخدا آید بدستی که
 خدای عزوجل در سورته حج یا ایها الذین آمنوا کعبوا واسجدوا واعبدوا ربکم وافعلوا الخیر الی اخر
 پس ایستاد سلمان پس عرض کرد یا رسول الله کیستند آن جماعتی که تو برایشان شهادت میدی و کوا
 برایشان و ایشان شهادت و کوا مان بر تو مند آن کسان که برگزیده است ایشان را خدا
 عزوجل و قرار نداده برایشان صرحی را در ملت ابراهیم فرمود قصد کرده خدای عزوجل
 این آیات سینه مرده را خاصه غیر از این است سلمان عرض کرد چنان فرما از برای ما
 ایشان را یا رسول الله فرمود من و برادر من علی و یار زده نفر از اولاد من آن جماعت
 گفتند اللهم نعم فرمود میخوانم شمارا بخدا آید بدستی که رسول خدا صلی الله علیه و آله
 ایستاد در حال خطبه خواندن و خواند بعد از آن خطبه پس سه مود ایها الناس بدستی که
 من میگذارم در میان شما دو چیز نفیس پاکیزه را کتاب خدا و عترت خود را اهل بیت من
 پس هرگاه متمسک شوید بآن دو گمراه نشوید هرگز پس بدستی که خدای لطیف جبار
 داده مرا و عهد کرده است بوی من که آن دو چیز نفیس کتاب خدا و عترت من گز
 جدا نشوند از یکدیگر تا اینکه وارد شوند بر من نزد خوض کوشه پس ایستاد عمر ابن الخطاب
 مانند غضبا که من گفت یا رسول الله آیا کل اهل بیت تو چنین هستند پس فرمود جمیع آنها
 چنین نیستند و لکن اوصیای من چنین اند در میان ایشان اول برادر من و وزیر من و
 وارث من و خلیفم در میان ائمه و ولی هر مؤمنی از بعد من و اول ایشان است پس
 فرزندانم حسن پس فرزندم حسین پس نه نفر از اولاد حسین هر یک بعد از دیگری
 تا وارد شوند بر من نزد خوض کوشه ایشانند شهادت الله و کوا مان او در روی زمین

او حجت او بر خلق او و خزانهای علم او و معدنهای حکمت او کسی که اطاعت کند ایشان را پس تحقیق که
 اطاعت کرده خدا را و هر کس معصیت کند ایشان را معصیت کرده خدا را پس آن جماعت جمیع
 گفتند شهادت میدیم اینکه رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود آنچه را که فرمودی
 مدتی مدید حضرت امیر المؤمنین علیه السلام سوال میکرد از ایشان و دانند از چیزی را
 که آنکه خواند ایشان را بخدا در آن خبر و سوال میکرد از ایشان تا رسید به خطبای منافی
 خود و آنچه رسول خدا صلی الله علیه و آله در حق او فرموده بود بسیار از آنها را و جمیع آنها را آن
 جماعت تصدیق کردند و شهادت دادند که آن حق است و نموده دیگر اینکه در همین کتاب مذکور
 نقل میکند از عقی که یکی از علمای عامه است تا آنکه میگوید ثم قال الثعلبی خبرنا ابو الحسن محمد بن یحیی
 النقیه قال حدثنا عبد الله بن احمد الشحرابی قال حدثنا ابو علی احمد بن علی بن رزق قال حدثنا
 المسطفی بن حسن الانصاری قال حدثنا السری بن علی الوراق قال حدثنا یحیی بن عبد الحمید
 عن قیس بن الربیع عن الانس بن عبات بن الربیع قال حدثنا عبد الله بن عباس جالس فی غیر زمزم
 بقول قال رسول الله یعنی عبد الله بن عباس نشسته بود در نزدیکی زمزم و روایت میکند از
 رسول خدا صلی الله علیه و آله ناگاه آمد مردی که بر سر خود عمامه بسته بود پس ابن عباس
 چیزی از رسول خدا که آن شخص هم در مقابل او روایتی می کرد از رسول خدا صلی الله
 علیه و آله پس ابن عباس باو گفت که تو را بخدا بگو که تو از کدام طایفه ای پس آن مرد عمامه را اندر
 صورت برداشت و گفت ایها الناس هر کس می شناسد مرا که می شناسد کسی که نمی شناسد
 مرا پس من جذیب بن جاده ابو ذر غفاری هستم شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله
 بدو کوش خود و اگر چنین باشد که شوند و دیدم او را بن دو چشم و اگر چنین نباشد که
 شوند که می گفت علی قائد البرة و قاتل الکفرة منصور من نصره مخدول من خذله اکاه

کتاب
تاریخ
سلجوقیان

از برای سانه که با تواند پس است جواب اورا نوشت بسم الله الرحمن الرحيم از اساتین
 زید مولی و خادم رسول خدا صلی الله علیه و آله نبوی ابی بکر بن ابی قحافه اما بعد برستی گیتی
 تو بن رسید با نچه نقیض است در آن آنقرآن با آن آن و مخالف است در آن کفار با که در پس تو
 کردم در آن تدبیر عجیب کنده در حال که تسلیم کننده بودم خواست خدا را در جمع امور پس تسبیح میگویم
 از امر عجیبی که پنهان بود و عجیبی در کار خدا نیست چه قدر عجیب است از تو ایامی نویسی در صدر کتاب
 که این کتاب از خلیفه رسول خداست و خودت شهادت میدی که مسلمانان ترا خلیفه کرده اند و حال
 جایز نبود از برای تو که با مسلمانان خلیفه شوی پس بدستی که خلافت از جانب خدا و اذن است نبوی همان
 که خلیفه گفته بر خود هر که انجواهند اینست و خبر این نیست که خلافت از جانب خدا باید از جانب او باشد
 نبی صلی الله علیه و آله و در رضای شوری پس اگر اجتماع کردند بر یکی از خودشان رضای خدا در آن است چون
 نص در میان واقع شد شوری ساقط میشود پس اگر تو فراموش کرده نص نبی صلی الله علیه و آله را در
 حق غیر خود پس تحقیق که واجب بود بر تو که جمیع شوی بابرادران خود که شریکند با تو در این امر و مشورت
 بایشان تا قرار گیرد از برای تو آنچه میخواهی از ایشان و از خود پس انکار را نکرده باشی و ترک کرده باشی
 این امر و واجب را پس فریب داده خود را و خیانت کرده امانت و دین خود را پس چگونه میشود که رسول
 صلی الله علیه و آله ترا خلیفه کرده باشد و حال آنکه او تو را بر سر فرستاد در سفر نبوی سوره و مرا امیر کرد بر تو
 و ترا امیر کرد بر طاعت کردن من و قبول کردن امری که تو بخواهی همان مکنی که رسول خدا صلی الله علیه و آله
 نمیدانست که بمیرد و حال آنکه میخواست می نویسم از برای شما چیزی که بعد از من در من خلافت بخند و
 که او نص کرد خلافت را در حق علی بن ابیطالب علیه السلام و اوست حاکم و امیر تو و حال آنکه من خلافت از برای
 کردن کسی پس چگونه میشود که تو خلیفه باشی و حال آنکه تو در زیر فرمان و امر من هستی و کتاب خود تو
 شاهد است بر تو که تو آن در تحت امر من هستی و تحقیق که خودت از من خواهش کرده که

اون بد هم عمر را که در نزد تو باشد پس خودت هم باید از من اذن بگیری که بجای خود بنده باشی و
 تسبیح می کنم خدا را که چه قدر عجیب است قول تو که دوست منیداری که چشم تو باز شود در چیزی که
 خلاف رسول خدا باشد و حال آنکه تو در جمیع امور بر خلاف رسول خدا صلی الله علیه و آله
 رفتار میکنی آیا او امر نکرد ترا که پیروی کنی با من آیا نفرستاد ترا نبوی سفر در حمله لشکر من
 آیا خلف کردی از پیش من و دخل نشدی تو و عمر از برای عیادت او پس چون شمارا دید
 انکار کرد و خلف شمارا از محل پیش من تا آنکه شما معتقد شدید که بجهت تهیه اسباب خلف
 کرده اید و شما اذن از من خواستید که دو روز یا سه روز بیشتر در مدینه بمانم و خلف کردید
 پس کسی را نبوی شما فرستادم که شمارا از مدینه حرکت دهد پس با جواب دادید دو روز یا سه روز
 ما را محلت ده و دخل شدید بر رسول خدا صلی الله علیه و آله و حال آنکه او بکثرت از هم پشیمانند
 جیش اسات را و اگر میفرمود این سخن را در ساعت واحد بدفعاتی چند تا آنکه یکی از شما دو
 از خدمت او پیرون رفت در وقت شنیدن بعضی از آن دفعات و گفت این مرد بدین میگوید
 پس چگونه ادعا میکنی که مخالفت امر رسول خدا را صلی الله علیه و آله میکنی و حال آنکه تو مخالفت کردی
 کردی امر را باینکه بخود تو امر کرده بود آیا جایی که مقدم میشوی بر اهل بیت او و حال آنکه او مقدم
 ایشان را بر تو و ترا مؤخر داشت از ایشان پیغمبر فضیلتی که ایشان داشتند و تقصیر که تو داشتی و او هر قدر داد
 بر تو و ترا امیر قرار داد بر اهل بیت خود آیا رسول خدا را که در خانه ترا که در مسجد او و در خانه ایشان را که
 در مسجد خود یا در روی قبر فرمود که حلال نیست بسی من بر چیزی حاضری مگر از برای محمد و ائمه و علی و فاطمه
 حسن حسین سلام آیا پیروی نمایی در حالتی که در سجده خواسته بودی پس شمارا از با چوبه که در دست
 و گفت میخواهد در مسجد من آیا علی را بشمار از مسجد پیرون کرد و آیا سخت با و یا علی بدست کسی توبی
 از این جماعت بدستی که حلال است از برای تو در مسجد آنچه از برای من حلال است آیا نموا

یانه بخور پس در کار خود باش با طمان و سلامتی ظمت خود را بنور رسول خدا صلی الله علیه و آله
مخلوط کردی و نیز از برای مسلمانان بعضی را از بعضی و لکن من اگر رجوع کردم بدین خواه
بود با برادران خود میگویم کاری که ایشان می کنند و ترک میگویم آنچه را که ایشان ترک کرده اند
و با تو دشمن خواهم بود و نخواهد خندید بر روی تو دندان من و خالص نخواهد بود از برای تو
فیت و باطن من و از روی یقین میگویم بنو که این کاری را که کردی از روی آنچه بود که در دل
داشتی و اگر در دل نداشتی که غضب کنی خلافت را مخالفت و عصیان رسول خدا صلی الله
علیه و آله در حال حیات او یعنی کردی بخل از پیش من و بکشتن بدین و شکستی عهد او را بعد از
وفات او صلی الله علیه و آله و اما آنچه دلالت می کردی و خواهش نمودی از اذن دادن من
عسر را که در نزد تو باشد پس تحقیق که او خود اذن داد بقتل خود را بخلت کردن از پیش من و بود
با تو در مدینه و فردای قیامت با تو محاصره و محاصره خواهیم کرد ای ابا بکر در نزد پادشاه حکیم که
میگویی عمر را بکشتن از جهاد و سفر کردن باین بغیر اذن من این قدر عقل و شعور نداری
که ترا منع کند که از من اذن طلب کنی در باره عمر که با تو باشد و نباید ترس و حال آنکه اگر
شعور داشتی و از امر میکردی که با تو باشد و باید ترس من پس چگونه راضی میشوید مسلمانان
بچنین مردی عقل و شعوری چه احکم میکنی بجز و حال آنکه او بنده است و تو کوی است
تا تو مثل تو پس چگونه حکم میکنی بر مولا و آقا و امیر او و من امروز آقای کو بکتر تو
که اذن از من طلب کنی در امر خود بجهت آنکه اذن طلب میکنی نوکر مرا از آقای خود و تحقیق که
طلب کردی از من اذن را در باره و طلب نکردی اذن را در باره خود و امیر المؤمنین علیه
السلام مولاتی من و مولاتی من بزرگتر شما و نفر است بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله
و سید عالم الذین ظلموا فی حق رسول الله صلی الله علیه و آله و از آنجا که در روز قیامت و روز اجتماع

در نماز
در سجده
در رکعت

به پند آنچه را که در آنجا خواهد بود پس خدا لعنت کند بنده را که عاق مولاتی خود باشد
و صلی الله علیه و آله علی سیدنا محمد و علی بن ابی طالب و الهما جمیع من یسجن ارضا صاحب کما
سیر الصفا به مثل میکند که گفته که خلاف پنجمی که واقع شد در اسلام در تقدم و امامت بود
پس ظاهر کرد خدا اینها بی را که در سینه های خود مخفی داشتند در نزد حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله
و ترک کردند وصیت پیغمبر خود را صلی الله علیه و آله که در روز غدیر چشم و سایر اوقات فرمایش
کرده بود بعضی از آن خلاف در قول و واقع شد در سقیه تبوک که فرمود این علی است بهتر از
جمع بشر کسی که شک کند در او پس تحقیق که کافر شده است و بعضی از آن خلافها در غدیر
اضراب و در جنگ سپهر واقع شد که فرمود هر آنکه خواهد داد الله علم را فردا بروی گردان
غیر قرار که دوست میدارد خدا و رسول او را و دوست میدارد او را خدا و رسول او
و بعضی از آن خلافها در روز ابطح بود و سلام کردن آقابا و خطاب کردن پیغمبر
با نارت مؤمنین و امیر قرار دادن او را بر عساکری که فرستید بسوی من و بعضی از آنها
حکایت میبایست و روز غیر العلم و روز وادی در جهاد با جن و حال آنکه ابا بکر را فرستاده بود
برکت فقری و فرستاد عمر و عثمان و پانزده نفر دیگر را از اصحاب و همه فقری برکشید و بکشت
که علی علیه السلام که هرگز قرار نکرد و بعضی از آنها در روز باط بود و ابوبکر و عمار
با او بودند و روزی که در خانه ابی بکر حکایت برده واقع شد و روی سخن با ابی بکر و عایشه
بود بجهت آنکه کلام در خانه ایشان جاری شد و بعضی از آنها روز سلام کردن جن بود
با آن حضرت علیه السلام و بعضی از آنها در حکایت شبی که با خالد بن ولید اتفاق
افتاد و خطاب کردن حضرت علیه السلام بجهت خشک شده و بار آوردن چاه
رسیده بعد از رطب شدن و بعضی از آنها در کلام و قرآن مجید واقع شد از آنجا

خطاب سید محمد
عبدالله بن عباس
عبدالله بن عباس

در

بجفت

و ش نفر از انصار خالد بن سعید بن عاص و سلمان فارسی و ابوذر و عمار بن یاسر و مقداد
بن اسود و بریده اسلمی و از انصار قیس بن سعد بن عباد و خرمیه بن ثابت و از اهل بیت
و سهل بن خنیف و ابوالشیم و آدین کعب و ابویوب انصاری و این دوازده نفر
عزم داشتند که ابوبکر را از غیر بکشند چنانچه هر یک از ایشان مخصوصی چند از پیغمبر صلی
علیه و آله در تعیین امامت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام خواندند و انکار امامت
ابوبکر را کردند بطوریکه ابوبکر در جواب هر یک از ایشان عاجز ماند و هیچکس نتوانست
سیر الضحای نقل میکند که آن شرح احوال محمد بن ابی بکر و عبدالله بن عمر این است
که آن دو نفر با یکدیگر دوستی داشتند در راه خدا و عبدالله عمر مردی بود فقیه و عارف بود
شرع رسول خدا صلی الله علیه و آله پس چون مردم متابعت کردند ابوبکر و عمر را
در آنچه کردند آن دو نفر مختلف کردند و ابوبکر نماز نکرد پس ابوبکر و عمر فرستادند
و آن دو نفر را حاضر کردند پس عمر بایشان گفت چرا شما مختلف و متضاد هستید از ما پس عبدالله
بمحمد گفت که بر حال خود باش و قبضه شمشیر خود را بدست بگیر پس هر کدام ازین دو نفر
سخاوند تقدی کنند بر ما بربیان خود من کفایت او را میکنم و هر یک بخواهند تقدی
بر ما بدست تو کفایت او را بکن پس محمد گفت سمعنا و طاعت پس عبدالله روی کرد
بعمر و گفت چه اراده داری بکنی درباره ما عمر گفت چرا شما دو نفر نماز نکردید با یکدیگر
عبدالله گفت سؤال میکنم از شما بشرط آنکه گمان نکنید در این جای غلوت و حق
بگوئید پس ابوبکر و عمر گفتند پس هر چه را که میخواهی پس عبدالله گفت ای عمر ایمن
نشیدم که میکشی بعلی علیه السلام پنج کتک یا پنج کتک یا پنج کتک یا پنج کتک یا پنج کتک یا
من و مولای کل مؤمن و مؤمنه عمر گفت ای عبدالله آیا نمی ترسی از خدا در حق پدرت که

خطاب سید محمد
عبدالله بن عباس
عبدالله بن عباس

خطاب سید محمد
عبدالله بن عباس
عبدالله بن عباس

برها ۱۵

جمله

با تو خطاب میکنم و تو را احترام میکنم و میگویم ای فرزند و توحید سکنی و احترام مرا میداری
و مرا با اسم من خطاب میکنی و میگوئی یا عمر پس عبدالله گفت که تو جواب سؤال مرا کن
این کلام را از من بکن پس عمر گفت بی بودم من که گفتم بعلی پنج کتک یا پنج کتک یا پنج کتک یا
مولای و مولای کل مؤمن و مؤمنه پس عبدالله گفت ای عمر آیا تو و ابوبکر مؤمن نیستید
عمر گفت بی مؤمن هستیم عبدالله گفت پس چیست جزای بنده که معصیت کند آقا و مولای
خود را و خلافت کند امر او را و مانع شود او را و بگذارد او بکار خود پرسد آیا مرا می
بقتول و مقتول آن ای عمر چون بنده عاق آقا و مولای خود شد پس عمر عاق
پدر خوا پدر شد و حال آنکه من محبت و دلیل دارم در امر خود از کتاب خدا که فرموده و
چنانکه علی آن شرک را نالین کتک یا نالین کتک یا نالین کتک یا نالین کتک یا نالین کتک یا نالین کتک یا
برایکه شرک بوزنی بمن چیزیکه نیست از برای تو علی بان پس طاعت کن بشا بر
ای عمر نشندی قول پیغمبر صلی الله علیه و آله را که فرمود بر بنده که عاق مولای خود شود
خدا بادی بگوید آمین پس صحابه گفتند آمین پس عمر گفت ای فرزند آیا نشندی که پیغمبر
کرد عاق و ایدین را پس عبدالله گفت کدام یک از ما و شما پیشی گرفته ایم بققوق من و محمد تو
و ابوبکر و اگذارید حقوق مولای خود را تا ما هم و اگذاریم حقوق شما را ای عمر آیا نمی
با دو چشم خود که بر چه شتر شکی شوی در امر خود آماده است در مقابل چیزی که بر تو روا
کند شتر شکی مشو بخیزی که بر خود تو روا داید حقوق را بمن تعلیم کن و محروم کن مرا از حق
ای عمر اگر میل کردی بشهوت و خواهش خود جمع شده با غیر دین خود ای عمر خدا فرمود
فلا اتأب فیهم یعنی در روز قیامت نسبتهای پدری و پسرری مترفع شود ای عمر
چنانکه خدا بری کرد نوح را از پسرش و بری کرد مرا از تو ای عمر این ابوبکر ایمان من محکمتر است

و ابوبکر پس
خ

تجفیه

یا تو عمر گفت بلی یان او حکم تراست عبدالله گفت آیا اراده داری که طاعت او و عمر علی را پیشتر باشد از
طاعت تو اگر کمان کنی که علی خواسته شد و تو نفر را پس بمقتضی شده اید بر باطل و حال آنکه شما
دو نفر کنار هم کردید که خلق بسیاری مثل شذ پس بدین سبب که علی است مولای من و مولای کل
مؤمن و مومن و تو ای ابوبکر! شنیدی قول رسول خدا را اصلی است علیه و آله گذار که دو خلیفه در
یک روز پخت شوند یعنی مردم با هر دو پخت کنند پس یکشید و دیگری را که بعد با او پخت
ابوبکر گفت بلی ای عبدالله رسول خدا چنین فرمود عبدالله گفت پس پخت کردید یا سعد و شکستید
پخت اورا و پخت کردید با ابی بکر پس آیا جایز است نماز کردن پشت سر کسی که واجب است
کشتن او شرعاً ای ابوبکر و ای عسیر بدرستی که ما دو نفر حاضر نخواهیم شد با شما بعد از این مسجد
رسول خدا صبح نمازی پس محمد بن ابی بکر گفت هر آنکه تحقیق که راست گفت عبدالله است
آنچه گفت با شما پس محمد و عبدالله پیروزون رفتند از نزد ابی بکر و عمرو بر همان حال باقی بودند
تا وقتی که پدر ان ایشان مردند و شهید شدند محمد در طاعت خدا و رضای او و رضای امیر المؤمنین
علی علیه السلام کشت اورا معاویه در مصرو بجای او عمرو بن حاص را قرار داد و باری و دنیا باب
معام این است که بعضی از تصنیفات ایشان را اسم در این باب ذکر کنم چنانکه مرحوم سید کاظم
رضوان الله علیه نقل کرده در ختم کتاب غایت المرام و گفته ششم میختم کتابم را به وساطت ابی
عثمان عمرو بن بحر جاحظ و از اعیان علمای عامه است از دیلمی که ذکر کرده در آنجا و آن
کرده بر آنچه امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام اوست امام بعد از رسول خدا
صلی الله علیه و آله نه ابوبکر باد و قطیع و براهن بین و او میختم نیست در این باب بلکه
حتی است آنچه ذکر کرده بر او و بر جمع فرقائی که قائل شده اند با مات ابی بکر و این
جاحظ از جمله متخصمین است بلکه او عثمان و مروان است تا آنکه گفته جاحظ گفت که آن کتاب

روسلو ایچا
که یکنوار اعیان علی
عاشق در یک چشم
ایستاد او را هم
از مغفرت صلی الله علیه و آله
نه دیگر آن

از کسی که گناه کرده است از سنگ و کمان و دغوی و هوا و گرفته است و شمشیر شده و یقین و یقین
بطاعت خدا و طاعت رسول و اجماع است بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله اجماعی که متضمن کتاب
و سنت است باید ترک کرد قوی را که از روی رای و هوی کشف شود بجهت آنکه آراء مردم گاهی
بخطا می رود و گاهی ضلالت می کند بجهت اینکه جمیع است اجماع و اتفاق دارند باینکه پیغمبر صلی الله
علیه و آله مشورت کرد با اصحاب خود در باب سیران در بدر و همه اتفاق کردند و را ایشان این
قرار گرفت که قبول کنند خدا را از آن سیران پس نازل کرد خدای تعالی نازل گشت این گونه
که آن سیری تا آخر آیه پس ظاهر شد از برای تو اینکه رای گاهی خطا می کند و گاهی می خند و موجب
یقین نمی شود و این است و خبر این نیست که تحت در طاعت است که از برای خدا و از برای
رسول و باشد و در چیزی است که است اجماع و اتفاق کنند بر آن چیز از کتاب خدا و سنت
رسول صلی الله علیه و آله و ما در یافته ایم پیغمبر صلی الله علیه و آله و در یافته ایم حد
از آن صحابه را که است در باره ایشان خلاف کرده اند تا بدانیم که کدام یک اولی است
که با ایشان باشیم چنانکه خدای تعالی فرموده و گوئیم مع الصادقین و ما بدانیم که کدام یک اولی است
پس کناره کنیم از ایشان و چنانکه خدای تعالی فرموده و الله اعلم بحکم من یشکک
فان تعلمون شیئا ما جامل بودیم از آنکه ای آنچه بیرون آمدیم از شکم ما در آن تا وقتی
بما رسید علی و دانستیم که باید تحصیل کنیم و بشناسیم دین و اهل دین را و اهل صدق و
اهل حق را پس یافتیم مردم را که متخلفند و تبری می کنند بعضی از ایشان از بعضی دیگر
و یافتیم ایشان را در حال خلافتان و فرقه که یک فرقه گفتند که پیغمبر را تحال فرمود و خلیفه
بعد از خود قرار داد و آیدنی را و قرار داد این امر را از برای خود مسلمانان که اختیار
کنند از برای خود خلیفه را پس اختیار کردند ابابکر را و دیگران گفتند که پیغمبر صلی الله علیه

والله خليفه خود قرار علی علیه السلام را پس قرار داد و امام از برای مسلمانان و پیوستیم که هر یک
 از این دو فرقه ای عایکند که حق با است پس چون دیدیم این اختلاف را باز داشتیم هر دو
 فرقه را انقض کنیم و پانچم را از مفضل پس پرسیدیم از هر دو فرقه که آیا از برای مردم چاره و پیری
 است از اینکه شخصی وال ایشان باشد که کجی ایشان را راست کند و زکوة را بگیرد و بر مستحقین آن
 قسمت کند و در میان ایشان حق حکم کند و داده مظلوم و ضعیف را از ظلم قوی بگیرد و خود را
 برپا دارد پس هر دو فرقه کفشد چاره نیست که آنکه چنین شخصی باید در میان مردم باشد پس پرسیدیم
 از هر دو فرقه که آیا جایز است از برای جدی آنچه خستیار کند از برای خود آید و او را
 والی خود قرار دهد بدون نظر و شکری در کتاب خدا و سنت رسول و صلی الله علیه و آله
 پس هر دو فرقه جواب کفشد که جایز نیست چنین اعتباری که بنظر و فکر در کتاب خدا و سنت رسول
 صلی الله علیه و آله پس پرسیدیم از هر دو فرقه از آن اسلامی که خدا آنرا کرده بآن پس هر دو
 فرقه جواب کفشد که آن بنام شهادت است و اقرار کردن است آنچه از جانب خدا نازل
 شده و نماز و روزه و حج بشرط استطاعت و عمل کردن بقرآن و حلال دانستن حلال آن
 و حرام دانستن حرام آن پس قبول کردیم از هر دو فرقه این مطلب را بجهت اجماع و اتفاق هر دو
 بعد پرسیدیم از هر دو فرقه که آیا از برای خدا هست آنچه خستیار کند و برگزید از میان خلق
 خود بعضی را پس هر دو فرقه در جواب کفشد بی پس از ایشان پرسیدیم که چیست بر آن
 شهادت جواب کفشد قول خدای تعالی که فرموده و ربک یخلق ما یشاء و یختار پس از هر دو فرقه
 پرسیدیم که برگزیدگان خدا کیانند پس در جواب کفشد صرجهان تقو اند پس پرسیدیم بر آن
 چیست در جواب کفشد قول خدای تعالی که فرموده ان اگر کم عند الله اقلکم پس پرسیدیم
 از هر دو فرقه آیا در میان متقیان از برای خدای تعالی برگزیده است در جواب کفشد بی

بی جواد کند کان بدیل قول خدای تعالی که فرموده و فضل الله العجاظین ما یو الهم و انهم علی تقا عین در حق پس
 پرسیدیم که آیا در میان مجاهدین از برای خدای تعالی برگزیده است هر دو فرقه در جواب کفشد بی کسانی که پیش
 بسوی جهاد از مهاجرین بدیل قول خدای تعالی که فرموده لایستویکم من اتق من الله و قاتل فی سبیل
 کردیم این مطلب را از ایشان بجهت اجماع و اتفاق هر دو فرقه بر این مطلب پس دانستیم بدستی که برگزیده
 خدای تعالی در میان خلق او جواد کند که نه باشد که پیشی گرفته اند بسوی جهاد پس گفتیم ایشان که آیا در
 میان این برگزیدگان از برای خدای تعالی برگزیده است پس هر دو فرقه در جواب کفشد که برگزیده خدا
 تعالی در میان برگزیدگان او کسی است که پشتر از همه ایشان در جهاد رنج برده و پشتر نیزه و شمشیر
 و پشتر در راه خدا کفرا راکشته بدیل قول خدای تعالی که فرموده و من یقل میقال ذرته خیر اریه و هو
 خدای تعالی که فرموده و ما یقله موا لا یقلکم من خیر یجد و عند الله پس قبول کردیم این مطلب از ایشان
 و دانستیم و فهمیدیم اینکه برگزیده برگزیدگان خدای تعالی کسی است که پشتر از همه رنج کشیده در جهاد
 و کسی که پشتر از همه شجاعت بکار برده در طاعت خدا و کسی که پشتر کشته دشمنان خدا را پس پرسیدیم
 از هر دو فرقه از حال این دو مرد علی بن ابی طالب و ابی بکر که کدام یک از این دو نفر پشتر رنج برده
 در جنگها و کدام یک بهتر بود امتحان او در راه خدا پس اجماع و اتفاق کردند هر دو فرقه بر این
 المومنین علی بن ابی طالب علیه السلام که او پشتر از ابوبکر نیزه و شمشیر بکار برد و شدیدیتر بود
 از او در کشت و کشتار و پشتر منع میکرد دشمنان خدا را از دین خدا و از رسول خدا صلی الله
 علیه و آله پس ثابت شد آنچه گفتیم از اجماع و اتفاق هر دو فرقه و دلالت کتاب خدا و دلالت
 سنت رسول و صلی الله علیه و آله که بدستی که علی علیه السلام افضل است از ابی بکر پس پرسیدیم
 از هر دو فرقه ثانیاً که برگزیده خدای تعالی کسب از میان متقیان پس در جواب کفشد که برگزیده
 خدا در میان متقیان خاشعان بدیل قول خدای تعالی که فرموده و از لفت لفتة المتقین غیر

میکردند پس سر در این میان ساقط شد پس پرسیدیم از همه است که آیا کدام یک از این چهار نفر
 بهتر قرائت می کند کتاب خدا را و عالم ترند بدین خدا پس دیدیم که اختلاف کردند پس ایشان را بجا
 خود گذاریم تا حقیقت امر را معلوم کنیم پس پرسیدیم از جمیع است که آیا کدام یک از این چهار اولی
 سزاوارترند بامت پس دیدیم اجماع و اتفاق دارند بر اینکه پیغمبر صلی الله علیه و آله گفته است
 که بدستی ایمان بایه از قریش باشند پس این معبود و زید بن ثابت ساقط شدند و باقی ماند
 علی بن ابی طالب علیه السلام و عبدالله بن عباس پس پرسیدیم از ایشان که آیا کدام یک از این دو
 نفر اولی و سزاوارترند بامت پس همگی گفتند که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده است این است
 که چون دو نفر عالم و فقیه و قرشی یافت شدند هر کدام که پیش او پیشتر است و در حجت کردن
 و مقدم است او اولی و مقدم است پس ساقط شد عبدالله بن عباس و باقی ماند امیر المؤمنین
 علی بن ابی طالب صلوٰه الله علیه پس دهم که واضح است بامت بجهت اجماع جمیع است
 بامت او و بجهت دلالت کتاب خدا و سنت رسول صلی الله علیه و آله بر امانت او
 صلوٰه الله علیه و آله و رساله دیگر از ابی عثمان عمرو بن بحر جاحظ نقل میکند که در تفسیر
 و ترتیب طبقات و تقدیم علی بن ابی طالب علیه السلام و ابی بکر ذکر میکند پس میگوید او
 توان است که اقتضای دینی و میانه روی و ترک کنایه و خوی خود را بجهت آنکه بهود مبارزه
 کردند با رضای در امر عیسی پس لجاجت ایشان را بر این دشت تا آنکه بهود گفتند او فرزند
 یوسف بخارا است و او بخاخ حلال زائده شده و او مردی بود خدای و حیل و بازو
 صیاد مای و صاحب دامهای مای و گفتند چه خواهد بود عقل شخص صیادی که در
 پرورده بخاری باشد و لجاجت رضای را بر این دشت که گفتند او رب العالمین خالق
 السموات و الارضین و اله اولین و آخرین است پس اگر بهود می یافتند بدتر از آنچه درباره

در تفسیر
 در تفسیر
 در تفسیر

عیسی گفتند همان بدتر را گفته بودند از روی لجاجت و اگر رضای یافته بودند بالاتر از آنچه
 درباره عیسی گفتند همان بالاتر را گفته بودند از روی لجاجت و از همین جهت فرمود علی بن
 ابی طالب علیه السلام میگوید فی رجلان محبت مفرط و بغض مفرط و رای و تمام رای
 این است که دوستی صحابه تراد دعوت بخند بسوی پائین آوردن عزت رسول خدا صلی الله علیه
 علیه و آله از مقامی که دارند و نگاہی حقویر که از برای ایشان ثابت است و نصیبی که از
 برای ایشان است بجهت آنکه چون اسبهار آورد و او تن نوشته و اسم عمر را مقدم بر اسمهای
 ما شتم نوشته بودند عمر اجازه نکرد عمل ایشان را و انکار کرد بر ایشان و گفت آل خطاب را بکشد
 در جای که خدا ایشان را گذارد و مردم گفتند که تو امیر المؤمنین پس او اقبال کرد از نشستن
 اسم او مقدم بر اسمهای بنی هاشم تا آنکه اسمهای بنی هاشم را مقدم نوشتند و اسم او را مؤخر
 نوشتند پس سچس بر او انکار نکرد و رای او را صواب دانستند و این عمل او در مناقب او شمرده
 شد بدان بدستی که اگر خدا اراده داشت که بنی هاشم را با سایر مردم مساوی قرار دهد
 بر آینه ایشان را ممتاز نمی کرد بهم دوی تقریب و بر آینه نمی فرمود و اندر عیش و شکر
 و حال آنکه گفته است و انه لذكر لک و لقوبک و چون از برای قوم او هست صرمتی که
 از برای غیر ایشان نیست پس هر کس که نزد بخت است با وصی الله علیه و آله بلند تر و
 رفیع تر است و اگر مساوی قرار داده بود ایشان را با سایر مردم بر آینه حرام نمیکرد
 ایشان صدقه را و نیست آن تحریم مگر از برای اکرام ایشان تا آنکه میگوید ازین جهت
 گفت علی علیه السلام بر روی مبر که ما اهل بی هستیم که احدی از خلق با قیاس نمیشود
 و صدق فرمود و چگونه قیاس شود با ایشان احدی و حال آنکه رسول خدا از ایشان است
 و طایفه از ایشان است و سلطان حسن و حسین علیهم السلام از ایشان است

است که حمزه و ذوالحجین جعفر و سید وادی عبدالمطلب و ساقه حاج عباس و علیم
 از ایشان است تمام خیر و خوبی در ایشان است و هزار اگر خوند سجدت آن است که انصار ایشان
 و مهاجران اگر فخری دارند سجدت مهاجران بسوی ایشان است و صدیق کسی است که
 صدیق ایشان است و فاروق کسی است که فرق کرده حق و باطل را در حق ایشان و خوارین
 خوارین ایشانند و ذوالشهادتین و الشهادتین نامیده شد سجدت آنکه از برای ایشان شهادت
 داد و هیچ خبری یافت نشود مگر در ایشان و از برای ایشان و از ایشان و بایشان و فرمود
 صلوات الله علیه و آله در کلامی که خواست ممتاز کند اهل بیت خود را از سایر مردم این
 تا که میفرمود **احدکم ابرار من الاخر کتاب الله جل جلاله و مدد من السماء الی الارضین و غیره**
 اهل بیت بنی هاشم لطیف خیر انما کن یقیر فاحشی یروا علی الخوض فرمود بدستی میکند
 در میان شما و خلیفه خود را که بزرگتر است از دیگری یکی از دو خلیفه کتاب خداست
 جلی است ممدود و کشیده از آسمان بسوی زمین و یکی از آن دو خلیفه عترت و اهل بیت
 من شد خبر داده مرا خدای لطیف خبر که آن دو خلیفه هرگز مفارقت نهند از یکدیگر
 تا وارد شوند برین روز قیامت در حوض کوثر و اگر ایشان مساوی بودند با سایر مردم
 هر آینه مسخفت عمر در وقتی که طلب کرد از علی علیه السلام موصلت و مصاهره را بدستی
 که شنیدم از رسول خدا که میگفت هر کس بنی متقطع است در روز قیامت مگر بنی
 و نسب من و بدانکه گاهی ایشان منازعه میکند در فضل آب دجله بغداد بآب فرات
 پس اگر خود را حفظ نهند میاید در دل خود ریختن از برای کسی که میشت با جدی که آن
 قبل از منازعه نمی یافت در دل خود نسبت بجای که آب دجله می شامید و می باید در دل
 خود غلطی از برای کسی که آب فرات را می شامد که آن غلطی را پیش از منازعه در دل خود

نمی یافت نسبت بجای که آب فرات را می شامد و محمد میخندد که را که کرد ایند ما را بطوریکه فرق
 کند ازیم در میان اولاد بنی خود پس حکم میخندم از برای جمع پیغمبران تصدیق و از برای جمع که شکان
 بدوستی و مخصوص می کنیم بنی ما شمر را بدوستی و هر یک را باندازه رتبه او دوست میداریم اما
 علی بن ابی طالب علیه السلام پس اگر مخصوص کنیم از برای ایام شریفه او و مقامات کریمه او و مناقب
 و فضایل شریفه او هر آینه باید که گاهی مفصله و طومارهای مطوله بنویسیم الفرق صحیح
 و المناکریم و نشان عظیم و اعظم کنیم و بیان عجیب و لایان خطیب و بصیرت
 فاطمه و فقی اعراق و عدیه شهید بقدیمه و لیس التدریس و وصف شریفه الا ذکر حمل قدره لا
 جمع حقیه و از اکان کتابنا لا یحیل تفسیر جمیع امره فی هذه الحکمة بل غلبت اراده و فضل و اما
 الحسین و الحسن علیهما السلام پس مثل ایشان مثل شمس است و قمر و کیت که داده شده باشد آنچه عطا شده
 باقیاب و ماه از منافع عاقله و نعمت های ناممکن و اگر بودند پیش فرزندان علی از فاطمه علیها السلام
 و رفعت من و تمکین کل روایه و کل سبب توحیه القرآه لکن لا تقرن بها احد من جملة اولادها
 و الصحابة الا اراک فیما الاضاف من تصدیق قول النبی صلی الله علیه و آله انما سیدنا باب
 اهل الجنة و جمیع من مناسبت و الحجة لا تدل الا بالصدق و الصبر و الا بالحق و الا بالطهارة
 و الزهد و الا بالبطانة کثیرة و الا غمال الشریفة و الاجتهاد و الا سرفه و الا خلاصه فی انیة قد علی
 ان حظها فی الاعمال المرصنة و المذایب الزکیة فوق کل حظ و مسجین محمد بن طلحة فی
 در کتاب موسوم بمطالب السؤل و مناقب آل الرسول در قسم ثانی از کتاب میگوید که قسم دوم
 در ذکر معنیهاست که مخصوص است بائمه دوازده گانه علیهم السلام و آن معانی امانت ثابته است
 از برای هر یک از ایشان و بودن عدولشان منحصراً دوازده امام اثبات است
 از برای هر یک از ایشان پس بدستی که ثابت شد امانت از برای هر یک بواسطه آنکه

در کتاب
 دوازده گانه
 علیهم السلام
 صلوٰه علیهم
 نقول علیهم

شیرین تر از همه است در مذاق و روشن تر از کل است از جهت تأمین و بلند تر از همه است در مطابقت
و تقریر آن این است که چون پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده است که من قریشم پس این فرمایش منحصر کرد
الله را در قریش پس در غیر قریش ایمانی نخواهد بود اگر چه آن غیر عرب باشد پس در اینجا در غیر قریش
ایمانی نیست محل اخص و اتفاق است پس تحقیق که این وصف یعنی وصف قرشی بودن از برای
محل امامت در درجه اعتبار بنابر علمه منصوص است و قرشی بودن صفت شریف است که مقدم است
صاحب آن صفت بر هر کس که قرشی نیست و تحقیق که اشاره کرده است باین مطلب رسول خدا
صالح علیه و آله که فرموده مقدم بدارید قریش را و مقدم شوید بر قریش و چون واضح شد
مطلب پس امری که بر آن اتفاق دارند محققان از علمای نسب این است که هر کس متولد شده
از نضر بن کنانه پس او قرشی است تا خود نضر بن کنانه پس نضر اصل قریش است که مفسر شده
بر او این صفت شرف و از او این صفت سر است کرده بر او و او بتوی او بر سیکرد
این صفت و این قبده شریفه کامل شده شرف ایشان و بزرگ شده است قدر ایشان و مشهور
شده است ذکر ایشان و مستحق قدم بودن بر اهل قبایل عرب و عجم شده اند بواسطه رسول خدا
صالح الله علیه و آله پس رسول خدا صلی الله علیه و آله در شرف بمنزله مرکز دایره است باینکه
بمحیط دایره پس از او بالا میرود شرف پس اگر فرض کنی شرف را خطی که از مرکز دایره
بالا رود تا بر محیط دایره که آن خط مرکب باشد از نقطه ای چند بمنزله آنکه هر نقطه
باشد پس خواهی یافت محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن کلاب
بن مره بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن نضر بن مرکز دایره شرف رسول
خداست صلی الله علیه و آله و خواهی یافت محیط دایره شرف را که با و منتهی میشود شرف
نضر بن کنانه را پس خط متصاعیدی که در میان مرکز دایره شرف و محیط آن است خواهی یافت

که از آن است که در این

که مرکب است از دوازده جزو پس چون درجات شمرده شده در مراتب متصاعده دوازده درجه
و دوازده مرتبه است لازم دارد که باید درجات و مرتبه های متنازله از مرکز هم دوازده باشد بجهت آنکه
محل است که در خط خارج شده از مرکز دایره محیط آن متفاوت باشد پس صلی الله علیه و آله منعی
که او محل امامت است متنازلا پس لازم میشود که امامان علیهم السلام دوازده باشند پس چنانکه خط
متصاعده دوازده است خط متنازله هم دوازده است و آن دوازده علی است و حسن و حسین و علی
و محمد و جعفر و موسی و علی و محمد و علی و حسن و محمد صلوات الله علیهم همچنین پس اول کسی که است
در او صفت قرشی مالک بن نضر است و از او تجاوز میکند این صفت بجهت آنکه خود نضر لقب
نضرش و اولاده او منسوبند با او پس او قرشی است نه قرشی و اولاده او قرشی هستند پس مالک بن
نضر اول قرشی است و چون شرافت از پیغمبر صلی الله علیه و آله تا با و رسیده او پدر دوازدهم
که شرف با و رسیده پس همین نسب از نسب رسول هم امامت از امام دوازدهم محمد بن حسن
تجاوز کرده و بعد از او ایمانی نخواهد بود و او است امام دوازدهم بعد میگوید فی نظر بعض
الاقبال الی الادوار الا که کیف جرت باظهار هذه الاسرار فی حجب الاستار با و امشکوة الکلام
و فی هذا المقادیر علیه و بلغ الذوی الاستبصار و لما قضی العلم و طره من مقصوده و استنفذ قیامه
من المقدمه فایة مجوده رفیع راسه عن مضامین طریقه بسجوده و طلع غنم من لباس نقشه سود بروده
و بعد از آن هم هذه المقدمه بنحیة حقا و حتمها بحقا و احکم حکما و احکام قسا و احکام بر الاطفا
بسط طلاع زیاده فی فرائد فلا بد لفظها و لا الاشیاب یا بیاع ثمره غیر ثمار السجده من حقا
فقطف عطا فده و صرف نظافه و کلف سیه و طوافه و وقت من تبعه و مصطفاه علی قم
المقا حید الاریة الماشیه من ابوابها و نظم فرائد القلام السیه فی نیک سجاها و ابرز صفات
السجا یا الشریفة فی ارجاء صباها و احرار قصبات الا حرمها لیس فیها لجمات النفس یوم ما لیا و نایا

یوم تری کل امیه جانیه کل امیه مدعی الی کتابها و هذا الان اوان ان طلق عن لقم بخرمانه فی میده ان لقا
 و ازین پس باین بیان بنویسد جوایز لسان المرزیه قبله لعمقان و فتح ابواب الکتاب الموصلة
 من نظریها الی تفصیل صفات الائمة الاحیان المحمده لمقیتهما تنویل قواعده عقاید الایمان
 و قد جعلت امام الالباب فاتحه لایمن لا وینا قبل الاستفاح و تر لهما منزلة زخاویه
 البضاح عند الاستبصار فمن اصاح لها بسراج قلبه اسمعه حیل الفلاح و من شاع عفا
 بوجهه دعه الی نار ویه مناوی الاجترار و بی هذه العلم ایدک الله تعالی بروج من ان
 الائمة الاطهار المعدودة مزایا هم فی هذا المولف و الهداة الابرار المقصودة سبحانهم
 بهذا المصنف لهم رسول الله صلی الله علیه و آله زیاده علی تصانیحهم به بالنسب الشریف
 ایضا لهم به بواسطه فاطمه علیها السلام فبواستطاعتهم تعالی فضل شرف و شرف فضل
 و نیل قدر و قدر نیل و محل علو و علو محل و اصل تطهیر و تطهیر اصل ایها علیها السلام
 قد حقت بفضل سبحانها منصوص علیها باقرارها و فضلت بخصائص من ایا صرح اللفظ
 النبوی بايرادها و میرت بصفات شرف تنافس الالفن لطفه فی اعدادها و لکبت
 صفات غادرت تنافس لایس الشرف دون ايرادها ثم شارکت فی مناقب حمز
 و ردت مشترکه بیهما و بن اولادها و دخلت فی عداد من خصم الله تعالی من القرآن
 الکیم بانزال آیات یزیم فرض عقادها فانا الان شرح هذا لاجمال تفصیل الابرار
 به و ما شارکت فی این مقام ذالک بینه او فر علیه حقه من الايضاح و اوفیه
 فاما ما حصل بالخصوص من النصوص الصحیح سنداً الواضح عهداً مخفی مانده که این
 عبارت را از روی محمد بنان فارسی ترجمه کردم چه که صاحب این عبارات نکات و
 و اشاراتی چند در این عبارات بکار برده بود در زبان عربی که ترجمه فارسی آن نکات

از دست میرفت و خواستم که سعی اوضاع بماند پس از این حجت این عبارات را بحال خود گذارده و خبر
 باقی عبارات کتاب او مشغول شوم پس در مناقب که حضرت فاطمه صلوات الله علیها و علی آئنها و علیها و علیها
 باقی مخصوص است ابتدا کرده میگوید بعضی از مناقب مخصوصه بانحضرت روایتی است که ترمذی
 روایت کرده تا آنکه گفته که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود بدستی که این کلی است که نازل شد بر
 زمین هرگز پیش از این شب اذن گرفته از پرورنده خود اینکه سلام کند بر من و بشارت دهد مرا اینکه فاطمه
 سیدة زنان اهل بهشت است و بعضی دیگر آن روایتی است که نقل کرده اگر ترمذی بسند خود از
 ابن زبیر از رسول خدا صلی الله علیه و آله که فرمود فاطمه پاره است از من و جزه من است اذیت
 میکند مرا آنچه اذیت میکند او را و دشمنی میکند مرا آنچه دشمنی کند او را و بعضی دیگر روایتی است که ترمذی
 نقل کرده و اسناد داده از اسناد خود و روایت از اربع بن غیرتی که گفت داخل شدیم
 عثم خود عایشه پس باو گفتم که کدام یک از مردم محبوب تر بودند در نزد رسول خدا عایشه گفت
 فاطمه کفتم از مردان کدام یک محبوب تر بودند تر دوا عایشه گفت شوهر فاطمه و بعضی دیگر روایتی
 که نقل کرده از ابن بخاری و سلم و ابوداؤد و ترمذی و آن روایتی است که مسور بن مخزومه گفته که علی
 علیه السلام خطبه کرد و خنجر را به چهل بن شام را که ترویج کند او را و فاطمه در ترقا و بود پس پیچید
 علیه و آله خطبه خواند بر غیر من پس شنیدم از او که در خطبه خود می گفت بدستی که نبی ما شتم میخواهند اذن
 طلب کنند از من در اینکه دختر خود را بعلی تزویج کنند پس اوفی از برای ایشان نخواهد بود پس اوفی
 از برای ایشان نخواهد بود جمیع میشود دختر رسول خدا و دشمن خدا و دشمن خدا و نزدیک مراد است
 فاطمه پاره و جزه از من است پس کسی که او را بقتل آورد مرا بقتل آورده پس چون علی علیه السلام
 شنید این را ترکه کرد خواستن آن دختر را و بعضی از آنها روایتی است که ابراد کرده از ابن
 بخاری و سلم و ابوداؤد و ترمذی در صحاح خود هر یک از ایشان بسند خود از عایشه روایت کرده

در مناقب حضرت فاطمه علیها السلام

که او گفت که من ندیدم احدی را شپه تر بر رسول خدا از فاطمه در سکوت و سکون و کفایت و در قار و وقار
و عایشه گفت که هرگاه فاطمه داخل میشد بر رسول خدا بر میخواست از برای صرمت او پس بپوشید او را
و می نشست و او را بجای خود یعنی جای خود رسول خدا صلی الله علیه و آله و عایشه گفت که چون
رسول خدا بر خورشید صبح زهای او در نزد او جمع بودند و احدی از آنها نبود که حاضر نبود
پس فاطمه آمد بر قاری مانند رفتار و راه رفتن رسول خدا صلی الله علیه و آله پس رسول خدا
او را دید جای از برای او معین کرد و فرمود هر جای و حشر من پس او را نشاند بطرف رست خود
پس بطور ستر و پنهان با او آسرای گفت پس فاطمه خندید پس او گفت که رسول خدا ترا در میان زنان
مخصوص کرد بگفتن هر آری چند پس تو گریان شدی پس چون رسول خدا از جای خود برخاست
بفاطمه گفتم که آیا چه گفت با تو رسول خدا فاطمه فرمود که من ستر او را فاش نمیکنم عایشه گفت پس چون
رسول خدا وفات فرمود ششم دادم فاطمه را بگفتی که بر او ششم که بگو آنچه را که رسول خدا با تو گفت پس
فاطمه فرمود الحال میگویم آنچه را که فرمود اما سیری که در دفعه اول فرمود این بود که فرمود بدستی که
جبرئیل در هر سالی بخیرت قرآن را بر من عرضه میکرد و الا آن اثر او بار بر من عرضه کرد و بدستی که
چنین میدادم که اجل من نزدیک شده پس بر منیز از خدا و صبر کن پس بدستی که من سلفی خوب
بودم از برای تو پس گریان شدم بطوری که دیدی ای عایشه پس چون جبرئیل مرادید در باره دوم
سیری بر من فرمود و فرمود ای فاطمه آیا راضی هستی که سینه زانان مؤمنین باشی و سینه زانان
این است باشی پس خندیدم بخنده که دیدی ای عایشه پس ثابت شد باین احادیث صحیح و احادیث
صریح که فاطمه محبوب تر زنها بود نزد رسول خدا و ثابت شد اینکه او سینه زهای اهل بیت است
و اینکه او سینه زهای این است و اینکه او جزو و پاره از رسول خداست و ثابت شد
اینکه از او اوست او از او است رسول خداست و در روایتی دیگر این است که فرمودند نیت

اینکه سینه زانان مؤمنین باشی و سینه زانان
اینکه سینه زانان مؤمنین باشی و سینه زانان

میداد مرا آنچه نیت میداد و او ثابت شد اینکه کسی که بمقت از او را بمقت انداخته او را و کسی که
بغضب آورد او را بغضب آورده رسول خدا را و بیزه من عظیم الهی و اعلا ما و اقوم المذاهب الی
ذروه اشرف و اسماء و نفوس الهی خیرین بود و لو تخیلت بواجبه منها و اما اشرف منکم
من نرایا الاوصاف و ذو خولها فمن شمله رواه اشرف الخوف الاطراف و حلیم سیرال احل اشرف
الاکتاف و ادقلم نص کتاب لغزیر و لقمران فی آیه الهیه بغیرا خلاف و حلیم اعل العباد و سما
ذوی القربی و اعلا المنقبه معصومه الحلب محبته الاخلاف و انضاح ذالک و شره ثا آیه الهیه
پس تحقیق که نقل کرده اند راویان ثقات و فاقان اثبات اینکه سبب نزول آیه میباشد و آن این است
که فرموده قل تعالوا نعبا و انما نعبدکم و انما نعبدکم و انما نعبدکم ثم یجمل فجمل لغت
صلی الله علیه و آله این است که آمدند قومی از بخران نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله و ابایشان دو نفر را
که رئیس و مقدم بودند بر فاطمه یکی از ایشان را عاقب میامیدند و دیگر را سید پس رسول خدا صلی الله علیه و آله
علیه و آله دعوت کرد ایشان را با سلام پس آن دو نفر گفتند که ما اسلام آورده ایم پیش او و تو فرمود
در رفع کفیه بدستی که منع کرده شمار از اسلام به خیر کی عبادت کردن صلیب و بی حوزدن گوشت
خنزیری و بی قول با نیجه از برای خدا و آید هست پس آن دو نفر گفتند که دیدی که ولدی بدیده
باشد پس کیت پدر عیسی پس این آیه نازل شد ان مثل عیسی عند الله کذلک ادم خلقه من نور
ثم قال لکن فیکون الحق من ربک فلا تكونن من التهمین فمن خالف فیه من بعد ما جاک من العلم
فقل تعالوا آیه پس چون نازل شد این آیه که صریح بود در مبالغه رسول خدا صلی الله علیه و آله
دعوت کرد قوم بخران را بسوی مبالغه و آیه مبالغه را خواند از برای ایشان پس آنها گفتند که ما در
کار خود فکری نمیکنیم و فرمود ای آیم نزد تو پس چون در حلقه جمع شدند گفتند عاقب که بزرگ
و صاحب رای و شورت ایشان بود که چه مصلحت میداند در بخار و رای تو صلیت پس عاقب در جواب

گفت که والله تحقیق که دانسته ای معشر نصاری و شناسیده ای که محمد بنی فرستاده خداست و هر آنکه تحقیق
 که گفت قول منی که راه شبهه را بر شما میسر کرده و دو واسطه که هرگز ملائحه نکرده قومی با پیغمبری که گفته
 آن قوم هلاک شدند پس اگر اتناع دارید که باقی ماندن بدین نصرافیت را پس مدارا کنید با این مرد و
 بتبریل خود پس چون صبح کردند آمدند نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله پس بیرون آمد رسول خدا و حال
 او حسین را در نعل دشت و دست حسن را گرفته بود و فاطمه در عقب او بود و علی در عقب فاطمه و می گفت خدا
 ایستاده اهل من بجای گفته که قول خدای تعالی که فرموده انما احسن حسین اند و اینها فاطمه است و عثمان است
 پس رسول خدا صلی الله علیه و آله ایشان فرمود چون دعا کنم شما این کوبید پس چون دیدند اهل نحران
 و شنیدند قول پیغمبر صلی الله علیه و آله بزرگ ایشان بایشان گفت بدرستی که من می بینم صورتهای را
 که اگر سبکت گفته از خدای تعالی ای که کوی را از جای آن بجد هر آنکه خواهد کند پس بنا به مکینه که
 که هلاک خواهد شد و باقی نخواهد ماند در روی زمین نصرانی تا روز قیامت پس اقبال کردند
 بجزیره و قول آنرا و برگشتند پس رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود قسم بآن کسی که جان من در
 قبضه قدرت اوست که هذاب در بالای سر اهل نحران آمده شد و اگر ملائحه کرده بودند هر آنکه
 شده بودند بصورت بوزیخا و خنزیر یا و هر آنکه وادی تش بمرحمت برایشان و هر آنکه هلاک و شعله
 میکردند خدای تعالی اهل نحران را حتی مرغان بر درختان هلاک میشوند و سال بر نصاری میکند
 تا هلاک شوند پس نظر کن نور بصیرت خود بوی مدلول این آیه شریفه و ترتیب مرتب کلمات
 آن و کیفیات اشارات آن بوی معلوم مقام فاطمه و بلندی آن در منزلهای شرف و بلندی در جات
 آن و تحقیق که پان کرد آنها را رسول خدا صلی الله علیه و آله و قرار داد فاطمه را در میان خود و علی
 علیها استقامت بجهت تعلیم و تنبیه تیرایه شریفه که این تار را در میان انبیا و انبیاء قرار داده
 پس بدرستی خدای عز و جل قرار داد او را در میان رسول خود و ولی خود که از پیش رو در

در نعل

رسول و باشد و در عقب سر مد گفت و ای او باشد تا ظاهر کند باین امرهای مقام فاطمه را و چون مراد
 خدا از انقیاد نفس علی باین است قرار داد فاطمه را در میان این دو جنبه آنکه حضرت فاطمه اطهره نفس پاک
 از حضرت انبیا و انبیاء اهل العبادت روی آینه تامل و التواضع نماید و استفاضه عین نبوی اعظم
 و التواضع نماید و در دوه ما صرح به الامام الواحد فی کما به المسمی با سبب انزال بر فاطمه سینه الی ام
 زین العابدین و در آن رسول الله کان فی یثربا ام سلمه و در آن رسول خدا صلی الله علیه و آله در منزل و بود
 پس فاطمه بخدمت او رسید و طریقه که در آن صریح بود در آن او گذارد پس فرمود دعوت کن از برای من
 شوهر و فرزندان خود را پس حضرت امیر و شنیدند داخل شدند و نشستند و میل فرمودند آن صریح را
 و رسول خدا صلی الله علیه و آله بر جای بلندی نشسته بود و کساء خیمه بر پای او بود ام سلمه سبک
 که من مشغول نماز بودم پس نازل کرد خدای تعالی از آسمان و فرمود انما یزید الله لیدیب عظم الرحمن اهل البیت و طهرکم
 تطهیر اتم سبکت که رسول خدا صلی الله علیه و آله گرفت زیاده کساء را و بر سر ایشان و خود
 پس بیرون آورد دوست خود را و بوی آسمان بلند کرد پس عرض کرد خداوند اینها اهل بیت منند
 و خاصه منند پس دور کن از ایشان ریش و پاک را و پاک کن ایشان را پاک کرد و ام سلمه گفت که من
 خود را داخل خانه بدم و بگویم که آسمان هم با شما هستم ای رسول خدا فرمود اهل البیت اهل البیت
 و ترمی در صحیح خود شغل میکند بدرستی که رسول خدا صلی الله علیه و آله از وقت نزول این آیه تا
 نزدیک ششماه چون بیرون می آمد از برای نماز و میگردید از در خانه فاطمه و میفرمود بصلوة علی
 البیت انما یرید الله لیدیب عظم الرحمن اهل البیت و تطهیرکم تطهیرا انما یکوید حیث یقع العلم مراده
 من القاصد الوضوح فی قواعد المقدمات و لها تمهید وقت ذالک بآیات الاواب انما یرید الله لیدیب عظم الرحمن
 انما یرید الله لیدیب عظم الرحمن اهل البیت و تطهیرکم تطهیرا انما یکوید حیث یقع العلم مراده
 انما یرید الله لیدیب عظم الرحمن اهل البیت و تطهیرکم تطهیرا انما یکوید حیث یقع العلم مراده

در نعل

سید

است باج موسی الخاطم الثامن لعلی الرضا الساجد لعلی التوکل الحادی عشر الحسن
 النخعی الثانی عشر لعلی محمد الهادی علیه السلام بعد از این ابواب کتاب خود را عنوان
 کرده و در هر باب فضولی چند قرار داده و ذکر مناقب و فضائل آن طاهرین سلام علیه السلام را در هر باب
 منافی که از برای حضرت امیر مسلم الله علیه ذکر کرده این است که گفته روایت کرده اند مسلم و ترمذی
 بسند خود اینک معویه بن ابی سفیان امر کرد سعد بن ابی وقاص را و باو گفت چه منع کرده است ترا از آنچه
 دشنام دهی و توبیخ کنی ابنا را پس سعد در جواب او گفت که آیا فراموش کرده سه چیز را که گفت
 آنهارا رسول خدا پس هرگز نسبت او را نخواهم کرد بهر آنکه اگر یکی از آن سه چیز از برای من بود بهتر
 بود در نزد من و محبوبتر بود از شترهای سرخ مو شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله که گفت باو در
 وقتی که او را خلیفه خود قرار داد در بعضی از جنگهای خود و علی عرض کرد باو که آیا مرا و اسبگذاری در
 میان زنهار و اطفال پس رسول خدا صلی الله علیه و آله در جواب او فرمود که آیا را ضعیفیتی که
 بوده باشی از برای من بمنزله هرون از برای موسی مگر اینچه پیغمبری بعد از من نیست و شنیدم از
 رسول خدا صلی الله علیه و آله که گفت در جنگ خیبر بر آنکه خواهم داد علم را فردا بستم کسی که دوست
 میدارد خدا و رسول را و دوست میدارد او را خدا و رسول او پس همه کردند کشیدیم و منتظر
 بودیم که شاید علم را بپای فرمود دعوت کند علی را از برای من پس علی آمد بخیمت
 او و حال آنکه چشم او درد میکرد پس آب دهن مبارک خود را در چشمهای او انداخت و علم را
 باو داد پس قح را خدا بست او جاری کرد و چون نازل شد این آیه شریفه قل تعالوا لعلی
 انبأنا و انبأکم و انبأناکم و انبأکم رسول خدا خواست علی وفاطمه و حسن و حسین
 علیه السلام را پس گفت خداوند اینها نیکو اهل من و نقل کرده است ترمذی بسند خود از ابن
 بن حصین که گفت فرستاد رسول خدا صلی الله علیه و آله لشکری را به سرداری علی بن ابی طالب

علیه السلام پس آن حضرت بالشکر میرفت و آن پنجاه جاریه مباشرت کرد پس این کار بر بعضی از لشکر گذار
 آمد و انکار کردند باو و چهار نفر هم عهده شدند پس گفتند چون ملاقات کنیم رسول خدا را خبر دهیم او را
 با آنچه کرد علی بن ابی طالب و عادت لشکر این بود که چون از سفر باز می گشتند اول بخدمت رسول
 خدا صلی الله علیه و آله می رسیدند و بعد میرفتند بفرمانهای پیش چون شکر رحمت کردند آمدند نزد
 رسول خدا و سلام کردند بر او پس برخواست یکی از آن چهار نفر و گفت یا رسول الله آیا نظر میکنی بر
 علی بن ابی طالب که کرد آنچه کرد فلان کار و فلان کار را کرد پس رسول خدا صلی الله علیه و آله از او
 اعراض کرد پس برخواست دومی از ایشان و گفت مثل اول پس اعراض کرد از او رسول خدا صلی الله
 علیه و آله پس برخواست سومی ایشان و گفت مثل اول و ثانیه پس اعراض کرد از او رسول خدا پس بر
 خواست چهارمی و گفت مثل آنچه گفتند آن سه نفر پس پیغمبر صلی الله علیه و آله رو کرد بایشان و حال آنکه
 آثار غضب از چهره پنهان او ظاهر بود پس فرمود چه میخواهید چه میخواهید از علی چه میخواهید از علی
 بدرستی که علی از من است و من از علی متم و او ولی هر مومنی است بعد از من و نقل کرده است خود
 از ام سلمه زوج نبی دوست ندارد علی را هیچ منافعی و دشمنی و این مومنی و از ابی سعد مروی است
 که گفت که ما معاشر انصار حالتان این بود که می شناسیم منافقین را بیغض ایشان علی بن ابی طالب
 و از ابن عباس مروی است که بدرستی که پیغمبر صلی الله علیه و آله هر فرمودست کردن جمع در مایه جانها
 که در مسجد باز بود مگر در خانه علی را که باز کرد و در روایت کرده است مسلم و ترمذی و ابی یوسف
 خود از زین جیش که گفت شنیدم از علی علیه السلام که میگفت و الله فی خلقی اشد و بر الله
 بدرستی که بهر آنکه محمد کرد بسوی من بی احق صلی الله علیه و آله که بدرستی که دوست ندارد مرا
 مگر مومن و دشمن ندارد مرا مگر منافق و باز میگوید و من ذالک ما نقله القاضی الامام ابو محمد
 الحسین بن سعید البغوی فی کتابه المذهب کوریه فقه بسنده عن ابن مسعود که گفت پیر من آمد رسول

روایت کرده است

خدا صلی الله علیه و آله پس آمد بنزل اسم سلمه پس آمد علی علیه السلام پس گفت رسول خدا صلی الله علیه و آله ای ام سلمه این است و الله قال انما یطهر و التا کیش و اما رقیب بعد از من پس پیغمبر صلی الله علیه و آله ذکر فرمود در این حدیث سه فرق را و تصریح فرمود باینکه علی علیه السلام مقاتله خواهد کرد بعد از او و ایشان ناکثون و قاسطون و ما رقیب اند و این صفات را که ذکر فرموده تحقیق که نامیده ایشان را باین صفات اشاره باین مطلب فرموده که قال حضرت امیر علیه السلام با هر یک از این سه طایفه هجبه وجود آن صفت مخصوصه است در ایشان که موجب قتال ایشان شده پس یکی از این سه فرق ناکثونند و آنها که نه هستند که نقض عهده بعت خود را کردند و بکشند عهده خود را که آن بیعت موجب طاعت و متابعت ایشان بود مرا ختم را که بعت کرده بودند با او که محق است و حق باوست پس چون بکشند آنها و اعراض کردند از طاعت امانشان و پیرون رفتند از محکم او و شروع کردند در قتال او از روی بغی و بغی و غنادانگشت و یا غی شدند پس متعین شد قتال با ایشان مثل کسانی که تابع علی علیه السلام شد و با او بعت کردند بعد از آن عهده را بکشند و خروج کردند بر او و ایشان اصحاب واقعه جمل بودند پس آن حضرت جنگ کرد با ایشان پس ایشان ناکثون بودند و اما قاسطون پس ایشان کسانی هستند که از راه حق پیرون رفته میل باطل کرده اند و اعراض کرده اند از اتباع حق و پیرون رفته اند از طاعت امامی که طاعت او واجب است پس چون چنین کردند و متصف باین صفت شدند متعین میشود لزوم قتال با ایشان مثل طایفه که جمع شدند و متابعت کردند معاویه را و پیرون آمدند از برای مقاتله حضرت امیر علیه السلام در حق او و منع کردند او را از حق خود پس لازم شد بر حضرت علیه السلام قتال ایشان و آن وقایع صفین و لیله الریر است پس این جماعت قاسطونند پس اگر گفته شود که معاویه از جمله کاتبان و نویسندگان پیغمبر بود

و این حدیث در کتب معتبره است و در کتب معتبره است و در کتب معتبره است

و قال المؤمنین بود پس چگونه حکم کردی بر او و بر کسان که با او بودند که ایشان بواسطه قتال با علی علیه السلام بغاوت و اهل بغی و غنادند و این کارشان و جائزین و پیرون رفتن ایشان از راه صوابند و قصدشان و قصد کنندگان قتل و کشتن و دین با آنچه ترک شده اند و اهلین در زمره پیرون رفتن ایشان از راه صوابند و کارشان جواب میگویم که حکم نکردم بر ایشان بصفت بغی و لوازم آن از پیش خود از روی حق خود بلکه حکم کردم بصفت بغی از روی عقل و حدیث و متابعت مقتدین از علماء پس بدستی که روایت کرده اند از ائمه اعیان از علمای محدثین در مسایده خود که همه آن هستند با صحیح است احادیث معتبره که هر یک از ایشان حدیث خود را بسند خود بر رسول خدا صلی الله علیه و آله رسانیده که فرمود بعمار می کشند ترا فیه باغیه و در حدیث دیگر این است که می کشند عمار را فیه باغیه و در حدیث دیگر فرمود بعمار بشارت باد ترا که می کشند ترا فیه باغیه و این احادیث هیچ خللی در سناد آنها نیست و هیچ خطری در متون آنها نیست پس این احادیث ثابت شد که بدستی که پیغمبر صلی الله علیه و آله وصف کرده فیه را که کشنده عمارند بودند ایشان باغیه و صفت بغی منافک میشود از آن لوازم آن و بغی در لغت عبارت است از ظلم و قصد فساد پس هر کس که باغی است ظالم است و جائز و قاسط و خارج است از طاعت رب خود پس فیه کشنده عمار متصف باین صفتها بواسطه خبری که پیغمبر صادق معصوم از خطا صلی الله علیه و آله و تحقیق که ثابت شده است بقرینه که محکوم است که نقل شد پیغمبر متعین باشد به حواس ظاهره آنچه عمار در برابر حضرت امیر علیه السلام مقاتله میکرد با معاویه و اصحاب او در ایام صفین و بدستی که او در آخر امرش روزی آب طلید پس باو دادند طرفه که در آن شیر بود پس چون نظر کرد بان تخمیر گفت و گفت مرا خبر داد رسول خدا صلی الله علیه و آله باینکه آخر رزق من از دنیا آسمین شیر است در مثل حسین طرفه پس شد آن را پس بداکشیده کشته شد در سنه سی و هشتم از هجرت و عمر او نود و سه سال بود و درین درجه و مرتبه

وحي بودن آنها را از جانب خداوند عالم جل شانه ندارد و بسياري هم كه منسوب به پيغمبران خداست در حلال و حرام و شرايع و احكام خلق نيست نهايت چيزي كه در آنهاست امر است كه بايد رجوع كرد بكتاب خدا و حلال و حرام و شرايع و احكام آن است از جانب خداوند عالم جل شانه پس چون رجوع كرديم بآن كتاب بهاي معروفه كه هر طائفه حلال و حرام و شرايع و احكام خلق را در آن كتاب ميبايند و يا فتييم بغير از قرآن كتاب تمام كافي در حلال و حرام و شرايع و احكام معتبر و مقرر خالي از نقص و عيب از جانب خداوند عالم جل شانه در روي زمين در ميان مردم منتشر نيست معلوم ميشود كه حق مطلق خدا و خلق در قرآن است و پس و باز اگر مبادرت كني كه از چه راه اين سخن را گفتي رجوع كن بكتاب كه گذشته تا بيايد كه اين سخن محض ادعای من نيست و در آن كتاب بايقي و عيب موجود است و در آن نقص و عيب از جانب خداوند عالم جل شانه محال است تمام عقل است پس بياي اين اگر كسي بدو فكر و روي خيال كند كه قرآن هم مغوذ باشد ناقص و معيوب باشد پس از جانب خداوند عالم جل شانه بايد مطلقا حقي در روي زمين در ميان خلق از جانب رب تعالين نباشد و حال آنكه بايقاق تمام عقلمهاي كسان كه خود را امت يك پيغمبري ميدانند و بايقاق اقوال اين جهات حقي خالي از عيب و نقص از جانب خداوند جل شانه و عيب در روي زمين در ميان مكلفين موجود باشد و چنين حقي در غير قرآن نيست و هر كس مدعي شود كه بغير از قرآن چنين كتابي هست از او مطالبه خواهد شد آن كتاب و چون آن كتاب را حاضر كرد نقص و عيب در همان كتاب بيمر اي آن كتاب حاضر شود چنانكه اگر رجوع كني ميراي كند شته اين مدعي را ثابت شده خواهي يافت پس خواهي يافت كه كتاب منسوب ب خداوند عالم جل شانه كه خداوند آن كتاب را منسوب بخود قرار داده است بقريري كه بطلان در آن ظاهر و واضح نمروده و حال آنكه بطلان باطل و نضاح آن و نمودن بطلان را بگفتن از صفات كامله او است جل شانه قرآن است و پس و علاوه بر اينكه

نقص و عيب را در آن مسدود فرموده تا بيايت الهيه هم در آن موجود و محفوظ است مثالي شريفه قل لئن جمعت الالسن و لئن علي ان ياتوا بمثل هذا القرآن لايأتون بمثله و لو كان بعضهم لبعض ظهيرا كه صدق اين كلام از ابتدای نزول تا انجام ايام از براي جميع مكلفين خاص و عام از علمای اعلام و حكماي والا مقام و عوام از ذكور و نثاء در جميع اعضا و اغوام از براي مومنين بآن و منكرين از تكهار در الكاف و اطراف عالم در هر گوشه و كنار اظهر من الشمس في رابعة النهار در مدت يك هزار و كسري سال واضح و بويده است كه مثل قرآن در روي زمين در ميان انام موجود نشده و حال آنكه خداوند عالم جل شانه ابطال باطل در همان وقت و مكان آن ميكند نه بعد از گذشتن چنين سال مانند بلعيدن عصاي موسي را بغير حجره آل فرعون را و ابطال قرآن مغوذ باشد بياي ان شخصي ظاهر شود كه در نسخا باشد هرگز و خط نوشته باشد هرگز تا واضح شود كه آن شخص عامي از جانب خدا با و و شده كه ابطال باطل ناپيد چنانكه بكي از تخديايت الهيه موجوده در اين قرآن است كه اين قرآن از زبان شخص درس بخواند و خط نوشته جاري شده تا خلق پايند كه از جانب خدا قادر عالم حكيم نازل شده چنانكه در صريح قرآن است كه ميفرمايد و ان كنت تتلو من قبل من كتاب ولا تحطه يمينا اذ انزلنا كتابك لعلك تكون من حال متذكر باش كه گذشته از آنكه مثل قرآن از اجاي درس بخواند خط نوشته ظاهر شده از علمای درس خوانده و حكماي متراض بحجت و فصحا و واداء و شعرا با همان وجه در عداوت و صلاتي عليه و آله و با تمام سعی در ضايع كردن او ظاهر شده و در ابتدای تخدي عاخر شدند سهل است اکنون كه هزار و دويست و كسري بعد از آن ميگذرد نتوانستند مثل از پا و رند من متذكر باش كه همين آيه شريفه كه ميفرمايد قل لئن جمعت الالسن و لئن علي ان ياتوا بمثل هذا القرآن لايأتون بمثله و لو كان بعضهم لبعض ظهيرا اخباري عظيم است و عجب

ظاهر است از جانب علام الغیوب جل شانه و کونه عظم از جمیع معجزات باشد و حال آنکه خبر که عیسی مباد
 بآنا کلون و ما یخرون فی یوم یوم دخیل معجزات ظاهره آن حضرت شمرده شده و حال آنکه آن خبری بود
 مخصوص آن جماعتی که از خوردن و ذخیره کردن ایشان خبر داده بود و سایر مردم آن کجایت را بگوشتی
 خود شنیدند و خود ایشان آن معجزه را ندیدند و شنیدند کی بود مانند دیدن چهره که صدق و کذب سموات
 مشخص کردن امری است مشکل خلاف مشافه و عیان که صدق آن واضح و هوید است و آسان ترین
 راههاست در حاصل کردن یقین پس متذکر باش که صدق این خبر را ندوزی که تحدی شده
 این زمان بلکه تا روز قیامت جمع مؤمنین و کافیرین و منافقین و عالم و عامی و مرد و زن از این
 مشاهده میکنند و حجت الهی بر تمام ایشان تمام شده و متذکر این مطلب باید بود که مشاهده صدق هر صا
 در غیاب و حضور تفاوت میکند و بسا آنکه شخص متکلم در حال تکلم بطوری ادای مطلب خود را میکند
 حاضرین صدق و راسخ و فہمند و بسا آنکه در غیاب آن شخص نقل قول و را کنند شایه کذب در آن راه
 شود پس اگر امری باشد که صدق آن در حضور و غیاب متکلم واضح باشد و مردم در غیاب او بطینان
 و سکون هر چه بخواهند شایه کذب در آن بدست آورند البته چنین امری واضح تر و ظاہر تر خواهد بود
 و بیشتر و ثبوت یقین خواهد شد و حجت الهی بیشتر تمام میکند بر مردم باری چون پیش از این در این مطلب
 پیش از این بیان کرده ام و اینجا بهین قدر که گفتم و هر کس پیش از این نخواهد بر این پیش از این رجوع
 کند اصل مقصود در این مقام شرح مطلب نیست چه که شرح آن بقدر کفایت گذشته و در این مقام
 اصل مقصود این است که ترا متذکر کنم که اول اختلافی که در اسلام ظاهر شد در این بود که بعد از
 از حال پیغمبر صلی الله علیه و آله ازین و یا اهل اسلام دو فرقه شدند فرقه گفته پیغمبر صلی الله علیه
 و آله جانشینی از برای خود تعیین کرد و او علی بن ابی طالب علیه السلام بود و از دنیا رحلت فرمود
 و فرقه دیگر گفتند او جانشین خود را بعد از خود تعیین نکرد و رحلت فرمود و مردم چون دیدند

بیان اول
 چنانکه در اسلام
 از حضرت رسول خدا
 علیه و آله و سلم
 و فرقه شدند و از
 و کفار و منافقین
 و یاریان پیغمبر
 و اهل بیت و اهل
 طایفه انصاری و
 عاتق و کسان و
 و فطری و اشیاء
 و افعی و سایر
 اسلام

که کار ایشان بدون وجود بزرگی و رئیس نمیکند و و امور ایشان منظم نمیشود مگر بوجود رئیس در میان ایشان
 خود ایشان اختیار کردند از برای خود رئیس را و او ابو بکر بن ابوقحافه بود و بر این نق این اختلاف باقی
 ماند بعد از آن پس فرقه اول گفتند که جانشین معین از جانب خدا و رسول و صلی الله علیه و آله جا
 نشین خود را از جانب خدا و رسول و صلی الله علیه و آله معین فرمود و از دنیا رحلت فرمود
 و او فرزند او امام حسن علیه السلام بود و فرقه دوم بهمان سبک اول رجوع کردند بعمر بن الخطاب
 بر همین نق فرقه اول جاری شدند در تعیین امام حسن برادر خود امام حسین علیه السلام از جانب
 خدا و رسول و صلی الله علیه و آله و ولی و امیر المؤمنین علیه و آله صلوات الله علیهم و علی آلهما
 سابقی با مر خدا و رسول و صلی الله علیه و آله امام حقی را تعیین فرمود و امر الهی قضا شد امام
 دوازدهم صلوات الله علیه و علی آباء الطیبین علیهم السلام و علی آل فرج و سهل و محضره و فرقه های دیگر
 سبک فرقه دوم با اختلاف را بهار تعیین خاص مدیده پیدا شدند پس چون در این میان رجوع کردیم
 بقرآن که در آن تحدی شده که قل لن خففت الانس و الجن ان یؤثروا بل القرآن لایاتون بشیء و لو
 کان جمیع البصیر و قدیم که فرموده بیا یا محمد شیء نستیم که امر خلافت و امارت و امامت از جانب
 پیغمبر صلی الله علیه و آله در آن خواهد بود چرا که در صورتی که بیان و تفصیل هر چیزی در آن باشد
 البته بیان و تفصیل عظم و اتم امور اسلام در آن خواهد بود چرا که بیان و تفصیل امور اسلام بدون
 بیان و تفصیل عظم و اتم امور آن بی فایده و نفع خواهد بود و با اتفاق عقول و آراء اهل اسلام امر
 ریاست و امارت عظم و اتم امور اسلام و اهل اسلام است و احدی از اهل اسلام نمیتواند بگوید
 که بیان و تفصیل کل شیء در قرآن نیست و هر کس بخواهد چنین چیزی را بگوید و ادعای اسلام کند
 نتواند پس اتفاق اهل اسلام امر ریاست و امارت و خلافت و امامت از جانب خدا
 و رسول و صلی الله علیه و آله در آن خواهد بود پس آن رجوع کردیم بقرآن دیدیم که فرموده و یا

خلفه من پس از من است پس دستیم حکم خلاف در هر چیزی با خداست چنانچه دیدیم که اعدای از
 اهل اسلام بگویند که بگویم حکم هر چیزی را خدا نیست مگر آنکه از دایره اسلام خارج شود پس اهل اسلام
 باو عتسای نخواهد بود پس باز رجوع کردیم بقرآن دیدیم که فرموده من بطیع الرسول فقد اطاع الله پس
 دستیم که مطاع بودن خداوند عالم قبل از مطاع بودن رسول و است صلی الله علیه و آله پس
 دستیم که رسول خدا صلی الله علیه و آله تمام مقام خداست در مطاع بودن و حاکم بودن بر خلق در آنچه
 خلاف کند پس باز رجوع کردیم بقرآن دیدیم که فرموده فلا وربک لا یؤمنون حتی یتبعوا محمد
 ثم لا یجدوا فی نفسهم حرجا مما قضیت ویسلو علیک السلام و یقولون یا محمد انزلناک رسول
 خدا صلی الله علیه و آله و دستیم که هر کس در اختلاف باو بخندد یا در دل خود صریح و سخی یا
 یا تسیم قضا او را بخند ایمان ندارد و دیدیم که اعدای اهل اسلام نتواند غیر از این گوید مگر آنکه از
 اسلام خارج شود پس رجوع کردیم در خلاف اولی که در اسلام پیدا شد رسول خدا صلی الله علیه و آله
 دیدیم که جمیع فرقهای اهل اسلام با خبر دادند که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده انی تارک
 بکم لعلکم کتاب الله و عترته اهل بی و فرموده انی خلفکم لعلکم کتاب الله و عترته اهل بی
 ان یقر قاضی بر اعلی الخوض بان تمسکم بهما ان یصلوا بعد پس دستیم که خلف از پیغمبر و خیر است
 باقی گذارده بعد از خود کتاب خدا و عترت است صلی الله علیه و آله که هرگز از هم جدا نشوند و حق
 از یکدیگر نختند تا هر دو وارد شوند بر او کب حوض کوثر که است او اگر بان دو تن بشکند شوند هرگز گناه
 نشوند پس دستیم که کتاب صامت بدون شارح ناطق کفایت نختد و ناطق بدون آنکه نطق
 کند از وحی الهی کفایت نختد پس هر دو با هم کافی خواهند بود چنانکه پیغمبر صلی الله علیه و آله
 قرار داده و ازین قبل احادیث که با ساند عدیده از عتاه و خاصه که اول سلسله اختلافند
 و محل اتفاق هر دو فرقه است که از پیغمبر صلی الله علیه و آله رسیده چنین معلوم شود که هرگز قرآن بدون

حاصل و شارح نخواهد بود و قرآن در روی زمین است یکی از عمره های پیغمبر صلی الله علیه و آله با آن
 در روی زمین خواهد بود تا آنکه هر دو با هم وارد شوند بر پیغمبر صلی الله علیه و آله و بعد از آنکه با اتفاق
 دو فرقه صدر اول پیغمبر صلی الله علیه و آله عترت خود را تعیین کرده باشد که مراد جماعتی مخصوصند
 نه هر کس قرابتی با او داشته باشد بلکه حضرت امیر المؤمنین و امام حسن و امام حسین و نه تفریق فرزند
 امام حسین علیهم السلام که با هم و رسم هر یک هر دو فرقه روایت کنند امر بر عتاه و جمیع طوائفی که
 از اثنی عشری هستند تک خواهد شد پس از برای عتاه و طوائف دیگر از کسان و زیدی و طائی
 و اسماعیلی و و اثنی عشری و صواب خواهد بود چرا که هیچیک ازین فرقه ها تک خود را بختاب خدا
 و عترت دوازده گانه قرار نداده اند در اختلافی که با اثنی عشری دارند اما حالت عامه که بی
 ظاهرت که اصل سخن ایشان در این است که چون پیغمبر صلی الله علیه و آله تعیین خلیفه و جانشین خود را
 بعد از خود نکرد و مردم از برای خود اختیار کردند ابابکر را یا دغای خود و بی وصیت که اگر تعیین
 از جانب رسول خدا صلی الله علیه و آله قائل بودند شکست با جماع میکردند در خلافت ابابکر بلکه قول رسول خدا
 شک خود میکردند چنانکه صریح قول ایشان از علمای ایشان دستی اما کسانیه که علاوه بر آنکه
 از جانب رسول خدا صلی الله علیه و آله است و آنست که پیغمبر صلی الله علیه و آله از محمد بن حنفیه نیت بدو داده امام قائل
 نیستند همچنین است امر در باب زیدیه و سایر طوائف غیر از اثنی عشری و حکم آن شریفه ظاهر
 لا یؤمنون حتی یتبعوا محمد ثم لا یجدوا فی نفسهم حرجا مما قضیت ویسلو علیک السلام باید هر
 از طوائف اسلام در هر اختلافی که دارند رجوع کنند بر رسول خدا و او را حکم قرار دهند از برای
 خود و بعد از آنکه او حکمی کرد و لشکر نشوند از حکم او تسلیم کنند حکم او را و الا فلا وربک لا یؤمنون
 و باره ایشان صادق خواهد بود چرا که معنی ندارد که خدای دانای حکیم حکم کند که باید در هر اختلاف
 رجوع نختد بتو و ترا حکم قرار دهند ایمان ندارند و چون مردم در خلاف از اختلافی خود رجوع

و زیدی و طوائفی
 و اثنی عشری و صواب
 و اسماعیلی و و اثنی عشری

و از این جهت معلوم شد که هر طوائفی که از پیغمبر صلی الله علیه و آله تعیین شده اند و از او رجوع کنند بر او و او را حکم قرار دهند از برای خود و بعد از آنکه او حکمی کرد و لشکر نشوند از حکم او تسلیم کنند حکم او را و الا فلا وربک لا یؤمنون و باره ایشان صادق خواهد بود چرا که معنی ندارد که خدای دانای حکیم حکم کند که باید در هر اختلاف رجوع نختد بتو و ترا حکم قرار دهند ایمان ندارند و چون مردم در خلاف از اختلافی خود رجوع

پ. س. ک.

کتبا و حکمی از او در رفع آن خلاف باشد پس ازین آیه شریفه معلوم میشود که در هر خطا و حکمی رفع
 آن خلاف از رسول خدا خواهد بود و چگونه حکمی از او در هر خطا نیست و حال آنکه تصریح فرموده
 که مت چنانکه فرموده و لور دوه الی الرسول و الی اولی الامر بحکم علیه الذین یستنبطونه بحکم معقول
 نیست چنانکه منقول نیست که خداوند دانای حکم جل شانه توح کند که اگر رجوع کرده بودند بسوی خدا
 و رسول و اولی الامر در آن امری که داشتند برآینه دانسته بود تخم از آنکه که استیضا ط می کنند آنرا
 از آن اولی الامر و اولی الامر در عالم باشند یا باشند و معین و معلوم باشند و مردم ایشان را
 نشاند چنانکه معقول و منقول نیست که رسول در عالم باشد یا باشد و معروف مردم باشد و خدا
 دانای حکم امر کند مردم را که رجوع کنند یا حکمی از جانب او جل شانه در میان مردم معلوم باشد
 و او امر کند مردم را که رجوع بحکم او کنند پس بسی صحت از برای هر صاحب شعوری که چون خدا یا
 دانای حکم جل شانه حکم کند که مردم رجوع بحکم او کنند در جمع خطاهای خود البته حکمی معلوم در رفع
 خلاف از جانب خود در میان مردم داده و چون حکم کند که رجوع کنند رسول خدا اصلی است علیه
 و آله فیما سخر منهم رسول معروف در میان ایشان قرار داده و چون حکم کند که رجوع کنند باولی الامر
 معلوم است که تعین اولی الامر را فرموده و ایشان را با آنها شناسانده چرا که غیر از این معقول و
 منقول نیست پس از این است که فرموده یا ایها الذین امنوا طیعوا الله و طیعوا الرسول و اولی الامر
 منکم و فرموده فان بارعتم فی شئی فرزوه الی الله و الرسول ان کتمتم لکم من باری و لکم
 الاخر ذالک خیر و احسن تا و لا الم تر الی الذین برعتم انهم امنوا بما انزل الیک و ما انزل من
 حکمت بریدون ان یمیکموا الی الطاغوت و قد امر و ان یمیکموا و یرید شیطان ان یمیکم
 ضللا لا یعید اما انکم میفرماید و ما ارسلنا من رسول الا لیطاع باذن الله و لو انکم از طیعوا
 انفسکم ما لکم فاستغفر الله و استغفر لهم الرسول لوجه الله تو ابا رجعا فلا و ربکم لا یؤمنون

حتی میوک فیما بجز لمیم تم لایجدوا فی نفسهم صر جاها قضیت ویلکوا الیما انیک میفرماید و اذا جا هم
 امر من الامر او الخوف اذا غوا به ولوروده الی الرسول و الی اولی الامر منکم لعلمه الذین یستطیعون
 منکم و فرموده ال یتوی الذین یعلمون و الذین یعلمون و فرموده امنن بهیدی الی الحق ان
 ام من لا بهیدی الا ان بهیدی و فرموده کونوا مع الصادقین و فرموده فاسئلوا اهل الذکر
 ان کنتم لا تعلمون پس بسی واضح و معلوم است که اولی الامر و معروف و مشهور در میان
 مکلفین بوده اند که خداوند عالم جل شانہ امر فرموده که مردم اطاعت کنند ایشان را و بسی
 و سخت که اطاعت غیر ایشان و رجوع کردن بغیر ایشان در سائر فاعات و اختلافات و مرافعات
 رجوع کردن بطاعت است و حال آنکه مردم مامورند که کافر شوند بطاعت و حکم در ذ
 طاعت ایمان بطاعت است و همچنین بسی و سخت که علماء که مسا و نبی شد با جالبان
 در عالم شد و همچنین با دیان بسوی حق در مقابل مضلین و صادقان در مقابل کاذبان
 و در و علویان و اهل ذکر و اهل قرآن و اهل بیت در مقابل اهل مجلس مستند چنانکه خداوند عالم
 جل شانہ از حال طرف مقابل هم خبر داده و ایشان را طاعت نماید و فرموده الله ولی
 الذین امنوا یخیرهم من الظلمات الی النور و الذین کفروا اولیاهم الطغات یخیرهم من النور
 الی الظلمات اولیاد اصحاب الایم فیما خالدهون و فرموده لا تطیع الکذبین و فرموده فلا تطیع
 خلاف چنین بهما ز مشایخیم صایغ الخیر معتد اشم عقل بعد ذالک زیغم و فرموده ولا تطیعکم الا و الله
 و فرموده ولا تطیع من عکک علیه من فکرنا و لم یرد الا الحیوة الدنیا من ارجله بدیات است که از این
 قبل آیات در قرآن موجود است پس بسی و سخت که خداوند عالم جل شانہ امر فرموده با طاعت جماع
 و نبی فرموده از اطاعت جماعی و معقول و منقول است که این دو فرق را مجرد شناسانیده
 باشد و اهل حق را از اهل باطل جدا نموده باشد و حجت خود را بر بطلان تمام کرده باشد و مردم در میان

این دو فرق متجرب باشند پس گاهی اطاعت جماعتی گشته و ندانند که ایشان اهل حقند و گاهی اطاعت جماعتی دیگر کنند و ندانند که آنها باطلند و حال است در حکمت خداوند حکیم رؤف رحیم که مردم متجرب در بیان دو طایفه مختلف و هفت کند و واجب و لازم و مستقیم است در حکمت او جل شانه که اهل حق را با اقباب عالمان نورانی کند و علامت حقیقت را مانند پر تو قیاب قرار دهد که هیچ وجه شبهه از برای تکلفه از هیچ راهی باقی نماند در حقیقت ایشان و همچنین واجب و لازم و مستقیم است در حکمت حکیم جل شانه که علامت بطلان را مانند ظلمت شب تاریک بر اهل باطل قرار دهد که هیچ وجه از برای شبهه از برای احدی از تکلفین باقی نماند در بطلان آنها پس بعد از اینصاح راه حق و اهل حق و فصاحت بطل و اهل باطل و اتمام حجت هر کس خواهد بر راه حق و اهل حق برود شایسته و طریقت و حقیقت واضح و موهبت است نور السموات و الارض مثل نوره مشکوۃ فیها نضاج لنبضاج فی رجاۃ الزحاکم کانهما کوب وری یوقد من سحرة مبارکة ریثونۃ لا شرقیة ولا غربیة یکارر منها یضی و لو لم تشرق من نور علی نور سیدی الله نور من شای و یضرب الله الامثال للناس و الله یعلم فی غیبت اذن الله ان ترفع و تذکر فیما انتم فیها بالعدو و الاصل ان یجالی انتم فیهم تجارة و لا مع عن ذکر الله و اقام الصلوة و ایتاء الزکوة یتخافون یوما یقلب فی العلوب و لا البصار و یحین بعد از اقتضای حال باطل و دیدن برده ایشان بر که خواهند اختیار کنند ایشان از روی تعمد او را مجبور بر راه حق و ممنوع از راه باطل بخت و الذین کفروا انما هم کسراب یقیعة یحییۃ اظمان باه حتی اذا جاءهم لجمۃ شمس و وجد الله عینده فوافاه حیا به و الله یسرع الحساب او کطلبات فی بحر یحیی بغیاة موج من فوۃ موج من فوۃ سحاب طلمات بعضها فوق بعض او اخرج یدهم لکیر یبیا و من لم یجعل لله نورا فاما من نور باری مقتضای حکمت الله این است که راه حق و اهل حق و راه باطل و اهل باطل محل شبهه از برای احدی از تکلفین نباشد فمن شاک فلیکفر فما نفعی الایات

والله عن قوم لا یؤمنون باری پس باید متدکّر شد که با شاق برود و فرق که اختلاف کردند در صدر اسلام و آن اختلاف اول اختلاف بود که در اسلام واقع شد از این قبیل آیت مثل یرفعه طبعوا لله و طبعوا الرسول و اولی الامر منکم و امثال این آیت درباره رؤسای غیر اثنی عشری نیست بلکه با شاق برود و فرق این قبیل آیت در حق رؤسای اثنی عشریست چنانکه نمونه از احادیثی که عامه روایت کرده اند ذکر شد و نمونه از تصنیفات و رسائل علمای ایشان ذکر شد پس در صورتی که مضاد حق این قبیل آیات معروف باشند تر عامه و خاصه می دانند خواهد شد که آیت که در مقابل این آیت است و بر می دیند آن چنانکه الا الطاغوت و قد امر و ان یحکروا شرح حال غیر رؤسای اثنی عشریست با شاق عامه و خاصه و احدی از علمای عامه گفته که مراد از طاغوت احدی از رؤسای اثنی عشریست بلکه احدی از علما و مفسرین ایشان بخار مودت و دوستی و محبت و دوستی القرب را نتوانسته بجد و آیه شریفه قل لا یسئلم علیکم علیه اجر الا المودة فی القربی با شاق عامه و خاصه در شان اثنی عشر صلوات علیهم جمیعین صادق است و از این است که ادعای محبت ائمه اثنی عشر را علمای اسلام همه ایشان بکنند و کتابهای مناقب و فضائل ایشان را بعضی از علمای عامه مفصل نوشته اند و عدوت ایشان را موجب هلاکت بلکه طرد در جهنم دانسته اند و عترت را غیر صالح علیه و الله که با قرآن همراهند و قرآن با ایشان است که هرگز از یکدیگر مفارقت ننهند تا هر دو با هم در روز قیامت وارد شوند بر غیر صالح علیه و الله با شاق عامه و خاصه ائمه اثنی عشر علیهم السلام اند و با شاق عامه و خاصه رؤسای غیر اثنی عشری داخل عترت که با قرآن همراهند و قرآن همراه ایشان نیستند پس غیر از ائمه اثنی عشر علیهم السلام هر کس که در مقابل هر یک از ایشان پیاده بود حال و معلوم خواهد بود و آیات مقابل آیت در طرف مقابل صادق خواهد بود چنانکه آیات قرآن جمعا باید مضاد باشد و معقول نیست که مضد حق نباشد باشد و معقول و مقول نیست که اهل حق که مضد حق بعضی از آیات از برای تکلفین معلوم نباشد چنانکه معقول و مقول نیست که اهل باطل که مضد حق بعضی از آیات از معلوم نباشد

چرا که در صورت معلوم نبودن در نزد مکلفین آیات نازل در حال طهرین از برای تکلیف بی فایده و بجا حاصل خواهد بود
 مثل آنکه اَقِمُوا الصَّلَاةَ وَآتُوا الزَّكَاةَ اگر در نزد مکلفین معلوم نباشد و معنی و مراد از آنها پان شده باشد
 بی فایده است و بر صاحب شعوری معنی نیست که خداوند عالم جل شانه لغو کار نیست و محبت او با نیک
 و انبر او واضح و مراد خود را از عباد و عباد رسانیده و محبتی از احدی از مکلفین بر او نیست و محبت او به
 رسیده و کسی که در این مطلب شک کند در نزد صاحبان شعور عمل مستناسخ خواهد بود باری این رساله
 مختصر کنایش این نداده که تمام آیات نازل در حق ائمه اثنی عشر علیهم السلام بر دایت عاده و خاصه
 در آن پان شود و همه مقصود نموده بود که ذکر تفصیل حال در محال آنها موجود است باری و از جمله آیات
 محکم قرآن این آیه شریفه است که مِیْرَیْدُ هُوَ الَّذِیْ اَنْزَلَ عَلَیْكَ الْكِتَابَ مِنْهُ آیَاتٌ مُحْكَمَاتٌ مِنْ اَمْرِ
 الْقِسَابِ وَاحْضَرُ مَثَابِهَاتٍ فَاَمَّا الَّذِیْنَ فِی قُلُوبِهِمْ نَزَعٌ فَمِنْهُمْ نَزَعٌ مِمَّنْ اَبْتِغَارُ لِقَافَةٍ وَابْتِغَارُ نَاقِلِیْهِ
 وَابْتِغَارُ نَاقِلِیْهِ اِلَّا اللّٰهُ وَارِثُ السَّجْدِ فِی الْعِلْمِ که ترجمه فارسی آن این است که او است کسی که نازل کرده بر تو
 کتاب را بعضی از آن کتاب آیات محکمات است که آنها اصل کتاب است و بعضی از آنها آیات تشابهات
 اما کسانی که در دلهای ایشان میل باطل است پس تابع میشوند آیات تشابهات آن کتاب را بجهت فتنه
 و فساد و طلب کردن معنی آن آیات تشابه و حال آنکه نمیدانند معنی آنها را مگر خدا و کسانی که
 را سخند در علم و ما هرگز در دانا می پس این آیه شریفه صریح است در اینکه معنی آیات تشابهات را کسی
 نمیداند مگر خدا و را سخنان در علم الهی و اگر چه بعضی از مفسرین علم معنی آیات تشابهات را محسوس
 سجده گرفته اند و میگویند معنی آنها را کسی بغیر از او نمیداند و الله اعلم فیه و اعلم را ابتداء کلام
 گرفته اند و لکن در ترداد اهل هوش بسی و صحت که هر چقدر که خدا میداند و حق خواهد احدی را خلق
 آنرا بداند کلامی را از برای آن از برای خلق نازل نمیکند چه کلامی را از برای خلق نازل کرد
 بدون معنی بی معنی و بی فایده است و خداوند عالم جل شانه مقدس است از اینکه کلام بی معنی بگوید

از برای خلق نازل کند پس معنی کلمات و آیات تشابهات را خدای و نامیداند و آن معنی را بر رسول خدا
 صلی الله علیه و آله میفهماند تا کلام او لغو نشود پس معنی آیات تشابهات مخصوص خداست معنی ندارد
 پس معلوم است که را سخنان و ما هر ان در علم الهی معنی آنها را بوجی و الهم الله می دانند پس در آن آیات
 تشابهات تا ویلات و عینهاست و حکامی چند در آنهاست که را سخنان در علم الهی آنها را میداند
 و بغیر از این آنها را میداند و با آنکه در آن آیات تشابهات تغییر آیات محکمات و نسخ آنها باشد
 پس تا کسی معنی آنها را ندانسته باشد آیات محکمات را هم نمیتواند بفهمد و موضوع و مدت جریان
 هم نخواهد داشت و عام و خاص و مطلق و مقید و ناسخ و منسوخ و امثال اینها را نخواهد دانست پس تمام
 علم قرآن در نزد کسی است که معنی آیات محکمات و معنی آیات تشابهات را میداند و ایشان
 جماعتی هستند که با قرآن و قرآن با ایشان است که هرگز از یکدیگر مفارقت نختند تا در روز قیامت
 وارد شوند بر رسول خدا صلی الله علیه و آله و با اتفاق عاده و خاصه رؤسای عاده دانا و عالم معنی
 آیات تشابهات نموده و علم بجمع معنیهای آیات قرآن مخصوص آن خترة بود که ایشان با و هم
 معروف و قرآن با ایشان و ایشان با قرآن بودند و هرگز مفارقت در میان ایشان و قرآن آنها
 سخنا به افشاد و آن رؤسای که علم تشابهات آن بالاتفاق ندارند در همان حال که قرآن را
 تلاوت میکنند مفارقت از قرآن کرده اند چه جای بعد از آن چه که قرآن لفظ بی معنی نیست
 بل هوایات بینات فی صدور الذین او توعلم پس رؤسای عاده قرآن را بحتی تلاوت نمیخوانند
 تلاوت کنند و الذین یملكون حق تلاوته همان خترة هستند از رسول خدا صلی الله علیه و آله
 که هرگز مفارقت نختند از قرآن و ایشان با اتفاق عاده و خاصه ائمه اثنی عشر علیهم السلام
 علیهم فی السیوی الذین یعلمون و الذین لا یعلمون اقمین هیدی الی الحق الحق ان مع ام
 لا یهدی الا ان ینشی فما کم کیف یحکمون پس چون دانستی که با اتفاق خاصه و عاده رؤسای

سایر فرقهای اسلام غیر از اثنی عشری مصداق این قبیل آیات نیستند و با اتفاق جمیع فرق
اسلام جمیع آیات قرآن مصداق دارد و با اتفاق جمیع ایشان بلکه با اتفاق اهل دین و اتفاق
عقل و نقل هر مصداقی که محل قیاس تکلیفین است باید از برای تکلیفین معلوم باشد و معقول
منقول نیست که خداوند دانا حکیم رؤف رحیم جل شانه مصداق از مضادین آیات قرآن تکلیف
تکلیفین قرار داده باشد و پان آن مصداق را از برای ایشان کرده و ایشان شناسانده باشد
و حال آنکه خود او جل شانه فرموده قل فليذكر الحجۃ الباقية و فرموده لا يكلف الله نفسا الا وسعها
فرمود ايها الصلوة و مصداق و معنی آن از جمیع تکلیفین خیر است بر رسول خود صلی الله علیه و آله
فرمود که نماز را بعلیم تکلیفین کن پس فرمود صلوا کما رايتموه اصلي و چون فرمود و اتوا الزکوة
و مصداق و معنی آن از تکلیفین خیر است تمام حقیقت و حدود و مضایب آن را رسول و صلی الله علیه و آله
علیه و آله از برای ایشان معلوم کرد و همچنین چون آیات صوم و حج و جهاد را نازل فرمود و مصداق
و معنی آنها را از تکلیفین خیر است پس رسول و صلی الله علیه و آله از جانب او جل شانه از برای تکلیفین
پان کرد مصداق و معنی آنها را و همچنین در هر حال و صراحتی و هر چه را که از تکلیفین خواسته بود و آن
نازل کرده بود رسول و صلی الله علیه و آله پان مصداق و معنی آنها را فرمود پس ای من
الرسول قد اطاع الله وایة ناکم الرسول محمد و ما نیکم عنه فاستموا و انزل فرمود
جمیع تکلیفین را تکلیف کرد با طاعت رسول صلی الله علیه و آله و پان جمیع مضادین و معانی
آیات را با و آله دارد و ابلاغ و تبلیغ را در محله او قرار داد و اقام نمود و بطوری که
ما مور بود بدون کم و نه یاد تکلیف خود را بعمل آورد و در هر یک از امور شریع پان مضادین
و معانی آیات با او بود چه که کلامی که مراد صاحب کلام از آن معلوم نشود آن کلام از برای
شنوندگان بی فایده و لغو است و لغو بی فایده از حکیم جل شانه ستر تر پس چون این مطلب را

در بیان

دستی و متذکر این معنی شدی پس متذکر این مطلب باش که آیا اعتسای خدا و رسول و صلی الله علیه و آله
علیه و آله در پان فروع دین بیشتر است یا در اصول آن و اگر قدری فکر کنی و متذکر شوی خواهی یافت
که پان اصول را کرده پان فروع حاصل است و خواهی دانست که اعتسای خداوند عالم جل شانه در رسول
او صلی الله علیه و آله در پان کردن اصول دین بیشتر است از پان کردن فروع دین بلکه خواهی دانست
که اعتسای خدا و رسول و صلی الله علیه و آله با اصول دین به نهایت بیشتر است از اعتسای ایشان
بفروع دین چه که فروع بدون اصل بی فایده است و پنجاه از خداوند حکیم و رسول کریم صلی الله علیه و آله
علیه و آله ستر ترند مثل آنکه خداوند عالم جل شانه رسول خود را که مطاع خلق قرار داده و معنی
بخلق پس بعد از آنکه او را بخلق شناساند میگوید ایتموا الصلوة و اتوا الزکوة و آن مطاع صلی الله علیه و آله
علیه و آله پان میکند که مراد الهی از این آیات چیست و اگر قطع نظر از مطاع و پان او صلی الله علیه و آله
علیه و آله کنی ایة ایتموا الصلوة و اتوا الزکوة بی فایده خواهد بود پس متذکر باش که معنی مطاع
اصل است و معرفت اقوال و فروع معرفت اوست و اعتسای الهی بتعریف و توصیف او چون
اصل بوده بیشتر بوده پس اول و را از برای خلق تعریف و توصیف فرموده و او را اول بخلق
شناسانید بعد فرمود طيعُوا اللَّهَ وَطِيعُوا الرَّسُولَ و فرمود ما ناکم الرسول محمد و ما نیکم عنه فاستموا
و معقول و منقول نیست که رسول را بخلق شناسانید بگوید اطاعت کنید او را و بپیر او را
او را و باز استیذان هر چه نمی کند شما را و محال است که چنین امری از خداوند دانا عدل حکیم
ستر ترند چگونه چنین باشد و حال آنکه چنین امری از هیچ سلطان ظالمی ستر ترند که جائز
که بعین نکرده از برای شهری و علامت حکومت او را از برای اهل شهر و رعیت خود پان کند
و ایشان شناسانید بگوید اطاعت کنید او را و مخالفت او نکنید چه بسیار صفت که خداوند
دانا عدل حکیم جل شانه اول رسول خود را بخلق می شناساند و بعد بفرمایند که او را اطاعت

و بر همین نسق چه بسیار صحبت که اگر امر کند مردم را با طاعت که آن دیگر غیر از رسول خود اله است
 که از اول باید بخلق شناساند پس بعد از آنکه طاعت کنند آن که از او محال است که پیش
 از آنکه آن کس را بخلق شناساند امر کند خلق را که طاعت کنند آن کس را و همچنین است حال رسول
 که متبع است از جانب او جل شانه پس او هم صلی الله علیه و آله که از او خداوند عالم جل شانه مطاع
 خلق قرار داده بخلق می شناساند پس بعد از آنکه طاعت کنند و محال است که رسول
 متبع معصوم از مخالفت خداوند عالم جل شانه مطاعان خلق را از برای خلق یقین بخندد و با
 ایشان را یقین نکرده خلق را امر کند که طاعت کنند ایشان را شخص عاقل بصیرت در دین
 و مذهب چون نظر کند که خداوند عالم جل شانه فرموده **طِيعُوا اللَّهَ وَطِيعُوا الرَّسُولَ وَاولِ الامر منكم** و
رووه الى الرسول واولى الامر منكم لعله الذي يستنبطونه منكم و فرموده **انما وليكم الله رسول**
والذين آمنوا الذين يقيمون الصلوة ويؤتون الزكوة هم را يكونون و فرموده يا ايها الذين آمنوا
وكونوا مع الصادقين و فرموده امنن ببيدي الى الحق الحق ان مع ام من لا يهدي الا الان
بيدي و فرموده المستوي الذين يعلمون والذين لا يعلمون و امثال این قیل آیت پیش شخص عاقل با
بصیرت که چنین آیت را دید یقین میکند که اله خداوند عالم جل شانه یقین کرده و شناسانیده
بخلق رسول خود را و اول الامر از جانب خود را صلوات الله علیهم پس بعد از شناساندن ایشان
امر کرده خلق را با طاعت ایشان چرا که او علیم و حکیم و عدل است و تکلیف با لا یرطاق میکند
چنانکه خود او جل شانه از خود خبر داده و فرموده لا یكلف الله نقلا الا ما شاء و لا یكلف الله نقلا
و شعا و فرموده قل فبما رحمة الله بالعباد و همچنین رسول او صلی الله علیه و آله کوتاهی ابلاغ و تبلیغ
رسالت خود نفرموده و شخص عاقل بصیرت در دین و مذهب یقین میکند که اله رسول
خدا صلی الله علیه و آله اول الامر را بر مردم شناسانیده و یقین ایشان را فرموده از برای

و قیل که این آیت را در این باب در این کتاب

خلق مطاعان خود را بشناسند و طاعت ایشان کنند و محال است که رسول موعظ معصوم من
 عند الله مخالفت کند امر خدای خود را علی الخصوص آنکه تا کیدی هم از جانب جل شانه در میان
 چنانکه فرموده **يا ايها الرسول بلغ ما انزل اليك من ربك وان لم تفعل فما بلغت رساله الله**
من الناس من از برای شخص عاقل بصیرت شخصی با تو خواهد ماند در آنچه حجت الهی بر خلق تمام است و
کوتاهی در امری که میخواهد بکند میکند و رسول را بسوی خلق میفرستد که او کوتاهی در تبلیغ رسالت
او نیکند و کسی که کوتاهی در امر او کند او را رسول خود بخندد و الله اعلم حجت بحال رسالت
خود را در رسولی قرار میدهد که مخالفت او را نیکند و رسول که مخالفت امر خدای خود بخندد البته در تبلیغ
رسالت کوتاهی نیکند و علم الهی و قدرت و حکمت و هدایت کردن او و عدالت او اول است تصدیق
شخص عاقل بصیرت چرا که میداند و یقین دارد که خداوند عالم جل شانه هر چه را که بخواهد بکند میتواند
و مانعی از برای او نیست و میداند و یقین دارد که او را سال رسول و انزال کتب را از برای این که
که رضای خود را در هر چیزی و بهر چیزی بخلق برساند تا خلق بداند او تواند مقتضای آن عمل کند
و غضب خود را در هر چیزی و بهر چیزی بخلق برساند تا خلق بداند او تواند مقتضیات غضب
اثر از کند که اگر رضای خود را در هر چیزی و غضب خود را در هر چیزی نمیرساند نمیدانند پس رضای
غضب او را پس نمیتواند مقتضای آنها عمل کنند پس خدای دانای قادر حکیم عادل رؤف
مادی رحیم هر چه را که بخواهد بخلق برسد که بخواهد بخلق در آن چیزی قرار نداده و از سال
رسول و انزال کتب ضرر ندارد پس سال رسول و انزال کتب از برای همین است که آنچه را که خواسته
بخلق برساند باین واسطه برساند پس اگر بداند که واسطه آنچه را که او خواسته بخواهد برساند یا از روی
معصیت یا از روی غفلت یا از روی سهو و نسیان او را واسطه قرار نخواهد داد و در آنکه او
خلق کند خلقی را که معصیت او نیکند در رسانیدن امر او بخلق و غفلت و سهو و نسیان عارض او نشود

چند از غایب و خاصه وارد شد شاید شخص موسی را مقتضی شود که اینگونه اخبار را مانند سایر اخبار وارد
در سایر امور نیست که صحت عمل آنها موقوف بقیل و قال علم رجال و قواعد موضوعه است و باید که
جاریست مطابق با کتاب خدا که شکی در صحت آن نیست باری هر کس عقاید و ایمان بر رسول خدا صلی الله
و آله داشته باشد و عقاید باینکه قرآن کلام الهی است داشته باشد و به ایند که در قرآن اولی الامر را خداوند
مطاع و مولای خلق قرار داده باید شک نکند که رسول خدا صلی الله علیه و آله تعریف ایشان را از برای
خلق کرده و تبلیغ امر ایشان را از جانب خداوند جلّ شانه کرده و باید بداند که مطاع و مولای غیر معروف و ناشناس
خلق مطاع و مولی بودنش معنی است و مثل شخصی که فرض شود که خلق او را شناسند و اسم او را بطور
اثرش بآل بدون اشتقاق مطاع و مولی باشد پس بطور اشتقاق بمعنی خواهد بود باری پس از این
که امر تبلیغ رسالت با رسول خدا صلی الله علیه و آله بود امر اولی الامر را هم تبلیغ فرموده و عددی
معین فرمود و هر یک را با اسم و رسم و حسب و نسب پان فرمود بطوریکه عذری از برای احدی از
مسکینین اهل اسلام باقی نگذارد و اگر شخص صاحب بصیرت در بادی نظر مرموز شود که آیا خدا او را
او تقصیر در رسانیدن امر خود کرده اند یا خلق تقصیر در رسانیدن امر الهی کرده اند البته خواهد داشت
و یقین خواهد کرد که خدا او را رسول و صلی الله علیه و آله معقول نیست که نسبت نقص ایشان داده شود
و خواهد داشت که هر طایفه و هر کسی که ادعای واضح نمودن امر خدا و رسول کند در ادعای
خود کاذب است و در دنیا و آخرت خاسر و غایب باری پس بعد از آنکه بعضی کتاب و سنت مطاع
خلق و آقایان و مولایان این معلوم و معین شدند بی و سخت که چنانکه رسول خدا صلی الله علیه و آله
از جانب خداوند جلّ شانه مطاع و مولای کل خلق است و احدی از خلق امر کننده او نیست
و اوست اولای کل خلق از خود خلق و احدی از خلق اولای او از خود او نیست بطوریکه در جوده او
در هر امری و هر حکمی و جانی نبود از برای احدی از خلق منافی لغت امر او و منافی لغت حکم او بطوریکه

فیند داشت امرکنند جمع خلق و احدی از خلق
مطلوع و دلائی نیستند و او حکم الهی بر خلق احدی از خلق عام

فرموده ما کان لکونین ولا مؤمنین اذ قضی الله ورسوله لمرآن کون لکم خیرة من انفسکم هم چنین است حال
سایر مطاعهای الهی و موالی خلق و صاحبان امر الهی بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله پس ایشانند مطاع
و موالی کل خلق بعد از او و احدی از خلق مطاع و موالی ایشان نیست بجز کتاب و سنت و ایشانند
حاکم بر کل خلق بعد از او و احدی از خلق حاکم بر ایشان نیست و ایشانند امرکنندگان خلق از جانب خدا
تعالی و نمی کنند کان از جانب او و احدی امرکننده و نمی کنند ایشان نیست و ایشانند اولای بخلق
از خود خلق و احدی اولای ایشان را خود ایشان نیست چنانکه فرموده البقی اولی بالمؤمنین من انفسکم
تا اینکه میفرماید و اولو الارحام بعضهم اولى ببعض فوالله لیس فی حقنا من المؤمنین و لیس فی حق المؤمنین من حقنا
جایز نیست که مخالفت کند امر و حکم ایشان را تا آنکه مخالفت رسول خدا صلی الله علیه و آله جاری نبود
و همچنین چنانکه مطاع بودن و موالی و حاکم بودن او مخصوص بان حیوة او نبود و او پیغمبر اضرالزمان بود
صدا الله علیه و آله و او خاتم پیغمبران بود و امر و حکمی بغیر از شرع او و امر او و حکم او از جانب خدا
از برای خلق نازل نخواهد شد همچنین است حال سایر مطاعهای الهی و موالی و اقایان خلق بعد از
پیغمبر صلی الله علیه و آله پس ایشانند خاتم مطاعها خلق و خاتم اوصیای پیغمبر صلی الله علیه و آله و
او که بجز کتاب و سنت ایشان با قرآن و قرآن با ایشان است که هرگز مفارقت از یکدیگر نخواهند داشت
شوند بر رسول خدا صلی الله علیه و آله در روز قیامت و ایشانند راسخان در علم الهی و استیلاط کنند
احکام او که تمام معنیهای آیات قرآن نزد ایشان است چه آیات محکمات و چه آیات متشابهات و آنها
اطل اسلام بغیر از ائمه اثنی عشر صلوات الله علیهم ائمة ای از رؤسای فرقهای اسلامی مطاع و موالی
خلق از جانب خداوند عالم جل شانه نبوده و هیچکدام از ایشان را نسخ در علم الهی و عالم تا ویلات و
آیات محکمات و متشابهات نبوده با اتفاق جمیع فرقهای اهل اسلام پس شخص عاقل و مؤمن و صاحب
بصیرت در دین و مذنب خواهد داشت و یقین خواهد کرد که آیات قرآن البته مضداقها دارد

و بنص آیت محکمات آن اطاعت خدا و رسول و اطاعت اولی الامر از جانب او واجب است و لازم و مستقیم است پس دست توالی خود را بنیل و اسن ایشان خواهد زد و نمیکند بجل الله الممدودیه و میباید خواسته و بفرقه الوثاقی الهی که هیچ سستی در آن نیست چنانکه خواهد زد و اما بعد الحق الاصل الی حلقه کوش هوش خود خواهد کرد و الی الله ترجع الامور انصب العین خود را فرخاید داد ان الله و انما الیه را رجوع و روز بان و ذکر جان خود خواهد نمود و تمام مرادات الهیه را از خود ایشان مستلک خواهد کرد چنانکه فرموده فاسکوا الی الذکر ان کتم لا تعلمون الحمد لله الذی هدانا لهذا و انما کنا لکافرون و اما بعد ربنا لا ترغ قلوبنا بعد از بدینا و بسم نام من که یک رحمت است الوهاب بوهان پس چون معلوم شد باتفاق خاصه و عامه حلفی که از رسول خدا صلی الله علیه و آله مانده بعد از او در میان است او کتاب خدا و عترت او بود که بر کز این دو حلف از یکدیگر مفارقت نخواهند کرد و قیامت و باتفاق خاصه و عامه عترت پیغمبر صلی الله علیه و آله بر حق و باحق بوده اند از جانب و حق ایشان است و ایشان باحق و ایشان دور میزنند بکرد حق و حق دور میزند بکشد ایشان و باتفاق خاصه و عامه عترت که بر کز مفارقت نمی کنند از قرآن و قرآن مفارقت نمیکند از ایشان مخصوص معروف در میان امتد باتفاق ایشان به جمیع مشوین طاهری آن حضرت صلی الله علیه و آله و با شاق خاصه و عامه اول آن جماعت علی بن ابی طالب علیه السلام است و آخر ایشان حمزه بن عبد المطلب و فرزندان و هم آن جانب است بحال الله فرجه و کحل محرقه و باتفاق عامه و عامه این دوازده نفر اولی الامر هستند که خداوند عالم مثل شانه امر فرموده جمع خلق را بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله که اطاعت کنند ایشان را چنانکه فرموده طوبوا الله و طوبوا لکونوا اولی الامر و با شاق خاصه و عامه رؤسای عامه غیر از ائمه اثنی عشر سلام الله علیهم اجمعین مخصوص و مشوب و مخصوص از جانب خدا و رسول و صلی الله علیه و آله بودند پس مخصوص

کتابت
نکته
در این کتاب
و عترت
کمال
و آخر
نیز
نیز

و کتب که در این کتاب
نیز
نیز

بودن این دوازده بجا و رسول و صلی الله علیه و آله معلوم و مطاع بودن ایشان از جانب خداوند عالم چنانکه از برای تمام خلق امرست محموم من را دانند با هم و من و قد قبل محموم من مقصده و بوجه و الحی محموم و فیهم و محموم و الیهم و هم الیه و معینه معهم معهم لامع عدویم پس حتم است از برای تمام اهل اسلام رجوع کردن ایشان و کز من ایشان چنانکه فرموده و لور دوه الی الرسول و الی اولی الامر من بعد و علمه الذین یستطونهم پس چون این مطلب معلوم شد مناسب شد که بر بانه دیگر عنوان شود از برای تمام پان بوهان بر صاحب بصیرت در دین و مذمت طاهر و شاکست که نبای عالم و عیش نبی آدم بر این بوده که چون امری و نهی و حق و قوی از حجج الهی علیه السلام صادر شود مجلس خطاب و حاضران آن مجلس آن خطاب را استماع کنند روایت کنند آنرا از برای غیر حاضرین و چون کسی از غیر حاضرین آن خطاب را روایت شنید روایت کند آنرا از برای کسی که آنرا نشنیده و بر همین نسق بعضی از برای بعضی روایت کنند آن خطاب را تا تمام مکلفین آن خطاب رسد و بر نبای احدی از حجج الهی این نبوده که در این عالم طاهر خود نفس نفیس خود تمام خطابات خود را تمام مکلفین برساند و تمام ایشان از مردوزن و بزرگ و کوچک و عالم و عامی همگی بالمشافه از لفظ خود او استماع کنند و گویند این مطلب احدی از صاحبان شعور شنیده حتی آنکه اگر صاحب بصیرت بشود که یکی از حجج الهی علیه السلام نفس نفیس خود امر الهی را تمام مکلفین بدون واسطه را و اخبار رساننده میداند که در این عالم طاهر حسین نبوده و در عالم غیب امری وقوع و آن امر المبطنی پان فرموده اند که جمیع مکلفین معنی آنرا نمیدانند که قلی اما در این عالم ظاهر بسی ظاهر و شاکر است که نبای حجج الهی بر این نبوده که امر الهی را از برای بعضی از خلق پان کنند و ایشان آن امر را از برای کز این حکایت و روایت کنند و بر همین نسق جماعت دویم از برای اهل طبقه سیم و اهل طبقه ششم از برای اهل طبقه چهارم و بر همین نسق

کتابت
نکته
در این کتاب
و عترت
کمال
و آخر
نیز
نیز

بیان
ایکده احدی غیر از
حجج الهی علیهم السلام
معصوم از نقایص
نشد و شریعت
اقوال مطنیه و بعضی
امور دین از فروع
منقول

الهی تمام مردم برسد پس تمام حجج الهی علیهم السلام این امر را مقرر داشته اند و امر فرموده اند و خداوند
عالم جل شانه بریان بخیران خود این امر را در میان مردم مقرر فرموده و مردم باید جاری شوند
با امری که خدا و رسول و آن امر را مقرر داشته اند **برهان** پس از برهان گذشته که محل
صاحب بصیرت نبود در این امر هم سنگ نیست که احدی از خلق غیر از حجج الهی علیهم السلام خالی از
سهو و نسیان و خطا و عصبانیت و سبک معصوم و محفوظ از جمیع این نقایص نیست پس اگر
بعضی از این راویان اخبار و اقوال را عاصی باشند و تعد کذب و فحش و فحش و حج او
علیهم السلام بخت خالی از خطا و احوال خطا خواهند بود و اگر بعضی از ایشان خالی از عصبانیت
و خطا باشند خالی از سهو و نسیان نخواهند بود و بر فرضی که یکی از ایشان در واقع عاری از این نقایص
باشد بختیاب احتمال هر یک از این نقایص را بر روی سایر مردم نمیتوان کرد پس بنا بر این آنچه را که
راویان اخبار و اقوال آثار از حجج معصومین علیهم السلام نقل کنند خالی از یکی از این نقایص یا
نخواهد بود و از این جهت بعضی جنین گمان کرده اند که در زمان غیبت امام علیه السلام باب حکام
الهی بر روی خلق منسوخ شده و تکلیف لا یتقوا هم که معقول نیست پس در روی
مردم باز است و باید که بر روی ایشان منسوخ است باب حکام و مطنه با حکام الهی است و احتمال
آنکه هر یک از این حکامی که در دست است حکام الهی واقعی نباشد و لکن چون خداوند
عالم عادل است و میداند که ما نمیتوانیم علم با حکام صادره از حجج را پیدا کنیم همین گمان
اگر چه احتمال خلاف حکام او در آنها میرود در حق ما ما محجری و محضی خواهیم داشت چرا که
عادل است و ظلم نمیکند مگر چه که همان حکامی را که من از برای شما قرار داده ام استنداری
و بعضی از مردم این امر را مخصوص بر زمان غیبت هم ندانند و گفته اند که در زمان حضور حجج
الهی هم امر الهی بر حکام و مطنه بوده چرا که امر از مجلس خطاب معصوم علیه السلام بطور رسد است

حکایت باشد و هیچکس از راویان خالی از یکی از این نقایص نباشد پس در آن زمان هم مردم مکلف نبودند
که علم با حکام الهی تحصیل کنند و تکلیف ایشان هم مثل تکلیف مردمان زمان غیبت امام علیه السلام بگمان
و مطنه بوده و گفته اند لکن در عالم و اساس عیش و تنعم و بعضی از مردم باین هم گفته اند که
باب علم با حکام الهی در فروع دین منسوخ نباشد بلکه از این تقدی کرده در اصول دین هم باب علم
از برای بعضی مردم منسوخ داشته و گمان و مطنه را در اصول دین جایز دانسته اند که اگر بیشتر
احتمال رود که پیغمبر بر حق است و از جانب خداست و لکن احتمال ضعیفی برود که پیغمبر باطل باشد
و از جانب شیطان باشد از برای نفس خود مردم را دعوت کند چنین احتمال مرخومی در مقابل آن گمان
ضرر ندارد و بسیاری از علمای اعلام این قول اخیری را رد کرده اند و گفته اند در اصول دین گمان
و مطنه نکات نیست و باید شخص مکلف در آنها بریقین باشد بطوریکه احتمال ضعیفی هم نداند که اگر
که عقاید کرده بر خلاف عقیده او باشد باری و بعضی از علمای اصولیین و جمیع جایزین گمان و مطنه را
در احکام الهی جایز دانسته و گفته در اصول دین و فروع آن شخص مکلف باید بریقین باشد و در هیچ
از احکام الهی نباید احتمال رود که از جانب خداست و از جانب شیطان است و چون شخص صاحب
بصیرت در دین و مذمب فکر کند خواهد داشت که گمان و مطنه را در نفس احکام الهی جایز
دانسته اند چه در اصول دین و چه در فروع آن بشتباه عظیمی و عقلی عجیب گرفتار شده اند و
دانست که حق بجانب کس نیست که گفته اند احکام الهی باید قطعی و یقینی باشد که از جانب او است
چه در اصول دین و چه در فروع آن چه در امور جزئی و چه در امور کلیه صرا که با شاق عقلها و نقلها
جمع صاحبان ادیان که خود را یک پیغمبری نسبت میدهند این مطلب و سخت که پیغمبری
عاجب خداوند عالم جل شانه مبعوث میشود که از برای مردم بیان کند مرادات الهیه را در حق
مردم باید در وقت ادای احکام و رسانیدن رسالات و بیان آنها معصوم باشد از غلط و عصبانیت

و سهو و نسیان بطوریکه مردم جهال ندانند که آنچه را که میسرند بخلق از جانب خدا نیست و احتمال
ندهند که شاید از راه خطا و عصبان چیزی را بخلق رسانیده و در واقع خداوند عالم جل شانه او را
نگرد که آن امر را برساند و احتمال ندهند که شاید از روی سهو امری را از سرانیده و امری را
رسانیده و احتمال ندهند در سبب حقیقت که شاید در این وقت خداوند با فرموده امری را بخلق
بخلق و او فراموش کرده و بی وسعت که در چنین صورتهائی که گفته شد امری قطعی بخلق از جانب
خداوند عالم جل شانه او در خلق نخواهد بود پس پیغمبر باید معصوم باشد در وقت تبلیغ از جهل و
و خطا و عصبان و سهو و نسیان تا خلق باطمینان تمام از روی قطع و یقین بدانند که اول امر خدا
و نهی او نهی خداست و قول و قول خداست و فعل و فعل خداست و اگر کسی بماند که کند که مراد
الهی باید بخلق برسد و لازم این مطلب آنست که از برای خلق یقین حاصل شود که آنچه با ایشان
رسیده امر الهی است بلکه در صورتی که شد و و هم داشته باشد که آن امر که با ایشان رسیده
امر الهی است چونکه خدا مطلع است که مراد الهی از خلق این است که خلق یقین کنند که آنچه با ایشان
رسیده از امر و نهی امر و نهی الهی است و از این جهت ارسال رسل فرموده و عارف عادات
و معجزات را از دست ایشان جاری فرموده تا خلق یقین کنند که ایشان در ادعای خود
صادقند و اگر مراد الهی این نبود که خلق یقین کنند که آنچه امر و نهی با ایشان رسیده همان
امر و نهی الهی است و مراد او همین بود که مراد خود را با ایشان برساند اگر چه ایشان یقین نداشتند
باشند مراد الهی پس در چنین صورتهائی ارسال رسل و جاری کردن معجزات بر دست
ایشان ضرور نبود بلکه بفایده و لغو بود چرا که میتوانست که مراد خود را در خلق خود
جاری کند و خود بداند که مراد او جاری شده اگر چه خلق ندانند و یقین مراد الهی نداشتند
باشند و در چنین صورتهائی که یقین را از خلق نخواسته شد امری و نهی و شرعی و کتابی و رسولی

و آنچه رسیده از امر و نهی امر و نهی الهی است و از این جهت ارسال رسل فرموده و عارف عادات و معجزات را از دست ایشان جاری فرموده تا خلق یقین کنند که ایشان در ادعای خود صادقند و اگر مراد الهی این نبود که خلق یقین کنند که آنچه امر و نهی با ایشان رسیده همان امر و نهی الهی است و مراد او همین بود که مراد خود را با ایشان برساند اگر چه ایشان یقین نداشتند باشند مراد الهی پس در چنین صورتهائی ارسال رسل و جاری کردن معجزات بر دست ایشان ضرور نبود بلکه بفایده و لغو بود چرا که میتوانست که مراد خود را در خلق خود جاری کند و خود بداند که مراد او جاری شده اگر چه خلق ندانند و یقین مراد الهی نداشتند باشند و در چنین صورتهائی که یقین را از خلق نخواسته شد امری و نهی و شرعی و کتابی و رسولی

ضرورتیست بلکه جمیع اینها لغو و بی اصل خواهد بود و مراد الهی در همه خلق جاری بود و بر طایفه
و هر شخصی آنچه میخواست میگرداند و همه در حق همه متمضی بود و باید جمیع خلق صلح کل داشت
باشند و ارسال رسولی و انزال کتاب و تحمیل طلال و تحریم صرامی و نهی لازم نبود و نفس را
و انزال کتاب و امر و نهی در میان خلق و اختراع دیانت بر اینکه مراد الهی این بوده که خلق یقین
کنند که امری او حقیقت در حق ایشان و مستحاط و وصیت در نزد ایشان و صلح کل خلق رسولان از جانب
او برداشته و هر کس اطاعت ایشان کرد با او صلح شدند و هر کس مخالفت ایشان کرد با او دشمنی کردند
و جنگ کردند و زدند و بکشتند و هر کس دوزخ و مؤمن صادق گیرانند که یقین در حقیت ایشان
داشته باشد و انکار خود را کفر نمایند و تسلیم ظاهر را از برای خود یقین بر حقیت ایشان نفاق نامند
و منافق را بدتر از کافر در آنگاه که از برای جاکاه قرار دادند و شک در حقیت خود را کفر دانستند
و موجب پاک ابدی شدند و اگر هم لا یعلمون و اگر هم لا یعلمون در چنین جای کتاب خود ذکر
فرمودند و شکر و ارباب را در چنین آیه مذمت فرمودند با برای تحمل نفاق تمام گفته که خود را
به پیغمبری نبسته اند با نفاق عقول ایشان این است که پیغمبر در وقت ادای رسالت و تبلیغ آن با
معصوم از خطا و غفلت و جهل و عصبان و سهو و نسیان باشد و تمام این صفات از برای همین است
که خلق یقین کنند که قول ایشان قول خداست و امر ایشان امر خداست و نهی ایشان نهی خداست
و امید است که شخص صاحب بصیرت در دین و مذمت نفاق شود که اتفاق تمام اهل آردین
آسمان با نفاق عقولشان بر عصمت پیغمبران در وقت ادای رسالت و تبلیغ آن از برای
همین است که قول فعل و امر و نهی ایشان و جمیع شراعی را که در میان خلق برپا داشته
معلوم باشد از برای خلق که همه اینها از جانب خداست بطور یقین و احتمال برود و در
خلق که چیزی را که ایشان قرار داده اند از جانب غیر خدا باشد و امید است که شخص صاحب

بصیرت در دین و مذهب متذکر شود که تحصیل یقین در حق پیغمبر و حقیقت او از برای یقین است
که قول و فعل و شریع او بطور یقین بدست خلق آید و اگر نه مقتضای این بود که شریع او در میان
خلق پیغمبر یقینی شود و حقیقت خود او از برای خلق به فایده بود چه اگر کسی بدست که شخصی را پیغمبر
دانستن و نام او را پیغمبر گذاردن در صورتی که شریع او در میان خلق یقینی نباشد و وجود خود
او و یقین در حقیقت خود او بدون یقینی بودن شریع او به فایده خواهد بود چه اگر مردم نخواهند
دست مراضی الهی و مسایط او را در حق خودشان اگر چه آن شخصی را که پیغمبر نام برده اند
بر حق باشد و یقین دانند که بر حق است و امید است که شخص صاحب بصیرت در دین و مذهب متذکر
شود که حقیقت پیغمبری در رسالت از جانب خداوند عالم جل شانه حاصل نشود مگر آنکه آن شخص
پیغمبر رسالتی از جانب خدا بخند و شریعی در میان خلق قرار دهد و خلق را بوی آن شریع بخند
کند و اگر چنین بخند یعنی شریعی قرار ندهد یا بشرعی دعوت نهد و شرع خود را واضح نهد و بدست
و برهان و عارف عادات و معجزات از برای مردم ظاهر نهد بطوریکه احتمال مطلقان در او
و شرع او را بهر نباشد چنین شخصی پیغمبر نخواهد بود و چنین شخصی را پیغمبر نامیدن مانند نامیدن
شخصی است با اسم سلطان و پادشاه و حال آنکه آن شخص که او به شکر و سپاه و مملکت و دولت
باشد پس بسی و صحت که اسم سلطان و پادشاه از برای شخص مجرب میکنیم به معنی است و باطل است
اسم به معنی است ماری و امید است که شخص صاحب بصیرت در دین و مذهب متذکر شود
که پیغمبر باید امر خود را برساند بهر کسی که مبعوث بر او شده پس اگر مبعوث است بر کسی که نفرستاده
خود را باید با و برساند و اگر مبعوث است برده نفر باید رسالت الهیه ایشان برساند و اگر
مبعوث است برده نفر باید رسالت خود را بجمع ایشان برساند و اگر مبعوث است برده نفر
الفی او برین دین باید رسالت خود را بایشان برساند و اگر مبعوث است برده نفر باید رسالت

خود را بایشان برساند و اگر مبعوث است بر جمع شهر را در عصری باید رسالت خود را بجمع شهر را در عصر
عصر برساند و اگر مبعوث است بر جمع شهر را در عصر عصر را باید رسالت خود را بجمع شهر را در عصر
برساند و در جمع صورتها باید رسالت خود را بطور قطع و یقین برساند بطوریکه احتمال نرسانیدن
در امر او زود و بطوریکه احتمال مطلقان در چیزی از شریعی که قرار داده زود که آن چیزی از
جانب خداوند عالم جل شانه نباشد و اما بعد از آن الا الضلال و در جمع صورتها باید امر رسالت
خود را بطور قطع و یقین بخلق برساند اگر چه بعضی از خلق گناه کار باشند و بعضی غافل و بعضی
ساهی و بعضی ماسی و فراموش کار باشند پس عصیان و غفلت و سهو و نسیان است مانع از
رسیدن رسالت خدا نخواهد بود پس اگر بنای رسانیدن رسالت بجمع مکلفین باید بواسطه
روایت کردن راویان اخبار و ائمان آثار باشد چنانکه از عصر حضرت آدم علی نبیا و
و علیه السلام تا خاتم صلا اله علیه و آله چنین بوده و خواهد بود و حال آنکه بسی و صحت که جمع
راویان معصوم از جهل و خطا و غفلت و گناه و سهو و نسیان نیستند اشکالی وارد خواهد آمد
که در این صورت که شریع انبیا علیهم السلام باید بواسطه راویان رسد بجهانی که آن را روا
نمیدانند و راویان هم که معصوم نیستند پس گمانه که باید روایات از راویان بشنوند احتمال خطا
و سهو و نسیان بلکه عصیان را در راویان خواهند داد پس یقین نتوانست کرد که آنچه را راویان
روایت کرده اند بعینه همان مراد الهی است که نازل شده بر پیغمبر و همان بعینه امری است که صادر
شده از او یا از او صیای او علیهم السلام پس در رفع این اشکال باید کوشید پس عرض میکنم که در آنچه
عاده الله و عاده جمع انبیا و اوصیایان علیهم السلام بر این جاری شده که اخبار صادره از
حجج علیهم السلام در جمع انصار حتی عصر حضور خود ایشان بواسطه راویان غیر معصوم رسد
بجهان جاهل و نادان سگتیت و لکن با وجود شخص تحت معصوم از جهل و غفلت و خطا و عصیان

و سهو و نسیان در میان خلق عدم عصمت را و این مانع از حصول یقین بمبرادات الهیه نیست
 آیه این است که اگر تو درباره شخصی حتمال جعل و عقلت و خطا و عصیان و سهو و نسیان بدی بر
 خبر دهر ترا و لکن اگر حجت معصوم از جعل و عالم بضای خلق که معصوم است از خطا و عقلت و عصیان
 و سهو و نسیان و ناممور است از جانب خداوند عالم جل شانه که مبرادات الهیه را بتو رسانند
 کم و زیاد بتو گوید که آنچه از مبرادات الهیه باید تو برسد بدون کم و زیاد جمع آنها را از آن شخص
 که دوست راوی از جانب من و حامل من دوست نخت بر تو من حجت خدا هستم مرا و بر تو
 پس تو در چنین صورتی باطنیان حجت معصوم علیه السلام اخذ میکنی مسائل خود را از آن شخص را و
 غیر معصوم و بواسطه او پیمیری مبرادات الهیه بدون کم و زیاد درباره خود و عدم عصمت و
 مانع نیست که تو بمبرادات الهیه درباره خود برسی چرا که عصمت شخص حجت الهی علیه السلام ترا
 یقین داشته که آنچه را که تراز و واسطه اخذ کنی همان مراد الهی باشد بدون کم و زیاد درباره
 تو بی اگر حجت معصوم ترا امر کرده بود که من از واسطه و تو خود بدون تنگ بامرسل معصوم
 میخواستی از آن شخص اخذ مسائل کنی و او چیزی بخت خبر و قمتل صدق و کذب بود و اما
 جعل مبرادات الهیه و عقلت از آنها و خطای در آنها و عصیان و سهو و نسیان در آنها
 و لکن با تنگ تو بفرموده شخص حجت معصوم امین خواهی بود در گرفتن از او از جمیع آنها
 و آمده درباره آن شخص پس اگر جای از او پرسید مطلبی را و او است خواهی داشت
 که خداوند عالم جل شانه حجت معصوم از جانب او داشته از روی عمد بدون عقلت و سهو و نسیان
 که توان مطلب را بدانی و تو بکنی خواهی داشت در آن مطلب و در نداشتن آن معاقب نخواهی
 بود و اگر جایا مطلبی از او پرسید و او از روی عقلت جواب گفت یا خطا کرد چون تو
 حجت معصوم الهی ناممور بودی که از آن شخص اخذ کنی خواهی داشت که تو بمبرادات الهیه

خود رسیده و مراد او جل شانه درباره تو همین بوده که آن شخص گفته اگر چه آن شخص در واقع خطا و
 کرده باشد و لکن خداوند عالم حجت معصوم از جانب او بدون خطا و عقلت همان را بواسطه آن
 و بواسطه عقلت آن شخص بتو رسانیده اند و همان که بتو رسیده مراد الهی است درباره تو یا
 زمانه که بر خطای او و اشف شده باشی پس چون وقت شدی اعراض باید کنی از آن مانند خود آن
 واسطه درباره خود او که در حین خطا باید عمل کند آنچه فحیده و چون وقت شد بر خطای خود
 خواهد کرد و همچنین است امر در سهو و نسیان او بلکه در عصیان او که اگر از روی عمد کند بکشف
 همان عمل کردن بمقتضای آن است اگر چه آن شخص معذب شود بسبب آن کذب و مراد الهی
 خیر از آن بود که بتو رسیده بواسطه راوی و غیر آنرا بتو میرسانند و این مطلب غیر مستند تصویب
 چه که تصویب باصطلاح است که از برای خداوند عالم جل شانه حکمی در حاد باشد و حکم او همان حکم
 مجتهد باشد و تابع رایی او باشد بخلاف آنچه عرض شد که از برای خداوند عالم جل شانه حکمی است
 در هر حادثه هر کس باید رساند برساند بطوریکه مراد الهی است بدون زیاده و نقصان پس از
 آن حکم الهی را بواسطه و بدون واسطه میرسانند بدون کم و زیاد و ممکن است که رسانیدن بواسطه
 بصورت خطا و غیر آن باشد پس از واسطه خطا شده و از خدا و رسول و سایر حجج علیهم السلام
 از روی عمد بدون عقلت جاری شده بطوریکه اگر فرض میکردی که از خود حجت معصوم
 بواسطه راوی سؤال میکردی جواب راوی از خود معصوم می شنیدی و اگر خیال کنی که خطا
 بعد از توقف بر خطای خود ناممور یا اعراض است میگویم که اگر فرض کنی تمام مسائل را از خود
 و واسطه راوی میگردانی پس همان مدتی که عمل خطای خود و خطای راوی می گردی و نمیدانی
 کرده یا راوی خطا کرده در همان مدت جواب را از خود حجت مثل جواب راوی شنیدی و
 مقتضای عمل کردن بآن مسئله مقتضوی شد مدت آن مقتضی میشد حجت ترا امر با اعراض

در حکم
 و در مسائل
 و در حجت
 و در حجت

مسئله میکرد و بطوریکه باید عمل کنی امر میفرمود مانند آنکه تو بعد از اوقات شدن بر خطا از خطا اعراض کنی
چرا که در هر حال ببالغ و رسانیدن تکالیف و احکام الهی بر خدا و رسول و حج و عظیم سلام است و این
در امر ببالغ هرگز هیچ حال چه حال حضور و چه حال غیاب کوتاهی نمی کنند چرا که مقصودمند از کوتاهی
کردن و احکام الهی را بخلق نرسانیدن و با آنکه کسی در بادی نظر و حشمت کند از آنچه ذکر شد لیکن
امید است که اگر صاحب بصیرت در دین و مذهب نظر کند و تدبر نماید در طور شکوک تمام انبیاء
و مرسلین و اوصیای ایشان علیهم السلام و وحشت نهند از آنچه عرض شد چرا که اگر تدبر کند خواهد
یافت که هیچیک از حج الهی علیهم السلام بحسب ظاهر خود بنفس نقیض خود تمام احکام الهی را تمام
نمیرسانند حتی در زمان حضور خود بواسطه راویان اخبار احکام را تمام متکلفین میرسانند
مگر همان متکلفی که خود از خود ایشان بدون واسطه میگرفت اگر چه در باطن تمام احکام الهی را تمام
متکلفین از روی علم و عهد میرسانند بنفس بنفس خود چنانکه در زیارت میخواند که و ائمتنا محمد و
آلیم من المنکر و جاهدتم فی الله حق جهاده حتی اعلنتم دعوتی و بنصرتهم ففرضه و ائمتنا عده و سرتم
شرایع آله و سنتهم و صیرتم فی ذالک منه الی الرضا باری در این مقام مقصود بیان مقامات طین
حج الهی نیست و مقصود در این مقام بیان سیرت ظاهری ایشان است در هر زمان و بسی وضاحت که است
جمع انبای مرسلین و اوصیای مکررین ایشان علیهم السلام در جمیع زمانها این بود که مرادات الهیه را در جمعی
مخصوص میفرمودند و آن جماعت فرمایش ایشان را از برای کسی که آن فرمایش را شنیده بود
روایت میکردند و هیچیک از انبیا و اوصیای ایشان علیهم السلام شرط روایت کردن از برای غیر
عصمت راوی قرار ندادند و شرط قبول کردن روایت را عصمت راوی قرار ندادند بلکه گفتا
کردند بهین قدر که احدی از تابعین ایشان تعمد نخند بر کذب بر ایشان و اقتری ببدن بر ایشان
و شرط قبول کردن سخن راوی همان دناقت و عدالت او قرار دادند نه عصمت او چنانکه فرموده

این خاکم فاش بیاختینوا و این مطلبی که عرض شد محل اتفاق اهل سبع ادیان آسان است پس در صورتی که شرط
روایت راویان در هیچیک از حجج الهی عصمت از خطا و سهو و نسیان قرار نداده اند پس آنچه پیشان خبر
دهند احتمال خطا و سهو و نسیان بلکه عصیان میرود و احتمال داده و نقصان آنچه خبر دهند خواهد بود
و معذرت حکم الهی در این حالت از جانب شارعین علیهم السلام از برای جمیع تابعین معلوم و یقین است که
احتمال شکی در آن و دهر نیست که باید قبول کرد قول راوی صادق امین را و در میان سبع اهل ادیان آسان
خصوص در میان اهل اسلام خصوص در میان اهل ایمان این مطلب داخل ضروریات ایشان چنانکه در آن
خبر داده و فرموده یومین یا یومین لا یؤمنن الا بربهم یعنی ایمان میآورد بخدا و تصدیق میکند بپیغمبر را و در
خاصه است که امام زمان صلوات الله علیه و علی آباءه الهمدین میفرماید لا عذر لای حدین موالینا و لشکریکما
برویه غایبنا و فرمود اما الحدیث الواقعة فارحبوا فیها الی رواة حدیثنا فانهم یحبونکم و اما
حجة الله و حضرت صادق علیه السلام فرمود و انظر و الی رجل منکم قد روی حدیثنا و نظره فی حدیثنا
و حرا منا و عرف حکما منا فارضوا به حکما فان قد جعلته علیکم فایکما الا من استخف به فکما نعلم الله
و علینا رد و الاراد علینا کالاراد علی الله و هو علی حد الشک بآیه باری و در سیه که شرط حکومت رویا
عصمت از خطا و سهو و نسیان قرار نداده اند محل اتفاق است و احدی نمیتواند ایراد کند که چون
احتمال خطا و سهو و نسیان در میان میرود پس باب علم و یقین بمبررات البتة و آنچه از معصومین
علیهم السلام صادر شده مستند و دلت نهایت آنکه احادیثی چند در این باب وارد شده پس چون
احادیث بواسطه راویان روایت شده و ایشان معصوم از خطا و سهو و نسیان نیستند پس تمام
روایات و احادیث در محل شک و شبهه واقع شده اند پس از این است که باب علم بمبررات البتة و یقین
بآنچه صادر شده از معصومین علیهم السلام مستند و خواهد بود پس عرض میکنم که بعد از آنکه وارد داد
تمام انبیا و اوصیای ایشان علیهم السلام از عصر آدم تا خاتم صلا الله علیه و آله و اوستی به بیانات گذشته

و درستی که مقول و مقول نیست که تحت الهی برسد باشد تکلیفین خواهی داشت که خطای صاحبان خطا
 و سهو و نسیان این از جمله موضوعات احکام الهی است و نفس احکام الهی معلوم است و نفس احکام
 الهی امری است یقینی که احتمال خلاف و خطا و سهو و نسیان در آن نمیرود اگر چه اصل موضوعات
 احکام معلوم نباشد مثل آنکه اگر تو سگ کنی در نماز در میان سه و چهار و ندانی که آیا سه رکعت نماز کردی
 یا چهار رکعت حالت تو که موضوع حکم الهی است معلوم نیست از برای تو که آیا در رکعت سیوم
 واقعی یا در رکعت چهارم و لکن حکم الهی در این حال تردید تو معلوم است که باید بنامی نماز را بر جا
 رکعت گذاری و نماز احتیاط را بجا آوری و مثل آنکه اگر یقین بود و در شک باشد و شیئی عارض
 شود که آیا حدیثی صادر شده یا نه حالت تو که موضوع حکم الهی است حالت تردید است در حدوث
 حدیث و عدم آن و لکن حکم الهی معلوم است که تو با طاعت مستی پس برین بنق خطای راوی خطا
 گفته و سهو و نسیان داخل موضوعات حکام الهی است و احتمال وقوع آنها و عدم وقوع آنها
 میرود و وقوع و عدم وقوع هیچک معلوم نیست و لکن حکم الهی که صادر از معصومین علیهم السلام
 معلوم است و آن حکم این است که واجب است قبول کردن روایت او و حرام است رد کردن
 و این حکم الهی با شاق اهل جمع او این آمانه رسیده که سیرت جمیع انبیای مرسلین و اوصیای
 مکرمین ایشان علیهم السلام بر این بوده که هیچیک از ایشان بحسب ظاهر نفس نقیض خود احکام الهی و
 مرادات الهی و هر یک از تکلیفین نمیرسانند در زمان حضورشان چنانکه غایت و در
 و تمام احکام الهی و مرادات او را و این چهار و ناقان آثار بعد از استماع در عالم متکلمین
 چه در زمان حضورشان و چه در زمان غیاب یا علت ایشان و چه بواسطه راوی سابق
 و چه بواسطه راوی سابق و چه بواسطه یک راوی سابق و چه بواسطه راویهای متعددی
 چنین گنجی که از جانب خداوند عالم جل شانه در جمیع زمانها مقرر بوده و از زبان پیش

مرسلین و اوصیای مکرمین ایشان علیهم السلام جاری گشته و از رفتار و سیرت جمیع ایشان معلوم شده
 حکمی است یقینی و عقل و نقل اهل جمع ادیان آسمانی دلیل است که احکام الهی و مرادات او را باید پیگیری
 معصوم از گناه و خطا و سهو و نسیان برسانند جمیع تکلیفین و در هیچ زمانه بحسب ظاهر نفس نقیض
 خود نرسانیده اند جمیع تکلیفین پس واجب و لازم است که بواسطه راویان برسانند چنانکه بواسطه
 ایشان نرسانند پس در چنین گنجی که محال تفاق اهل ادیان است نمیتوان ایراد گرفت که چون اقا
 آن بواسطه راویان غیر معصوم از خطا و سهو و نسیان رسیده چنانکه خطا و سهو و نسیان در آنها
 چرا که امری و گنجی که سیرت جمیع انبیای علیهم السلام در جمیع غیاب بر آن شد و تقریر و تشدید الهی در
 روزگار بر آن جاری شد چنانکه میرود در آن که شاید از معصومین علیهم السلام صادر شده باشد
 و احتمال نمیرود که شاید این حکم الهی نباشد پس باین فرضی که این حکم شاید حکم الهی نباشد باید
 در هیچ زمانه حکم الهی در میان تکلیفین معلوم نباشد چرا که در هیچ زمانه محبت الهی بحسب
 نفس نقیض خود احکام الهی و مرادات او را از خلق جمیع تکلیفین نرسانیده و بواسطه راویان
 و حال آنکه با شاق اهل ادیان آسمانی و با شاق عقلها و نقلهای ایشان پیغمبر الهی در وقت ادای
 رسالت و تبلیغ باید معصوم از جهل و غفلت و خطا و سهو و نسیان باشد از برای آنکه
 الهی را از روی یقین بخلق برساند و حدیثی از اهل ادیان آسمانی یافت نمیشود که پیغمبر الهی را
 وقت ادای رسالت معصوم از جمیع این نقایص مذکور طایفه از ایشان بعد از عصمت
 پیغمبری قائل باشند و خبر وقت تبلیغ رسالت گمانه کرده اند در وقت تبلیغ و از جمله تبلیغات
 یکی همین امر است که از سیرت همه ایشان معلوم شد که بواسطه راویان اخبار تبلیغ کرده اند پس
 در تبلیغ ایشان نیست ماری در این رسالت پیش از این تفصیل در این مقام گنجی ندارد و نمیدان
 که نباشد پس قدر نماز برای صاحبان بصیرت نکات کند و من لم یعمل الله له نورا

مَجْمُوعَةٌ

لَمْ يَنْفُخْ فِيهِ نَفْسًا وَرَأَيْتُ الْمُلُوكَ يَرْجِعُونَ
 در نهایت وضوح باشد این است که تشریع شرع و قراردادین از برای متعینین کار خدای خالق
 جل شانہ چنانکہ خود خبر داده و فرموده کہ اَلْخَلْقَ وَالْأَمْرَ وَالْبَالِغَ وَالْبَاضَاخَ آن بارِ سُوءِ اَوْصِيَايِ
 عَلَيْهِمُ السَّلَامُ است چنانکہ فرموده وَ مَا عَلَى الرَّسُولِ اِلَّا الْبَلَاغُ الْمُبِينُ و فرموده وَ اَنْزَلْنَا اِلَيْكَ الْكِتَابَ
 الْبَيِّنَ يَتْلُوهُ اُولُو الْبَحْثِ وَ الْعَقْلِ وَ تَفْهَمُونَ و باینرا معصوم از خطا و غفلت و سهو و نسیان قرار داده
 از برای همین کہ دین او بطوریکہ قراردادہ بدون کم و زیاد خلق برساند و خلق را امر فرمودہ کہ اطاعت
 کنند باینرا چنانکہ فرموده يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اطِيعُوا اللَّهَ وَ اطِيعُوا الرَّسُولَ وَ اُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ تَأْتِي مِنْ
 بَاشْتَدَدِ دین او از خطا و غفلت و سهو و نسیان و یقین کنند کہ آنچه را کہ ایشان مخلق رسانند
 همان دین خداست و خطا و غفلتی و سهو و نسیانی در آن نشدہ و دلیل عصمت رسول و عصمت اولی
 الامر همین است کہ خداوند عالم جل شانہ امر فرمودہ باطاعت ایشان پس اگر معصوم نبودند امر
 باطاعت ایشان لکنہ نمی میکرد چنانکہ نمی فرمودہ از اطاعت مکذبین و غافلین و عاصین و فرمودہ
 فَلَا يُطِيعُ الْمُلُوكَ مِنْ غَيْرِهِمْ اَلَّذِينَ لَا يُطِيعُونَ اللَّهَ وَ لَا طَاعَةَ الرَّسُولِ وَ لَا طَاعَةَ اُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ اُولَئِكَ
 در دین و مذہب بدلیل عقل و مثل بطور قطع و یقین میدانند و شبہہ از برای اولیت کہ چون
 وضع شرع و دین در ساندن آن مکلفین با خداست بواسطہ حجتہای از جانب خود کہ ہمگی
 معصومند از جمل و غفلت و سهو و نسیان و ساجد و تقصیر در رساندن دین الہی تکلفی
 در ہر زمان و مکان یقین میکند بطوریکہ شبہہ از برای او نباشد کہ معقول و منقول است
 کہ خداوند قادر حکیم جل شانہ مقصر باشد در رساندن دین خود با حدی و تکلفین در ہر زمان
 و مکان و یقین میکند بطوریکہ شبہہ از برای او نباشد کہ حجتہای معصومین الہی تقصیر
 رساندن دین الہی نمی کنند مکلفین در ہر زمان و در ہر مکان و اگر فرض شود کہ ایشان رسانند

این آئی را بعد از تکلیف و یک زمانه با یکدیگر پس آن شخص مکلف نخواهد بود چرا که رسیدن و بدین
 بدون رسانیدن او متمنع است و بر فرض بخیه معصومین مقصرت باشد در رسانیدن و این آئی بخلق
 کرده باشند این تقصیر و مسامحه راجع شود برب العالمین که او چرا خلقی را که میداست دین او را بخلق
 نمیرساند و تقصیر و مسامحه در رسانیدن آن می کند از برای رسانیدن قوار داد پس شخص عاقل
 با بصیرت در دین مذنب خواهد و است بطور یقینی که شبهه در آن را بهر نباشد که خداوند دانای توانا
 حکم عادل آدمی غیر مغری باطل در رسانیدن دین خود تکلیفین مقصرت نیست و تقصیری در بار معصومین
 مایورین من غیر آنست بر رسانیدن دین و تبلیغ رسالت و پان حکام معقول و مغفل و غنیست پس
 یقین بکنه بطوریکه شبهه از برای او نباشد که خداوند عالم جل شانه و تجهای معصومین از جانب او
 علیهم السلام آنچه را که او خواسته تکلیفین برساند ایشان رسانیده اند یقیناً بطوریکه حتمال نرسانیدن
 نزد قل فقیه الحق بالحق و قل فی حق حججه علیهم السلام و جاهدتم فی امر حق مجاهده حتی غلظتم و عوینا
 و غلظتم فرائضه و اقمتم حدوده و نشرتم شراعیح حکامیه و استقمتم سنته و صیرمتم فی ذلک منه الی الله و انما
 عاصین و جبل جالین و غفلت غافلین و خطای غاططین و سهو ساهین و نسیان ناسین مانع از رسانیدن
 الی نخواهد بود در رسانیدن دین خود تکلیفین و این نقصانها راجع است بخلق که معصوم از این نقصانها
 آفریده نشده اند و ساحت باو نعمت تجتبهای آئی پاک است از نوشتن این نقصانها پس اگر راویان جاهل
 ایشان سهو و نسیان و غفلتی و خطای و لغزشی دارند هیچیک از اینها مانع شوند بود از اینکه خداوند
 عالم جل شانه اراده را که درباره خلق خود کرده که خود را بایشان رساند برساند چنانکه خود خبر داده
 ان الله بالغ امره و فرموده قل فقیه الحق بالحق و فرموده انما نحن نرسل الذکر و انما له حافظون فای
 خیر حافظاً و هو آدم الکریمین و الحمد لله رب العالمین و امید است که شخص عاقل با بصیرت در دین
 و مذنب متذکر شود که رای از برای جواز صریان بحکم و مصلحت در حکام الی باقی نماند و در نفس حکام

آنی بجز یقینی که احتمال خلاف برود چیزی جایز نیست و شره و فایده عصمت مجتبهای الهی همه همین است که در
 الهی بطور یقین تکلیفین برسد و باید از هر یقینی که فرض شود دین الهی یقین تر باشد که یقین بر چیزها
 غیر از دین خدا علیت عالم تکلیفین نیست و دین و علیت عالم است از برای خلق که در دین خدای
 فرموده و ما خلقناکم من و الا ان الله بعدون و بدی است که عبادت شوان کرد خدا را بدون
 دین و معقول و منقول نیست که در نفس حکام و تئیه احتمال رود که محلی از احکام الهی مراد الهی باشد
 بی از برای حکام الهی قطعی یقینی تعلقات و محل تعلقی در عالم خلق هست که با محل تعلقی حکم الهی یقینی
 تکلیفین است که آیا در صورت جعل تکلیفین در عالم از احوال آید و در مثل مسئله قصر و اتمام که اگر
 نماز نماند که باید قصر کند و نماز را تمام کند معذور است یا معذور نیست مثل آنکه اگر جایی بدون
 طهارت نماز کند باید طهارت بجا آورد و نماز را قضا کند و معذور نیست و میشود که محل تعلقی حکم
 یقینی الهی و هم مکلف باشد مثل آنکه شخص مکلف با طهارت باشد و بعد توهم کند که آیا حدیث از او صادر
 شده یا نه پس توهم او بر حال خود است و حکم یقینی از جانب خداوند جل شانه از برای این توهم
 هست که با طهارت است و باید با احتمال صدور حدیث از او طهارت نماید و میشود که محل
 تعلقی حکم یقینی الهی تکلیف باشد مانند کسی که علم با طهارت یقینی دارد پس اگر کسی که آیه
 صادر شده یا نه پس از حکم یقینی او طهارت میشود که محل تعلقی حکم یقینی الهی همان و طهر
 مکلف باشد مثل آنکه طهارت را یقین داشته باشد و بعد همان کند و احتمال قوی بدیهه که حدیث
 از او صادر شده پس از حکم یقینی الهی این است که طهارت با قوت میشود که محل تعلقی حکم یقینی
 الهی علم مکلف باشد مثل آنکه بعد از طهارت یقین کند که حدیث صادر شده او پس محلی یقینی ای
 این یقین است که باید طهارت را ثانیاً بعمل آورد پس تعلقات احکام الهی میشود که جل و
 علم و عقلت و تدبر و یقین و تدبر و فراموشی و یاد و طاعت و عصمت و امثال اینها باشد اما

نفس احکام الهی نشود که آنکه یقینی باشد که احتمال نرود که آن حکم غیر خداست پس امید است که آن شخص
 عاقل با بصیرت در دین و دین مستند شود که عقل و فعل بطور قطع و اکت می کند که آنچه را که خداوند عادل
 شده از تکلیفین اراده کرده آن اراده را خلق رسانیده البته بطور قطع و یقین چه در امور عظیمه و چه در
 امور خفیه که جمع آنها را وحی کرده بر رسولی صلی الله علیه و آله که در حق او فرموده و آنچه از الهی نازل
 صانع حکم و ما یطوق عن الهی ان هو الا وحی یوحی علمه شدید القوی و علم یجمع مرادات خود را با
 با وحی فرموده و او با وصیای خود و عمرت خود تعلیم فرموده با الهی و طهیر الله و طهیر الله و طهیر الله
 الا انکم را نازل فرموده پس با وجود ایشان محمل و عقلت و خطا و عصیان و سهو و نسیان سایر است
 از رسانیدن خداوند جل شانه دین خود را تکلیفین نیست چنانکه همه این نقصانها در زمان حضور
 علیهم السلام از برای عتبت بود و مانع از یقین بودن دین الهی نبود علی اگر کسی مجتبهای الهی علیهم السلام
 نشود و محال کند که دین الهی را را و این غیر معصوم از جعل و عقلت و خطا و سهو و نسیان بلکه عصیان حافظند
 البته در نفس احکام الهی بر یقین نخواهد بود مانند سایر فرقه های اسلام که رئیس معین از جانب خدا و رسول
 صلی الله علیه و آله نذرند که رئیس معصوم از جعل و عقلت و خطا و عصیان و سهو و نسیان باشد اما
 از برای شیعه اثنی عشری که همیشه متمسکند بپی از ائمه اثنی عشر علیهم السلام که زنده است در رو
 زمین و حجت خدا و یقین است که کما ان زاد المؤمنون سیرا و هم و ان نقصوا ائمه لهم و فرموده
 انما غیر محکمین لای عاکم و لای ناسین لیکرم و لولا ذلک لا یطاعکم الا و او اعطتکم الا عداکم
 یقین است که خیر حکم ان کتم مومنین قل بفضل الله و برحمته فذلک فیصر حوا هو خیر مما یجمعون اما
 و اما الیه راجعون فما یقینی الایات و النذر عن قوم لا یؤمنون چه نعم دیوار است را چو باشد چون
 توپشتیان چه خوف از موج بحر آنرا که باشد نوح کشتیان پس با آنچه ذکر شد جمع حکم
 که معمول علمای ارباب در جمع قرون و عصر بوده جمعا در حضور با هر نور نور علی نور ظهور عظم

اگر مآل عمل الله فرجه و سهل مخرج در برای وسیع است و او است مانند آبا و اجداد خود صاحب برای و
 چنانکه در زیارت حضرت امیر المؤمنین علیه صلوات الله علیه میخواند و او را این لقب میامده است
 ان از واکم و نورکم و طینکم و ائمه طاب و طهرت تقصیر بعض را معتقدی و ایمان داری پس چنان
 اخبار است و عصیان عاصین و خطای خاطین و تنویر این و بیان این منع از حفظ و حمایت
 و جمیع مقرر است از جانب او علیه اسلام که اگر غیر از این اخبار معتول بنیای علمای ابرار در جمیع اخبار
 غیبت او چندی دیگر دین خدای قهار بود همان چیز دیگر را میسازد پس چون غیر از این اخبار
 خبر برادر اعصار غیبت خود در میان تکلفین گذارد یقین کردیم که دین الهی و شرع او در همین
 اخبار است که تحت الهی آنها را از روی عمد در میان تکلفین قرار داده و بدست علمای ابرار
 در جمیع اخبار داده و به ایشان با آنها عمل کرده اند حتی کسی که گمان کرده اند که آنها قطعی تصدیق
 از معصوم علیه اسلام نیست و قطعی تصدیق است باز عمل ایشان همین اخبار بوده و نمیشود که را
 خلق خلق را در این مدت مدید فعل کند و جاری که رضای خدا و رسول صلی الله علیه و آله
 در عمل کردن با آنهاست در میان ایشان گذارد و اگر کسی گمان کند که این اخبار قطعی تصدیق
 از معصوم علیه اسلام نیست و احتمال میرود که از غیر معصوم علیه اسلام صادر شده باشد
 لازمه این گمان این است که پیغمبر معصوم صلی الله علیه و آله شرایع و احکام الهی را و رسالت خود را
 باطل بزمان بعد از خود نرسانیده بطور قطع و یقین پس مقتضی شده لغو باشد و رسانیدن
 رسالت خود بخلق زمان بعد از خود یا آنکه بعد از او علیه و آله تقصیر کرده و لکن ائمه معصومین
 علیهم السلام تقصیر کرده اند در رسانیدن یا آنکه ائمه علیهم السلام در زمان حضور خود تقصیر کرده اند
 و اما گمان علیه اسلام در زمان غیبت خود تقصیر کرده و مرادات الهیه را بطور قطع بمردم
 نرسانیده یا اگر گمان کند که او مقتضی نیست و لکن شواسته برساندن تقصیری ندارد و چون

شواسته برساندن تقصیری ندارد پس از این حجت مردم در زمان غیبت او عمل شده اند و حلال و حرام و شرع
 و احکام ایشان قطعی تصدیق و نیست و از باب اقل منه مانند گوشت مرده و حیض بر ایشان حلال شده
 با اینکه خود او علیه اسلام فرموده است از غیر حلالین را غایم باری و اگر کسی این قدر بصیرت باشد
 و نداند که رسانیدن دین الهی و شرایع و احکام او بخلق با رسول خدا و خلفای او علیهم
 و اصل وضع رسالت و وصایت از برای تبلیغ احکام الهی است بسوی خلق نمیتواند بگوید که خدا
 قادر غیر مغیری باطل تقصیر کرده در ابلاغ مرادات خود بخلق یا شواسته که مرادات خود بخلق
 پس عرض میکنم که احدی نمیتواند بگوید که خداوند عالم جل شانه دینی و صلاهی و صرامی را از برای
 خلق در زمان غیبت امام علیه اسلام نخواسته و احدی نمیتواند بگوید که دینی را که از برای ایشان
 خواسته نخواست یا ایشان برساند و احدی نمیتواند بگوید که در دایره شیعه مرادات الهیه در غیر
 این اخباری است که در دست علمایست پس یقین حاصل خواهد شد که مرادات الهیه در همین اخبار
 و پس پس تقریر الهی یقین شد که مرادات و احکام الهی که خدا خواسته که در میان خلق باشد در
 همین اخبار است و پس و اگر سوسه رود که شاید خداوند عالم یقین را نخواسته از برای خلق
 در زمان غیبت و همین گمان و مظنه را خواسته و باب علم را بسته و فرموده عرض میکنم که انصاف
 باب علم را بسته و در کرده و باب علم منسود و احتمال میدهد که باب علم مشوق باشد و عمل
 بجهت خود باقی باشد پس انکار و رد شما یک آن که باب علم را مشوق میداند معنی ندارد
 و کسی که تصدیق اهل علم را که در امان خواهد بود و تصدیق شما خالی از خطر نخواهد بود و نهایت
 خیری که باقری میگوید آنکه علم مدعیان علم با مظنه شما یکی است و آنها اسم مظنه را
 علم گذاشته اند پس چنین تصور می شود شما و تنگترین شما و می خواهید بود در عمل مظنه پس شما
 نمیتوانید منع کنید کسی را از تصدیق طرف مقابل یا بر مذمت خود شما و طرف مقابل متوجه

مجموعه
 مآل عمل الله
 فرجه و سهل
 مخرج در برای
 وسیع است
 و او است
 مانند آبا و
 اجداد خود
 صاحب برای
 و چنانکه
 در زیارت
 حضرت امیر
 المؤمنین
 علیه صلوات
 الله علیه
 میخواند
 و او را این
 لقب میامده
 است
 ان از واکم
 و نورکم
 و طینکم
 و ائمه طاب
 و طهرت
 تقصیر بعض
 را معتقدی
 و ایمان
 داری پس
 چنان
 اخبار است
 و عصیان
 عاصین
 و خطای
 خاطین
 و تنویر این
 و بیان این
 منع از حفظ
 و حمایت
 و جمیع
 مقرر است
 از جانب
 او علیه
 اسلام
 که اگر
 غیر از این
 اخبار
 معتول
 بنیای
 علمای
 ابرار
 در جمیع
 اخبار
 غیبت
 او چندی
 دیگر
 دین
 خدای
 قهار
 بود
 همان
 چیز
 دیگر
 را
 میسازد
 پس
 چون
 غیر
 از
 این
 اخبار
 خبر
 برادر
 اعصار
 غیبت
 خود
 در
 میان
 تکلفین
 گذارد
 یقین
 کردیم
 که
 دین
 الهی
 و
 شرع
 او
 در
 همین
 اخبار
 است
 که
 تحت
 الهی
 آنها
 را
 از
 روی
 عمد
 در
 میان
 تکلفین
 قرار
 داده
 و
 بدست
 علمای
 ابرار
 در
 جمیع
 اخبار
 داده
 و
 به
 ایشان
 با
 آنها
 عمل
 کرده
 اند
 حتی
 کسی
 که
 گمان
 کرده
 اند
 که
 آنها
 قطعی
 تصدیق
 از
 معصوم
 علیه
 اسلام
 نیست
 و
 قطعی
 تصدیق
 است
 باز
 عمل
 ایشان
 همین
 اخبار
 بوده
 و
 نمیشود
 که
 را
 خلق
 خلق
 را
 در
 این
 مدت
 مدید
 فعل
 کند
 و
 جاری
 که
 رضای
 خدا
 و
 رسول
 صلی
 الله
 علیه
 و
 آله
 در
 عمل
 کردن
 با
 آنهاست
 در
 میان
 ایشان
 گذارد
 و
 اگر
 کسی
 گمان
 کند
 که
 این
 اخبار
 قطعی
 تصدیق
 از
 معصوم
 علیه
 اسلام
 نیست
 و
 احتمال
 میرود
 که
 از
 غیر
 معصوم
 علیه
 اسلام
 صادر
 شده
 باشد
 لازمه
 این
 گمان
 این
 است
 که
 پیغمبر
 معصوم
 صلی
 الله
 علیه
 و
 آله
 شرایع
 و
 احکام
 الهی
 را
 و
 رسالت
 خود
 را
 باطل
 بزمان
 بعد
 از
 خود
 نرسانیده
 بطور
 قطع
 و
 یقین
 پس
 مقتضی
 شده
 لغو
 باشد
 و
 رسانیدن
 رسالت
 خود
 بخلق
 زمان
 بعد
 از
 خود
 یا
 آنکه
 بعد
 از
 او
 علیه
 و
 آله
 تقصیر
 کرده
 و
 لکن
 ائمه
 معصومین
 علیهم
 السلام
 تقصیر
 کرده
 اند
 در
 رسانیدن
 یا
 آنکه
 ائمه
 علیهم
 السلام
 در
 زمان
 حضور
 خود
 تقصیر
 کرده
 اند
 و
 اما
 گمان
 علیه
 اسلام
 در
 زمان
 غیبت
 خود
 تقصیر
 کرده
 و
 مرادات
 الهیه
 را
 بطور
 قطع
 بمردم
 نرسانیده
 یا
 اگر
 گمان
 کند
 که
 او
 مقتضی
 نیست
 و
 لکن
 شواسته
 برساندن
 تقصیری
 ندارد
 و
 چون

منع کند کسی را از تصدیق شما چه که شمار بر خطا میدانند و عمل می‌کنند و از نفس انعام الهی حرام میدانند
 و برای صحت آن زیاده آنکه قرآن میخواند و از احادیث صریحه مطابق کتاب خدا شاهی
 آورند باری همین قدر در این رساله مختصر در این باب از برای شخص بصیرت کافیست پس بر آن دیگر
 از برای مطلبی دیگر نشود و الله تعالی **بوهان** از جمله مطالبی که از برای بهر عالم و عامی
 و صحت و داخل بهیئات صاحبان شعور است این مطلب است که جمیع تکلیفین در علم و شعور یکسان
 نیستند پس عوام ایشان محتاجند که مسائل ذمییه خود را از دانایان و علما آموختنند و این سیرت در
 نبی آدم از عصر حضرت آدم تا قائم صلی الله علیه و آله جاری بوده و هست پس این سیرت مقرر است
 از جانب خداوند عالم صلوات الله و جمیع محبتی او علیم السلام چنانکه فرموده و ما کان التوینین لیفرق
 کافه فلو لا نفر من کل فرقه منهم طائفة لیفقهوا فی الدین و لیسئلوا قومهم اذا رجعوا الیهم عن العلم بحدود
 که حاصل ترجمه این است که میشد نمونان که نفر کنند و تحقیق کنند مسائل دین بود را جمیع عالم
 چه انفرادی کنند از هر فرقه و طائفه از ایشان تا تفقه کنند در دین و تحقیق کنند مسائل آن را
 تا انداز کنند قوم خود را چون برگردد بسوی ایشان شاید صد کنند آن قوم از دانش آن مسائل
 ذمییه خود باری پس اگر وضع این عالم چنین بود که علمای هر دین و مذهبی اختلاف کنند امر عوام
 سهولت یکدشت پس مایل دینی خود را از هر یک از علمای خود اقتدا میکردند و لکن داخل
 بهیئات است که اغراض و امراض خلق روزگار بسیار است و در هر عصری از عصرها
 همیشه جمعی بسیار که مانند کرکان در لباس میش درآمده جلوه در محراب و منبر میکنند چون بنگرند
 میروند آن کار دیگر می‌کنند و در واقع اختلافات که در دین و مذاهب پیدا شده در جمیع زمانها
 از فساد های این قبل از شخص است که در هر زمانه خود را بلباس میش جلوه میدهند و خود را
 یکد بر که می‌بندند و جمیع کشمیری را بهمه راه خود هلاک کرده با نقل الشافعیین میرسانند پس نهان صاحبان

میان
 استیاج عوام
 و لزوم محقق در میان
 تحقیقین که ضرورت
 دین و مذاهب
 مستفاد از آنها
 کثرت و تفاوت
 مطالبه ضرورت
 می

شعور اگر نگردد در این عالم و وضع خلق روزگار خواهد یافت که همیشه در این دنیا اختلافی که موجب
 هلاک ابدی است از این شخص است که لباس میش درآمده اند و چه بسیاری که غافلند و کمانی
 که سلاطین روزگار که بقدر و غلبه سلطنت یافته اند و بستگان ایشان باعث فساد و هلاک ایشان
 و با آنکه ساده لوحی کمان کنند که هر جا اسم ظالمی یا فاسقی یا کفری در کتاب و سنت و ذکر شود سر
 سلاطین و بستگان ایشانند و غافل از این است که اگر جلوه کنندگان در لباس میشان نبوده این همه
 فساد که موجب هلاکت دنیا و آخرت است در دنیا نبود نهایت اگر سلطنت بقدر و غلبه سلطان
 شد رعیت خود را از نامائیات روزگار حفظ کرد و مردم در عهد امن و امان زیست کردند که
 اگر ایشان نبوده این خلق روزگار از دست یکدیگر مال و جان و عرض فاسوس خود نموند
 و لکن فساد که در دنیا و آخرت برپاست همه از وجود کرکان ظاهر در لباس میشان است که
 از این قبل اشخاص در میان محوس نبوده عوام محوس چه خلافت داشتند و اگر از این قبل اشخاص
 در میان نبود و نبوده عوام نبود چه خلافت داشتند و اگر از این قبل اشخاص در میان نبود
 نبوده عوام ایشان چه خلافت با ملل اسلام داشتند و اگر از این قبل اشخاص در میان نبودند
 عوام ایشان چه خلافت با خاصه داشتند و اگر از این قبل اشخاص در میان خاصه نبودند
 عوام ایشان چه خلافت می‌توانستند بکنند و امید است که رؤسای هر قومی از این سخن نرنجند
 چرا که سخن بطور کلی است و صدق آن از برای هر صاحب شعوری ظاهر است و محقق بخش بود
 مخصوص نیست چرا که نه امثال اگر ملای هیودا اظهار بخش کنند که از این قرار ما سبب هلاک
 عوام خویشیم بود میتوانم ایشان بگویم که شما ما را که بعضی ایمان نیاورده اید الله تمام ما را
 بر باطل میدانید و سبب کفر ایشان را کشیدهای ایشان میدانید پس این سخن را خود شما میگویید
 پس بایست که بخش شما شود و اگر ملای نصاری اظهار بخش کنند میتوان ایشان بگفت که شما

در این رساله مختصر در این باب از برای شخص بصیرت کافیست پس بر آن دیگر از برای مطلبی دیگر نشود و الله تعالی بوهان از جمله مطالبی که از برای بهر عالم و عامی و صحت و داخل بهیئات صاحبان شعور است این مطلب است که جمیع تکلیفین در علم و شعور یکسان نیستند پس عوام ایشان محتاجند که مسائل ذمییه خود را از دانایان و علما آموختنند و این سیرت در نبی آدم از عصر حضرت آدم تا قائم صلی الله علیه و آله جاری بوده و هست پس این سیرت مقرر است از جانب خداوند عالم صلوات الله و جمیع محبتی او علیم السلام چنانکه فرموده و ما کان التوینین لیفرق کافه فلو لا نفر من کل فرقه منهم طائفة لیفقهوا فی الدین و لیسئلوا قومهم اذا رجعوا الیهم عن العلم بحدود

خود این سخن را در باره ملائکه میگوید که ایشان عوام خود را منع از ایمان آوردن بپس کردند
 پس سخنی را که خود میگوید نباید سبب رجش نشا شود از کسی که همان را گفته و بسچین است جواب
 با صواب از رجش هر رجوری باری پس بعد از اختلاف علماء در هر طبقه از طبقات عوام
 باید قدری فکر کنند که آیا رواست که تصدیق کنند عالم محله خود را بدون دلیل و برهان
 و تقلید کنند از او و بسا آنکه ملائی محله ملائی محله دیگر را کافر و مجنون میدانند و مقلدین او را کافر و
 میدانند و همچنین است حال ملائی محله دیگر و مقلدین او پس باید عوام اگر بهلاکت خود را ضعیف
 فکر کنند که اگر خداوند عالم جل شانه تکلیفی از برای عوام در این باب قرار داده بود و عذر ایشان
 می پذیرفت که بگویند که ما را چکار با اختلاف در میان علماء نهایت چون ما اهل این محله بودیم
 تقلید کردیم عالم محله خود را نباید از ایشان مواخذة کند و نباید پیغمبران خدا علیهم السلام
 در این دنیا از ایشان مطالبه ایمان کنند اگر عالم ایشان ایمان نیاورد پس جاد کردن پیغمبران
 خدا با ایشان و دیار ایشان را ضراب کردن و اموال ایشان را غارت کردن و زن و فرزند
 ایشان را اسیر کردن دلیل این است که خود ایشان تکلفه که حق را از باطل تمیز دهند پس
 اگر علمای ایشان از راه باطل روند ایشان پیروی ایشان نکنند پس عوام تکلفه بایمان
 علماء و تکلفه که حق را از باطل جدا کنند و با حق و اهل حق باشند و از باطل و اهل آن بپرهیزند
 کنند و بسی و سخت که معجزات پیغمبران چیزی نبود که عوام نتوانند آنرا پاسبند و باید در
 این باب تقلید از علمای خود کنند و معجزات را خداوند عالم جل شانه محسوس و مشاهد جمیع
 مستکلفین قرار داد و در آن از محسوس علماء قرار داد تا محبت خود را بر همی تمام کنند که عذر
 از برای آحادی از مستکلفین باقی نگذارند که آحادی از عالم و عامی نتواند بگوید که چون امر تو مشکل
 و راه آن مخفی بود من نتوانم آنرا بفهمم و بآن ایمان آورم پس حاس معجزات را خداوند عالم جل شانه

در میان عوام و علمای کسان قرار داد تا راه عذر را از برای ایشان سد کند و بسی و سخت که عوام و علماء
 چنانکه در دیدن معجزات بمانند و تمام محبت به ایشان میشود در شنیدن معجزات هم بمانند پس بجا
 که غایب باشند از مجلس و مجمعی که در آن اظهار معجزه میشود پس حاضران بایشان میرسانند و پس از
 شنیدن هر کس ایمان می آورد و میآورد و بسی و سخت که دیدن معجزه و شنیدن آن از برای این است
 که صدق صاحب معجزه را دعای خود معلوم شود تا مردم را امر کند بجا تا اهل حق و نبی کند از مسخ
 او جل شانه پس چون بواسطه معجزات صدق مدعی معلوم شد معلوم خواهد شد صدق تمام
 فوایدات او از امر و نبی و حلال و حرام و غیر اینها پس هر کلامی و هر امری و هر فاعله که معلوم
 شد که از او صادر شده معلوم میشود که آن حق است و باید ایمان آورند بآن جمله مستکلفین پس
 و سخت که خدا و رسول و صلی الله علیه و آله چون ایمان از همه مستکلفین خواسته اند باید
 خود را بر همه ایشان تمام کرده باشند پس اگر آن محبت مشا بده معجزات باید همه دیده باشند
 شنیدن و یقین کردن بآن باید همه شنیده و یقین کرده باشند پس این پان تذکره شود که
 که باید همه مستکلفین برسد و محبت را بر همه تمام کند امر عامی خواهد بود که مخصوص بعضی دون بعضی
 و شامل عام است مرعوم و خواص را چنین امر شامی که محل اتفاق عوام و علماء است تحت الهی است
 که همه ایشان رسانیده و محبت بر همه تمام کرده که آحادی از عوام مستکلفین نمیتواند بگوید محبت الهی بر تمام
 بنود مثل آنکه آحادی از علماء نمیتواند بگوید محبت برین تمام میت و امری که عوام نمیتواند بگویند که ما
 رسیده آن امر است که مخصوص علماء است که باید مسائل خبریه حلال و حرام را از اصل کتاب و سنت
 استنباط کنند و تکلیف عوام نه است که خودشان از استنباط کنند و تکلیف ایشان همین است که
 مسائل خبریه دینی خود را از علماء و فقها اخذ کنند اما امری که بجهت تمام محبت خداوند عالم جل شانه
 رسانیده و رسول و صلی الله علیه و آله تلخیص آنرا فرموده و عذری از برای است مستکلفی باقی نگذارند

در بیان

همان امر عام شامل عوام و خواص است که اسم الله با ضابطه ضرورت دین و مذهب است پس چون
 امر ضرورت دین و مذهب از جانب خدا و رسول و اوصیای او و علمای اسلام بر عوام الناس
 نیست و امر الهی که بایشان رسیده همان ضرورت بنا بر این جهت است که عوام تمام است چنانچه
 بر علماء تمام است پس در صورتی که در میان علماء اختلاف در ضروریات دین و مذهب نیست اگر چه در مسائل
 مخصوصه غیر بنیه نظریه خلاف داشته باشند که عوام الناس از مسائل خود را از هر یک از ایشان
 بگنجند چنانکه همیشه در هر زمان عوام از مسائل خود را از علماء خود میگردانند حتی در زمان حضور
 ائمه طاهرين عليهم السلام و حال آنکه از صدر اسلام تا کنون دیده نشده که دو نفر عالم در مسائل نظریه
 در جمیع آنها متفق باشند و با اینکه مختلف بودند عوام الناس از مسائل نظریه را از ایشان میگردانند
 و اختلاف در نظریات هرگز موجب تحقیر و تفسیر یکدیگر نموده و هرگز نبانوده و نیست که سببه اختلاف
 در نظریات احدی از علماء تحقیر و تفسیر کند عالمی دیگر را چنانکه بسی ظاهراًست که علمای باقیین اجاب
 داده اند بعلماي لاحقین که مردم از ایشان از مسائل بگنجند و حال آنکه لاحقین البته اختلاف در مسائل
 نظریه با سابقین داشته اند پس باید اهل بصیرت متذکر باشند که اختلاف در میان علماء واقع شود و عوام
 بعضی عوام است اختلاف است که بعضی بعضی را تحقیر و تفسیر کند و بعضی از مسائل از بعضی برای
 جایز نداند پس عوام بدون دلیل و برآنه از جانب خدا و رسول و اوصیای او و علمای اسلام نمیتوانند تصدیق
 کنند احدی از ایشان را در تحقیر دیگری مگر آنکه او خارج شود از ضرورت دین و مذهب پس چون ضرورت
 دین و مذهب بر عوام رسیده اگر اقتضا کند دین و مذهب داشته اند پس در این صورت خود عوام خارج
 از ضرورت دین و مذهب را خوب میتوانند جدا کنند از شخص داخل در دین و مذهب چرا که ضرورت است
 پس و نه عوام اگر اقتضا کند دین و مذهب دارند ضروریات دین و مذهب در دست ایشان است
 پس خارج از آن و داخل در آن را نمیتوانند جدا خواهند کرد و اگر کسی بکمان کند در صورتی که کسی

که دوغ من ترش است و کس بدی و کس بدی و همه گویند که ما بضرورت دین و مذهب متمسک هستیم و خارج
 خارج و داخل را داخل میدانیم بر عوام قدری کارنگ خواهد شد پس عرض میکنم که چون شخص صاحب بصیرت
 در دین و مذهب میداند که در میان جماعتی از علماء که همه از اهل یک دین و مذهبند و همه ایشان ضرورت
 آن دین و مذهب را قبول دارند و همه ایشان متمسک بضروریات و کلیات دین و مذهب را دارند
 میداند و همه ایشان بخلف از امور مسلمیه دین و مذهب را موجب خروج از دین و مذهب میدانند
 و افکار امور مسلمیه ایشان این است که هر کس نماند ایشان متمسک و معتقد است با امور مسلمیه دین و مذهب
 و ضروریات آنها باید اورا مسلم و مؤمن دانست و روایتی که او را خارج از اسلام و ایمان کرد
 و همه ایشان کسی را که خارج از اسلام و ایمان کند شخصی که متمسک است با امور مسلمیه دین و مذهب او را
 خارج از اسلام و ایمان میدانند معقول نیست که بعضی بعضی را خارج از اسلام و ایمان کنند پس
 شخص با بصیرت اگر با این حال دید که در میان چنین جماعتی خلاف است که بعضی بعضی را خارج
 از دین و مذهب بگنجند و تحقیر بکنند و متابعت او را جایز نماند خواهد یافت که همه این جماعت در
 ادعای خود صادق و درست گویند و یقین خواهد کرد که البته بعضی در ادعای دین و ایمان صادقند
 و بعضی کاذب اگر چه کاذب گویند که من کاذبم و ادعای صدق را بخند چنانکه خداوند جل و اعلیٰ شانه خبر داده
 و فرموده و من الناس من يقول انما بالله و باليوم الآخر و باهم يومين جاحلون و الذين استوا و باهم
 الا انفسهم و بايعرون قلوبهم مرض فادهم الله مرضا و لهم عذاب ليم بالكاين و انكذبون و اذا قيل لهم
 لا تعبدوا في الارض قالوا انما نحن مصلحون الا انهم هم المفسدون و لكن لا يعلمون و شخص با بصیرت
 خواهد دانست که نه هر کس که ادعای اسلام و ایمان کند و نه هر کس که ادعای صلاح کند مسلم و مؤمن و
 متصالح است بلکه با آنکه کسی ادعای اسلام و ایمان و صلاح کند و او مفسد و کافر باشد و شخص با بصیرت
 خواهد دانست که یکی از علامات صدق صاحب اسلام و ایمان و صلاح این است که شخص مسلم

مومن مصلح را خارج از اسلام و ایمان نخذ و یکی از علامات کذب کاذب این است که شخص مسلم مومن مصلح را خارج از اسلام و ایمان کند پس شخص با بصیرت همین که دید شخص را بقواعد اسلام و ایمان سُکور میکند و تصریح میکند که دین من و مذہب من این است که واجب و لازم است که جمیع امور مسلمیه الهامیه و ایامیه اقوار و اشراف و اذعان باید کرد و من مُقر و معترف و مُعقِّد جمیع آنها و باین حال شخصی دیگر را دید که شخص اول را خارج از اسلام و ایمان میکند خواهد دانت که شخص دوم در ادعای اسلام و ایمان خود کاذب است اگر چه بگوید که من مُقر و معترف و مُعقِّد جمیع امور مسلمیه اسلام و ایمان چرأ که اگر در ادعای خود صادق بود شخص اول را خارج از اسلام و ایمان میکرد پس چون خداوند عالم جل شانه کذب او را در ادعای اسلام و ایمان ظاهر کرد بواسطه خارج کردن او شخص اول را از دایره اسلام و ایمان شخص با بصیرت از تحیر بیرون خواهد آمد و خواهد دانت که شخص اول در ادعای اسلام و ایمان خود صادق است و شخص دوم در ادعای اسلام و ایمان خود کاذب است شخصی بگوید که مُقر و معترف جمیع امور دینیه مسلمیه اسلام و ایمان و لکن بگوید نماز یومیه واجب نیست معلوم میشود که او در ادعای خود کاذب است چرأ که وجوب نماز یومیه در اسلام بحضرت رسیده و مسلم کل اهل اسلام است که نماز یومیه واجب است و وجوب آن بر عوام و خواص مخفی نماز هر کس انکار کند از اَکافر است مگر آنکه شخص منکر طفل یا تمیز یا مجنون یا پیری خرف شده یا شخصی باشد از اهل یهودی و پیمان نشین یا شخص بی مبالا که هرگز با اهل دین و مذہب صحیحی از دین و مذہب و در میان نیامورده پس امثال این جماعت بانکار ضرورت کافر شوند چرأ که اغلب امور مسلمیه الهامیه و ضروریات دین و مذہب بر اهل سیرادیان هم مخفی نیست چه جای اهل اسلام و ایمان مگر امثال جماعتی که مستضعف و بی مبالا باشند و این امر درباره دو عالم جاری نیست چرأ که اشخاص مستضعفین و اشخاص بی مبالا محل تحیر عوام نیستند و هیچکدام از ایشان مقابلی ندارند با شخص عالمی

اما شخص عالم که محل تحیر عوام میشود و یکدیگر را تحقیر میکنند و هیچکدام را برتر میدانند که عوام بابت
از دیگر می کنند اگر آتری از جانب خداوند در میان نبود که عوام امر را بداند پس باید جمیع عوام معاف
باشند در متابعت هر عالمی چه آن عالم مؤمن باشد و چه کافر و باید عوام بت پرستان و عوام مجوس
و یهود و نصاری و عوام جمیع هماد و دوفرقه اسلام معذور باشند و از اهل نجات باشند و
آنکه بر صاحبان بصیرت مخفی نیست که انبیای الهی عوام را معذور و معاف میدهند و در متابعت
عالمی خود بلکه مجاد میکنند با ایشان و ایشان را بقل میرسانند و فائزهای ایشان را ضارب
میکردند و اموال ایشان را غارت میکردند و زن و فرزند ایشان را سیر میکردند مانند علمای این
که عوام معذور نیستند در متابعت هر عالمی و باید متابعت کنند شخص عالم عادل متدین را و معذور
که اگر میرانند الهی در دست نداشتند که آن میزان بسجده عالم بحق و باطل را نمی توانستند
که عالم بحق کسیت تا متابعت کنند و اگر ظاهر در لباس می کسیت تا مخالفت کنند و این
امر الهی که از علمای دنیا تقدیمی کرده و بعوام رسیده و تحت الهی را بر ایشان تمام کرده و ایشان را
معذور و معاف نداشته ضرورت دین و مذهب است مثل وجوب نماز نوبت و روزه ماه رمضان
و حرمت رشوه و خمر و زنا و لواط و مثال بختیاس چون دیدن عالمی را که مخالفت میکند در این
امر الهی را باید بداند که بر باطل است و معذور نیست که بگوید این شخص عالم است و ما را عوام
بهیستم و او بهتر میداند چه امر الهی که ضرورت اسلام و ایمان است یا آورسیه چنانکه علمای
رسیده پس چون عالمی را دیدند که مخالفت میکند یا از ضروریات دین و مذهب را نباید متابعت
گفتند او را و باید متابعت کنند عالمی را که مطلقاً مخالفت ضرورت دین و مذهب را و بر روز بخند
و اگر کسی گوید که احتمال میرود که کسی انکار کند یکی از ضروریات دین و مذهب را از راه معصیت
پس چنانکه میداند حرام است و میخورد میداند که آن حرام است و میگوید حلال است پس کافر

نشود چنانکه سار بامر کافریت اگر چه فسق باشد پس عرض میکنم که هر عالمی که خلاف ضرورت اسلام
و ایمان از او سرزد و فسق او البته معلوم شده پس متابعت او را نباید کرد اگر چه جمع فقهای عظام
بطور اطلاق منکر ضرورت اسلام و ایمان را کافرانسته اند و احدی از ایشان گفته که شاید منکر
ضرورت انکار آن را از روی فسق کرده پس کافریت و بی و سخت که اگر این باب معشوق شود
باید هیچ از ندادی و کفری از برای مرتبه و کافری باقی نماند پس هر کس مدعی بود که بگوید که بگویم از راه حق
این رده گفته و مرتبه نیست و هر کافری هر کفری بگوید بگویم این کفر را از راه حق گفته پس کافر
نیست پس معلوم شد که صراط مستقیم همان راهی است که فقهای اعلام رفته اند که منکر یکی از ضروریات
دین و مذهب مرتبه و کافراست چنانکه شیخ حرر و صوابین رضوان الله علیه در باب نبوت کفر
و از مداد بانکار و محمود بعض ضروریات روایت کرده و مستند را میرساند بحضرت باقر علیه السلام
که فرمودند عرض کردند سجدت حضرت امیر علیه السلام که هر کس گفت استشهد ان لا اله الا الله
ان محمد رسول الله مؤمن است حضرت امیر علیه السلام فرمودند چه شد که انصر خدا که کسی بخاک کند
فرايض خدا را کافراست و مناسب این مقام است ذکر فضیلت از کتاب مستطاب ارشاد که در
مخراج فرموده اند میفرمایند بدانکه اولاً واجب است در این مسئله و باقی مسائل هم که این مقدمه
بدان که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله تشریف می فرمایند این عالم شدند در وقتی که مردم بعضی
تبت می پرستیدند و بعضی سنگهارامی پرستیدند و بعضی درختارامی پرستیدند و بعضی
جوانات رامی پرستیدند مانند کاه و امثال آن و بعضی آفتاب و ماه و ستارگان رامی پرستیدند
و بعضی آتش می پرستیدند و همچنین همه در وادی ضلالت حیران و سرگردان و در میان عرب
ظاهر شد که عصبیت آنها و عینیت و کبر آنها از همه کس شتر بود و تقصیب بشها و طریقه بجا
خود را از همه کس شتر می کشیدند پس آن بزرگوار آمد و طریقه حق و ملت پیضا را در میان مردم

ذکر
ضمیمه از کتاب مستطاب
ارشاد احوام که در
کتاب حکایات و بیانات
تعالی مرحوم آقا
مقام که میزان
هر حق را ضروریات
دین و دنیا
و فریاد
اند

اشکار کرد و خورده خورده کارش به پیروی چسب از آنها رسید و اظهار کردن کفر آنها و نجاست
آنها و لعن بر آنها و بر خدا این آنها و خورده خورده امرش بمقتله رسید و جاد و با ضرب شمشیر
خود را طاهر کرد و بالاتر از سیاهی رنگی دیگر باشد و بالاتر از کشت و کشت امری دیگر نیست پس خبری
که در دین خدا باشد و واجب باشد عقدا مردم فرو گذاشت وقتی که جاد و قتل را بر خود گذاشت
بود دیگر خوف نداشت که امر را پنهان کند پس همه آنچه واجب بود و از دین خدا بود و مایه
مسلم بآن عقدا کند در میان مردم ظاهر کرد و ضرب شمشیر کرد و پنهان گذاشت و مردم
داخل در امر شدند و خورده خورده امر دین خود را اشکار کرد تا آنکه وحی نازل شد و آیه آمد
که الیوم اکملت لکم دینکم و تمت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دنیا یعنی امروز کامل کردم
شما دین شما را و تمام کردم بر شما نعمت خود را و پسندیدم برای شما اسلام را که دین شما
باشد پس اگر چیزی مانده بود فرمایش نشده بود این آیه چای بود پس تمام آنچه بر مسلمین واجب
فرمایش رفت و از این جبهه فرمودند که حلال محمد حلال الی یوم النقیمة و حرام محمد حرام الی یوم النقیمة
پس حلال و حلال است تا روز قیامت و حرام او حرام است تا روز قیامت و شریعت او خیر
شرعیات و سنت او آخری سنتها و کتاب او آخری کتابها پس چون این مسئله معلوم شد
پس عرض میشود که هر مسئله خواه بزرگ و خواه کوچک خواه واضح خواه مشکل خواه در معرفت
و خواه در سایر امور که مخالف این کتاب و این سنت و اجماع این مسلمین باشد باطل و از
اعتبار ساقط است میزانه در میان مردم گذارده اند که اجماع مسلمین باشد هر غیر از این
تراز و سنجید اگر درست است و با هم موافق است معلوم است که از جاذبه پنهان است و معلوم
که از جانب خداست و حق است و هر چه با اجماع این مسلمین مخالف است معلوم است که باطل
پیغمبر مخالف است و مخالف قول خداست و اگر جابل گوید که اجماع مسلمین چه دلالت بر قول

بیا

بیا

آنرا بجهت روا کند و از پستی به طور ظاهر برود و از این جهت است که کلام خدا با وجود نهایت فصاحت
و بلاغت کلام مشابهت و خدا در آن میفرماید آیه که معنی آن است که خدا کتاب را نازل کرد و بعضی
از آن آیهای محکم است و آنها اصل کتاب است و بعضی دیگر مشابهت آنها که ایمان دارند معنی آنست که آن
مشابه ما هم حق است و موافق محکمات است و اما گاهی که در دل ایشان میل باطل است پیروی مشابهت
می کنند بجهت فساد و تاویل کردن آن بطور میل خود و نمیدانند معنی آن مشابهت را که خدا و صواب علم که
ائمه و شیعیان خاص باشند و همچنین در کلامهای پیغمبر هم محکمات است مثل محکم کلام خدا و مشابهت
مثل مشابهت کلام خدا و اینکه در کلام ایشان مشابهت است از راه غیر ایشان نیست در بلاغت و در بیان
بلکه از جهت آن است که بعضی مطلبهای حق که نمیتوان آنها را بیان کرد مگر بلفظ مشابهت و همچنین در کلام
ائمه علیهم السلام محکم و مشابهت و همچنین در کلامهای شیعه محکم و مشابهت است و از راه غیر در بیان
میت و لکن مطلبی می آید که لفظی در این عالم ندارد مگر لفظ مشابهت و نمیتوان آنرا بیان کرد مگر بلفظ
مشابهت از این جهت در کلامهای خود مشابهت دارند با وجود این دایم فراموشی کنند که از پستی مشابهت
بروید مگر آنکه آنها را با محکمات مطابقت پیدا میکند و یکی پسندید لکن بعضی از دشمنان که خیال قتل دارند و فساد
طالب میباشند از پستی مشابهت دارند و آنها را بطور باطل و کفر معنی میکنند و مردم را از حق میگردانند
و نسبت بد صاحب آن کلام میدهند و بعضی دیگر که دلهای ایشان میل باطل دارد آن کلام را
سند خود می سازند و از پستی باطل میروند و بنای عالم بر همین بوده و هست تا خدا غیر از این
خواهد باری پس آنچه از کلامهای در این کتاب یا در کتابهای دیگر یا در در سهای عام و خاص شنوید
که مشابهت است معاذ الله که طعن بد برید و خیال باطل نایید و از راه میل باطل آنها را بطور میل خود
معنی کنید یا از دست آورید قبح کاریند چرا که ما چنانکه کلام مشابهت است کلام محکم است و
مشابه کلام ما موافق محکم کلام ما است و چنانکه در مسئله معراج عرض کردم اصل و مرجع جمیع حقا

و عقاید و محکمات کتاب خدا و محکمات سنت رسول صلی الله علیه و آله و اجماع مسلمانان است که
در بازار ما و مسجد و محجرات خود میگویند پس هر چه با اجماع و ضروری مسلمانان است و در مشابهت
آن عقاید است و بان در دنیا نیست داریم و بان می میریم و بان محسوس می شویم نشانه و هر چه با
اجماع مسلمانان و شیعیان است ما از آن مذمت پزیریم بوی خدا و ائمه و اولیا علیهم السلام این محکمات است که
چندین مرتبه نوشته ام و گفته ام پس مؤمن این حرف را تصدیق میکند و منافق از پستی مشابهت کلام
و اگر کوته چهره مشابهت میگوید که گویم خدا و رسول صلی الله علیه و آله و ائمه علیهم السلام چرا گفته اند من هم همان
چون میگویم و حال آنکه عرض کردم که حکیم عالم چاره ندارد مگر آنکه مشابهت هم بگوید چرا که بعضی مطلبهاست که
بجز مشابهت در دایره نیست باری در مسئله معراج از این قیل کلام بسیار گفته ام و شاید پیش از آن هم
گفته باشم و دیگر حسیاح بگردن نیست صاحبان انصاف را همین قند کافی است و به مضامین را در
مجله چاره میکند و لا فوه الا بالله پس عرض میشود که محکم در معاد همین اجماع سکین است که معاد است و قیامت
خواهد آمد و خداوند جمیع بندگان خود را زنده میکند و روح ایشان را بیدار نماید ایشان بر سر کوه اند و معاد
جسمانی است یعنی همین جسم این دنیای ایشان با عزت بر میگردد و بهشت جاوید میرود یا جهنم پائیده
و همین جسم که در این دنیا دارد بکم و زیاد با عزت خواهد بطوریکه اگر با تر از او در این دنیا بکشند
و در عزت هم بکشند بعد از ذرّه تفاوت نمیکند و کم نمیشود و ثواب و عقاب بر روح و جسم هر دو
و خدا که اول حبه ها را خلق کرده از خاک قادر است که دو مرتبه خلق کند و بهیچ وجه خلاف دلیل
عقل نمیشود و کسی که از حکمت ال محمد علیهم السلام خبر ندارد خیال میکنند که میشود این جبهه حضرت را
و آن از جهالت است و بجز قوت خدا و برکت ائمه علیهم السلام چنان پان کفر که بهیچ وجه نمیشود
عقل و عقل خالص خواهد بود و هیچ شک و شبهه از برای صاحب فنی باقی نماند و لکن باید تا می شود
و کوش خود را جمع کنی شاید بهر بری از آنچه علمای برده اند و این را بدان که هر کس علم خود را از کتاب

خَفِيَّةٌ

و سنت و شیخان گرفتند و اهل است اگر چه بزرگداشت یونان خوانده باشند و هر کس از کتاب و سنت و شیخان گرفتند آن عالم است و خدا و علم آن صاحب نور است و باعث ترس از خدا می شود و انسان را بر ابراهیم می آید پس مغرور شود و آنچه بعضی از جهل حکما گفته اند و در حکمت خود تمسک شده اند بکلمات صوفیانی است و بکلمات یونانیان نصرانی اگر شیعه و موالی آل محمد علیهم السلام رجوع بایشان کن و پیروی ایشان کن و اسلام من سبح تمام این فضل از کتاب مستطاب ارشاد را نقل کردم تا کسان که ایمان بخدا و رسول صلی الله علیه و آله و ائمه علیهم السلام و شیخان ایشان دارند بدانند که میزان محکم تر از برای جد کردن حق از باطل و محلی از عاقلان است و ضرورت اهل اسلام و ایمان نیست و هر صاحب بصیرت میفهمد که هر چه که از جانب خداوند عالم جل شانه مامور است که امر الهی را بکلیفین رساند البته میرساند و چون همه کلیفین رساند البته در هر دایره از دو ایراد حقیقه اسری که محل اتفاق و اجماع کل مکلفین باشد صورت خواهد گرفت و هر کس داخل در آن دایره و داخل محل و هر کس خارج از آن دایره باشد خارج از اهل حق است چنانکه خداوند عالم جل شانه خبر داده که و سن تبع غیر سبیل المؤمنین نوله ما تولى و نصليهم و سالت مضیر او هر صاحب شعوری میفهمد که اگر خداوند عالم جل شانه قرار نداد اموری چند را در میان رعیت و امت و شیعه هر جمعی از جمعی است خود که محل اتفاق و اجماع جمع رعیت باشد و محبت باشد در میان ایشان امر او بالغ و محبت او واضح نبود و تعالی الله عن ذالک علوا کثیرا فلیله الحجة الباقية پس اگر فرض کنی که کتاب و سنتی در میان مکلفین بود و ضرورت و اتفاق در میان بود با حدی از رعیت را حجتی بر دیگری نبود پس هیچکدام از علما و حکما نمی توانستند رد کنند بر دیگری و اثبات کنند حق را و نفی و ابطال کنند باطل را و چه بر آید و میدانند که اهل حق شاید می آوردند بر اثبات حق و ابطال باطل اهل باطل هم آن آیه و حدیث را بطوری معنی میکردند از برای مطرب باطل خودشان یا بآیه دیگر و حدیث دیگر تمسک میشدند از برای مطرب خودشان و لکن امری که محل اتفاق اهل دایره حق شده دایره را بر اهل باطل نیکو میکند پس نمیتواند که بگوید

کتابخانه

جملہ

که ما غیر از امریکه محل اتفاق شماست چیزی میدانیم که مخالف است با امریکه در دست شماست چنانکه بعضی
از صوفیه گفته که کجای مردان جایز است بدلیل آیه و حجیم ذکر انا و انما پس اهل حق ایشان را از دایره حق بیرون
کردند و گفته که محل اتفاق است که لواط حرام است و هر کس به حیله آنرا احلال است کافراست و از دایره
اهل حق خارج است پس از این جهت همیشه علمای حق خارج از ضرورت اسلام و ایماز اکافر دانسته و از آن
جهت است که در رد بر اهل بدعت و صوفیه در کتاب مستطاب ارشاد میفرماید و اما در این مسئله که همه فیضایان
میرسد پس از ایشان سایرین نکست اما چون معتقد میباشند فیضها در ایشان منتشر است و هر یک دایره
همه فیضها نیست بلکه هر یک صاحب فیضی شده و بعضی بعضی محتاجند تا فیضی که علم بخیم از سر خود
کنند و بجای که علم شده از فیه کید پس آنها هم جاعلی هستند و بقدر اختلاف صورشان خلاف در نفوس
ایشان است و هر یک قابل فیضی شده علی فیضهای خدا ازین طبقه باید سپردن نباشد اما هر یک صاحب
چیز نیست چرا که شامده دیدیم که هر یک صاحب همه نبوده و در آفرینی محتاج بدیگری بودند و مانند آن
حقان هم میگویم که مصلحت در اظهار تجمل در آن داده بوده است چرا که اگر این باب را کسی مفتوح کند باید
بتوان جابل مطلق را هم کامل خواند و هر چه نداند بگوئیم از راه مصلحت است و همچنین فاسفی مطلق را و
کامل خواند و هر چه عصبیان بگوئیم از راه مصلحت است و باین طور بنای دین و ایمان از هم خواهد پاشید
و این همانا از شبهات صوفیه ملعونه است که میگویند اگر مرشد شراب در محراب خور و باید بکشت
و هر چه نداند مرید باید بگوید که مرشد صلاح و جواب میداند پس دیگر نباید از این عالم و جابل
و فاسق و عادل بچه چیز است و خود و خدا را از برای کیت پس میگوئیم که ما خود را چنین با فهم
کرده ایم و میسران کتاب خدا و سنت رسول است که هر کس عصبیان کرد او را عاصی میدانیم تا آنکه
وجه صحیح موافق همین شرح از برای آن پیایم اگر یافتیم میگوئیم وجهی شده است و عیب ندارد و الا
میگوئیم فسق است و جایز نیست و تنگ شرعی شده است و از او مطالبه و عیبی کنیم و آن نامرئوطا

الحمد لله الذي جعل في كل شيء
دلالة على قدرته وكرمه

پیشینہ

کتابها را جایز دانسته اند و همچنین بپایه مراتب و اشیاء او را در فرموده اند بجهت آنکه ایشان خلاف ضرورت
 اسلام و ایمان کردند چنانکه در همین کتاب مستطاب در فصلی از فضلهای جلوه اول میفرمایند بدانکه درین
 زبان بعضی رجال پیدا شدند و چند کلمه از حکمت آموختند و آنرا بطور محال گرفتند و با انجام رسانیدند و
 مقتضای آن عمل نمودند لهذا باعث شد و شبهه بسیار از برای ایشان شد که از غمده آن برخواستند
 آمد و بسوی کسی که هم که خدا ایشان را در نور شیطانی قرار داده و از برای دفع شکوک و شبهات باین
 مقرر فرموده بر جوم کردند و بهمان دو کلمه حکمت ناقص خود مغرور شدند و مستقل شدند لهذا طین بر ایشان زور
 آورده و شبهه را در دل ایشان انداخته و ایشان را مغرور کرده تا آنکه اظهار شبهه های خود را کرده و گمراه که بود
 و جمعی از رجال با هم باین واسطه گمراه کردند و آن رجال بر میان پوشیده آن دو کلمه حکمت ناقص بجاه
 شبهات ایشان افاده و آن شبهات را تقویت کردند و اعانت نمودند و زینت دادند و در ملاعبه
 منتشر کردند و نمیدانم چگونه بیان کنم که بر من چه گذشته و چه میکرد و چون این شیاطین جنی و انسی
 و سایر شیاطین مخالفین همه در صدد دفع حقیقت و مانع از توبت تمام طنور حق لابد که که قدر آن
 و ممکن را فرود گذاشت تخم و افلاکیان مقاله و کتاب نصرت حق را بنام و چند رساله در این خصوص
 نوشته ام بزبان عربی و فارسی و چون اینجا هم مناسب شد لابد که که اشارت بچشم و در این مقام
 اول بیان واقعی میخوانم بچشم بعد بیان شد و شبهه آن جماعت را بعد دفع شبهه آنها را بچشم
 و تا بیان واقع که عرض شد آنست که شیاطین روحها که هستند حیثه و از برای ایشان اول
 توفیق است بعد زیاده و نقصان است در قوت و طبیعت و همه شیاطین بیکان نیستند و علم هر کدام
 نیست و همچنین که بدن کسی از انس و اجمل و مکان خود یافته است آنجا ساکن میشوند و هر نوع اغوا که از آن
 شیاطین مخصوص بر می آید می نماید نمی بینی که شیاطین عوام ایشان را در علوم و شکوک غریبه دقیقه
 اغوائی نماید و الفاظ شبهات و مسائل عکس ایشان نمی نماید و همچنین در کتبها که و قوف دارند

شیطنت و در آنها نمیدانند و هر کسی که جهالت دارند و آن کس شیطنت می کند پس معلوم است
 که شیاطین جاهل و عالم بر علم دارند و کاسب بهر کسی دارند و هر یک از آنها در هر کاری استاد
 دارند و همچنین شیاطین قابل آن هستند که تحصیل علمی دیگر کنند و شیطنتی دیگر آموزند و حیث تر شوند و
 ایشان زیاده شود پس چون این را دانستی میگویم باینکه که تحصیل علم میکنند از جهت نزدیک شدن
 بخدا بلکه از جهت بزرگ و ریاست و شخص و حاکم شرع شدن و قاضی شدن یا ملا باشی یا آقا شد
 یا شیخ الاسلام شدن و باینکه که تحصیل علم میکند از برای رضای خدا و نزدیک شدن بخدا و بر
 تحمل آن و معلوم است که عمل و معصیت است و معصیت از جانب شیطان است و نفس اماره و عمل آن
 طاعت است و از جانب ملک است و از جانب عقل که نور خداست پس در تن آن جماعت شیطان
 سکنا دارد و از چشم ایشان نظر میکند و از گوش ایشان می شنود و از دست و پای ایشان حرکت
 و در بدن ایشان تحصیل علم میکند و علم آن شیطان زیاده میشود و شبهه و شک در آن علم می آموزد و در آن
 نباشی شیطنت و اغوا میکند از دوان شخص را اغوا میکند و جمعی دیگر را که مناسبتی با او دارند اغوا میکند و آنها هم
 شبهه های او را بچشم خود زینت میدهند و شهادت برای آنها می جویند و ذکر می کنند پس چون این مطلب
 دینی جمعی در زمان حیات حلیل اهل آینه و انار بر نامه با قلبها و خیالها فاسد از تحصیل علمهای آن
 بزرگوار رفتند و در کتب ایشان شیطان نشست و تحصیل علم ایشان را نمود و معلوم است که باین علم فساد
 نمیتوان کرد و علمهای دیگر پس این علم را برای غیر خدا آموختند و بعد از آن بزرگوار بنام خدا و در ملاعبه
 گذاردند و بخیال یاست علم شقاق افروشد و بنای اظهار شک و شبهه در میان خلق گذاردند از
 یکی از آنها با دعای قطیبت و بابت علم خلاف افروشته و دعای آن کرد که من اب اعظم و ذکر اهل علی
 هستم و بر من قرآن نازل شده است و کتاب ساخت بر سبک قرآن و در آن سوره ها و آیه ها قرار داد و
 مردم منتشر کرد و حکام جدید در کتاب خود قرار داد و حال آنکه جمیع کتاب او غلط و خلاف زبان عربی

و تار و زقمت و یک پیغمبری نخواهد آمد و این معنی از بهر بیسای اسلام است و در تفرقه این خلاف ندارد و نیست
 که پیغمبران نسل است که خداوند عالم او را بسوی قومی فرستاده باشد بوی خاص بسوی خود او دیگر خواه صاحب شریعت
 باشد همچون موسی مثلاً یا نبی باشد همچون لوط مثلاً که پیغمبر بود و تابع شریعت ابراهیم بود پس هر کس که خدا او را بقوه
 و استعداد و باو پیغام آورد پیغامبر خدا خواهد بود بسوی آن قوم و چون محمد بن عبد الله صلی
 علیه و آله پیغامبر آخرت و بعد از او کسی به پیغامبری فرستاده نخواهد شد پس هر کس بعد از آن بزرگوار
 ادعا کند که وحی بر من آمده و خدا مرا بسوی خلق فرستاده مخالف ضرورت اسلام و کتاب و سنت
 حرکت کرده است و کافر و مرتد است از اسلام بالبداهه و باز شک نیست که معنی آنچه پیغمبری بعد از
 پیغمبر نیست این است که چنین کسی نخواهد آمد خواه این اسم را بر سر خود بگذارد یا از راه تبلیس گذارد
 چنانکه کسی باید و بگوید وحی بر من نازل شده است و همه شما باید اطاعت من را کنید و مخالفت نکنند من
 کافر و مرتد است و واجب اقل است و من با او جاد بکنم و حلال و حرامی پان کند همین معنی پیغمبری
 و پس و اجماع بر نبودن لفظ پیغمبر شده است بلکه بر نبودن کسی که خبر دهنده از خدا باشد و بر قومی فرستاده
 شده باشد و بگوید که من پیغمبرم و خواه از روی تبلیس بگوید و آنچه تأیید و رسول این مرد با طرا
 آوردند همه کتاب بود مثل بر آتیا و سوره و خطابه که بر خدا افتری بسته بود و مضمونها که برو
 افتری بسته بود حتی آنکه در آنها بود که بر تو وحی کردیم چنانکه بر محمد صلی الله علیه و آله و آیه
 پیغمبران وحی کردیم بطوریکه در از ناطق انا بطل شرح آنها را کرده ام و در آنها حلال و حرام بود
 چیزی که در کتاب خدا و سنت رسول صلی الله علیه و آله بوده و نیست و مردم را بسوی خود خوانده
 بود و مخالفین خود را کافر خوانده بود و خلق را بسوی جاد خوانده بود و در آنها بود که این قرآن
 افضل از قرآن محمد است صلی الله علیه و آله و اگر بخوانم همه قرآن محمد را آورده در حجره از این
 کتاب بقرار میدهم و همچنین حال نظر عبرت نظر کن که این ادعای پیغمبری است یا نه و کدام پیغمبر است

از این ادعا کرده است دیگر از راه تبلیس گوید من باب صاحب الزمان عجل الله فرجه از اوست شوم نمی بینی که
 اگر کسی بگوید نماز را نباید کرد ولی روزه باید گرفت پس همان که انکار نماز کرده کافر میشود و نمیتوان گفت که این شخص
 اقرار بر روزه دارد کافرتیست حال این شخص ادعای وحی و وحش و وحش طاعتش را کرده است پس کافر شد و دیگر گوید
 من عبد یحیی الله یا شمس چه فایده می بینی که لوط با وجود پیغمبری و وحی خود را تابع ابراهیم میدانت و اما
 ابراهیم اقرار داشت چه منافات پس این مردم ادعای پیغمبری کرده است و خود را گوید صاحب الامر علیا
 بدانند چه مضایقه و انحراف که این هم از راه تبلیس است بجهت آنکه ادعای پیغمبری کرده است البته و اگر گوید چرا تاویل
 میکنی قول و را گویم اگر باب تاویل بر روی مردم کشیم و کلام مردم بانی تاویل بگذاریم اسلام از مردم
 پاشید چرا که امر تاویل بطور صریح که میشود که هر چه صرفه دارد تاویل کنیم و هر جا ندارد اگر باید تاویل
 کرد و حرف همه را تاویل کرد پس افراد اعدای بعد ازین ثابت نمیشود و هر کس هر کلمه کفری بگوید کافر نشود
 و آنها هم که کلمه ایمان نیکو تاویل شود پس در این سنگام فرق ما بین مسلم و کافر و منکر و مخش و کلمه
 و دوست و دشمن نخواهد بود و اعدای طلب کسی را نباید بدید چرا که احتمال تاویل دارد و مطلوب و امری را
 با انجام رساند چرا که تاویل دارد و اگر راضی بن طور هستند پس انکار ما را بر این مرد تاویل کنید و بگوید
 این هم تاویل دارد و این مطلب یکش تا بجای که فرق ما بین کل خلق مانند و کلام همه تاویل شود و چنین
 نوبت را و سنگین فضایل و جمع خلق و همه کفار و ملحدین را باید تاویل کرد و همه یکسان باشند و نمود
 با تیر من خضبت شد و اما آنچه این جهال شنیده اند که از راه و ادعای شبهات یعنی حد و در شبهه
 دور کنید در جائی است که سباب شبهاتی باشد باید تا یقین نکنند حد را جاری نهند و اگر تکلیف این
 بود که حد و در شبهه دور کنند پس هر که حدی جاری نشد و وضع حد لغو بودی و پیغمبر و ائمه
 که جمع حد و در جاری می کردند ترک اولی باشد یا تعصیت باشد پس معلوم شد معنی این عبارت است
 که واجب است بیک شخص است که حد و در آورد و کند بلکه در آن موضعی است که قرآن شبهاتی باشد که عمل

و در طرف امر در آن برود و آنوقت باید بوی مطهر آن شبان حد را جاری نکرد و آنجی که بر فرض اینکه باید شبیه برای
 عاصی پیدا کرد و حد را جاری نکرد هرگاه کسی زنا کرده باشد و کشتیم و شبیه پیدا کردیم و کذا میگویم که زنا می
 استکار شود تا حد جاری شود در این هنگام که شبیه رفع حد از او کردیم این زنا محبت خدا و تقب و عجب که نباید
 بشود و لازم است که اطاعت که میشود خوب هرگاه ماکفرای این سر در شبیه دور کردیم با بحث این میشود که این شخص
 و کله کامل شود نهایت قبول عوام بشر قیست کفر او را محقق کرده ایم این کجا و تقب و عجب و قوت
 و مقرر شد که این حد ایچشم و گوش را باز کن تا آنکه راه ضلالت نزویم باری این آنچه ذکر شد
 معلوم شد که ما مأمور با و این سخن عبادتیم و آنجی که شخصی هرگز کند و تکرار کند باز اگر کسی بود که طریقه
 و علم و فضل و تدبیر او معلوم بود و نوع عقاید او معروف بود و جلال ایشان بود و در عیش و شطاف نمود و بعد
 از معروف بودن عقایدش یک کلام قشایی از او می شنیدیم با وجود محکمات دیگرش ممکن بود که در
 کلامش محکم کلامش و الحال این مرد کتاب آورده است شبیه نیست و بر سبک قرآن سوره و آیه دارد
 شبیه نیست و در آن کلمات دارد که این و نمی است و بر پنج خطبات خدا با پیغمبر این شبیه نیست و
 دعوت کرده بطاعت خود شبیه نیست و حلال و حرام دارد شبیه نیست و مع ذلک کلمه و الحمد لله
 همه خلط و بر خلاف لغت عرب است و در یک و قبح است که شتر دارای عرب میفهمند شبیه نیست و
 کتاب نیست بخدا امید شبیه نیست و کتاب خود را تحت قرآن بلکه شرف و جامع تر میداند شبیه
 نیست پس چگونه میتوان این همه واضح را شبیهات دور کرد و همه اینها خلاف ضرورت است
 و موجب کفر و ارتداد است و عجب آنکه بعضی از ملائذه او و مقررین با و اصلاح کفرهای او را
 نمی کنند بعضی میگویند قرآن حقیقی سطرها دارد و این یک سطر او این است که می گویم علم نام تمام
 کشنده این است اینها هم لفظ سطر می شنیدند و میدادند سطر چیست و چه معنی دارد و کجا
 جای او و بعضی میگویند که چنانکه قرآن پیش از این بوده و تخته دارد و آنها هم فصاحت همین قرآن

پس ممکن است فصاحت این قرآن و یکیم عباره باشد و خدا بگوید و این قرآن باب فصاحت قرآن است
 و غیر از قرآن هم هست چه شب دارد و بعضی می گویند که خداوند میتواند مثل قرآن بگوید نهایت
 نمیتواند و قرآن باب را خدا فرموده و پیغمبر نازل کرده و ایشان با هم عصر داده اند و ایشان را
 باب فرستاده اند و خود با همه از تمام شدن عقل و فاحت لغزش اما قوا اول خطا کشته اند و
 یک بطور نقض یکی بطور قتل اما بطور نقض گویم اگر جایز باشد پس باید جایز باشد که کسی باید بگوید
 من سطر پیغمبرم و پیغمبر را سطر نامت و همچنین کتاب او را سطر نامت و همچنین شرع او را سطر نامت
 و در هر عصری جلوه دارد موافق صلاح آن عصر پس بگوید منم محمد بن عبد الله صلی الله علیه و آله و کتب
 باید و بگوید این کتاب من است و قرآن است و اینم شرع من است این عصر آیا باید پذیرفت یا نه
 اگر میگویند باید پذیرفت پس عرقه از اسلام در بدن اینهاست و کاف و مطلق شبیه زیرا که دیگر برای اسلام
 حفاظتی باقی نگذارند و آنچه در شرع حلال بوده میگوید حرام شود و حرامش میشود که حلال شود و بودش نابود
 و نابودش بود و کذب صدق و قسین کذب کرد و در این هنگام پیغمبر اسلام فرمودند
 و بطور قتل عرض میکنم که ای جبال سطر کامل باید بر طبق طایفه این سطر بر طبق قرآن است همین کتب
 قول خدا که قرآن مثل ندارد و اگر بر طبق آن نیست سطر کامل نیست و اگر سطر ناقص میخواهید جمع عام
 پیغمبر صلی الله علیه و آله و جمع کلامهای حق مطهر قرآن و لی بسجده محمد صلی الله علیه و آله و قرآن
 نیست سخته نقصان آنها با هر یک حتی از جهات آن دور اینها میفهمیم چه میگویم الحال اگر کتاب
 مرد سطر قرآن شبیه و ما این واسطه قرآن باشد جمع کلامهای مردم همه قرآن است حتی آنکه است
 سفید است باید قرآن باشد و اگر را ضعیف شد که قرآن باشد پس فضلی برای کتاب این مرد نما
 و حال آنکه سطر کامل نماید مستی با هم کل میشود پس هیچ قول قرآن نمیشود بخیر قرآن محمد صلی الله
 علیه و آله چنانکه هیچ تنی محمد میشود بخیر تن محمد صلی الله علیه و آله و این است ضرر آنکه بعضی از

الفاظ حکمت را پانزده و علم را باجمام رساند و صاحب عمامه وردا و عصا و قار کرد و کمره شود و جمعی را کمره کرد و آن لغو و بیهوده و اما جواب جماعت دوم پس میگویم ای جبال تنه قرآن در زمان پیغمبر صلی الله علیه و آله نازل شد و وحی است و از قرآن است و ترا از قرآن همه است و این قرآن موجود بعضی آن است و اینکه خدا میفرماید پس کس مثل قرآن نمیتواند آورد مثل کُل قرآن است و محکم است بوضاحت این قرآن سخن کبویه ولی پیغمبر خاتم النبیین است یعنی خاتم خبرندگان از خدا پس اگر کسی دیگر هم وحی بر او نازل شد آنهم خبر رسیده است و خبر دهنده از خدا میشود و انگاه پیغمبر خاتم نخواهد بود و این کفر است و آنچه این مرد آورد تنه قرآن نیست تنه قرآن شرح سوره یوسف و کا قدرید و عمریت تنه قرآن را همه کشیدند و تنه قرآن پیش صاحب الامر علیه السلام آه آه حکم از دست جبال و جهالتی این عظم مصیبتا بدست جبال است و اما جواب طایفه ششم را عرض میکنم که علی خداوند میتواند که دیگر هم کتاب بفرماید مثل قرآن و اگر این کتاب بشود چه که خدا میفرماید ما قرطانی الکتاب من شیء یعنی در کتاب ما چیزی دو گذاشت که دیم و میفرماید و فی بیان کل شیء یعنی در این قرآن پان هر چیزی نه است پس اگر دیگر هم خداوند کتاب بفرماید که این کتاب است و بی عبارت دیگر و خدا قادر است و منجزه هم میشود است و باز این سخن از مثل او عاجز میشود و لکن در آن هنگام آن هم وحی میشود مثل قرآن و اگر میگوید که بر پیغمبر نازل شد است و از آن بر امام عصر نازل شده است و از آن بر باب نازل شده است پس عرض میکنم که این کتاب وحی خدا میشود که بر باب نازل شده است ایون فرق مثل توری و انجیل چرا که آنها هم اول پیغمبر رسیده است بعد بانه عظیم السلام رسیده است و از ایشان بموسی رسیده و خطاب بموسی است و این هم خطاب بباب است و بوطه پیغمبر و ائمه عظیم السلام رسیده است پس چه فرق کرد با توری و انجیل بلکه چه فرق کرد با قرآن چرا که قرآن هم اول باطن پیغمبر رسیده و از آن باطن آمده و از آنجا بظاهری پیغمبر آمده و انجیل که اینها همه خرافات است چرا که خوش می بیدین

کجای رعیت را طاعت حمل وحی است و طاعت نزول کتاب است پیغمبر صلی الله علیه و آله وقتی که وحی نازل میشد میگردید و پندار میشد عتقا شکار کس نشود دام باز گیر و انجیل که کتاب با بوط و غلط که همه مردم می فهمند و خودش او را دارد و انجیل که بر فرض همه آنچه گفته اند اینها همه خیالات است باقیه او خداوند عالم بعد از پیغمبر کتاب نازل نفرموده و میفرماید چرا که نص کتاب و انجیل و دلیل عقل قرآن قائم است آنجا که پیغمبر صلی الله علیه و آله خاتم پیغمبر است و شرح او خاتم اشراعی است و وصی او خاتم الاوصیاء است و زمان او آخر الزمان است و است او خاتم الامم اینها خرافات است که جبال دو کلمه چیز آموخته اند و بهم میافزاید لا اله الا الله یعقلون و لا اله الا الله یقبلون کلمه بالغة فاما نحن الذین روینا تا و علیا و معنی گردنیا و خرافات جمع عالم را میتوان قطب و نقیب خپ کرد و جمع خرافات و صرفهای رشت را کلام آسمانی قرار داد چنانکه صوفیه خبیثه لعنهم الله کرده اند و میگویند و این هم بعضی از آن است چنانکه در کتاب دیگر نوشته ام بتفصیل و شرح مرحوم سید در این خصوص نوشته اند و عجیب مدار از اینها چه که پیغمبر صلی الله علیه و آله بالسان الله و کلام الله و قدره الله و علم الله خلق الله و معنی دعوت کرد و بعد از آن بزرگوار کلام علی بن ابی طالب را صلوات الله علیه گذاردند و از عجب او بگریه و اینها هم به شبهات زندقه بکتابات احادیث مستندال گردند و باجماع گردیند و تمسک گردند و امیر المومنین را شهادت گذاردند و هر چه داد میکرد کار گذارند و در صحابه کبار و علمای صحاب بنی صیاد علیه و آله و از ما دو عبادت همه تصدیق او بگریه کرده بودند چه کار میشد انجیل الحال هم تلامذه شیخ و قدیمیهای ایشان و صاحبان جوار و عصا تصدیق کرده اند و سید فرمودند که بجهت معما قرب قرآن را هم کذب خواهند کرد و اینکه دوست و دشمن او کذب کردند و از این است که تصدیق این مرد همان شیخیه باشند بلکه مخالفان ایشان هم بسیاری تصدیق کردند و همه منکر قرآن شدند بوا تصدیق این مرد و کذب این پیغمبر فانی الله و انا الله را چون بادی مد پیش از اینها است و انجیل که بناسبت ذکر قرآن ذکر شد و بهین گفته میشود و اسلام عامین اتبع الهدی تمام شد فضل

از آن کتاب مستطاب در ابطال اب مرتاب و تمام مقصود از ذکر این قبل بیانات از آن کتاب مستطاب است
 که صاحبان شور و طبلان حق را متذکر کنم که بنای علمای خیارین است که ابطال هر باطلی را بدلیل و برهان
 ضرورت اسلام و ایمان می کنند که آن باطل مخالف است با ضرورت اسلام و ایمان چنانکه در ابطال صوفیه و ابطال
 باب مرتاب در جمع مواضع استدلال کرده که این جماعت چون خلاف کردند ضرورت اسلام و ایمان را
 باطلند و از دایره اسلام و ایمان خارج و بی وجهی و نیست در نزد صاحبان شور که بواسطه اختلاف در نظریات
 که همیشه در میان اهل حق بوده هیچیک از مخالفین باطل و خارج از دایره اهل حق نمی شوند مثل آنکه جمعی
 قائل شوند که آب قیل بعضی ملاقات نجاست نجس شود و جمعی بگویند که مادام که رنگ و بو و طعم آن تغییر نگیرد
 از نجاست نجس نشود و چنین خلاف نیست مثل اشلا و که در میان اهل حق و اهل باطل است مثل آنکه جمعی اهل حق
 میگویند که لواط حرام است و بعضی از صوفیه میگویند که اگر بعقد و صدق باشد جایز است بدلیل قول
 خدا که فرموده اویر و جهیم ذکرنا و انما نپس مذکر باش که بسا این جماعت بجهت الحادی که دارند بگویند
 که حرام بودن لواط و جایز بودن آن بعقد و صدق در میان اهل اسلام محل اختلاف است پس جماعتی
 از آیات قرآن چنین فهمیده اند که حرام است و جماعتی از آیه اویر و جهیم ذکرنا و انما نپس مذکرند که حلال
 پس چون همه ایشان ایمان آورده اند بر رسول خدا و او را فرمان دارند که قرآن کلام خداست همه
 حقت نهایت گمان که چنین فهمیده اند که حرام است بکلیف خود عمل کنند و لواط کنند و گمانند که از آیه
 اویر و جهیم ذکرنا مجوز است از فهمیده اند بکلیف خود عمل کنند و با عقد و صدق لواط کنند مانند آنکه گمانند
 که آب قیل را ملاقات نجاست نجس میداند بکلیف آنها حجاب است و گمانند که بعضی ملاقات نجس نمیشود
 بکلیف آنها حجاب نیست باری اهل الحاد از برای رد پوش خود الحاد دارند و باری الحاد می ایشان
 باید باطلی در عالم یافت نشود پس بپرسان بگویند که ما چنین فهمیده ایم که بت پرستی خوب است و اگر
 می دانستیم بدست آنها را نمی پرستیدیم و محسوس بگویند که ما محسوسیت را راه حق دانستیم و گمانند که محسوس

نستند کاف و دانستیم و اگر می دانستیم که راه حق خیر راه محسوس است از همان راه میترسیم و میوه بگویند که ما چنین فهمیده
 که نبوت دین خداست و نصرت دین خدا نیست و نصاری بگویند که ما چنین دانستیم که نصرت دین خداست
 و ایمان عیسای یهودن گرفت بگویند که اهل اسلام اهل عقده و اسلام دین خدا نیست و غایب بگویند که ما
 فهمیده ایم که خلفای شش خلیفه بر حق بودند باری اگر صاحب بصیرت در دین و مذمت هر که کند خواهد داشت که
 خداوند عالم قادر حکیم عادل دینی است که حقیقت آن و صحت و امر الهی امری بالغ و ظاهر و دلالت
 و دینی نیست که هر کس خیال خود آنچه پسندد محضی باشد در حق او اگر چه دیگران چنین و کیرا پسندند محضی باشد
 از جانب خداوند عالم جل شانه در باره ایشان پس صاحبان بصیرت خواهند داشت که اگر بنای خداوند عالم
 جل شانه این بود که امضای سندی مردم را در باره ایشان نماید ارسال رسل و انزال کتاب میفرمود و دین
 محضی را دین خود قرار میداد باری امور تمام ادیان از دینم خارج نیست بجز عقل مطابق با عقل پس
 بگویند امری است که محل اتفاق سبع اهل دین است و یک نوع امری است که محل اختلاف است پس آن امری که
 محل اتفاق است هر کس از آن کلف کرد از دایره اهل اتفاق خارج شده مثل اتفاق اهل اسلام بر وجوب نماز
 یومیه و روزه ماه رمضان پس اگر کسی بجهت الحادی که منظور دارد شهادت دهد بوجوبیت خدا و رسالت
 رسول و صلاه علیه و آله تا خود را در دایره اسلام داخل کند آنگاه بگوید که اقبوا الصلوه امری است که در جانب
 خدا و رسول مابرسیده و محل اختلاف است در میان علماء که آیا امر الهی حقیقت در وجوب است یا حقیقت در استحباب
 یا حقیقت در طلب محض یا حقیقت در حدیث شرک است و من از جماعتی هستم که امر را حقیقت در استحباب
 طلب مابیت محض میدانم پس واجب میدانم نماز یومیه را بلکه مستحب میدانم و ترک آن از روی غم
 و تنبهار جان میدانم و چون من مثل سایر اهل اسلام قائل بشهادتین هستم از اهل اسلام پس صادق خوا
 بود که در میان اهل اسلام و وجوب نماز یومیه و استحباب آن محل اختلاف است پس هر کس امر را حقیقت
 در وجوب دانسته بکلیف او آن است که ترک آن را جایز نداند اما من چون امر را حقیقت در استحباب میدانم

تکلیف من این است که ترک آنرا جایز است پس من در امری که محل اتفاق بوده خلاف کرده ام و آنچه محل اتفاق است
 لفظ اَقِمُوا الصَّلَاةَ است و من در آن خلاف ندارم اما امر از برای کدام یک از معانی است محل اختلاف است
 و من در آن خلاف دارم یا گوید که لفظ صلوة در لغت عرب بمعنی دعا است و بمعنی این ارکان مخصوص
 است و این اصطلاح حقیقت شرعی است و اصل حقیقت شرعی محل اختلاف است در میان علماء که آیا ثابت است یا
 نیست و من از جمله کسانی هستم که حقیقت شرعی در پیشان ثابت نیست پس نماز بوسیله را واجب نمیدانم
 و من چنین عقیده ام که باید دعا خواند و چون من شاهد بین را میگویم مثل جمیع اهل اسلام من مثل
 سایر مسلمانان مستلزم پس این مطلب صادق خواهد بود که در میان اهل اسلام مثلث است که آیا مراد
 الهی از آیه اَقِمُوا الصَّلَاةَ آقا است این ارکان مخصوصه یا مراد الهی دعا خواندن است و من چنین عقیده ام
 که باید دعا خواند پس نماز میگویم و دعا خوانم من در ضرورت اسلام و چیزی که محل اتفاق اهل اسلام
 تراعی و خلاف ندارم و آن همان لفظ اَقِمُوا الصَّلَاةَ است یا مانند بعضی از صوفیه میگوید که من در هر
 که محل اتفاق اهل اسلام تراعی ندارم و آن قرآن است که در میان است اما در میان علماء اسلام
 که آیا لفظ ترویج حقیقت در عقد کردن است یا در حجت کردن هر چیزی بر چیزی و من از جمله کسانی هستم
 که لفظ ترویج حقیقت در عقد بستن میدانم پس حاصل معنی آیه اَوْتُوا حُجَّتُمْ ذُرَّاءُ این است که عقد بستن
 ذکورا را برای ذکورا جایز است پس بعهده و صدق لواط جایز است و آن لواطی که حرام است لواط
 بدون عقد و صدق است مثل آنکه نحاسی که حرام است بیخ مدون عقد بستن و صدق قرار دادن
 نه نحاس و صدق مابری ازین فیل خرافات از بعضی از صوفیه و ارباب مراتب و پایه بسیار است
 که بعضی از آنها در این دو فصل گفته اند کفر موده و با دلیل و برهان الهی که ضرورت اسلام و
 ضرورت ایمان باشد اهل بطان آنها را کرده اند و اگر بنا باشد که چیزی که محل اتفاق اهل دین و دین
 حجت نباشد آیا چیزی که محل اختلاف است حجت خواهد بود و در دین و مذاهب یافت نمیشود و مستثنی است

هر امری که هست یا محل اتفاق است یا محل اختلاف محتمل اختلاف که اختلاف در آن محل اتفاق است که جایز است
 پس امری که محل اتفاق است بالاتفاق حجت است و خلاف در آن بالاتفاق خروج از محل اتفاق است پس مستثنی است
 الحاد کسی که نماز بوسیله را مستلزم واجب نمیداند و لواط را بعهده و صدق جایز میداند و بکذا چون سخن با چاشنی
 متذکر شدم که فضا و دیگر در خرافات متعین این زمان عنوان کنم برای تذکره مومنین و رفع تحقیر طایفه
 بیهوشان باید حجت گرفت از الحاد و متعین این زمان و به جای ایشان که قائل شده اند که مطلقا برای
 باید یک نفر شتر نباشد در میان شیعیان پس اگر نقاب باید ظاهر بشوند یکی از آنها باید مطلقا باشد و باقی
 صامت و ساکت و اگر نقاب باید ظاهر بشوند یکی از آنها باید مطلقا باشد و باقی ساکت و صامت و اگر فقها
 ظاهر باشند یکی از ایشان باید مطلقا باشد و باقی ساکت و صامت و از برای الحاد خود قیاسهای معنی
 در میان آورند که چون حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله مطلق بودند حضرت امیر علیه السلام صامت بودند
 و همچنین هر یک از آنها بقیه علیهم السلام مطلق بودند اما بعد در زمان او صامت بود پس این مطلب را
 در شیعیان باین هم لازم دانست و قیاس مع الفارق خود را قیاس بطریق اولی اسم گذاشتند و حال آنکه
 جمیع قیاسات در مذمت اهل بیت علیهم السلام باطل است خصوص قیاس مع الفارق که شیطان رجیم هم
 از آن شرم داشت که اول من قیاس نیست بود و گفت خلقی من تبار و خلقه من طین و آتش بطور ظاهر
 از کل بالاتر است پس قیاس بطریق اولی را در مقابل خداوند جاری کرد و این جماعت بجهت بجا تر آن
 ابلیس قیاس مع الفارق را جاری در شیعیان کردند چرا که امام علیه السلام در هر زمان مطاع جمیع کافران
 خود است و مقصر ضلالت است و اطاعت او بر جمیع خلق واجب است که از جمله ایشان یا آن امامی است که
 در زمان اوست مثل حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و حضرت امیر علیه السلام که حضرت پیغمبر مطهر
 حضرت امیر بود و حضرت امیر علیه السلام مطیع او بود مثل سایر خلق که باید مطیع او باشند صلی الله علیه و آله
 و همچنین بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله حضرت امیر علیه السلام مطاع جمیع خلق بودند که از جمله

اینکه در میان شیعیان
 که در میان شیعیان
 در میان شیعیان
 در میان شیعیان

حضرت امام حسن و حضرت امام حسین علیهما السلام بودند و بطبع حضرت امیر علیه السلام بودند و همچنین بود
حال هر امام سابق و لاحق علیهم السلام اما حال شیعیان بعضی نسبت به بعضی باین منوال نیست بلکه فرض
اطاعت بعضی نسبت به بعضی را از باب حکایت و روایت کردن قول و فعل و تقریر معصوم علیه السلام است
و مقرر فی الحقیقه بالا اصل نیست بعضی نسبت به بعضی پس دو نفر و بیشتر میتوانند حکایت و روایت کنند
از معصوم علیه السلام چنانکه از آدم تا خاتم صلی الله علیه و آله تا بعد سیرت شیعیان بر این بوده و هست
ما بری چون چنین الحادی را اظهار کردند و در این نوشتند و منتشر کردند و این ناچیز را دلیل و برهان
بر ایشان زد کردم و محکمتر دلیلی که در نظایر ایشان آوردم دلیل ضرورت اسلام و ایمان بود الحاد
ایشان ایشان را بر این دشت که بلکه بتواند اصل دلیل ضرورت اسلام و ایمان را است کند تا پیروان
خود را بتواند بدینگونه خدایت کند پس نوشته که اصل این سخن که ضرورت حجت است یا حجت نیست
محل نزاع و خلافت و بعضی بر این نه که این مردم مختلف لطایع را بر امر واحدی متفق نشوند و گاهی
که ضرورت حجت است و گاهی عوام چه میدانند ضرورت چیست و ضرورت مخصوص باو حدی زمان
و گاهی نوشته که آیت الله مرجم افق الله مقامه از برای همین آمده بودند که بگویند چیزی را که پیرز الهما
میکویند که ضرورت حجت است و گاهی گفتند با اتفاق می افتد که کسی خلاف ضرورت کند و فایده
هم نشود چه جای آنکه کافر شود مثل آنکه کسی استغفار و تسبیح کند و طالب دین آل محمد علیهم السلام
و خلاف ضرورت کند نهایت اگر کسی دانست که او خلاف ضرورت کرده تقلید از او ننهد یا او
اقتدا ننهد و گاهی نوشته که با اتفاق افتد که کسی بخلافت کردن چیزی که بحد ضرورت
نرسیده فاسق و کافر شود مثل آنکه در مسائل فقهیه کسی خلاف فقها کند و گاهی نوشته که بزرگان
شناختن کامل از ضرورت قرار دادن خلاف ضرورت است و از این قبیل الحاد است در نوشتن
ایشان بسیار است و مناسب است که نمونه از اینها را از عبارت خود ایشان نقل کنم چرا که در نظایر

بصیرت کلام اهل باطل و مختصرین کلام است در نظایر آنکه بعضی میفهمند پس در یکی از نوشته های در صحت
که صفات ائمه علیهم السلام را بخیال خود خواسته بنویسد نوشته که همان ممکن که اینها همه ضروری نیست
و غالب نظری است و نظری سباب همچنان نیست عرض میکنم موقع این سخن را باید فهمید آیا مراد این است
که خلاف ضرورت بخند و بصورت عمل کند و در نظری هر چه میخواهد بخند این حرف که حرف نیست
و بی پایت چرا که ایشان در نظری و ضروری هر دو باید متابع و متابع باشد مثلا شکی نیست که غالب
مسائل فقه از نظرات است و پاره هم ضروری است و آنها صد یک مسائل میشود مثلا در کتاب صلو
دوازده هزار یا بیشتر مسئله است چند مسئله از اینها ضروری است حال اگر من نباشد شخصی امتحان
کنم بصورتی بچه طور باید امتحان کنم مقصود چیست و مقصود این است که بهمان ضروریات عمل کند
و باقی را میخواهد عمل کند میخواهد بخند و اندک چنین نیست ای بسا مسائل در زمان است که از جمله ضروریات
نیست و اگر کسی عمل بخند فاسق میشود و از عدالت خارج شود و آیا مراد این است که بصورتی باید اقرار
کند یا میخواهد عمل کند میخواهد اقرار بخند این قول هم خطاست بهیچ باید اقرار کند این لطمه است چون اهل حق
بجسمیکم نه پس مقصود این نیست آیا مقصود این است که در ضروریات خلاف قوم نباید بخند که اگر نیست
که دوافع است و در نظرات اگر خلاف کند شکی نیست اگر این سخن را کسی بگوید همه فقها منکر میشوند چه آنکه بسیار
نظرات است که طوری میان فقها مسلم شده است که احدی نمیتواند تخلف کند چه بسیار نظرات
است که مسلم است که اگر کسی تخلف کند چه در شوی و چه در عمل زور به علم ساقط میشود و فاسق هم میشود
و ای بسا در ضروری کسی تخلف میکند و فاسق هم میشود چه جای کافر شدن آنکه این استغفار و تسبیح
و مرادش متابعت آل محمد است در ضروری هم تخلف کرد کافر نمیشود نهایت اگر دیگری دانست که
خلاف ضرورت کرده است تقلید او را نمیکند و اگر کسی اهل علم باشد و باخبار آل محمد علیهم السلام
کند این مسئله را میفهمد بلاشک و لکن در حد اثبات این مطلب استیم چرا که خود این حرف خلاف

که امتحان را بضرورت باید کرد و اگر درست گوی در خبر خلاصه پس کسی را نمیرسد که بگوید اخلاق آل محمد چنین
 نیست و نمیتوان کسی را با آنها امتحان کرد و اصل این سخن از اینجا برداشته شده است موقش را بفهم که
 کسی در نظریات خلاف کرد با پاره از فقهها در موردی که همیشه خلاف کردن بر او صریح نیست مثلاً جمعی
 فتوی میدهند که اگر کسی شک میان دو مسئله بنا بر اقل باید کرد جمعی دیگر قول دیگر میکنند او
 با یک حاشیه مثلاً خلاف کرد نباید و اولاً ملامت کرد چه که لامحاله چنین فتنه است و اگر خواستیم در
 مسائل شرعی و امتحان کنیم بمسائل استنباطیه خطاست چه که شاید فتوای او این است هر سخن جائز و غیر
 مقامی دارد تمام شد موضع حاجت از رساله که تمام آن بر این سبک نوشته شده و این همه مضطربان و تشویش
 در کلمات او از این است که چون بدعتی ظاهر را که مخالف ضرورت اسلام و ایمان بود در میان آورد
 و آن بدعت این بود که در زمان غیبت در میان شیعیان باید یکایق و یک حکم بشیر نباشد و باقی
 باید صادر از امر و حکم او باشند چنانکه بعد از این عبارت او را بعینها نقل خواهیم کرد و در انبطل قول
 او ضرورت اسلام و ایمان را دلیل و برهان قرار دادیم پس ناچار شد که بگوید که امتحان حق و باطل را نباید
 ضرورت دادن خلاف ضرورت است پس مناسب مقام این است که اولاً کلام با نظام آقای مرحوم
 افشاریه مقارنه را عرض کنم تا بدانکه همیشه امتحان را باید بضروریات کرد و هر چه موافق با آنهاست محمل
 و هر کس موافق با آنهاست اهل حق است و هر چه مخالف با آنهاست باطل است و هر کس مخالف کند
 از اهل باطل است پس در عبارات آن بزرگوار اعلی الله مقامه نظر کن تا مخالف قول اهل حق را
 با قول آن بزرگوار اعلی الله مقامه بیاورد و اضر جلدی در طریق الحجة میفرماید با جمله ان الذی علیک
 اذا حکمت الحق و اذا دغیت فلیک الحق الواضح و لا حجة فی الدنیا الا فی قول الحق و تحقیق غنة
 ضرورة العقل و ضرورة الملیین و ضرورة الاسلام و ضرورة المذهب فمذبة الضرورة
 الاربع هی حجة الله فی عصرنا علی مستحقها و علی لایزم تلك المستحقات او ما یفرع علیها و ما یرجع

ذکر
 بعضی از روایات
 آقای مرحوم افشاریه
 مقارنه در حدیث دوم
 کتاب طریق الحجة
 که حکم را از حق و غیره
 ضرورتها می باشد

اینها اذا كانت لازمة او متفرقة او راجعة بالضرورة و اما الكتاب فهو حجة اذا كان معناه ضرورياً و لکن الله فاق
 ان تعدت بضروری جاز الا خلاف و ذهب بحجة الله لان اقام علی شیء فی حجة ضروریة فیوض بها
 وان لم یکن فیها ضروریة وان حجة الله هی الحق الواضح و لکن البالغة فلیس لاحد من العالمین بطرف
 من طرف الا خلاف حجة علی الاخر الا بالضروری قال الله تعالی وان ما نعظم فی شیء فمروءه الیه
 و الرسول قال قد ولی الله الرضا الی کتابنا و لیس مع عا و ولیه و الرضا الی الرسول و الرضا الیه الله انما مع
 غیر تخلف فیها لا غیر نعم اذا قامت حجة ضروریة عاجزة الاخذ بشیء یجب الاخذ به و ان لم یکن
 ذلک لشیء ضروری فیه حجة فان ادعیت مسئلة و انت علیه الحق من احد الضروریات الاربع و جب علی
 خصمک التسلیم کانت الامانة و ان لم تقم فلا حجة لك علیه و یجوز له مخالفتك اذا حجة لك علیه و لا تحتاج
 الی جدال و خصوصیه و ان لم یکن لك برهان علی مدعایك بخصوصیه و لك برهان علی طاعة رجل و توقیفه
 بنظرنا فی صحیح الروایة عن ذلک الرجل اوفی للموقفة فان صححت و جب التسلیم بالامانة علیه و الا فلا حجة
 لك و لا يجوز لك التمسك من غیر برهان فان الله قد ذم قوما یجادون من غیر علم و لا هدی
 و لا کتاب فیه فایک و ایما و علی و ذکرنا بطل التنازع و جاء الا یقین و التوافق و ان الله عزوجل و صرح
 لرفع التنازع و قال وضع لیس ان لا تطغوا فی البیان و قال طیعوا الله و طیعوا الرسول و اولی الامر
 و قال ولوروده الیه الرسول و الیه اولی الامر من بعد و علیهم السلام فلیست بطلان فیه الحکم بالحق لا یجوز الجدل
 و اما القول قول من یوقیه الحاکم و الحاکم هو الضرورات الاربع و ان عمر بن الخطاب و سائر عظماء
 فی کون ما یذعی من الضروریات قد لک من تعزیه و تزغیه فلا تطیعوا بها فان الامور الضروریة
 بدیهیه و لا تحتاج الی نزاع فایکن ان شئنا الامر فی فلیس بضروری و فلیس بضروری فلیس بحجة عامة
 و لست بمی سطلع حجب ان تطالع فی کل ما یقول فلا تتوقع ان تطالع بالحق و لا حجة الا ما کان عن
 علی یقین فایم و یقین من ذلک انه لا حاجة الی جدال فی کل حال فممن التمسك فلا جدال و لا حجة فلا یقین

وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ تَعَالَى پس نظر کن باین کتاب فضل الخطاب و ضرورات اهل الحاد و ارباب
و بین تفاوت ره از کجاست تا کجا و تدبر کن در کلام بانظام آن بنده کوار اعلم الله مقانه که با دلیل عقل نقل
منحصصر کردند و تحت را در قول خداوند عالم **عَلَّمَ** و کاشف قول او را و مراد او را منحصصر کردند و ضرورتها
چهارگانه که ضرورت عقلا و ضرورت پلین و ضرورت اسلام و ضرورت مذهب باشد و منحصصر کردند تحت
در این دلیلهای چهارگانه بالوازم آنها و متفرعات بر آنها و آنچه با آنها راجع است و تصریح فرمودند که در کلام
اینها هیچ جحش نیست چه که ما سواى ضروریات چیزائی است که محل خلاف است و چیزی که محل اختلاف است
معقول و مستقول نیست که رفع خلاف کند و تدبر کن که چگونه تصریح فرمودند که کتاب و سنت تحت
اگر معنی آنها ضروری باشد و چگونه تصریح فرمودند و دلیل اقامه کردند که اگر تجاوز کردی از ضرورت میاید
ای خلاف و چون خلاف اند میرود و زایل میشود تحت و چگونه تصریح فرمودند که باید جمع دلیلهای تنبی
ضرورت و چگونه تصریح فرمودند که باید تحت خداوند عالم واضح و بالغ باشد و تا ضروری نشود واضح
و بالغ نیست و چگونه تصریح فرمودند که احدی از خلقین تحت بر دیگری ندارد که بدلیل ضرورت و تدبر
کن که چگونه تصریح فرمودند که در جمع خلفا و تبا اعمایا باید رجوع کرد بخدا و رسول و صلی علیه
و آله و رجوع بخدا رجوع بحکم او است که محل اتفاق باشد و رجوع بر رسول او رجوع با حادش است که
معنی آنها محل اتفاق باشد و چگونه تصریح فرمودند که هرگاه دلیل ضروری قائم شد بر جائز بود
چیزی باید گرفت آن اگر چه خود آن چیز ضروری نباشد و تدبر کن که چگونه تصریح فرمودند که اگر
ادعا کردی پیروی او دلیل آوردی از برای آن چیز از یکی از این ضرورتها یا چند گانه دلیل نتوانی
یاوری بر مطلب خود لازم نیست بر او اطاعت تو بجهت آنکه تو جحش بر او نداری در این صورت
و چگونه تصریح فرمودند که اگر از برای مطلب خود دلیل مخصوص نداشته باشی بر لزوم اطاعت
و موافقت امری پس روایت خود را بیاوردی برای کسی که با او خلاف داری نصیح کنی پس بعد از تحت میاید

توباید و قبول کند از تو و اگر نتوانستی صحت روایت خود را برسانه پس محتاجی بر او نداری و جان نهد
با او مجادله کنی به دلیل و برهان سخته آنکه خداوند عالم جل شانّه مذمت کرده است قومیر که مجادله میکنند
بغیر علم و لایذی و لائیک سب میسر پس بر حذر باش از مجادله کردن بدون دلیل و تدبر کن که چگونه تصریح
کنی با بر آنچه گفته شد باطل شد تراحمها و خلافهای به دلیل و برهان و ثابت نشد هتاق و توافقی سخته آنکه
خداوند عالم جل شانّه قرار داده حکم را از برای رفع خلاف و نزاع و فرموده تخلف نکنند از آن و
طغیان نکنند در آن و فرموده طُغِیُوا لِلَّهِ وَطُغِیُوا لِلرَّسُولِ وَاُولِی الْأَمْرِ مِنْكُمْ و فرموده و لور دوه الیه الرسو
والیه اُولِی الْأَمْرِ مِنْكُمْ الْعِلْمُ الذِّنْ بِنَبْطُونَهُمْ و تدبر کن که چگونه تصریح فرموده که با وجود حاکم حق جایز
جدا و قول حق قول کسی است که موافق است حاکم با او و حاکم در میان مردم امر فرماید ضرورتهای
چهارگانه است و تدبر کن که چگونه تصریح فرموده که اگر و سوسه کند شیطان که آیا آن دلیلی که از یکی از
این چهار ضرورت اقامه میشود در میان تو و کسی که با او خلاف داری از یکی از این ضرورتهاست
یا نیست پس مغرور مشوید بوسوسه او چرا که امور ضروریّه امور است بدیهی که شیطان نمیتواند
در آن شبهه بیداند و تدبر کن که چگونه تصریح فرموده اند که هر چیزی که محل شبهه است آن
ضروری نیست و هر چه ضروری نیست حجت نیست و لازم نیست قبول آن بر عاقل مردم و فرموده
تو بغير نیستی که مطاع خلق باشی پس توقع کن که مطاع باشی و مردم قبول کنند قول ترا بدون
دلیل ضرورت و در سائده خود تصریح میکند و بوضاحت میکند که بسا و اخلاف کنی ضرورت را
که مرتد شوی و در کتاب جامع در آخر فصل معرفت بغير صحابه علیه و آله میفرماید و يجب
تعیقده ان الدیانة بضرورة الاسلام و المذهب و ما ثبت لنفس المكلف من الدین و حجة و
عنهما کفر بالله العظیم اذ هو کذب ما حکم صدوره عن النبي ص الله علیه و آله و در آخر
فصل معرفت ائمه علیهم السلام میفرماید و يجب ان تعقده ان ضرورة المذهب محی عنهما

رسالة في بيان ما ينبغي من التوبة والرجوع إلى الله تعالى

ذکر
بعضی فرمایشات
اقای مرحوم اعلی
مقامه در رساله فرقه
در جامع
مسجد بصره و ای
۲۶

در حقیقت

در حقیقت

و اختلف بعد التدين بدينهم مرتد کافر وان ما قامت الحجة به لو ابطت الحقات عنهم حتى يجب انما عدا
 عنه كفر پس تدبر کن در این فرمایشات که نوع این قول فرمایشات را در غلب کتب خود فرموده اند
 که تمام حجت و تمام امتحان در ضروریات است و پس چرا که هر چه غیر از ضروری است نظری است و پس
 نظری است محل خلاف است و حجتی در آن نیست آنگاه نظر کن در ضرافات اهل الحاد که میگویند خود این
 حرف خلاف ضرورت است که امتیاز را باید بضرورت کرد پس عرض کنیم که باید عبرت گرفت که
 عالم قل شانه چگونه جاری میخورد بزبان اهل باطل چنانکه هر طالب حقیقی نتواند بفهمد که آن باطل
 آیا با این همه نصیحتات که علمای ابرار اعلا الله مقامه فرموده اند با دلیل و برهان که حجت در ضرورت
 و در غیر ضرورت هیچ حجتی نیست بطلان قول اهل الحاد امری است محلی که امتحان بضرورت را خلاص
 ضرورت ناسیده اند و اینهمه تردیدات و تشویشات و ضرافات را نوشته اند که آیا همان ضرورت
 باید اقرار کرد و بما سوای آنها نباید اقرار کرد و غافلند که خداوند عالم قل شانه غافل نیست از
 الحاد ای ایشان که گاهی مسائل نماز را و گاهی مسائل خیری دیگر را مثال می آورند از برای اینکه
 بلکه بتوانند الحادی کنند که در غیر ضروریات حجتی و امتحانی نیست تا اگر خودشان خلاف ضرورت
 کردند بتوانند بگویند که ما استغفار فرمودیم خود را کرده ایم و پس فحیده ایم در موضع خاصی خلاف
 ضرورت را یا اینکه بتوانند بگویند نهایت اگر تو فحید می که ما خلاف ضرورت کرده ایم تقلید از
 ما کن یا بتوانند بگویند که حجت و امتحان هم در ضروریات است نهایت ما اگر خلاف ضرورت کرده ایم
 خلاف غیر ضرورت را کرده ایم نهایت ضرورت یکا از دلایلی است و غیر ضرورت هم یکا
 از دلایلی است مثل مسائل نماز که مثال آورد فلاحت حسن شد فاعلم انما يعمل الظالمون من عرس
 میخیم که بتضرکات متعدده اقای مرحوم اعلاه مقامه دانستی که حجت و امتحان در ضروریات
 و پس در غیر آنها حجتی نیست پس تدبر کن که مسائل ضروری در اسلام و ایمان منحصر یکدوده

برهان

در حقیقت

نست و همه آنها را باید ملاحظه کرد و خلاف میچیک را کردند که بعضی را اقرار کنی و بعضی را انکار
 و بعضی عمل کنی و بعضی نهایی پس نماز یومیه از ضروریات است و روزه ماه رمضان هم از ضروریات
 و هر یک را که انکار کنی مرتد میشوی پس اگر اقرار کردی بنماز از برای فرپ دادن نماز گذاران و
 انکار کردی روزه را مرتد میشوی پس هر یک از ضروریات را کسی انکار کند مرتد شود و تکلیفی مغذو
 نیست که بگوید من استغفار فرمودم کرده ام و نماز را مثلاً از ضروریات اسلام دانسته ام و لکن
 چنین فحیده ام که از ضروریات اسلام نیست نهایت اگر کسی روزه را هم از ضروریات اسلام
 دانسته تقلید مرا بخندد چرا که من از خود جنودم که مقصودم متابعت آل محمد علیهم السلام است
 و استغفار فرمودم خود را کرده ام و روزه را از ضروریات اسلام فحیده ام پس چون مقصود من
 متابعت آل محمد علیهم السلام است و خلاف ضرورت اسلامی عقاید غیر کرده ام معذورم و نباید
 آن غیر مرا کافر دانند بلکه نباید مرا فاسق هم دانند نهایت او چون روزه را از ضروریات اسلام
 فحیده تقلید بخند از من که آنرا از ضروریات اسلام دانسته ام باری مسائل ضروری اسلامیه و ایمانیه
 بسیار است و در هیچیک معذوریت کسی که بدرجه علم و اجتهاد رسید که بگوید من استغفار فرمودم
 کرده ام و خلاف یکی از ضروریات را بنعم غیر کرده ام و اگر چنین بایه را ملحدی بر روی خود
 مفتوح کرد میتواند خلاف هر ضرورتی که کرد بگوید من استغفار فرمودم کرده ام و آن را از
 ضرورت دانسته ام و پس چنین بعد از فتح این باب میتواند ملحدی انکار کند جمیع ضروریات را
 و بگوید من مقصودم متابعت آل محمد علیهم السلام و خلاف این ضرورتها را بعقیده شما کرده ام
 و عقیده من خلاف جمیع این ضرورتهاست و چون مقصود من متابعت آل محمد علیهم السلام بوده
 فاسق نشدم چه جای کافر نهایت کن که برخلاف من عقیده دارند تقلید از من نکنند
 باری مسائل ضروری اسلامیه و ایمانیه در نزد اهل اسلام و اهل ایمان بدیهی است و احتیاجی به شرح

و منع ندارد و استغفار وسیع را در مسائل نظریه باید کرد و در مسائل ضروری بدیهه اهل اسلام و ایمان معتقد
 نیست مگر کسی که متکبر است و استغفار وسیع خود شود و خلاف آنها و خلاف گفته یحیی از آنها مرتد است
 اما مسائل نماز و مسائل تمام فقه که علم آنها مخصوص فقها و علماء است و عوام آنها را نمیدانند و آنها را
 مسائل نظریه بگویند و مسائل ضروری بگویند و این شخص چون خواسته که غافلان گمراه کنند باین جمله که
 امتحان و امتیاز حق را از باطل نظریه میتوان کرد و کسی که گفته امتحان را بصورتی که باید کرد خلاف ضرورت
 کرده چه هر که مسائل فقهیه اغلب آنها مخصوص فقها است و بجهت ضرورت نرسیده و حال آنکه در میان فقها
 یافت میشود و مسأله جدید که اگر یکی از ایشان خلاف کرده باشد فقها و اهل فقه است میکنند و حال آنکه از مسائل
 ضروری اسلام و ایمان نیست و این سخن را بسیاری از غافلان تصدیق خواهند کرد و از الحاد او غافل
 خواهند شد پس او را عرض میکنم که بقاعده مخترعه اهل الحاد که اگر مقصود شخصی متابعت آل محمد علیهم السلام
 باشد و استغفار وسیع کند و در مسئله خلاف ضرورت کند فاسق هم نشود چه جای کافر باین قاعده
 اگر مقصود فقهی هم متابعت آل محمد علیهم السلام باشد و استغفار وسیع کند و در یکی مسئله خلاف اتفاق
 و اجماع جمع فقها کند فاسق هم نشود چه جای کافر نهایت اگر کسی همد که او خلاف اتفاق جمع فقها را
 کرده تقلید از او کند پس طلب اهل الحاد حاصل شد که خاشع امتحان و امتیاز حق را از باطل را بغیر ضرورت
 اثبات کند و مخالفت ضرورت را در صورتی که مقصود متابعت آل محمد علیهم السلام باشد موجب فتنه
 هم نداند چه جای کفر پس در این صورت مخالفت اتفاق جمع فقها هم موجب فتنه نخواهد بود چه جای
 کفر پس حق از باطل باین قاعده جدا نشود و تا در این قاعده ماند خانه عنکبوت از هم ریختن
 کید اشیان کان ضعیفا و نایا عرض میکنم که در صورتی که مقصود شخص متابعت آل محمد علیهم السلام باشد
 و استغفار وسیع کند و خلاف کند ضرورت را و فاسق هم نشود چه جای کافر سئوال میکنم از این
 مخترع که آیا خلاف ضرورتی که موجب فتنه هم نیست چه جای کفر یک ضرورتی مخصوصی است و آن که

خلافت آن موجب فتنه و کفر است ضرورتی که مخصوصی دیگر است پس اگر مقصود متابعت آل محمد علیهم السلام
 اسلام باشد و استغفار وسیع کند و انکار کند نماز را و انکار او موجب فتنه و کفر است و اگر انکار کند روزه را
 موجب فتنه هم نیست چه جای کفر پس اهل الحاد را نمیدانند که مخالفت بعضی از ضروریات را موجب کفر
 دانند و مخالفت بعضی موجب فتنه هم نداند چه جای کفر پس بنا بر الحادی که کرده اند اگر مقصود شخصی متابعت
 آل محمد علیهم السلام باشد و استغفار وسیع کند و مخالفت کند جمیع ضروریات اسلام و ایمان را و مخالفت کند تمام
 جمیع فقها را مخالفت او موجب فتنه هم نشود چه جای کفر و اگر بنا بر قاعده مخترعه خود تسلیم کنند این مطلب
 که با قصد متابعت آل محمد علیهم السلام خلاف هیچ ضرورتی و خلاف هیچ اتفاق موجب فتنه هم نیست
 کفر و فتنه و کفر در صورتی است که شخص مخالفت قصد مخالفت داشته باشد و خلاف را از روی عمد کند
 میگویم که همین هم یاز الحاد می بزرگ ایشان است چه که امور ضروری و بنیادیه و ایمانی و امور فقهیه
 اجماعیه هر یک از برای اهل طایفه خود اموری نیست که استغفار وسیع و اجتهادی ضرورت داشته باشد
 بلکه اموری است واضح که اهل هر طایفه امر متعلق بخود را میداند مثل وجوب نماز بوشیه از برای اهل اسلام
 که همه تکلیف میداند که این نماز بوشیه از شرع پیغمبر صلی الله علیه و آله و مثل وجوب عصمت در حق
 خدا علیهم السلام که جمیع اهل بصیرت اذیت میداند که پیغمبران و اوصیای ایشان باید معصوم باشند و مثل شرط طهارت
 وجود امام علیهم السلام در وجوب جهاد در نزد جمیع فقهای شیعه پس مثال این امور است باطل کجبه امور نیست
 و آنچه که اهل مسیحیت از طبقات نمیتوانند ادعا کنند و معتذر شوند در خلافی که می کنند که ما قصد مخالفت
 خدا و رسول و مجتبیای او علیهم السلام را نداریم و لکن اگر خلاف ضرورتی از اسلام و ایمان یا خلاف
 اتفاق از همه فقها از ما صادر شده از جهت آن است که همان خلاف خود را در حق خدا و رسول و
 اوصیای او علیهم السلام دانسته ایم پس خلاف ما موجب فتنه هم نیست چه جای کفر نهایت هر که
 خلاف را خلاف دین خدا دانسته تقلید از ما ننهد و لکن او را نمیدانند که تقیید یا تخفیر کند ما را چه که

قصده متابعت خداست نهایت باقتدا کسی دیگر و قومی دیگر رضای خدا در غیر آن امری است که ما مقصده ایم پس آنها بجان خود عمل کنند و ما هم بجان خود عمل کنیم پس آنها را تقییس و تخفیر کنند و ما آنها را تقییس و تخفیر نکنیم باری را هیچ وسیع از برای اهل الحاد کثوده شده و صلح کلی در میان آمده و انزال رسل و انزال کتب و تحلیل حلال و تحریم حرام به فایده گشته است پرستان بگویند که قصدها براه حق روشن است و پرستیدن بتان را حق میدانیم و هر کس آنها را نپرستد باطل میدانیم و اگر میدانیم که بت پرستی باطل است بت پرستی نمیکردیم و محسوس بگویند که قصدها خدا پرستی است و محجوبیت را دین خدا دانستیم و اگر میدانیم که محجوبیت دین خدا نیست البته آنرا ترک میکردیم و پیوسته بگویند که قصدها دین خداست و ما در تورات خود دیده ایم که موسی گفته که بعد از من هیچکس از دروغ خواهد آمد مباد که با ایشان ایمان آورید و همچنین دانسته ایم که عیسی یکی از دروغگوینان است از این جهت با و ایمان نمی آوریم و اگر میدانیم که از راست گوینان است با و ایمان می آوریم و نصاری بگویند که قصدها دین خداست و ما دین عیسی را دین خدا میدانیم و دین اسلام را بدین معنی میدانیم که بعد از عیسی در دنیا ظاهر شده و اگر میدانیم که دین اسلام دین خداست البته قبول نمیکردیم چنانکه بر صاحبان بصیرت مخفی نیست که یافت میشود در دنیا باطلی که بگوید قصدها دین خداست و با وجود اینکه قصدها دین باطل است و عمل من باطل است مردم باید بمن ایمان آورند و تابع من باشند بلکه همه میگویند که قصدها حق است و ما طالب حقیقت و هر یک هر دینی را که حق را نداده اند ادعای حقیقت آنرا داده و همه از قصدها خود خبر میدهند که قصدها حق است و نیست ما صدق است و با این حال خداوند عالم جل شانہ حق را حق قرار داده و باطل را باطل و علامت حق باطل را مثل علامت روز و شب واضح قرار داده که اهل الحاد نتوانند اسرار بر احدی از تکلفین ظاهرین حق مشتبه کنند قل فبیه الحجة الباقی ای الواحیه پس با مخالفت کردن ضروریات دین و مذنب مستوجب نیست قول کسیکه بگوید من مسلمانم و ایمان بخدا و رسول و دارم و لکن نماز و روزه را از دین خدا و رسول او نمیدانم و من ستمکارم و ستم کرده ام

و طالب حق بوده ام و قصدها طاعت خدا و رسول است و چنان فحیده ام که معنی اتم صلوة دوستی خدا و رسول است نه این ارکان مخصوصه و چون قصدها طاعت خدا و رسول بوده و معنی اتم صلوة را دوستی خدا و رسول دانسته ام کسان که معنی این را ارکان مخصوصه دانسته اند مرا طاعت میکنند اگر چه خلاف اشیاء کرده ام و لکن همان خلاف ضرورت ایشان را مراد خدا و رسول دانسته ام و مقصود من متابعت خدا و رسول است پس این خلاف من فوق هم نیست چه جای کفر و فحش و کفر من در صورت صورت پذیر است که من قصدها متابعت خدا و رسول را دانسته باشم و قصدها مخالفت داشته باشم و من بهمان خدا قسم میخورم که ایمان بان خدا دارم و بحق رسول قسم میخورم که ایمان بر رسول دارم و طاعت او را واجب و لازم میدانم و طاعت او را همین دانسته ام که معنی نماز را دوستی او میدانم نه این ارکان مخصوصه باری بر صاحبان شعور حنفی نیست که امثال این آقا در پی حقیقت دینی و مسیح مذہبی چه جای دین حق و مذہب حق جاری نیست که بگویند بگوید که امری که محقق است که از جانب خدا و رسول صلی الله علیه و آله است خلاف آن فحش و کفر است چه جای کفر اگر چه محقق میشود که قصدها متابعت خدا و رسول و صاحبان شعور نیستند که اگر این باطلی که اهل الحاد از برای خود مقصود کرده اند مقصود شود در دین و مذہب جمیع اهل بدعتها که ادعای کنند که ما شیعه اثنی عشری هستیم در جمیع بدعتهای خود میگویند که ما الله دوار و دکانه را امام خود میدانیم و متابعت ایشان را واجب و لازم میدانیم و مقصود ما متابعت ایشان است پس اگر تحلیل صراحتی و تحریم بلائی کرده ایم و تغییر ضرورتی داده ایم همان تغییر را باطن این شریع دانسته ایم و قصدها متابعت الله علیهم و این تغییرات موجب فوق هم نیست چه جای کفر نهایت همه کس غیر از آنچه ما فحیده ایم فحیده تقلید از ما کنند و همچنین کفرهای همداد و دو کانه که همه از اهل طاعت میگویند که ما ایمان بخدا و رسول او داریم و طاعت ایشان را واجب و لازم میدانیم پس اگر مخالفتی با شیعه اثنی عشری داریم چنان دانسته ایم که دین خدا و رسول را مخالفت ایشان است و اگر میدانیم که حق با شیعه است الله ما هم شیعه میشویم پس چون

مقصود ما متابعت خدا و رسول است خلاف کردن ما با آنچه در دست شیعه است موجب فتنه است
 چه جای کفر بلکه ما بتکلیف خود عمل کرده ایم که مخالفت با شیعه کرده ایم که اگر مخالفت ایشان کنیم ترک کرده
 عمل را که تکلیف ما بوده و همچنین باین قاعده که از روی الحاد و تشیع نصاری هم می تواند بگوید که مقصود
 ما متابعت خدا و رسول و عیسی است و ما در حق چنان فهمیده ایم که دین اسلام بدعتی است که اختراع شده
 باین جهت مخالفت میکنیم دین اسلام را و حالت این است که اگر بدانیم دین اسلام دین خداست قبول می
 کنیم چه اگر ما عیسی صادق و لازم الاطاعه میدانیم و لکن حال چنین فهمیده ایم که دین اسلام دینی است اختراعی
 مخالفت کرده ایم از آن پس چون مقصود ما متابعت خدا و عیسی بوده مخالفت با مبر دین اسلام موجب
 هم نیست چه جای کفر و بر همین منوال بیود و مجوس هم می تواند این عذر را بانه خود قواد هستند که مقصود
 متابعت خدا و رسول است و استغفار و تسبیح کرده اند و دین خود را حق فهمیده اند و مخالفت ایشان مبر دین
 موجب فتنه ایشان هم نیست چه جای کفر پس قدری در این قاعده الحاد و بیکر کن باید اند که این قاعده
 در نزد جمیع اهل دین مردود و باطل است که اگر بیهود گوئد که آیا که ایمان موسی نیاید و در نزد معز
 بودند باینکه بانه اوست او را خود کنند که مقصود ما متابعت خدا و رسول است و لکن چون استغفار
 و تسبیح خود کردیم موسی را امر دساصری فهمیدیم پس او را مخالفت کردیم و مخالفت امر او را موجب فتنه است
 چه جای کفر پس قدری فکر کن باید اند که از این قبیل خرافات در نزد یهود و هم مردود است و همچنین در نزد
 نصاری و همچنین در نزد جمیع اهل دین و مذاهب دیگر در ترک نه که معروف قد بصلح کل پس قدری
 کن که جمیع اهل دین و مذاهب بر این اند که دین خداوندی و صحتی باشد که محل اشتباه نباشد تا تحت الاهی
 تمام و کامل باشد و خلق را حجتی بر او نباشد و خیر که استغفار و تسبیح ضرور دارد و هر کس چیزی بفهمد خلاف
 فهم دیگران آن خیر و واضح نخواهد بود از برای عاقله مردم و چیزی که واضح نیست از برای عاقله خلق
 عاقله خلق هم نخواهد بود پس بدین که دینی را که خداوند عالم جل شانزه از برای عاقله خلق قرار داده

خواهد مرد خواه زن چه عالم چه عامی باید عموم داشته باشد از برای عاقله تکلیفین و از این جهت بود که معجز
 و خارق عادات پیغمبران و همین آنها مخصوص حکما بنود که عاقله تفهمن و مخصوص علما و حکما بنود که عوام
 تفهمن و مخصوص مردان بنود که زنان تفهمن پس پیغمبران بر این نقش بود که نه زنان معذور بودند
 نه مردان و نه عوام معذور بودند و نه علما و حکما که ایمان نیارند و احدی نمیتوانست بگوید که من شیعه
 و سحر کرده ام و این معجزات را سحر یافته ام و در نزد جمیع اهل دین و مذاهب عذر کسی که گفت این
 معجزات سحری است مستر منوع است چنانکه پان این مطلب تفصیل گذشت پس قدری بدین که پیغمبر
 صاحب معجزات برای این است که مردم تا شاکه کرده باشند یا از برای این است که عاقله خلق تفهمن
 ادعای صاحب آنها را تصدیق کنند او را در امرها و نبیها و حکما که آنها از جانب خداست پس
 کن که امر که باید جمیع تکلیفین بدین تحت الاهی بر همه تمام شود امر عامی خواهد بود و چنین امر عامی را
 که محل اتفاق جمیع تکلیفین است ضرورت می آید و چنین امری سببه و ضمیمه آن از برای علما و عوام
 هر زمان جای خلاف و محل استغفار و تسبیح و اجتماع خواهد بود و جهاد و استغفار و تسبیح که بر خلاف
 واقع شود بدعتی خواهد بود احداث شده مانند استغفار و تسبیح بعضی از صوفیه مثله در جواز کجاء مردان
 بعقد و صدق پس بدین در این خرافات مختصر که اهل الحاد که گفته اند اگر مقصود شخصی است
 آل محمد علیهم السلام باشد و استغفار و تسبیح کند و خلاف ضرورت هم بحد فاسق هم نشود چه جای کفر
 و بدین که چنین بدعتی از صدر اسلام تا این زمان در اسلام یافت نشده بود و در این آخر الزمان
 شد حتی آنکه جماعتی که کجاء مردان را بعقد و صدق عازم باشند گفتند که اهل طایفه بر این مصلحت را فهمیدند
 و باین باین مطلب را فهمیده اند و گفتند که مخالفت ضرورت است و تسبیح موجب فتنه است و تسبیح
 کفر و اهل الحاد در این آخر الزمان از برای خود این باب جنم را بروی خود مشوع کردند تا دایره خرافات
 و بدعتهای ایشان وسیع شود پس هر بدعتی را که بخواهند ظاهر کنند و اگر کسی گفت بدعت کرده اند

جواب بگویند که چون مقصود ما متابعت آل محمدت علیهم السلام و استغفار و توسع حوز را کرده ایم پس بر فرضی
که خلاف ضرورت کرده باشیم آن خلاف موجب فتن هم نشود چه جای کفر نهبت اگر کسی وقف شد بر خلاف
ضرورتی که کرده ایم تعلیل از آنجا که اقدی با نخذ و در باب است که در امر ضرورت نهایت الحاح خود را
کجا برود پس کاهی باین صورت که با قصد متابعت خلاف ضرورت کردن موجب فتن هم نیست صحیح
و کاهی باین صورت که تحت بودن ضرورت محل اختلاف است و بعضی گفته اند که اشخاص مختلف لطایع
میشود که اتفاق کنند بر امر واحدی پس خبری که خود محل اختلاف است چگونه رافع خلاف خواهد بود و کاهی باین
صورت که ضرورت را اوجده ای زمان میداند و بس و عوام الناس چه میداند که ضرورت چیست و کاهی
باین صورت که آیا فلان عالم بزرگ که در عالم ظاهر شد از برای همین بود که بگوید ضرورت تحت است
و حال آنکه همه پیرزاهای این مطلب میدهند و این حدود و پابا با اصطلاح از برای این است که خلاف
باطمین خاطر نتوانند بکنند و غافلند که خداوند عالم غافل نیست از حیل آنها و آنها را رسوای خاص و عام
نکشن همین خرافات بطوریکه بعضی از این خرافات منافات با خرافاتی دیگر دارد و با آنکه جمع آنها قری
بر ضد رسول و جتهای او علیهم السلام و علمای ابرار و عنوان اندکیم بلکه بعضی از آنها افزای محض نیست بل
بصیرت از عوام و خواص اهل اسلام و ایمان چنانکه آشکار خواهد بود و همین به عقاید این
کارشان بجای آنجا میدهند که از تابعین تجدید صل که در طهران از جانب او مامور با ضلال بود گفت که فلان
عالی که مسلم است هزار جا خلاف ضرورت کرده پس اگر ضرورت تحت بود او خلاف نمیکرد
این هم افزای بود مخصوص آن بزرگوار را غایتی نه مقایسه و حال آنکه آن بزرگوار را عباد مقامه جمع
مختص فرموده اند به نوع نوع اول دلیل حکمت نوع دوم دلیل موعظه حسن نوع سیم دلیل محال و کمالی
احسن چنانکه خداوند عالم جل شانه و مودد ادع الی سیر یکب با محکم و الموعظه الحسنه و جاد و لهم بالی
بجای آن پس از برای هر یک از این دلیلهای سه گانه مستندی از کتاب و سنت ذکر می کنند و میفرمایند

مراد از کتاب کتاب است که معنی آن محل اتفاق باشد و مراد از سنت سنتی است که معنی آن محل اتفاق باشد چه که
کتاب و سنتی که معنی آنها محل خلاف است رافع خلاف نخواهد بود باری قهرایی چنین شخصی شری بخیر
رسوای دنیا و ملک آخرت نخواهد داشت و سید عالم الذین ظلموا الی منقلب یقبلون باری پس جواب از صورت
اول گذشت و اعاده نمیشود اما جواب از صورت که گفته حجت ضرورت محل اختلاف است کذب محض
و افتراء است که علمای ابرار بسته و از صدر اسلام تا بحال احدی از علما گفته که امریکه از جانب خدا و
و حج علیهم السلام در میان مردم محل اتفاق است تحت نیست و معنی ضرورت همین است که امر الهی و طبیعت
او محل اتفاق جمیع مکلفین شود و آنچه گفته که بعضی گفته اند که چگونه اشخاص مختلف لطایع را بر واحد
اتفاق کنند در خصوص ضرورت گفته شده بلکه در جماعی که یکی از ادله هفت است که اصولیین گفته اند که
هفت چهار است یکی کتاب و یکی سنت و یکی دلیل عقل و یکی اجماع پس بعضی از اخباریین گفته اند که جماعی
کتاب و سنت در آن نیست صورت وقوع نخواهد گرفت چه که مردمی که طایع مختلف دارند بر امر واحدی
اتفاق نخواهند کرد اما در صورتی که کتاب و سنت سند اجماع باشد که اخباری بجای نخواهد داشت چه که کتاب
و سنت را حجت میداند باری از الحاد الی الحاد بعینیت که هر فردی که بعضی در باب اجماع به سند
و سنت گفته اند باین بفری در باب ضرورت نیست داده اند و حال آنکه احدی از علمای اخباری و
اصول گفته که ضرورت تحت نیست بلکه همه فقها تصریح کرده اند که خلاف ضرورت کفر است و کتابهای هفت
مختصر و مطلق حضرت هر کس بخواند رجوع کند و اما جواب از صورت سیم که گفته ضرورت را اوجده
زمان میداند و عوام چه میداند ضرورت چیست عجب خرافاتی است به معنی چه خبری که مخصوص
زمان است و دیگر اسم آن امامیه الاتفاق و ما به الاجماع و ضرورتی که خود او گفته پیرزاهای میداند که از این
بعضی چه بچیز را باید تماش کرد که هر چه بقلم او آمده بدون فکر جاری کرده و از رسوای خود شرم
بخیال آنکه در نزد مردمان باعتبار خود باقی باشد که آنچه بگوید مقبولشان باشد و بگویند او است حد

زمان و آنچه او گوید ضرورت است و عوام بلکه کسان دیگر از علماء که اوصای زمان نیستند چه میداند ضرورت
 چیست دیگر مینداهم عبادت خودش که پیرز الهامید اند چه معنی دارد و مینداهم که آیا عوام مینداهند
 که اشال نماز یومیه و روزه ماه رمضان و حج و خمس و زکوة و صرمت خرومیه و لقم خنزیر و صرمت
 نکاح مادر و دشمن و خواهر و عتمه و فاله از دین خداست باری این هم اقرار است که عوام و غیر او میداند
 زمان بسته با اینکه با عبادت خودش منافات دارد که گفته پیرز الهامید اند اما جواب از صورت جهام
 خود آن نه که او را اعلی الله مقامه مگر فرموده اند که مراد من از عبارت آنکه گفته ام و نوشته ام همان مراد من
 که در مساجد و منابر گفته میشود و مستند مرحوم اعلی الله مقامه در رساله خود مفصل نوشته اند که شیخ مرحوم
 اعلی الله مقامه در دارالاجاد و یزد امر کرد کسی که بروی منبر از برای مردم بگوید که میرزا بدست شما بدنام
 میرزا بنچید مراد من از عبارت آنکه همان امری است که فرقه ناجیه اثنی عشره در مساجد خود
 میگویند پس هر کس مراد ما با آنها مطابق یافت کلام مرا عقیده و هر کس مطابق یافت کلام مرا عقیده
 و آقای مرحوم اعلی الله مقامه در چندین موضع از کتاب مستطاب ارشاد و سایر کتب و رسائل خود
 اند که کس اصرار و ابرام و تکرار و اظهار این مطلب را فرموده اند که حق نیست مگر در محکات کتاب و سنت
 و تحقیق از مشایخ حدیث که ضرورت اسلام و ایمان و حجت در ضرورت است و پس و چون از خود
 بجا و زکری در محل اختلاف واقع خواهی شد و چیزی که محل اختلاف است بخت نخواهد بود پس چون
 اهل الحاد دیدند که با این قاعده نمیتوان بدعتها اظهار کرد در صد و این برآمدند که چیزی غیر از
 این در میان آورند بلکه بتوانند بحکم دل خود برسند پس دست و پا کردند که بلکه بتوانند نقضی
 که حجت در مساوی ضرورت تمام است که نمیتوان خلاف آنها را کرد و با قصد متابعت خلاف ضرورت
 موجب فرق هم نیست چه جای کفر و شل و ذند مصنفات ائمه علیهم السلام که با اینکه بحد ضرورت رسیده
 باید متابعت ایشان کرد و مسائل فقهیه که در میان فقهاء معروف است که خلاف آنها را نباید کرد و خلاف

آنها موجب فرق است و عوام آنها را نمیدانند و مائل فقهیه مخصوص فقهاء است و عوام برسیده
 که بحد ضرورت برسد بر حجاب ازین قسایل الحاد است این است که آیانه این است که عوام آنها رسیده
 که امر و نهی و احکام الهی باید بواسطه پیغمبر و ائمه علیهم السلام باری خلق برسد و این مطلب چون ایشان
 رسیده بحد ضرورت رسیده و آیانه این است که عوام آنها رسیده اند که اوامر و نواهی و احکام ایشان را
 را و این چهار و ناقلا آنرا باید برسد بحدی که خودشان نمیدانند آنها را چه در حیات و حضور ایشان
 و چه در مات و غیبت ایشان و این مطلب چون ایشان رسیده بحد ضرورت رسیده که ایشان رسیده و آیانه
 ایشان رسیده که چیزی که محل اتفاق همه فقهاء و محل اجماع همه علماء است خلف از ان جائز نیست و آیانه
 نرسیده که آنچه از مسائل دینی در نزد تمام فقهاء و علماء محل اتفاق ایشان است حق است و مخالف آن باطل است و آیانه
 صفات محالیه ائمه علیهم السلام که لازم مرتبه امامت است بعوام رسیده و کدام صفت محال را از آنحضرت
 و از جمله ضروریات مذهب شیعه است که ائمه علیهم السلام معصومند از صیغه کفر و از این رضایت و عاقلان
 آنچه خدا خواسته که عمل کنند باری بلکه این مطلب در مسائل نظریه در میان فقهاء بطور ضرورت بعوام رسیده
 که جمیع مکلفین میدانند که آنچه معلوم شد از برای کسی که آن چیز از جانب خداست بوجه کتاب و سنت
 باید مقتضای آن عمل کرد اگر چه خود عوام ندانند که فقیه کدام است و کدام حدیث آن چیز را یافته که از جانب
 باری تدبیرش در تصریح است که آقای مرحوم اعلی الله مقامه کرده اند بطوریکه گذشت و بدان که حجت منحصر
 در ضروریات و پس در غیر ضروریات حجتی نیست و اهل الحاد و شیخ باخ میزند که بلکه بتوانند الحاد
 اظهار کنند و عاقلان از اینکه خداوند عالم جل شانه غافل نیست از کار ایشان و سیر راه ایشان را کرده
 بگذارند در میان ضرورت دین و مذهب و ائمه علیهم السلام و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و عاقلان از جمله بدعتها که از
 صدر اسلام تا این ایام در میان خواص و عوام اهل اسلام و ایمان نبود و اینکه حاکم با حکام الهی و با
 بان باید منحصر باشد بشخص واحدی یا کسی از جانب او در میان علمای شیعه در هر زمان چنانکه بحد ضرورت

امر الهی یکی از ائمه علیهم السلام یا کسی از جانب او و ایشان بودند اولی الامر و مناسب است که بعضی از جرات
 اهل الحاد را بجهت نمونه نقل کنم تا طالبان حق در بطلان آنها بصیرت یابند و جرات و بعد از ذکر بعضی از
 از احادیث و اقوال شیخ اعلی الله مقامه که دخی مطلب او را در این است که میگوید پس معلوم شد ازین فرمایش
 که اگر خود این کلمین نهان شدند و نباشد فقیهی حکیمی را ناپ خود کنند آن هم واحد است نه مختلف این قریب
 ایشان است و لای باز مانع با عدول و کثرت آنها در مقام خود شد و در کلمات ایشان دلیل بر این مطلب است
 و صریح میفرمود که مطلق یک است بلکه عرض کنیم همه مردم این سخن را قرار دارند و احدی نمی تواند بخیزد و اگر
 انکار کرد و او را بدین میخوانند هر طایفه مقلد بر کسی شد و او را بر حق میدانند و بهتر میدانند و عمل ایشان دلیل
 که همه مردم باید رجوع بگویند نمی بینی و شد با دوستان او و مقلدین او و دشمنان او و دشمنان او پس همین دلیل
 این است که میگویند باید یکی باشد خود فقها و کلامشان این است که آن فقها که مرجعشان یک نفر دیگر باشد چه کرده
 خود را مقلد می دانند و برای خود عمل میکنند و تقلید نمی کنند اگر غیر می بینند و جایز میدانند تقلید او را
 و در شهرت چنین شبیهی بعد از این فقیه سخن میگوید معلوم است که اهل دنیا است چرا که آن یکی کفایت مردم
 میکرد این یکی بد فایده سخن میگوید پس ما را باین نیست که آنکه هر دو برادر دینی باشند و رئیسشان را حکم کند
 که هر دو سخن گویند او هم بر حسب صلاح حکم میکند نه زیاده که بر هر حال خود حالت این فقها دلیل این است
 قول هر یک این است که بقولای او عمل کنند نه سایر خداوند میفرماید *ان کثیرا منکم لیلطعون بعضهم بعضا*
الذین آمنوا و در اخبار این مطلب است که مؤمن کسی است که امام زمان خود را شناخته باشد مطلقا
 امام زمان حجت است که همان شخص باشد که عرض شد بلکه عرض کنیم این سخن اجماعی خلق است در یک ملک
 پیش و اینست در یک شهر بیشتر از یک حکم نیست در یک محله پیش از یک که خدا نیست در یک خانه پیش از یک
 نیست بلکه میگویند در خانه اگر که بانو معتقد و شد خانه را و بماند بلکه آنها چون که میشوند یک جلوس
 با و از عقب او و مورچها چون دست و دست میشوند یکی جلوس و با و عقب کواکب ما را چون دست و دست شوند

عرض کنیم

از آنها شاه ما را است اگر یکی بر آن یا غی شود لامحاله او را میکشند و در زبور عمل آید است که خداوند و انا است
 و اگر کسی نظر کند عبرت خواهد فهمید و همچنین اگر در هر ملک نظر کنی این سکه را میبینی حال که تا اینجا آید
 چه ضرر دارد که قدری در بیان این مسئله سخن گوئیم از کتاب سنت پس عرض کنیم خداوند میفرماید *یوم یبعث*
من کل لیس یسریه و یجئایک علی هؤلاء یسریه یعنی روزی که یسریه یسریه از هر آتشی یسریه و او را بر
 جماعت شامی آوریم و شهید خاص بنا نیست بلکه بر شیعه هم اطلاق میشود چنانکه خداوند فرموده است
و کذالک جعلناکم امة وسطا لکنوا شهداء علی الناس فیکون الرسول علیکم شهیدا و خطاب بامت است
 امت پیغمبر اهل حق و لکن این بزرگوار است و ایشان وسطا شدند پس شهدا هستند باری بعد از آن
 بعضی آیات و بعضی از احادیث که جمع علما میدانند که مخصوص بامه طاهرین علیهم السلام نقل میکنند بطور
 عموم آنها را در شیعه جاری میکنند میگوید و اما در باره نقیضها اگر چه مثل سایر خلق خلاف جاری است
 اما اختلاف دارند چرا که همه در یک درجه و مقام نیستند هر کسی مقامی دارد پس لامحاله اختلاف میشود
 سلمان و ابوذر بود با اینکه هر دو ثقیب بودند بنا بر قول و لامحاله مردم میل بلمان میکنند بعضی میل با ابوذر
 و هر دو واجب الاطاعت هستند پس خلاف حاصل میشود این خلاف سباب خلاف خلق است اگر میگویند
 معتقدین در یک عصر بر یک و تیره راه روند و یک صورت و یک ظاهر هر شوند میگویم یکی است و کذا
 اگر میگوئی با خلاف ظاهر شوند میگویم سباب خلاف خلق است حتی آنکه اگر در هیچ باب خلاف نشود
 که آنیکه یکی پیر باشد یکی جوان در خلاف خلق بر سر پیر یا میل بر پیر میکنند و جوانها میل بجوان و اما
 مقام صلی مسلما اختلاف بیشتر است و سباب شقاق وفاق در خلق بیشتر میشود و این سباب است
 و خود فقها و مفسرین این مطلب است اند و در قوای خود نوشته اند که اگر مرا فقه نزدیکی بگذرد و جابجایی
 و یکی مرا فقه روند چرا که میدانند که خلاف میشود و میدانند که در قوای که اختلاف محال است چه قدر
 و اتفاق میان خلق پیدا شده است چه جایی چیزی دیگر که سباب خلاف کلی است و در حدیث میفرمایند

الحق خلاف ندارد و اهل باطل خلاف دارند باری از این قبل خرافات را میگوید تا آنکه فصلی عنوان میکند و
 میگوید در شبهه که احتمال می رود در این سلسله اجاری چند وارد شده است در نقد عدول در هر قرن
 و عصر و چند حدیث در نقد علماء و پاره است که ولایت بخند بر هدایت کردن بهقا و نفر در هر عصر و پاره
 که ولایت میکند خدا در هر جای چرخ کنداده عرض میکنم هیچکدام خلاف ندارند آید اینجا بخواهیم بقیه
 گذشته اما متعده دین پاره بجهات خدشان متعده است مثل اهل کان هر کس میگوید خود است خود است
 بکار و شغل دیگری ندارد و هیچ ضرر نمیرساند و رجوع هر چهار بابام علیه السلام است پاره باشد که نهان
 باشد و میان مردم نیست کرم هزار نفر بشند چه نقل است پاره در میان مردم باشد نهایت دلیل آن
 ولایت دارد که عدول مشغول بر روی امر و دنیا فقر موند که همه دعوت می کنند بطور مستبد او و با یک
 ایشان در جهات دارند پائین تر نکن از بالاتر میکنند و بالاتری محبت پائین تر است و همه نفی میکنند از دین
 تحریف و تاویل باطلین را و است بر با بر بالاتر همه لامحاله مرکز می کنند مرکز ایشان باطل
 و اگر کو قی زمان قضا کند که مرکز ایشان برود کند یا از آنها که زمان مقتضی باشد باطل میشود اما آنها که
 بالاتر از باطل اند که زمان مقتضی نیست فطرت کند اگر هم در مورد فاقی کسی مخصوصی را هدایت کنند
 ضرر نرساند و آنها که است تر از باطل اند که قطع او باشد و اگر مساوی دارد بطور علانیة فطرت
 ننمایند و در جای احیاناً اگر حاجتی افتد که گوید و نصرت از دین نماید ضرری بر حال باطل ندارد و با
 واسطه اسم او باطل نمیشود با اینکه نفی کرده از دین تحریف غایت را چرا که مراد از باطل آن است
 و سانس است که فطرت میکند و ای باب الا که آن هم در عالم باشند و در موردی خاص کسی را هم هدایت
 و نفی کنند از دین تا ولایت را و رفع کنند شبهات را و لکن نه بطوری که دعوت علانیة نمایند و با کلی
 هم شناسد و لکن باطل آن کس است که معروف و مشهور باشد و دعوت عام نماید و چه عیب دارد و باید
 و این حرف میان همه خارج میشود و تا آنچه وارد شده است که امام بهقا و مردم را با طراف نمیرساند

نوکرند و خادم و از جانب او سخن میگویند و با طعن لازم نیاید و اگر این بهقا و نفر با مرکا با طراف
 بروند و موعظه کنند و درس دهند نقد لازم نیاید و اما سایر از همین که عرض شد خلافشان رفع
 میشود و اگر بر کسی شبهه شود که امام باطل است الا آن پس همه عدول از جانب او میگویند عرض میکنم باطل
 باطل هر که نیست مسلماً و باطل غایت و هر که باطل غایت یکی باشد و تکلیف طاهر معده خلاف دفع
 در بالاتر هدایتی بطریق اولی چنین باشد پیغمبر صلی الله علیه و آله همیشه حی است و باطل هدایتی پس از آن
 سرور ائمه معصومین باطل باشند چرا در این همه حدیث فرمود که چنین خبری نشود همچنین خدا مادی است
 و باطل چرا که در یک عصر دو پیغمبر مسل منفردند همچنین امام باطل است و در یک زمان دو باطل میکند
 که امام نیست که بدو باطل چه میکند یا بخند اگر عیب میگرد چه اکیان پ در هر زمان معین فرمود
 آنوقت که ثواب بودند پس ایشان چرا بر همان شیخ مفید توقع میاید که فقها دیگر بودند خلا
 این امر و سخت و اگر کسی گوید در زمان سلف نهاده بودند عرض میکنم اولاً این شرع را
 سابق نمیتوان قیاس کرد تا یا متعده دین جمعی که معجوث بودند جمعی معجوث بر خانه خود بودند یا ده نفر
 یا بیست نفر اگر نباشد بیست نفر رجوع با و کنند و سایرین با و رجوع بخند چه ضرر دارد صرف در این است
 که همه این است که چند و ما مورد با اجماع که از راوی حدیث بگیرند و هر یک هر یک حجت بر همه باشد
 الا من است باشد و اما همان انبیاء معصومین در هر عصری فطرتی می داشتند و بر کرد او حجت
 و اگر کسی شبهه کند که عدول مومنین با هم برادر دینی باشد و متفقند او را عرض میکنم که آن حدیث
 جواب این را داده و بر فرض اتفاق بر فرض محال مردم که متفق نباشد لامحاله هر کس میل میکند
 آنوقت وجه مختلف میشود و امر ملک فاسد شود و ازین گذشته مسلم است از فرمایش مولای من که جمیع
 بسیار متفق میشوند اگر روی ایشان یک نفر باشد و الا برای ضت و عمل بعلم طریقت متفق میشوند
 پس میان عدول یک باشد که همه با اتفاق رو با و کنند تا اسوده شوند و متفق و الا مختلف شوند

نقیب اند قطبی دارند اگر چنانچه قطبی دارند اگر عالمند علمی دارند تمام شد بعضی از صرفات
 که نمونه است از تمام آنها پس عرض میکنم از برای طالبان حق و از برای کسی که از روی غم و غم و غم
 کند باطل را چه اگر کسی را که باطل را از روی غم و غم و غم کند و آیه شریفه **اَلَمْ يَكُنْ**
لَهُمْ نَبِيٌّ مِّنْ قَبْلُ وَلَكِنَّ اللَّهَ يُبْدِيَنَّ لِيْ سِيْرَتِيْ و خداوند عالم جل شانه با قدرت
 خود هدایت کرده و سخنان را که در کفایت **وَالَّذِيْنَ يَرْفَعُ الْاٰیٰتِ وَالَّذِيْنَ يَرْفَعُ الْقَوْمَ لَا يُوْنِسُوْا** در این امر
 صورتی که معجزات صاحبان معجزه فایده بخشید از برای مستحقین در راه صلات که خسران دلیل
 بر آن چه فایده خواهد بخشید که همان خسران **وَلَا يَزِيْزُ الْفٰلِقِيْنَ** الا خسار پس از برای طالبان حق
 عرض میکنم که مقتضای حکمت خداوند عالم جل شانه این است که هر امری را که در میان مردم باید مقدم
 داشت از آن مقدم میدارد و هر امری را که باید مؤخر داشت مؤخر میدارد و هر امری را که باید جمع میگرفت
 بجمع میرساند و هر امری که مخصوص بقومی یا شخصی است آن امر را مخصوص آن قوم و آن شخص قرار میدهد
 و این مطلب با اتفاق جمیع عقول موافق عقل مطابق با نقل است چنانکه در چهار وارد شده که هر کس
 بکمال کند که خداوند عالم جل شانه مرادات خود را از خلق بخلق رسانیده که اوست و بیان این
 مطلب این است که حکمت او جل شانه اقتضا کرده که چون جمعی را در میان مردم برپاداشت اول و را
 بخلق نشان داد و بعد از شناختن او بایشان میرساند او امر و نواهی و احکام خود را از زبان
 حجت قائم در میان خلق خواهد آن حجت پیغمبر باشد یا وصی و خلیفه پیغمبر باشد یا عالم دانی حکام
 و او امر و نواهی ایشان باشد چه که معقول و منقول است که قبل از شناختن حجت خلق نتوانستند مطیع
 شوند و امر و نواهی و احکامی که باید از زبان حجت ظاهر شود و بواسطه او بخلق برسد پس از این
 حجت بدی است در نزد جمیع اهل ایمان و ندانم که معرفت حصول این و مذبح مقدم است بر معرفت
 فروع آن پس اول چیزی که از جانب خداوند عالم جل شانه میان خلق ظاهر شود بعد از معرفت

صانع جل شانه تعریف و معرفت حجت است و بعد از تعریف و معرفت حجت بر زبان حجت ابلغ میشود
 بخلق او امر و نواهی و احکام و مرادات الهی پس آنچه را که خداوند عالم جل شانه مقدم داشت
 و تعریف کرد از برای خلق معروف تر خواهد شد در میان خلق از امری که مؤخر شده پس
 از اینجهت است که در دایره اسلام معرفت رسول خدا معروف تر است در میان است او از معرفت
 امور که بواسطه ابلغ او معروف شده چنانکه معرفت پیغمبری در میان است او معروف تر است
 در نزد است او از معرفت امور که بواسطه تبلیغ او در میان ایشان ظاهر شده و از این جهت است که در
 میان شیعیان اثنی عشری معرفت دوازده امام علیهم السلام معروف تر است از امور که بواسطه بیان آن
 و چهار روایت ایشان رسیده بای پس چون نوع این مطلب را دینی و متذکر شدی حوائی
 دانت که چون معرفت پیغمبر صلی الله علیه و آله در دایره اسلام امری بود که باید جمیع مسلمانان
 و مکلفین از آن بداند خداوند عالم جل شانه آنرا مقدم داشت و همه مکلفین است او رساند که
 مطاع جمیع مردم است و جمیع مکلفین باید مطیع فرمان بردار او باشند خواه عالم باشند یا عوام
 خواه کامل باشند یا ناقص خواه مرد باشند یا زن و معقول است که آید بتواند از عای اسلام کند
 اینکه بدانند که رسول خدا صلی الله علیه و آله سید و آقا و مطاع کافه مکلفین است و این امر در میان
 اسلام انقدر ظاهر و صریح است از برای خواص و عوام که اگر شخصی لباس نفاق خود را جلوه دهد و
 بصورت یکا از علما ظاهر شود و انکار کند مطاع بودن رسول خدا صلی الله علیه و آله را پس
 مکافه مردم عوام مسلمانان او را خارج از اسلام میداند چه جای علمای ایشان و بر همین منوال
 تفاوت در میان شیعیان اثنی عشری معرفت حضرت میر علیهم السلام بعد از معرفت خدا و رسول
 صلی الله علیه و آله معروف تر است از هر امری که از او صادر شده بطوری که جمیع مکلفین از آن
 میدهند که آن حضرت قائم مقام و جانشین و خلیفه رسول خدا صلی الله علیه و آله و اوست

مطاع جمع مردم کافه بعد از رسول خدا صلی الله علیه وآله و جمع خلق باید مطیع او باشند
 امام حسن و امام حسین علیهما السلام چنانکه حضرت امیر علیه مطیع پیغمبر صلی الله علیه وآله بود و همچنین
 بعد از حضرت امام حسین حضرت سید سجاد علیه السلام مطاع کافه مردم بود و جمع مردم باید مطیع او
 حتی حضرت باقر علیه السلام و همچنین بعد از ایشان حضرت صادق علیه السلام و بعد از ایشان حضرت کاظم
 علیه السلام و بعد از ایشان حضرت رضا علیه السلام و بعد از ایشان حضرت جواد علیه السلام و بعد
 از ایشان حضرت هادی علیه السلام و بعد از ایشان حضرت عسکری علیه السلام و بعد از ایشان حضرت
 قائم علیه السلام مطاع جمع مردم بود کافه و جمع مردم باید مطیع او باشند حتی پیغمبران زنده حضرت
 و ادریس و الیاس و عیسی علیه السلام پس مطاع کل بودن رسول خدا صلی الله علیه وآله و ائمه
 علیهم السلام هر یک در زمان خود چون مقدم بود جمع او امر و نواهی و احکامی که از ایشان صادر
 خداوند عالم جل شانه آن امر را در میان اهل اسلام منت پیغمبر و در میان اهل ایمان نسبت بآ
 اثنی عشر علیهم السلام بر جمع امور دینی مقدم داشت و از اظا هر تر از جمع امور را در واد
 میان اهل اسلام و ایمان که خواص و عوام ایشان دانستند که هر یک از حجج علیهم السلام مطاع جمع مردم
 و احدی از مردم یافت نمیشود که باید مطیع باشد و انحصار امر الهی بر یک از ایشان در وقت محضر
 با و معلوم خواص و عوام شد بطوریکه از احدی از اهل دایره اسلام نزاعی و خلافی در مطاع بودن
 پیغمبر صلی الله علیه وآله ظاهر نشد بلکه هر کس انکارین مطلب را کرد از دایره اسلام او را خارج کردند
 و همچنین احدی از اهل دایره ایمان خلاف ظاهر نکرد در سبکه هر یک از ائمه علیهم السلام مطاع
 جمع مردم بودند در عصر خود بلکه هر کس انکار مطاع کل بودن هر یک از ائمه علیهم السلام را در عصر او کرد او را
 از دایره ایمان خارج دانستند پس چون متذکر شدی این مطلب را که مطاع بودن هر طاعی که مطاع
 جمیع من سواي خود باشد امری است مقدم بر جمع امور دینی و اول آن امر مقدم بابل دایره میر

بر این حق حضرت
 امیر علیه السلام
 مطاع جمع مردم بود
 و جمع مردم باید مطیع
 او باشند حتی پیغمبران
 زنده حضرت

از جانب خداوند عالم جل شانه و بعد سایر امور دینی بواسطه آن مطاع بابل دایره میرسد و امر اول
 و اختصرت در تروابل دایره از امر دوم پس متذکر باش که اگر مطاع بود علی ای و ایمان یا امر حکومت ایشان
 یا روایت ایشان یا حکایت ایشان یا فاضله ایشان بر معنی که کسی اراده کند مختصر بود شخص واحد مانند
 سطلع بودن یک از ائمه طاهرين علیهم السلام بر آنکه باید این انحصار شخص واحد شیعی در میان شیعیان
 ظاهر تر و واضح تر باشد از سایر امور دینی که بحد ضرورت رسیده مثل نماز نوبتیه و روزه ماه رمضان
 و امثال آنها مثل آنکه مطاع بودن هر یک از ائمه علیهم السلام و انحصار امر الهی ایشان در میان شیعیان
 و اختصرت از نماز نوبتیه و روزه ماه رمضان و اول خبریکه در کتب خانها تعلیم اطفال خود می کنند
 از توحید نبوت رسول خدا صلی الله علیه وآله و امامت ائمه طاهرين علیهم السلام هر یک بعد از دیگر
 و چنین امری که بعد از امامت ائمه طاهرين علیهم السلام مقدم است بر جمع امور دین مخفی نمی ماند تا آنکه
 محنت اقران که ملحدی بزبانهای طحله این بدعت عظیم را طاهر گرد و بی و سخت که حاکم شرع
 اهل دایره محمل رجوع جمع خلق است و مطلق مرجع خود را نشاند معقول نیست که بتوانند با رجوع
 و مسائل دین خود را از او اخذ کنند پس اگر از دین اسلام یا از مذبه شیعه و دین ائمه طاهرين علیهم
 این بود که امور دینی را یک نفر شتر متحمل باشد و باقی مردم را وی و حاکم از او باشند یا بقلید او باشند
 بر معنی که اهل الحاد بتوانند الحاد کنند باید آن امر در میان شیعیان و اختصرت باشد از امر نماز نوبتیه
 آن و حال آنکه بعد از امر ائمه طاهرين علیهم السلام در زمان حضور و غیبت ایشان در هر شهری و بلدی که
 ممکن بخوان بود عالمی از علماء شیعه در آن شهر بود بلکه در یک شهر علمای بسیار بودند و هر یک مانند
 علم و فضل استنباط خود احکام الهی را از برای مردم پان میکردند و احدی از علماء هرگز شتر
 این مطلب نبود که چون امر حکومت یا ریاست و سیات شرعی مختص شخص واحد است من باید حاکم
 باشم و پس دیگری بگوید آن شخص واحد منم و پس پس علمای شیعه در هر عصری از اعصار متعدد بودند

از اخباری و اصولی و هر که عنوان مطلب در میان علمای شیعه بود که امور دینی باید راجع و منتهی شود به شخص
 بیشتر و حال آنکه این مطلب اگر از دین ائمه ظاهرین علیهم السلام بود باید عوام هم بدانند چه جای علمای
 اعلیای چنانکه تازیان و امثال آنرا میدانند که از دین بجز این علمیه و آنکه بکمال این مطلب را باید بهتر دانست
 که از دین است چنانکه دستی حتی آنکه این مطلب که آیا تقلید اهل علم واجب است یا تقلید از غیر اهل علم هم جایز است
 که محل اختلاف واقع شد در میان اصولیین نه دلی با جاری ندارد و معنی آن این نیست که امور دینی
 باید راجع به شخص واحد باشد و بس بلکه مرادشان این است که آیا عوام الناس باید تقلید کنند از علمای ائمه
 از غیر اهل علم هم میتوان تقلید کنند و احدی از اصولیین بنگهد که خیر اهل علم باید تقلید کند از اهل علم بلکه جمیع علمای
 اصولیین میدانند تقلید کردن کسی که تبحر جهاد رسیده باشد و شرایط جهاد در آن جمع باشد پس
 چون این مطلب محل اتفاق جمیع اصولیین شد که خیر اهل علم اگر شرایط جهاد در او جمع شد تقلید بر او است
 پس بجز غیر اهل علم جهاد کرد و تقلید از غیر اهل علم را جایز دانست پس باید در این فتوی تقلید کند از اهل علم
 بفتوای خود اهل علم و بفتوای جمیع اصولیین اگر چه اصل این فتوا که تقلید غیر اهل علم جایز است مخصوص علمای
 خیر اهل علم نیست چنانکه فتوای بابیه تقلید غیر اهل علم جایز نیست مخصوص علمای اهل علم نیست پس بابیه غیر اهل علم
 تقلید غیر اهل علم را جایز ندانند و آنکه اهل علم تقلید غیر اهل علم را جایز بدانند چنانکه شیخ مرحوم آقا محمد تقی
 تقلید غیر اهل علم را جایز میدانند و آقایی مرحوم آقا محمد تقی مستطاب ارشاد تفصیل و در
 و برهان ثابت کرده اند که تقلید غیر اهل علم جایز است باری هر چه هست که این مطلب در میان اهل علم
 ندارد که میکنند اگر امور دین راجع شود به نفر و بیشتر اختلاف واقع خواهد شد حتی آنکه اگر چه
 اختلاف نباشد مگر در همین که یک از علمای پیر شده و یک جوان موجب اختلاف است باری بر طایفان حق
 طایفان این الحاد و بدعتی که در این آخر الزمان تازه پیدا شده و هرگز در غیر ائمه طایفان
 علیهم السلام امور دین لازم نیست که منحصر باشد به شخص واحد شیعی اگر چه بقیه شافعیان در یک مکان

هم منحصر شود به شخص واحد آنکه خط میر منحصر به این است که واجب است که در هر عصری
 یک نفر بیشتر خوشنویس نباشد حتی آنکه در علت صغری امر حکومت شرعی در میان شیعه و امر
 قانونی و جواب مسائل و احکام الهی منحصر نباشد بیک نفر بلکه آقا محمد تقی و در همان زمان
 علمای بسیار در میان شیعه بودند بعضی پیر و بعضی جوان و بعضی اهل علم و بعضی غیر اهل علم
 صاحب فتوی بودند و اختلاف در فتوی و شد و بس چنانکه از کلام منع مکر و نسا و غیره را که
 اختلاف در فتوی دارند و این اختلاف در فتوی بضرورت دین شیعه در میان علمای شیعه بود
 و خواهد بود و خود ائمه ظاهرین علیهم السلام که راعی خلقند احادیث مختلفه را از روی حکمت
 با مرالی فرموده اند در زمان حضور خودشان و فرموده اند سخن او قضا الخلاف میگویم و حضرت
 صادق علیه السلام در مسئله واحده سه جواب مختلف به نفر از شیعیان فرمودند در مجلس واحد
 بطوریکه راوی مضطرب شد و از برای رفع اضطراب او با فرمودند که همین اختلاف بابیه
 محفوظ میگویم از شر دشمنان باری در نزد صاحبان بصیرت بسی صحت که اختلاف در فتوی
 علمای ابرار و فقهائ عالی مقام همیشه بوده و خواهد بود با آنکه جمیع ایشان از اهل حقیقت
 که در میان ایشان است تعدی است از جانب حجج الهی علیهم السلام که خودشان انداخته اند و چنین
 خلاف را نباید رفع کرد و اگر میخواهند چنین خلاف در میان ایشان آنرا در میان نمی اندازند
 و آنکه بعضی از رجال کمان کنند که چنین خلاف را باید رفع کرد و فافند که خلافی که در میان
 حق نباید باشد خلاف در ضروریات دین و مذمت است که هرگز چنین خلاف در میان اهل حق
 و اگر احیاناً کسی بیاس ایشان در میان طایفه شود و خلاف ضرورت ایشان کند او را از دایره
 حق و اهل حق خارج میدانند و گفته میشود که در میان اهل حق خلاف نیست بلکه گفته میشود که فلاح
 شخص خلاف ضرورت اهل حق کرد و از دایره ایشان خارج شد مثل آنکه بعضی از صوفیانی را

بعقد و صدق جانزدانند و از دایره اهل حق خارج شدند و گفته میشود که لواط در میان اهل حق محال است
 که آیا مطلقاً حرام است یا بدون عقد و صدق حرام است بلکه گفته میشود که لواط مطلقاً در اسلام و ایمان
 حرام است و بتجویز آن در صورت عقد و نکاح خروج از ضرورت دین و مذمت است و بتجویز کننده
 از برای الهی خود متعذر شود باینکه استغفار و توبه کرده و پسین یافته که با عقد و صدق لواط
 جایز است بمضمون آیه او یز و جهم ذکرنا و انما نأمرک بالضروریات دین و ایمان و مختار از آن است
 متدینین که کسی تواند در آنجا رخه کند که بعد از استغفار و توبه و غایت توبه از دین خدا یا فتنه
 دین خدا بوده نهایت اگر اشتباهی هم کرده آن اشتباه موجب فتنه او نیست چه جای توبه باری
 که امامی مثل حضرت صادق علیه السلام در یک مسئله جواب مختلف از برای سه نفر فرمایش کنند
 هر یک از این اشخاص آنچه که شنیده و فحیده روایت خواهد کرد از برای مردم پس اختلاف در قادی
 این سه را وی در زمان آن حضرت علیه السلام بود و این اختلاف را خود آن بزرگوار انداخته
 بود و این اختلاف از جانب خدا بود و اگر بعضی مردم بفتوای یکی از این سه نفر عمل میکردند و بعضی
 بروایت دیگری و بعضی بروایت دیگری همه بر حق بودند و نزاعی با یکدیگر نداشتند و اختلافی
 در ضروریات نداشتند باری این مطلب را شیخ مرحوم و آقای مرحوم اعجازی مقام هم هر یک در چند
 مواضع از کتابهای خود تصریح فرموده اند و این حقیر عبارات شریفه ایشان را در سایر رسالات
 بعینه نقل کرده ام و بعضی را در همین رساله نقل کردم و سایر علماء و فقهاء در کتب مفصله خود ذکر
 کرده اند و تصریحات کرده اند که خارج از ضروریات دین و مذمت کافرات و بعضی تصریح در
 نجاست او کرده و مع ذلک که لا تغنی الایات و الذر عن قوم لا یؤمنون علم الحجة و الحج
 لیرینه و آری القلوب عن الحج فی غمی و لقد عجبت لئلا یکون الحجة موجودة و لقد
 عجبت لمن یحیی و علی الله قصد السبیل و منھا جاز پس هر کس طالب حق است بپیران که خداوند

تسلط در میان وضع کرده و تمام مکلفین نموده که آن میزان ضروریات دین و مذمت است هر حق و مطالب
 خواهند بخند و گمراه خواهند شد هرگز و هر کس طالب هوای خود است چاره او نخواهد شد فیما که در
 حضور حج علیهم السلام چاره ایشان نشد و با غافل که از روی غفلت گمان کند که در عصر حضور
 حج علیهم السلام مردم اسوده بودند و شبهات در میان مردم نبود و در عصر حلت و خیاب
 ایشان حق واقع بر مردم مخفی است و شکوک و شبهات دامن گیر مردم است و غافلات که حج الهی
 همیشه بر مکلفین تام است و اگر حج علیهم السلام بعضی حلت فرموده اند و بعضی غایب شده اند
 قائم مقامی و جانشینی در میان مکلفین از برای خود قرار داده اند که آن قائم مقام مثل خود حضور
 علیهم السلام محفوظ و معصوم است از جمل و وهم و شک و گمان و غفلت و خطا و سهو و نسیان
 و آن قائم مقام ضروریات دین و مذمت است که در زمان غیبت قائم مقام حج الهی است چرا که
 عقل و نقل ثابت شده است که خداوند عالم جل شانه اجل و اکرم از این است که مرادات خود را
 درباره مکلفین بمکلفین نرساند و بسی وضحت که چیزی که جمیع مکلفین در زمان غیبت رسیده
 همان ضروریات دین و مذمت است پس چرا که آنچه جمیع مکلفین رسیده مخصوص است که ایشان
 رسیده و امر خاص غیر عام است بلبایه باری اگر کسی از اهل بصیرت شد و طالب حقی شد که آن
 حق از جانب حج علیهم السلام باید برسد میداند خصوص بعد از میان کردن مطلب که ضروریات دین و
 ماند قرآن مجید است در میان امت پیغمبر صلی الله علیه و آله و میداند که خداوند قرآن با عزت پیغمبر صلی
 علیه و آله همراه است چنانکه فرموده اند انما نزلنا القرآن علی قلب نبی و قد قرأه فی حشره و قد قرأه فی حشره
 انما نزلنا القرآن علی قلب نبی و قد قرأه فی حشره و قد قرأه فی حشره و قد قرأه فی حشره
 جدا شوند تا روز قیامت و میداند که اگر وحدت ناطق شیعی از مذمت شیعه بود مانند وحدت
 در عصر خود معلوم هر عالم و عامی بود و بحد ضرورت مذمت رسیده بود مانند وحدت هر عالم و عامی

است که مرادات
 جمیع مکلفین
 اعضا ایشان
 و بیل نقل قول است

محقق بود از اول ظهور اسلام تا این زمان که محتاج باین شود که اهل الحاد در این زمان اظهار کنند آن امر محقق
 و میدانند که امر که محقق بوده تا این زمان و در این زمان بعضی از محدثین آنرا اظهار میکنند آن امر محقق است
 ظاهر در مذمت شیعه است که پیش از این محدثین در این قرون و سنین که از زمان حضور منج
 علیهم السلام گذشته اند از علمای شیعه در هیچ کتابی نوشته اند و محبت ترا که اهل سیر بدعتها چنین
 بدعتی تا این زمان اظهار کرده بودند و این بدعت تازه در میان بدعتها محقق بود تا این آخر الزمان
 که این بدعت هم ظاهر شد که نگارنده اول لایزال آقا و ائمه من مصلحت افین و پیشتین ایدنا
 الشیخ صراط الذین انعمت علیهم غیر المغضوب علیهم ولا الضالین این بود محلی کافی در بطلان لزوم وقت
 ناطق شیعی از برای طالبین حق و مناسبت که خرافات بعضی از صریحات الحاد است این محدثین را
 کثوف سازم تا موجب زیاده بصیرت طالبان حق و تمام محبت بر غافلان گردد اما اینکه گفته شد
 شد ازین فرمایش که اگر خود این کاتبین نهان شدند و نباشد فقیهی یا حکمی را نایب خود کنند آنهم و حد
 به مخالفین فرمایش ایشان است اگر مراد از کاتبین شیعه یا نقابها باشد یا نجای پس اگر مراد نقابها
 از برای هر امامی دوازده فقیه است بعد از بقای بنی اسرائیل و اگر مراد نجای باشد از برای هر امامی
 علیه السلام بمقادیر تحریک است و در صورتی که خود ایشان در هر زمان متعده باشند معنی ندارد که نایب
 بحیث فقیه یا حکمی باشد که آنهم واحد باشد حتی آنکه شیخ مرحوم اعلم ائمه مقامه صهرار دارند در موقوف
 جماعتی از اصولیین که تقلید علم و فضل را واجب دانسته اند و میفرمایند که اگر تقلید غیر علم جایز بود
 باید علمای ابرار در هر زمان منع کنند مردم را از تقلید مفضول چه که امر معروف و نهی از منکر
 و حبس است بر علمای پس اگر تقلید مفضول جایز نبود یکی از منکرات بود و نهی از آن مثل نهی از سایر
 منکرات واجب بود و حال آنکه در عصری علمای بسیار بوده بلکه در یک شهر علمای بسیار بوده اند
 و همه صاحبان فتوا و حکم بوده اند و احدی از ایشان متعرض احدی نبوده که چون من علم و فضل مستم

عوض میگردد که این
 اقوال محقق است
 که نبی شایع که
 مقام هم داده و
 که این فرمایش است

مفضول باید من شوی بدین نه تو من باید حاکم باشم نه تو من سیرت علماء بر این بوده که علماء که شرایط چهار
 در ایشان جمع است همه صاحب فتوی و حکم باشند که چه در شهر واحد علمای بسیار باشند پس نایب ام که
 فقهای متعدّد در روی زمین بلکه در شهر واحد که ام یک نایب کاتبین باید باشند و کد ام نایب
 و این نایب واحدی که اهل الحاد میگویند باید از صدر اسلام یا از صدر غیبت تا کنون منع کند جمیع علماء
 و ایماز از نایب کردن و قوی دادن و حکم کردن و خود بوقعت مقتصدی فتوی و حکم باشد و مناسبت
 که عبارت شیخ مرحوم اعلم ائمه مقامه را بعینها نقل کنم تا موجب زیاده بصیرت طالبان حق شود پس بعد
 از آنکه ذکر می کنند دلیل بر عدم لزوم تقلید علم را میفرمایند فاذا عرفت ما اثرنا الیه طهر لکنا
 معرفه لها ضل سیکله فی الواقع و اما ظهورنا فی لفظا بر فتوی علی التفرقة و علی بادی الرای لیس علی
 تحقیق و ذالک لانه استنبطت کثیرا من علماء و جدت زید افضل من عمرو و بعض مسائل الحق
 و بالعکس فی البعض الآخر و فی سایر العلوم که ذالک لک لوجبت علماء الوقت و کل وقت و سبغت حوا
 رایهم محققین فی افضل فی علم واحد بل فی مسئله واحدة مثلا بحث الامر فی علم الاصول کله فایحتاج الیه
 المجتهدون فمنهم فضل فی کونه لوجوب اولی الذنب او غیر ذالک و مفضول فی دلالة علی التفرقة و عدم
 و آخر فضل فی دلالة علی استکرا و عدمه و آخر بالعکس و اذا نظر الیهم فاستخرجوا من مسائل اکت
 افضل فی اطهارة او فی مسئله منها یقارون لیکها او فرونها و آخر فی اصوله فاضلا او مفضولا او لا
 و احوال افضل فی تحصیل الدلیل و فی تحصیل المدلول و فی کیفیت الاستعمال و فی الحفظ و الاختیار و الاصل
 و ذل الحمد و اثنان الذلک مما یكون مثلاً للفضل معرفة علی الحقيقة فی غیر معصوم علیه السلام او من غیر
 معصوم علیه السلام لا کما قد وجد فی الواقع ان معرفة بالاستبطان علی الحقيقة فی نفس المرجح المطلق
 او فی شیء خاص و لکن الجواب منی عا فرض حصول المعرفة بالفاضل و المفضول فی ما فی ترجیح لتقلید
 فتقول المفروض ان المجتهدین کل واحد منهما مطلق لا یحکم فی صحة اجتهاده و لا توقف لاحد فیة لایما

نکته
 علماء
 که شایع است
 بر ظاهر علمای
 و محدثان

لشرائط المعبرة في صحة الاستفتاء والحكم والاسم وجوب الرجوع الى الفاضل لان مقتضى حصول
 له الظن بالحكم وانما وجب عليه الرجوع الى الفقيه ليجري من فقيهه على طهارة عن غفلة ورجوعه الى الفاضل
 طريق الى قوة طهارة ورجوعه الى الفاضل لانه عين طهارة القوي جارية مجرى عين قوي
 المجتهد على ضعفه وقوله من يدين الى الحق احسن من ان ينج ولا الاتفاق على صحة تقليد الفاضل وقوله ايضا
 عليه السلام في مقبوله عمر بن حنظلة الحكم بالحكم ما علموا وقصها واصد منها في الحديث وقوله عليه السلام
 داود بن الحصين فقال انظر الى الفقه ما اعلمها يا داودنا واورعها فينفذ حكمه ولا يلتفت الى الاخر
 الاخرين لا يجب بل يجوز له الرجوع الى من شاء لان المعروف من ثمة الناس من المكلفين عدم اعتبار
 بل ياتون عن كل من عرف بذلك لتمام من غير اعتبار الفاضل من المفضول ولعلنا في كل عصر
 اظهراهم وشاهدتهم لذلك لم نذكر واعلمنا من المعروف من طريقه صاحب الامم عليهم السلام
 ذلك وكذلك الامم عليهم السلام ولا يقال ان سكوت العلماء عنهم من الاقرار بذلك لاننا نقول انهم
 كانوا يهون عن تقليد من ليس بعالم ومن ليس بعبدل وهو دليل رضاهم واقراءهم على ذلك ولما
 يتقوى في نفس الشاغل انه هو المعروف من طريقه بهذه الطريقة المحقة في سائر الاعصار خصوصا
 في زمانهم عليهم السلام لانهم يأمرون عاتية شيعتهم بالرجوع الى علماءهم من غير تفصيل ولا بيان
 حال بل كل من عرفوا منه العلم والصلاح افاضوا عنهم شيعتهم على اخذ معالم دينهم من غير حوا
 الكاظم عليه السلام لعلي بن سويد فيما كتب اليه واما ما ذكرت يا علي من اخذ معالم دينهم من غير حوا
 معالم دينهم من غير شيعتنا الحديث ومثل ما في التوقيع عن النبي عليه السلام واما الحوادث
 الواقعة فارجعوا فيها الى رواة حديثنا فانهم حجتي عليكم وانا حجة الله والمراد بهم العلماء الذين
 يحكمون بينهم ويأخذون عنهم لا مطلق الرواة كما هو ظاهر لانهم عليهم السلام كثير ما يأمرون
 الذين سقطوا اليهم من علومهم ان يتصبروا الا فاء لعوام ابا عنهم يقولون بالقرينة عليه السلام لا

بن ثعلب اجلس في المسجد المدينة واقت الناس فانه حجت ان اري وسبق ملك وامر الصادق
 عليه السلام لمعاذ الرازي بالجلوس في المسجد للافتاء ولم يعين الرجوع الى الفاضل وقد كان كثير من
 من اصحاب للافتاء يأمرونهم عليهم السلام مثل يونس بن عبد الرحمن ومحمد بن مسلم والحرث بن
 وذكريان بن آدم وابي بصير وزرارة بن عيين وصفوان بن يحيى والمفضل بن عمرو وابن
 وعبد الله بن جندب ومنصور بن عازم ونوح بن شعيب وعبد الله بن ابي يعفور وجران
 بن ابي يعفور وحران بن اعين وحرير بن عبد الله والريان بن صلت وغيرهم مجتمعين
 مع ما يأمرونهم من الفتاوى المقطوعة مثل زرارة واخيه حران ولم يعين زرارة مع انه اقصدوا
 واوثق ومن مع احوال الامم عليهم السلام مع صحابهم لم يتوقف في الجواز وتعد في القضية في
 الواحد يشعرب الجواز وهو كثير الوقوع في قلب الارمان او كلها وما ذكره الاولون لا يضرنا
 انما سفيرنا يد والوجه جواز الرجوع الى المفضول مطلقا اذا كان تاما صالحا للاستفتاء بل
 حال تفريده لان العلماء يجوزون تقليد المفضول مع عدم ملاحظة عروض التفصيلين
 وجه التقليد لستجارية الشرط فلو علموا مع الملاحظة بالمنع من تقليده وقد افاضوا ذلك قبل
 الملاحظة فليس لنقص الحق المفضول مانع من تأليه لذلك لذاته بالنسبة الى الحكم بغيره
 لا بالنسبة الى حكم مقتضيه واما ما ذكره الشيعة من تقليده عند عروض حسنة لغيره فليس
 وجه تقليده وليس ما عرض موجبا لنقص فيما هو اليه بوجه ما بالنسبة الى الحكم بغيره بل هو على حكم
 قبل عديم ولا في نفس الامر ذلك الكمال بالنسبة الى الحكم حكم مقتضيه في طهارة لانه قبل ان يحد
 في تقليده للمفضول على حال الاطمينان من لقوة طهارة وبعد جدان نهضل فاما حصل له
 توسعة وزيادة على الكفاية طاهرا وفي نفس الامر وليست تلك الزيادة والتوسعة
 ما هو كافي ليس كاف فان الزيادة والتوسعة كما في الفاضل لنقص في المفضول على هذا

عاده التمسک من لطف من خصوصاً ما كانت عليه غايه الشيعة وقد اقروا عليه غايه ابا محمد و ماوردتهم
عليهم السلام مما طاف به من خلاف ذلك فاقول شي من نوع ما شرنا اليه بقا والله سبحانه و له الحق
و چون اصل مطلب در کتاب مستطاب ارشاد مذکور است بهترين است که از ترجمه فارسی اين عبارات
شریفة کتب مذکور عبارات ارشاد شود که مفرايد پس نه اين است که مالکيت بگويم تقليد غير ايشان
نیست بلکه جمیع علمای شیعه را میتوان تقلید کرد و نوعاً اطاعت ایشان لازم است و عدول از ایشان
بغير ایشان جایز نیست اما قول باینکه تقلید شخص خاصی لازم است و تقلید غير آن رویت از مذمت است
و هرگز نمانده ایم که تقلید و اطاعت غیر صحیح و نقیض رویت حتی آنکه ما مثل سایر علمای مکتوبیم که
هرگاه دو فقیه باشند یکی فضل از دیگری واجب است تقلید فضل بلکه موافق طریقه ما جایز است ترک
تقلید فاضل و أخذ بقول مفضول و لکن ما در این گفته است که باید آنرا ایراد کرد و آن آن است که آن
که این باید بقول و عمل کند خالف از آن نیست که آن شخص با بنفیه و شخص مقرر طاعة است از
جانب خداوند عالم مانند امامت معصوم یا آنکه بنفیه مقرر طاعة نیست بلکه سببه حکایت است
قول مقرر طاعة بخطا اگر آن شخص بنفیه و شخص مقرر طاعة است در این هنگام
عدول از قول او بغير او جایز نیست و روایت که مفضول را مقرر طاعة شخصی دانسته
و فاضل را واکذا راند و این قول قول جماعتی است که با وجودیکه حضرت میرا علیه السلام
افضل از او بود می دانند جایز میدانند امامت مفضول را و واکذا راندن فضل را و اگر آن شخص
بنفیه مقرر طاعة نیست بلکه راوی است از مقرر طاعة در این هنگام چون خود را
راوی بنفیه مقرر طاعة نیست و عمل راوی او می کنیم و طاعت طاعت شخص مقرر طاعة
در این هنگام مناط یقین بقول شخص مقرر طاعة است از روایت هر کس که یقین حاصل
قول مقرر طاعة معلوم شود و دیگر خصوصیتی برای راوی نیست پس جایز است عمل کردن

در کتاب
مستطاب ارشاد
ارشاد العلماء
است بر روایت
و حدیث ناطق

مفضول و ترک روایت فاضل و فاضل خدا شد درجه او بند تر است و این در حدیث روایت ندارد پس این
جمله است که ما عمل بر روایت هر یک از علماء را جایز میدانیم اگر ثقه و عدل باشد خواه فاضل خواه
مفضول و لکن با وجود این میگویم که هرگاه دو نفر دعوا داشته باشند و مدعی کسی را حقیر کند بجهت
حکومت و مدعی دیگری را و آن دو حاکم حلف در حکم نمایند چون نص حاکم بجهت رفع نزاع است آنوقت
هر یک فصله باید آن دیگری هم عمل بقول او کند و حکم مفضول را واکذا راند باینکه از مذمت نیست
که امروز تقلید نجیب یا نقیض و جایز نیست تقلید غیر ایشان باینکه از آنچه عرض شد
معلوم شد که اطاعت نجباء و نقباء لازم است چنانکه اطاعت غیر ایشان از علماء لازم است چرا
که همه را و بقول امامان تا آنکه میفرمایند باری از آنچه عرض کردیم معلوم شد که مناط محبت عمل و لزوم
طاعت قطع بقول معصوم است از هر جا که حاصل شد متبع است خواه بخیر باشد خواه زیاده تمام شد و ایشان
ایشان و چون تصریحات ایشان را که با دلیل و برهان در جواب نظام علماء مرقوم فرموده اند در رساله
و سایر رسائل ذکر کرده ام در اینجا بهین قدر کفایت تقدیری که اقتضای اهل کمال معلوم شود که ایشان
نسبت داده اند که ایشان امر نطق را در میان شیعیان محصور بفرموده اند و حال آنکه ایشان یعنی کبری
مردود و شهاد و فرائض را مانند آنها میکنند لکن می کنند کسی که امر نطق را میگویند را محصور بفرموده
در میان شیعیان اما آنکه گفته بلکه عرض میکنم همه مردم این سخن را قوار دارند و احدی انکار نمیکند و
کسی انکار کرد او را به دین میخوانند هر طایفه معتقد هر کسی هستند او را بر حق میدانند و بهتر میدانند
و عمل ایشان دلیل این است که همه مردم باید رجوع بگویند نمی بینی دوستی با دوستان او و مصلحت
او و دشمنی با دشمنان او پس این دلیل این است که میگویند ناطق باید یکی باشد تا آخر حرفات
پس چون فارغ شد از افترای بر شیخ اعلاء الله مقامه شروع کرد در افترای بر همه مردم بطوری که
احدی انکار ندارد که باید ناطق یکی باشد و همه مردم انکار کننده را به دین میخوانند و والله که اگر یکی

تکین این ایام را کرده بودند و این خرافات منحصر بود به آن کونیه آن این خرافات قابل اعتنا
و جواب دادن نبود چرا که از شدت ظور بطلان بطلان آن بر هر عامی صاحب شعوری و صحت چنان
علمای اعلام و حکمای عالی مقام و لکن چون معاندین اهل حق بسیارند با آنکه چون مشاهده کنند
جمعی از صاحبان عصا و جبار که تکین این خرافات را کردند همان کنند که اهل این خرافات از
مشایخ عظام است و از برای ضعفای ناس علوه دهند که طریقه آن بزرگواران این است که این
محد در آخر الزمان الحاد کرده و غافل شوند از حال این صاحبان عصا و جبار که بجز بیست طایفه
چیزی دیگر ندارند چنانکه خداوند عالم جل شانه از حال ایشان خبر داده که اذ انهم یحکمون
وان یقولوا سمیع لقولهم کاعلم حش مستند یحسون کل صیحه علیهم هم بعد و فاعذرهم فاعلم
ان یوکون و و الله که اگر نیدیم که بسیار از مردم از این خرافات ساکتند و بسیاری
کنند متعرض این الحاد و جمعی تکین کنند آنها اوقات خود را صرف تعرض آنها میکردم
و لکن مصیبت بسیار عظیم شده که ناچارم که قدری از اوقات خود را صرف اطمینان بطلان این
الحادات کنم تا بعضی از مردم روزگار که مشاهده میکنند ساکتین و طاعت کنند کار همان
نخند که این بدعت از صاحبان تقوی کرده و بداند که این بدعتی است ظاهر که اهل الحاد
در این آخر الزمان ابراز دادند و کم ترک الاول الاخر و اغتیار از ساکتین و طاعت کنند
رجوع نکردن با حادیت اهل بدعت یا عدم اطلاع ایشان بصدد و آهناست و الا بر
مطیع لازم است که در دفع و رفع آنها مسامحه ننهد حتی آنکه در احادیث بجام تشن در میان
سرا و است و ثواب تعرض دفع و رفع آنها از اجاد با کفار افزون است پس عرض میکنم که بسیار
و صحت این اقرا بر عوام الناس که از هر کس که اندک بصیرت در دین و مذهب داشته باشد
پرسی که آیا جمیع خلق روزگار باید تقلید کنند از همین شخص عالمی که تو تقلید از او میکنی یا جایزا

در دین و مذهب که بعضی از مردم تقلید کنند عالمی دیگر را خواهد گفت که چه بسیار علماء و سادات
هستند که من آنها را نمی شناسم و چه بسیار از عوام الناس در سایر بلاد هستند که آنها را
می شناسند و تقلید از ایشان میکنند و چه بسیار عوام الناس که در سایر بلاد هستند که این شخص
که من از او تقلید میکنم نمی شناسند چه جای آنکه بتوانند تقلید از او کنند بکه عرض میکنم که بسیار
اتفاق افتاده و اتفاق می افتد که در یک شهر چندین نفر از علمای جایز تقلید یافت میشوند که
بعضی از مردم شهر تقلید از بعضی ایشان میکنند و بعضی دیگر از بعضی دیگر تقلید میکنند و از هر یک
پرسی که تقلید از کدام یک از علماء میکنی جواب میگوید از فلان عالم و هرگز احدی از عوام
دیگر نمی تراخ میکنند که تو چرا تقلید میکنی از آن عالمی که من از او تقلید میکنم بلکه هر یک علانیه میگویند
که از عالم مخصوصی تقلید میکنند و هرگز با تقلید سایر علماء دشمنی نمی کنند باین حجت که تقلید از
سایر علماء میکنند و هرگز دشمنی نمیکنند با سایر علماء از آنجمله که سایر مردم تقلید از ایشان میکنند
و از هر یک از عوامی که بصیرت داشته باشد پرسی که آیا از اصول دین شما یا از فروع دین شما
این است که همه خلق باید تقلید کنند عین عالمی را که شما از او تقلید میکنید جواب خواهند گفت
که چنین چیزی نه از اصول دین است و نه از فروع آن و خواهند گفت که هر کس سائل فیه
خود را نمیداند باید آن سائل را از یکی از علماء که او را بعلم و دیانت می شناسد خند
کند و هرگز احدی از عوام صاحب بصیرت نمیگوید که ناطق باید یکی باشد و آن ناطق
آن کسی است که من تقلید از او میکنم باری این هم فترائی بود که همه عوام الناس است
و خود را در توده آنها رسوا کرد و همه بطلان قول و ادبانشه باری چون فارغ شد
از اقرا بر عوام الناس شروع کرد با فتری بسن بجهت علمای روزگار و گفت که خود فقهاء
کلامشان این است چرا که همه خود را مفتی میدانند و برای خود عمل میکنند و تقلید غیر را نمی کنند

اگر غیر رافیه میدان و جایز میدان تقلید او را در شهرت چنین قضیهی مع ذلک این قضیه سخن میگوید
 معلوم است که اهل دنیا است چرا که آن کفایت مردم را میگردانند کی به فایده سخن میگوید پس رجوع
 باین نیست که اینک هر دو برادر دینی باشند و پیش از حکم کند که هر دو سخن گویند او هم بر
 حسب صلاح حکم میکند نه زیاده و نه کمتر بهر حال خود حالت این شاهد دلیل این است که قول هر
 این است که بقضوای او عمل کنند نه سیر خداوند میفرماید *اِنَّ كَثِيرًا مِّنَ الظَّالِمِينَ لَيُبَغِّضُونَ*
اِلَّا اللّٰهَ يَنْهَوْنَ این هم اقراء بود که بهر علم است و خود را در زیر همه علماء رسوا کرده و حال آنکه
 احدی از علماء اخباری و اصولی از صدر اسلام تا این زمان محنت اقران نموده که منتهای
 باید سخن گویشم و احکام الهی را من باید پان کنم نه دیگری اگر چه خود را مفتی و جامع الشرائع
 بدانند و تقلید از غیر نکنند و اما اینکه گفته اگر غیر را فقیه میدان و جایز میدان تقلید او را در
 شهرت چنین قضیهی مع ذلک این قضیه میگوید معلوم است که اهل دنیا است چرا که آن کفایت
 مردم را میگردانند کی به فایده سخن میگوید پس رجوع باین نیست بخود بازگردانند و باین
 و بقیع الزلل و پرستشیدن ازین سوء آواید که نسبت بعلمای ابرار کرده و جبارت نسبت
 با ایشان ورزیده که چون فقیه شاست فقیه دیگری و سخن گفت دلیل است که او
 از اهل دنیا است و ما را رجوعی با او نیست کدام دلیل از کتاب و سنت و عقل و اجماع قائم است
 که اگر دو نفر عالم و فقیه در شهری هر دو سخن گفتند یک از ایشان از اهل دنیا است و رجوع با دنیا
 کرد و اگر کجا معلوم شود که کدام یک از ایشان از اهل دنیا باشد و رجوع با دنیا کرد
 اگر شخص سخن گفتن هر دو دلیل است بر اینکه یکی از ایشان از اهل دنیا است یا اگر ابوبصیر و
 در مجلس واحد هر دو روایت میکردند از حضرت صادق علیه السلام یکی از ایشان بخود باز
 از اهل دنیا بود و ما را رجوعی با او نبود یا اگر چند نفر از ابوبصیر یا زراره یا از هر دو روایت

میکردند احادیث را از برای مردم در شهری از شهرها پیش از اهل دنیا بودند و ما قبول نمیکردیم
 احادیث را از ایشان و رجوع با ایشان نمیکردیم مگر رجوع بیک نفر ایشان و آیا اگر در زمان
 غیبت امام زمان عجل الله فرجه علماء بسیار در عصر واحد در شهر واحد احادیث را از برای مردم
 روایت میکردند دلیل این بود که بغیر از یک نفر ایشان از اهل دنیا بودند و ما را باید رجوعی با
 باشد و نباید قبول کنیم احادیث را از ایشان بجهت آنکه همه سخن گفته اند به فایده بوده و است
 ایشان مگر روایت یک نفر که کافی بوده آیا تمام بلاد روی زمین و هر یک موضع زمین است و تمام سخن
 روی زمین یک شهر است که چون در آن موضع و در آن شهر یک نفر سخن گفت کفایت کند اهل آن
 و اهل آن شهر را و آیا اهل یک شهر از زن و مرد همه در یک مجلس جمعه که چون یک قضیه سخن گفت
 کند همه آنها را که اگر قضیه دیگری سخن گفت به فایده باشد و چون به فایده سخن گفته از اهل دنیا
 شده و رجوع کردن با و جایز نیست و آیا فقهای معتدله مانند یکدیگرند در جمع قاضی
 که چون یک از ایشان قاضی خود را گفت دیگری هم اگر قاضی خود را بگوید به فایده و مگر شود بلکه از
 برای هر قضیه قاضی مخصوصی است بطوریکه یافت نمیشود در میان جمیع فقها از صدر اسلام تا این زمان
 بعد دو نفر فقیه که در نظریات در جمع قاضی مانند یکدیگر باشند و این خلاف حقایق است که
 علیم السلام با مرآتیه در میان شیعیان خود انداخته اند چنانکه فرموده اند سخن او قضا اختلاف میکند
 و صحت هر قضیه و معتدین او این است که بقاضی او عمل کنند و اگر غیر از این مراد الهی بود غیر از
 قاضی داده بود پس با بر این اگر دو فقیه در مجلس واحد هر یک از قاضی خود سخن گویند سخن هر یک
 در حق خود او معتدین او به فایده نخواهد بود بلکه تکلیف خود عمل کرده اند و ادای تکلیف خود را
 و از الحاد ملحدین چنین معلوم شود که قضیه سخن آن کسی است که بغیر از خود کسی را فقیه ندانند مگر سخن
 گفتن او فایده داشته باشد و اگر چنانا کسی را فقیه دانست و او سخن کوت باید خود سکوت کند

این حال سکوت کرد و سخن گفت اهل دنیا است و نباید شیعیان با وجود کثرت چنانکه گفته اند پس این دلیل این است که میگویند ناطق باید یکی باشد خود فقها کاشان این است که آن فقها که مرجعشان بخیر باشد چه که همه خود را مفتی میدانند و برای خود عمل میکنند و تعلیم خبری را نمیکنند اگر خبری را ضعیف میدانند و جایز میدانند تعلیم او را و در شهر است چنین فقهی معذرا که این فقیه سخن میگوید معلوم است که اهل دنیا است چه اگر کسی یکی نکند مردم را میگردانند یکی بنفایده سخن میگوید پس رجوع این نیست که آنکه هر دو را در دینی باشد و در این است از اجماع کند که هر دو سخن گویند پس عرض میکنم که اولاً این استثناء که کرده و گفته که آنکه هر دو را در دینی باشد تا با خبر الحادی است که بر طریقه خود جاری شده که همیشه در هر عصری ناطق در عین کیفیت است پس اگر او از آن داد چند نفر فقیه را که حکم کنند بابر الحادی که در صد و چهار آن است چه ندارد و همین است او هم یک نوع الحادی است بر یکی دیگر چه اگر معنی ندارد که بعضی از فقها برادر دینی باشند و بعضی را دینی نباشند انما المؤمنون اخوة و اگر مرادش این است که چند نفر فقیه در نزدیکی فقهی تحصیل فقه کرده اند تا فقیه شده اند که این مطلب اختصاصی بعضی از فقها ندارد که آنها اگر بگویند معیار سخن گویند علمی لازم و دیگران اگر سخن گویند عیب لازم آید که بغیر از یک نفر ایشان بقیه فقها از اهل دنیا باشند و جمع فقهای روزگار در نزد یک فقهی تحصیل فقه کرده اند و اجازه فقه از استادان خود گرفته اند و همه فقهی هستند در حق خود و معیارین چنین کار را میباشند تا هم مانند سایر علمای اهل دنیا مقام هم کرده اند که هم اجازه گرفته اند و هم اجازه داده اند و سخن گویند که در یک زمان نباید باشد شیخ مرحوم آقا محمد تقی در حقیقت خود اجازه بستید مرحوم آقا محمد تقی در حقیقت بستید مرحوم در حیات خود نباید اجازه باقی مرحوم آقا محمد تقی بماند و بعد از آنکه بستید باید سخن بستید در حال حیات شیخ مرحوم و سخن آقا محمد تقی در حقیقت بستید مرحوم آقا محمد تقی بماند و بعد از آنکه بستید باید سخن بستید رجوعی بستید و آقا مرحوم آقا محمد تقی بماند و در واقع نیست در ظاهر هم باشد چه اگر سخن هر یک در حق حیات سابق بنفایده نبوده بابر الحادی بخیرین خود باشد من لوازم فعل و نتیجه این است که هر کس که بستید

در حال حیات شیخ مرحوم آقا محمد تقی بماند و در حقیقت خود اجازه بستید مرحوم آقا محمد تقی در حقیقت بستید مرحوم در حیات خود نباید اجازه باقی مرحوم آقا محمد تقی بماند و بعد از آنکه بستید باید سخن بستید در حال حیات شیخ مرحوم و سخن آقا محمد تقی در حقیقت بستید مرحوم آقا محمد تقی بماند و در واقع نیست در ظاهر هم باشد چه اگر سخن هر یک در حق حیات سابق بنفایده نبوده بابر الحادی بخیرین خود باشد من لوازم فعل و نتیجه این است که هر کس که بستید

در حقیقت شیخ مرحوم آقا محمد تقی بماند و در حقیقت خود اجازه بستید مرحوم آقا محمد تقی در حقیقت بستید مرحوم در حیات خود نباید اجازه باقی مرحوم آقا محمد تقی بماند و بعد از آنکه بستید باید سخن بستید در حال حیات شیخ مرحوم و سخن آقا محمد تقی در حقیقت بستید مرحوم آقا محمد تقی بماند و در واقع نیست در ظاهر هم باشد چه اگر سخن هر یک در حق حیات سابق بنفایده نبوده بابر الحادی بخیرین خود باشد من لوازم فعل و نتیجه این است که هر کس که بستید

که دارند قول ایشان محل اعتسای سایر مردم است و سیرت علما و فقها بر این جاری شده که اجازه میدهد
 و اجازه میگیرند از برای همین که مردم اعتقاد کنند و قبول کنند حکام مجازین را در حلال و حرام و قضایا و احکام
 و اگر قول حدی از فقهای این بود که مردم بقایای و عمل کنند بقایای و سیرت علما و فقها اجازه داشتند بسیار
 میدادند بیکدیگر که تخلف بقدره و هزارت است که غلبه خطوط آن بختیش مرعوم اعلم الله تعالی
 در نفوس حاضر است که اجازات بسیار از فقهای عالم مقدار گرفته اند و اجازات بسیار خود ایشان
 فقها داده اند و سید مرعوم و آقای مرعوم اعلم الله تعالی اجازات داشتند و اجازات بجهت دادند
 و قادی ایشان با قادی مجازین مختلف بود و تقلید فضل را هم واجب میداشتند چنانکه عبارات شریفه
 ایشان از بعضی نقل کرده اند و لکن کویا محمد بن قاسم و از بعضی از اشغال خود که اقصای بر سوا شدن
 جمع فقها و علما و عوام الناس کرده و اقرار کرده ایشان بستم نفوذ باقیه من و الله الاقدام بقاء غان قلام
 و الاقصاص لک فی الخیر و العوام باری پس چون فارغ شد از انقراض بر خواص و عوام شروع کرد و قرا
 بر آنکه امام علیهم السلام گفت در اخبار ما این مطلب است که مؤمن کسی است که امام زمان خود را نشانه
 باشد و از امام زمان محبت است که همان شخص باشد که عرض شد عرض میکنم که گویا این مطلب از حدیث
 من بات فلم یعرف امام زمانه مات میتة جاهلیة خواتمه خواسته است لال کند و بی و صحت که امام زمان
 که در این حدیث مذکور است خال از دو حالت است که اگر بطور خصوص معنی کنیم یا بطور عموم و قسم میگوید
 نیست پس اگر بطور خصوص معنی کنیم که دخی مطلب اهل الحادند و چرا که امامت در قریش باید باشد
 و در غیرت طایفه طاهره پیغمبر صلی الله علیه و آله و اگر بطور عموم معنی کنیم و پیشوایان دین و مذنبان
 قدما در علوم و فحالی غیر از هم داخل کنیم بسیار و صحت که در دایره شیخ هرگز نبوده شخصی خصوص
 معرفت او واجب باشد اهل شرق و غرب عالم که هر کس او را شناسد مردن او مردن جاهلیت باشد
 و هر کس او را نشناسد مؤمن باشد در زمان حضور ائمه طاهرین علیهم السلام و نه در زمان غیبت و غیاب

ایشان علیهم السلام بخت امامت خود ایشان که هر کس از اهل شرق و غرب عالم ایشان را نشناخت و می مردن
 او مردن جاهلیت بود اما در بزرگان و پیشوایان شیعه چنین نیست که شخصی مخصوص ایشان را اگر اهل شرق
 و غرب عالم نشناسد مردن ایشان مردن جاهلیت باشد و بسیار از ان بزرگواران بودند و هستند که
 میشناختند فقها و نجباء و ابدال و رجال الفی که نوعا می دانیم که بوده اند و هستند و شخصی است
 معروف نیست و معروف نبوده که در نزد اعدای از مردم و خداوند عالم جل شانه اجل و عدل از این است
 که کسی را بر مردم نشناسد و به نشناختن او مردن آنها مردن جاهلیت شمارد و اگر این حدیث را بطور
 عموم معنی کردی که هر کس که مسائل و بیانی خود را نداند و عالمی از علمای شیخ را نشناسد از راه به بالایی
 و مذنب خود که عالم حقیقی در دنیا ظاهر نیست و میر مردن او مردن جاهلیت خواهد بود چرا که خود که
 ندانسته و از عالمی هم فراتر رفته پس جاهل مرده و اگر این امام زمان شخصی مخصوص اشیان بحیرگی است
 شرق و غرب عالم اگر او را نشناسد مردن ایشان مردن جاهلیت باشد بدعی و امر محال است اظهار کنی
 چرا که جنس شخصی اگر فرض کنی که در شهری موجود باشد اهل بلاد بعیده از کجا بداند که چنین شخصی در کجاست
 و بسا آنکه شخص باید در شهری و بیرون و خبر آمدن و مردن او باطل بلاد بعیده رسد چه جای کتب و مسائل
 صادره از او و اگر فرض کنی کوفی کتب او باطل بلاد بعیده رسد با بعد از مردن او است بچندین احوال
 اهل هر بلدی در صحت تکلف که اخذ مسائل و بیانی خود را از شخص عالمی بکنند خداوند تعالی جبار که
 اهل بدعت داده بود این حدیث ثبات و حدت ناطق شیعی بیکرند و شخصی مخصوص مانند امیر المؤمنین
 علیه السلام از جانب شخصی مخصوص مانند پیغمبر صلی الله علیه و آله معین نباشد مقبول نیست که در دایره اسلام
 شرق و غرب عالم معروف کرد و چون معروف شد مقبول نیست که احکام او معلوم کرد و مقبول نیست
 که اهل شرق و غرب عالم از جانب خداوند عالم باور باشند معرفت شخصی مقبول در نزد ایشان
 که اگر او را نشناسد مردن ایشان مردن جاهلیت شود نفوذ باقیه من بوالاعتقاد اهل شرق و غرب

خود را

عالم مامورند که بناسند عالمی از علمای اهل بیت علیهم السلام را تا آنکه مسائل و شبهه خود را از او بکنند
یا خود عالم بپایل و شبهه خود باشند پس اگر علمای شیعه را پیشوایان و امامان کبھی انحصار ایشان را بخواهند
اثبات کرد بلکه قدیمی از برای ایشان نتواند اثبات کنی میدانم که در آخر الزمان چه بدعتهای تازه
دین و مذہب احداث خواهد شد افاذا نال الله و جمع المؤمنین من مضلات الفتن فی جمع اهل بیت
الطاهرین صلوات الله علیهم همین باری پس چون فارغ شد از اقزای رخد اور رسول صلی الله علیه
و آله طاهرین علیهم السلام و صفها را اعلام و تابعین ایشان از عوام الناس شروع کرد باقرای بر جمع خلق
و کثرت بلکه عرض میکنم این سخن اجماعی عامه خلق است در یک ملک یک سلطان پیش رو نیست در کشور
از یک حاکم نیست در یک محله پیش از یک که خدایت در یک خانه پیش از یک که بانو نیست بلکه میگوید
اگر که بانو متعدد شد خانه ناروب میماند بلکه عرض میکنم آهوا چون کله میزند یکی جلو میرود باقرای
او و مورچا چون دست میزند یکی جلوت و باقرای عقب و کذا که مارا چون دست میزند یکی از آنها
شاه مار است و اگر یکی بر آن یغی شود لامحاله او را می کشند و در زنجیر آتیه است که خداوند دانا
اگر کسی نظر کند بعیرت خواهد فهمید و همچنین اگر در همه ملک نظر کنی این مسئله را بفهمی عرض میکنم که اگر
سکوت ساکتین و طاعت بعضی از معاصرون بکنن بعضی از ارباب غرض موجب درازی زبان
بنود که نسبت چنین بدعتی را به جمع سلسله دهند حیف از کاغذ و قلم بود که در تفرص جواب این خرافات صرف
شود و اوقات ثمرت از این بود که افعای باین خرافات شود و لکن از برای رفع شبه این بدعت
تا چهارم که خبری بنویسم پس عرض میکنم که اولاً امور الهیه و حکام او را قیاس بطریق مخدع خلقت
کردن بی خطاست و اول من قاس المیزان علی سبطه که طبع اوقات میرت و نمیتواند سبط را
در محکمت به بند و میخوابد اهل محکمت او چنانکه در تحت سلطت او ذلیلان شدند در صدد دفع سبط از
بر میاید تا بالاخره هر یک غالب شدند سلطت خواهند کرد و همچنین طبع استیلا و استعلاء و تخریب

در غلبه حق و غالب است که هر کس در هر کاری که بآن مشغول است دوست میدارد استقلال در آن کار را و نمیتواند
کسی دیگر را که در آنکار شریک او باشد چنانکه معروف است که هم کار هم کار را نمیتواند دید خصوص آن که کار
باشد که منافع دنیوی در یاست دنیوی در آن کار باشد پس هر هم کاری بخواهد که تمام منافع خود ببرد یاریت
مخصوص خود کند پس البته حسد خواهد بود بر کسی که او هم مثل او طالب است تمام منافع را خود ببرد و بر کسی
مثل او طالب است که تمام ریاست مخصوص او باشد پس ازین جهت دو سلطان یا بیشتر در محکمتی کجایش نذر
و دو حاکم یا بیشتر در شهری بخند و دو که خدا یا بیشتر در یک محله و دو که بانو و بیشتر در یک خانه بخند و موجب
و جدال خواهد بود که اولاً طبع حدیث این اشخاص متعدد خواهد بود و ثانیاً اختلاف تدبیرات در نظم محکمت
و شهر و خانه موجب جشال خواهد بود و ثالثاً از باب آنکه هر یک بنده آنکه دیگری موجب امری است
در بند و تنظیم خواهد کرد و جمیع اینها موجب جشال در نظم محکمت و شهر و خانه خواهد بود و لکن اگر فرض کنی که
سلطان متعدد و حکام و کدخدایان و کدبانوهای متعدد خلا از حد و مسامحت و اغراض بشند هر قدر
در محکمتی و شهری و خانه بیشتر باشند امور آن محکمت و شهر و خانه منظم تر خواهد بود که اگر حیایان یکی از ایشان
غفلتی ورزید در امری از امور دیگری متذکر خواهد بود و امر آتی در میان علمای عدول ازین قبل است
نه از قبل سلطت و حکومت و ریاست دنیوی چه که عدول ناقلین از جانب خدا و رسول و ائمه طاهرین
علیهم السلام بشهادت خدا و رسول و ائمه طاهرین علیهم السلام خلا از اغراض و امر ضند و حسد و بر سر
ایشان راه ندارد و تکامل و محمی در امور تکلیفیه الهیه دارند چه که همه ایشان عالم و عادلند بشهادت بعضی
علیهم السلام که فرمودند ان لا یخلف عدو لا ینقون عن دیننا تحریف الغالین و احوال المطمین
و تاویل الباطنین و اگر بگوئی که اگر چه ایشان عالم و عادلند و تکامل و محمی در امور الهیه دارند و لکن جشال
انظار و اختلاف قیادی در میان ایشان است و این خلاف نظار و قیادی موجب جشال است و سبب
مردم خواهد بود عرض میکنم بطوریکه سابقاً عرض شد که اختلافی که در انظار و قیادی علمای عدول است

احکام و امور عباد ضروریست و این خلاف خلاف است در نظریات و این خلاف است که فرمودند
 او قضا الخلاف بینکم و این خلاف در قاضی در میان علماء ائمه طاهرين عليهم السلام امر کرده اند عوام را
 که ایشان اخذ کنند مسائل و فقه خود را چنانکه فرموده اند اما الحوادث الواقعة فارجعوا فيها الى رواة حديثنا فانما
 حجتي عليكم واما حجتهم پس مردم ما مورد و مخصصند از جانب ائمه معصومين عليهم السلام که از هر یک از ایشان
 بخواهند مسائل و فقه خود را بخواهند و هیچیک از این علمای عدول و عای این را ندارند که لازم است بر جمع
 روی زمین طاعت من و اخذ مسائل از من بلکه از عای هر یک این است که هر کس نفس خود میداند مسائل
 خود را و میتواند از کتاب و سنت بپیدا کند خود او شخصی است مثل او هر کس خود بپسندد نتواند استنباط
 الهی را از کتاب و سنت کند باید اخذ کند از یکی از کسان که میتواند استنباط کند پس در چنین حال چنانچه
 در میان مردم باقی خواهد بود هر طایفه از هر یک از علمای عدول که بخواهند اخذ کنند مسائل و فقه خود
 و بعد از در میان نیست جان کرکان و مسکن از هم جداست متحد جانهای مردان عدول و هیچیک از
 سلطان عرفی مملکتی و حاکم شهری و کدخدای محله و کدبانوی خانه نیست که خلاف پسندیده خداوند
 و ائمه طاهرين عليهم السلام موجب جهل در نظم مملکت و شهر و محله و خانه شود و برادر دینی در یک خانه
 مترل دارند و اخذ میکنند مسائل و فقه خود را از دو عالم عادل که برادر دینی هستند و خلاف در نظریات
 هم دارند و اگر گویند که در صورتی که در میان علمای عدول حدی و عرض نیست در میان ائمه طاهرين عليهم السلام
 استلام هم که البته تاسدنی و باطنی نیست پس چه مانع است که ائمه متعدد در یک زمان همه ایشان
 باشند و اند علمای عدول که همه در زمان واحد حاکم غرض محکم که قیاس کردن حال ائمه عليهم السلام با
 سایر مردم خطاست چرا که خود ایشان عليهم السلام فرمودند لا تأمن بالأسانیر و هر یک از ائمه عليهم السلام بود
 بر جمع خلق و از جمله خلق یک امام لاحق است که ما مؤمن امام سابق علیها السلام و هر امامی در زمان خود
 میتواند منع کند هر مدعی را که بخواهد از احادیث ائمه سابق بر خود و چنانکه شیخ حررته شهد باین خصوص

از برای این مطلب عنوان کرده و احادیث آنرا ذکر کرده و چنین امری چنین استی در میان علمای عدول
 نیست بلکه در میان پیغمبران سابق هم واقع نیست که هر سابقی امام لاحق باشد که در بعضی از ایشان مانند یوحنا
 و سام و ابراهیم و اسماعیل است و دومی را بر قیاس حال سلاطین و حکام و کدخدایان و کدبانو و تاحاسد و
 و اغراض و امراض ایشان از بخل و کبر و سر جرات و جهل احوال ایشان از جاری کردن در شان علمای عدول
 از این قلیبا مبی خط و خط است و حال آنکه باین دلیل جلیل معلوم میشود که در یک مملکت یک سلطان
 یک حاکم و در یک محله یک کدخدا و در یک خانه یک کدبانو پیشتر آنکه در جمیع ممالک روی زمین یک سلطان
 جمیع شهر یک حاکم و در جمیع محلات یک کدخدا و در جمیع خانه یک کدبانو باشد باین دلیل جلیل بعد
 که بانو ما ضرورت و بعد محلات بر شهری که خدا ما و بعد شهر ما حکام و بعد و ممالک سلاطین متعدد و قیاس
 و بطلان کاتوا یعلمون و فیهما لک و ثقلی و هما غرین و ان معکم الاشیخا ران یضیر و اما جیدین و ابوالانبا
 ایلیس رب العالمین پس چون فارغ شد از قیاس کردن حال علمای ابرار بحال سلاطین و حکام حور و کدخدایان
 و کدبانوهای حجاب و غرض و مرض شروع کرد قیاس کردن حال علمای ابرار بحال حیوانات و حال آنکه حال
 حیوانات را هم با فقرای حیوانات نسبت بانها داده پس میگوید بلکه عرض محکم آهوا چون کله میشود یکی جلوی
 باقی از عقب او و هر چا چون دست میشود یکی جلوت و باقی عقب و کذا لک ما را چون دست میشود یکی از
 شاه مار است و اگر یکی بر آن یاعی شود لا محاله و را می کشند و در زنبور حیل آیت است که خداوند و اما
 و اگر کسی نظر کند بعیرت خواهد فهمید عرض محکم که باید مگر در عذر بخواهم از قضا کردن باین خرافات
 کردن مرکب کاغذ و لکن محکم با کذا که با همین خرافات را دست آور خود کرده و نسبت آنها را با شیخ
 دهند و اینها را از طریق ایشان ندارند پس عرض محکم که اندکجا هستی که آن آهوا که جلومیر و دیامیر
 که جلومیر و دهان آهوا و مورچه معنی است که سلطان و حاکم باقی است بلکه بحسب شقاق آهوا و مورچه
 جلوت و باقی در عقب و در دهنه و کذا آهوا و کذا مورچه و کذا در جلوت و باقی در عقب و باین دلیل جلیل

باز بر دستهای در جلوت اگر جلوت نه آنکه جمیع آهوی سلطان دارند و جمیع مورچای روی زمین
 یک مورچو بگویند و تو بخوانی این دلیل صلیب ثابت کنی که در میان جمیع شیعیان در روی زمین از ایل
 شرق و غرب عالم باید یکی ناطق و رئیس و مؤسس باشد نه بیشتر و مقصود تو اینست بصریح خود تو که
 هر اقلیمی کیست اقلی و در هر شهری یک ناطقی و در هر محله یک ناطقی و در هر خانه یک ناطقی باید باشد
 پس جدا از این همه خرافات خوشه دلیل از کتاب و سنت پاور و میگوید پس عرض کنم خداوند میفرماید
 یوم یبعث من کل قبله نبی و جناب یک عالم و لا یبشیر یعنی روزی که معوضت میکنم از هر آیتی شهادت را و ترا
 بر آن جماعت شایسته و میاوریم و شهادت خاص بنیانت بلکه بر شیعیه هم اطلاق میشود چنانکه خداوند فرموده
 و کذالک جعلناکم امة وسطا لیکونوا شهداء علیکم و لعلکم تتقون اگر رسول علیه السلام شهادت و خطاب بامت است
 و جماعت امت پیغمبر اهل حق و اهل حق این گوارانند لا محاله و شان و سطه بشد پس شهادت
 عرض میکنم که گویا خواستند این آیه شریفه را شایسته و در حقیقت از اجنبات من کل آیه بشیر و جناب یک عالم
 نبی است شباهه یوم یبعث را تا با خرافه و معنی فارسی کرده چنین آیه که ترجمه کرده در قرآن است
 و تعبیر آنکه آیه دوم را شایسته برای این آورده که شهادت خاص بنیانت و گفته خطاب بامت است پس
 اولاً عرض میکنم که خطاب در این آیه شریفه بامت ظاهرین علیهم السلام است چنانکه در تفسیر این آیه شریفه از خود
 ایشان رسیده و از نفس کتب شریفه هم معلوم شود که خطاب بجماعت مخصوصی است که ایشانند
 بر مردم و اگر خطاب بجموع است بود و دیگر کسی باقی نماند که شایسته و همه شایسته بودند بدین
 مشهور علیهم السلام بی آنکه در سطه علیهم السلام باشد که شایسته بر خلق و پیغمبر صلی الله علیه و آله شایسته
 بر ایشان علیهم السلام و در صورتی که شیعیان را هم داخل در شهادت قرار بدیم همه شیعیان بزرگ شایسته
 بر مردم و این مطلب و خطا مطلب اهل الحاد دارند که میخواهند وحدت ناطق در میان شیعیان
 اثبات کنند پس متذکر باش که اگر مراد از آیه شریفه فحقف اذ اجنبات من کل آیه بشیر این است که اگر

بر پیغمبر صلی الله علیه و آله است و شهادت بر امتی پیغمبر است پیغمبران مشرک در یک عصر متعده بودند و هر یک شهادت
 بر امت خود بودند و پیغمبر صلی الله علیه و آله شهادت بر پیغمبران و چنانکه شهادت متعده و در زمانهای متعده
 بر امتهای متعده و جایز است و واقع شهادت متعده در مکانهای متعده و بر امتهای متعده و واقع و جایز
 چنانکه سید مرحوم آقا الله تعالی در حقه با لفظ و سایر اسباب خود تصریح باین مطلب فرموده اند و اگر مراد
 از کل امت را امت پیغمبران اول العزم و همان شریعت و از اویم که تصریح سید مرحوم آقا الله تعالی پیغمبران
 صاحب شریعت است ام و نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد صلی الله علیه و آله و علیهم السلام و بنابر این
 آدم شهادت بر امت خود و نوح بر امت خود و ابراهیم بر امت خود و موسی بر امت خود و عیسی بر امت خود
 صلی الله علیه و آله و علیهم السلام بر امت خود پس از برای شایسته امت شش پیغمبر شهادت و این مطلب و خطا مطلب
 الحاد دارند و اگر مراد از کل آیه را بر جماعتی قرار بدیم که در زمانهای متعده و مکانهای متعده واقع میشوند
 از برای پیغمبر صاحب شریعتی است و در زمانهای متعده و مکانهای متعده و مثل آنکه پیغمبران
 بنی اسرائیل بعد از موسی در زمانهای متعده در مکانهای متعده واقع بودند و همه بشری موسی را سکند
 و امتهای ایشان همه امت موسی بودند و مثل آنکه بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله باید جمیع خلق امت او
 باشند و جماعتی که در عصر او بودند امتی بودند و جماعتی که در عصر حضرت امیر علیه السلام بودند امتی بودند و جماعتی
 که در عصر حضرت امام حسن علیه السلام بودند امتی بودند و همچنین هر جماعتی که در عصر هر امامی از ائمه اثنی عشر
 علیهم السلام بودند امتی بودند و هر یک از ائمه علیهم السلام شهادت بودند در عصر خود بر امتی و جماعتی از امتها
 پیغمبر صلی الله علیه و آله و هر یک از ائمه علیهم السلام صاحب امر بودند بطوریکه جمیع خلق باید اطاعت کنند او
 مثل آنکه جمیع خلق باید اطاعت کنند رسول خدا را صلی الله علیه و آله چنانکه خداوند امر فرموده یا ایها الذین
 امنوا اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم و باتفاق شیعه بعضی از شیعیان چنانکه عبارت است از
 گذشت اوله الامر پیغمبر از ائمه اثنی عشر علیهم السلام است و اطاعت احدی بر خلق لازم نیست غیر از ائمه

ایشان که با ایشان که امر فرموده اند که روایت امر ایشان از ثقات صاحب ایشان قبول کنیم و طاعت
 غیر ایشان در غیر روایت ایشان بر اعدای اهل شرق و غرب عالم لازم نیست و طاعت اعدای اهل شرق و
 ثقات بدون طاعت راوی ثقه دیگر در غیر موضع تعارض برکنار نبوده پس هر یک از شیعیان این
 در امری از امور ایشان از برای هر یک از شیعیان ایشان هر یک از امیران لازم بود قبول آن و در زمان
 حضور ایشان و در زمان حلت و غیبت ایشان و هر که امر الهی مخصوص یکی از شیعیان ثقات بدون دیگر
 نبوده حتی آنکه اگر در مقامی هم که ترجیحی وارد شده در مقام تعارض و خلاف خبر است نه در غیر آن پس
 شیعیان بزرگ ایشان را هم من حیث اثنایه تبعید بگیریم بر کسان که از او قبول میکنند همه بزرگان
 شیعند بر قبول کنندگان هر یک در هر زمان که وقت بقدریکه تا بقدریکه در هر مکان که واقع بقدریکه
 تا بقدریکه و بعد از شهادت عدیده در عصرهای متعاقبه و عدم انحصار شهادت بشخص واحد شیعی را که
 پس و نیست که اهل الحاکمیت و اندک شوند در زمانهای متعده پس در هر زمانه امتی و فتنه و شهادتی
 پس در زمانهای متعده امتحان متعده و شهادتی متعده و واقع باشد و رسول خدا صلی الله علیه و آله
 شهادت بر ایشان و منعی که هست در این است که چنانکه در زمانهای عدیده شهادتی عدیده بر امتحانهای
 هست آیا در مکانهای عدیده هم شهادتی عدیده بر امتحانهای عدیده در عصر واحد جائز است یا در عصر
 شهادت باید واحد باشد و شهادتی متعده و چون مختلفه موجب فساد خواهد بود بنا بر مکان اهل الحاکمیت
 میگویم که بنا بر اینکه جائز باشد که جماعتی را که در اول عصر عتبات امام علیه السلام واقع باشد امتی بنامیم و
 برای ایشان یکی از شیعیان بزرگ را شهادت قرار دهیم و بعد از وفات او بزرگی دیگر از شیعه را قرار دهیم
 که شهادت باشد بر مردم و بعد از وفات او شهادتی دیگر بر مردم از شیعیان بزرگ قائم شود و همچنین
 هر شهادتی شهادتی دیگر قائم شود و هر جماعتی امتی پس این شهادت متعده و بر امتحانهای متعده و کواکب
 و این مطلب منافات نداشته باشد که همه این جماعتها و همه این امتهاست پیغمبر صلی الله علیه و آله

و رسول خدا صلی الله علیه و آله
 شهادت بر ایشان
 مع

و است واحد باشد همین معنی جائز است که در مکانهای متعده و هم در هر مکانی و در هر شهری جماعتی باشد
 و آن جماعت امتی بنامیم و برای هر امتی شهادتی از بزرگان شیعه را قایل بدانیم و جمیع ایشان را شهادت
 و رسول خدا صلی الله علیه و آله را بر ایشان شهادت بدانیم و اگر کسی بگوید که شهادت متعده در عصرهای متعده
 فساد دارد و وجود ایشان تشریف نیست و لکن در عصر واحد فساد و وجود ایشان تشریف است چنانکه سلطان متعده
 در عصر واحد در مملکت واحد وجود ایشان موجب فساد است و در زمانه متعاقبه فساد و وجود ایشان تشریف
 نیست عرض میکنم سلطان متعده در عصر واحد و مملکت واحد فساد و وجود ایشان تشریف است بجهت آنکه
 هر یک از ایشان تمام مملکت را میخواهد تصرف شود و اهل تمام مملکت را میخواهد مطیع و منقاد و رعیت خود کند
 نزاع و جدال و فساد واقع خواهد شد اما شهادتی متعده که همه مروج دین پیغمبر صلی الله علیه و آله و خلف از برای
 او می کنند هیچیک میخواهند که تمام مملکت روی زمین را تصرف کنند و هیچیک میخواهند که تمام مملکت
 صلی الله علیه و آله را از اهل شرق و غرب مسائلین او را از او اخذ کنند بوضوئیه و از غیر اخذ کنند و اجازه
 هر یک از علماء از برای سایرین از صد سلف مجعده تا بدین است که هر یک جائز میدانند اخذ مسائلین از غیر
 از غیر خودشان از کسان که اجازه بایشان میدهند و منعی حارزه و فایده آن این است که شخص مجاز از آنچه از
 مسائل و فتنه را خود فهمیده از برای مردم بیان کند تا آنکه کتاب شخص مجیز را از برای مردم بخواند و قاضی
 بیان کند و از فوای خود دم تزد چنانکه این کار را هر صاحب سوادی میکند پس شهادت جمیع علماء اسلام
 سلفا و خلفا هر صاحب فتوای جائز میدانند اخذ کردن مسائل از صاحب فتوای دیگر اگر چه فتوای ایشان
 عدیده است مختلف خواهد بود در مسائل نظیر پس در این صورت که شهادتی متعده همه برادران دینی باشند
 هر یک از ایشان خبر دین هر یک از ایشان باشد و هر یک در هر مملکت هر یک کونای نخته و هر یک امانت بزرگ
 از دین خود ندانند بلکه موجب فتنه دانند تراعی و جدال و فساد و در تعدد ایشان مقتضیست که آنکه فرق
 یکی از شهادت علماء خود را بصورت علماء جلوه دهد و تراعی اهل حق داشته باشد و این فرضیست که داریم خارج

و سخن در شدای متعددیست که همه عالم و عادل و برادر دینی هستند و علمای سواد و اهل دینی و دینی باری پس اگر
از آن شریعتی یافت ادا شد پس کل آن به پیغمبر مخصوص و پیغمبران و استخای ایشان و قاروی که شد با اهل
سخن او بود و اگر بطور عموم هر طایفه از امت پیغمبر صلی الله علیه و آله را امتی قرار دوی و شهیدی از برای آن
طایفه قرار دوی پس چنانکه طایفه طایفه سلف شهیدی دارند و طایفه طایفه خلف شهیدی دارند و همچنین در هر
شهیدی است و همه شهدا از اهل حق و اهل دین و برادر دینی هستند با اختلاف قوای هر یک با سایرین و در نظریات
همسچین حایقه که در شرق و غرب شهیدی دارند و طایفه که در غرب عالم و قند شهیدی دارند و طایفه
که در شرقی و قند شهیدی دارند و طایفه که در شرق دیگر و قند شهیدی دارند و طایفه که در شرق و حد
طوایف متعددی در مملکت متعددی واقع باشند و از برای هر یک عالمی اهل بیت علیهم السلام و شهید
از شهدای ایشان باشد و با اختلاف قوای در بعضی از نظریات هر یک مصدق و مجری هر یک باشند و
تراجع و فساد چنانکه در غلبه عصا رفاق افاده باری اعاد تا نه من مضلالت لفقن و به یقین
که در آخر الزمان چنانچه عظیم ظاهر شود که غافلان میدانند که ظاهر شد باشد و عاقلان میدانند
برند بجاوند عالم از شر آنها باری از این قتل الحاد ظاهر کردند تا آنکه گفتند تا در باره نقیض و
اگر چه مثل یحیی و خلق اختلاف جاری نیست اما اختلاف دارند چرا که همه در یک وجه و مقام نیستند و
مقامی دارند پس لا محاله اختلاف حاصل میشود مثل آنکه سلمان و ابوذر بود با آنکه هر یک فقط بودند با رفیق
و لا محاله مردم بعضی سبیل سلمان میکنند بعضی سبیل ابوذر و هر دو واجب الاطاعت هستند پس اختلاف
حاصل میشود و این اختلاف سبب اختلاف خلق است عرض میکنم که نقیض و نجباء و مثال سلمان و ابوذر
اعلی الله مقامهم اختلاف در صورت و کلیت دارند که بسی و صحت که اختلاف در صورت و کلیت
در میان افراد و اشخاص نوع انما علیهم السلام و نوع نیا و نوع نقیض و نجباء و نوع سایر مردم است و
ایک شخصی بلند شخصی کوتاه و شخصی سفید تر و شخصی کرم کون و شخصی سیرت و شخصی جوان و

این اختلافات که دخی بمال دنیا ندارد و موجب اختلاف عقلای اهل عالم نیست که سبب نزاع و جدل
و فتن و ایشان واقع شود و اگر چنانکه جاهلی گفت که اطاعت فلان شخص لازم است بجهت آنکه بلند تر است
و جاهلی دیگر گفت اطاعت فلان شخص لازم است بجهت آنکه کوتاه تر است عقلای اهل عالم را عقلانی
بسخن آنها نخواهد بود و میدانند که این سخن از جهالت برخاسته و میدانند که اطاعت بعضی اشخاص
باید بدلیل و برهان آتی که در چنانکه تخلف از گفته بعضی اشخاص باید بدلیل و برهان آتی که در چنانکه خدا
عالم حجت است و وجود دلیل و برهان را دلیل صدق و عدم برهان را دلیل کذب قرار داده و فرموده
قل انما نؤمن بآیاتکم ان کنتم صادقیین پس باین خواهیم بدینیم که در میان سلمان و ابوذر چه اختلاف است
که بعضی از مردم تابع سلمان شوند و میل با و کنند و اعراض از ابوذر کنند و کفایت کند از او و بعضی از
مردم تابع ابوذر شوند و میل با و کنند و اعراض از سلمان کنند آیا سلمان و ابوذر در خدا و صفات او
اختلاف دارند یا در نبوت پیغمبر صلی الله علیه و آله و صفات او اختلاف دارند یا در ولایت و امت
انما طاهرین علیهم السلام دارند یا در وجوب اطاعت خدا و رسول و انما علیهم السلام اختلاف دارند یا در حلال
و حرامی و امری از امور خدا و رسول و انما علیهم السلام اختلاف دارند آیا جواب مسائل مردم را یکی
پیش خود میگوید و دیگر از خدا و رسول و انما علیهم السلام میگوید آینه این است که اختلافی که موجب نزاع
و فساد است اختلاف است که مردم از امری هستند خصوصاً اختلافی که در میان رؤسای اهل روزگار
واقع است مثل اختلاف بیت پرستان اهل توحید و مثل اختلاف مجوس یهود که موسی را به نبوت
قبول ندارند و مثل اختلاف با نصاری که عیسی را به نبوت قبول ندارند و مثل اختلاف همه نجباء
با اهل اسلام که پیغمبر صلی الله علیه و آله را به نبوت قبول دارند و مثل اختلاف عامه با خاصه که امیر المؤمنین
علیه السلام با فضل حلیه رسول خدا نمیدانند و مثل اختلاف کینه و ناووسی و زیدی و اسمعیلی
فطی و واقعی که بدو ازده امام علیهم السلام قائل نیستند باری باید از اهل الحاد پرسید که اختلاف

حرام است و جایز نیست باو کشف پس چرا خدا و چشم او دیده و هرافت کرده گفت من باید هرافت کنم خدا خود
 داند بکرده خود حال چنین است که خداوند عالم قائل شده در هر زمان علمای صاحب حکم و قوی بسیار آفریده
 اهل باطن را مستعد آفریده و از برای هر امامی علیه السلام دوازده نقیب و هفتاد و پنج و هفتاد و پنج و هفتاد و پنج
 و خود دانسته و خلقت خود و لکن بنظر اهل الحاد و وجودی کافی است و اوست ناطق و دمان باقی است
 که ناطق شوند که اگر ناطق شوند لامحاله ازل دنیا خواهند بود و مردم را رجوعی بایشان نباید باشد چنانکه جابر
 اهل الحاد و کشت که گفت اگر نقیبی در شهری باشد که نقیبی دیگر هست و سخن گفت از ازل نیست ما را باور جو
 نیست باور کفایت کردن چیزی کفایت کردن را امثال اهل الحاد میدانند پس و چشم و دو گوش را صانع عالم
 جل شانته دانسته که ضرورت و زیادیت و وجود نیای مرسل مستعد در او وجود علمای مستعد در او دانسته
 که ضرورت و خلق کرده عالمی که در ایران است و بسوز اهل هند و ستان بنده اند که او در دنیا نیست
 چگونه از برای اهل هند و ستان کافی است و بر فرضی که او را بشناسند مسائل و حوادث و قهح و صبح
 و شام خود را چگونه عرضه دارند و جواب بشنوند و بر فرضی که کتابی داشته باشد که بتوان آنرا بهند
 برد و عمل کرد با آنکه تا کتاب او بهند و ستان رسد صاحب کتاب مرده باشد و کدام کتاب از کدام
 عالم در اسلام یافت میشود که تمام مسائل اصول و فروع دین در آن باشد و جواب شبهه جمیع شبهه کنندگان
 در آن باشد که از ایران بهند و ستان رود از تر ناطق و اجداد ایرانی و کسی دیگر آن کتاب را در هند
 از برای مردم بخواند و مراد آن ناطق و همد از برای مردم بیان کند مابری خداوند اگر یک جوی حیا
 به اهل الحاد میداد چنین خرافات را نمی نوشتند و خود را در رفو خاص و عوام را نتوان میکردند اما اینکه گفته
 حتی آنکه اگر در هیچ باب خلاف نشود که آنکه یکی پیر باشد یکی جوان مد اختلاف خلق برست بر مسائل
 به پیر بخندد و جوانها میل بچوان نمیدانم که ارسال رسل از ازل است و اظهار معجزات و وضع
 از برای همین است که مردم متین و هواهای خود را خلاصا کنند و بعضی پیر را پسند کنند و بعضی جوان را

و بعضی سیاه و بعضی سفید ما را ارسال رسل از برای این است که فرموده و اما کان لم یکن و لا تثنیة
 و لا تثنیة ان یون لهم خیرة من امرهم پس خداست مالک رقاب و له الخلق و الامر و له الحکم پس
 او جل شانته نوح هزار ساله را رسول خود قرار داد باید جمع مردم اطاعت کنند او را و نیرسد جوانان
 که بگویند طبع ما با نوح پیر کهن سبب ندارد و اگر سببی را در حال طفولیت مبعوث کند نیرسد پیر
 که بگویند دور است از دیش سفید ماکه اطاعت کنیم طفل را پس اختلاف تنجها و هوا و طبیعتهای
 اهل روزگار و خلقی با مرآت می ندارد و مابری خداوند اگر بگوید حاد اهل الحاد گذارده بود ما و آنها همه در رحمت بود
 رضا بقضاء الله و بنابر این خرافات بافته شده اگر خداوند ناطق و حید جوانه را هم حاکم بر کل مردم قرار دهد پس
 اطاعت او را نخواهند کرد پس باز اختلاف باقی خواهد بود و خداوند عالم جل شانته رفع اختلاف تنوین
 بنا بر این نیای نیست میان پیر و جوان اگر پیران پیری از برای جوانان حاکم کند و با آن دو عالم
 و از آن دو عهد بکیر که با یکدیگر تراختند و هر دو برادر دینی و دوست یکدیگر باشند مابری
 هم خدا چنان غایت فرماید و الا با این حالت چه میتوان کرد که در امریکه در میان یاجعین مسیح رسولی نمود
 بدعتی است در ترد و جمع طوائف این همه هر را در اظهار آن دارند حتی آنکه گفته اند و اما در مقام صلح
 اختلاف بیشتر و سباب شقاق و اتفاق در خلق بیشتر میشود و این سباب فساد است و خود هفتاد و پنج
 مطلب شده اند و در حقوای خود نوشته اند که اگر مراغه نزد یکی بگذرد جایز نیست و یکی را رود و صبر
 میداند که اختلاف میشود و در قفاوی که اختلاف قتیچه قدر شقاق و اتفاق میان خلق پیدا شده است
 چه جای خیرای دیگر که سباب خلاف گنایست و در حدیث میفرماید که اهل حق اختلاف ندارند و اهل
 اختلاف دارند عرض میکنم که کاش یک عاقلی نظر میکرد باین خرافات و عجزت میکرد انحال تا بعین این با
 باری یا مقام صلحی که میکوبد اختلاف بیشتر حیز از علمای صالحین برای استنباط مسائل دین و دنیا
 یا علمای صالحین که شرایط استنباط حکام و مسائل دین در میان جمع است پس اگر غیر صالحین مقصود

و فساد در دنیا و آخرت
 و بزرگوار و اهل حق را
 حاکم قرار دهد بر کل مردم
 جوانان اطاعت او را
 نخواهند کرد پس اختلاف

که اسم غیر صالح را صالح گذاردن کوسه بش پنهان است و کسان که صالح از برای استنباط حکام و مسائل دین
از محمل سخن خارجند و داخل عوامی شده که باید مسائل و بنیه خود را از عالمی اخذ کنند و اگر مقصود
از صلی علی صالح از برای استنباط حکام و مسائل نیست که ایشان عدولی باشد از برای حفظ کردن
دین و این چنانکه فرموده اند که **لَا تَكُنْ فِي كُلِّ طَلَفٍ عَدُوًّا لِّلْغُلَامِ** و نیز **تَحْرِيفُ الْغُلَامِ فِي الْحَالِ الْمَطْلُوبِ**
الْبَاطِلِ و مقول نیست که چنین شخصی این اوصاف خلاف در دین بنید از دین باشد
و موجب فساد دین شود اما خلافی که در قاضی دارند که آن خلاف را ائمه طاهرين عليهم السلام
از روی عهد با برائی در میان علمای تابعین خود انداخته اند و فرموده اند **لَا تَقْعَا الْخِلَافَ بَيْنَكُمْ**
ازا حدیث خود را عذر مختلف فرموده اند که چنین خلاف موجب حفظ دین است نه فساد و شقاق و
و علمای ابراری که در میان شیعیان باشد با اینکه در قاضی خلاف دارند و در نظر عالم یافت نشده
در جمع مسائل اصول و فروع مسح خلاف نشده باشد نهایت دوستی و اتحاد را با هم دارند و هیچ
این آیه شریفه را که فرموده **وَلَا تَجْعَلْ فِي قُلُوبِكُمْ عِلًّا لِّلَّذِينَ آمَنُوا** و شقاق و قحط و جمع خصام و
ساحت ایشان دور است و اما اینکه گفته که خود فقها و مفتیان این مطلب شده اند عرض میکنم که البته فقها
ابرا مفتیان هستند که اگر کسی که شرایط استنباط الهی را در جمع است و نظر کرد در حدیث ائمه طاهرين
عليهم السلام و مسئله و حکمی را فقهی را و در بردارند و بردارند چنانکه فرموده اند **لَا تَنْظُرُوا إِلَى مَنْ كَانَ مِنْكُمْ**
قَدْ رَوَى حَدِيثًا وَنَظَرَ فِي عِلَالِنَا وَحَرَامِنَا وَعَرَفَ حُكْمًا فَاصْوَإِ حُكْمًا فَإِنَّ قَدْ جَعَلَهُ عَلَيْكُمْ حَاكِمًا
مَنْ رَوَى عَلَيْهِ فَمَا تَجْعَلُوهُ عَلَيْكُمْ و **وَالَّذِينَ كَانُوا عَلَى شَيْءٍ وَهُوَ فِي حِدِّ الشَّرِّ** و لیکن
الحاد این مطلب را فقهیه و مفتیان نشده اند و مطلبی که واضح میکند بطلان الحاد ایشان را در الحاد خود
خواسته بجاری کنند و از این مطلب معلوم میشود که هر یک از فقهای ابرار مضای قاضی بر فقها را
و حکم هر یک را در هر مرافعه جایز میدانند و جایز میدانند که مرفعه را عاده کنند در نزد فقهی دیگر

که در صورتی که اشتباه فحشی واضح شود اما آنچه گفته که در حدیث بنید باید که اهل حق اختلاف ندارند و اهل
باطل خلاف دارند پس این مطلب باطل بودن خود او و تابعین او را خوب واضح میکند که اهل حق
هرگز خلاف در دین و مذاهب خود ندارند و همه تصدیق از یکدیگر دارند پس فقها و مجتهدان و صلحا
و فقها همه تصدیق یکدیگر را در حقیقت دارند اگر چه خلاف نظر در نظریات سببه خلاف حدیث است
باشند و اگر اهل الحاد بگویند که این خلاف دلیل بطلان است که چه در نظریات باشد رفع الحاد آنها را میکند
خلاف قاضی و شیخ عظام آن الله تعالی و اهل الحاد نمیتوانند نسبت بشایخ براد بکنند که خلاف
ایشان دلیل بطلان ایشان است که آنکه برده اتفاق را دریده و انکار مشایخ کنند باری این حدیثی را که
دلیل بطلان خود است که خلاف را در میان فقها و مجتهدان و صلحا و فقها جاری کرد و حال آنکه جمیع
بر حقیقت پس خلاف دارند که بر حقیقت اگر چه خلاف در قاضی داشته باشند سببه خلاف اهل حق
و این خلاف دلیل حقیقت ایشان است چه که در این خلاف پیروی ائمه طاهرين عليهم السلام افتاد
فرمودند سخن او قضا خلاف نمک پس اختلاف قاضی ائمه معصومین عليهم السلام است و موجب
خدا و رسول ایشان عليهم السلام است و اگر اهل الحاد گفتار خلاف پیروان همه کرده و این
موجب فساد گرفته اند شخص عاقل مدین مخفی نیست که از این قیل اختلافات موجب دینت سهل
که محبوب خدا و رسول ائمه طاهرين عليهم السلام است اگر چه اهل الحاد گفته پیرامین پیروان
کرد و جوانها میل بچوان پس عرض میکنم که بر فرضی که پیرامین پیرکنند و جوانها میل بچوان کردند
سخنی است در نهایت سستی که شخص ابصیرت مکلف که میخواهد حکام الهی را اخذ کند پیری حاد
مناط آمد و ترک خود قرار دهد و لیکن با قطع نظر از سستی این سخن عرض میکنم که بعضی مردم میل
کنند و بعضی میل بچوان و از هر دو اخذ مسائل کنند همین امر محبوب خدا و رسول ائمه طاهرين
عليهم السلام است که از همه علما و فقها و روایات ثقات اخذ مسائل شود و هرگز از دین خدا و رسول

اگر هم در مورد خاصی که مخصوصی را بدایت کند ضرر بنوع میرساند و آنرا که پست تر از آن طغیانه که مطیع
 او شده و اگر مساوی دارد و بطور علانیه نطق نماید و در جائی احیاناً اگر حاجتی افتد که بگوید و نصرت
 از دین نماید ضرری بر حال نطق ندارد و باین واسطه اسم او نطق نمیشود با اینکه نفی کرده از دین تحریف
 چرا که مراد از نطق آن رئیس و سائیس است که نطق میکند و ای با اکر بر آن هم در عالم باشند و در مورد
 خاص کسی را هم بدایت کند و نفی کنند از دین تا ویلات را و رفع کنند شبهات را و لکن نه بطوری که
 دعوت علانیه نمایند و با کسی آنها را هم نشناسد و لکن نطق آن کسی است که معروف و مشهور باشد
 عام نماید و چپ و وار و میاید و باین حرف میان همه جبار جمع میشود غرض حکم که بی صحبت که
 اضرا دی دارد که در میان شیعیان نطق می باید باشد نه بیشتر و او کسی است و لکن کسی است که معروف
 مشهور باشد و باید دعوت او عام باشد و راست عاقله سیاست کلیه با او باشد پس اگر زمان قضا
 کرد که شخصی شیعیان که مرکز سایرین است دعوت کند خود او دعوت میکند بطور عموم و است نطق واحد
 اهل الحاد و اگر زمان مقتضی نشد که خود مرکز نطق شود شخصی دیگر را نایب قائم مقام خود میکند که او نطق
 باشد و باز نطق بخیر خواهد بود نه بیشتر و باز او باید معروف و مشهور باشد و باید دعوت عام نماید و
 کل سائیس کل باشد و مستقل و امر مستقیم برای خود باشد از جانب کسی دیگر سخن نگوید که اگر احیاناً کسی
 سخنی گفت و بدایتی کرد و رفع شبهه از کسی کرد از جانب نطق واحد کرده یا اگر از جانب او هم کرده
 باشد چون امری جز از او صادر شده نصرت از دین کرده در محل خاص ضرری بر سیاست کلیه
 رئیس کل نطق واحد نهشته و اسم ناصر خیز و نادای جز نطق نشد و ناطق همان شخص است
 که تعدد او جاز نیست مثل اینکه سلطان اسم پادشاه است که در یک مملکت دو پادشاه بنجد اگر چه
 حکام از جانب سلطان مستطیع داشته باشند و امر سلطان را بطاعت خود میگویند و لکن اسم
 ایشان سلطان نخواهد بود مثل آنکه اگر کسی دیگر هم غیر از حکام منصوب اندادی در امر سلطنت کند

سلطان نخواهد بود و سلطان همان شخص واحد پادشاه است و پس اگر سلطان بنفیس و سلطنت کند
 پس اگر بجبهه اقتضای مصلحتی خود سلطان چنان شود و ولیعهد خود را بخت سلطنت نشاند و بر سلطنت با ولیعهد
 و آن شخص واحدی است نه متعددی چرا که سلطان اصل که مقام ابالات را از ولیعهد است که باقتضای مصلحت چنان شد
 زیرا در میان ولیعهد هم که مطیع او باشد و برادران و همدرشان و ولیعهد هم که البته باید بخت سلطنت قرار
 چرا که توریث فساد خواهد بود پس همیشه باید بخیر رئیس و سائیس کل باشد و بیشتر خواه سلطان فعل باشد یا ولیعهد
 پس عرض میکنم باین استدلالی که شنیدی چنین امری چنین نطقی مخصوص برمانه دون زمان نخواهد بود و در
 زمانها باید این نظم جاری باشد که همیشه در دایره هلاک در دایره ایمان یک نفر شیر نطق باشد و آن یک نفر خود
 عام داشته باشد یعنی اهل شرق و غرب عالم باید مطیع و منقاد او باشند و همگی صادر از امر او باشند بدون واسطه
 اگر در محضر او حاضر باشند و بواسطه سفری و در هر مکان اگر در محضر او حاضر نباشند و او ریاست کلیه بر همه داشته
 و سیاست کل او باشد و تصرفات خبریه در بعضی از بلاد و جهاد که صادر از سایر علماء و فقهاء است در جنبه
 آن ناطق واحد است بلکه باشد بطوریکه با وجود تصرف خبریه نشان اسم ناطق برایشان صدق نمیشد مثل آنکه با وجود
 تصرفات و تسلط هر یکی در هر بلدی هم سلطان برایشان صدق نمیکرد و سلطان همان بخیر پادشاه بود و نشان
 لک مردم و در کار اطاعت آن ناطق واحد را کردند و حالا ازین نیست که یا او را شایسته اطاعت کرده اند یا
 اطاعت کرده اند پس شایسته اطاعت کرده اند مردن ایشان مردن اهل جاهلیت خواهد بود و مردن
 کفر و تقاطق خواهد بود و اگر نشایسته اطاعت کرده اند باز مردن ایشان مردن جاهلیت خواهد بود و
 کفر و تقاطق نخواهد بود و پادشاه را برای ایشان بجای حاصل شود چنانکه از همین قبیل است که از اهل الحاد صادر
 پس عرض می کنم که اگر طالب حقیقی میوش خود را جمع کن و نظر کن در این خرافات و سنج آنها را با واقع
 و با حال جمیع علماء و فقهای عصر گذشته تا بحال بدان حقیقت این بدعت تازه که در آخر الزمان

پیدا شد چنین فرض کن که من کتاب نوشته ام و لکن فکر کن که هرگز از صدر اسلام تا این ایام احدی از شیعیان بود
که ادعای انحصار نطق را نسبت بخود نموده و خود را صاحب حقوت عام داند و سایر علماء و فقها را صادر از
امر خود داند و سگوت جمیع علماء و فقهای روی زمین را در عصر خود واجب داند و دلیل و این باشد
که من کفایت تمام امور این خلق را میکنم پس هر کس با وجود نطق من نطق کند سخن او بی فایده است و
سخن او در عصر من از اهل دنیا خواهد بود و من مقصود از این استم بر جمیع مردم بعد از ائمه اثنی عشر علیهم السلام
و من تنبیه برای خود و جمع مردم باید طبع من بشنید و من شن و سایش کل مردم و هر علمی و هر
بدون امر من سخنی گوید از اهل دنیا است چه که سخن من کفایت تمام این مردم را کرده پس سخن کسی دیگر بی فایده
و اگر آنکه کسی عالمی و فقیهی بر من سخنی بگوید پس چون بر من سخن گفته گویم همان سخن مرا گفته و ناطق در نهضت و
نشده پس ناطق منم و پس چرا که کسی که بالاتر از من باشد که صلاح در نطق ایشان نیست و کسانی که از من است و نزد
که باید طبع من باشد و اگر احیاناً کسی یافت شود که بتواند کفایت کند امور مردم را با وجود من در دنیا و کفایت
مردم را میکنم سخن او بی فایده و لغو است و لغو و بی فایده از اهل آخرت سرتیاز پس هر کس از علماء و فقها بدون
سخن گوید از اهل دنیا است نه از اهل آخرت مگر آنکه آن عالم و فقیه نداند که من دنیا هستم و کفایت مردم را میکنم پس اگر
انکه شعور خود را بکار بروی خرافات اهل الحاد را با ساقی خواهد فهمید و اجازات علمای ابرار و فقهای عظام مقداره
سلف تا حال از برای مجازین در همین انحصار با حشرات و حیوانات و غیر این رسوا کننده اهل الحاد است و اجازت
مخیرین است که هر کس را بیستین طایفه احکام الهی در او جمع می تواند قوی باشد و بیستین طایفه که در او جمع می شود
با وجود جمیع شریکات و جمعی نطق منحصر بواجده بوده و بواسطه اهل الحاد که میکنند و جبیت که شخص عا
کند که چنین کنیم و شاید توفیق کند از این سخن چنانکه گاهی ائمه ظاهرین علیهم السلام هم آن خود را از روی توفیق انکار میکردند
میکنم که اگر امور دنیای در جمیع مواضع و در جمیع اصحاب علیهم السلام توفیق میکند همیشه از ایشان بعد از خود
زمانها بعد از من پس در یک مجلسی اگر ائمه ظاهرین علیهم السلام امامت خود را انکار کردند چنان دعا امامت

بر اهل روزگار واضح بود که فهمیدند که آن یک مجلس مجلس توفیق بوده و ادعای امامت ائمه اثنی عشر علیهم السلام در میان
مردم چنان ظاهر بود که اهل خلاف هم دانستند و ادعای امامت ایشان را پس انحصار امر نطق بیک نفر از شیعیان
هم اگر از مذہب شیعه بود اگر یک مجلسی هم توفیق میکردند این امر مخفی نیماند تا این زمان که اهل الحاد از اظهار
و شیعیان خودشان از خودشان توفیق میکردند و هر یک از علمای شیعه از علمای دیگر توفیق میکردند و علماء
شیعه از عوام شیعه که تسلیم امر ائمه خود علیهم السلام را داشتند توفیق میکردند و دشمن شیعیان ایشان از دشمن خود ائمه
علیهم السلام بیشتر نبود و امامت ائمه علیهم السلام با توفیق از علماء و عوام شیعیان مخفی نمائید چه شد که آن
امر نطق شیعیان این بخیر نشد بیشتر با اینکه دشمنان کثر از ائمه علیهم السلام بودند علماء و عوام مخفی ماند تا این
که اهل الحاد بدعت خود را اظهار کردند باری اگر کسی طالب حق است و خود باطل تراش نیست که نطق این
خرافات ازطلات بحر حقیقی تاریک تر است و اگر کسی باطل تراش است که خداوندین خود را خط خواهد کرد و سزا
اهل باطل را با ایشان خواهد رسانید اما اینکه گفته اما آنچه واروده است که امام بهشاد مرد را با طرف میفرستد
و همه نوکرند و خادم و از جانب او سخن میگویند و تعدد ناطقین لازم نمی آید و اگر این بهشاد تقریر را بکار
باطراف بروند و موعظه کنند و درس دهند تعدد لازم نیاید پس عرض میکنم که امام علیه السلام موافق
بهشاد تقریر را با طراف میفرستد و همه ایشان شیعه و تابع امام خود علیه السلام هستند و همه خادم اویند و با
او ترویج امر الهی را میکنند و در زمان ظهور امام زمان محل الشفیع سید و سیزده نفر که همه از جانب او
حکام و صاحبان علم و را اینند در اطراف زمین حکومت میکنند و تعدد ناطقین هم لازم نیاید چه که بکار
از ایشان از خود چیزی نمیگویند و همه از جانب امام علیه السلام دعوت می کنند و هیچکس دعوت
از برای خود ندارد و دعوت عام مخصوص امام علیه السلام است و امام آن ناطق واحد و حاکم واحد
واحد و تمام خلق مطیع و محکوم و آموخته اند که از جمله آنها حکام و پادشاهان و رؤسای و بزرگان
معنی آمدنی از شیعیان خواهد مقررین و سابقین و یاران خواه لاحقین و تابعین هیچکس مطاع کل خلق

و اما کل خلق و داعی کل خلق فاطمیه تمام او امر متعلقه بکل خلق نیست و جمیع این صفات بطور حقیقت و بطور
 عموم مخصوص امام علیه السلام است بدون منافاه و بدون خصوصیت نسبت بقومی دون قومی نسبت بیکانه
 دون مکانه اما اینکه گفته اگر این معناد و نفرا بکمال باطراف بروند و موعظه کنند و درس دهند و عقد لازم
 پس عرض میکنم که چون شخص کمال شیعی را فاطمیه فرض کرده و منطق را انحصار بدهند و فرض کرده که او معناد
 باطراف درند که همه از جانب او دعوت کنند از جانب خود عقد و آنها را منافی قول خود ندانند چرا
 هیچیک از دعای اینک عالم بکل طاعت و رئیس و سائس کنند و دارند بخلاف آن کال که ادعای حکومت و مطاع
 و ریاست و سیاست کل خلق را در عصر خود دارد و در این ناطق واحد است و باقی جمیع مطیع اویند و این
 الحادی است که خیال خود کرده بدینی است واضح چرا که احدی از شیعیان خواه کمال ایشان و خواه ناقص ایشان
 ادعای مطاعیت کل خلق را در عصر خود نداشته و ندارند و همه ایشان خود را مطیع امام خود علیه السلام
 و هر یک هر قدر از امر امام علیه السلام حکایت و روایت کنند هر معنی که باشد حکایت و روایت است
 چون از خود ایشان نیست و از امام علیه السلام است و منبع است و در ایشان رد بر امام علیه السلام رد بر خدا
 و در حد شرک محذرت و از همین باب است که رد ناقصین از شیعیان در حکمی که بواسطه حکایت و روایت
 رد بر امام علیه السلام است و از همین باب است که شایع ما علی الله مقامهم جائز نیست انداختن مفضول را
 با وجود فضل چنانکه عبارت است و عبارت شیخ مرحوم علیه السلام را بعینه ذکر کردم باری
 کرده و خود همین الحادی که کرده جاری چه که بطور صریح میگوید که اگر متعبدین هیچ خلافتی نداشته
 باشند مگر در پیری و جوانی همین در خلاف مردم است که بعضی میل پیران کنند و بعضی میل جوانان
 و این خلاف موجب فساد است و جواب این خرافات کذبت و از این قبل خرافات را بعد از
 این هم میگوید و جواب او انشاء الله خواهد آمد اما اینکه گفته و اگر کسی شبهه شود که امام فاطمه
 الان پس نموده عدول از جانب او میگویند عرض میکنم فاطمیه ناطق بظاهر نیستند مسلمانان فاطمه

در رد بر امام علیه السلام
 شیخ

و هرگاه ناطق غایب یکی باشد و تکلیف ظاهر متعدد و خلاف رفع نمیشود اگر میشود در بالاتر می آید
 او را چنین باشد پیغمبر صلی الله علیه و آله همیشه می است فاطمیه پس از آن سر و آمده متعدد
 باشند چرا در این همه حدیث و فرمود که چنین چیزی نمیشود و همچنین خدا مادی است و ناطق چرا که در
 عصر و پیغمبر مثل نیستند همچنین امام فاطمیه است و در یک زمان و ناطق نمیکند و اگر امام نمیکند
 که بدو ناطق عیب میکند یا نمیکند اگر عیب میکند چرا که یکایک در هر زمان متعین فرموده آنوقت که ناطق
 بودند پس از ایشان چرا بر همان شیخ مفید توقع میاید که فقهاء دیگر نبوده عرض میکنم اما اینکه گفته
 امام علیه السلام ناطق بظاهر نیستند اگر مقتضای این است که امام علیه السلام از برای احدی
 مردم ظاهر نیست پس ناطق بظاهر نیست پس مردم ناطق بظاهر نخواهند و آن ناطق ظاهر همان ناطق
 خیال از اجترای خود است که این مطلب باطل است چرا که در عین صغری جمع بسیاری خدمت آن حضرت
 عجل الله فرجه میرسدند و ایشان ناطق بظاهر نبوده اند برای ایشان و هر یک از کلامی آن حضرت
 بنده ت ایشان شرف میشوند و عرضها و عریضهای مردم را میرسانند و توقعات و جوابها میکنند
 و بصا جانها میرسانند و با وجود ظهور خود امام علیه السلام از برای جمع کثیری و ناطق بودن خود
 مطلوب اهل الحاد و بطل نخواهد آمد که چون او غایب است و مردم ناطق بظاهر نخواهند پس ناطق
 باید یکی باشد پس ناطق واحد که باید دعوت عام کند و مطاع جمیع خلق باشد و جمیع خلق باید مطیع
 او باشند همان امام است علیه السلام و حده و احدی از شیعیان او چنین ادعای را ندارند حتی
 و کلامی آن حضرت ادعای امامت نگذاشته و با اینکه بنده ت او شرف میشوند ادعای ناطق
 نگذاشته اند و محض آنکه عامه مردم بنده ت ایشان نمیشوند ناطق بودن ایشان زایل نمیشود چنانکه حضرت
 موسی بن جعفر علیه السلام مدت هفت سال بیرون بود و عامه شیعیان
 ایشان نمیرسیدند و مع ذلک آن حضرت ناطق بودند و ناطقی دیگر از شیعیان که متعبدین ناطق

در میان بود و در واقع در همه عصار جمع مردم خدمت ائمه علیهم السلام میسر شد و بعضی خدمت ایشان شرف شد و هر یک از ایشان ناطق بودند و مطاع کل خلق و در میان شیعیان ایشان که مطاع کل باشد و نطق منحصر با او باشد پس سخن در زمان غیبت کبری هم اگر چه عاظم مردم خدمت ایشان میسرند و لکن موالی آن حضرت در خدمت ایشان بشد چنانکه سید مرحوم آقا الله بقا حید شریف نعم المنزل طیبه و ما بلیثین من ونشیه را همین طور معنی فرموده اند که موالی آن حضرت در کبری در خدمت ایشان شد باری پس خود ایشان ناطقند و امام و مطاع کل خلق و هدای ایشان اودعای تمام ایشان را ندارد و اما انیکه گفته که هرگاه ناطق غایب یکی باشد و سگالین طاهر متعده و خلا رفع میشود و بایستی ائمه متعده ناطق باشند قیاس حال ائمه علیهم السلام را بحال شیعیان و قیاس حال شیعیان را بحال ایشان قیاس مع الفارق است و جایز نیست چرا که هر یک از ائمه علیهم السلام در عصر خود مطاع جمیع خلقند حتی مطاع امام لاحق علیه السلام و اخذی از شیعیان مطاع جمیع نسلند بلکه بقدر حکایت و روایت از برای بعضی از خلق مطاعند و اما انیکه گفته و همچنین خداوند و ناطق چرا که در یک عصر دو پیغمبر مرسل نمیفرستد پس اقتضای و منجی است که بر خداوند عالم شانه بسته و من اظلم من فتری علی ثلثه کذباً را مصداق کشته شریعت آدم و نوح و حضرت لوط و در زمان حضرت ابراهیم بود و هر دو مرسل بودند و ارسلنا علیهم اثنتین فکذبوا فخرنا بآلائنا فقالوا انا الیکم مرسلون کذب میکند قول الالحاد را چرا که در زمان واحد و بلد واحد هر سه پیغمبر مرسل بودند که شرع عیسی را رواج میدادند و اگر اهل الحاد گویند که ابراهیم و عیسی ناطق بودند نه لوط و مرسل بشر انطای که سببه آنکه تابع بودند نه متبوع عرض میکنم که مختص تابع بودن شرع یک متبوعی تحت قیام آن کسی از ناطق بودن میافزاید آن است که ابراهیم علیه السلام که صاحب شرع بود جمله زندگانه در طول شرع خود که او همیشه ناطق باشد و کسانی که بعد از او شرع اورایان میکردند مثل اسحق

و استحقاق و ثبوت و یوسف همه ناطق بودند و در زمان واحد ثبوت ابراهیم مخصوص محل خانه بود اگر چه سر
او عام بود و لوط مبعوث بشهر بود و یونس چنانکه خداوند فرموده و استناد الی مائه آلف او نیز بدین
مبعوث بر همان صد هزار بود و در میان ایشان ناطق و حاکم بود و از برای سایر مردم رسول و دیگر ناطق
و حاکمی دیگر بود و در مدین ثبوت رسول و حاکم و ناطق بود و موسی در مصر مبعوث بر بنی اسرائیل و پیش
از آنکه فرار کند از مصر و ثبوت را طاعت کند و بعد از فرار کردن از مصر مدتی شبانه میگرد از برای ثبوت
تا آنکه بعد بر کشت بر مصر و فرعون و وجود او را عرق کرد و موسی و ثبوت هر دو پیغمبر مرسل بودند بلکه موسی
و هرون و یوشع همه ایشان مرسل بودند در یک زمان باری خداوند در زمان واحد و پیغمبر مرسل
تعداد اقرای واضحی از اهل الحاد و اما انیکه گفته همچنین امام ناطق است و در یک زمان و ناطق می
گذارد و الحمد لله که اقرای و بر خداوند عالم قبل شانه و نخست و اگر مقصودش و پیغمبر اول لغرم است
گفته و پیغمبر مرسل که پیغمبر اول لغرم در همه زمانها نباید باشد و از زمان تا زمان نوح مطلقا پیغمبر اول
الغرمی نبود و نوح اول لغرم بود و بعد از او تا زمان ابراهیم اول لغرمی نبود و بعد از او بغیر از نوح
و عیسی و پیغمبر صلی الله علیه و آله اول لغرمی نبود و اما امام علیه السلام در یک زمان دو ناطق نمیکند از
اگر مراد از ناطق آن شخصی است که از جانب خداوند عالم مثل مطاع است بر جمع گانه که غیر او نیست
گانه که غیر او نیست باید مطیع او باشد که چنین شخصی بغیر از پیغمبر صلی الله علیه و آله و ائمه اثنا عشر صلوا
علیهم اجمعین هر یک در عصر خود احدی از شیعیان ایشان چنین اوقا را دارند و حتی پیغمبران زنده که
هر یک از ایشان از مقام جمع شیعیان بالاتر است مقام ناطق باین معنی را ندارند و این مقام مخصوص
امام زمان علی اله و آله و فرجه است که مطاع است بر جمع گانه که غیر او نیست و جمع خلق مطیع او نیست حتی
زنده پس ناطق باین معنی که بغیر از خود امام زمان علیه السلام در این عصر هیچکس نیست و ایشان در
مردم نمیکند نفرونه بیشتر چنین ناطقی قرار نداده اند و اما ناطق باین معنی که از جانب او نطق کند در

[illegible]

و مقام شمع
شیعیه مقام
و مقام شمع

میان مردم با حکام الهی در حوادث که خود ایشان علیه السلام فرموده اند اما آنکس که از آن وقت فارغ شود و این را روا
 حدیثی است که می گویند و آنست که آنکه ناطق و احد است بوجهی و رواه حدیث ایشان صحیح است و ظن
 جانب ایشان باشد و معتقدند اما آنکه گفته اند که امام علیه السلام نمیدانست که بدو ناطق غیب میگوید
 اگر غیب نمیکرد چرا یک نایب در هر زمان تعیین میفرمود آنوقت که نواب بودند پس از ایشان چرا بر همان شیخ
 مفید توقع میاید که قضا و دیگر نمودن پس عرض میکنم که اولاً امر و کالت دخیل با این مطلب بدعی که تخریج
 کرده اند ندارد و ثانیاً علیه السلام در حضور خودشان بدون غیب هم وکیل تعیین میفرمودند چنانکه عثمان بن
 سعید العمری وکیل حضرت امام حسن علیه السلام بود در حضور آنحضرت و خود آن حضرت ناطق بودند
 و عمری ناطق نبود مگر بنطقی که سایر روایات ناطق بودند و علی بن خدیجه وکیل حضرت امام رضا و امام محمد
 و امام تقی علیه السلام بودند در بعضی از نواحی و هر یک از ایشان علیه السلام در حضور خودشان ناطق بودند
 و علی بن خدیجه ناطق نبود مگر بنطق عام که سایر شیعیان هم ناطق و ناطق و ثانیاً امر و کالت تخصیصاً
 یک نفر هم ندانست در یک عصر چنانکه ابراهیم بن محمد یار در زمان عمری وکیل بود چنانکه محمد بن اسحاق گفته
 پدرم در وقت حضور امامت بن داد و علامتی برای آن قرار داد که بغیر از خدا کسی نمیدانست و بمن
 که هر کس از این علامت خبر داد امانت را با او تسلیم کن پس وفات پدرم بیرون رستم بسمت بغداد و
 شدم در خانه پس چون روز دوم شد آمد شیخی و دق لباب کرد بغلام ختم میکنی گفت شیخی گفت ختم
 شو پس داخل شد و گفت و گفت نم عمری تسلیم کن بنی که در نزد تو است و آن فلان قدر است با فلان
 پس تسلیم کردم و مالی را که پدرم گفته بود و در کتب رجال مضبوط است که علامه نوشته از قول ابن طاووس
 رحمه الله که در ریح الشیعہ که اسم کتاب است که گفته ابراهیم یار از فرمای حضرت صاحب علیه السلام
 و از جمله ابواب معروفین آن حضرت است که اثنی عشری جهلاف کرده اند که آن ابواب ابواب امام
 السلام باشد و همین ابراهیم یار از اصحاب حضرت جواد و حضرت مادی علیه السلام هم بود

چنانکه در کتب رجال مضبوط است و از کتب ریح الشیعہ نقل شده که احمد بن اسحق رازی از وکلا حضرت
 قائم علیه السلام بوده و ایوب بن نوح بن دراج لختی وکیل حضرت مادی و حضرت عمری علیه السلام
 بود و ابراهیم بن محمد الهمدانی وکیل حضرت جواد و حضرت مادی علیه السلام بود و از اصحاب حضرت
 امام رضا علیه السلام بود از زمان امام علی نقی علیه السلام و علی بن ابراهیم بن ابان الرازی الکلبی
 المعروف بجلان الکلبی با به حسن وکیل بود در ناحیه مقدسه و محمد بن علی بن ابراهیم بن محمد الهمدانی
 بهر چهار وکیل بودند در ناحیه مقدسه چنانکه در کتب رجال نقل شده از قاسم بن محمد بن علی بن
 ابراهیم بن محمد الهمدانی که گفته محمد بن علی وکیل بود و پدر او علی وکیل ناحیه بود و جد او ابراهیم
 وکیل ناحیه بود و جد پدرش وکیل ناحیه بود و در کتب رجال مضبوط است که همین قاسم بن محمدی که
 مذکور شد در عصر خود با او بود ابو علی بطام بن علی و عزیز بن زبیر و او یکی از بنی کثرد است و هر سه
 وکلا بودند در موضع واحد بهمان و رجوع میکردند در این امر بنوی ابو محمد حسن بن هرون بن
 عمران الهمدانی و اطاعت میکردند امر او را و از جانب او اطاعت میکردند امر پدر او هرون
 و این حسن و پدر او هرون دو وکیل بودند باری بغیر از عثمان بن سعید و محمد بن عثمان و حسن
 روح و عابین محمد استری و وکلاء ناحیه مقدسه بودند و وکلائی دیگر هم بودند که بعضی متعجب
 بعضی بودند و بعضی در عصر واحد در موضع واحد چنانکه دستی پس معلوم شد که محض امر و کالت
 و وکیل بودن شخصی از جانب امام علیه السلام ناطق و احدی که اهل الحاد میگویند نمیشود که
 شود امر نطق آن یک نفر هر که نطق منحصر است با امام علیه السلام و بن و ثانیاً نطق عام را که جمیع علما
 زمان حضور ائمه علیهم السلام و علمای زمان علیت همه دارند اما آنکه گفته ابراهیم یار همان شیخ مفید
 میاید که قضا و دیگر نمودن عرض میکنم که همه صبان بصیرت میدهند که یکی از کارای وکلائی آن حضرت
 علیه السلام این بود که غریب مردم را بخدمت آن حضرت میرسانیدند و حضرت جواب میدادند

از برای صاحبان علم و ادب و اهل بیت است همه توقعات بود از برای صاحبان علم و ادب و اهل بیت
 مستعد و از برای اشخاص مستعد و در زمان غیبت صغری باید پس اگر توقعات آن حضرت دلیل است که
 دلیل بر تقدیم ایشان است نه و صحت آنها در همان توقعات است که فرموده اند **لَا الْحَادِثُ الْوَقْعَةُ قَارِعُ**
فِيهَا الرُّوَاهُ حَدِيثًا فَاعْلَمُوا عِلْمَكُمْ و اما حجة الله بر مناسط رجوع را روایت حدیثان قرار داده اند پس هر کس
 روایت کرده حدیث ایشان است حجة ایشان پس توقع شیخ مفید علیه الرحمه ولایت نکرد که او بوجهی تا
 و قضای دیگر ساکت و اگر قضای دیگر ساکت بودند اهل الحاد خبر نمیدادند که در زمان مفید قضای دیگر
 بودند و اگر مناسط انحصار نطق شخص واحد توقع است باید در همه زمانها از برای هر ماطی که در هر خبری
 توقع باید و حال آنکه از برای سید مرتضی و شیخ طوسی علیهما الرحمه که در همان زمانها بودند و از برای
 علماء و فقهای بسیار توقع نیاید و حال آنکه با آنکه در میان ایشان بودند شخصی که در علم و فضل و تقوی
 مقدم بودند بر شیخ مفید علیه الرحمه و بر فرضی که شیخ مفید علیه الرحمه چنان در علم و تقوی سبقت گرفت
 بر اهل عصر خود که تحمل نظرات غایت غایتی واقع شد که دیگران واقع نشد این مطلب دلیل لزوم انحصار
 نطق با و نخواهد بود بلکه سبب تقیاض هم بودند با اعتراف اهل الحاد که توقعی از برای ایشان نیامده بود و ایشان
 فقهاست میکردند و شیخ مفید علیه الرحمه ایشان را منع میکرد و از تقاضا امتناع میکرد عرض میکنم بر فرضی که امام علیه السلام
 در بیان امر حکومت شرعی را منحصر کنند بشخصی حق و باقی مردم را منع کنند از حکومت باز چنین امری
 در سایر زمانها جاری نشود و قیاس اهل سایر عصر را با عصر وادی که در کار اهل بیت است آیات
 این است که در زمان نوح و پیغمبر اول لغرم بود و لازم نبود که سام و نوح بر سر اسلام عهد از او
 اول لغرم باشد تا زمان ابراهیم علیه السلام که آن حضرت از اول لغرم بود و لازم نبود که اسمعیل و اسحاق
 پیغمبران از اول لغرم باشند تا زمان موسی علیه السلام که از اول لغرم بود و لازم نبود که هارون
 پو شمع و سایر پیغمبران بنی اسرائیل از اول لغرم بودند تا زمان عیسی علیه السلام که از اول

اول لغرم بود و بعد از او اول لغرم بود تا زمان پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله که ایشان از اول
 لغرم بودند و پیغمبری ایشان ششم شد که تا روز قیامت پیغمبری نخواهد آمد و قیاس نباید کرد زمانه را
 که پیغمبر اول لغرم نیست بزمانه که پیغمبر اول لغرم است چنانکه نباید قیاس کرد زمانه را که پیغمبری
 آن زمان نیست بزمانه که پیغمبری در آن است چنانکه نباید قیاس کرد زمانه را که امامی در آن ظاهر است
 بزمانه که امامی در آن ظاهر است مابری اما اینکه گفته خلاصه این صحبت عرض میکنم که بی صحبت نظر
 و اما یعنی آیات و التذرع عن قوم لا یؤمنون **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ** و اما اینکه گفته اگر کسی بگوید در زمان
 انبیا مستعد بودند عرض میکنم اول این شیخ را بر شرح سابق نمیتوان قیاس کرد عرض میکنم که تا تقدیم
 موجب خلاف مردم و موجب فساد نظم عالم گرفته حتی آنکه پیغمبری شخصی و جوانی شخصی را کافی در خلاف
 و وقوع فساد و استیذان چه شد که تقدیم ناظرین در زمان سلف موجب خلاف و وقوع فساد است
 است و اما اینکه گفته و اما مستعدین جمعی که معیشت بودند جمعی معیشت بر خانه خود بودند یا نه نفری یا
 نفری که نباشد است تقریباً و رجوع کنند و سایرین با و رجوع کنند چه ضرر دارد صرف در این است که
 این است که گفته و اما جماع که از روای حدیث بخیرند و هر یک هر یک حجت بر همه شده است
 شاء الله پس عرض میکنم که قضای مستعد یا علمای مستعد و هم در اسلام و ایمان هستند و بعضی از مردم
 رجوع بکی از ایشان می کنند مانند آن پست نفری که قضای آن پست نفر رجوع بعالمی دیگر نمی کنند و
 دیگر رجوع باین می کنند و رجوع میکنند بعالمی که در بلد خود ایشان است و نمی شناسند عالمی را که در
 ایشان نیست چه ضرر دارد و اما اینکه گفته که صرف این است که همه این است که گفته پس عرض میکنم که
 صرف در شرح پیغمبران صاحب شرع اند آدم گرفته تا خاتم صلی الله علیه و آله همه جاری است بعد
 آدم تا زمان نوح علیهما السلام شرعی غیر از شرع آدم در میان نبود و از زمان
 تا زمان ابراهیم علیهما السلام شرعی غیر از شرع نوح در روی زمین نبود و از زمان ابراهیم تا زمان موسی

علیهما السلام شرعی غیر از شرع ابراهیم در میان نبود و از زمان موسی تا زمان علی شرعی از جانب خدا
غیر از شرع موسی در میان نبود و همچنین از زمان علی تا زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله شرعی
از شرع پیغمبر صلی الله علیه و آله در میان نخواهد بود پس چنانکه تصور کردی که پیغمبر آنکه صاحب شرع
نبودند متعده باشند و نفر از کی و نیست نفر از کی و صد هزار نفر یا زیاده از یکی آنگاه که شرع
صاحب شرع را و ضرری تصور کردی پس چنین ضرری متصور نیست که شرع پیغمبر صلی الله علیه و آله را
بواسطه اشخاص عده مردم یا مؤثرند و حال آنکه علمای این ملت و قشای ایشان بلکه نقباء و نجباء
و حال آنکه پیرو جان در میان ایشان بود و تقدیر کسانیکه وحی الهی را بواسطه بشری باید فهمند و بواسطه
روایت و وساطت عده باید آنگاه که باید از ایشان مطلق باشد و دیگران باینکه خودشان باشند
همان یک نفر بواسطه روایت میدهند مراد الهی را در باره خودشان باید سبک بشوند و پیری جوانان
کفایت در حثاث مردم و وقوع فساد کند و حال آنکه از صدر سلف تا بحال علمای متعده در رد
ازین بوده اند و وجود ایشان از برای دفع خلاف و فساد بوده و تحریف غالین و انحلال مطلقین
حاصلین از فتنی و رفع کرده اند و تا این زمان بدعتی مانند بدعت تازه شما عنوان آن هم نبوده است
در میان اهل سائر بدعتی که جای وقوع آن کم الاول لا آخر اعادنا الله من خیر الالاف اقام
الافلام و طغیان الافلام و یستقین اما اینکه گفته که همه امت پیغمبر صلی الله علیه و آله را مؤثرند
بالاجماع که از روی حدیث بخیرند و هر یک هر یک حجت بر همه هستند الا شیخ بشیر عرض میکند که
امت آدم را مؤثر بود که شرع آدم را بواسطه دانایان آنگاه که همه امت مؤثر بودند که
شرع او را بواسطه دانایان آنگاه که همه امت ابراهیم را مؤثر بودند که شرع او را از عالمان آنگاه

از شرعی بود و از زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله تا زمان علی

باینکه

کنند

کنند و همه امت موسی و علی را مؤثر بودند که شرع ایشان بواسطه عالمان آن آنگاه که همه امت پیغمبر
صلی الله علیه و آله را مؤثرند که شرع او را از عالمان و راویان آن آنگاه که پس چه شد که در انبای
جایز شد که پیغمبر آن متعده در عصر واحد حامل شرع پیغمبر صاحب شرع شوند و هر قومی پیغمبر
و همه باشند و جایز شد که علمای متعده در عصر واحد حامل و راوی شرع پیغمبر صلی الله علیه و آله باشند
و هر یک در بلدی و در طایفه یا کن کنند شرع او را از برای اهل آن بلد و از برای کسانی که خود نفی
نمیکنند احکام الهی را بفرمانند چنانکه از صدر سلف تا بحال این است سیرت علماء و عوام امت پیغمبر
صلی الله علیه و آله و چه شد که اگر فقهی دانست که فقهی دیگر در شهر هست باید سکوت کند و از قضاوت خود
نزد که اگر باینکه میداند فقهی دیگر در شهر هست و سکوت نکرد و اظهار قضاوتی کرد و پان حکمی از
از احکام را نمود و فتوای داد معلوم میشود که اهل دنیا است و باید امت پیغمبر صلی الله علیه و آله را رجوع
باندیشه باشند و چه شد که یک پیغمبر کفایت اهل دوی زمین را نمیکرد که در هر قومی رسولی مبعوث
و پیغمبر آن متعده در عصر واحد بودند از برای اقوام متعده و قبیله واحد و عالمی واحد کفایت تمام
پیغمبر صلی الله علیه و آله را که در روی زمین میسرند میکند و منطق فقهی عالمی دیگر پفایده و لغو است و سخن
گفتن اودیلانیت که او طالب دنیا است و نباید با و رجوع کرد آیا و سعت علم و دانای پیغمبر آن سلف
بشرع صاحب شرع از قبیله و عالمی از علمای اهل اسلام یا علم سیاست و ریاست یکی از آنها کمتر بود از
سیاست و ریاست علمای اهل اسلام یا چو و جد علمای اسلام بیشتر است در ریاست مردم از یکی از پیغمبر
سلف باینکه پیغمبر آن سلف جمیعشان معصوم بودند از کسالت و ماسحه کردن در رسانیدن دین
ایا شیخ اعلم الله تعالی مقام پیغمبر آن را در درجه بالاتر از درجه جمیع علمای شیعه نمیداند و مقام ایشان را
مؤثر و مقام جمیع شیعیان را مقام اثر نمیداند و مقام شیعیان هر قدر بلند شود و مقام پیغمبری از پیغمبر
هر قدر نپست باشد نسبت پیغمبری دیگر نه این است که مقام شیعیان نپست است از مقام جمیع پیغمبران

مقام

مقام

از هر جتی چه از علم و چه از قدرت و چه از قوت نفس و چه از غمت پس چه شد که پیغمبر آن مستعد و باید شرع
پیغمبر صاحب شرع را برسانند و بحیض ایشان از عهد و شترام شرع بر تمام مردم بر نیاید و چه شد که
سخن و منطق پیغمبر را پیغمبری دیگر پفایده ندانست و فقیه و عالم شیعه باید نطق فقیه و عالمی دیگر را
دانند و او از اهل دنیا شمارد و باری سخن باطل ندهد و خدایست بهر پهلوی آن دست ز نه خاری داد
کی بر همه امت پیغمبر صلی الله علیه و آله واجب بود اطاعت هر یک هر یک از راویان و که هر یک یک
راویان محبت بودند بر جمع امت پیغمبر صلی الله علیه و آله و آیه اگر جمعی از امت پیغمبر صلی الله علیه و آله خود
راویان باشند هر یک باید محبت بر خود بدارد و ای دیگر را که همان روایت او را روایت میکند پس
چگونه تصور شود که هر یک هر یک از راویان محبت باشند بر جمع امت پیغمبر صلی الله علیه و آله و بر هر
که کسی باین دور محال حکم کند مطلب و از دستش خواهد رفت پس جمع راویان هر یک هر یک محبت
بر جمع است و مناطق واحد و متراعی معدوم شد بآراء الحق و زعمی الباطل ان الباطل کان زهونا
و اما اینکه گفته اند که اگر مردش این است که بعضی از امت هستند که هر یک هر یک از راویان
محبت بر ایشان نیشد که مطلب او باز بعلی نامد که مناطق آن کسی است که دعوت عام داشته باشد
و آیدنی دیگر مناطق نباشد و همه متحجج باشند و او محبت و همین که جایز شد که هر یک هر یک از راویان
محبت بر جمع امت پیغمبر صلی الله علیه و آله باشند و یافت شود در میان امت یک نفری که
هر یک هر یک راویان بر او محبت نیست عقل و نقل تجویز دو نفر و سه نفر و ده نفر و صد نفر
و پشتر را میخند که هر یک هر یک از راویان محبت بر ایشان نباشد و کدام راوی است در میان
اهل اسلام و ایمان که حامل جمیع احکام صادره از رسول خدا باشد از محکمات و مشایخ
بجز اهل عصمت و طهارت سلام الله علیهم اجمعین و کیت که محبت بر تمام امت پیغمبر صلی الله علیه و آله
باشد بغیر از ایشان و چگونه چنین امری است راوی میتوان داد و حال آنکه پیغمبر آن

مسئله پنجم در هر عصری قطبی می باشد و بر گرد او حرکت میگردند عرض میگویم که بر گرد قطب حرکت
چیزی از نطق ایشان میگرد که هر پیغمبری مبعوث بر هر قومی بود در میان آن قوم نطق میکرد و نطق مختص
ایشان نبود و با اینکه هر یک میدانستند که سخن کوه در میان قومیست در میان قومی دیگر سخن میگویند و سخن
ایشان پفایده نمیداد و هیچیک از ایشان از اهل دنیا نبودند باین جهت که سخن میگویند در میان مردم
علما و متعبدین و فقهای صاحبان قادی که هر یک با جماع شرایط قوی در میان امت پیغمبر شیعیه هر انبیا
صلوات الله علیهم و آله سخن میگویند و میگویند و همه شرکام الهی هستند و بودند و سخن هیچیک پفایده
و نیت ملی در هر عصری غالیان و مجتهدین و مصلحین و در کاران هر در لباس میش بوده اند و خواهند بود و وجود عدول
در هر زمان از برای دفع فائده ایشانست چنانکه صادقین علیهم السلام خبر داده اند و فرموده اند ان لا حول
عدو ولا یقون عن دنیا تحریف لغالین و ان لا یطیل و ان لا یجلیس و اما انیکه گفته و اگر کسی شبهه کند
عدول مؤمنین با هم برادر دینی هستند و متفقند و لا عرض میگویم که آن حدیث سابق جواب این داد و بر فرض اتفاق
محال مردم که متفق نشینند لامحاله هر کسی میگوید آن وقت وجه مختلف میشود و امر ملک فاسد میشود ازین جهت
مسلم است از فرمایش مولای من که جمع بسیار متفق میشوند اگر روی ایشان یک نفر باشد و الا بیاست و عمل با هم
متفق میشوند پس میان عدول نمیاید باشد که همه بالاتفاق رو بکنند تا اسوده شوند و مسجد و الا مختلف شوند
اگر تعین قطبی دارند اگر تعین قطبی دارند اگر عالمند اقلی دارند عرض میگویم که اگر مقصودش از عدول مو
عدول است که امام علیه السلام فرموده که ان لا حول و لا یقون عن دنیا تحریف لغالین و ان لا یطیل و ان لا یجلیس
المبطلین و تاویل الجاهلین که البته برادر دینی هستند و البته متفقند و هیچ خلافی که موجب ظلمی مددین
باشد در میان ایشان نخواهد بود چه اگر بشما مقتضوین علیهم السلام که کاشف از شهادت خداست و کفایت
شهادت اهل عالمند کجای مائل و نه خود مقتضای علم خود عالم اند چه اگر بشما مقتضوین علیهم السلام عالم

و بر خلاف علم خود عمل نمی کنند که موجب فتنی در ظاهر و باطن نباشد و باید در باره ایشان شود و دلیل علم ایشان
 به جمیع مسائل دینی خود آنکه وجود و ایجاد ایشان در هر عصری از برای همین است که نفی کنند از دین آل محمد صلی الله علیه و آله
 هر علوی که کمال غلبه کرده باشد و بر آنجا که هر مطلبی بخود گرفته باشد و لباس اهل حق ظاهر شده باشد
 و بر تایل و معنی باطنی را که باطنی از برای لفظی ظاهر کرده باشد پس تا کسی بنفس خود عالم بجمیع مسائل دینی
 و حق آن را نداند نفی باطل از آن نتواند که خواه شهادت در توحید و صفات او باشد یا در نبوت و صفات
 آن یا ولایت و صفات آن یا در توحید و صفات آن یا در باطن و قیامت و معاد و حجت و آثار و خبریات آن
 یا در ظاهر و حلال و حرام و حکام خمس و خبریات آنها پس ایشان را میان خلق بسوی حق و معقول و منقول نیست
 و این از جانب معصومین علیهم السلام خود گمراه باشند و ندانند مسائل دینی خود را چنانکه معقول و منقول نیست که حق
 باشد در ظاهر و باطن و بر خلاف علم خود عمل کنند پس شهادت معصومین علیهم السلام در باره ایشان همه شان
 حق و داعی و داعی بسوی حقند و اهل حق باید که در مسائل دینی خود اختلاف ندارند و البته اتفاق دارند حتی در
 مسائل نظریه که اختلاف مدانها محبوب معصومین علیهم السلام است چنانکه فرموده سخن او قضا الخلاف لیکن هر یک
 عدول خلاف با هر یک دارند همه مصدق یکدیگرند در آنچه بنظر هر یک رسیده در حق خود او و اختلاف که موجب
 خلی در دین ایشان باشد در حق ایشان معقول و منقول نیست و اختلاف چنین دلیل اطلاق است و هیچیک از ایشان
 از اهل طاعت نیستند پس برادر دینی و متفقند البته و در باره چنین شخص خاص کشف و بر فرض اتفاق و بر فرض
 محال مردم که متفق نیستند بنیاد آنم که بر فرض اتفاق ایشان بر فرض محال شد بلکه امر واقع بدون فرض و بر
 واجب واقع در میان ایشان بدون فرض امکان چه جای فرض محال اتفاق ایشان است و اگر اتفاق ایشان
 محال است چگونه اتفاق کنند بر لزوم وحدت مطلق که شما میخواهید اثبات کنید پس این سخن شاعر و پیغمبر
 شما بر حق لکن اهل الحادی که در خلاف نیست ظاهر و پیری و جوان را کافیه دانسته اند محال است اتفاق
 عدول مؤمنین اتفاق اهل حق را و قاضی از اینکه اختلاف در نیست اگر مناط اختلاف در دین باشد چنین

در میان پیغمبر و امیر المؤمنین صلوات الله علیهما و آلهما هم بود چنین اختلاف در میان جمیع اهل حق و ائمه و اینها
 احدی از اهل بصیرت چنین اختلاف را مناط اختلاف در دین قرار نداده و کمال الحاد آخر الزمان و تمام
 در موضعی که پیری و جوان را موجب اختلاف مردم دانسته بود گذشت باری و اگر مقصود از عدول مؤمنین
 که گفته عدول مؤمنین ظاهر است که در هر موضعی که حاکم شرعی حاضر نیست جمع میشوند و صلاحی
 میان مردم می کنند که چنین عدول علماء و نادیان خلق نیستند و عویند و از محل سخن سپردن اما اینکه از فرمایش
 بزرگان دین ظاهر است که مقام محکم خسته شاید پاورد که فرموده اند که جمیع بسیار متفق میشوند اگر روی ایشان
 یک نفر باشد پس عرض کنیم که فرمایش ایشان از عین حکمت و صواب فرمایش شده بطوریکه فرمایش ایشان
 در علوم ظاهر بلکه گنجهای ظاهر هم جاری است چه جای علوم باطنه و ترقیات اهل حق و چه بسیار
 و صحت که کسی از مطالع طیب طیب میشود و باید در نزد طیب خدمت کرد و دو قاق و نکات طیب
 آموت و بعضی مطالع کتب فلسفه و دینت قواعد و اصطلاحات ایشان کسی صاحب عمل نخواهد شد
 مگر آنکه در نزد استاد صاحب عمل خدمت کند و درس بخواند و با ایشان بدهد به بند که او استاد چه میکند
 وقت ممکن است که او هم استاد شود و در هر کس از گنجهای ظاهری بعضی دیگر قن اصطلاحات
 کاسب نخواهد شد تا آنکه مدتی در خدمت او تادی شاگردی کند پس بر همین نقش ره را باید ایشان
 از همه آموت و حکمت را از حکیم نه از کتب نه و حکمت بدون استاد پس اگر جمعی از فضیلت خود
 بر وجه محال برسند بعضی مطالع کتب علم شریعت و طریقت نمیتواند بدرجه محال برسند بلکه
 حدیث شریف من تدر به پیغمبر علم حق فی آخر عمره و اوقات کافرا سیری از ریاضتها سبب النجاة
 و جئون و کفر خواهد شد و جمعی اگر بخواهند از پیش خود اندوهی کتب شریعت و طریقت بمرحله
 شوند مجتمع نخواهند شد و موجب اختلاف آنرا که دارند و موی ایشان امور را که مناسب است
 دارد و خستیا خواهد کرد مثل معاشرت با مردم و مباشرت با زنان و صلح با مردم و تفرج در باغات

و پادشاه و امثال آنها و بنعم خود این امور را از اخبار میفهمد که خوب است و کفایت ایشان امور را که مناسب است
 با نعم دارد و اختیار خواهد کرد مثل کسالت و ملازمت و مسامحه در امور و صلح با هر کس و غضب کردن با هر کس
 امثال آنها و صفروای ایشان اموری که مناسب است با صفری دارد اختیار خواهد کرد مثل استعلا و تحقیر با هر کس
 و جمل غضب کردن و معاشرت کردن و مدارا کردن و امثال آنها و سوداوی ایشان اموری که مناسب است
 با سودا دارد اختیار خواهد کرد مثل انزوا و دوری از مردم و در خلوت بودن و معاشرت نکردن و منع
 کردن و امثال آنها و هر طایفه آن امور که مناسب است با ایشان است شواهد آن را از کتب شریعت و فقه
 و احادیثی که وارد شده خواهند یافت پس مجتمع و بخوبی که خواهند شد که جمعا و ستاد بر آن صدق
 کنند که با هر امر و سلوک کنند نه بطبع خود پس اگر استوار کرد هر طایفه را که از مقتضیات طبع خود گذرد
 با هر واحدی مجتمع خواهند شد و ایشان را رجوعی برای عقل و فهم خود نخواهد بود پس در آن حال متبوا اند
 سلوک کنند و در همین خلاف لغت های خود اعتدال از برای ایشان حاصل شود که موجب ترقی ایشان گردد
 و چنین جامعیتی ناقصین خواهند بود که باید خود سرساک شوند و این سخن درباره عدول که گفته است
 علیه السلام شهادت بعلم و عدالت و قی ایشان داده اند که مقتضای خون و لبغ و صفری و سودا
 حمل نمی کنند و عدالت ایشان از مقتضای اعتدال ایشان است که حاصل شده از غلبه نفس آنها
 که کرده اند و بد رجه علم و تعلیم و هدایت کردن خلق رسیده اند پس فرمایش ایشان در خلقی بد عیال
 اهل الحاد ندارد و در میان شیعیان هرگز نبوده که از دین و مذمت خود قرار دهند که کبی ماطن
 زبیر اما اینکه گفته اند که تقی بن فاطمه دارند اگر نجیب نه فاطمی دارند اگر عالمند علی دارند عرض می کنم
 که سلسله قطب دشتن و اعلی در میان بون و خلقی این بدت نازده ندارد که باید لا محاله قطب ماطن باشد
 و باقی ساکت و اعلم ماطن باشد و غیر اعلم ساکت که اگر ساکت نشد بر فرضی هم که با هم در یک رده باشند
 دلیل این شود که از اهل این نیست و این نباید با وجودی که گفته اند قطب و کدام علم از رسول خدا

علیه و آله هرگز و اقرب و اعظم و حال آنکه مدت چهل سال در این دنیا بودند و هیچ ادعای نبوت نفرمودند و در آن
 مدت ادعای عیسی بودند که در جاده بسیار که از حد شمار بیرون است تپت تر بودند از قطب حقیقی عالم
 امکان صحت ادعای و آله پس این مطلب که باید قطب یا اعلم ماطن باشد بن طوری که اهل الحاد الحاد کرده
 هرگز نبوده فخر بنی امیال و نقل بنی صاعین و الحمد لله رب العالمین بن همان ۳۳ تفسیر الامام علیه السلام
 لولا من یقی بعد عقیقه قائم من العلماء الداعین الیه و الداعین علیه و الداعین عن دینیه بحج الله و بقیته
 لصغاء عباد الله من شبان ابلیس و مردیه و من فحاح النواصب لما یقی احد الا اذ عن دین الله و من
 الذین یسکون اذنه فلوب صغفاء رشیقه کما یک صاحب سفینه کما کما اولیک هم الا فقلون عینه
 و عن ابد الله علیه السلام ان العلماء ورثة الانبیاء و ذاک ان الانبیاء لم یورثوا درهما و لا دینارا و انما
 اراثت من آخائهم من اخذ شیئ منھا فقد اخذ حظا و اذا نظرنا علمهم بذاتهم باخذونه فان فیما اهل
 فی کل صنف عدول یتفون عنه تحریف الغالین و شمال المبطلین و اهل الجاهلین و عن ابی بصیر علیه السلام و
 یخجل من الذین فی کل قرن عدول یتفون عنه و اهل المبطلین و تحریف الغالین و شمال الجاهلین بنجفی
 حث التحذیر و عن حمیل بن زیاد قال قال قد امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام مدنی و اخبرنی الی
 خط الکوفة فلما احترقتم قال کمل ان هذا القلوب و عینه فخرنا او غانا احفظ حتی ما قولک
 الناس ثمة عالم ربانی و تعلم غائبین نجاة و یتبع رفاء اتباع کل عاق یتلون مع کل ربکم
 یتضیئوا نور علم و لم یجئوا الی رکن و شق الی ان قال اللهم لا تسکوا الارض من قائم
 حجة اما ظاهرا مشهورا او خائفا مغمورا لا تطل حججه و بیاته و کم ذوا این اولیک
 و الله لا یلون عدد الا اعطون قدرا یمحی خطا حجة و بیاته حتی یوعدوها نظرا هم و رعون
 فی قلوب شایعهم هم هم هم العلم علی حقیقه البصیرة و باشر و روح نقین و استلوا ما استلوا
 و انشوا ما استلوا من النجیون و صلبوا الذیایا بایان رواحها سلقه بالمد الی اعلا کمال اولیک

بیان
 صفاتی
 و لزوم وجود
 و رد بر لحن

فأرضيه والله غافله إلى دينه اه سو قال رسول الله صلى الله عليه وسلم
 اللهم فاذكركم بالامر بصلو الله والامر بالحق افان الله ثلث ماثة وثلة عشر ملكا بعدوا لى بذر وكا نوا
 وبعثهم سبعون رجلا واسا عشر نقيا واما سبعون فيبعثهم الى الافاق يدعون الناس الى ما دعوا اليه اولاً
 ويجعل الله في كل موضع مضيقا يصبر على ما هم وعمن ابعده الله عليه السلام قال رسول الله صلى الله عليه وسلم
 سياتي على امتي زمان لا يلقى من القرآن الا رسمه الى ان قال فقها واكرمان شرفهما تحت ظل السما
 معهم حربة لقيته والهم تعود مقصودا ذكر ان چند حدیث شریف بیان بعضی از مطالب است که فهم
 آنها از برای خواص و عوام گران است بیان مقامات و فضایل و قیمة شیعیان و مثالب خفیه
 ایشان در هر زمان چه که آن تفصیل را کتب ساری علمای ابرار متکفل است خصوص کتاب دستاویز باشد
 پس آن مقصود که فهم آن گران است که بسی واضح و بدیهی است که در زمان غیبت امام زمان
 عجل الله فرجه اگر چه تمام مایحتاج الیه العباد و تمام آثار او الله متعمم و تمام احکام او در کتاب خداست
 رسول صلی الله علیه و آله و احادیث الهی هدای علمیه اسلام است و لکن بدیهی است که همه مردم نمی توان
 بفهمند آنها را پس اگر در هر زمان باشد بعضی از علمای ابرار که بفهمند آنها را و بیان کنند احکام
 آنها را از برای مردم و خود آنها در میان مردم به فایده خواهد بود و حال آنکه ارسال رسول و انزال
 کتب از برای همین است که مردم تکالیف خود را بدانند پس چنانکه لازم است حکمت الهی ارسال رسول و انزال
 کتب لازم است که در هر زمان خداوند عالم جل شانه خلق کند علما که چند را که بفهمند کتاب و سنت را
 و از برای مردم بیان کنند و هر دلیل و برانه که دلالت کند بر لزوم وجود انبیا و مسکین در میان مردم
 همان دلیل است می کند بر لزوم وجود علمای ابرار در میان مردم بعد از رحلت حجج صلیه و علیت
 ایشان پس چنانکه وجود کتاب صامت در میان مردم بدون کتاب ناطق به فایده است همچنین وجود
 کتاب و سنت در میان مردم بدون وجود علمای ابرار به فایده خواهد بود و از همین جهت پیغمبر صلیه

صلیه و آله فرمود این تبارک فیکم البطلین کتاب شد و غیره اعلی بنی پس همیشه کتاب خدا با کسی از امت
 علیم سلام همراه خواهند بود و هرگز این دوازده یک که خداوند تبارک و تعالی فرستاد و سیر این
 که کتاب صامت بدون زبان ناطق کفایت نمیکند و مراد است الهی درباره مردم مجبور خواهد ماند
 خداوند عالم را رضی بود که مردم مرادات او را درباره خود ندانند از ابته ارسال رسول و انزال کتب
 پس وجود کتاب و سنت در میان مردم با وجود علمای ابرار همراه خواهد بود مانند همراهی کتاب خدا
 با عترت پیغمبر صلیه و آله و چنانکه از برای عترت علیم سلام صفاتی چند است که مخصوص ایشان است
 و در سایر مردم و سایر اقارب پیغمبر صلیه و آله یافت نمیشود همچنین از برای علمای ابرار هم صفاتی
 چند باشد که در سایر مردم یافت نشود و تمام آن صفات را در چنین مختصری نمیتوان ایراد کرد که
 آن صفات که فهم آن گران است و حقا دان از برای خواص و عوام واجب و لازم است و عمده آنها علم
 و عصمت است در عترت علیم سلام که باقی صفات ایشان در زیر اینهاست و در علمای ابرار علم و عصمت
 که باقی صفات ایشان در زیر اینهاست چرا که با علم کجایق ثبوت و مقتضیات آنها و توجیبات دوام و
 وسع و حساب قاف و قشاد و مالک و بعصمت و عدالت شخص بسیار نمیکند سعادت را بر محنت
 بر طاعت و کفر را بر ایمان و بتل جلق را بر تولد خداوند نیای فانی را بر آخرت باقی و حرمین
 دنیا را بر بند و عتبت باختر و شهوات نفس را بر رضای الهی و مثال اینها باری پس خود را که وجود
 ایشان در میان مردم لازم است در حکمت الهی از برای نفی تحریف غالبن و انتحال مبطلین و تاویل
 جالبن و ائمه معصومین علیم سلام خبر داده اند و خود ایشان در هر زمان باید عالم باشند جمیع
 مسائل دینی خود و سایر مردم چرا که معقول و منقول نیست که کور عصا کش کوران شود و جاهل را نادان
 راه نمای کرمان و تعلیم کننده نادانان کرد و باید مطلع باشند بر جمیع رخنهای شیطان و دستگیران
 آنها در جمیع مقامات باطنیه و ظاهریه تا بر شبهه را بتوانند رفع کنند از برای طالبان حق تا

تمام شود و امر او بالغ و واضح گردد چنانکه معقول و منقول نیست که مرادات الهیه در باره خلق کلی
 نرسد و واضح گردد و در صورتی که طالب حقی در سئوال در مقامی از مقامات برشته باشد
 حجت الهی در آن سئوال و در آن مقام تمام است و عاشا که خداوند عالم جل شانه حجت او تمام باشد
 پس چنانکه در هر عصری جوان بکار خود مشغولند در اغوای مردم و لقای شبهات از غلین و
 مصلحتین چنانکه خداوند عالم جل شانه خبر داده و فرموده و کذلک جعلنا لكل نبي عدوا و شایطین
 و الان یوحی بعضهم لبعض زخرف القول غفورا و چنانکه ائمه علیهم السلام خبر داده اند که در هر
 عدو له از ایشان از برای نفسی شبهات ایشان در کارند این عدو له باید عالم باشد جمیع مواقع
 در هر مقام پس هر شبهه در توحید یا در یکا ر صفات و ائمه او یا در نبوت و صفات آن یا در ولایت
 و صفات و مقتضیات آن یا در توحید و صفات آن یا در نبوت و مقتضیات آن یا در ولایت و مقتضیات آن
 و صعود ایشان و مبدأ و معاد آنها و وجود قیامت و حجت و نازل و خلود ال حجت و حجت و تنجات
 به پایان ایشان و خلود ال در نار و تاملات و عقوبت های به اندازه آنها بدون تقطع و وجود عالم
 و حجت و نازل آنها و وجود و حجت و طول دولت ال حق و انقطاع دولت باطل و زوال ملک آنها
 و وجود عالم جالقا و جابسا و ظهور امام زمان عجل الله فرجه بعد از غیاب او علیه السلام و وجود
 اقرار بوجود ایشان و اولیای خدا در زمانهای گذشته بطور اجمال و وجوب قرار بوجود پیغمبر
 الزمان صلی الله علیه و آله و اوسعیای دوازده گانه او علیهم السلام با عیان و شخاصشان و وجود
 اقرار بقضائل مقامات ایشان و انجیای سئوال تمام خلق و مقتضات در نزد خدای خود و
 جمع خلق در نزد خدا حتی الانبیا علیهم السلام و انجیای هیچ خلقی پیشی گرفته بر ایشان نه در وجود و نه
 در شرف و قرب بخداوند جل شانه و اینکه ایشان مادیان جمع خلقند و ارادات الهی بقبول سببه
 ایشان تعلق گرفته و از زبان ترجمان ایشان بروز کرده و جمیع خلق رسیده حتی اهل آنکه اهل

والروح القدس و الانبیا المرسلین و غیر المرسلین و اینکه خداوند عالم جل شانه ایشان حق کرد و حکایت
 خود را بایشان ختم خواهد کرد و شرح ایشان آخری شرحها است که بعد از شرح ایشان شرعی خواهد
 از جانب خداوند رحمن جل شانه و اینکه تمام مرادات الهی در باره خلق آخر الزمان تا روز قیامت در کتاب
 خداست و علم با آنها قرینه است در نزد ایشان و ایشان میدانند تمام آنها را و غیر از ایشان کسی نمیدانند
 که تعلیم ایشان بقدر تعلیمشان و چه بسیار چیزی که سابق ایشان بروز داده که لاحق ایشان بروز میدهد
 سبب مصلحت هر زمان چنانکه در زمان ظهور امام زمان عجل الله فرجه بروز خواهد یافت و اینکه از برای
 ظهور او علیه السلام علامات است حتمی که واقع خواهد شد بطوریکه امر او مشتبه نشود بر خاص و عام
 و وجود پیغمبری و ادعای او و نبوت آن ادعا و محل شبهه نبود بر خاص و عام و حجت الهی همیشه
 بالغ و همیشه واضح بوده و خواهد بود بر خاص و عام لکن من ملک عن یمنه و یحیی من جی عن یمنیه و
 اینکه امام غایب امام دوازدهم است شخصی است و امامت او نوعیت نیست که هر ملحدی در هر زمان و مکان
 آن امامت را بکند بلکه امامت او علیه السلام مانند امامت پدر بزرگوار او امام حسن عسکری علیه السلام
 که امامت او مخصوص بخود او بود و امامت نوعیه نبوده که هر ملحدی در هر شهری ادعای آنرا بکند چنانکه
 امامت هر یک از ابا کرام او علیهم السلام امامت شخصیه بود از جانب خدا و رسول و صلی الله علیه و آله
 چنانکه رسالت او صلی الله علیه و آله رسالت خاصه باو بود و احدی غیر از او رسول خدا نبود در هر عصر
 چنانکه رسالت هر رسولی قبل از او رسالت مخصوصه بود و رسالت نوعیه نبود و آیه شریفه بکنیت
 من الرسل کاشف این معنی است که چه در هر زمان ملحدی یافت شد که در باب رسالت بگوید رسالت
 نوعیه است و حقیقه محمدیه نوعیت دارد و مخصوص محمد بن عبد الله صلی الله علیه و آله نیست و میرین
 میبخت از شهیدان رسول شد و میرین هم شهادت میدادند و همچنین در باب امامت گفتند که نفسی
 است که از هر یک از ابا کرام او علیهم السلام میرین میبخت و این امر مخصوص بعلی بن ابی طالب

نیت و از همین سبب است خرافات بعضی که در آخر الزمان جولان دارند گاهی مقام پان را مقام نوعی می‌نمایند
 و خود را از اهل آن می‌شمارند و چون یکی از ایشان بجهنم وصل شد دیگری آن نمایند آن نوع می‌شود و گاهی مقام
 معانی را به همین خرافات ادا می‌کنند و گاهی مقام ابواب و گاهی مقام امانت را و چون یکی از این
 برخواست اولاد نام غایب می‌داند که ظهور کرده و در جبال سفیاء او را بعضی از آنها می‌نمایند و چون
 از ایشان بگذرد وصل شد دیگری آن نمایند آن میدانند از هر پدری و مادری که می‌خواهد متولد شود
 باری از هر قبل شبهه از هر شبهه کننده که وارد آید بر دین عدول نایف نمی‌کنند آنرا با دلیل محکم
 که طالبان حق بجهنم حقیقت امر را اگر چه اهل آن شجاعت در عالم باشند و بجان خود جاری شوند
 در زمان هر پیغمبری با اینکه حجت او تمام بود و قصاص در آن نبود مگر این چند برای ایشان بود چنانکه
 خداوند عالم جل شان فرموده وَكَذَلِكَ جَعَلْنَا لِكُلِّ نَبِيٍّ عَدُوًّا شَيَاطِينَ الْأَنسِ وَالْجِنِّ يُوحِي بَعْضُهُمْ إِلَى بَعْضٍ
 الْقَوْلَ غَرُورًا پس معلوم شد که عدو که از جانب ائمه طاهرين عليهم السلام در هر زمانه هستد علمای
 در علمند عدو که جاهد و مسجین این عدو و عدو هستند و قبی که ائمه طاهرين عليهم السلام شهادت
 بعد الت ایشان داده اند از جانب خداوند عالم جل شان نه عدوی ظاهری که در حضور مردم عدالت
 بخرج میدهند و چون خلوت میروند آن کار دیگری می‌کنند چه کسی که در واقع عادل است و خلاف فرمود
 الهی را در خلوت میکند در واقع کیطور نقای کرده چنانکه در بعضی از اخبار وارد شده که علامت نفاق
 این است که عمل شخص در حضور مردم بهتر باشد از عملی که در خلوت میکند و چنین اشخاص در بند این شایسته
 که دین خدا را حفظ کنند پس هر خبری از دین که منفعتی از برای هوای نفس ایشان دارد حفظ آنرا میکنند و
 خبری که از دین که منافه هوای ایشان است در بند حفظ کردن آن نیستند و علاوه بر این که در خلوت
 تقوی ندارند متوقف نخواهند شد بر عملی که وسیع باشد که هر شبهه را بتواند رفع کند چنانکه خداوند
 عالم جل شان میفرماید إِنَّ تَقْوَاهُ لَكُلِّ قَوْمٍ نَافِعٌ لِمَا كَسَبَتْ يَدَاكَ فَلَا حَافِيَ عَلَيْكَ مِنَ الْعَوْنِ عَلَيْهِمْ

هر حق و باطلی نخواهند داشت اگر چه شهادت شودی که فتوایشان بر ملا شده و تمام بر نفس نیستند
 مقبول باشد و رفته ای باشند در نماز جایز باشد و اگر نفس ایشان بعد از نماز معلوم نماز نامؤمن
 نهشته باشد پس از این قبل عدالتها کفایت در حفظ کردن دین نمیکند بلکه گاهی که طبیعت ایشان بخلاف
 خطی از اخلاط باشد عدالت حقیقی را نمیتواند حفظ کنند پس مزاجی که دومی است و طبع خون را و
 مقتضای خون جاری خواهد شد و آیات و اخباری که مناسبتی بطبع خون دارد مانند معاشرت کردن
 با مردم و ملائمت کردن با هر کس و تفرقات دنیوی مثل سواری و شکار کردن و دوستی زنهار و امثال اینها
 بنظر ایشان مستحسن خواهد آمد و آیات و اخباری که مباح از او نگارده کردن از مردم روزگار وارد شده
 بنظر ایشان ضعیف است و لا محاله تا و باطلی از او و باطلها عمل آنها نخواهند کرد و گاهی که طبع بلغم بر ایشان غلبه
 آیات و اخباری که مناسبتی با طبع بلغم دارد مانند کسالتها و مسامحات در هر جا و امانات و مصالحت
 با هر کس و تصدیق کردن و قبول کردن قول هر کس و متعرض شدن در هر عملی اگر چه معصیت باشد
 و امثال اینها بنظر ایشان مستحسن خواهد بود و آیات و اخباری که در امر معروف و نهی از منکر و توبه و جهاد
 اجزای حدود الهی واقع شده بنظر ایشان مستحسن نخواهد آمد و یک نوع تا و باطلی ترک کردن با آنها را نخواهند
 کرد و گاهی که طبع صفری بر ایشان غالب است و اخباری که مناسبتی با طبع صفری دارد مانند سختی در امور و جد
 جبهه در پیش بردن مقصود و سرسبندی و استغلائی بر مردم و ذلیل و خیر شمردن مردم و ایشان را مانند بنابر
 دانستن و قبول کردن قول ایشان و پسند کردن عمل ایشان و تشبیه برای خود بودن و با اصطلاح
 یکدیگر پهلوانان و لجاجت در مقصود خود بودن و امثال اینها بنظر ایشان مستحسن خواهد آمد و آیات و اخبار
 که در مدارای با خلق است و در حسن خلق با ایشان و معاشرت با ایشان وارد شده بنظر ایشان مستحسن
 و تا و باطل آنها را و عمل نمیکند مقتضای آنها و گاهی که طبع سودی بر ایشان غالب است و آیات و
 اخباری که مناسبتی با طبع سودی دارد مستحسن خواهند داشت مانند اجاری که در حسن انزوا و گوشه نشینی و

وسکوت و بامردم معاشرت نکردن و محاوره با احدی نداشتن و قیقه کردن و معلومات خود را بغیر شخص
و تعلیم نکردن و غیر معروف در میان مردم بودن و دیده و باز دیده بامردم نداشتن و مثال آنجا
بنظر ایشان محکم و مستحسن خواهد آمد و آیات و جباری که در حق معاشرت و محاوره و دیده و باز دیده
تعلیم و تعلم و مثال آنجا واروده آنها را قشبه خواهند داشت و عمل آنهارا جایزه نخواهند داشت
پس عدو که از جانب ائمه طاهرين عليهم السلام باید در میان مردم باشد از برای حفظ کردن دین و
کردن از آن تحریف غالین و انتحال مطبلین و تاویل جابلین را و نفی کردن هر نقضی که وارد آید بر
باید مغلوب طبع خون و بلغم و صفری و سودی نباشند تا بتوانند حفظ کنند دین خدا را و اودام
که کسی مغلوب طبعی از طبائع است مناسبات همان طبع خاص پسند اوست و مناسبات سایر طبائع
پسند نخواهد کرد پس لابد است از آنکه شخص مرادات الهیه را بر هوای نفس خود و بر پسندیدهای طبع
ترجیح دهد و بر ریاضات شرعیه بدین خلاف نفس کند و خلاف مقتضیات و مناسبات طبع
خود کند و با امر الهی عمل کند اگر چه خلاف مشیتهای نفس و مناسبات و مقتضیات طبع خود باشد و از منشیات
احتراز کند اگر چه میل نفسانی با آنها داشته باشد و موافق طبع خود داند تا آنکه سبب عمل کردن با و امر
و ترک کردن منشیات اعتدال نرایی او حاصل شود که مغلوب طبع کی از اخطا طرد گردد و بتواند
علم بحقان شیوا و حق و قبح آنها بر وضعی که خداوند جل شانه وضع فرموده تحصیل کند و علم بجای
اشیاء عظامی علیه و عظاما وضعه الله علیه بقدر الطاقه البشریه از برای مغلوبین یکی از طبائع
ممکن نیست بلکه از برای ساکنین در اراضی سبع و زینهای هفت گانه ممکن نیست بطوریکه در الجملة
شرحی از آنها در فضول اول این رساله گذشت و تا کسی از اول خلقت اعتدال در صل نطفه او نباشد
از تمام اراضی سبع نتواند صعود کند و بجای اعتدال سد و مغلوب مقتضیات اراضی گردد و پدید آید
و عراض نفسانی دیده بصیرت او را پوشاند که در و را عینک آبی رنگ زرد در آید و سرش را در آید

بار زبانی طعم شیرین را تلخ نپارد پس عدو را من از تمام اراضی سبع که باطن آنها هفت طبقه مجتمعت است
صعود کرده و آورده های غفلت و عادات طبیعت و شحوت و غضب و اتحاد و شقاوت را آورده اند
و با دیده حق بین حقیقت شیاء را علی ما وضعه الله علیه بقدر الطاقه البشریه فهمیده اند و اولینک هم اول
عدد الاغطیون چرا چنانکه روایت شده المؤمن قبل المؤمن قبل المؤمن قبل المؤمن قبل المؤمن قبل المؤمن
و اولی حدیث الکبریت الاخری صد هزاران طفل سر بریده تا حکیم الله صاحب دیده و پادشاه
علت غایب او امر و نوای الهی و فایده ارسال سل و انزال کتب و بی صحبت که علت غایب و فایده
خلقت عالم جمادات و نباتات و حیوانات نخواهند بود و همچنین حاصل خلقت جمیع احوال و فساد
و کفار نخواهند بود و آیه شریفه ربنا ما خلقت هذا باطلا و آیه شریفه ما خلقت الجن و الانس الا ليعبدون و
حدیث شریف قدسی که میفرماید کثرت تحقیقنا حیث ان عرف خلقت الخلق لکی اعرف دلیل است که
مراد الهی از خلقت جمیع خلق نیست که بدعوت انبیاء مسلمین عمل شود و اصل دعوت ایشان از برای متابعت
و عمل کردن خلق است تمام آنچه دعوت کرده اند و الا خود انبیاء و سایر حجج الهی عليهم السلام از برای عمل کردن
خودشان چنانچه دعوت کردن مردم ندارند و خود با آنچه میدادند عمل میکنند و دعوتشان بر خلق
از برای عمل کردن خلق است پس کسی که عمل بفرمایش ایشان میکند علت غایب و فایده و فرمایش ایشان را
بعمل میآورد و اگر نباشند کسی که جمیع فرمایشات ایشان عمل کنند فرمایشات ایشان لغو خواهد بود و اگر
کسی بماند که عمل کردن بعضی فرمایشات آنهاست میخورد و مردم در هر زمان البته بعضی آنها عمل میکنند
عرض میکنم که بآن فرمایشات که عمل شده الله و نمون آنها لغو خواهد بود پس ازین است که خداوند عالم
جل شانه خلق میکند در هر عصری علماء عادل که بعلم خود فرمایشات ائمه عليهم السلام را باند و بعد از خود
بجمیع آنها عمل کنند تا غایت خلقت آسمان و زمین و فایده ارسال سل و انزال کتب بعمل آید و ازین است
که فرمودند ان لنا کل صلیف عدو و الا یعفون عن ذنوبنا تحریف غالین و انتحال المطبلین و تاویل الجابلین

و همان کن که چنین گمان که وجود ایشان کمتر از کوکر و دهر است با اینکه گمانی که وجودش از نمون بیشتر است
در میان نایاب است پس چگونه نایاب نباشد گمان که کمتر از کوکر و دهر است و چون نایاب شد
از خلق مرتفع خواهد بود پس عرض کنم که وجود ایشان هر قدر کم باشد کمتر از وجود حجج الهی علیهم السلام
نخواهد بود و حال آنکه ایشان در میان مردم معروف بودند و نایاب نبودند و اگر غیر از این بود
حجت الهی بر خلق تمام نمیشد و وجود خود ایشان پس بدانکه مؤمنین حقیقی هم که در میان مردم از بر
نفی تحریف غالین و اتحال مطبلین و تاویل جالین خلق شده اند نایاب نیستند با وجودیکه کمتر از
آخرند و کوکر و دهر نایاب است در میان مردم بجهت آنکه تکلیف ایشان نیست تحصیل آن و از برای حفظ
آن یک دو که دارای آن شوند در پنهان هم که باشند کفایت میکند بخلاف وجود علماء عدول
که در هر زمان بجهت حفظ دین باید در میان مردم باشند چنانکه غالین و تاویل جالین در میان
مردم هستند و مراد از جالین و تاویل جالین عوام نیست چرا که مجال صرف و عوام الناس نمیتوانند معنی
آیات و احادیث را بطوریکه گمراه کنند مردم را و لکن مراد از جالین همان کسانی هستند که زبانه
علی دارند و میتوانند تاویل کنند آیات و احادیث را بطوریکه غالین گمراه شوند و البته جمیع
چنین مجال در هر زمان بیشتر است از جماعت عدول و غالین و البته آنها در دولت باطل و اسط
تقریب بسلاطین جور و امراء و حکام ایشان تسلط ایشان هم زیاده خواهد بود و دولت و ثروت
ایشان هم آگاه خواهد بود و لکن متاع قلیل و العاقبة للثقوی باری و وجود چنین اشخاص از
برای تمام حجت و حفظ دین از کید کاذبین از لوازم حکمت الهی است و از برای ایشان در جانی
که است ترانها علم و علم و ذکر و فکر و نبات و تراست و حکمت است که در هر یک از اینها باید
کتاب مفصل نوشت و این رساله که گنجایش از اندر دو کتاب مبارک طریق البقا در این باب
کافی است و اعلا در جات ایشان بقا و فناء و نعیم و شقا و صبر و بلا و فقر و غنا و عز و ذل و رضا

بقضاء الله و تسلیم الامر به است که از برای شرح هر یک از اینها کتاب مفصل لایق است و کتاب مستطاب
از شاه و در این باب کافی است پس بعضی از ایشان در پرده غفای ازین خلق چنان هستند و مانند
خود بحال اند و فرجه خود را بپایه خلق نشان میدهند و بعضی از ایشان بعلی که نوری است از خداوند عالم
که مخصوص عاقلین است از برای اتمام حجت و نفی تحریف غالین و اتحال مطبلین و تاویل جالین در میان
مردم ظاهرند یا خافند و مستور و در هر شهر و دیاری که اهل دولت باطل غلبه دارند مشهور نیستند
باجب صلاحت زمان ام و رسم ایشان در بلدان مشهور است باری جمیع ایشان مصدق یکدیگرند
چرا که همه ایشان بر حقیقت و سچیک از ایشان از اهل باطل نیستند و آنکه جمیع پیغمبران مصدق یکدیگرند
و جمیع اوصیای انبیا مصدق یکدیگرند و جمیع ائمه علیهم السلام مصدق یکدیگرند و پیغمبران و ائمه
حق همیشه مصدق یکدیگرند و جمیع ثقات و نجباء و علماء حق مصدق یکدیگرند که چه در مسائل فقهیه
و شریعتیه باشند و آنکه خلاف ادیان و شرایع مانع نیست از تصدیق کردن آنها بعضی ایشان بعضی
پس در جمیع قرون و اعصار که واقع شوند تصدیق یکدیگر را دارند و کار ایشان همیشه نفی تحریف
غالین و اتحال مطبلین و تاویل جالین و کید کاذبین و مکر ماکرین است و همین جماعت غالین و
و جالین و غیر ایشان از معاندین دین در هر عصری هستند که دشمنی میکنند با ایشان و ایشان را
مانع از رسیدن بسلاطین خود می نمایند چنانکه خداوند جل شانه میفرماید و کذا لک جعلنا کل
شیء عدو لشیاطین الانس و الجن یوحی بعضهم لبعض خرف القول غرورا و یب عداوت
ایشان با عدو که از جانب ائمه علیهم السلام حفظ میکند دین خدا را قطع نظر از حبس طغیان
این است که چون عدو که از جانب ائمه علیهم السلام شد طغیان در هر عصر و زمان از برای
همین است که حفظ کند دین خدا را که اگر چنین اشخاصی در روی زمین باشند دین صاب
و کتاب و سنت حاکم محفوظ خواهد ماند از القای شیاطین چنانکه میفرماید

متدین آن دین شوند و زردشتیان نمیتوانند بگویند که دین زردشت در میان مردم معلوم و با اینکه معلوم نیست مردم باید آن دین غیر معلوم متدین شوند و نمیتوانند بگویند که امر الهی بواسطه موسی مردم و محبت الهی بواسطه موسی تمام نبود و با اینکه محبت او تمام بود مردم باید متدین بدین موسی شوند بلکه میگویند که محبت الهی بواسطه موسی بخلق تمام بود و امر او بالغ و واضح بود و هر کس ایمان آورد با او از روی بصیرت ایمان آورد و هر کس ایمان نیاورد مانند فرعون و اتباع او دهنده و فحیده ایمان نیاوردند و آنکه حقانی یا ناطقانی را امر الهی بود یا آنکه موسی سامعه کرده بود و همچنین نصاری نمیتوانند بگویند که محبت الهی بواسطه بر مردم تمام نبود و با این حال مردم باید با ایمان پا و زنده باری این مطلب از معقولات و منقولات جمیع ادیانست که امر الهی بالغ و واضح و معلوم باید باشد در روی زمین از برای جمیع مکلفین پس هر طایفه که متمسک باشد بآن از روی بصیرت متمسک شده و هر طایفه که انکار کردند دهنده انکار کردند و جحد و انکار و استیقامت و تقوی و علم و علو پس دلیل عقل و نقل جمیع ادیان معلوم شد که دین الهی با معلوم خلق باشد پس در زمان حضور هر یک از پیغمبران آن پیغمبر معصوم در آن زمان حال شرع و دین الهی بود و در زمان حضور او سیاهم هر چه کسی که در هر زمانی واقع بود حاصل آن شرع و دین الهی بود و در زمان حلت و عیبت پیغمبران و ائمه ایشان علمای عدول و اهل حق حاصل آن شرع و دین بود و اندر هر که کتاب معقول و منقول است که کفایت کند ناطقی پاک کننده پل این است که در اسلام بعد از رحلت پیغمبر صلی الله علیه و آله و بعد از رحلت ائمه یازده گانه السلام بعد از غیبت امام دوازدهم محال است فرجه وجود علمای عدول حقیقی از لوازم محبت الهی است و محبت او بر تمام باشد چنانکه فرموده آن باری عز و جل **وَلَا يَخْفَى عَنِّي خَائِفٌ يَخَافُ اللَّهَ وَالْيَسِيرُ الْكَافِرُ** و اینها باین حدیث **رَبِّ الْعَالَمِينَ** پس این است از احکام اولیه الهیه که تغییر پذیر نیست است الله تعالی قد علمت من قبل و این حدیث است **بَدَلًا وَخَفِي تَمَازُكُهُ** موجب نوشتن این ساله است و الا که خد بود از جانب نبی الجانب شخص نزدیکی که شود و شجاعتی چند از توحید الهی که قه نابت عامه و خاصه و ولایت عامه و خاصه اهل حق باطل و



و شریع و توامیس و قضای آن شجاعت بطوری بود که سوال کننده با اینکه سوال کرده بود خود او و شت از ابرار و اطهار آنجا از جانب او کرده بود چنانکه تا کنون خود او شاهد است که آنجا کنون است پس بطور عموم رساله نوشته شد که رافع جمیع آن شجاعت شد و الحمد لله که در عقاید صحیحیه اهل دین و مذهب کافی است ان شاء الله تعالی و با تمام رسید در روز یکشنبه واسطه ماه صفر الحظ من شهور سنه هزار و سیصد و هجریه علی صاحبها و آله الاف الصلوة و السلام و التحية الزاكية التامة الالهية

الابدية خايد امصليا تستغفرا تمت

بسم الله و الحمد لله فضل و رحمت کردگار غفار و برکت رسول محمد محار و غایت ابرار اطهار عظیم سلوة الملك الجبار طبع کتاب مبارک دره بحقیقه خستام پذیرفت که الحق برای طالبین مذنب و دین و تبحرین و آئین دلی است واضح و سراجی ناز و منکرین را حجتی است بالغ و لائح و بحری موج لیلیک من ملک بنیه و یحیی من حی عن بنیه از جمله تصانیف خباب متطاب لیل التحریر وادی المضئین جلال اسرار شریعت احمدی عامل محکات دین مبین محمد علی عالم ربانی و حکیم صدقانی مولانا و مقتدا ناجی میرزا محمد باقر محمد اودام الله ایام افاضاته و افادته بسعی و تمام اقامه صادق و آقا محمد یوسف و له ان فخر الحاج و لعمارة عمدة الاعظم و الاخیار حاجی مرتضی مهدی و بهرامی و دیار حاجی محمد نصاب کالات انتا

و اینها باین حدیث **رَبِّ الْعَالَمِينَ** پس این است از احکام اولیه الهیه که تغییر پذیر نیست است الله تعالی قد علمت من قبل و این حدیث است **بَدَلًا وَخَفِي تَمَازُكُهُ** موجب نوشتن این ساله است و الا که خد بود از جانب نبی الجانب شخص نزدیکی که شود و شجاعتی چند از توحید الهی که قه نابت عامه و خاصه و ولایت عامه و خاصه اهل حق باطل و



عهدی که
شاهنشاهی
بازی سلطان
و خواجه قزوینی و راجای نری
ایمان و کفر طبعاً انصاف و فضا
در ملک الجبار السلطان
حکیم صافی از صاحب
فاجا احمد ملکی
که جانی

الخلافه الزمانيه و بسم الله الرحمن الرحيم

فند
بدین
پای
افزاید

